

# حیات صحابه

مؤلف

علامه شیخ محمد یوسف کاندھلوی

مترجم

مجیب الرحمن (رحیمی)

**جلد چہارم**

به همراه تحقیق احادیث کتاب توسط:

محمد احمد عیسی

(به همراه حکم بر احادیث بر اساس تخریجات علامه البانی)

ویژہی کتابخانہی عقیدہ

[www.aqeedeh.com](http://www.aqeedeh.com)

## باب نهم

## بیرون آمدن صحابه از خواهشات نفسانی

چگونه اصحاب (رضی الله عنهم) از خواهشات نفسانی، از پدران، پسران، برادران، زنان، خویشاوندان، اموال، تجارت‌ها و مسکن‌ها بیرون آمدند و به محبت خداوند (جل جلاله) و پیامبرش ﷺ و به محبت مسلمانانی که خود را به خدا و پیامبر ﷺ منسوب ساخته بودند، گرویدند، و کسی را که به محمد نسبت و تعلق داشت اکرام و عزت نمودند.

## باب ترک کردن صحابه خواهشات نفسانی را: قطع پیوندهای جاهلیت برای استحکام پیوندهای اسلام

## ابوعبیده بن جراح و کشتن پدرش در روز بدر

ابونعیم<sup>۱</sup> از ابن شوذب روایت نموده، که گفت: پدر ابوعبیده بن جراح در روز بدر به پسرش ابوعبیده رضی الله عنه متعرض می‌شد، و ابوعبیده رضی الله عنه از وی روی می‌گردانید، چون پدرش [در این عمل خود] مبالغه نمود، ابوعبیده به طرفش برگشت و او را به قتل رسانید. و خداوند (جل جلاله) درباره وی هنگامی که پدرش را به قتل رسانید این آیه را نازل نمود:

[لا تجد قوماً يؤمنون بالله واليوم الآخر يوادون من حاد الله ورسوله ولو كانوا آباءهم أو أبناءهم أو إخوانهم أو عشيرتهم، أولئك كتب في قلوبهم الإيمان].<sup>۲-۳</sup>

ترجمه: «هیچ قومی را که به خدا و روز آخرت ایمان دارند، نمی‌یابی که با دشمنان خدا و رسولش دوستی کنند، هر چند که آنان پدران یا فرزندان یا برادران یا خویشاوندان آنها باشند، آنها کسانی هستند که خداوند ایمان را بر صفحه قلب‌های شان نوشته است».<sup>۴</sup>

## قصه دو تن از صحابه با پدران شان

بیهقی<sup>۵</sup> از مالک بن عمیر رضی الله عنه - که جاهلیت را نیز درک نموده بود - روایت نموده، که گفت: مردی نزد پیامبر ﷺ آمد و گفت: من با دشمن روبرو شدم، و با پدرم در میان آنان برخورددم، و از وی درباره تو سخن بدی را شنیدم، دیگر نتوانستم صبر کنم و او را با نیزه زدم - یا گفت: او را کشتم، پیامبر ﷺ در مقابل او ساکت شد. بعد از آن،

<sup>۱</sup> الحلیه (۱/۱۰۱)

<sup>۲</sup> المجادله: ۲۲

<sup>۳</sup> ضعیف. حاکم (۳/۲۶۵) ابونعیم در الحلیه (۱/۱۰۱).

<sup>۴</sup> بیهقی (۹/۲۷) و حاکم (۳/۲۶۵) این را از عبدالله بن شوذب به مانند آن روایت نموده‌اند. بیهقی می‌گوید: این روایت منقطع است. و طبرانی نیز این را به سند جید از ابن شوذب به مانند آن، چنان که در الإصابه (۲/۲۵۳) آمده، روایت نموده است.

<sup>۵</sup> بیهقی (۹/۲۷)

دیگری آمد و گفت: من با پدرم برخورد کردم، و او را رها نمودم، و خواستم غیر از من به حسابش برسد، پیامبر ﷺ در مقابل او نیز سکوت اختیار نمود.<sup>۱</sup> بیهقی می‌گوید: این حدیث، مرسل جید است.

### اجازه خواستن پسر عبدالله بن ابی در کشتن پدرش

بزار از ابوهریره رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله روزی از نزد عبدالله بن ابی<sup>۲</sup> در حالی عبور نمود، که در سایه قلعه‌ای نشسته بود، ابی گفت: ابن ابی کبشه بر ما غبار راه را ریخت. آن گاه پسرش عبدالله بن عبدالله رضی الله عنه گفت: ای پیامبر خدا صلی الله علیه و آله سوگند به ذاتی که به تو عزت داده است، اگر خواسته باشی سرش را برایت می‌آورم؟ گفت: «نه، ولی با پدرت نیکی کن، و صحبتش را نیکو دار!!».<sup>۳</sup> هیشمی<sup>۴</sup> می‌گوید: این را بزار روایت نموده، و رجال آن تفه‌اند. و نزد طبرانی از عبدالله بن عبدالله روایت است که او از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله اجازه قتل پدرش را خواست، ولی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «پدرت را نکش».

و نزد ابن اسحاق از عاصم بن عمر بن قتاده روایت است که: عبدالله بن عبدالله بن ابی بن سلول رضی الله عنه نزد پیامبر خدا صلی الله علیه و آله آمد و گفت: ای پیامبر خدا، من خبر شدم که می‌خواهی عبدالله بن ابی را نظر به چیزهایی که از وی به تو رسیده است، به قتل رسانی. اگر این کار را انجام می‌دهی، به من دستور بده تا سرش را برایت بیاورم. به خدا سوگند، خزرج می‌داند که در آن کسی به پدرش نیکوتر از من نمی‌باشد، و اگر به خاطر کشتن وی غیر از من کسی را دستور بدهی و او را به قتل برساند، در آن صورت من از این می‌ترسم که نفسم مرا به این اجازه ندهد که به قاتل عبدالله بن ابی و رفت و آمد او در میان مردم نظاره کنم، و به این لحاظ او را بکشم، و در این صورت مؤمنی را در بدل کافری کشته باشم، و داخل آتش شوم. پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «بلکه بر وی رحم و مهربانی می‌نمایم و تا وقتی که با ما باقی است حسن صحبتش را نیز مراعات می‌کنیم».<sup>۵-۶</sup>

و طبرانی از اسامه بن زید (رضی الله عنهما) روایت نموده، که گفت: هنگامی که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله از بنی مصطلق بازگشت، پسر عبدالله بن ابی رضی الله عنه برخاست و شمشیر را بر پدرش از نیام برآورده گفت: به خدا سوگند، تا آن وقت

<sup>۱</sup> ضعیف. بیهقی (۲۷/۹) مرسل است.

<sup>۲</sup> این همان عبدالله بن ابی ابن سلول منافق مشهور است. م.

<sup>۳</sup> صحیح. بزار (۲۷۰۸) نگا: المجمع (۳۱۸/۹).

<sup>۴</sup> هیشمی (۹/۳۱۸)

<sup>۵</sup> این چنین در البدایه (۴/۱۵۸) آمده است.

<sup>۶</sup> مرسل. ابن اسحاق در سیره ابن هشام (۱۱۸/۳) طبری در تفسیر (۷۶/۲۸) بیهقی در الدلائل (۲۲/۴) که اسناد آن تا عاصم صحیح است.

این را در نیام نمی‌اندازم، که بگویی: محمد عزتمند، و من ذلیل هستم! گفت: وای بر تو، محمد عزتمند و من ذلیل هستم. این خیر به پیامبر خدا ﷺ رسید و خوشش آمد، و از وی به خاطر آن تشکر نمود.<sup>۱-۲</sup>

### آنچه میان ابوبکر ﷺ و پسرش عبدالرحمن در روز بدر اتفاق افتاد

ابن ابی شیبه از ایوب روایت نموده، که گفت: عبدالرحمن بن ابی بکر (رضی الله عنهما) به ابوبکر گفت: من تو را در روز احد دیدم و از تو روی گردانیدم. ابوبکر ﷺ گفت: ولی من اگر تو را می‌دیدم، از تو روی نمی‌گردانیدم.<sup>۳-۴</sup>

### آنچه میان عمر و سعید بن العاص (رضی الله عنهما) در کشتن پدر وی واقع شد

ابن هشام از ابو عبیده و غیر وی از اهل علم در مغازی متذکر شده که: عمر بن خطاب به سعید بن العاص (رضی الله عنهما) - که از پهلویش گذشت - گفت: تو را آن چنان می‌بینم، که در نفست چیزی باشد. فکر می‌کنم، گمان می‌کنی من پدرت را کشته‌ام، اگر من وی را کشته بودم، از کشتن و قتل وی معذرت نمی‌خواستم، ولی من دایم عاص بن هاشم ابن مغیره را کشتم. اما پدرت، من از نزد وی در حالی گذشتم، که زمین را، مثل گاو که زمین را با شاخ خود می‌خراشد، می‌خراشید<sup>۵</sup>، آن گاه دست از وی کشیدم، و پسر عمویش علی قصدجان او را نمود و به قتلش رسانید.<sup>۶</sup>

### حالت ابو حذیفه هنگامی که پدرش را دید به طرف چاه در روز بدر کشیده می‌شد

ابن جریر از عایشه (رضی الله عنها) روایت نموده، که گفت: پیامبر خدا ﷺ فرمان داد، تا مرده‌ها<sup>۷</sup> در روز بدر به سوی چاه کشیده شوند. و در آن انداخته شوند، آن گاه خودش بالای سر آنان ایستاد و گفت: «ای اهل چاه، آیا آنچه

<sup>۱</sup> هیثمی (۹/۳۱۸) می‌گوید: در این حدیث محمد بن حسن بن زباله آمده و ضعیف می‌باشد. و ابن شاهین به اسناد حسن از عروه روایت نموده، که گفت: حنظله بن ابی عامر و عبدالله بن عبدالله بن ابی بن سلول (رضی الله عنهما) در کشتن پدران شان از پیامبر خدا ﷺ اجازه خواستند، ولی پیامبر ﷺ آنها را از این عمل منع نمود. این چنین در الإصابه (۱/۳۶۱) آمده است.

<sup>۲</sup> ضعیف. چنانکه هیثمی (۹/۳۱۸) گفته است.

<sup>۳</sup> این چنین در الکنز (۵/۲۷۴) آمده، و حاکم (۳/۴۷۵) این را از ایوب به مانند آن روایت نموده. و حاکم به اسناد واقدی روایت نموده که: عبدالرحمن در روز بدر مبارز خواست، و پدرش ابوبکر ﷺ در مقابل وی برخاست، تا با او مقابله نماید. و ذکر شده که: پیامبر

خدا ﷺ به ابوبکر گفت: «ما را به [موجودیت] خودت نفع رسان». این چنین این را بیهقی (۸/۱۸۶) از واقدی ذکر نموده است.

<sup>۴</sup> ابن ابی شیبه در مصنف خود (۸/۴۹۴) حاکم (۳/۴۷۵) که وی و ذهبی در مورد آن سکوت کرده اند.

<sup>۵</sup> یعنی زخمی شده بود و بر زمین دست و پا می‌زد. م.

<sup>۶</sup> این چنین در البدایه (۳/۲۹۰) آمده است. و در الاستیعاب و الإصابه افزوده است: سعید بن العاص برایش گفت: اگر وی رامی کشتی

تو بر حق بودی، و او بر باطل، و این گفته وی عمر ﷺ را خوش آمد.

<sup>۷</sup> یعنی کشته شده گان مشرکین.

را پروردگارتان به شما وعده نموده بود، حق یافتید؟ اما من آنچه را که پروردگارم به من وعده نموده بود حق یافتم»، گفتند: ای رسول خدا ﷺ با قومی که مرده‌اند صحبت می‌کنی؟! فرمود: «آنان دانستند، که آنچه پروردگارشان برای شان وعده نموده بود حق است».

هنگامی که ابوحنیفه بن عتبہ رضی اللہ عنہ پدرش را دید به طرف چاه کشیده می‌شود، پیامبر خدا صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم کراهیت را در چهره وی احساس کرد و گفت: «ای ابوحنیفه، گویا که تو آنچه را دیدی بدت آمد؟» گفت: ای پیامبر خدا، پدرم مرد با وقار و شریفی بود، امید داشتم که پروردگارش او را به اسلام هدایت کند، و هنگامی که در این جا افتاد مرا خوار و خون جگر ساخت. آن‌گاه پیامبر خدا صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم برای ابوحنیفه دعای خیر نمود.<sup>۱</sup> این چنین در الکنز (۵/۲۶۹) آمده است، و حاکم (۳/۲۲۴) این را از عایشه (رضی اللہ عنہا) همانند آن روایت نموده، و گفته است: به شرط مسلم صحیح است، ولی بخاری و مسلم آن را روایت ننموده‌اند، و ذہبی با وی موافقت نموده است، و ابن اسحاق مانند این را بدون اسناد، چنان که در البدایه (۳/۲۹۴) آمده، متذکر شده است.

### قصه مصعب بن عمیر رضی اللہ عنہ با آن برادرش که در روز بدر اسیر شده بود

ابن اسحاق از نیه بن وهب مربوط بنی عبدالدار روایت نموده که: پیامبر خدا صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم وقتی که با اسیران برگشت، آنان را در میان یاران خود تقسیم نموده گفت: «با آنان به نیکی رفتار کنید»، می‌گوید: و ابوعلیز بن هاشم - برادر اصلی مصعب بن عمیر رضی اللہ عنہ - نیز در جمله اسیران بود. ابوعلیز می‌گوید: برادرم مصعب در حالی از نزدم گذشت، که مردی از انصار مرا اسیر می‌گرفت. وی گفت: قیدش را شدید ساز چون مادرش ثروتمند است، و شاید او را در بدل فدیہ از نزدت آزاد سازد!! ابوعلیز می‌افزاید: من هنگام بازگرداندنم از بدر با گروهی از انصار بودم، و آنان، وقتی غذای ظهر و شب شان را حاضر می‌نمودند، نظر به توصیه پیامبر خدا صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم برایشان در قبال ما، نان را به من می‌دادند، و خودشان خرما می‌خوردند و به دست هر یک شان که تکه نانی می‌آمد، آن را به من می‌انداخت، و من حیا نموده آن را دوباره مسترد می‌نمودم، ولی او بدون دست زدن به آن، آن را به من باز می‌گردانید. هنگامی که برادرش مصعب برای ابویسر - او کسی بود که وی را اسیر نموده بود - آنچه را گذشت گفت: ابوعلیز به او گفت: ای برادر، سفارشت به من همین است؟! مصعب به او گفت: این برادرم است، نه تو. بعد مادرش از گران‌ترین فدیہ‌ای که یک قریشی به آن آزاد شده است پرسید، به او گفته شد: چهارهزار درهم، سپس چهارهزار درهم را فرستاد و او را به وسیله آن آزاد کرد.<sup>۲-۳</sup>

<sup>۱</sup> صحیح. ابن هشام در سیره (۲/۱۹۴) حاکم (۳/۲۲۴) و آن را به شرط مسلم صحیح دانسته و ذہبی نیز آن را تایید نموده: تلخیص الحییر (۲/۱۱۵).

<sup>۲</sup> این چنین در البدایه (۳/۳۰۷) آمده است.

<sup>۳</sup> مرسل. ابن اسحاق چنانکه در سیره ابن هشام (۲/۱۹۷).

واقدی از ایوب بن نعمان روایت می‌کند که گفت: در آن روز ابو‌عزیز بن عمیر - که برادر پدری و مادری مصعب بن عمیر رضی الله عنه بود - دستگیر شد، و به دست مُخْرَزِ بْنِ نَضْلَةَ<sup>۱</sup> افتاد، مصعب به محرز گفت: قیدش را شدید ساز، چون وی مادری در مکه دارد، که از مال زیادی برخوردار است. ابو‌عزیز به او گفت: ای برادر، سفارشت به من همین است؟ گفت: محرز برادرم است، نه تو. بعد از آن مادرش در مقابل رهایی وی چهار هزار فرستاد.<sup>۲-۳</sup>

### آنچه میان ابوسفیان و دخترش ام‌المؤمنین ام‌حبیبه (رضی الله عنهما) اتفاق افتاد

ابن سعد<sup>۴</sup> از زهری روایت نموده، که گفت: هنگامی که ابوسفیان بن حرب وارد مدینه شد، زمانی بود که پیامبر صلی الله علیه و آله قصد داشت با اهل مکه بجنگد. ابوسفیان می‌خواست با او صحبت نماید، تا مدت آتش بس و صلح حدیبیه را تمدید کند، ولی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله او را ندید و به او توجه ننمود. وی برخاست و نزد دخترش ام‌حبیبه (رضی الله عنها) رفت وقتی که خواست بر فرش پیامبر صلی الله علیه و آله بنشیند، ام‌حبیبه آن فرش را جمع کرد [و برداشت]، ابوسفیان گفت: ای دخترکم آیا مرا لایق این فرش ندیدی یا اینکه فرش را لایق من ندیدی؟ گفت: بلکه آن فرش پیامبر خدا صلی الله علیه و آله است، و تو شخصی نجس و مشرک هستی. گفت: ای دخترم، بعد از من به تو شری رسیده است.<sup>۵-۶</sup>

### قول ابن مسعود رضی الله عنه درباره پسرانش و پرستو

ابونعیم<sup>۷</sup> از ابوالاحوص روایت نموده، که گفت: نزد ابن مسعود رضی الله عنه در حالی داخل شدیم که نزد وی سه پسر چون دینار<sup>۸</sup> حضور داشتند. آن گاه شروع نمودیم و به آنان نگاه می‌نمودیم، او این را از ما درک نمود و گفت: گویا به خاطر اینان به من غبطه<sup>۹</sup> می‌کنید؟ گفتیم: آیا با مرد جز به مانند این‌ها به دیگر چیزی هم غبطه کرده می‌شود؟ آن گاه سر خود را به سقف کوتاه اتاق خود که پرستو در آن آشیانه ساخته بود بلند نمود و گفت: اینکه دست‌های خود را از خاک قبرهای شان تکان بدهم برایم خوشایندتر از این است، که تخم این پرستو بیفتد و بشکند. و از ابو‌عثمان از ابن مسعود رضی الله عنه روایت است که: او در کوفه با وی مجالست داشت، روزی در حالی که او در صفه خود نشسته بود، و در عقدش فلانه و فلانه - دو زن صاحب جاه و جمال - قرار داشت، و از آنان پسری داشت خیلی

<sup>۱</sup> در اصل «فضله» آمده، که تصحیف می‌باشد.

<sup>۲</sup> این چنین در نصب الرایه نوشته زیلعی (۳/۴۰۳) آمده است.

<sup>۳</sup> بسیار ضعیف. در سند آن واقدی متروک است.

<sup>۴</sup> ابن سعد (۸/۷۰)

<sup>۵</sup> مانند این را ابن اسحاق بدون اسناد، چنان که در البدایه (۴/۲۸۰) آمده، متذکر شده، و افزوده است: و من نخواستم که بر فرش وی بنشینم.

<sup>۶</sup> مرسل. ابن سعد (۷۰/۸) ابن اسحاق (۴/۳۰) طبری در تاریخ (۲/۱۵۴).

<sup>۷</sup> الحلیه (۱/۱۳۳)

<sup>۸</sup> یعنی چهره‌های درخشان چون طلا داشتند. م.

<sup>۹</sup> غبطه چنین است، که مردی تمنای چیزی را نماید که مرد دیگری از آن برخوردار است، البته بدون حسد.

زیبا و مقبول، ناگهان گنجشکی بالای سرش جیرجیر<sup>۱</sup> نمود، و فضله خود را انداخت، آن گاه او آن را به دست خود دور نمود و گفت: مرگ همه آل عبدالله و بعد از آن مرگ خودم به دنبال شان، برایم خوشایندتر از مرگ این گنجشک است.

### قول عمر رضی الله عنه درباره اسیران بدر

قول عمر رضی الله عنه در مشورت نمودن با اهل رأی گذشت: به خدا سوگند، من نظر و رأی ابوبکر را ندارم، بلکه بر آن هستم، که فلان را به دست من بدهی - از خویشاوندان عمر - تا گردنش را بزنم، عقیل را به دست علی بسپاری تا گردنش را بزند، و حمزه را بر فلان - برادرش - اجازه دهی که گردنش را بزند، تا خداوند بداند که در قلب‌های ما نرمی و مهربانی و مدارایی برای مشرکین وجود ندارد. و همچنان قصه‌های انصار در قطع نمودن پیوندهای جاهلیت گذشت.

### محبت پیامبر صلی الله علیه و آله در میان اصحابش

#### سعدبن معاذ رضی الله عنه و محبت پیامبر صلی الله علیه و آله

ابن اسحاق با استناد به عبدالله بن ابی بکر<sup>۲</sup> روایت نموده، که سعدبن معاذ رضی الله عنه گفت: ای نبی خدا، آیا برایت چادری برپا نکنیم که در آن باشی، و شترهای سواریت را در آنجا برایت آماده کنیم، و بعد از آن با دشمنان مان روبرو شویم. اگر خداوند (جل جلاله) به ما عزت داد، و بر دشمن پیروز گردانید، این همان چیزی است که دوستش داریم، و اگر غیر این واقع شد، بر شترهای خود بنشینیم و به آن عده از اقوام بیبوندی که در پشت سر هستند. چون اقوامی در عقب مانده‌اند، که محبت ما با تو زیادترا از محبت آنان نیست، و اگر گمان می‌نمودند که تو با جنگی روبرو می‌شوی هرگز از تو تخلف نمیورزیدند، و خداوند (جل جلاله) از تو به واسطه آنان حمایت می‌کند، و آنان خیرخواهی تو را می‌نمایند و با تو جهاد می‌کنند.

آن گاه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله وی را ستود و برایش دعای خیر نمود، و بعد از آن برای پیامبر خدا صلی الله علیه و آله سایه‌بانی برپا شد و در آن قرار گرفت.<sup>۳-۴</sup>

### قصه یک صحابی در محبت پیامبر صلی الله علیه و آله و نزول آیه‌ای در این باره

<sup>۱</sup> آواز کرد

<sup>۲</sup> وی یکی از راویانی است که ابن اسحاق از وی روایت می‌کند.

<sup>۳</sup> این چنین در البدایه (۳/۲۶۸) آمده است.

<sup>۴</sup> مرسل. ابن اسحاق چنانکه در سیره ابن هشام (۲/ ۱۸۱) بصورت مرسل از ابوبکر. اما داستان سایه بان صحیح است و در صحیح بخاری (۴۸۷۷) از حدیث ابن عباس ثابت شده است.

طبرانی از عایشه (رضی الله عنها) روایت نموده، که گفت: مردی نزد پیامبر ﷺ آمد و گفت: ای پیامبر خدا، تو از جانم برایم محبوب تری، و تو از فرزندم برایم محبوب تری. من وقتی که در خانه ام می باشم و تو را به یاد می آورم، آن گاه تا نیایم و به سویت نگاه نکنم صبر و تحمل ندارم، و وقتی که مرگ خود و مرگ تو را به یاد می آورم، می دانم که وقتی تو به جنت داخل شوی، با انبیا محشور می شوی، و من وقتی به جنت داخل شدم، می ترسم که تو را نبینم. آن گاه پیامبر ﷺ به او جوابی نداد، تا اینکه جبرئیل علیه السلام با این آیه نازل شد:

[و من يطع الله و الرسول فاولئك مع الذين انعم الله عليهم من النبيين و الصديقين و الشهداء و الصالحين].<sup>۱</sup>

ترجمه: «و هر که از خدا و رسول اطاعت کند، این جماعت همراه کسانی اند که خداوند به آنان انعام کرده است، از پیغمبران و صدیقان و شهیدان و صالحان».<sup>۲</sup>

و نزد طبرانی از ابن عباس (رضی الله عنهما) روایت است که: مردی نزد پیامبر ﷺ آمد و گفت: ای پیامبر خدا من تو را دوست دارم. حتی وقتی تو را به یاد می آورم، اگر نیایم و تو را نبینم، گمان می کنم جانم بیرون می شود. آن گاه به یاد می آورم که اگر به جنت داخل شوم، در منزلت پایین تر از تو می باشم، و این برایم گران تمام می شود، و دوست دارم که در درجه تو باشم. پیامبر خدا ﷺ جوابی به او نداد، و خداوند عزوجل نازل فرمود:

[و من يطع الله و الرسول فاولئك مع الذين انعم الله عليهم من النبيين] آیه.

آن گاه پیامبر ﷺ وی را خواست، و این را برایش تلاوت نمود.<sup>۳-۴</sup>

### قصه صحابی ای که محبت خدا و رسول او را برای قیامت آماده ساخته بود

بخاری و مسلم از انس رضی الله عنه روایت نموده اند که: مردی از پیامبر خدا ﷺ پرسید: قیامت چه وقت است؟ وی فرمود: «برای آن چه تدارک دیده ای؟» گفت: هیچ چیز، مگر اینکه خدا و رسول او را دوست می دارم. پیامبر ﷺ فرمود: «تو با کسی هستی که دوست داری». انس می گوید: ما به هیچ چیز به اندازه خوشی مان به این گفته پیامبر ﷺ که: «تو با کسی هستی که دوست داری» خوشحال نشدیم. انس گفت: من پیامبر ﷺ و ابوبکر و عمر (رضی الله عنهما) را دوست دارم، و امیدوارم نظر به محبتی که به ایشان دارم با آنان باشم.<sup>۵</sup>

<sup>۱</sup> النساء: ۶۹

<sup>۲</sup> هیشمی (۷/۷) می گوید: این را طبرانی در الصغیر والأوسط روایت نموده، و رجال آن رجال صحیح اند، غیر عبدالله بن عمران عابدی که ثقة می باشد، و این را ابونعیم در الحلیه (۴/۲۴۰) از عایشه (رضی الله عنها) به این سیاق و به این اسناد به مانند آن روایت نموده، و گفته است: این حدیث به روایت منصور و ابراهیم غریب است، و این را فضل به تنهایی روایت نموده، و عابدی از وی به تنهایی روایت کرده است.

<sup>۳</sup> هیشمی (۷/۷) می گوید: این را طبرانی روایت نموده، و در آن عطاء بن سائب آمده، که مختلط شده بود.

<sup>۴</sup> حسن لغیره. طبرانی (۲/۱۲) در آن عطاء بن سائب است که دچار اختلاط شده اما حدیث عایشه که گذشت شاهد آن است.

<sup>۵</sup> بخاری (۶۱۷۱) مسلم (۲۶۳۹).



و در روایتی از بخاری آمده که: مردی از اهل بادیه نزد پیامبر ﷺ آمد و گفت: ای رسول خدا قیامت چه وقت برپا شدنی است؟ گفت: «وای بر تو، برای آن چه تدارک دیده‌ای؟» گفت: برای آن چیزی تدارک ندیده‌ام، مگر اینکه من خدا و رسول او را دوست می‌دارم. گفت: «تو با کسی هستی که او را دوست داری». گفت: <sup>۱</sup> و ما هم چنین هستیم؟ پیامبر ﷺ گفت: «آری» بعد ما در آن روز خیلی خوشحال و خرسند شدیم. <sup>۲</sup> و نزد ترمذی از وی آمده است که: گفت: من یاران پیامبر خدا ﷺ را باری چنان خوش و مسرور دیدم که دیگر هرگز آنطور ندیده بودم، و این به خاطری بود که مردی از رسول خدا ﷺ پرسید و گفت: ای پیامبر خدا، کسی مردی را بخاطر عمل خیری که انجام می‌دهد دوست می‌دارد، ولی خود عمل به آن نمی‌کند، پیامبر ﷺ گفت: «مرد با کسی است که او را دوست دارد». <sup>۳</sup>

### قول پیامبر علیه السلام: ای ابوذر. تو با کسی هستی که دوست داری

نزد ابوداود از ابوذر رضی الله عنه روایت است که وی گفت: ای رسول خدا مردی قومی را دوست می‌دارد، ولی نمی‌تواند به عمل آن‌ها عمل کند؟ فرمود: «تو ای ابوذر با کسی هستی که دوست داری»، گفت: من خدا و رسول او را دوست دارم. فرمود: «بنابراین تو با کسی هستی که دوست داری». می‌گوید: و ابوذر آن را اعاده نمود، و پیامبر خدا ﷺ نیز آن را اعاده کرد. <sup>۴-۵</sup>

### قصه علی رضی الله عنه با پیامبر صلی الله علیه و آله در حالی که به فقر مبتلا شده بود

ابن عساکر از ابن عباس (رضی الله عنهما) روایت نموده، که گفت: پیامبر خدا ﷺ با فقر و تنگدستی مواجه شد، و این خبر به علی رضی الله عنه رسید، وی برای پیدا نمودن عملی که چاره‌ای برای نیازمندی پیامبر صلی الله علیه و آله نماید بیرون رفت. آن گاه به باغ یهودی وارد شد، و برای او هفده سطل آب کشید، و هر سطل در بدل یک خرما، و یهودی وی را درگرفتن خرمایش اختیاری داد، و او هفده خرمای عجوه<sup>۶</sup> را گرفت و آنها را نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آورد، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «ای ابوالحسن این‌ها را از کجا به دست آوردی؟» گفت: ای نبی خدا من از تنگدستی‌ای که عاید حالتان شده بود خبر شدم، بنابراین برای پیدا نمودن کاری که از آن برای تان طعامی به دست بیاورم بیرون رفتم. فرمود: «دوستی خدا و رسول او تو را به این واداشت؟» پاسخ داد: آری، ای نبی خدا. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «هر بنده‌ای که

<sup>۱</sup> البته راوی، که انس رضی الله عنه است، به پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: آیا ما هم با کسی می‌باشیم که دوست داریم یا این حکم خاص برای همین سائل است. م.

<sup>۲</sup> بخاری (۶۱۶۷).

<sup>۳</sup> صحیح ترمذی (۲۳۸۵) (۲۳۸۷).

<sup>۴</sup> این چنین در الترغیب (۴۳۳ ۴۳۱ ۴۲۹) آمده است.

<sup>۵</sup> صحیح ابوداود (۵۱۲۶) آلبانی آن را در صحیح ابوداود (۷۲۷۴) صحیح دانسته است.

<sup>۶</sup> نوعی از خرماهای مدینه است.

خدا و پیامبرش را دوست داشته باشد، فقر مثل سرعت سیل به طرف وی شتاب می‌کند، و هرکس که خدا و رسول او را دوست دارد، باید وقایه‌ای<sup>۱</sup> در مقابل سختی و مشکلات آماده سازد، اینقدر کافیست»<sup>۲-۳</sup>

### قصه کعب بن عجره در این باره

طبرانی از کعب بن عجره رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: نزد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آمدم، و او را دگرگون یافتم و گفتم: پدرم فدایت، چرا دگرگون می‌بینمت؟ گفت: «سه روز است که در شکم آنچه در شکم صاحب جگری داخل می‌شود، داخل نشده است»، می‌گوید: آن گاه رفتم و دیدم که یهودی شترهای خود را آب می‌دهد، و در مقابل هر سطل یک خرما. [آن شترها را] برایش آب دادم، و خرماهایی جمع نمودم، و آن را برای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آوردم، فرمود: «ای کعب این را از کجا نمودی؟» برایش حکایت نمودم، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت: «آیا مرا دوست داری، ای کعب؟» گفتم: پدرم فدایت، آری، فرمود: «فقر به طرف کسی که مرا دوست می‌دارد سریعتر، از سیل به طرف مرکزش است، و مصیبتی به تو می‌رسد، بنابراین حفاظی برای آن آماده ساز»، می‌گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم او را مفقود نمود،<sup>۴</sup> و گفت: «کعب چه شد؟» گفتند: مریض است، آن گاه پیاده بیرون رفت تا اینکه نزد وی آمد، و گفت: «مژده باد بر تو ای کعب»، مادرش گفت: ای کعب جنت برایت مبارک باد! پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت: «این قسم خور بر خدا، کیست؟» گفتم: این مادرم است، ای رسول خدا، گفت: «ای مادر کعب چه تو را آگاه می‌کند؟ ممکن است کعب چیزی گفته باشد، که به او نفعی نرساند، و چیزی را منع نموده باشد، که برایش ضرورت نداشت»<sup>۵-۶</sup>

### طلحه بن براء و محبت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

طبرانی از حُصَین بن وَحَّوْح انصاری روایت نموده که: طلحه بن براء (رضی الله عنهما) هنگامی که با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم روبرو شد، خود را به او چسباند و قدم هایش را بوسید. گفت: ای پیامبر خدا، مرا به آنچه دوست داری امر کن، از فرمانت نافرمانی نمی‌کنم. این عمل وی در حالی که کم سن و سال بود، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را به شگفت انداخت و از آن

<sup>۱</sup> در حدیث «تجفاف» استعمال شده، که به معنای وقایه یا برگستوان می‌باشد، و برگستوان روپوش و زره مخصوصی است که در

قدیم الزمان در هنگام جنگ آن را برتن می‌کردند و یا روی اسب می‌انداختند. م.

<sup>۲</sup> این چنین در کنز العمال (۳/۳۲۱) آمده، و گفته است: در این حَنَش آمده است.

<sup>۳</sup> بسیار ضعیف. در سند آن حنش که همان حسین بن قبیس رحبی واسطی است وجود دارد که متروک است: التقریب (۱) (۱۷۸).

<sup>۴</sup> یعنی از نزد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم ناپدید شد. م.

<sup>۵</sup> هیشمی (۱۰/۳۱۴) می‌گوید: این را طبرانی در الأوسط روایت نموده، و اسناد آن جید است. و این چنین در الترغیب (۵/۱۵۳) به نقل از شیخ خود حافظ ابوالحسن گفته است. و ابن عساکر مانند این را، چنان که در الکنز (۳/۳۲۰) آمده، روایت نموده است، مگر در روایت وی آمده: «ممکن است کعب چیزی را گفته باشد، که به وی ارتباط نداشته باشد، و از چیزی منع نموده باشد، که برایش ضرورت نداشت».

<sup>۶</sup> حسن. طبرانی در الأوسط (۷۱۷۵) نگا: الصحیحة (۳۰۰۳) و صحیح الترغیب (۳۲۷۱).

خوشش آمد، در این موقع به او گفت: «برو و پدرت را بکش». او برگشت و بیرون آمد تا این کار را انجام دهد، آن گاه پیامبر ﷺ وی را دوباره خواست و به او گفت: «برگرد چون من برای قطع رحم مبعوث نشده‌ام». بعد از آن طلحه مریض شد، پیامبر در زمستان در هوای سرد، به عیادت وی آمد. هنگامی که بازگشت، به اهل خانواده وی گفت: «گمان می‌کنم مرگ به سراغ طلحه آمده است، مرا خبر کنید، تا بر وی حاضر شوم، و بر سرش نماز بخوانم و عجله نمایید». پیامبر ﷺ هنوز به بنی سالم بن عوف نرسیده بود، که وی درگذشت و شب بر او تاریک شد. و از جمله چیزهایی که ابوطلحه گفته بود این بود که: مرا دفن کنید، و به پروردگرم عزوجل ملحق سازید، و پیامبر خدا ﷺ را دعوت نکنید، چون من بر وی از یهود می‌ترسم، تا به خاطر من به او آسیبی نرسد. و به پیامبر ﷺ وقتی که صبح شد خبر داده شد، وی آمد و بر قبرش ایستاد، و مردم با او صف بستند، بعد از آن دست‌های خود را بلند نموده گفت: «بار خدایا، با طلحه در حالی روبرو شو، که به وی بخندی و او به طرف تو بخندد».<sup>۱-۲</sup>

و این را همچنان طبرانی از طلحه بن مسکین از طلحه بن براء رضی الله عنه روایت نموده که: وی نزد پیامبر ﷺ آمد و گفت: باز کن - یعنی دستت را - که با تو بیعت کنم، پیامبر ﷺ گفت: «و اگرچه تو را به قطع روابط والدینت امر بکنم؟» گفتم: نخیر، باز دوباره نزد وی مراجعه نمودم و گفتم: دستت را باز کن که با تو بیعت کنم، گفت: «برچه؟» گفتم: بر اسلام، فرمود: «و اگرچه تو را به قطع روابط والدینت امر کنم؟» گفتم: نخیر، و باز برای بار سوم مراجعه نمودم - وی مادری داشت، که از همه مردم به او نیکی کننده‌تر و خدمتگزارتر بود - آن گاه پیامبر ﷺ به او گفت: «ای طلحه، در دین ما قطع صله رحم وجود ندارد، ولی خواستم در دین تو شکی نباشد». بعد اسلام آورد، و اسلامش نیکو و درست شد<sup>۳</sup>، بعد از آن مریض شد و پیامبر ﷺ عیادتش نمود، و او را بیهوش یافت، آن گاه پیامبر ﷺ گفت: «گمان می‌کنم، طلحه در همین شبش وفات می‌کند، و اگر به هوش آمد کسی را نزد من بفرستید»، طلحه در دل شب به هوش آمد و گفت: پیامبر ﷺ عیادتم نمود؟ گفتند: بلی [آمده بود]، و او را از آنچه پیامبر ﷺ گفته بود خبر کردند. وی گفت: در این ساعت کسی را نزد وی ارسال نکنید، تا خزنده‌ای وی را نگزد یا چیزی به او نرسد، و اگر درگذشتم، از طرف من به او سلام برسانید، و به او بگویید که باید برایم مغفرت بخواهد. هنگامی که پیامبر ﷺ نماز صبح را خواند از وی پرسید، وی را از مرگ و گفته او خبر دادند.

<sup>۱</sup> این چنین در الکنز (۷/۵۰) آمده، و بغوی، ابن ابی خیشمه، ابن ابی عاصم، ابن شاهین و ابن السکن این را، چنان که در الإصابه (۲/۲۲۷) آمده، روایت نموده‌اند. هیشمی (۹/۳۶۵) می‌گوید: ابوداود قسمتی از این حدیث را روایت کرده، و بر آن سکوت نموده است.

لذا این حدیث ان شاء الله حسن است. [اینگونه نیست که هرآنچه ابوداود در موردش سکوت کرده است حسن باشد] (محقق)

<sup>۲</sup> ضعیف. طبرانی در الاوسط (۴/۲۸) و ابوداود (قسمتی از آن) (۳۱۵۹) نگا: ضعیف الجامع (۲۰۹۹).

<sup>۳</sup> یعنی ایمان و اسلامش مخلصانه بود. م.

[راوی] می‌گوید: آن گاه پیامبر ﷺ [دست خود را] بلند کرد و گفت: «بار خدایا، با وی در حالی ملاقات کن، که به طرف تو بخندد، و تو به طرف او بخندی».<sup>۱-۲</sup>

### عبدالله بن حذافه و محبت پیامبر ﷺ

ابن عساکر از زهری روایت نموده، که گفت: از عبدالله بن حذافه رضی الله عنه به پیامبر ﷺ شکایت برده شد، که وی صاحب مزاح و باطل است، گفت: «بگذاریدش، زیرا برای او شکمی است»<sup>۳</sup> که خدا و پیامبرش را دوست می‌دارد».<sup>۴-۵</sup>

### قول پیامبر ﷺ وقتی که جنازه عبدالله بن ذی البجادین حمل شد

ابن ماجه، بغوی، ابن منده و ابونعیم از ادرع رضی الله عنه روایت نموده‌اند، که گفت: شبی آمدم که از پیامبر ﷺ حراست نمایم، متوجه شدم که شخصی با آواز بلند قرائت می‌کند، آن گاه پیامبر ﷺ بیرون رفت، گفتم: ای رسول خدا، این شخص ریاکار است، فرمود: «این عبدالله بن ذی البجادین است». بعد وی در مدینه درگذشت، و از تکفین و تجهیزش فارغ شدند، و جسدش را حمل نمودند، آن گاه پیامبر ﷺ گفت: «به وی نرمی کنید، خداوند به وی رحم و مهربانی کند، او خدا و رسولش را دوست می‌داشت»، و بر قبر حاضر شد و گفت: «برایش وسیع سازید، خداوند بر وی وسعت نماید»، بعضی اصحاب وی گفتند: ای رسول خدا، بر وی غمگین شدی؟ گفت: «او خدا و رسولش را دوست می‌داشت».<sup>۶-۷</sup>

### قصه‌های ابن عمر. زیدبن دثنه و خبیب بن عدی (رضی الله عنهما) در محبت پیامبر ﷺ

ابن سعد<sup>۸</sup> از عبدالرحمن بن سعد روایت نموده، که گفت: من نزد ابن عمر (رضی الله عنهما) بودم که پایش خواب رفت، گفتم: ای ابوعبدالرحمن پایت را چه شده است؟ گفت: عصبش از اینجا جمع شده است. گفتم: محبوب‌ترین مردم را برای خودت صدا کن. گفت: یا محمد، و آن را با صدای بلند گفت.<sup>۹</sup>

<sup>۱</sup> هیشمی (۹/۳۶۵) می‌گوید: این را طبرانی به شکل مرسل روایت نموده، و عبدربه بن صالح را نشناختم، ولی بقیه رجال وی ثقه دانسته شده‌اند. ابن السکن مانند این را، چنانکه در الاصابه (۲/۲۲۷) آمده، روایت نموده است.

<sup>۲</sup> ضعیف. طبرانی در الکبیر (۸/۳۷۲) شماره (۸/۶۳) نگا: المجمع (۹/۳۶۵).

<sup>۳</sup> این چنین در اصل والمنتخب والکنز آمده است.

<sup>۴</sup> این چنین در المنتخب (۵/۲۲۳) آمده است.

<sup>۵</sup> ضعیف. منقطع است.

<sup>۶</sup> این چنین در المنتخب (۵/۲۲۴) آمده، و گفته است: در سند وی موسی بن عُبَیْدَه ربذی آمده و ضعیف می‌باشد.

<sup>۷</sup> ضعیف. ابن ماجه (۱۵۵۹) آلبانی آن را در ضعیف ابن ماجه (۳۴۲) ضعیف دانسته است. در آن موسی بن عبیده الربذی است که ضعیف است: التقریب (۲/۲۸۶).

<sup>۸</sup> ابن سعد (۴/۱۵۴)

<sup>۹</sup> در صحت این روایت از نظر درایت و صحت معنای آن شک است. (محقق)

و قول زیدبن دثنه رضی الله عنه وقتی که ابوسفیان هنگام کشته شدنش به او گفت: ای زید تو را به خدا سوگند می‌دهم، آیا دوست داری که اکنون محمد به جای تو نزد ما باشد و گردنش را بزنیم و تو در اهل خود باشی؟ پاسخ داد: به خدا سوگند، من دوست ندارم اکنون محمد را در همانجایش که در آن هست خاری برسد که اذیتش نماید، و من در اهل خود نشسته باشم!! ابوسفیان گفت: هیچکس از مردم را ندیدم که کسی را چنانکه اصحاب محمد، محمد را دوست دارند، دوست داشته باشد. و قول خبیب رضی الله عنه وقتی که او را صدا کردند و سوگندش دادند: آیا دوست داری که محمد در جای تو باشد؟ گفت: نخیر، سوگند به خداوند بزرگ!! من دوست ندارم که مرا به عوض خاری که در قدمش بخالاند آزاد نماید... در بخش رغبت و علاقمندی صحابه به مرگ و کشته شدن در راه خدا گذشت.

### اصحاب و ترجیح محبت پیامبر صلی الله علیه و آله بر محبت خودشان

#### گریه نمودن ابوبکر در وقت بیعت پدرش و علاقمندی وی به اسلام آوردن ابوطالب

عمر بن شبهه، ابویعلی و ابویشر سمویه در فوائد خود از انس رضی الله عنه در قصه اسلام آوردن ابوقحافه رضی الله عنه روایت نموده‌اند که گفت: هنگامی که دست خود را برای بیعت نمودن با وی دراز نمود، ابوبکر رضی الله عنه گریست، پیامبر صلی الله علیه و آله پرسید: «چه تو را می‌گریاند؟» گفت: اگر دست عمویت به جای دست وی می‌بود و اسلام می‌آورد و خداوند چشمت را روشن می‌نمود برایم از اینکه این باشد پسندیده‌تر می‌بود.<sup>۱</sup>

و نزد طبرانی و بزار از ابن عمر (رضی الله عنهما) روایت است که گفت: ابوبکر رضی الله عنه در فتح مکه پدرش ابوقحافه را که پیرمردی نابینا بود دستش را گرفت و نزد پیامبر خدا صلی الله علیه و آله آورد، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به او گفت: «چرا شیخ را در خانه‌اش نگذاشتی که ما نزدش بیاییم؟» گفت: خواستم خداوند به او اجر و پاداش عطا کند، و من به اسلام آوردن ابوطالب، از اسلام آوردن پدرم بسیار خوشنود می‌بودم، و به این عمل، ای پیامبر خدا، چشم روشنی تو را التماس می‌کنم. پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «راست گفתי». ۲-۳

#### آنچه میان عمر و عباس (رضی الله عنهما) در این باره اتفاق افتاد

ابن مردویه و حاکم از ابن عمر (رضی الله عنهما) روایت نموده‌اند که گفت: هنگامی که در روز بدر اسیران دستگیر شدند، عباس رضی الله عنه در جمله اسیران بود، و او را مردی از انصار اسیر نموده بود. می‌گوید: انصار او را بیم داده بودند که به قتلش می‌رسانند. و این خبر به پیامبر صلی الله علیه و آله رسید و فرمود: «من امشب به خاطر عمویم عباس خواب نرفته‌ام، انصار خیال کشتن او را دارند». عمر رضی الله عنه گفت: آیا نزد ایشان بروم؟ گفت: «آری»، آن گاه عمر رضی الله عنه نزد انصار آمد، و به آنان گفت: عباس را آزاد کنید، گفتند: نه خیر، به خدا سوگند، آزادش نمی‌کنیم. عمر به آنان گفت: اگر چه در

<sup>۱</sup> سند این صحیح است. و حاکم این را ازین وجه روایت نموده، و گفته است: به شرط شیخین صحیح است. این چنین در الإصابه (۴/۱۱۶) آمده است.

<sup>۲</sup> هیشمی (۶/۱۷۴) می‌گوید: در این موسی بن عبیده آمده و ضعیف می‌باشد.

<sup>۳</sup> ضعیف. بزار (۱۸۲۳) در سند آن موسی بن عبیده ضعیف است.

این کار رضای پیامبر ﷺ باشد؟ گفتند: اگر در این کار رضای پیامبر ﷺ باشد او را بگیر، و عمر ﷺ او را گرفت هنگامی که در دست وی قرار گرفت، عمر ﷺ به او گفت: ای عباس اسلام بیاور، به خدا سوگند، اگر اسلام بیاوری، برایم از اسلام آوردن خطاب پسندیده‌تر است، و این بدان خاطر است که رسول خدا ﷺ را دیدم که از اسلام آوردن تو خوشحال می‌شود.<sup>۱</sup>

ابن عساکر از ابن عباس (رضی الله عنهما) روایت می‌کند که گفت: عمر ﷺ به عباس گفت: اسلام بیاور، به خدا سوگند، اگر اسلام بیاوری برایم از ایمان آوردن خطاب پسندیده‌تر است، و این بدان خاطر است که پیامبر ﷺ را دیدم که دوست می‌دارد برای تو سبقتی باشد.<sup>۲</sup>

از شعبی<sup>۳</sup> روایت است که: عباس ﷺ در یک کاری نزد عمر ﷺ اصرار نمود و کوشید، و به او گفت: ای امیرالمؤمنین، اگر عموی موسی (علیه السلام) مسلمان شده نزدت می‌آمد، با وی چه می‌کردی؟ گفت: به خدا سوگند، با او نیکی می‌نمودم. گفت: و من عموی محمد نبی ﷺ هستم. عمر گفت: ای ابوالفضل، نظر تو چیست؟ به خدا سوگند، پدرت از پدرم برایم محبوب‌تر است. عباس گفت: الله، الله! [عمر ﷺ می‌گوید] چون می‌دانستم، که او از پدرم برای پیامبر ﷺ محبوب‌تر بود، و من دوست داشتن پیامبر ﷺ را بر دوست داشتن خود ترجیح می‌دهم.<sup>۴-۵</sup>

همچنان از ابوجعفر محمد بن علی روایت است که: عباس ﷺ نزد عمر ﷺ آمد و به او گفت: پیامبر ﷺ بحرین را به من داده است، پرسید: کی این را می‌داند؟ عباس گفت: مغیره بن شعبه. آن گاه او را آورد و برای او شهادت داد. می‌گوید: عمر ﷺ امارت آن را به وی نداد، و گویی شهادت او را قبول نکرد، بنابراین عباس بر عمر (رضی الله عنهما) درشتی و غلظت نمود، آن گاه عمر ﷺ گفت: ای عبدالله دست پدرت را بگیر. و سفیان از غیر عمر و روایت نموده، که گفت: عمر ﷺ فرمود: به خدا سوگند، ای ابوالفضل، من به اسلام آوردن تو از اسلام آوردن خطاب، اگر اسلام می‌آورد، خوش‌تر بودم، البته به خاطر رضای رسول خدا ﷺ.

### حدیث ابوسعید خدری در باره کسی که در مدینه وفات می‌نمود

ابن سعد<sup>۶</sup> از ابوسعید خدری ﷺ روایت نموده، که گفت: در اوایل آمدن پیامبر خدا ﷺ به مدینه اگر مرگ به سراغ یکی از ما فرا می‌رسید، نزد پیامبر ﷺ می‌آمدیم و او را خبر می‌نمودیم، و او بر سر وی حاضر می‌شد و برایش مغفرت می‌خواست، و هنگامی که وفات می‌کرد پیامبر ﷺ و همراهانش بازگشت می‌نمودند، و گاهی تا

<sup>۱</sup> این چنین در البدایه (۳/۲۹۸) آمده است.

<sup>۲</sup> این چنین در کنز العمال (۷/۶۹) آمده است.

<sup>۳</sup> ابن سعد (۴/۲۰).

<sup>۴</sup> ابن سعد (۴/۱۴).

<sup>۵</sup> ابن سعد (۴/۲۰) سندش منقطع است.

<sup>۶</sup> همان منبع (۱/۲۵۷).

دفن شدن وی می‌نشست، و گاهی این انتظار برای پیامبر خدا ﷺ طولانی می‌شد. هنگامی که از تکلیف و مشقت آن بر پیامبر ﷺ ترسیدیم، قوم با خود گفتند: به خدا سوگند، اگر پیامبر ﷺ را از مرگ کسی تا درگذشتش خبر نکنیم بهتر است. وقتی که درگذشت آن گاه خبرش نماییم، و در این نه مشقت بر وی می‌باشد و نه انتظار و توقف. می‌گوید: ما این را انجام دادیم. می‌افزاید: بعد از آن او را پس از درگذشت میت خبر می‌نمودیم، و او به سوی وی آمده بر سرش نماز می‌خواند، و برایش طلب مغفرت می‌نمود، و گاهی با همین کار بازگشت می‌کرد، و گاهی هم تا دفن شدن میت توقف می‌نمود، و ما مدتی این کار را (همچنان) به این شکل انجام می‌دادیم. بعد از آن گفتند: به خدا سوگند، اگر ما باعث آمدن پیامبر خدا ﷺ نشویم، و میت را نزد وی ببریم و بعد کسی را به دنبال او نفرستیم تا نزدیک خانه‌اش بر وی نماز بخواند، این برای پیامبر ﷺ آسان‌تر و بدون تکلیف خواهد بود. می‌گوید: بعد ما همین‌طور نمودیم. محمد بن عمر می‌گوید: و به همین علت آن مکان، جای جنازه‌ها نامیده شد، چون جنازه‌ها به سوی آن برده می‌شدند. بعد این عمل مردم ادامه پیدا کرد که جنازه‌های شان را تا امروز بدانجا می‌برند و بر آن در همان جا نماز می‌گذارند.

### محبت عمر رضی الله عنه به فاطمه دختر پیامبر صلی الله علیه و آله به خاطر محبتی که پیامبر صلی الله علیه و آله با وی داشت

و حاکم از اسلم روایت نموده که: عمر بن خطاب رضی الله عنه نزد فاطمه دختر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله رفت و گفت: ای فاطمه، به خدا سوگند، هیچکس را از تو محبوب‌تر برای پیامبر خدا صلی الله علیه و آله ندیدم، و به خدا سوگند، بعد از پدرت هیچ یک از مردم برایم محبوب‌تر از تو نیست.<sup>۱</sup>

### احترام و تعظیم پیامبر صلی الله علیه و آله

#### ادب اصحاب (رضی الله عنهم) در نگاه کردنشان به طرف پیامبر صلی الله علیه و آله

ترمذی از انس رضی الله عنه روایت نموده که: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله نزد یاران خود از مهاجرین و انصار در حالی بیرون می‌آمد، که آنان نشسته بودند، و ابوبکر و عمر (رضی الله عنهما) نیز در میان شان بودند، و هیچکس از آنان چشم خود را به طرف وی بلند نمی‌کرد، جز ابوبکر و عمر، که هر دو به وی نگاه می‌نمودند، و پیامبر صلی الله علیه و آله نیز به ایشان نگاه می‌کرد، و به طرف وی تبسم می‌نمودند و او نیز به طرف ایشان تبسم می‌کرد.<sup>۲-۳</sup>

### چگونگی نشستن یاران پیامبر صلی الله علیه و آله در اطراف وی

<sup>۱</sup> این چنین در کنز العمال (۷/۱۱۱) آمده است.

<sup>۲</sup> این چنین در الشفا نوشته قاضی عیاض (۲/۲۳) آمده است.

<sup>۳</sup> ضعیف. ترمذی (۳۶۶۸) البانی آن را در ضعیف الترمذی (۷۵۴) ضعیف دانسته است.

طبرانی و ابن حبان در صحیح خود از اسامه بن شریک رضی الله عنه روایت نموده‌اند که گفت: ما نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آن چنان نشسته بودیم، که گویی بر سرهای مان پرنده باشد، و هیچ کسی از ما حرف نمی‌زد، که ناگهان مردمی نزدش آمدند و گفتند: محبوب‌ترین بندگان خداوند نزد خداوند تعالی کیست؟ گفت: «صاحب بهترین اخلاق آنان».<sup>۱-۲</sup>

نسائی و ابوداود و ترمذی و ابن ماجه از اسامه بن شریک روایت کرده‌اند (و ترمذی آن را صحیح دانسته است) که گفت: به نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمدم در حالی که اصحابش دور و بر او بودند گو اینکه بر سرشان پرنده نشسته است.<sup>۳</sup> اینچنین در ترجمان السنه آمده است (۱/۳۶۷).

### هیبت پیامبر صلی الله علیه و آله بر براء بن عازب

ابویعلی - که آن را صحیح دانسته - از براء بن عازب رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: من می‌خواستم سؤالی را از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بپرسم ولی از هیبت وی دو سال به تأخیر افتاد.<sup>۴</sup>

### اصحاب و طلب برکت به آب وضو و آب بینی پیامبر صلی الله علیه و آله

و بیهقی از زهری روایت نموده، که گفت: از انصار کسی را که مورد اعتماد من است، برایم حدیث بیان داشت که: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله چون وضو می‌نمود یا آب بینی خود را می‌انداخت، آب بینی وی را به شتاب بر می‌داشتند، و آن را به صورتها و پوست‌های خود را می‌مالیدند، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله گفت: «چرا این کار را می‌کنید؟» گفتند: با این التماس برکت می‌نماییم. پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «کسی که می‌خواهد او را، خدا و رسول او دوست داشته باشند، باید سخن راست بگوید، امانت را ادا نماید و به همسایه‌اش آزار نرساند».<sup>۵-۶</sup>

### قول عروه بن مسعود درباره تعظیم پیامبر صلی الله علیه و آله از طرف اصحاب (رضی الله عنهم)

در حدیث صلح حدیبیه<sup>۷</sup> نزد بخاری و غیر وی از مسور بن مخرمه و مروان گذشت که: بعد از آن عروه به دقت متوجه اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله شد، و آنها را با چشمانش نظاره می‌کرد.

عروه می‌گوید: به خدا سوگند، پیامبر صلی الله علیه و آله آب بینی را نمی‌انداخت، مگر اینکه به دست مردی از آنها می‌افتاد، و او آن را به صورت و پوستش می‌مالید، و اگر ایشان را امر می‌نمود، بر آن مبادرت می‌ورزیدند، و چون وضو

<sup>۱</sup> این چنین در الترغیب (۴/۱۸۷) آمده، و گفته است: از راویان طبرانی در صحیح روایت شده است. این را ائمه چهارگانه از اسامه بن شریک رضی الله عنه روایت نموده‌اند، و ترمذی آن را صحیح دانسته، که وی گفت: نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمدم، و یارانش در اطراف وی چنان قرار داشتند، که گویی بر سرهای شان پرنده است. این چنین در ترجمان السنه (۱/۳۶۷) آمده است.

<sup>۲</sup> صحیح طبرانی (۱/۱۸۱) شماره (۴۷۱) ابن حبان (۴۸۶) آلبانی آن را در صحیح الترغیب (۲۶۵۰) صحیح دانسته است.

<sup>۳</sup> صحیح ابوداود (۳۸۵۵) ترمذی (۲۰۳۸) ابن ماجه (۳۴۳۶) آلبانی آن را صحیح دانسته است.

<sup>۴</sup> این چنین در ترجمان السنه (۱/۳۷۰) آمده است.

<sup>۵</sup> این چنین در الكنز (۸/۲۲۸) آمده است.

<sup>۶</sup> ضعیف بیهقی در شعب (۹۵۵۱) در سند آن شخص یا اشخاصی اند که نام برده نشده‌اند.

<sup>۷</sup> بیهقی (۱/۲۲۰).



می‌کرد، نزدیک می‌بود بر آب وضوی وی با هم بجنگند، و چون صحبت می‌نمود، صداهاى خود را نزد وی پائین می‌آوردند به خاطر تعظیم و احترامش به نظر تند به وی نگاه نمی‌نمودند. عروه به طرف یاران خود برگشت و گفت: ای قوم، به خدا سوگند، من در وفدهایی نزد پادشاهان رفته‌ام، و نزد قیصر و کسری و نجاشی [در کشورهای شان] رفته‌ام، به خدا سوگند هیچ پادشاهی را هرگز ندیدم، که اصحابش او را چنان احترام و تعظیم نمایند، که اصحاب محمد، محمد را تعظیم و احترام می‌کنند.

### حدیث عبدالرحمن بن حارث درباره طلب تبرک اصحاب (رضی الله عنهم) به آب وضوی پیامبر ﷺ

طبرانی از عبدالرحمن بن حارث بن ابی مرداس سلمی رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: ما نزد پیامبر ﷺ بودیم، که آب وضو خواست، و دست خود را داخل نمود و وضو کرد، بعد ما آنچه مانده بود و هم‌اش را نوشیدیم. آن گاه پیامبر ﷺ فرمود: «چه چیز شما را به آنچه انجام دادید واداشت؟» گفتیم: دوستی خدا و رسولش. افزود: «اگر دوست دارید، که خدا و رسولش شما را دوست داشته باشند، امانت را وقتی که به شما سپرده شد ادا کنید، و وقتی که سخن گفتید راست بگویند، و با کسی که همسایگی‌تان را اختیار نمود به درستی و خوبی رفتار کنید».<sup>۱-۲</sup>

### ابن زبیر و نوشیدن خون پیامبر ﷺ

ابویعلی و بیهقی در الدلائل از عامر بن عبدالله بن زبیر (رضی الله عنهما) روایت نموده، که پدرش برای وی بیان نمود، که اونزد پیامبر ﷺ در حالی آمد که حجامت می‌نمود، و هنگامی که فارغ شد گفت: «ای عبدالله، این خون را گرفته و به جایی ببر و بریز که کسی تو را نبیند»، وی هنگامی که از پیامبر ﷺ جدا شد، آن خون را نوشید. و وقتی که باز گشت، پیامبر ﷺ گفت: «ای عبدالله خون را چه کردی؟» گفت: آن را در مخفی‌ترین مکانی قرار دادم، که دانستم از مردم پوشیده می‌ماند. فرمود: «شاید تو آن را نوشیده باشی؟» گفت: آری، پیامبر ﷺ گفت: «چرا خون را نوشیدی؟ شری از تو به مردم و شری از مردم به تو می‌رسد!!» ابوموسی می‌گوید: ابوعاصم گفت: و آن‌ها بر این عقیده بودند، که قوت و توانایی که در وی است از همان خون است.<sup>۳-۴</sup>

<sup>۱</sup> هیشمی (۸/۲۷۱) می‌گوید: در این حدیث عبید بن واقد قیسی آمده، و ضعیف می‌باشد.

<sup>۲</sup> ضعیف. طبرانی در الاوسط (۶۵۱۷) در سند آن عبید بن واقد القیس است که ضعیف است: التقریب (۱/۵۴۶).

<sup>۳</sup> این چنین در الإصابه (۲/۲۱۰) آمده است. و این را حاکم (۳/۵۵۴) و طبرانی به مانند آن روایت نموده‌اند. هیشمی (۸/۳۷۰) می‌گوید:

این را طبرانی و بزار به اختصار روایت نموده‌اند، و رجال بزار رجال صحیح‌اند، غیر هنیذ بن قاسم و او ثقه می‌باشد. و این را همچنان ابن عساکر به مانند آن، چنان که در الكنز (۷/۵۷) آمده، با ذکر قول ابوعاصم روایت نموده است. و در روایتی آمده که: ابوسلمه گفت:

و بر این باورند که قوت و توانایی که در ابن زبیر (رضی الله عنهما) بود، از قوت خون پیامبر خدا ﷺ بود.

<sup>۴</sup> حسن. ابونعیم در الحلیة (۱/۳۲۹ - ۳۳۰) در سند آن جنید بن القاسم است که جز ابن حبان کسی وی را ثقه ندانسته است. نگا: المجمع (۸/۲۷۰).

و نزد ابونعیم<sup>۱</sup> از کیسان مولای عبدالله بن زبیر (رضی الله عنهما) روایت است ( که گفت: سلمان رضی الله عنه نزد پیامبر خدا صلی الله علیه و آله وارد شد، و دید که به دست عبدالله بن زبیر طشتی است، و آنچه را در آن است می نوشد، بعد از آن عبدالله نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد شد، و پیامبر صلی الله علیه و آله به او گفت: «فارغ شدی؟» گفت: آری. سلمان رضی الله عنه پرسید: ای رسول خدا آن چه بود؟ فرمود: «کاسه خون حجامتم را به وی دادم تا آنچه را در آن است بریزد». سلمان گفت: سوگند به ذاتی که تو را به حق مبعوث نموده است، وی آن را نوشید، پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: «آن را نوشیدی؟» گفت: آری، پرسید: «چرا؟» پاسخ داد: دوست داشتم که خون پیامبر خدا در شکمم باشد، آن گاه پیامبر صلی الله علیه و آله دست خود را بر سر ابن زبیر زد و گفت: «شری از مردم به تو و شری از تو به مردم می رسد، آتش تو را جز در همان سوگند الهی<sup>۲</sup> مس نمی کند».۳-۴

### سفینه و نوشیدن خون پیامبر صلی الله علیه و آله

طبرانی از سفینه<sup>۵</sup> روایت نموده، که گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله حجامت نمود (و بعد از آن) گفت: «این خون را بردار، و در جایی دور از چهارپایان، پرندگان و مردم دفن نما»، آن گاه به گوشه ای رفتم و مخفی شدم، و آن را نوشیدم، بعد از آن برایش متذکر شدم و او خندید. هیشمی (۸/۲۷۰) می گوید: رجال طبرانی همه ثقه اند.<sup>۶</sup>

### قصه پیامبر صلی الله علیه و آله با مالک بن سنان در روز احد و آنچه درباره وی گفت

طبرانی در الأوسط از ابوسعید خدری رضی الله عنه روایت نموده، که پدرش مالک بن سنان در روز احد، هنگامی که بر صورت مبارک پیامبر صلی الله علیه و آله زخم رسید، خون پیامبر صلی الله علیه و آله را مکید و آن را فرو برد، به او گفته شد: آیا خون را می نوشی؟ پاسخ داد: آری، خون پیامبر خدا صلی الله علیه و آله را می نوشم، رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «خون من با خون وی خلط

<sup>۱</sup> الحلیه (۱/۳۳۰).

<sup>۲</sup> پیامبر صلی الله علیه و آله به این آیت اشاره می کند: [و ان منکم الا واردها].

<sup>۳</sup> و ابن عساکر این را از سلمان به مانند آن مختصراً روایت نموده، و رجال آن ثقه اند. این چنین در الکنز (۷/۵۶) آمده است.

<sup>۴</sup> ضعیف. ابونعیم در حلیه (۱/ ۳۳۰) در سند آن سعد ابو عاصم مولای سلیمان بن علی است که جز این حبان کسی وی را ثقه ندانسته است. ابن ابی حاتم وی را لین دانسته است. نگا: لسان المیزان (۳/ ۱۵) برای کیسان مولای عبدالله نیز ترجمه و معرفی نیاقتم.

<sup>۵</sup> وی مولای پیامبر صلی الله علیه و آله است.

<sup>۶</sup> خون گرفتن از بدن با تیغ زدن و مکیدن، به این طریق که قسمت کوچکی از پوست بدن را «بیشتر در پشت و میان دو کتف» با شاخ یا آلت شیشه ای به شکل شاخ می مکند تا برآمدگی پیدا کند. بعد چند خراش با تیغ می دهند و آن گاه مقداری خون به وسیله مکیدن با شاخ خارج می کنند. به نقل از فرهنگ عمید. م.

<sup>۷</sup> ضعیف. طبرانی در الکبیر (۷/ ۹۴) (۶۴۳۴) در سند آن بریه بن عمر بن سفینه (و گفته شده ابراهیم) است که دارقطنی وی را ضعیف دانسته است.

شده است، بنابراین آتش به او نمی‌رسد.<sup>۱</sup> هیشمی (۸/۲۷۰) میگوید: در اسناد وی کسی را ندیدم که بر ضعیف بودن وی اجماع شده باشد.

### حدیث ام حکیمه بنت امیمه در نوشیدن بول پیامبر ﷺ

طبرانی از حکیمه بنت امیمه، و او از مادرش روایت نموده، که گفت: پیامبر ﷺ کاسه‌ای از چوب داشت که در آن بول می‌نمود و آن را زیر تخت خود می‌گذاشت، باری برخاست و آن را طلب نمود، ولی نیافتش، آن گاه پرسید: «کاسه کجاست؟» گفتند: آن را سرّه - خادم ام سلمه که از سرزمین حبشه با وی آمده بود - نوشید، پیامبر ﷺ گفت: «از آتش به دیواری پناه برد».<sup>۲-۳</sup>

### حدیث ابوایوب در تعظیم و احترام پیامبر ﷺ

طبرانی از ابوایوب رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: پیامبر خدا ﷺ به مدینه تشریف آورد، و در منزل ابوایوب پایین آمد. پیامبر خدا ﷺ در منزل اول پایین آمد و ابوایوب در منزل دوم جای گرفت، هنگامی که شب فرارسید و به خواب رفت ابوایوب به یاد آورد، که وی در طبقه بالا است که رسول خدا ﷺ در پایین آن قرار دارد، و وی در میان پیامبر ﷺ و وحی قرار گرفته است!! بنابراین ابوایوب را خواب نبرد، و از این در هراس افتاد که مبادا با تحرک خود بر سر پیامبر ﷺ غبار اندازد، و وی را اذیت نماید. هنگامی که صبح نمود، بامدادان نزد پیامبر ﷺ آمد و گفت: ای رسول خدا، من وام ایوب دیشب چشم نبستم، گفت: و آن برای چه ای ابوایوب؟! پاسخ داد به یادم آوردم که من بالای خانه‌ای هستم که تو پایین‌تر از من هستی، و شاید حرکتی کنم و بر سرت غبار بریزد، و حرکت اذیت کند، و من در میان تو و وحی هستم. پیامبر ﷺ گفت: «ای ابوایوب، این کار را مکن. آیا به تو کلماتی یاد ندهم که اگر آنها را ده مرتبه در بامداد، و ده مرتبه در شب بگویی، در بدل آنها ده حسنه برایت داده شود و ده گناه از تو پاک گردد، و ده درجه به آن بلند گردی، و آنها در قیامت برایت به مقدار رها کردن ده غلام باشند؟ می‌گویی: لا اله الا الله له الملك وله الحمد لا شریک له، «خدایی جز یک خدا نیست، پادشاهی و ستایش او راست و به خود شریکی ندارد».<sup>۴-۵</sup>

طبرانی همچنان از ابوایوب روایت می‌کند که گفت: هنگامی که پیامبر خدا ﷺ نزدم آمد، گفتم: پدر و مادرم فدایت، من مناسب نمی‌دانم که در طبقه بالا باشم، و تو در پایین من باشی. گفت: «اینکه در پایین باشیم به خاطر آمدن زیاد مردم برای مان آسان و بهتر است».[ابوایوب گوید] و کوزه‌ای را که داشتیم دیدم که شکست، و آبش

<sup>۱</sup> ضعیف. طبرانی در الاوسط (۹۹۸) در سند آن عباس بن ابی شمة است که جز ابن حبان کسی وی را ثقه ندانسته است.

<sup>۲</sup> هیشمی (۸/۲۷۱) می‌گوید: رجال آن رجال صحیح اند، غیر عبدالله بن احمد بن حنبل و حکیمه که هر دوی شان ثقه می‌باشند.

<sup>۳</sup> ضعیف. طبرانی در الکبیر (۱۸۹/۲۴) در سند آن حکیمه بنت امیمه است که جز ابن حبان کسی وی را ثقه ندانسته و جز با این حدیث ناخته نشده است: المیزان (۱/۵۸۷) و در سخن هیشمی (۸/۲۷۱) که می‌گوید: (حکیمه... ثقه است).

<sup>۴</sup> این چنین در الکنز (۱/۲۹۴) آمده است.

<sup>۵</sup> طبرانی (۱۵۴/۴) این داستان از طرق صحیح بسیاری روایت شده است.

ریخت، آن گاه من و ام ایوب برخاستیم و ملحفه‌ای که غیر از آن لحافی هم نداشتیم با آن آب را خشک می‌نمودیم، از ترس اینکه مبادا چیزی از طرف ما به پیامبر خدا ﷺ برسد و اذیتش نماید. ما غذا تهیه می‌کردیم، و وقتی که باقیمانده آن را به ما پس می‌داد، در صدد دریافت جای خوردن وی می‌بودیم، و از آن جاها به خاطر بدست آوردن برکت می‌خوردیم. در یکی از شبها که ما در آن پیاز و سیر انداخته بودیم آن طعام را دوباره برگردانید و در آن اثر انگشت‌های وی را ندیدیم. و من کاری را که [در خوردن باقیمانده طعام] انجام می‌دادیم، و آنچه را که از رد نمودن طعام و نخوردن وی دیدم به او عرض کردم وی ﷺ گفت: «من در آن غذا بوی این سبزی را احساس کردم، و من مردی هستم که مردم در گوشی با من سخن می‌گویند، بنابراین نخواستم بوی آن از من احساس کرده شود، اما شما آن را بخورید».<sup>۱-۲</sup>

و این را ابونعیم و ابن عساکر به گونه سیاق طبرانی روایت نموده‌اند، مگر اینکه در روایت آن‌ها آمده است: گفتم: ای رسول خدا، مناسب نیست بالاتر از تو باشم، به بالا خانه تشریف ببر. و پیامبر خدا ﷺ به انتقال متاع خود دستور داد، و انتقال داده شد، و متاعش اندک بود.<sup>۳</sup>

### آنچه میان عمر و عباس (رضی الله عنهما) در گذاشتن ناودان واقع شد

ابن سعد،<sup>۴</sup> احمد و ابن عساکر از عبدالله ابن عباس (رضی الله عنهما)<sup>۵</sup> روایت نموده‌اند که گفت: عباس رضی الله عنه ناودانی در راه عمر رضی الله عنه داشت، عمر رضی الله عنه در روز جمعه لباس‌های خود را پوشید و برای عباس دو جوجه ذبح شده بود، و هنگامی که به زیر ناودان رسید، خون آن دو جوجه در آن ریخته شد، و بر روی عمر رضی الله عنه ریخت، آن گاه عمر رضی الله عنه به درآوردن آن ناودان امر کرد. دوباره باز گشت و لباس‌های خود را در آورد و لباس دیگر را پوشید و بعد از آن آمد و برای مردم نماز گزارد، آن گاه عباس رضی الله عنه نزدش آمد و گفت: به خدا سوگند، این همان جایی است که پیامبر خدا ﷺ آن را گذاشته بود. عمر رضی الله عنه به عباس رضی الله عنه گفت: تو را سوگند می‌دهم که بر روی دوشم بالا برو و آن را در همان جایی بگذار که پیامبر خدا ﷺ گذاشته بود!! و عباس رضی الله عنه چنان نمود.<sup>۶</sup>

<sup>۱</sup> این چنین در الكنز (۸/۵۰) آمده است. و این چنین این را حاکم (۳/۴۶۱) روایت نموده، مگر اینکه وی متذکر نشده: ما طعام می‌ساختیم... تا به آخرش، و گفته است: این حدیث به شرط مسلم صحیح است، ولی بخاری و مسلم آن را روایت ننموده‌اند، و ذہبی با او موافقت نموده است.

<sup>۲</sup> صحیح. ابن اسحاق چنانکه در سیره ابن هشام (۲/۹۵) آمده. نگا: الاصابة (۱/۴۰۵) به مانند آن در بخاری (۸۵۵) و مسلم (۲۵۳).

<sup>۳</sup> این چنین در الكنز (۸/۵۰) آمده است. و این چنین این را ابن ابی شیبہ و ابن ابی عاصم از ابویوب، چنانکه در الاصابة (۱/۴۰۵) آمده، روایت نموده‌اند.

<sup>۴</sup> ۴/۱۲

<sup>۵</sup> در الطبقات آمده است: عبیدالله بن عباس (رضی الله عنهما).

<sup>۶</sup> این چنین در الكنز (۷/۶۶) آمده است، و ابن سعد (۴/۱۳) همچنان این را از یعقوب بن زید به مانند آن روایت نموده، و افزوده است: می‌گوید: عمر عباس (رضی الله عنهما) را بر دوش خود بالا برد، و او پاهای خود را بر شانه‌های عمر گذاشت، و ناودان را در

## احترام و تعظیم منبر پیامبر ﷺ توسط ابن عمر (رضی الله عنهما) و اصحاب

ابن سعد<sup>۱</sup> از ابراهیم بن عبدالرحمن بن عبدالقاری روایت نموده که: وی ابن عمر را (رضی الله عنهما) دید که دست خود را بر جای نشستن پیامبر ﷺ در منبر گذاشت، و بعداً آن را بر روی خود گذاشت. و نزد وی همچنان از یزید بن عبدالله بن قسیط روایت است که گفت: گروهی از یاران پیامبر ﷺ را دیدم که چون مسجد خلوت می‌شد، از شاهین بلند منبر که نزدیک قبر است با دست‌های راست خود می‌گرفتند، و بعد روبروی قبله می‌ایستادند و دعا می‌نمودند.

## بوسیدن بدن پیامبر ﷺ

### قصه اسید بن حضیر در این باره

حاکم<sup>۲</sup> از عبدالرحمن بن ابی لیلی از پدرش روایت نموده: که گفت: اسید بن حضیر رضی الله عنه مردی صالح، خنده‌رو و با نمک بود، و در حالیکه روزی نزد پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بود، و با قوم صحبت می‌نمود و آنها را می‌خندانید، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به کمر وی زد، وی گفت: ناراحتم کردی، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «قصاص بگیر»، گفت: ای پیامبر خدا، بر تن تو پیراهن است، و من پیراهن نداشتم، می‌گویند: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله پیراهن خود را برداشت، و اسید وی را بغل نموده و از پهلویش بوسیدن را شروع نمود و گفت: پدر و مادرم فدایت ای رسول خدا، من این را می‌خواستم.<sup>۳</sup>

## سواد بن غزیه و بوسیدن شکم پیامبر ﷺ در روز بدر

ابن اسحاق از حبان بن واسع و او از بزرگان قوم خود روایت نموده که: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله صفوف اصحاب خود را در روز بدر برابر نمود، و در دستش تیری بود که قوم را به آن برابر می‌نمود، آن گاه از نزد سواد بن غزیه رضی الله عنه - حلیف بنی عدی بن نجار، که از صف جلوتر ایستاده بود - عبور نمود، با تیر به شکم وی زد و گفت: «برابر باش، ای سواد»، گفت: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله اذیتم نمودی، و خداوند تو را به حق و عدل مبعوث نموده است، قصاصم را بده، آن گاه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله شکم خود را برهنه ساخت و گفت: «قصاص خود را بگیر»، می‌گوید: او پیامبر صلی الله علیه و آله را

همان جای قبلی اش برگردانید و در همان جایش گذاشت. این را هیشمی در المجمع (۴/۲۰۶) از عبیدالله بن عباس (رضی الله عنهما) نیز متذکر شده، و در روایت و نقل وی «میراث»، به عوض «میزاب» [ناودان] آمده است، که ممکن است تصحیف باشد، و گفته است: این را احمد روایت نموده، و رجال آن تفهاند، مگر اینکه هشام ابن سعد از عبیدالله نشنیده است.

<sup>۱</sup> ابن سعد (۱/۲۵۴).

<sup>۲</sup> حاکم (۳/۲۸۸).

<sup>۳</sup> حاکم می‌گوید: این حدیث صحیح الاسناد است، ولی بخاری و مسلم آن را روایت ننموده‌اند، و ذهبی در این قول با او موافقت نموده می‌گوید: صحیح است. و ابن عساکر این را از ابولیلی رضی الله عنه به مانند آن، چنان در الکنز (۷/۳۰۱) آمده، روایت نموده است، و طبرانی مانند این را از اسید بن حضیر، چنانکه در الکنز (۴/۴۳) آمده، روایت کرده است.

در آغوش گرفت و شکمش را بوسید، پیامبر ﷺ پرسید: «ای سواد چه تو را به این کار واداشت؟» گفت: ای رسول خدا، این چیزی را که می بینی فرا رسیده است،<sup>۱</sup> بنابراین خواستم در آخرین لحظات بودنم با تو، پوستم با پوستت تماس حاصل کند، آن گاه پیامبر خدا ﷺ برایش دعای خیر نمود، و به او خیر گفت.<sup>۲-۳</sup>

### قصه صحابی دیگری در بوسیدن شکم پیامبر ﷺ

عبدالرزاق از حسن روایت نموده که: پیامبر ﷺ با مردی که خود را با رنگ زردی رنگ نموده بود، روبرو گردید و در دست رسول خدا ﷺ شاخه‌ای از خرما بود، پیامبر ﷺ گفت: «وَرَسٌ<sup>۴</sup> را دور کن» و با آن شاخه خرما به شکم آن مرد زد و گفت: «آیا تو را از این منع نکرده بودم؟» در اثر آن ضربه شکمش خونین شد، آن گاه آن مرد گفت: قصاصم را بده، ای پیامبر خدا، مردم گفتند: آیا از پیامبر خدا قصاص می گیری؟ گفت: پوست هیچکس بر پوست من فضیلت ندارد. آن گاه پیامبر ﷺ شکم خود را برهنه نمود و گفت: «قصاص بگیر» در این موقع آن مرد شکم پیامبر ﷺ را بوسید و گفت: این را برایت می گذارم تا در روز قیامت برایم شفاعت کنی.<sup>۵-۶</sup>

### قصه سواد بن عمرو در بوسیدن شکم پیامبر ﷺ

ابن سعد<sup>۷</sup> از حسن روایت نموده که: پیامبر خدا ﷺ سواد بن عمرو را به این صورت دید - اسماعیل گفته است: پیچیده در چادر - و گفت: خط خط<sup>۸</sup> ورس ورس، بعد از آن با چوبی، یا مسواکی به شکم وی زد، و آن به شکم وی اصابت نمود و در شکمش اثر گذاشت... و مانند آن را متذکر شده است.<sup>۹</sup> و عبدالرزاق همچنان،<sup>۱۰</sup> از حسن روایت نموده، که گفت: مردی از انصار که به او سواده بن عمرو<sup>۱۱</sup> گفته می شد خود را با مرکبی از زعفران زینت می داد، و خود را آن چنان می ساخت که گویی شاخه درخت است، و هنگامی که پیامبر ﷺ وی را می دید، سر خود را برای او حرکت می داد، روزی در حالی آمد که تزئین نموده بود، پیامبر ﷺ

<sup>۱</sup> یعنی جنگ و مقابله با دشمن فرارسیده است. م.

<sup>۲</sup> این چنین در البدایه (۳/۲۷۱) آمده است.

<sup>۳</sup> ضعیف. ابن اسحاق در سیره ابن هشام (۲/۸۴) در اسناد آن کسانی هستند که نام برده نشده اند.

<sup>۴</sup> ورس لباسی است که سرخرنگ باشد. به نقل از فرهنگ لاروس با اندک تغییر. م.

<sup>۵</sup> این چنین در الکنز (۷/۳۰۲) آمده است.

<sup>۶</sup> ضعیف. مرسل است. عبدالرزاق در مصنف خود (۱۸۰۳۸). از حسن بصورت مرسل.

<sup>۷</sup> ابن سعد (۳/۷۲).

<sup>۸</sup> این چنین در اصل آمده «خط خط» و شاید این تصحیف باشد از «خط خط»، که «دور کن دور کن» را افاده می کند، یعنی «ورس را

از خود دور کن ورس را از خود دور کن». م.

<sup>۹</sup> ضعیف. مرسل است. ابن سعد (۳/۷۲) در طبقات از حسن بصورت مرسل.

<sup>۱۰</sup> الکنز (۷/۳۰۲).

<sup>۱۱</sup> این همان سواد بن عمرو است، که حدیث وی گذشت و وی را سواده و سواد گفته می شود، چنانکه حافظ در الإصابه گفته است.

تکه چوبی را که در دست داشت به سوی او انداخت و مجروحش ساخت، و او به پیامبر ﷺ گفت: ای رسول خدا قصاص بده، پیامبر ﷺ تکه چوب را به او داد - بر تن پیامبر ﷺ دو پیراهن بود - و به بلند نمودن آن‌ها شروع نمود، مردم وی را تهدید و زجر نمودند و او از پیامبر ﷺ دست بازداشت تا اینکه رسول خدا ﷺ [در بالا نمودن پیراهنش] به همان جایی رسید، که وی را مجروح ساخته بود، آن گاه شاخه را انداخت، و خود را بر وی آویزان نمود و می‌بوسیدش، و گفت: ای نبی خدا، آن را برایت می‌گذارم، تا در روز قیامت مرا در بدل آن شفاعت کنی.<sup>۱-۲</sup>

### طلحه بن براء و بوسیدن قدم پیامبر ﷺ

در محبت پیامبر ﷺ در میان اصحابش از حُصَین بن وَحَّوْح گذشت که: طلحه بن براء (رضی الله عنهما) هنگامی که با پیامبر ﷺ روبرو می‌شد، خود را به او می‌چسبانید، و قدم هایش را می‌بوسید. و بوسیدن ابوبکر ﷺ از پیشانی پیامبر ﷺ پس از وفات وی، خواهد آمد.

### گریه نمودن اصحاب وقتی که شایعه کشته شدن پیامبر ﷺ بلند شد و آنچه از ایشان در نگهداری وی صادر گردید

#### قصه زن انصاری وقتی که خبر کشته شدن پیامبر ﷺ در روز احد به او رسید

طبرانی از انس بن مالک ﷺ روایت نموده، که گفت: در روز احد اهل مدینه برگشته و فرار کردند و گفتند: محمد کشته شده است، تا اینکه صداها و فریادها در ناحیه مدینه بلند شد، آن گاه زن محرمه‌ای از انصار بیرون آمد، و با [جنازه‌های] پدر، پسر، شوهر و برادرش روبرو گردید، و نمی‌دانم که با کدامش اول روبرو گردید، هنگامی که به هر یکی از آنان می‌گذشت می‌گفت: این کیست؟ می‌گفتند: پدرت، برادرت، شوهرت، پسرت، و [در هر بار] می‌پرسید: پیامبر خدا ﷺ چه شد؟ می‌گفتند: پیش رویت است، تا اینکه پیش پیامبر خدا ﷺ خود را رسانید، و گوشه لباس وی را گرفت، و گفت: پدر و مادرم فدایت ای رسول خدا، وقتی که تو سلامت مانده‌ای دیگر پروای کسی را که هلاک شده است ندارم!<sup>۳-۴</sup>

و نزد بزار از زبیر ﷺ روایت است که گفت: در روز احد نزد پیامبر ﷺ در مدینه جمع شدیم، و هیچ کس از اصحاب پیامبر ﷺ - یعنی در مدینه - باقی نماند، و کشته‌ها زیاد شد، و کسی فریاد نمود: محمد ﷺ کشته شد، آن گاه زن‌ها گریه نمودند، و زنی گفت: به گریه عجله نکنید تا ببینم. وی بیرون آمد و به راه افتاد و جز پیامبر خدا

<sup>۱</sup> این را بغوی، چنانکه در الإصابه (۲/۹۶) آمده، روایت نموده است.

<sup>۲</sup> ضعیف. مرسل است. عبدالرزاق در مصنف خود (۱۸۰۳۹). از حسن.

<sup>۳</sup> هشمی (۶/۱۱۵) می‌گوید: این را طبرانی در الأوسط از شیخ خود محمد بن شعیب روایت نموده، و وی را نشناختم، ولی بقیه رجال وی ثقه‌اند.

<sup>۴</sup> ضعیف. طبرانی در الأوسط (۷۴۹۹) در سند آن جهالت است. نگا: المجمع (۶/۱۱۵).

ﷺ و جستجو از حال وی دیگر غم و فکری نداشت.<sup>۱</sup> می‌گوید: در این روایت عمر بن صفوان آمده، و مجهول می‌باشد. و نزد ابن اسحاق از سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه روایت است که گفت: پیامبر خدا ﷺ کنار زنی از بنی دینار، که شوهر، برادر، و پدرش در روز احد همراه رسول خدا ﷺ به شهادت رسیده بودند عبور نمود، هنگامی که مرگ آنان را به وی خبر دادند، گفت: پیامبر خدا ﷺ چه شد؟ گفتند: به خیر است ای ام فلان، او به حمد الله چنان است که دوست داری، گفت: او را به من نشان دهید، تا ببینمش، می‌گوید: آن گاه پیامبر ﷺ با اشاره به وی نشان داده شد، و وقتی که وی را دید گفت: هر مصیبتی بعد از تو آسان است!<sup>۲-۳</sup>

### آنچه از ابوظلحه روز احد در محبت و دوستی پیامبر ﷺ ظاهر گردید

احمد از انس رضی الله عنه روایت نموده که: ابوظلحه رضی الله عنه در پیش روی پیامبر ﷺ در روز احد تیراندازی می‌کرد، و پیامبر ﷺ به عنوان سپر از پشت وی استفاده می‌نمود، - و او تیرانداز بود - و چون تیر می‌انداخت، پیامبر ﷺ خود را بلند می‌نمود، تا ببیند که تیرش به کجا اصابت می‌کند، و ابوظلحه سینه خود را بلند می‌نمود و می‌گفت: اینطور - پدر و مادرم فدایت - ای پیامبر خدا، تیری به تو نرسد، سینه‌ام [در دفاعت] جلوی سینه تو باشد، و ابوظلحه قوت و توانایی خویش را در پیش روی پیامبر ﷺ به نمایش می‌گذاشت و می‌گفت: ای پیامبر خدا، من قوی هستم، برای کارهای ضروری مرا بفرست، و به آنچه می‌خواهی مرا دستور فرما.<sup>۴</sup>

### شجاعت قتاده در دوستی پیامبر ﷺ

طبرانی از قتاده بن نعمان رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: کمانی به پیامبر خدا ﷺ هدیه شد، و رسول خدا ﷺ آن را در روز احد به من داد، و با آن تا آن وقت در پیش روی پیامبر خدا ﷺ تیر زدم، که دو نوکش شکست، و بعد از آن در مقابل روی پیامبر ﷺ در جایم ثابت قدم و پابرجا ماندم، و تیرها را به روی خود استقبال می‌نمودم، و هرگاه تیری از مقابل روی من به طرف روی پیامبر خدا ﷺ منحرف می‌شد، سر خود را به طرف آن می‌بردم، تا صورت پیامبر ﷺ را محافظت نمایم، و این در حالی بود که تیر نمی‌انداختم، و حدیث را چنانکه در شجاعت قتاده رضی الله عنه گذشت متذکر شده است.

### گریه نمودن اصحاب هنگام به یاد آوردن جدایی پیامبر ﷺ

#### گریه ابوبکر رضی الله عنه

<sup>۱</sup> هیشمی (۶/۱۱۵).

<sup>۲</sup> این چنین در البدایه (۴/۴۷) آمده است.

<sup>۳</sup> ضعیف. ابن اسحاق چنانکه در سیره ابن هشام (۳/۴۲) آمده. طبری در تاریخ (۲/۵۳۲). مشکل آن نیز انقطاع بین اسماعیل بن محمد و پدر بزرگش سعد بن ابی وقاص است.

<sup>۴</sup> این چنین در البدایه (۴/۲۷) آمده است. و ابن سعد (۳/۶۵) این را از انس رضی الله عنه به مانند آن روایت نموده است.



ابن ابی شیبہ از ابوسعید رضی اللہ عنہ روایت نموده، که گفت: پیامبر خدا صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم روزی در همان مریضی اش که در آن درگذشت، در حالی که ما در مسجد بودیم و با پارچه‌ای سر خود را بسته بود، نزد ما بیرون آمد، و به طرف منبر روی آورد و بر آن قرار داشت، ما وی را دنبال نمودیم، آن گاه گفت: «سوگند به ذاتی که جانم در دست اوست، من اکنون بر حوض خود ایستاده‌ام»، و گفت: «بنده‌ای دنیا و زینت آن به او عرضه شد ولی او آخرت را انتخاب نمود». و این را جز ابوبکر رضی اللہ عنہ دیگر کسی ندانست و چشم هایش پر اشک شد و گریه نموده گفت: پدر و مادرم فدایت، بلکه پدران، مادران، جانها و اموال خود را در بدل تو فدیہ می‌دهیم، بعد از آن پیامبر صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم پایین آمد و دیگر تاکنون بر آن نه ایستاد.<sup>۱-۲</sup>

### گریه نمودن فاطمه (رضی اللہ عنہا)

طبرانی از ابن عباس (رضی اللہ عنہما) روایت نموده، که گفت: هنگامی که [اذا جاء نصر اللہ و الفتح] نازل شد، پیامبر صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم فاطمه (رضی اللہ عنہا) را خواست و گفت: «خبر مرگم به من داده شد». فاطمه گریه نمود، آن گاه پیامبر صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم به او گفت: «گریه مکن چون تو اولین کسی هستی که از اهل من می‌پیوندی»، و فاطمه خندید، یکی از زنان پیامبر صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم وی را در این حالت دید و گفت: من تو را دیدم که گریه نمودی و خندیدی، پاسخ داد: پیامبر صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم به من گفت: «خبر مرگم به من داده شد»، بنابراین گریه نمودم، بعد از آن گفت: «گریه مکن چون تو اولین کسی از اهل من هستی که به من می‌پیوندی» و به این لحاظ خندیدم.<sup>۳-۴</sup>

و ابن سعد<sup>۵</sup> از عایشه (رضی اللہ عنہا) روایت نموده که: رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم در همان دردش که در آن درگذشت دخترش فاطمه را خواست، و چیزی مخفی در گوشش گفت، و او گریه نمود. بعد از آن او را دوباره خواست و چیزی در گوشش گفت: و او خندید. عایشه (رضی اللہ عنہا) می‌گوید: من او را از این پرسیدم، گفت: پیامبر خدا صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم به من خبر داد، که او در این درد خود وفات می‌کند، بنابراین گریه نمودم، بعد از آن به من خبر داد، که من اولین کسی از اهل وی هستم، که به او می‌پیوندم، و به این سبب خندیدم. این را به اسناد دیگری از وی طولانی‌تر از آن روایت نموده، و همچنان این را از ام سلمه به مانند آن روایت کرده. در روایت وی آمده: من فاطمه (رضی اللہ عنہا) را از گریه و خنده اش پرسیدم، پاسخ داد: پیامبر صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم به من خبر داد، که وی می‌میرد، و دوباره به من اطلاع داد، که من بعد از مریم بنت عمران علیهما السلام سید زنان اهل جنت هستم، بنابراین خندیدم.

<sup>۱</sup> این چنین در کنز العمال (۴/۵۸) آمده است، و ابن سعد (۲/۲۳۰) به مانند این را از ابوسعید روایت نموده است.

<sup>۲</sup> ضعیف. ابن ابی شیبہ در مصنف (۷/۴۱۳/۲۷) در سند آن ابویحیی سمعان الاسلمی است که مقبول است: التقریب (۲/۴۸۹) یعنی در صورت متابعه مگر نه مورد قبول نیست.

<sup>۳</sup> هشمی (۹/۲۳) می‌گوید: رجال آن رجال صحیح اند، غیر هلال بن خباب که ثقه می‌باشد، و در وی اندکی ضعف نیز هست.

<sup>۴</sup> حسن. طبرانی در الکبیر (۱۱/۳۳۰) الاوسط (۸۸۳) بیهقی در الدلائل (۷/۱۶۷).

<sup>۵</sup> ابن سعد (۲/۲۴۷).

و ابن سعد<sup>۱</sup> از علاء<sup>رضی الله عنه</sup> روایت نموده که: چون مرگ پیامبر<sup>صلی الله علیه و آله</sup> فرارسید، فاطمه (رضی الله عنها) گریه نمود، پیامبر<sup>صلی الله علیه و آله</sup> به او گفت: «دخترم گریه مکن، وقتی من درگذشتم بگو: انالله و انا الیه راجعون، چون برای هر انسان به واسطه آن از هر مصیبت عوضی است». فاطمه گفت: و از شما هم ای رسول خدا؟ گفت: «و از من هم».

### گریه نمودن معاذ<sup>رضی الله عنه</sup>

احمد از معاذبن جبل<sup>رضی الله عنه</sup> روایت نموده، که گفت: هنگامی که پیامبر خدا<sup>صلی الله علیه و آله</sup> او را به یمن فرستاد، رسول خدا<sup>صلی الله علیه و آله</sup> جهت توصیه‌اش بیرون آمد و همراهش در حالی که معاذ سوار بود و پیامبر<sup>صلی الله علیه و آله</sup> در پهلوئی سواری وی پیاده حرکت می‌نمود هنگامی که فارغ شد گفت: «ای معاذ، ممکن است تو مرا پس از امسال ملاقات نکنی، و ممکن است تو به این مسجدم و قبرم مرور کنی»، آن گاه معاذ به خاطر اندوه از جدایی پیامبر خدا<sup>صلی الله علیه و آله</sup> گریه نمود، بعد پیامبر<sup>صلی الله علیه و آله</sup> ملتفت شد و روی خود را به طرف مدینه گردانید و گفت: «نزدیکترین مردم به من متقیان هستند، هر کس که باشند، و هر جا که باشند».<sup>۲-۳</sup>

### گریه نمودن اصحاب در خوف از مرگ پیامبر<sup>صلی الله علیه و آله</sup>

#### حدیث ابن عباس در این باره

بزار از ابن عباس (رضی الله عنهما) روایت نموده، که گفت: کسی نزد پیامبر<sup>صلی الله علیه و آله</sup> آمد و به او گفت: این انصاراند که مردان و زنان شان در مسجد گریه می‌کنند، گفت: «چه آن‌ها را می‌گریانند؟» پاسخ داد: می‌ترسند، که وفات کنی. می‌افزاید: آن گاه پیامبر<sup>صلی الله علیه و آله</sup> بیرون آمد، و در حالی بر منبر خود نشست، که در لباسی خود را پیچیده بود، و دو طرف آن را به شانه‌های خود انداخته بود، و سر خود را با دستاری بسته بود، وی پس از حمد و ثنای خداوند گفت:

«اما بعد: ای مردم: مردم زیاد می‌شوند، و انصار کم می‌گردند، حتی که چون نمک در طعام می‌باشند، بنابراین اگر کسی چیزی از امرشان را به دست گرفت، باید از محسن و نیکوکارشان قبول نماید، و از گنهکارشان درگذرد».<sup>۴-۵</sup>

<sup>۱</sup> همان منبع (۲/۳۱۲).

<sup>۲</sup> هیشمی (۹/۲۲) می‌گوید: این را احمد به دو اسناد روایت نموده، و در یکی از آنها از عاصم بن حمید روایت نموده، که معاذ گفت، و در آن آمده است، که فرمود: «ای معاذ گریه مکن، گریه از شیطان است». و رجال هر دو سندها صحیح‌اند، غیراخذ بن سعد و عاصم بن حمید که هر دو ثقه‌اند.

<sup>۳</sup> احمد (۵/۲۳۵) نگا: صحیح الجامع (۵۱۲).

<sup>۴</sup> هیشمی در المجمع (۱۰/۳۷) می‌گوید: این را بزار از ابن کرامه از ابوموسی روایت نموده، و اکنون اسمای ایشان را نمی‌دانم، ولی بقیه رجال آن رجال صحیح‌اند، و در صحیح، بدون اولش تا این قول: آن گاه بیرون شد و نشست، آمده است. و در حاشیه خود به نقل از ابن حجر گفته است: ابن کرامه محمدبن عثمان بن کرامه، و ابن موسی عبدالله است، و هر دوی شان از رجال صحیح‌اند. و این را ابن سعد (۲/۲۵۲) از ابن عباس به مانند آن روایت نموده است.

<sup>۵</sup> بزار (۲۷۸۹) نگا: المجمع (۹/۲۲).

### قول ام فضل هنگام وفات پیامبر ﷺ

احمد از ام فضل بنت حارث روایت نموده، که گفت: هنگام مرضی پیامبر ﷺ نزدش آمدم، و شروع به گریه نمودن کردم، آن گاه سر خود را بلند نمود و گفت: «چه تو را می‌گریاند؟» ام فضل گفت: بر تو رسیده‌ایم، و نمی‌دانیم که پس از تو، ای رسول خدا از مردم چه می‌بینیم؟ پیامبر ﷺ فرمود: «شما پس از من مستضعفین می‌باشید.»<sup>۱-۲</sup>

### وداع و خداحافظی پیامبر ﷺ

#### وصیت پیامبر ﷺ قبل از وفات درباره تکفین، غسل و نماز بر وی و سایر چیزها

بزار از عبدالله بن مسعود رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: مرگ حبیب ما و نبی ما، پدر و جانم فدایش، شش شب قبل از مرگش به ما خبر داده شد. هنگامی که فراق و جدایی نزدیک شد، ما در خانه مادرمان عایشه (رضی الله عنها) جمع نمود و به طرف ما را نگاه کرد و چشم هایش اشک ریخت، و بعد از آن گفت: «خوش آمدید، خداوند شما را زنده نگه دارد، و خداوند شما را در محافظت خود نگه دارد، و خداوند شما را جای بدهد، و خداوند نصرت نصیب تان فرماید، و خداوند بلندتان کند، و خداوند شما را هدایت نماید، و خداوند رزق نصیب تان کند، و خداوند شما را توفیق عنایت فرماید، و خداوند سلامت تان بدارد، و خداوند قبول تان نماید، من شما را به تقوی و ترس خداوند توصیه می‌کنم، و خداوند را در ارتباط به شما سفارش می‌نمایم، و او را بر شما خلیفه می‌گذارم. من برای تان ترساننده آشکار هستم، که بر خداوند در مورد بندگان و شهرهایش تکبر و خودخواهی نکنید، چون خداوند به من و شما گفته است:

[ تلك الدار الآخرة نجعلها للذين لا يريدون علوا في الارض و لا فسادا، والعاقبة للمتقين ]<sup>۳</sup>.

ترجمه: «سرای آخرت را برای آنانی مقرر می‌کنیم که در زمین تکبر و فساد نمی‌خواهند و عاقبت نیکو از آن پرهیزگاران است.»

و فرموده است:

[ اليس في جهنم مثوى للمتكبرين ]<sup>۴</sup>.

ترجمه: «آیا دوزخ جایگاهی برای متکبران نیست؟»

بعد از آن گفت: «اجل نزدیک شده است، و بازگشت به سوی خداست، و به سوی سدره‌المنتهی است، و به سوی جنت المأوی، و جام پرگشته و رفیق اعلی» - وی را می‌پندارم که گفت - گفتیم: ای رسول خدا، تو را کی غسل می‌دهد؟ گفت: «مردان اهل بیت، قریبتر و قریبتر شان». گفتیم: در چه چیزی تو را تکفین کنیم گفت: «اگر خواسته

<sup>۱</sup> هیشمی (۹/۳۴) میگوید: در این روایت یزیدبن ابی زیاد آمده، و گروهی وی را ضعیف دانسته‌اند.

<sup>۲</sup> ضعیف احمد (۶/۳۳۹) در سند آن ابن ابی زیاد القرشی است که ضعیف است. نگا: التقریب (۲/۳۶۵) و المجمع (۹/۳۴).

<sup>۳</sup> القصص: (۸۳).

<sup>۴</sup> الزمر: (۶۰).

باشید، در همین لباس هایم، یا در جامه یمنی یا در [پارچه] سفید مضر<sup>۱</sup>، می گوید: گفتیم: کدام یک از ما بر تو نماز بخواند؟ و آنگاه گریه نمودیم، وی نیز گریه نمود و گفت: «یک لحظه، خداوند برای تان مغفرت کند، و از طرف نبی تان، برایتان خیر عطا نماید، وقتی که مرا غسل دادید، و بر تختم در همین خانه ام در پهلوی قبرم گذاشتید، ساعتی از نزدم بیرون روید، چون اولین کسی که بر من نماز می خواند دوست و همنشینم جبرئیل است، بعد از آن میکائیل، بعد اسرافیل، بعد از آن ملک الموت با عساکر خود. و بعد از آن همه ملائک، و خداوند بر همه شان رحمت کند، و بعد از آن شما بر من فوج فوج داخل شوید و بر من نماز بخوانید و درود و سلام فرستید، و مرا با گریه کننده ای - وی را می پندارم که گفت - و فریاد کننده ای و جیغ زنده ای اذیت نکنید، و باید اول مردان اهل بیتم بر سرم نماز گزارند، و بعد از آن شما، و بر نفس های تان از طرف من سلام بگویید، و برای کسی از برادرانم که غایب باشد از طرف من سلام برسانید، و همچنان [سلام مرا] به کسی که بعد از من به دین تان داخل می شود [تقدیم دارید]، من شما را گواه می گیرم که من سلام خود را، - وی را می پندارم که گفت - بروی، و به همه کسانی که مرا در دینم از امروز تا روز قیامت متابعت می کنند تقدیم می کنم». گفتیم: ای رسول خدا چه کسی از ما تو را به قبرت داخل کند؟ گفت: «مردان اهل بیتم، با ملائک زیادی، که شما را می بینند، و شما آنان را نمی بینید». ۲-۳

## درگذشت و وفات پیامبر ﷺ

### قصه درگذشت پیامبر ﷺ و آنچه عمر و ابوبکر (رضی الله عنهما) گفتند

احمد از یزید بن باینوس روایت نموده، که گفت: من با یکی از همراهانم نزد عایشه (رضی الله عنها) رفتم، و از وی اجازه ورود خواستم، وی برای ما بالشتی را انداخت و حجاب را به سوی خود کشید، همراهم گفت: ای ام المؤمنین، درباره عراق چه می گویی؟ پرسید: عراق چیست؟ من بر شانه رفیق خود زدم. عایشه (رضی الله عنها) گفت: مکن، برادرت را اذیت نمودی، باز پرسید: عراق چیست؟ حیض؟ درباره حیض آنچه را خداوند گفته است بگوئید، بعد از آن افزود پیامبر ﷺ مرا در حالی که حیض می بودم در آغوش می گرفت و از سرم استفاده می نمود و در میان من و او لباس می بود، بعد از آن گفت: وقتی که پیامبر ﷺ بر درب منزل می گذشت، گاهی کلمه ای را

<sup>1</sup> در نزد ابن سعد: مصری آمده، و آن بهتر است.

<sup>2</sup> هیشمی (۹/۲۵) می گوید: رجال وی رجال صحیح اند، غیر محمد بن اسماعیل بن سمره احمسی که ثقه است. و این را طبرانی در الأوسط به مانند آن روایت نموده، مگر اینکه وی گفته است: یک ماه قبل از مرگ وی، و چند ضعیف را در اسناد خود متذکر شده که از جمله آنها اشعث بن طابق است، از دی می گوید: حدیث وی صحیح نمی باشد.

و ابونعیم از ابن مسعود رضی الله عنه به مانند آن طولانی تر با فرق اندکی روایت نموده، و بعد از آن گفته است: این حدیث غریب است، البته به روایت مره از عبدالله، این حدیث را متصل الاسناد جز عبدالملک بن عبدالرحمن که فرزند اصبهانی می باشد دیگر کسی روایت ننموده است. و این را ابن سعد (۲/۲۵۶) از ابن مسعود به مانند آن، طویل تر روایت نموده، و در اسناد وی واقدی آمده است.

<sup>3</sup> حسن. بزار (۸۴۷).

می‌گفت، که خداوند توسط آن به من نفع می‌رسانید. وی ﷺ روزی گذشت و چیزی نگفت، باز گذشت و چیزی نگفت، دو مرتبه، یا سه مرتبه، آن گاه گفتم: ای کنیز، بالشتی در دروازه برایم بگذار، و سرم را بستم. باز پیامبر ﷺ از نزد گذشت و گفت: «ای عایشه تو را چه شده است؟» گفتم: سرم درد می‌کند، گفت: سر من هم درد می‌کند! بعد از آن رفت، و اندکی درنگ نکرده بود، که در جامه‌ای بار شده آورده شد، و نزد من داخل شد، و نزد بقیه زنان فرستاد و گفت: من از مریضی شکایت دارم، و نمی‌توانم در میان همه‌تان بگردم. بنابراین به من اجازه بدهید تا نزد عایشه باشم.

بعد از آن من در حالی که قبل از او هیچکسی را پرستاری ننموده بودم، از وی پرستاری می‌نمودم، و روزی در حالی که سرش در شانهم بود، ناگهان سر خود را به طرف سرم دور داد، گمان کردم که وی از سرم چیزی می‌خواهد، آن گاه از دهنش آب سردی بیرون شد و بر سینه‌ام افتاد، که پوستم از آن لرزید، و گمان کردم که وی بیهوش شده است، بدین لحاظ لباسی را بر وی انداختم. آن وقت عمر و مغیره بن شعبه رضی‌الله عنهما آمدند، و اجازه خواستند، و من به آنان اجازه دادم، و حجابم را بر خود کشیدم، آن گاه عمر به سوی وی نگاه نمود و گفت: وای بیهوش شده، پیامبر خدا ﷺ چقدر شدید بیهوش شده است!! بعد از آن برخاستند و هنگامی که به دروازه نزدیک شدند مغیره گفت: ای عمر پیامبر خدا ﷺ وفات نموده است، گفتم: دروغ گفتی تو مرد فتنه جو هستی، پیامبر خدا ﷺ تا اینکه خداوند منافقین را نابود نکند نمی‌میرد. عایشه (رضی‌الله عنها) می‌گوید: بعد از آن ابوبکر رضی‌الله عنه آمد، و من حجاب را برداشتم، و او به وی نگاه نمود و گفت: انالله و انا الیه راجعون! پیامبر خدا ﷺ در گذشته است، بعد از آن، از طرف سر وی آمد و دهن خود را پایین نموده پیشانی پیامبر ﷺ را بوسید و گفت: و انبیاه! بعد از آن دوباره سر وی را بلند نمود و با پایین نمودن دهن خود پیشانی وی را بوسید و گفت: واصفیه! باز سر وی را بلند نمود و با پایین نمودن دهن خود پیشانی وی را بوسید و گفت: واخلیلاه! [و گفت: پیامبر خدا ﷺ در گذشته است.

و به طرف مسجد بیرون شد، که عمر رضی‌الله عنه برای مردم بیانیه می‌داد و صحبت نموده می‌گفت: پیامبر خدا ﷺ تا اینکه خداوند منافقین را نابود ننماید، وفات نمی‌کند. آن گاه ابوبکر رضی‌الله عنه صحبت نمود، و بعد از حمد و ثنای خداوند گفت: خداوند (جل جلاله) می‌فرماید:

[انك ميت و انهم ميتون].<sup>۲</sup>

ترجمه: «[ای محمد] تو می‌میری، و ایشان نیز خواهند مرد».

تا اینکه از آیه فارغ شد،

[و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل، أفان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم، و من یقلب علی عقبیه].<sup>۱</sup>

<sup>۱</sup> این چنین در اصل آمده. و در آنچه در المجمع (۹/۳۲) از احمد نقل شده، آمده است: [عمر] گفت دروغ گفتی، و در نزد ابن سعد آمده: پس عمر گفت.

<sup>۲</sup> الزمر: (۳۰).

ترجمه: «و محمد فقط پیامبر است، قبل از وی پیامبران گذشته‌اند، آیا اگر بمیرد یا کشته شود به دوره جاهلیت بر می‌گردید، و هر کی به عصر جاهلیت برگردد...»

تا اینکه آیه را تمام نمود، بعد از آن گفت: هر کسی که خداوند را عبادت می‌نمود، خدا زنده است و نمی‌میرد، و هر کس که محمد را عبادت می‌نمود، محمد در گذشته است. آن گاه عمر رضی الله عنه گفت: آیا این در کتاب خداست؟ بعد عمر رضی الله عنه افزود: ای مردم این ابوبکر است که در میان مسلمانان از سابقه داری<sup>۲</sup> برخوردار است، بنابراین با وی بیعت کنید.<sup>۳-۴</sup>

### تجهیز و تکفین پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

#### حدیث علی رضی الله عنه در این باره

ابن سعد<sup>۵</sup> از علی ابن ابی طالب رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: هنگامی که به تجهیز پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم شروع نمودیم دروازه را به روی همه مردم بستیم، آن گاه انصار صدا نمودند که: ما دایی‌های وی هستیم. و جایگاه‌مان در اسلام نیز هویدا است! و قریش صدا نمودند که: ما عصبه<sup>۶</sup> وی هستیم، ابوبکر رضی الله عنه فریاد برآورد: ای گروه مسلمانان، هر قوم به جنازه خود از غیر خود مستحق‌تراند. من شما را به خداوند سوگند می‌دهم [که داخل نشوید]: چون اگر شما داخل شوید، قوم خود وی را، از او دور می‌سازید، به خدا سوگند، جز کسی که فراخوانده می‌شود،<sup>۷</sup> دیگر کسی داخل نمی‌شود. و از علی بن حسین (رضی الله عنهما) روایت است که گفت: انصار فریاد نمودند که: ما حقی داریم، چون او فرزند خواهر ماست و جایگاه مان در اسلام نیز هویدا است، و نزد ابوبکر رضی الله عنه مراجعه نمودند، وی گفت: قوم خودش به وی اولی‌تراند، به علی و عباس (رضی الله عنهما) مراجعه کنید، چون کسی که آن‌ها بخواهند کس دیگری اجازه ندارد وارد شود.<sup>۸</sup>

#### حدیث ابن عباس (رضی الله عنهما) در این باره

<sup>۱</sup> آل عمران: (۱۴۴).

<sup>۲</sup> در اصل «سبیه» آمده که «زن اسیر، و مرواریدی را که غواص برآورده باشد» معنی می‌دهد، و در التیموریه «ذو‌اشبه» آمده، و ممکن صورت درست آن چنانکه در حاشیه البدایه (۵/۲۴۲) آمده «ذو اسبقیه» باشد، که معنای همین کلمه در ترجمه مراعات شده است، و در نزد ابن سعد (۲/۲۶۸) «ذوشبیه» آمده که بزرگ سالی و موی سفیدی را افاده می‌کند. با استفاده از پاورقی با اندک زیادت. م.

<sup>۳</sup> این چنین در البدایه (۵/۲۴۱) آمده است. و هیثمی (۹/۳۳) می‌گوید: رجال احمد ثقه‌اند. و ابویعلی آن را به مانند این با زیادتی به اسناد ضعیف روایت نموده است. و ابن سعد (۲/۲۶۷) مانند این را از یزیدبن بابتوس مختصراً روایت کرده است.

<sup>۴</sup> صحیح احمد (۶/۲۶۹) نگا: المجمع (۹/۳۳).

<sup>۵</sup> ابن سعد (۲/۶۱).

<sup>۶</sup> عصبه خویشاوندان مرد از طرف پدر را گویند. م.

<sup>۷</sup> یعنی از آل بیت.

<sup>۸</sup> ضعیف. ابن سعد در طبقات (۲/۲۷۸) که مرسل است.

طبرانی از ابن عباس (رضی الله عنهما) روایت نموده که: بیماری پیامبر ﷺ شدید شد، و در حالی که نزدش عایشه و حفصه (رضی الله عنهما) حضور داشتند، علی ؑ داخل شد، هنگامی که پیامبر ﷺ وی را دید سر خود را بلند نمود و گفت: «به من نزدیک شو، به من نزدیک شو»، و به وی تکیه نمود، و تا هنگام وفات همین طور نزد او بود. و وقتی که در گذشت علی ؑ برخاست و در را بست. سپس عباس ؑ با بنی عبدالمطلب آمدند و بر در ایستادند، و علی ؑ شروع نمود می گفت: پدرم فدایت، در زندگی پاکیزه و خوشبو بودی، و در مرگ نیز پاکیزه و خوشبو هستی!! و بوی خوش و گوارایی بلند و پخش شد، که مانند آن را نبویده بودند!! عباس ؑ گفت: خاموش باش، و مثل زن گریه<sup>۱</sup> مکن، به صاحب خود متوجه شوید. علی گفت: فضل بن عباس را به نزد من بیاورید، انصار گفتند: شما را به خدا سوگند می دهیم که سهم ما را نسبت به پیامبر خدا ﷺ فراموش نکنید؟ بنابراین مردی از آنان را، که به او اوس ابن خولی<sup>۲</sup> گفته می شد، و در یک دست خود کوزه ای را حمل می نمود نیز داخل نمودند. آن گاه صدایی را در خانه شنیدند که: پیامبر خدا ﷺ را برهنه نکنید، و او را چنان که در پیراهن خود است بشوید. بعد علی ؑ او را غسل داد، وی دست خود را زیر پیراهن داخل می نمود و فضل لباس وی را بلند نموده محکم می گرفت و انصاری آب را انتقال می داد، و بر همان دست علی ؑ که زیر پیراهن پیامبر ﷺ داخل می کرد پارچه ای قرار داشت.<sup>۳-۴</sup>

### چگونگی برگزاری نماز بر پیامبر ﷺ

#### حدیث ابن عباس (رضی الله عنهما) در این باره

ابن اسحاق از ابن عباس (رضی الله عنهما) روایت نموده، که گفت: هنگامی که پیامبر خدا ﷺ در گذشت مردها داخل شدند و بر وی بدون امام گروه گروه نماز خواندند، تا اینکه فارغ شدند، بعد زنان داخل شدند و بر وی نماز خواندند، سپس اطفال داخل شدند و بر وی نماز گزارند و بعد غلامها داخل شدند و بر وی گروه گروه نماز خواندند و هیچکس بر پیامبر خدا ﷺ امامت شان ننمود.

#### حدیث سهل بن سعد در این باره

و واقدی از سهل بن سعد روایت نموده، که گفت: هنگامی که پیامبر خدا ﷺ در کفن پوشیده شد، بر تخت گذاشته شد، و بعد بر کناره قبرش قرار داده شد، و بعد از آن مردم دسته دسته بر وی داخل می شدند، و کسی

<sup>۱</sup> در نص «خنین» آمده، آن نوع از گریه است که صدا از بینی برآید، و از گریه به آواز بلند پایین تر است.

(۱۰۷) به نقل از البطقات والإصابه. و در المجمع هیشمی، حول آمده است.

<sup>۲</sup> هیشمی (۹/۳۶) می گوید: در این روایت یزید بن ابی زیاد آمده، که وی در ضمن ضعفش حسن الحدیث می باشد، و بقیه رجال آن ثقه اند. ابن ماجه بعض این را روایت نموده است. و ابن سعد (۲/۶۳) به معنای این روایت را از عبدالله بن حارث روایت کرده است.

<sup>۳</sup> و در نزد ابن سعد آمده: «تا اینکه ما را بشناسد و ما او را بشناسیم».

<sup>۴</sup> ضعیف. طبرانی در الاوسط (۲۹۰۸) در سند آن یزید بن ابی زیاد است که ضعیف است: التقریب (۲/۳۶۵).

امامت شان نمی نمود. واقدی می گوید: موسی بن محمد بن ابراهیم برای حدیث بیان نموده که گفت: من نامه‌ای را به خط پدرم یافتیم که در آن آمده بود: هنگامی که پیامبر خدا ﷺ تکفین شد و بر تختش گذاشته شد، ابوبکر و عمر (رضی الله عنهما) با گروهی از مهاجرین و انصار که خانه گنجایش شان را داشت داخل شدند، و هر دو گفتند: (السلام علیک ایها النبی و رحمہ اللہ و برکاتہ)، «سلامتی و رحمت خدا و برکات وی بر تو باد ای نبی»، مهاجرین و انصار نیز چون ابوبکر و عمر سلام دادند. بعد از آن صف بستند و هیچکس امامت شان نمی نمود. و ابوبکر و عمر - که هر دو در صف اول روبروی پیامبر خدا ﷺ قرار داشتند - گفتند: بار خدایا، ما گواهی می دهیم، که وی آنچه را برایش نازل شده بود ابلاغ کرد، و برای امت خود نصیحت نمود، و در راه خدا جهاد کرد، تا اینکه خداوند دینش را عزت بخشید، و پیامش تمام گردید، و به یگانگی خداوند که شریکی برای او نیست ایمان آورده شد.<sup>۱</sup> پروردگارا پس ما را از کسانی بگردان که قول نازل شده بر وی را اطاعت و پیروی می کنند، و ما را بر وی یکجا جمع نما، تا اینکه او را به ما معرفی کنی و ما را به او،<sup>۲</sup> چون وی بر مؤمنان دلسوز و مهربان بود. در عوض ایمان به وی هرگز بدیلی نمی خواهیم، و نه آن را به قیمتی ابداً می فروشیم، و مردم می گفتند: آمین، و بیرون می شدند، و دیگران داخل می گردیدند، تا اینکه مردان نماز خواندند، بعد از آنان زنان، و بعد هم اطفال [یکی پس دیگری بر وی نماز گزارند].<sup>۳-۴</sup>

### حدیث علی ﷺ در این باره

و ابن سعد<sup>۵</sup> همچنان از عبدالله بن محمد بن عمر بن علی بن ابی طالب از پدرش و او از جدش و او از علی ﷺ روایت نموده، که گفت: هنگامی که پیامبر خدا ﷺ بر تخت گذاشته شد، گفت: هیچکس برای او امامت نکند. او در زندگی و بعد از مرگ امام تان است، آن گاه مردم دسته دسته نزد وی داخل می شدند، و صف بر وی نماز می خواندند، و برای خود امامی نداشتند و همه تکبیر می گفتند، و علی روبروی پیامبر خدا ﷺ ایستاده بود و می گفت: سلامتی باد بر تو ای پیامبر و رحمت خدا و برکات وی. بار خدایا، ما گواهی می دهیم که وی آنچه را بر او نازل شده بود ابلاغ نمود، و برای امت خود نصیحت کرد، و در راه خدا جهاد نمود، تا اینکه خداوند دینش را عزت بخشید، و کلمه اش تمام گردید. بار خدایا، ما را از کسانی بگردان، که از آنچه بر وی نازل شده پیروی

<sup>۱</sup> ضعیف. ابن اسحاق چنانکه در سیره ابن هشام (۴/۲۱۶) و هیثمی در الدلائل (۷/۲۵۴) و ابن ماجه (۱۶۲۸) آمده است. آلبانی آن را در ضعیف ابن ماجه (۳۵۹) ضعیف دانسته است.

<sup>۲</sup> این چنین در البدایه (۵/۲۶۵) آمده است. و این را همچنان ابن سعد (۲/۶۹) از واقدی از موسی بن محمد بن ابراهیم بن حارث تیمی به مانند این روایت نموده است.

<sup>۳</sup> ابن سعد (۲/۷۰).

<sup>۴</sup> بسیار ضعیف. در سند آن واقعی متهم به دروغ است.

<sup>۵</sup> این چنین در الکنز (۴/۵۵) آمده است.



می‌کنند، و بعد از وی ما را ثابت بگردان، و ما را با وی یکجا جمع نما، و مردم می‌گفتند: آمین، تا اینکه مردان بر وی نماز خواندند، بعد از آن زنان، و بعد هم اطفال [یکی پی دیگری بر وی نماز گزارند].<sup>۱</sup>

### حالت صحابه هنگام وفات پیامبر ﷺ و گریه شان بر فراق و جدایی وی گریه ابوبکر ﷺ و سخنرانی‌اش

ابن خسرو از انس ﷺ روایت نموده، که گفت: پیامبر خدا ﷺ درگذشت، و ابوبکر ﷺ در حالی صبح کرد که مردم را دید [چیزی را] پنهان می‌دارند، آن گاه غلام خود را دستور داد تا بشنود و به او خبر بدهد. وی گفت: من از ایشان شنیدم که می‌گویند: محمد ﷺ مرده است، آن گاه ابوبکر دوید و می‌گفت: وای کمرم شکست، و به مسجد نرسیده بود، که گمان نمودند وی نمی‌تواند برسد.<sup>۲</sup>

و عبدالرزاق و ابن سعد و ابن ابی شیبه و احمد و بخاری و ابن حبان و غیر ایشان از ابن عباس (رضی الله عنهما) روایت نموده‌اند که: ابوبکر ﷺ هنگام وفات پیامبر خدا ﷺ در حالی بیرون آمد، که عمر ﷺ برای مردم صحبت می‌نمود، وی گفت: بنشین ای عمر، بعد شهادت را به زبان آورد و گفت: اما بعد: هر کسی از شما که محمد را عبادت می‌نمود، محمد درگذشته است، و هر کسی از شما خدا را عبادت می‌نمود، خداوند تعالی زنده است و نمی‌میرد، چون خداوند تعالی گفته است:

[و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل، افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم] الآیه.<sup>۳</sup>

ترجمه: «و محمد فقط پیامبر خداست، قبل از وی پیامبران گذشته‌اند، آیا اگر بمیرد یا کشته شود، شما به دوره جاهلیت بر می‌گردید؟»

می‌گوید: به خدا سوگند، انگار مردم نمی‌دانستند که خداوند این آیه را نازل نموده بود، تا اینکه ابوبکر ﷺ آن را تلاوت نمود و همه مردم آن را از وی فرا گرفتند، و هر کسی از مردم را که می‌شنیدی این را تلاوت می‌نمود، و عمر بن خطاب ﷺ گفت: به خدا سوگند، وقتی از ابوبکر شنیدم که آن را تلاوت نمود، از حرکت بازماندم، حتی پاهایم توان حملم را نداشتند، و بر زمین افتادم، و هنگامی که شنیدم وی این را تلاوت نمود، دانستم که پیامبر خدا ﷺ درگذشته است.<sup>۴-۵</sup>

### حزن و اندوه عثمان ﷺ

<sup>۱</sup> این چنین در الکنز (۴/۴۸) آمده است.

<sup>۲</sup> این چنین در الکنز (۴/۴۸) آمده است.

<sup>۳</sup> آل عمران: (۱۴۴).

<sup>۴</sup> این چنین در الکنز (۴/۴۸) آمده است

<sup>۵</sup> بخاری (۴۴۵۴).

ابن سعد<sup>۱</sup> از عثمان بن عفان رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله درگذشت، و مردانی از اصحابش بر مرگ وی ناراحت و دلتنگ شدند، حتی نزدیک بود صحبت بعضی شان خلط شود، و من از کسانی بودم که بر درگذشت وی دلتنگ و غمگین شده بودند، و در حالی که در یکی از برج‌های<sup>۲</sup> مدینه نشسته بودم - و با ابوبکر رضی الله عنه بیعت صورت گرفته بود - عمر رضی الله عنه از کنارم گذشت، ولی به خاطر اندوهی که داشتم هیچ ندانسته‌ام، عمر رضی الله عنه حرکت می‌کند و نزد ابوبکر رضی الله عنه داخل شده می‌گوید: ای خلیفه پیامبر خدا آیا تو را به شگفت نیندازم! من از پهلوی عثمان گذشتم و به او سلام دادم، ولی جواب سلام مرا نداد... و حدیث را به طول آن، چنان که در سلام دادن خواهد آمد، متذکر شده است.

### حزن و اندوه علی رضی الله عنه

ابن سعد<sup>۳</sup> از عبدالرحمن بن سعید بن یربوع رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: روزی علی بن ابی طالب رضی الله عنه در حالی آمد که سر خود را پوشانیده بود، و اندوهگین و ناراحت بود، ابوبکر رضی الله عنه گفت: تو را اندوهگین و ناراحت می‌بینم، علی پاسخ داد: مرا چیزی ناراحت و غمگین ساخته، که تو را نساخته است! ابوبکر گفت: بشنوید، چه می‌گوید! شما را به خدا سوگند می‌دهم، آیا هیچ کسی را می‌بینید که بیشتر از من برای درگذشت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله غمگین بوده باشد؟!

### گریه نمودن ام سلمه (رضی الله عنها)

واقعی از ام سلمه (رضی الله عنها) روایت نموده، که گفت: در حالی که ما جمع بودیم و گریه می‌نمودیم و خواب نرفته بودیم، و پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در خانه‌های مان بود، و با مشاهده وی بر تخت، خود را تسلی می‌دادیم، که ناگهان صدای کلنگ‌ها را شنیدیم، ام سلمه می‌گوید: آن گاه فریاد کشیدیم، و اهل مسجد نیز فریاد برآوردند، و مدینه به یک صدا لرزید، و بلال برای نماز فجر اذان داد، هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله را ذکر کرد<sup>۴</sup> به آواز بلند گریست، و این عمل به غم و اندوه ما افزود، و مردم برای داخل شدن نزد قبر وی تلاش نمودند، ولی درب به روی شان بسته شد. آه، چه مصیبتی بود! و هر مصیبتی که بعد از آن به ما رسیده است، با به یاد آوردن مصیبت از دست دادن پیامبر صلی الله علیه و آله برای مان ناچیز شده است!!<sup>۵-۶</sup>

<sup>۱</sup> ابن سعد (۲/۸۴).

<sup>۲</sup> در نص «اطم» استعمال شده که هدف از آن: دژیاکوشکی که از سنگ ساخته شده می‌باشد، و نیز به هر خانه چهارگوش همواره گفته می‌شود، و همچنان ساختمان بلند و برجی را که برای دفاع و دیده بانی از جایی معین ساخته شده باشد «اطم» می‌گویند. م.

<sup>۳</sup> ابن سعد (۲/۸۴).

<sup>۴</sup> یعنی وقتی که «اشهد ان محمدا رسول الله» گفت. م.

<sup>۵</sup> این چنین در البدایه (۵/۲۷۱) آمده، و ابن سعد (۴/۱۲۱) این را به اختصار روایت نموده است.

<sup>۶</sup> بسیار ضعیف. در سند آن واقعی متهم به دروغ است.

### ضجه، فریاد و گریه اهل مدینه

و ابن منده و ابن عساکر از ابو ذؤیب هذلی روایت نموده‌اند، که گفت: وارد مدینه شدم و اهل آن همانند ضجه و فریاد حجاج وقتی که همه در حالت احرام تهلیل بگویند، ضجه، فریاد و گریه داشتند گفتم: چه شده است؟! گفتند: پیامبر خدا ﷺ در گذشته است.<sup>۱</sup>

### حالت اصحاب (رضی الله عنهم) در مکه هنگامی که خبر درگذشت پیامبر ﷺ به آنان رسید

سیف و ابن عساکر از عبیدالله بن عمیر رضی الله عنه روایت نموده‌اند، که گفت: در وقت درگذشت پیامبر خدا ﷺ والی مکه و کار دار آن عتاب بن اسید رضی الله عنه بود. هنگامی که خبر درگذشت پیامبر ﷺ به وی رسید، اهل مسجد ضجه و فریاد برآوردند، و عتاب بیرون آمد و به سوی یکی از دره‌های مکه رفت. آن گاه سهیل بن عمرو رضی الله عنه نزدش آمد و گفت: در میان مردم برخیز و صحبت کن، پاسخ داد: با درگذشت پیامبر خدا ﷺ توان حرف زدن را ندارم! گفت: با من بیا من از طرفت صحبت می‌کنم. آن گاه هر دو بیرون آمدند، و به مسجد الحرام وارد شدند، سهیل برای سخنرانی ایستاد، و پس از حمد و ثنای خداوند سخنرانی ای همانند سخنرانی ابوبکر رضی الله عنه بدون اینکه چیزی از آن کم نموده باشد ایراد نمود. و رسول خدا ﷺ به عمر بن خطاب رضی الله عنه - وقتی که سهیل بن عمرو رضی الله عنه در روز بدر از جمله اسیران بود - گفته بود: «چه تو را فرا میخواند که ثنای وی را بکشی؟<sup>۲</sup> بگذار آن را، ممکن است خداوند وی را در مقامی قرار دهد، که تو را خوشنود سازد!» و این همان مقامی بود که پیامبر ﷺ گفته بود، به این صورت کار عتاب و ماحول وی محکم و مضبوط گردید.<sup>۳</sup>

### حالت فاطمه (رضی الله عنها)

ابن سعد<sup>۴</sup> از ابوجعفر رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: فاطمه (رضی الله عنها) را پس از درگذشت پیامبر خدا ﷺ دیگر خندان ندیدم، مگر اینکه گاهی خنده در یک طرف دهنش اندکی ظاهر می‌شد. آنچه اصحاب درباره وفات پیامبر رضی الله عنه گفتند قول ابوبکر: امروز وحی را از دست دادیم

<sup>۱</sup> این چنین در الکنز (۴/۵۸) آمده است، و ابن اسحاق این را به طولش، چنانکه در آنچه اصحاب درباره وفات پیامبر رضی الله عنه گفتند، ذکر خواهیم نمود، روایت نموده است.

<sup>۲</sup> موصوف در زمان کفر خود بر ضد اسلام و مسلمانان سخنرانی می‌کرد، و آنها را تخریب می‌نمود، بنابراین در وقت دستگیری وی در بدر عمر رضی الله عنه درخواست نمود تا پیامبر رضی الله عنه به او اجازه بدهد که دندان‌های پیشین وی را بکشد، تا او از سخنرانی کردن بر ضد اسلام و مسلمانان باز ماند، ولی رسول خدا ﷺ آن را قبول ننمود و پاسخ فوق را ارائه داشت. م.

<sup>۳</sup> این چنین در الکنز (۷/۴۶) آمده است.

<sup>۴</sup> ابن سعد (۲/۸۴).

ابواسماعیل هروی در دلائل التوحید از محمد بن اسحاق از پدرش روایت نموده که: ابوبکر صدیق رضی الله عنه هنگام درگذشت پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: امروز وحی و سخن خداوند عزوجل را از دست دادیم.<sup>۱</sup>

### قول ام ایمن درباره فقدان وحی

احمد از انس روایت نموده که: ام ایمن (رضی الله عنها) هنگامی که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله وفات کرد گریه نمود، به او گفته شد: چه چیز باعث گریه تو بر پیامبر صلی الله علیه و آله می شود؟ گفت: من می دانستم که رسول خدا صلی الله علیه و آله وفات می کند، ولی بر وحی که از ما برداشته شد گریه می کنم.<sup>۲</sup>

و نزد بیهقی از انس رضی الله عنه روایت است که: ابوبکر رضی الله عنه پس از درگذشت پیامبر صلی الله علیه و آله به عمر رضی الله عنه گفت: بیا نزد ام ایمن برویم و زیارتش کنیم. هنگامی که نزدش رسیدیم گریه نمود، به او گفتند: چه تو را می گریاند؟ آنچه نزد خداست، برای پیامبرش بهتر است، گفت: به خدا سوگند، من به این لحاظ گریه نمی کنم که ندانم آنچه نزد خداست برای پیامبرش بهتر است، ولی به خاطر این گریه می کنم که وحی از آسمان قطع شده است، این حرف وی آن دو را نیز به گریه آورد، و هر دو گریه نمودند.<sup>۳</sup> این چنین درالبدایه (۵/۲۷۴) آمده است. این را همچنان ابن ابی شیبه<sup>۴</sup>، مسلم، ابویعلی و ابوعوانه از انس به مانند این، چنانکه در الکنز (۴/۴۸) آمده، روایت نموده اند، و ابن سعد (۸/۱۶۴) از انس مانند این را روایت کرده است. و در نزد ابن ابی شیبه از طارق رضی الله عنه روایت است که گفت: هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله درگذشت ام ایمن رضی الله عنها گریه نمود، به او گفته شد: ای ام ایمن چرا گریه می کنی؟ پاسخ داد: بر خبر آسمان گریه می کنم که از ما قطع شد. این چنین در الکنز (۴/۶۰) آمده است. این را همچنان ابن سعد (۸/۱۶۴) به سند صحیح از طارق به مانند آن روایت نموده است. و نزد موسی بن عقبه روایت است که گفت: من بر خبر آسمان گریه می کنم که هر روز و شب تازه و جدید برای من می آمد، و اکنون قطع شده و برداشته شده است، من بر آن گریه می کنم. و مردم از قول وی تعجب نمودند. این چنین در البدایه (۵/۲۷۴) آمده است. همچنین ابن ابی شیبه و مسلم و ابویعلی و ابوعوانه از انس به مانند این حدیث را روایت کرده اند، چنانکه در الکنز (۴/۴۸) و ابن سعد (۸/۱۶۴) از انس به مانند آن آمده است.

### قول معن بن عدی

و مالک از ابن عمر (رضی الله عنهما) روایت نموده، که گفت: مردم بر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله هنگامی که وفات نمود گریه نمودند و گفتند: به خدا سوگند، دوست داشتیم که قبل از وی می مردیم، چون می ترسیم که پس از وی در فتنه بیفتیم. معن بن عدی گفت: ولی من به خدا سوگند، دوست ندارم قبل از وی وفات کنم، تا او را چنانکه در

<sup>۱</sup> این چنین در الکنز (۴/۵۰) آمده است.

<sup>۲</sup> صحیح احمد (۱/۲۱۲).

<sup>۳</sup> مسلم (۲۴۵۴).

<sup>۴</sup> در مصنف (۸/۵۶۶).

زندگی اش تصدیق نمودم، بعد از مرگش نیز تصدیق کنم.<sup>۱</sup> این چنین در البدایه (۶/۳۳۹) آمده است. و این را ابن عبدالبر در الاستیعاب (۳/۴۴۶) از طریق مالک به مانند آن روایت نموده است. در الإصابه (۳/۴۵۰) می گوید: و سعیدبن هاشم - راوی حدیث از مالک - ضعیف است، و محفوظ، مرسل عروه است. ابن سعد (۳/۴۶۵) مانند این را از عروه روایت کرده است.

### قول فاطمه دختر پیامبر ﷺ

بخاری از انس رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: هنگامی که مریضی پیامبر صلی الله علیه و آله شدید شد، سختی و شدت او را می گرفت، فاطمه (رضی الله عنها) گفت: وای از سختی و مشکل پدرم! پیامبر صلی الله علیه و آله به او گفت: «بعد از امروز بر پدرت هیچ سختی و مشکلی نیست»، و هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله درگذشت، گفت: ای پدرم، پروردگاری را پاسخ دادی که طلبت نموده بود. ای پدرم، جنت الفردوس جایست. ای پدرم، خبر مرگت را به جرئیل می رسانی، و هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله دفن شد، فاطمه (رضی الله عنها) گفت: ای انس آیا نفس های تان پسندید، که بر روی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله خاک اندازید؟!<sup>۲</sup>

و نزد احمد روایت است که فاطمه (رضی الله عنها) گفت: ای انس، آیا نفس های تان پسندید که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله را در خاک دفن نمودید و برگشتید؟! حماد می گوید: ثابت<sup>۳</sup> وقتی این حدیث را بیان می نمود، آنقدر گریه می کرد، که پهلوهایش بهم می خورد.<sup>۴</sup>

### اشعار صغیه عمه پیامبر ﷺ

و طبرانی از عروه روایت نموده، که گفت: صغیه بنت عبدالمطلب (رضی الله عنها) در رثاء پیامبر خدا صلی الله علیه و آله گفت:

لَهْفَ نَفْسِي وَبِتُّ كَالْمَسْلُوبِ

أَرْقُبُ اللَّيْلَ فَعَلَةَ الْمَحْرُوبِ

مِنْ هُمُومٍ وَحَسْرَةٍ أَرْقَنِي

لَيْتَ إِنِّي سَقَيْتُهَا بِشَعُوبِ

حِينَ قَالُوا إِنَّ الرَّسُولَ قَدْ أَمَسِيَ

وَافَقَتْهُ مَنِيَّةُ الْمَكْتُوبِ

حِينَ جِئْنَا لَالَ بَيْتِ مُحَمَّدِ

فَأَشَابَ الْقَذَالَ أَيْ مَشِيبِ

<sup>۱</sup> ضعیف. آن را در موطا جایی که باید می بود نیافتیم. ابن عبدالبر آن را در الاستیعاب (۳/۴۴۶) ذکر کرده است.

<sup>۲</sup> بخاری (۴۴۶۲).

<sup>۳</sup> وی ثابت بنانی تابعی و شاگرد انس است.

<sup>۴</sup> این چنین در البدایه (۵/۲۷۳) آمده است. و این را همچنان ابن عساکر و ابویعلی از انس به مانند حدیث بخاری، چنانکه در الكنز

(۴/۵۷) آمده، روایت نموده اند. و ابن سعد (۲/۸۳) این را از وی به مانند آن روایت کرده است.

حين رأينا بيوته موحشات  
ليس فيهن بعد عيش غريب  
فعراني لذاك حزن طويل  
خالط القلب فهو كالمرعوب

و همچنان گفته است،

الا يا رسول الله كنت رخاء نا  
و كنت بنابرا و لم تك جافيا  
و كان بنابرا رحيمنا  
ليبك عليك اليوم من كان باكيا  
لعمري ما ابكى النبي لموته  
ولكن هوج كان بعدك آتيا  
كان على قلبي لفقد محمد  
و من حبه من بعد ذاك المكاويا  
افاطم صلى الله رب محمد  
على جدت امسى بيثرب ثاويا  
ارى حسنا ايتتمته و تركته  
بيكى و يدعوجده اليوم نائيا  
فدى لرسول الله امى وخالتي  
و عمى و نفسى قصره و عياليا  
صبرت و بلغت الرسالة صادقا  
و مت صليب الدين ابلج صافيا  
فلوان رب العرش ابقاك بيننا  
سعدنا ولكن امره كان ماضيا  
عليك من الله السلام تحية  
وادخلت جنات من العدن راضيا<sup>1</sup>

هيثمی<sup>۱</sup> می گوید: این را طبرانی روایت نموده، و اسناد آن حسن است. و نزد طبرانی از محمد بن علی بن حسین روایت است که گفت: هنگامی که رسول خدا ﷺ وقت نمود، صفيه (رضی الله عنها) در حالی بیرون شد که به چادر خود اشاره می نمود و می گفت:

<sup>1</sup> حسن. طبرانی (۲۴ / ۳۲۰) نکا: المجمع (۳۹۲۹).

قد كان بعدك انباء و هَبْتَهُ<sup>۲</sup>

لو كنت شاهدها لم تكثر الخطب

هیثمی<sup>۳</sup> می گوید: رجال وی رجال صحیح اند، مگر محمد، صفیه را درک نموده است. و بخاری و بغوی از غنیم بن قیس روایت نموده اند، که گفت: از پدرم کلماتی را شنیدم که آن‌ها را هنگامی که پیامبر ﷺ وفات نمود گفت و آن چنین است:<sup>۴</sup>

الالی الویل علی محمد

قد كنت فی حیاته بمقعد

ابیت لیلی آمننا الی الغد

### گریه نمودن اصحاب در وقت به یاد آوردن پیامبر ﷺ

#### آنچه میان عمر و پیرزنی در این باره اتفاق افتاد

ابن المبارک و ابن عساکر از زید بن اسلم روایت نموده اند که گفت: عمر بن خطاب ﷺ شبی برای حراست بیرون شد، و چراغی را در خانه‌ای دید، به آن نزدیک شد و دید که پیرزنی مویی را چوب می‌زند، تا آن را بریسد، و می‌گوید:

علی محمد صلاة الابرار

صلی علیک المصطفون الاخيار

قد كنت قواما بکي الاسحار

یا لیت شعری و المنايا اطوار

هل تجمعی و حبیبي الدار

هدفش پیامبر ﷺ است، آن گاه عمر ﷺ نشست و گریه نمود، و مدتی گریست سپس در را زد، آن زن پرسید: کیست؟ پاسخ داد، عمر بن خطاب، گفت: مرا به عمر چه کار؟ و عمر را چه چیز در این ساعت اینجا می‌آورد؟ گفت: باز کن، خدا رحمت کند، بر تو باکی نیست، آن گاه در را برای وی باز نمود، و او داخل شد، و گفت: همان کلماتی را که اندکی قبل گفتمی برایم تکرار کن، و او آنها را برایش تکرار نمود. هنگامی که به آخر آن رسید، عمر

<sup>۱</sup> هیثمی (۹/۳۹)

<sup>۲</sup> ضعیف منقطع. طبرانی (۳۲۱ / ۲۴) محمد بن علی بن الحسین صفیه را درک نکرده است: هیثمی (۹ / ۳۹).

<sup>۳</sup> همان منبع (۹/۳۹).

<sup>۴</sup> این چنین در الإصابه (۳/۲۶۴) آمده است. و بزار این را به مانند آن روایت کرده است. هیثمی (۹/۳۹) می‌گوید: رجال آن رجال صحیح اند، غیر بشرین آدم که ثقه می‌باشد، و ابن سعد (۷/۸۹) این را به معنای آن روایت نموده است.

گفت: از تو می‌خواهم که مرا نیز با خودتان<sup>۱</sup> شامل کنی، گفت: (و عمر، فاغفرله یا غفار)، «عمر را، ای بخشاینده همچنین او را مغفرت نما»، بعد عمر رضی الله عنه راضی شد و برگشت.<sup>۲</sup>

### چگونگی وضعیت ابن عمر و انس (رضی الله عنهما) در وقت به یاد آوردن پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

و ابن سعد<sup>۳</sup> از عاصم بن محمد و او از پدرش روایت نموده، که گفت: هر وقت که از ابن عمر (رضی الله عنهما) می‌شنیدم پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم را یاد می‌نمود، از چشم هایش اشک سرازیر نموده، می‌گریست. و ابن سعد<sup>۴</sup> از مثنی بن سعید الذارعی روایت نموده، که گفت: از انس بن مالک رضی الله عنه شنیدم که می‌گفت: هر شب من دوست خود را می‌بینم، و بعد از آن گریه می‌نمود.

### اصحاب و زدن دشنام دهنده پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

#### آنچه میان غرّفه کندی و عمرو بن عاص در این باره اتفاق افتاد

ابن المبارک از حرمله بن عمران از کعب بن علقمه روایت نموده که: غرّفه بن حارث کندی رضی الله عنه - که با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم صحبت داشت - نصرانی را شنید که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را دشنام می‌دهد، آن گاه او را مورد ضرب قرار داد، و بینی اش را شکافت، وی به عمرو بن عاص رضی الله عنه کشانیده شد، و او به وی گفت: ما به ایشان عهده داده‌ایم، غرّفه به او گفت: معاذالله که ما به ایشان عهده‌ی بدھیم که دشنام پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را آشکار کنند! ما به ایشان به این عهده سپرده‌ایم، که آنان را در کلیساهای شان آزاد بگذاریم، آنچه را می‌خواهند در آن بگویند و بر عهده آنان چیزی را که توانایی آن را ندارند نمی‌گذاریم، و اگر دشمنی به آنان حمله ور شود در دفاع از ایشان بجنگیم، و ایشان را در اجرای احکام‌شان آزاد بگذاریم، مگر اینکه به رضایت خود نزد ما بیایند و احکام ما را بخواهند، که در آن صورت در میان شان به حکم خداوند عزوجل و رسولش صلی الله علیه و آله و سلم حکم می‌کنیم، و اگر به ما مراجعه نمودند، و [به شریعت خودشان اکتفا نمودند]، به آنان متعرض نمی‌شویم. عمرو گفت: راست گفتی.<sup>۵</sup>

طبرانی این را از غرّفه بن حارث رضی الله عنه - که با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم صحبت داشت و با عکرمه بن ابی جهل در یمن در جنگ علیه مرتدین شرکت داشت - روایت نموده که: وی بر نصرانی از اهل مصر که به او مندقون گفته می‌شد عبور نمود، و او را به اسلام دعوت کرد، آن نصرانی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را به بدی یاد نمود، و غرّفه او را زد، این موضوع به

<sup>۱</sup> یعنی با خودت و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم. م.

<sup>۲</sup> این چنین در منتخب الكنز (۴/۳۸۱) آمده است.

<sup>۳</sup> ابن سعد (۴/۱۶۸).

<sup>۴</sup> همان منبع (۷/۲۰).

<sup>۵</sup> این چنین در الاستیعاب (۳/۱۹۳) آمده است. و بخاری این را در تاریخ خود از نَعِیم بن حماد از عبدالله بن مبارک از حرمله به اسناد خود، به مانند این روایت نموده، و اسناد وی صحیح می‌باشد، چنانکه در الإصابه (۳/۱۹۵) آمده است.



گوش عمرو بن عاص رضی الله عنه رسید. وی کسی را نزد غرفه فرستاد و گفت: ما به ایشان عهد داده‌ایم... و مانند آن را متذکر شده است.<sup>۱-۲</sup>

و نزد ابن عساکر از کعب بن علقمه روایت است که: غرغه بن حارث کندی رضی الله عنه - که با پیامبر صلی الله علیه و آله صحبت داشت - از نزد مردی از اهل ذمه عبور کرد، و او را به اسلام دعوت نمود، وی پیامبر صلی الله علیه و آله را دشنام داد، و غرفه به قتلش رسانید. آنگاه عمرو بن عاص رضی الله عنه به او گفت: آنها فقط به خاطر عهد به ما اطمینان می‌نمایند، گفت: ما با ایشان عهد نبسته‌ایم تا در خدا و رسولش ما را اذیت کنند... و حدیث را متذکر شده است.

### پیروی و به جا آوردن فرمان پیامبر صلی الله علیه و آله

#### پیروی و به جا آوردن فرمان وی در سریه نخله

بیهقی<sup>۳</sup> از طریق ابن اسحاق از یزید بن رومان از عروه بن زبیر (رضی الله عنهما) روایت نموده، که گفت: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله عبدالله بن جحش رضی الله عنه را به نخله فرستاد و به او گفت: «در آنجا باش تا خبری از اخبار قریش را برای ما بیاوری»، و به قتال امرش نکرده بود، این حرکت در ماه حرام بود، و برای وی قبل از اینکه او را خبر کند که به کجا می‌رود نامه‌ای نوشت و گفت: «تو و یارانت بیرون شوید، و چون دو روز سیر نمودی، نامه‌ات را بگشا، و به آن نگاه کن و به آنچه امرت نموده‌ام بسویش برو، و هیچکس از یارانت را به رفتن با خود مجبور مکن».

هنگامی که دو روز راه پیمود، نامه را گشود که در آن نوشته شده است: «تا به نخله پیش رو، و از آنجا اخبار قریش را زیر نظر بگیر و برای ما، جریان را گزارش بده، وقتی که نامه را خواند به یاران خود گفت: می‌شنوم و اطاعت می‌کنم، کسی از شما که رغبت شهادت را داشته باشد باید با من حرکت کند، چون من به سوی امر رسول خدا صلی الله علیه و آله رونده هستم، و کسی از شما که این را خوش نیاید باید برگردد، چون پیامبر خدا صلی الله علیه و آله مرا از اینکه یکی از شما را مجبور سازم منع نموده است. آنان با وی رفتند تا اینکه به بحران<sup>۴</sup> رسیدند. آن گاه سعد بن ابی وقاص و عتبه بن غزوان (رضی الله عنهما) شتری را که داشتند و به نوبت سوارش می‌شدند، گم کردند، و برای پیدا نمودن آن عقب ماندند، و بقیه قوم رفتند تا اینکه به نخله رسیدند. آن گاه عمرو بن حزمی، حکم بن کیسان، عثمان و مغیره پسران عبدالله از نزد ایشان گذر نمودند، و [اموال] تجارتی مرکب از مواد غذایی و کشمش با خود همراه داشتند، که آن را از طائف آورده بودند، هنگامی که مسلمانان آن‌ها را دیدند، واقد بن عبدالله رضی الله عنه که سر خود را تراشیده بود به طرف آنان رفت، وقتی آنان او را سر تراشیده دیدند، گفتند: کسانی هستند که به ادای عمره آمده‌اند، و از طرف آنان خطری متوجه شما نیست، و قوم - یعنی اصحاب پیامبر خدا صلی الله علیه و آله درباره آنان - در آخرین روز

<sup>۱</sup> هیشمی (۶/۱۳) می‌گوید: در این روایت عبدالله بن صالح کاتب لیث آمده، و می‌افزاید: عبدالملک بن سعید بن لیث ثقه مأمون است، و گروهی وی را ضعیف دانسته‌اند، و بقیه رجال آن ثقه‌اند. و بیهقی (۹/۲۰۰) به مانند این را روایت نموده است.

<sup>۲</sup> ضعیف. طبرانی در الکبیر (۲۶۱ / ۱۸) بیهقی (۲۰۰ / ۹) در سند آن عبدالله بن صالح ضعیف است.

<sup>۳</sup> بیهقی (۹/۵۸).

<sup>۴</sup> جایی است در ناحیه فرع در حجاز.

رجب به مشورت پرداختند، گفتند: اگر ایشان را بکشید، آنان را در ماه حرام به قتل رسانیده‌اید و اگر ایشان را واگذارید امشب داخل حرم شده، و از طرف شما در امان می‌شوند، بنابراین همه به کشتن آن‌ها اتفاق نمودند، آن‌گاه واقد بن عبدالله تمیمی عمرو بن حضرمی را به تیر زد و او را از پای درآورد، و عثمان بن عبدالله و حکم بن کیسان خود را تسلیم کردند، و مغیره فرار نمود و از آنان پیشی گرفت و نتوانستند او را بگیرند، بعد کاروان را حرکت دادند و نزد رسول خدا ﷺ آوردند، وی به ایشان گفت: «به خدا سوگند، من شما را به جنگ در ماه حرام امر نکرده بودم!»، بنابراین پیامبر خدا ﷺ آن دو اسیر و قافله را متوقف ساخت، و از آن چیزی نگرفت.

وقتی پیامبر خدا ﷺ آن قول خود را به آنان گفت، به شدت از کرده خود نادم و پشیمان شدند، و گمان نمودند که هلاک گردیده‌اند، و برادران مسلمان شان نیز بر آنان تندی و ترسویی نمودند، و هنگامی که خبر اینان به قریش رسید گفتند: محمد در ماه حرام خون ریخته، در ماه حرام مال گرفته، مردان را اسیر نموده و ماه حرام را حلال دانسته است!! آن‌گاه خداوند در این باره نازل فرمود:

**[يسئلونك عن الشهر الحرام قتال فيه؟ قل قتال فيه كبير، و صد عن سبيل الله، و كفر به والمسجد الحرام و اخراج اهله منه، اكبر عند الله، و الفتنة اكبر من القتل].<sup>1</sup>**

ترجمه: «تو را از جنگ در ماه حرام می‌پرسند؟ بگو جنگ در آن گناه بزرگی است، و بازداشتن از راه خدا، و کفر به خدا، و بازداشتن از مسجد حرام، و بیرون کردن اهل مسجد از آن گناه بزرگتری است نزد خدا، و ایجاد فتنه (شرک) بزرگتر از قتل است.».

می‌گوید: کفر به خداوند از قتل بزرگتر است. هنگامی که این نازل شد، پیامبر خدا ﷺ قافله را گرفت، و دو اسیر را در بدل فدیة رها نمود، آن‌گاه مسلمانان گفتند: آیا می‌پنداری که این برای ما غزوه‌ای بود؟ پس خداوند درباره ایشان نازل فرمود:

**[ان الذين آمنوا والذين هاجروا] تا به قول خداوند [اولئك يرجون رحمة الله] تا آخر آیه.<sup>2</sup>**

ترجمه: «کسانی که ایمان آورده‌اند و کسانی که هجرت کرده‌اند... آن گروه امیدوار رحمت خدایند».<sup>3</sup>

بیهقی<sup>4</sup> همچنان این را از جُنْدُب بن عبدالله رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: پیامبر خدا ﷺ گروهی را فرستاد، و عبیده بن حارث رضی الله عنه را بر آنان امیر مقرر نمود. هنگامی حرکت نمود تا برود به شیفتگی به سوی پیامبر خدا ﷺ گریه نمود، سپس پیامبر رضی الله عنه به عوض وی مرد دیگری را که به او عبدالله بن جحش رضی الله عنه گفته می‌شد، فرستاد و به او نامه‌ای نوشت، و امرش نمود تا آن را جز در فلان و فلان مکان نخواست: «هیچ یک از یاران خود را به رفتن

<sup>1</sup> البقره: (۲۱۷).

<sup>2</sup> البقره: (۲۱۸).

<sup>3</sup> اینها هشت تن بودند، و امیرشان عبدالله بن جحش رضی الله عنه نهمین نفرشان بود. و ابونعیم این قصه را از طریق ابوسعید بقال از عکرمه از ابن عباس (رضی الله عنهما) طولانی‌تر روایت نموده است. این چنین، این را طبری از طریق اسباط ابن نصر از سدی، چنانکه در الإصابه (۳/۲۲۸) آمده، روایت کرده است.

<sup>4</sup> بیهقی (۹/۱۱).

همراهت مجبور مکن». هنگامی که به آن مکان رسید، نامه را قرائت کرد و استرجاع<sup>۱</sup> خوانده گفت: از خدا و رسول وی می‌شنوم و فرمان می‌برم. می‌افزاید: دو تن از همراهان وی برگشتند، و بقیه با او رفتند، و با ابن حنظل می‌برخوردند و او را کشتند، و معلوم نشد که این واقعه در رجب بود یا جمادی الاخر. پس مشرکین گفتند: این‌ها را در ماه حرام به قتل رسانیدند، آن گاه این آیه نازل شد:

**[يسئلونك عن الشهر الحرام قتال فيه؟ قل قتال فيه كبير] تا به این قول خداوند [والفتنة اكبر من القتل].**

می‌گوید: بعضی از مسلمانان گفتند: اگر خیری<sup>۲</sup> به دست آورده باشند پاداشی ندارند، آن وقت این آیه نازل شد:

**[ان الذين آمنوا والذين هاجروا و جاهدوا في سبيل الله اولئك يرجون رحمة الله والله غفور رحيم].<sup>۳</sup>**

ترجمه: «کسانی که ایمان آورده‌اند، و کسانی که مهاجرت نموده‌اند، و در راه خدا جهاد کرده‌اند، آنها امید رحمت پروردگار را دارند، و خداوند آمرزنده و مهربان است».<sup>۴</sup>

### پیروی و به جا آوردن امر پیامبر ﷺ در رفتن به طرف بنی قریظه

بخاری از ابن عمر (رضی الله عنهما) روایت نموده، که گفت: پیامبر خدا ﷺ در روز احزاب فرمود: «همه باید [نماز] عصر را در بنی قریظه بگزارند». بعضی نماز عصر را در راه درک نمودند، آن گاه برخی از ایشان گفتند: تا به بنی قریظه نرسیده‌ایم [نماز] عصر را نمی‌خوانیم. و عده‌ای دیگر گفتند: بلکه می‌خوانیم، پیامبر ﷺ این را از ما نخواست است. بعد این امر به پیامبر ﷺ گفته شد، و او هیچ یک از ایشان را توبیخ و ملامت ننمود.<sup>۵</sup> این چنین این را مسلم روایت نموده است.

و طبرانی از کعب بن مالک رضی الله عنه روایت نموده که: پیامبر خدا ﷺ هنگامی از غزوه احزاب عودت نمود، برگشت و زره خود را پوشید<sup>۶</sup> و به بوی خوش خود را معطر کرد. دُحَيم در حدیث خود افزوده است: رسول خدا ﷺ فرمود:

آن گاه جبرئیل علیه السلام نازل شد و گفت: عذرت در ترک جنگ چیست؟ آیا تو را نمی‌بینم که سلاح خود را گذاشته‌ای، در حالی که ما آن را نگذاشته‌ایم! در این موقع پیامبر خدا ﷺ به سرعت و خوف زده برخاست و به مردم دستور داد تا [نماز] عصر را در بنی قریظه بخوانند، آن گاه همه سلاح بر تن نمودند و بیرون شدند، و تا هنوز به بنی قریظه نرسیده بودند، که آفتاب غروب نمود. و مردم درباره نماز عصر مخاصمه نمودند، بعضی شان گفتند:

<sup>۱</sup> یعنی گفت: انالله و انالیه راجعون. م.

<sup>۲</sup> یعنی مالی. م.

<sup>۳</sup> البقره: (۲۱۸).

<sup>۴</sup> این را ابن ابی حاتم از جندب بن عبدالله به مانند آن، چنانکه در البدایه (۳/۲۵۱) آمده، روایت نموده است.

<sup>۵</sup> بخاری (۴۱۱۹) مسلم (۱۷۷۰) نزد مسلم بجای عصر، ظهر آمده است.

<sup>۶</sup> در نص: «اللامه» استعمال شده که: زره را افاده می‌کند. و گفته شده سلاح را معنی می‌دهد. ممکن درست چنین باشد که: و زره یا سلاح خود را گذاشت، چنانکه در روایتی قبل از این در المجمع آمده است.

[نماز را] بخوانید چون هدف پیامبر خدا ﷺ این نبود که نماز را ترک کنید. و دیگران گفتند: به ما امر جدی نموده است، که تا به بنی قریظه نرسیده‌ایم نماز را نخوانیم، و ما در امر موکد پیامبر خدا ﷺ هستیم، بنابراین بر ما گناهی نیست. آن گاه گروهی [نماز] عصر را با ایمان و امید ثواب از خداوند ادا نمودند، و گروهی نماز را تا اینکه بعد از غروب آفتاب در بنی قریظ پایین نشدند نخواندند، آن گاه آن را به ایمان و امید ثواب از خداوند به جای آوردند. و پیامبر ﷺ هیچ یک از دو گروه را توبیخ و ملامت ننمود.<sup>۱-۲</sup>

### پیروی و به جا آوردن امر پیامبر ﷺ در روز حنین

بیهقی از جابر رضی الله عنه روایت نموده که: پیامبر خدا ﷺ وقتی که حالت مردم را در روز حنین دید گفت: «ای عباس، فریاد کن: ای گروه انصار، ای اصحاب شجره<sup>۳</sup>» و آنها به او پاسخ دادند: لبیک، لبیک. و هر کس تلاش می‌نمود تا شتر خود را بکشد، و یا خود داشته باشد، ولی بدان قادر نمی‌شد، آنگاه زره خود را بر گردنش می‌انداخت و شمشیر و سپرش را می‌گرفت و به طرف صدا حرکت می‌نمود، تا اینکه صد تن آنان نزد رسول خدا ﷺ جمع شدند، و با هوازن روبرو شدند و جنگیدند. فراخواندن<sup>۴</sup> اول برای انصار بود، و بعداً خزرج فراخوانده شد، و آنان در وقت جنگ پر صبر و شکیبا بودند، و پیامبر خدا ﷺ بر رکاب‌های خود بلند شد و به میدان جنگ قوم نظر انداخت و گفت: «الان حمی الوطیس»<sup>۵</sup> «اکنون تنور جنگ برافروخت». می‌افزاید: به خدا سوگند، تا هنوز مردم نزد وی جمع نشده بودند،<sup>۶</sup> که اسیران دشمن نزد رسول خدا ﷺ دست بسته جمع آوری شدند، و خداوند کسانی از آنها را به قتل رسانید، و عده‌ای را هم شکست داد، و اموال و فرزندان شان را برای رسول خدا ﷺ غنیمت گردانید.<sup>۷</sup> و نزد ابن وهب از حدیث عباس رضی الله عنه آمده... آن را متذکر شده، و در آن آمده: پیامبر خدا ﷺ گفت: «ای عباس، اصحاب سمره را صدا کن»، می‌گوید: به خدا سوگند، هنگامی که آن‌ها صدای مرا شنیدند، برگشت و جمع

<sup>۱</sup> هیشمی (۶/۱۴۰) می‌گوید: رجال آن رجال صحیح اند، غیر ابن ابی هذیل و او ثقة می‌باشد. و بیهقی این را به مانند آن از عبیدالله بن کعب بن مالک روایت نموده و از عایشه (رضی الله عنها)، این را طولانی‌تر از آن، چنانکه در البدایه (۴/۱۱۷) آمده، روایت کرده است.

<sup>۲</sup> صحیح. طبرانی در الکبیر (۱۹/۷۹، ۸۰).

<sup>۳</sup> اشاره به بیعت رضوان در روز حدیبیه است. م.

<sup>۴</sup> یعنی پیامبر ﷺ که به واسطه عباس رضی الله عنه صدا می‌کرد، اولاً انصار را عموماً فریاد کرد و بعداً خاص خزرج را فریاد نمود. م.

<sup>۵</sup> کنایه از شدت امر و شعله ور شدن جنگ است. و گفته می‌شود که این کلمه را نخستین بار پیامبر خدا ﷺ در آن روز وقتی که جنگ و مشکلات شدید گردید گفت: و قبل از آن شنیده نشده است، و این جمله از بهترین استعارات می‌باشد. و اصل «وطیس» چنانکه ذکر شد «تنور» می‌باشد.

<sup>۶</sup> و در ابن هشام آمده: «به خدا سوگند، تا هنوز کسانی که در ابتدا شکست خورده بودند برنگشته بودند». و این درست‌تر است.

<sup>۷</sup> این چنین در البدایه (۴/۳۲۹) آمده است.

شدن شان مثل برگشت و جمع شدن گاوها بر اولادشان بود، و گفتند: یا لَبِیک، یا لَبِیک! این را مسلم از ابن وهب روایت نموده است.<sup>۲</sup>

### آنچه میان اصحاب و ابوسفیان در نقض صلح حدیبیه اتفاق افتاد

ابن ابی شیبه از عکرمه رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: هنگامی که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله با اهل مکه داخل معاهده صلح شد، [قبیله] خزاعه در جاهلیت هم پیمان پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بود، و بنی بکر هم پیمان قریش، بنابراین خزاعه در صلح رسول خدا صلی الله علیه و آله داخل شد، و بنی بکر در صلح قریش داخل گردید، و در میان بنی بکر و خزاعه جنگ در گرفت،<sup>۳</sup> و [در این جنگ] قریش بنی بکر را با دادن سلاح و طعام همکاری نمود و به سوی آنان روی آورد، به همین علت بنی بکر [در این جنگ] بر خزاعه غلبه یافتند، و چند تن از آنان را به قتل رسانیدند، و قریشی‌ها از اینکه پیمان را نقض نموده باشند در هراس افتادند، و به ابوسفیان گفتند: نزد محمد رو و صلح را تحکیم نموده نافذ گردان، و در میان مردم صلح نما.

آنگاه ابوسفیان به راه افتاد، و به مدینه آمد، رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت: «ابوسفیان نزدتان آمده است، ولی راضی و بدون هیچ دست آوردی بازگشت خواهد نمود». وی نزد ابوبکر رضی الله عنه آمد و گفت: ای ابوبکر مفاد صلح را برقرار دانسته و در میان مردم صلح نما، ابوبکر پاسخ داد: من صلاحیتی ندارم، این کار به دست خدا و پیامبر اوست. بعد نزد عمر بن خطاب رضی الله عنه آمد، و برای او نیز مانند چیزهایی را که به ابوبکر گفته بود تکرار نمود، عمر رضی الله عنه به او گفت: آیا در ارتباط به درهم شکستن معاهده وساطت کنم، جدید آن را خداوند کهنه گرداند و شدید آن را - یا گفت: ثابت و پایدار آن را - خداوند قطع نموده درهم شکند. ابوسفیان گفت: چون امروز دشمنی برای خویشاوندانش ندیدم، بعد از آن نزد فاطمه (رضی الله عنها) آمد و گفت: ای فاطمه آیا میل داری کاری انجام دهی که به سبب آن سردار زنان قومت گردی؟ بعد از آن مثل همان گفته‌های خود به ابوبکر را برایش تکرار نمود، فاطمه گفت: من صلاحیتی در این کار ندارم، کار به دست خدا و رسول اوست. بعد از آن نزد علی رضی الله عنه آمد، و به وی همانند گفته‌های خود به ابوبکر رضی الله عنه را تکرار نمود، علی رضی الله عنه به او گفت: مانند امروز مرد گمراهی ندیدم، تو رهبر و سید مردم هستی، خودت معاهده را نافذ گردان و میان مردم صلح برپا کن، آن گاه وی دست خود را به دست دیگر زد و گفت من مردم را

<sup>۱</sup> صحیح مسلم (۵/ ۱۶۶-۱۶۷) و احمد و ابن اسحاق از عباس و حاکم آن را از جابر و طبرانی از شیبه روایت کرده است. نگا: صحیح الجامع (۵۷۵۲) و فقه السیره غزالی به تحقیق آلبانی.

<sup>۲</sup> این چنین در البدایه (۴/۳۳۱) آمده است، و ابن سعد (۴/۱۱) حدیث عباس را به درازی اش روایت نموده... و مانند این را متذکر شده است.

<sup>۳</sup> در ضمن اینکه این دو قبیله با هم در گذشته عداوت و کینه داشتند، بر اثر تحریک قریش بنی بکر با خزاعه داخل نبرد شدند، و قریش در ضمن تحریک، هم پیمان خود را در این حمله یاری نظامی و لوژستیکی نمود، و برای درک تفصیل این موضوع می‌توان به کتب سیرت در بخش انگیزه‌های نقض صلح حدیبیه و ابتدای آمادگی برای فتح مکه مراجعه نمود. م.

از طرف یک دیگرشان اطمینان می‌دهم،<sup>۱</sup> بعد حرکت نمود نزد اهل مکه آمد، و آنان را از عملکرد خود آگاه کرد، آنان گفتند: به خدا سوگند، مثل امروز نماینده قومی را ندیدیم، به خدا سوگند، نه برای ما خبر جنگ را آورده‌ای تا هشیار باشیم، و نه هم خبر صلح را برای ما آورده‌ای تا در امان باشیم.<sup>۲</sup> حدیث را در فتح مکه، چنانکه در منتخب کنز العمال (۴/۱۶۲) آمده، ذکر نموده است.<sup>۳</sup>

### عملکرد اصحاب با اسیران بدر

طبرانی در الکبیر و الصغیر از ابو عزیز بن عمیر برادر مُصْعَب بن عمیر (رضی الله عنهما) روایت نموده، که گفت: من روز بدر در جمله اسیران بودم، پیامبر خدا ﷺ فرمود: «با اسیران به نیکویی معامله کنید»، من با گروهی از انصار بودم، وقتی که آنان غذای ظهر و شب خود را حاضر می‌نمودند، خود خرما می‌خوردند و به من به خاطر توصیه رسول خدا ﷺ [نان] گندم می‌دادند.<sup>۴</sup> هیثمی (۶/۸۶) می‌گوید: اسناد آن حسن است.

### قصه ابن رواحه رضی الله عنه در سرعت فرمانبری و به جای آوردن امر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

و ابن عساکر از عبدالرحمن بن ابی لیلی روایت نموده که: عبدالله بن رواحه رضی الله عنه روزی در حالی نزد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آمد، که وی موعظه می‌کرد، و از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم شنید که می‌گوید: «بنشینید»، آنگاه وی در جای خود بیرون از مسجد نشست، تا اینکه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از خطبه خود فارغ شد، و این خبر به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم رسید، وی به او گفت: «خداوند در حرصت به طاعت خداوند، و طاعت رسولش بیفزاید».<sup>۵</sup>

و ابن عساکر همین گونه از عایشه (رضی الله عنها) روایت نموده که: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روز جمعه بر منبر نشست و گفت: «بنشینید»، و عبدالله بن رواحه رضی الله عنه قول پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را - «بنشینید» - شنید و در بنی غنم نشست، گفته شد: ای رسول خدا، عبدالله بن رواحه از تو شنید که برای مردم می‌گفتی: بنشینید، و در جای خود نشست.<sup>۶</sup>

<sup>۱</sup> یعنی: ای عمر مثل تو در عداوت و دشمنی با قبیله و خویشاوندان کسی را ندیدم.

<sup>۲</sup> ابن ابی شیبۀ در مصنف (۵۱ / ۸) که مرسل است.

<sup>۳</sup> ابوسفیان بعد از اینکه موفقیتی را در این سفرش به دست نمی‌آورد، و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم برایش وعده‌ای در زمینه نمی‌دهد، به طور یک جانبه از طرف خودش، به نمایندگی از قریش آتش بس اعلان می‌کند، و تاکید می‌نماید، که به مفاد قطع نامه صلح وفادار باقی می‌ماند.

<sup>۴</sup>

<sup>۵</sup> ضعیف. طبرانی در الکبیر (۳۹۱ / ۲۲) و الصغیر (۱ / ۱۴۶) آلبانی آن را در ضعیف الجامع (۸۳۲) ضعیف دانسته است. نگا: هیثمی آن را حسن دانسته است.

<sup>۶</sup> این چنین در الكنز (۷/۵۲) آمده است. و بیهقی این را به مانند آن از عبدالرحمن به سند صحیح، چنانکه در الإصابه (۲/۳۰۶) آمده، روایت نموده است.

<sup>۶</sup> سند آن ضعیف است. طبرانی در الاوسط (۹۱۲۸) در سند آن ابراهیم بن اسماعیل بن جمیع است که ضعیف است: التقریب (۳۲ / ۱) و المجمع (۳۱۶ / ۹) اما حدیث مرسل قبل از آن شاهد آن است.

این چنین در الکنز (۷/۵۱) آمده است. و همچنان این را طبرانی در الأوسط، و بیهقی به روایت عایشه (رضی الله عنها)، روایت نموده‌اند. هیشمی (۹/۳۱۶) می‌گوید: در این روایت ابراهیم بن اسماعیل بن مجمع آمده، و او ضعیف می‌باشد، و در الإصابه (۲/۳۰۶) می‌گوید: مرسل بودن این درست‌تر است.

### عبدالله بن مسعود (رضی الله عنهما) و پیروی و به جای آوردن امر پیامبر ﷺ

ابن ابی شیبه از عطاء رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم موعظه می‌نمود، و به مردم گفت: «بنشینید»، عبدالله بن مسعود که بر دروازه قرار داشت [قول] وی را شنید و نشست، [پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم] گفت: «ای عبدالله داخل شو».<sup>۱</sup> و این را ابن عساکر از جابر رضی الله عنه روایت نموده که گفت: هنگامیکه رسول خدا روز جمعه بر منبر جا گرفت گفت بنشینید. این حرف را ابن مسعود شنید، و نزد دروازه نشست، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم وی را دید و گفت: «ای عبدالله بن مسعود بیا».<sup>۲</sup>

### منهدم ساختن گنبد بلندی به خاطر کراهیت پیامبر ﷺ نسبت به آن

ابوداود از انس رضی الله عنه روایت نموده که: روزی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم در حالی که ما همراهش بودیم بیرون شد و گنبد بلندی را دید<sup>۳</sup> و گفت: این چیست؟ یارانش به وی گفتند: این از فلان - مردی از انصار - است، می‌گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم سکوت نمود، و آن را در نفس خود نگه داشت، تا اینکه صاحب آن نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آمد، و در میان مردم به وی سلام داد، ولی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از او روی گردانید، و این را چندین مرتبه تکرار نمود، تا اینکه آن مرد خشم و اعراض پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را نسبت به خود دانست، و از این بابت به اصحاب وی شکایت برد و گفت: من پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم را دگرگون و متغیر می‌بینم، گفتند: وی بیرون آمد، و گنبد تو را دید. می‌گوید: آنگاه آن مرد به طرف گنبد خود برگشت و آن را منهدم ساخت، و با زمین هموارش نمود. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روزی بیرون شد و آن را ندید و پرسید: «گنبد را چه شده است؟» گفتند: صاحب وی از اعراض تو نسبت به خودش به ما شکایت کرد، و ما او را از قضیه آگاه کردیم، بنابراین او آن را منهدم ساخت. آن گاه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «هر بنایی بر صاحبش وبال است، مگر بنایی که ضروری و لازم است» - یعنی جز آنچه که از آن گزیری نیست<sup>۴</sup> - و ابن ماجه این را مختصراً روایت نموده، و در روایت وی آمده است: پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بعدها از آنجا گذشت، و آن را ندید، و از آن پرسید، آن گاه به او خبر داده شد، که وی وقتی قضیه را شنید آن را منهدم نمود، آن گاه فرمود: «خدا رحمتش کند، خدا رحمتش کند».<sup>۵</sup>

<sup>۱</sup> این چنین در الکنز (۷/۵۶) آمده است.

<sup>۲</sup> این چنین در الکنز (۷/۵۵) آمده است.

<sup>۳</sup> بنایی که سقف آن گرد و برآمده باشد. م.

<sup>۴</sup> یعنی جز آنچه که انسان را از سردی و گرمی و درندگان و مانند آن نگره می‌دارد. به نقل از المنذری.

<sup>۵</sup> ضعیف. ابوداود (۵۲۳۷) ابن ماجه (۴۱۶۱) که در سند آن ابوسلمه ی اسدی مقبول است. آلبانی آن را در ضعیف ابوداود و الضعیفة (۱۷۶) ضعیف دانسته است. نکا: التقریب (۲/ ۴۴۰).

### آتش زدن چادر سرخ رنگ به خاطر کراهیت پیامبر ﷺ

دولابی<sup>۱</sup> از عمرو بن شعیب از پدرش و او از جدش ﷺ روایت نموده، که گفت: من با پیامبر خدا ﷺ به عقبه اذخر<sup>۲</sup> رفتم، و یک چادر سرخ رنگ بر تن داشتم، پیامبر خدا ﷺ به من متوجه شد و گفت: «این چه لباس است؟» من کراهیت پیامبر ﷺ را نسبت به آن درک نمودم آنگاه به خانه خود آمدم که آنها تنور را می‌افروختند و در تنور انداختمش، بعد از آن نزد پیامبر ﷺ آمدم، گفت: «آن چادر را چه کردی؟» گفتم: آن را در تنور انداختم. گفت: «چرا آن را به یکی از اعضای خانواده‌ات ندادی؟»<sup>۳</sup>

### قصه خریم در کوتاه نمودن زلف هایش و بلند نمودن ازارش

احمد بخاری در التاریخ و ابن عساکر از سهل ابن حنظلیه عبشمی ﷺ روایت نموده‌اند، که گفت: پیامبر ﷺ به من گفت: «خریم اسدی اگر درازی زلف هایش و اسبال ازارش نباشد مرد خوبی است!» این خبر به خریم رسید، آن گاه وی تیغی را برداشت و زلف‌های خود را تا نصف گوش هایش کوتاه کرد، و ازارش را تا نصف ساق‌هایش بلند نمود.<sup>۴-۵</sup>

### پایین آمدن کنانی از صندلی طلا جهت پیروی و به جا آوردن امر پیامبر ﷺ

ابونعیم از کنانی فرستاده عمر (رضی الله عنهما) به سوی هرقل، که به او جثامه بن مساحق بن ربیع بن قیس کنانی گفته می‌شد، روایت نموده، که گفت: نشستیم و ندانستم که زیر پایم چیست، بعد متوجه شدم که زیر پایم صندلی طلا است! هنگامی آن را دیدم پایین آمدم، وی خندید و به من گفت: چرا از چیزی که ما تو را به آن اعزاز نمودیم پایین آمدی؟ گفتم: من از رسول خدا ﷺ شنیدم که از چنین چیزی منع می‌کرد.<sup>۶</sup>

### حدیث رافع بن خدیج در فرمانبرداری از پیامبر ﷺ

<sup>۱</sup> الکئی (۲/۴۴).

<sup>۲</sup> موضعی میان مکه و مدینه.

<sup>۳</sup> صحیح. به مانند آن ابوداود (۴۰۶۶) ابن ماجه (۳۶۰۳) احمد (۱۹۶/۲) نگا: زاد المعاد (۱/۱۳۸).

<sup>۴</sup> این چنین در الکنز (۸/۵۹) آمده است.

<sup>۵</sup> ضعیف. ابوداود (۴۰۸۹) احمد (۱۸۰/۴) حاکم (۱۸۳/۴) از طریق هشام از سعد بن بشر؛ حاکم آن را صحیح دانسته و ذهبی نیز با وی موافقت نموده اما در این سند قیس بن مبشر از پدرش روایت کرده که هر دو ناشناخته‌اند.

<sup>۶</sup> این چنین در الکنز (۷/۱۵) آمده است. و ابن منده این را به مانند آن، چنانکه در الإصابه (۱/۲۲۷) آمده، روایت نموده است.



عبدالرزاق<sup>۱</sup> از رافع بن خدیج رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: روزی دایی ام پیش من آمد و گفت: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم امروز ما را از کاری که برای شما نفع داشت، نهی نموده. ولی طاعت خدا و رسولش برای ما و شما سودمندتر است، و حدیث را در اجاره زمین، چنانکه در کنز العمال<sup>۲</sup> آمده، ذکر نموده است.

### قصه محمد بن اسلم در فرمانبرداری و به جای آوردن امر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

حسن بن سفیان و ابونعیم در المعرفة از عبدالله بن ابی بکر بن محمد بن عمرو بن حزم از محمد بن اسلم بن بجره مربوط بنی حارث بن خزرج رضی الله عنه که مرد بزرگسالی بود روایت نموده‌اند که: خودش حدیث بیان نموده گفت: وی داخل مدینه می‌شد، و نیازهای خود را در بازار برآورده می‌ساخت، بعد از آن به خانواده خود بر می‌گشت، وقتی که چادر خود را می‌گذاشت، به یاد می‌آورد که در مسجد پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم نماز نخوانده است، آن گاه می‌گفت: به خدا سوگند، در مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دو رکعت [نماز] نخواندم، و او به ما گفته است: «هر یک از شما که به این قریه وارد شود، تا در این مسجد دو رکعت نماز نخوانده است، به خانواده خود برنگردد»، و چادر خود را میگرفت و به مدینه بر می‌گشت، و در مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم دو رکعت نماز به جای می‌آورد.<sup>۳</sup>

### قصه دختر انصاری در فرمانبرداری از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

سعید بن منصور و ابن نجار از مغیره بن شعبه رضی الله عنه روایت نموده‌اند که گفت: من دختر انصاری را خواستگاری نمودم، و این را به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم متذکر شدم، به من فرمود: «وی را دیده‌ای؟» گفتم: نخیر، گفت: «به وی نگاه کن چون این در استمرار محبت و اتفاق میان تان مؤثر و کارگر است». آن گاه من نزدش آمدم و این را به پدر و مادرش متذکر شدم، و آنان به یکدیگر نگاه نمودند. من برخاستم و بیرون رفتم، در این موقع دختر گفت: این مرد را نزد من بیاورید، و در یک طرف پرده<sup>۴</sup> خود ایستاد و گفت: اگر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم به تو دستور داده باشد که به من نگاه کنی نگاه کن، در غیر آن صورت من این را برایت ممنوع می‌دانم که به من نگاه کنی. آن گاه به سوی وی نگاه نمودم و با او ازدواج کردم، گرچه من با هفتاد زن دیگر نیز ازدواج نمودم اما هیچ یک از آنان هرگز مثل او برایم محبوب و عزیز نبوده است.<sup>۵-۶</sup>

<sup>۱</sup> در مصنف (۱۴۴۴).

<sup>۲</sup> کنز العمال (۸/۷۳).

<sup>۳</sup> این چنین در الکنز (۳/۳۴۶) آمده است، و ابن منده این را روایت نموده، و گفته: غریب است، طبرانی نیز این را روایت نموده، مگر اینکه او این مرد را مسلم بن اسلم نامیده، چنانکه در الإصابه (۳/۴۱۴) آمده است.

<sup>۴</sup> در نص «خدر» استعمال شده، و هدف از آن پرده‌ای می‌باشد که در ناحیه‌ای از خانه برای دختران جوان زده می‌شد.

<sup>۵</sup> این چنین در الکنز (۸/۲۸۸) آمده است.

<sup>۶</sup> صحیح سعید بن منصور در سنن خود (۵۱۵ - ۵۱۸) نسائی (۷۳/۲) ترمذی (۲۰۲/۱) دارمی (۱۳۴/۲) ابن ماجه (۱۸۶۶) ابن عساکر (۲/۲۴/۱۷) بیهقی (۸۴/۷) احمد (۱۴۴/۴ - ۲۴۵/۲۴۶) نکا: الصحیحة (۹۶) و صحیح الجامع (۸۵۹).

### ابوذر رضی الله عنه و فرمانبرداری و به جای آوردن امر پیامبر صلی الله علیه و آله در معامله خدمتکاران

ابوداود از معرور بن سُوید روایت نموده، که گفت: من ابوذر رضی الله عنه را در رِبْدَه<sup>۱</sup> دیدم که چادر غلیظی بر تن داشت و غلامش نیز مانند آن را بر تن داشت. می‌گوید: آن گاه قوم گفتند: ای ابوذر، اگر آنچه را بر تن غلامت است بگیری و با این یکجا نمایی، برایت یک لباس کامل<sup>۲</sup> درست می‌شود، و برای غلامت لباسی غیر از این بده، می‌گوید: ابوذر گفت: من مردی<sup>۳</sup> را ناسزا گفتم، که مادرش عجمی بود، و وی را به مادرش طعنه زدم، و او از من به پیامبر خدا صلی الله علیه و آله شکایت برد، رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «ای ابوذر، تو شخصی هستی که در تو عادت جاهلیت است»، و افزود: «این‌ها<sup>۴</sup> برادران شمایند، خداوند شما را بر ایشان فضیلت داده است، کسی که از آن‌ها با شما سازگاری و توافق نمود به فروشش برسانید، و خلق خدا را تعذیب نکنید».<sup>۵</sup>

این را بخاری و مسلم و ترمذی روایت نموده‌اند، و نزد ایشان آمده است: «آنها برادران شمایند، خداوند آنان را زیر دست شما قرار داده است، بنابراین کسی را که خداوند برادرش را زیر دستش گردانید، باید به او از آنچه طعام بدهد که خود می‌خورد، و از آنچه به او بپوشاند که خود می‌پوشد، و وی را به کاری که توان آن را ندارد مکلف نسازد، و اگر وی را به کاری که توانش را ندارد مکلف ساخت، باید با وی در آن کمک کند».<sup>۶-۷</sup>

### سخت‌گیری و تشدد بر کسی که از امر پیامبر صلی الله علیه و آله مخالفت نموده باشد آنچه میان عمر و ابن عوف (رضی الله عنهما) در پوشیدن ابریشم اتفاق افتاد

ابن سعد<sup>۸</sup> و ابن مَینَع از ابوسلمه بن عبدالرحمن روایت نموده‌اند، که گفت: عبدالرحمن بن عوف رضی الله عنه از زیادت شپش به رسول خدا صلی الله علیه و آله شکایت برد و گفت: ای پیامبر خدا، آیا به من اجازه می‌دهی، که پیراهنی از ابریشم بر تن کنم؟ می‌گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله به وی اجازه داد. هنگامی که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و ابوبکر رضی الله عنهما در گذشتند، و عمر رضی الله عنه [به خلافت] رسید، عبدالرحمن با پسرش ابوسلمه که پیراهن ابریشمی بر تن داشت آمد. عمر رضی الله عنه پرسید: این چیست؟ و بعد از آن دست خود را در گریبان پیراهن انداخته آن را تا پائینش پاره نمود، آن گاه عبدالرحمن به او گفت: آیا

<sup>۱</sup> رِبْدَه قریه‌ای است نزدیک مدینه که قبر ابوذر رضی الله عنه در آن می‌باشد.

<sup>۲</sup> در نص «حله» آمده و هدف از آن جامه و ازار و رداء با هم می‌باشد. و همچنان جامه‌ای را می‌گویند که همه تن را بپوشاند.

<sup>۳</sup> وی بلال حبشی رضی الله عنه بود.

<sup>۴</sup> یعنی غلام‌ها. م.

<sup>۵</sup> صحیح. ابوداود (۵/۵۷) نگا: صحیح ابوداود (۷۸۲۲).

<sup>۶</sup> این چنین در الترغیب (۳/۴۹۵) آمده است. و بیهقی (۸/۷) این را از معرور به مانند آن روایت نموده، و ابن سعد (۴/۲۳۷) این را از عون بن عبدالله به اختصار روایت کرده است.

<sup>۷</sup> بخاری (۳۰) مسلم (۱۶۱۱).

<sup>۸</sup> ابن سعد (۳/۹۲)

نمی‌دانی که پیامبر خدا ﷺ آنرا به من حلال گردانیده است؟ گفت: آن را به تو به خاطر حلال گردانیده بود، که از شپش به وی شکایت بردی، اما برای غیر از تو نه.

و نزد ابن عیینه در جامع وی و نزد مسدد و ابن جریر از ابوسلمه روایت است که گفت: عبدالرحمن بن عوف نزد عمر (رضی الله عنهما) داخل شد، و پسرش محمد با او، بود و پیراهنی از ابریشم بر تن داشت، آن گاه عمر ﷺ برخاست و از گریبان وی گرفته پاره‌اش نمود، عبدالرحمن گفت: خداوند تو را مغفرت کند! طفل را ترساندی، و قلبش را جریحه دار ساختی! عمر گفت: به این‌ها ابریشم می‌پوشانی؟ پاسخ داد: من ابریشم می‌پوشم. عمر گفت: این‌ها هم مانند تو اند؟!<sup>۱</sup>

### پاره نمودن پیراهن خالد بن ولید و جبّه (پالتوی) خالد بن سعید (رضی الله عنهما)

ابن عساکر از ابن سیرین روایت نموده که: خالد بن ولید ﷺ در حالی نزد عمر ﷺ آمد، که پیراهن ابریشمی بر تن داشت، عمر ﷺ به او گفت: ای خالد این چیست؟ پاسخ داد: این را چه شده است ای امیرالمؤمنین؟ آیا ابن عوف این را نمی‌پوشد؟ گفت: تو مثل ابن عوف هستی؟ و برایت مثل همان چیزی است که به ابن عوف است؟ کسانی را که در خانه‌اند سوگند می‌دهم که هر یک بخشی را که نزدیکش است بگیرد، ایشان آن را پاره نمودند، و هیچ چیزی از آن باقی نماند.<sup>۲</sup>

در بخش اصحاب و مقدم ساختن ابوبکر ﷺ در خلافت، حدیث صخر گذشت، که در آن آمده بود: و بعد از یک ماه از وفات پیامبر ﷺ آمد - یعنی خالد بن سعید - و پالتوی ابریشمی بر تن داشت، و با عمر بن خطاب و علی بن ابی طالب (رضی الله عنهما) روبرو گردید، عمر بر سر کسانی که نزدیکش قرار داشتند، فریاد کشید: پالتویش را که بر تن دارد پاره کنید، آیا او ابریشم را بر تن می‌کند، در حالی که [پوشیدن] آن در حالت صلح در میان مردان ما ممنوع و مهجور است؟! پس پالتویش را پاره نمودند. این را طبری و سیف و ابن عساکر روایت نموده‌اند.

### عمر ﷺ و قطع نمودن دکمه‌های ابریشمی پیراهن

ابن جریر از عبده بن ابی لبابه روایت نموده، که گفت: به من خبر رسیده که عمر بن خطاب ﷺ به مسجد وارد شد، و مردی ایستاده بود و نماز می‌خواند و عبایی بر تن داشت،<sup>۳</sup> که دکمه‌هایش از ابریشم ساخته شده بود. عمر در پهلویش ایستاد و گفت: آنقدر که می‌خواهی [نماز را] طولانی کن، چون من تا منصرف نشوی نمی‌روم. هنگامی

<sup>۱</sup> این چنین در الکنز (۸/۵۷) آمده است.

<sup>۲</sup> این چنین در کنز العمال (۸/۵۷) آمده است.

<sup>۳</sup> طبلسان نوعی از لباس عجمی است، به شکل جامه گشاد و بلند که به دوش می‌اندازند، و معمولاً رنگ سبز می‌داشته باشد، که زردشتیان و خواص و مشایخ آن را بر تن می‌کرده‌اند. م.

که آن مرد این حالت را دید به طرفش برگشت، عمر گفت: لباست را به من نشان بده، آن را گرفت و دکمه‌های ابریشمی را که بر آن بود قطع نمود و گفت: حالا لباست را بگیر.<sup>۱</sup>

### علی رضی الله عنه و کشیدن قبای سعید القاری تا آن را پاره کند

ابن عساکر<sup>۲</sup> از سعید بن سفیان القاری روایت نموده، که گفت: برادرم در گذشت، و به صدیقین در راه خدا وصیت نمود، من در حالی نزد عثمان بن عفان رفتم، که مردی نزدش نشسته بود، و قبایی بر تن داشتم که گریبان و گوشه‌هایش ابریشم کار شده بود. هنگامی که آن مرد مرا دید به سوی من آمد و قبایم را کشید تا پاره‌اش نماید. وقتی عثمان رضی الله عنه آن حالت را دید گفت: این مرد را بگذار، و او مرا رها نمود و گفت: عجله نمودید! از عثمان رضی الله عنه پرسیدم و گفتم: ای امیرالمؤمنین، برادرم در گذشته، و به صدیقین در راه خدا وصیت نموده است، به من چه دستور می‌فرمایی؟ گفت: آیا از کسی قبل از من پرسیده‌ای؟ گفتم: نه، گفت: اگر از یکی قبل از من هم فتوی خواسته باشی، و غیر از فتوایی که من به تو می‌دهم فتوی داده باشد، گردنت را قطع می‌کنم. خداوند ما را به اسلام آوردن هدایت داد و همه ما اسلام آوردیم، بنابراین ما مسلمان هستیم، و ما را به هجرت دستور داد و هجرت نمودیم، بنابراین ما اهل مدینه مهاجر هستیم، بعد از آن ما را به جهاد امر نمود و جهاد نمودیم، شما اهل شام مجاهد می‌باشید، آن را بر خود، و بر خانواده‌ات و بر نیازمندیانی که در اطراف هستند نفقه کن، چون تو اگر با یک درهم بیرون شوی و به آن گوشت خریداری کنی، و آن را خودت و خانواده‌ات بخورید، برای تو به مقدار [ثواب] هفتصد درهم نوشته می‌شود. آن گاه من از نزد وی بیرون رفتم، و از آن مردی که مرا کشید پرسیدم، گفته شد: وی علی بن ابی طالب رضی الله عنه است، بعد نزد وی به منزلش آمدم و گفتم: از من چه دیدی؟ پاسخ داد: از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که می‌گفت: «نزدیک است که امت من فرج‌های زنان و ابریشم را حلال بدانند». و این اولین ابریشمی است، که آن را بر یکی از مسلمانان دیدم. بعد از نزد وی بیرون آمدم و آن را فروختم.<sup>۳-۴</sup>

### قصه عمر رضی الله عنه در مورد شلاق زدن قدامه دایی حفصه توسط والی او

عبدالرزاق از عبدالله بن عامر بن ربیع روایت نموده که: عمر بن خطاب رضی الله عنه قدامه بن مظعون را والی بحرین مقرر نمود، وی دایی حفصه و عبدالله فرزندان عمر (رضی الله عنهم) می‌باشد، جارود رضی الله عنه بزرگ عبدالقیس از بحرین نزد عمر رضی الله عنه آمد و گفت: ای امیرالمؤمنین، قدامه نوشید و مست شد، و من حدی از حدود الهی را دیدم و آن را بر خود حق دانستم که به شما برسانم. گفت: چه کسی با تو شهادت می‌دهد؟ پاسخ داد: ابوهریره، بعد او ابوهریره را

<sup>۱</sup> این چنین در الکنز (۸/۵۷) آمده است.

<sup>۲</sup> ابن عساکر (۱/۵۳).

<sup>۳</sup> این چنین در الکنز (۸/۵۷) آمده است.

<sup>۴</sup> ضعیف. ابن عساکر (۵۳۸) از علی. البانی آن را در ضعیف الجامع (۲۱۱۷) ضعیف دانسته است.

خواست و گفت: به چه شهادت می‌دهی؟ گفت: من وی را ندیدم که نوشیده باشد، ولی او را مست دیدم که استفراغ می‌نمود. عمر رضی الله عنه گفت: در شهادت خوب عمیق شدی!

بعد از آن برای قدامه نوشت، تا از بحرین نزد وی بیاید و او آمد، جارود گفت: حکم کتاب خدا را بر وی اجرا کن عمر گفت: تو خصم هستی یا شاهد؟ گفت: شاهد، عمر افزود: تو شهادت خود را ادا نمودی. می‌گویی: جارود خاموش شد، و باز صبحگاهان نزد عمر رضی الله عنه آمد و گفت: حد خدا را بر این جاری کن، عمر گفت: تو را خصم می‌پندارم زیرا غیر از یک تن کسی با تو گواهی نداده است، جارود گفت: ای عمر تو را به خدا سوگند می‌دهم، عمر گفت: یا زبان خود را بگیر، یا تو را تنبیه می‌کنم، گفت: ای عمر، این حق نیست که پسرعمویت شراب بنوشد و تو مرا تنبیه کنی؟ ابوهیره گفت: ای امیرالمؤمنین، اگر در شهادت ما تردید داری، به سوی دختر ولید کسی را بفرست، و از وی پرس، وی همسر قدامه بود. آن گاه عمر رضی الله عنه کسی را نزد هند دختر ولید فرستاد و او را سوگند داد، و او بر شوهرش گواهی داد. آن گاه عمر رضی الله عنه به قدامه گفت: من حد را بر تو جاری می‌کنم، وی گفت: اگر چنان که تو می‌گویی نوشیده باشم، این حق شما نیست که بر من حد جاری کنید، عمر پرسید: چرا؟ قدامه گفت: خداوند عزوجل گفته است:

[ لیس علی الذین آمنوا و عملوا الصالحات جناح فیما طعموا ]<sup>۱</sup> الایه.

ترجمه: «بر کسانی که ایمان آوردند و عمل شایسته کردند گناهی در آنچه خوردند نیست».

عمر رضی الله عنه گفت: در تأویل خود به خطا رفتی، تو اگر از خدا می‌ترسیدی از آنچه خدا حرام نموده است اجتناب می‌ورزیدی، بعد از آن عمر رضی الله عنه به مردم نگاه کرد و گفت: درباره شلاق زدن قدامه چه فکر می‌کنید؟ گفتند: مادامی که او مریض است، ما بر آن نیستیم که وی را شلاق بزنی. بنابراین عمر چند روز بر آن سکوت اختیار نمود، بعد رزوی تصمیم شلاق زدنش را گرفت و گفت: درباره شلاق زدن قدامه چه فکر می‌کنید؟ گفتند: مادامی که او دردمند است، ما بر آن نیستیم که وی را شلاق بزنی. عمر گفت: اینکه وی خداوند را زیر تازیانه‌ها ملاقات کند، برایم محبوب‌تر از آن است که من با وی ملاقات کنم و این بر گردنم باشد،<sup>۲</sup> برایم تازیانه کامل بیاورید، آن گاه امر نمود و او شلاق زده شد.

بعد عمر رضی الله عنه بر قدامه خشم گرفت، و او را کنار زده از وی جدا شد، سپس عمر حج نمود، و قدامه نیز، در حالی که عمر رضی الله عنه با او قهر بود، حج کرد. هنگامی که از حج خود بازگشت نمودند، عمر رضی الله عنه در سقیاء<sup>۳</sup> فرود آمد و خوابید. هنگامی که از خواب خود برخاست گفت: زود قدامه را بیاورید، به خدا سوگند، در خوابم کسی آمد و به من گفت: با قدامه آشتی کن، چون وی برادر توست، او را زود نزدم بیاورید، وقتی نزد قدامه آمدند، [وی از آمدن

<sup>۱</sup> المائده: ۹۳.

<sup>۲</sup> یعنی اگر او در زیر ذره (تازیانه) بمیرد و به خداوند ملاقی شود نزدم بهتر است از این که بهتر است از اینکه من بمیرم و به خداوند ملاقی شوم در حالی که حدرا بالایش جاری نکرده باشم و آن بر گردنم باقی مانده باشد. م.

<sup>۳</sup> نام جایی است در میان مکه و مدینه.

نزد عمر [ابا ورزید، عمر دستور داد تا وی را به نزدش بیاورند، بعد با وی صحبت نمود و برای او مغفرت خواست.<sup>۱</sup> این را ابوعلی ابن السکن روایت نموده است.<sup>۲</sup>

### ایراد گرفتن ابن مسعود بر کسی که در جنازه‌ای خندید

بیهقی از یزید بن عبیدالله از بعضی اصحاب وی روایت نموده، که گفت: عبدالله بن مسعود مردی را در جنازه‌ای دید که می‌خندد، گفت: آیا تو در حالی که با جنازه هستی می‌خندی؟ به خدا سوگند، ابداً با تو صحبت نمی‌کنم.<sup>۳</sup>

### خوف اصحاب (رضی الله عنهم) هنگام صدور اعمالی مخالف امر پیامبر ﷺ از ایشان خوف ابوحنیفه از کلمه‌ای که در بدر گفته بود

ابن اسحاق از ابن عباس (رضی الله عنهما) روایت نموده که: پیامبر ﷺ در آن روز - روز بدر - به اصحاب خود گفت: «من دانستم که مردانی از بنی هاشم و غیر ایشان به زور و بی میلی بیرون شده‌اند، و آن‌ها رغبتی به قتال ما ندارند، پس هر یک از شما که با کسی از بنی هاشم روبرو شد او را نکشد، و هر یک از شما که با ابوالبختری بن هشام بن حارث بن اسد روبرو شد او را نکشد، و هر یک از شما که با عباس بن عبدالمطلب عموی رسول خدا روبرو شد او را نکشد چون وی به زور و بی میلی بیرون شده است». ابوحنیفه بن عتبه بن ربیعہ رضی الله عنه گفت: «آیا ما پدران، پسران و برادران مان را بکشیم، و عباس را رها کنیم؟ به خدا سوگند، اگر با وی روبرو شوم شمشیرم را در گوشتش فرو می‌برم، این خبر به پیامبر خدا صلی الله علیه و آله رسید، و او به عمر رضی الله عنه گفت: «ای ابو حفص - عمر می‌گوید: به خدا سوگند، آن نخستین روزی بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا در آن روز با کنیه ابوحفص فراخواند - آیا روی عموی پیامبر خدا به شمشیر زده می‌شود؟» عمر گفت: ای رسول خدا، مرا بگذار تا گردنش را <sup>۴</sup> با شمشیر بزنم، به خدا سوگند، وی منافق شده است، ابوحنیفه می‌گوید: من از آن کلمه که در آن روز گفتم: در امان نیستم و همواره از آن می‌ترسم، مگر اینکه شهادت آن را از من برطرف سازد، بعد وی در روز یمامه به شهادت رسید.<sup>۵-۶</sup>

### خوف ابولبابه از خیانتش در برابر پیامبر ﷺ و قصه توبه‌اش

<sup>۱</sup> صحیح. عبدالرزاق در مصنف خود (۱۷۷۶).

<sup>۲</sup> این چنین در الإصابه (۳/۲۲۹) آمده است.

<sup>۳</sup> این چنین در الکنز (۸/۱۱۶) آمده است.

<sup>۴</sup> گردن ابوحنیفه را.

<sup>۵</sup> این چنین در البدایه (۳/۲۸۴) آمده است. و ابن سعد (۴/۵) و حاکم (۳/۲۲۳) این را از ابن عباس به مانند آن روایت نموده‌اند. حاکم می‌گوید: به شرط مسلم صحیح است، ولی بخاری و مسلم آن را روایت ننموده‌اند.

<sup>۶</sup> ضعیف. ابن اسحاق چنانکه در سیرت ابن هشام (۲/۱۸۶) آمده است. در سند آن جهالت وجود دارد.

ابن اسحاق از پدرش از معبد بن کعب روایت نموده، که گفت: بنی قریظه را بیست و پنج شب محاصره نمودند، تا اینکه محاصره و قلعه بندی آنان را به مشکلات انداخت، و (خداوند)<sup>۱</sup> در قلب‌های شان رعب و خوف انداخت، و رئیس شان کعب بن اسد [پیشنهاداتی را] به آنان عرضه داشت: یا اینکه ایمان بیاورند، یا زنان و پسران خود را بکشند و برای قتل بیرون شوند و یا در شب شنبه بر مسلمانان شیبخون زنند. آنان پاسخ دادند: نه ایمان می‌آوریم، نه هم شب شنبه را حلال می‌گردانیم، زندگی پس از پسران و زنان مان برای ما چه ارزشی دارد؟ بعد به سوی ابولبابه بن عبدالمنذر رضی الله عنه که هم پیمان وی بودند،<sup>۲</sup> کسی را فرستادند و از وی درباره پایین آمدن به حکم پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم مشورت خواستند، و ابولبابه به حلق خود اشاره نمود - یعنی ذبح شدن - بعد از آن پشیمان و نادم شد، و به طرف مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم روی آورد، و خود را به آن بست تا اینکه خداوند توبه‌اش را پذیرفت.<sup>۳-۴</sup> و در البدایه<sup>۵</sup> از موسی بن عقبه متذکر شده، و در سیاق وی آمده است: گفتند: ای ابولبابه چه فکر میکنی و به چه چیز ما را دستور میدهی، چون ما توان جنگ را نداریم. آن‌گاه ابولبابه به دست خود طرف حلق خود اشاره نمود، و انگشتان خود را بر آن گذاشت و به آنان نشان می‌داد که می‌خواهند ایشان را به قتل برسانند. هنگامی که ابولبابه برگشت، به شدت پشیمان شد، و دانست که دچار فتنه بزرگی شده است، و گفت: به خدا سوگند، تا آن وقت به روی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم نگاه نمی‌کنم، که برای خداوند توبه خالص نکنم و خداوند آن را از نفس من نداند. آن‌گاه به مدینه برگشت، و دست خود را به ستونی از ستونهای مسجد بست، گمان می‌کنند، که وی تقریباً بیست شب در آنجا بسته بود، و پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم وقتی که ابولبابه از وی ناپدید شد گفت: «آیا ابولبابه از حلفای خود فارغ نشده است؟» در آن موقع عمل وی به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم خبر داده شد، وی فرمود: «بعد از من وی را فتنه‌ای رسیده است، اگر نزد من می‌آمد برایش مغفرت می‌خواستم، چون این کار را نموده است، تا حکم خداوند درباره وی آن طوری که می‌خواهد، من او را از جایش حرکت نمی‌دهم». ابن کثیر می‌گوید: این چنین این را ابن لهیعه از ابوالاسود از عروه روایت نموده، و این چنین این را محمد بن اسحاق در مغازی خود متذکر شده است.

### خوف ثابت بن قیس و بشارت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به وی

بخاری از انس بن مالک رضی الله عنه روایت نموده که: پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم ثابت بن قیس را جستجو نمود، مردی گفت: ای رسول خدا، من خبر وی را برایت می‌آورم، بعد نزد وی آمد و او را در خانه‌اش در حالی نشسته یافت که سر خود را فروافکنده بود. گفت: تو را چه شده است؟ ثابت گفت: شر رسیده است! صدای خود را بر صدای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بلند

<sup>۱</sup> به نقل از ابن هشام.

<sup>۲</sup> ابولبابه قبل از مسلمان شدن با ایشان هم پیمان بود. م.

<sup>۳</sup> این چنین در فتح الباری (۷/۲۹۱) آمده است.

<sup>۴</sup> ضعیف. ابن اسحاق چنانکه در سیره ابن هشام (۳/۱۴۲) که مرسل است و همچنین در سند آن مفید بن کعب است که مقبول است: التقریب (۲/۲۶۲) یعنی اگر متابعه شود. می‌گوییم: البته این طرق دیگری نیز دارد. البانی در مورد آن در تحقیق فقه السیره غزالی سکوت کرده است: ص ۳۳۵.

<sup>۵</sup> البدایه (۴/۱۱۹).

نمودم، بنابراین معلم باطل شده، و از اهل آتش گردیده‌ام. آن مرد نزد (پیامبر ﷺ) آمد و به او خبر داد، که او اینطور، و اینطور گفت. موسی بن انس می‌گوید: در مرتبه آخر با بشارت بزرگی نزد وی برگشت. پیامبر ﷺ گفت: «نزد وی رفته به او بگو: تو از اهل آتش نیستی، بلکه از اهل جنت هستی!»<sup>۱</sup>

و نزد طبرانی از عطای خراسانی از دختر ثابت بن قیس بن شماس (رضی الله عنهما) روایت است، که گفت: از پدرم شنیدم که می‌گفت: هنگامی که این آیه برای پیامبر خدا ﷺ نازل شد:

**[ان الله لا يحب كل مختال فخور].<sup>۲</sup>**

ترجمه: «خداوند هیچ متکبر مغرور را دوست ندارد».

این آیه بر ثابت گران تمام شد، و در را به روی خود بست و شروع به گریستن نمود. به پیامبر خدا ﷺ خبر داده شد، آن‌گاه کسی را نزد وی فرستاد، و او را پرسید، و ثابت وی را از آنچه از آیه بر وی گران تمام شده بود خبر داد و گفت: من مردی هستم که زیبایی و جمال را دوست می‌دارم، و قوم را رهبری می‌کنم، پیامبر ﷺ فرمود: «تو از آنان نیستی، بلکه به خیر زندگی می‌کنی، و به خیر وفات می‌نمایی، و خداوند تو را به جنت داخل می‌کند». می‌گوید: و هنگامی که خداوند این آیه را برای پیامبر خود نازل نمود:

**[يا ايها الذين آمنوا لا ترفعوا اصواتكم فوق صوت النبي، ولا تجهروا له بالقول].<sup>۳</sup>**

ترجمه: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید صدای خود را فراتر از صدای پیامبر نکنید، و در برابر او سخن بلند مگویید».

عین عمل را تکرار نمود. و این عمل وی برای پیامبر ﷺ خبر داده شد، و او کسی را نزد وی فرستاد، و ثابت آنچه را که برای او گران تمام شده بود خبر داد، و آن اینکه وی انسان بلند صدایی است، و می‌ترسد از کسانی باشد که عملش باطل گردیده است. پیامبر ﷺ فرمود: «بلکه زندگی ستودنی می‌کنی، و به شهادت می‌رسی، و خداوند تو را داخل جنت می‌کند»<sup>۴</sup>، و حدیث را متذکر شده.<sup>۵</sup>

و از محمد بن ثابت انصاری روایت است که: ثابت بن قیس رضی الله عنه گفت: ای رسول خدا، ترسیدم، که هلاک شده باشم، پیامبر خدا ﷺ گفت: «چرا؟» پاسخ داد: خداوند ما را از این منع نموده است، که دوست داشته باشیم به کاری که نکرده‌ایم ستوده شویم، و من چنانم که ستوده شدن را دوست می‌دارم، و ما را از خودبینی و تکبر منع نموده است، و من زیبایی را دوست می‌دارم، و ما را از بلند نمودن صدا بالاتر از صدایت نهی فرموده است، و من

<sup>۱</sup> بخاری (۳۶۱۳).

<sup>۲</sup> لقمان: (۱۸).

<sup>۳</sup> الحجرات: (۲).

<sup>۴</sup> ضعیف. طبرانی (۷۰/۲).

<sup>۵</sup> هیشمی (۹/۳۲۲) می‌گوید: دختر ثابت به قیس را نشناختم، و بقیه رجال وی رجال صحیح اند. ظاهر این است که، دختر ثابت بن

قیس صحابی است، چون وی گفته است: از پدرم شنیدم. و حاکم (۳/۲۳۵) این را از عطا از دختر ثابت بن قیس به مانند آن به اختصار روایت نموده است.



صدای بلند است. پیامبر خدا ﷺ فرمود: «ای ثابت آیا راضی نمی شوی، که زندگی ستودنی داشته باشی، و به شهادت برسی و داخل جنت شوی؟» گفت: آری، ای پیامبر خدا، می گوید: او به خوبی زندگی نمود، و در روز [جنگ علیه] مسیلمه کذاب به شهادت رسید. حاکم می گوید: به شرط بخاری و مسلم صحیح است، ولی آنان این را به این سیاق روایت ننموده‌اند، و ذهبی با او موافقت نموده است.

### پیروی پیامبر ﷺ

#### نماز خواندن مردم در پیروی از نماز پیامبر ﷺ

بخاری و مسلم از عایشه (رضی الله عنها) روایت نموده‌اند که گفت: پیامبر خدا ﷺ بوریایی داشت، که هنگام شب از آن به عنوان اطاق استفاده می نمود و در آن نماز می خواند، و در روز آن را پهن می کرد و بر آن می نشست. مردم شروع نموده نزد پیامبر ﷺ می آمدند، و به نمازش [اقتدا نموده با او] نماز می خواندند<sup>۱</sup> حتی که زیاد شدند، آن گاه پیامبر ﷺ از آنان روی گردانید و گفت: «ای مردم، از اعمال آنچه را بردارید که توان آن را داشته باشید، چون تا شما مانده و خسته نشوید، خداوند خسته و مانده نمی شود، و بهترین عمل‌ها نزد خداوند با دوام‌ترین آنها است، اگرچه اندک باشد». و در روایتی آمده است: و آل محمد چون عملی را انجام می دادند، بر آن مداومت می کردند.<sup>۲-۳</sup>

#### قصه مردم در انداختن انگشترهایشان به خاطری که پیامبر ﷺ انگشتر خود را انداخت

ابوداود از انس بن مالک رضی الله عنه روایت نموده که: وی در دست پیامبر ﷺ فقط یک روز یک انگشتر نقره را دید، آن گاه مردم همه انگشتر ساختند و پوشیدند، بعد پیامبر ﷺ آن را انداخت، و مردم نیز [انگشترهای خود را] انداختند.<sup>۴</sup> بخاری این را به مانند آن روایت نموده است، و در صحیحین از ابن عمر (رضی الله عنهما) روایت است که گفت: رسول خدا ﷺ انگشتر طلایی به انگشت می کرد بعد از آن را انداخت و گفت: «ابداً این را نمی پوشم»، و مردم نیز انگشترهای خود را انداختند.<sup>۵-۶</sup>

#### پیروی عثمان از پیامبر ﷺ در ازار پوشیدن و طواف نمودن

ابن ابی شیبه از ایاس بن سلمه و او از پدرش روایت نموده، که گفت: قریش خارجه بن کُرز را برای به دست آوردن خبر و جاسوسی نزد مسلمانان فرستادند، و او با ستایش و خوبگویی [از مسلمانان] برگشت، گفتند: تو یک

<sup>۱</sup> البته این در نمازهای نفل و نمازهای تهجد بود نه در نمازهای فرض. م.

<sup>۲</sup> این چنین در الترغیب (۵/۸۹) آمده است.

<sup>۳</sup> بخاری (۱۱۵۱) مسلم (۷۸۲).

<sup>۴</sup> صحیح. ابوداود (۴۲۲۱) آلبانی آن را در صحیح ابوداود (۳۵۵۵) صحیح دانسته است.

<sup>۵</sup> این چنین در البدایه (۶/۳) آمده است.

<sup>۶</sup> بخاری (۶۶۵۱) مسلم (۲۰۹۱).

اعرابی هستی، که سلاح‌ها را برایت تکان داده‌اند، و قلبت ترسیده است، و آنچه به تو گفته شد، و خود گفته‌ای ندانسته‌ای. بعد از آن عروه بن مسعود رضی الله عنه را فرستادند، او آمد و گفت: ای محمد این سخن چیست؟ به سوی ذات خداوند دعوت می‌کنی، و باز به سوی قومت با این مردم اوباش، کسانی که می‌شناسی و کسانی که نمی‌شناسی آمده‌ای، تا روابط خویشاوندی ایشان را قطع کنی، و حرم ایشان را با خون و مال شان حلال بگردانی؟ پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: «من به سوی قومم جز جهت وصل رحم‌های ایشان نیامده‌ام، خداوند آیین و دین شان را به دین بهتری از دین شان تبدیل می‌نماید، و زندگی بهتری از زندگی شان، به آنان نصیب می‌گرداند»، آن گاه وی نیز با ستایش و خوبگویی برگشت.

سلمه می‌گوید: و عرصه بر مسلمانی که در دست مشرکین گیر افتاده بودند تنگ و شدید شده بود، آن گاه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله عمر رضی الله عنه را خواست و به او گفت: «ای عمر آیا پیام مرا به برادران مسلمانان که اسیراند می‌رسانی؟» گفت: نه ای پیامبر خدا، به خدا سوگند، من در مکه خویشاوندان نزدیک ندارم، غیر از من، [دیگران] اقارب زیادی دارند. آن گاه عثمان رضی الله عنه را خواست و به سوی ایشان فرستاد، و عثمان رضی الله عنه با سواری خود حرکت کرد، تا اینکه به قرارگاه مشرکین آمد، و آنان او را مسخره نمودند و به او سخنان زشتی گفتند، بعد از آن ابان بن سعید بن عاص پسر عمویش به وی پناه داد، و او را بر زین در پشت سر خود سوار نمود. هنگامی که رسید گفت: ای پسرعمو، چرا من تو را اینقدر فروتن می‌بینم؟ ازارت را دراز کن - ازار وی تا نصف ساق هایش بود - عثمان رضی الله عنه به او گفت: ازار پوشیدن صاحب ما همینطور است. و او در مکه آنچه را رسول خدا صلی الله علیه و آله گفته بود، به همه اسیران مسلمان رسانید.

سلمه می‌گوید: در حالی که ما آرام گرفته بودیم، منادی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فریاد نمود: ای مردم، به طرف بیعت بشتابید، به طرف بیعت بشتابید، روح القدس نازل شده است، در حالی ما به طرف رسول خدا صلی الله علیه و آله رفتیم، که وی در زیر درخت طلح<sup>۱</sup> قرار داشت، و با او بیعت نمودیم. و این همان قول خداوند است:

**[لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة].<sup>۲</sup>**

ترجمه: «خداوند از مؤمنانی که در زیر آن درخت با تو بیعت کردند راضی و خوشنود شد».

می‌افزاید: و پیامبر صلی الله علیه و آله خود از طرف عثمان بیعت نمود، و یک دست خود را بر دیگرش گذاشت، و مردم گفتند: خوشی بادا به ابو عبدالله که در خانه [خدا] طواف می‌کند، و ما اینجا هستیم! پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «اگر وی چندین و چند سال هم درنگ کند، تا من طواف نکنم، طواف نمی‌کند».<sup>۳-۴</sup> و ابن سعد (۲۰۸) این را از ایاس بن سلمه از پدرش به شکل مختصر روایت کرده، و در روایت وی آمده: گفت: ای پسرعمو، تو را بسیار متواضع و

<sup>۱</sup> درخت بزرگ و خاردراری است در ریگستان، ام غیلان و مغیلان نیز گفته می‌شود.

<sup>۲</sup> الفتح: (۱۸).

<sup>۳</sup> این چنین در الکنز (۱/۸۴) آمده است. و این را رویانی و ابویعلی و ابن عساکر از ایاس بن سلمه از پدرش به اختصار روایت نموده‌اند، چنانکه در الکنز (۸/۵۶) آمده است.

<sup>۴</sup> ابن ابی شیبة (۸/۵۱).

فروتن می بینم! ازارت را چنان که قومت دراز می کند دراز کن، گفت: دوست ما همینطور تا نصف ساق‌های خود ازار بر تن می کند، گفت: ای پسرعمو، به خانه طواف کن، گفت: ما چیزی را تا اینکه دوست مان انجام ندهد و ما نقش قدم او را پیروی نکنیم انجام نمی دهیم.

### آنچه میان ابوبکر، عمر و زید (رضی الله عنهم) در جمع آوری قرآن اتفاق افتاد

طیالسی، ابن سعد،<sup>۱</sup> احمد، بخاری، ترمذی، نسائی، ابن حبان و غیر ایشان از زیدبن ثابت رضی الله عنه روایت نموده‌اند که گفت: ابوبکر رضی الله عنه هنگام جنگ اهل یمامه، در حالی که عمر رضی الله عنه نزدش تشریف داشت مرا خواست و گفت: این نزد آمده به من خبر داد که قتل در این رزمگاه - یعنی روز یمامه - دامن گیر قاریان قرآن گردیده است، و من می ترسم که قتل در رزمگاه‌های دیگر نیز دامن گیر قاریان قرآن شود، و قرآن از دست برود، و من بر آن شدم که آن را جمع کنی، آن گاه به او - یعنی به عمر بن خطاب - گفتم: چگونه کاری را بکنیم که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله آن را ننموده است؟ عمر به من گفت: این به خدا سوگند، خیر و خوبیست، و عمر تا آن وقت مرا در این کار تشویق و تاکید نمود، که خداوند سینه‌ام را به آنچه که سینه وی را بدان گشوده بود گشود، و من نیز در این مورد به همان نظری رسیدم که عمر رضی الله عنه بر آن بود. زید می گوید: عمر نزد وی نشسته بود و حرف نمی زد. ابوبکر گفت: تو جوان عاقلی هستی، که متهمت نمی کنیم، و وحی را برای پیامبر خدا صلی الله علیه و آله می نوشتی، پس قرآن را جمع کن. زید می گوید: به خدا سوگند، اگر مرا به نقل کوهی از کوه‌ها امر می نمودند، از امرش به جمع آوری قرآن برایم ثقیلتر و گرانتر نمی بود. گفتم: چگونه کاری را می کنید که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله آن را ننمود؟ گفت: به خدا سوگند، این خیر است، و ابوبکر تا آن وقت به من این حرف‌ها را تکرار نمود، که خداوند سینه‌ام را به آنچه که سینه‌های ابوبکر و عمر (رضی الله عنهما) را گشوده بود گشود، و در این مورد به همان نظری متقاعد شدم، که آن دو بر آن بودند، و شروع به پیگیری و جمع آوری قرآن از ورقه‌ها، سنگ‌ها، استخوان‌های شانه، شاخه‌های خرما و سینه‌های مردان نمودم، و آخر سوره برائت را نزد خزیمه بن ثابت انصاری رضی الله عنه یافتم، که با هیچکسی غیر از وی نیافتمش:

[لقد جاءكم رسول من انفسكم عزيز عليه ما عنتم].<sup>۳</sup>

ترجمه: «رسولی از خود شما به سوی تان آمد که رنجهای شما بر او سخت است». تا به خاتمه سوره براءه. و صحیفه‌هایی که قرآن در آن‌ها جمع شده بود در زندگی ابوبکر رضی الله عنه نزد وی بودند، تا زمانی که خداوند وی را قبض نمود، بعد از آن در زندگی عمر رضی الله عنه نزد وی بودند، و پس از درگذشت او نزد حفصه بنت عمر (رضی الله عنهما) بودند.<sup>۴-۵</sup>

<sup>۱</sup> ابن سعد (۱/۴۶۱).

<sup>۲</sup> البته سنگ‌های نازک و سفید.

<sup>۳</sup> التوبه: (۱۲۸).

<sup>۴</sup> این چنین در کنز العمال (۱/۲۷۹) آمده است.

<sup>۵</sup> بخاری (۴۹۸۶) احمد (۱۰/۱) ترمذی (۳۱۰۳).

### ابوبکر رضی الله عنه و سوق دادن ارتش اسامه

و گفته ابوبکر رضی الله عنه گذشت: سوگند به ذاتی که جانم در دست اوست، اینکه از آسمان بیفتم، برایم محبوب‌تر و بهتر از این است، که آنچه را ترک نمایم که رسول خدا صلی الله علیه و آله به خاطر آن جنگیده است، مگر اینکه من هم به خاطر آن بجنگم، پس با عرب‌ها جنگید تا اینکه به اسلام برگشتند. این را عدنی از عمر رضی الله عنه روایت نموده است. و نزد شیخین [بخاری و مسلم] و احمد از ابوهریره روایت است... حدیث را متذکر شده، و در آن آمده است: ابوبکر رضی الله عنه گفت: به خدا سوگند، با کسی که در میان نماز و زکات جدایی افکند و فرق قایل شود خواهم جنگید، چون زکات حق مال است، به خدا سوگند، اگر آنها ریسمانی را که برای رسول خدا صلی الله علیه و آله ادا می‌نمودند، به من ندهند و از من بازدارند، بخاطر همان ریسمان با آنان خواهم جنگید. و این قول ابوبکر رضی الله عنه گذشت: سوگند به ذاتی که خدایی غیر از وی نیست، اگر سگ‌ها پاهای ازواج رسول خدا صلی الله علیه و آله را بکشند، در آن صورت هم ارتشی را که رسول خدا صلی الله علیه و آله سوق داده است، بر نمی‌گردانم، و نه هم بیرقی راباز می‌کنم که رسول خدا صلی الله علیه و آله آن را بسته است، و اسامه را اعزام کرد. این را بیهقی از ابوهریره روایت نموده است. و نزد سیف از عروه روایت است که ابوبکر رضی الله عنه گفت: سوگند به ذاتی که جان ابوبکر در دست اوست، اگر گمان کنم که درندگان مرا می‌ربایند به آن هم لشکر اسامه را چنان که رسول خدا صلی الله علیه و آله به آن امر نموده اعزام می‌کنم، و اگر در قریه‌ها غیر از من کسی باقی نماند، باز هم آن را حرکت می‌دهم.

و نزد ابن عساکر از عروه روایت است، که ابوبکر رضی الله عنه گفت: آیا من ارتشی را که رسول خدا صلی الله علیه و آله حرکت داده است، نگه دارم؟! در این صورت به کار بزرگی جرأت نموده‌ام!! سوگند به ذاتی که جانم در دست اوست، اینکه تمام عرب‌ها بر من حمله آورند، برایم محبوب‌تر است از این که ارتشی را نگه دارم که رسول خدا صلی الله علیه و آله آن را حرکت داده است!! ای اسامه با ارتشت به همان طرفی که به آن مأمور شده‌ای حرکت کن، و بعد از آن به همان جایی که رسول خدا صلی الله علیه و آله به تو در ناحیه فلسطین و بر اهل مؤته دستور داده است بجنگ، چون خداوند آنچه را می‌گذاری کفایت خواهد نمود. و نزد سیف از حسن روایت است که ابوبکر ریش عمر را گرفته، گفت: مادرت تو را از دست بدهد، و گمت کند، ای ابن خطاب! کسی را غیر از امیر رسول خدا صلی الله علیه و آله تعیین کنم؟! و این روایت‌ها به شکل طولانی گذشته‌اند.

### آنچه میان عمر و دخترش حفصه (رضی الله عنهما) درباره لباس و طعام اتفاق افتاد

ابونعیم<sup>۱</sup> از سعدبن ابی وقاص رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: حفصه دختر عمر به عمر (رضی الله عنهما) گفت: ای امیرالمؤمنین اگر لباسی را که از این لباس نرم‌تر باشد بپوشی و طعامی را که از این طعامت بهتر باشد بخوری بهتر است، چون خداوند عزوجل در رزق وسعت آورده، و خیر را افزون نموده است! گفت: من با تو نزد نفس

<sup>۱</sup> الحلیه (۱/۴۸)

خودت دعوا می‌کنم<sup>۱</sup>، آیا آن سختی و شدت را که پیامبر خدا ﷺ از زندگی می‌دید به یاد نداری، آن گاه به دنبال هم حوادث را برای او ذکر می‌کرد تا اینکه حفصه را به گریه آورد، و به او گفت: اگر چه تو آن را گفتی، به خدا سوگند، اگر بتوانم با آنان<sup>۲</sup> در همان زندگی شدیدشان سهیم می‌گردم، تا باشد با آنان زندگی سعادت‌مندان‌شان را درک نمایم.<sup>۳</sup>

### قصه عمر رضی الله عنه هنگامی که پیراهن جدیدی برایش آورده شد

هنگامی که عمر بن خطاب رضی الله عنه در حالی که عمر بن خطاب رضی الله عنه در میان عده‌ای از یاران خود قرار داشت، برایش پیراهن پنبه‌ای آورده شد، و او آن را پوشید، و تا هنوز از استخوان‌های ترقوه‌اش نگذشته بود، که گفت: ستایش خدای راست، که برایم لباسی داد که عورتم را به آن می‌پوشانم، و در زندگی ام خود را به آن آراسته می‌سازم. بعد از آن به طرف قوم روی آورد و گفت: آیا می‌دانید که من این کلمات را چرا گفتم؟ گفتند: نه، مگر اینکه به ما خبر بدهی، گفت: من روزی رسول خدا ﷺ را مشاهده نمودم که برایش لباس جدیدی از خودش آورده شد، و او آن را پوشید و بعد از آن گفت: «الحمد لله الذی کسانى ما اوارى به عورتى و اتجمل به فى حیاتی» ترجمه: «ستایش خدایی راست که به من لباسی داد که عورتم را به آن می‌پوشانم، و در زندگی ام خود را به آن آراسته می‌سازم»، بعد گفت: «سوگند به ذاتی که مرا به حق مبعوث گردانیده است، هر بنده مسلمانی که خداوند به او لباس جدیدی بدهد، و او به لباس کهنه خود را به بنده مسلمان و مسکینی ببوشاند، و آن را جز برای خدا به او نبوشاند، تا آن وقت در پناه خدا، و در امان خدا و در ضمانت خدا می‌باشد که یک تار از آن لباس بر آن شخص در مرده و زنده‌اش باقی باشد». می‌گوید: بعد از آن عمر رضی الله عنه پیراهن خود را دراز نمود، و در آن زیادتر از انگشتانش را دید<sup>۴</sup>، و به عبدالله گفت: ای پسرم تیغ را بیاور، وی برخاست و تیغ را آورد، و عمر آستین پیراهنش را در دستش اندازه نمود، و به زیادتر از انگشتانش متوجه شده، آن را قطع نمود. گفتیم: ای امیرالمؤمنین، آیا خیاطی را نیاوریم که این را بدوزد؟ گفت: نه، ابوامامه می‌گوید: عمر را بعد از آن دیدم که رشته‌های آن پیراهن در انگشتانش پراکنده و منتشر بود، و او آن را نمی‌دوخت.<sup>۵</sup>

از ابن عمر (رضی الله عنهما) روایت است که گفت: عمر پیراهن جدیدی را پوشید، و بعد از آن مرا با تیغی خواست و گفت: ای پسرم آستین پیراهنم را بکش، و دست خود را به سر انگشتانم بچسبان، و زیادی آن را قطع

<sup>۱</sup> یعنی در دعوی خویش قضاوت را به نفس خودت می‌گذارم. م.

<sup>۲</sup> رسول خدا صلی الله علیه وسلم و ابوبکر رضی الله عنهما. م.

<sup>۳</sup> این را ابن سعد (۳/۱۹۹) از مصعب بن سعد به مانند آن روایت نموده است. و روایت‌های طولانی و مجمل در این باره در زهد و پارسایی عمر رضی الله عنه گذشت.

<sup>۴</sup> یعنی: آستین هایش را از انگشتانش درازتر یافت. م.

<sup>۵</sup> این چنین در الکنز (۸/۵۵) آمده است.

<sup>۶</sup> الحلیه (۱/۴۵).

کن، آن گاه من هر دو طرف آستین‌ها را قطع نمودم، و دهن آستین‌ها به شکلی قطع شدند، که با هم غیر موازی و نابرابر بودند. به او گفتم: پدر، اگر این را با قیچی برابر کنم، گفت: ای پسرم بگذارش، این چنین پیامبر خدا ﷺ را دیدم که می‌نمود، و آن پیراهن تا پاره شدنش بر تن عمر بود، و گاهی تارها را می‌دیدم که بر پاهایش می‌افتادند.

### اقوال اصحاب در دست کشیدن بر حجر الاسود و رکن‌های دوگانه غربی

بخاری از اسلم روایت نموده، که عمر بن خطاب رضی الله عنه به رکن<sup>۱</sup> گفت: به خدا سوگند، من می‌دانم تو سنگی هستی که نه ضرر می‌رسانی و نه نفع، اگر من پیامبر خدا ﷺ را نمی‌دیدم که بر تو دست می‌کشد من هم بر تو دست نمی‌کشیدم. آن گاه بر آن دست کشید و گفت: ما را به تیز دور نمودن [در اطراف کعبه] چه، آن را به خاطری انجام دادیم، تا قوت خود را به مشرکین نشان دهیم،<sup>۲</sup> و خداوند حالا ایشان را به هلاکت رسانیده است، بعد از آن گفت: چیزی است که پیامبر خدا ﷺ آن را انجام داده است، و دوست نداریم که ترکش کنیم.<sup>۳-۴</sup>

و ابن ابی شیبیه و دارقطنی در العلل از عیسی بن طلحه از مردی روایت نموده‌اند که: وی پیامبر ﷺ را در حالی دید که نزد حجر الاسود ایستاده است و می‌گوید: «من می‌دانم تو سنگی هستی که نه ضرر می‌رسانی و نه نفع»، و بعد بوسیدش. سپس ابوبکر رضی الله عنه حج نمود، و نزد حجر الاسود ایستاد و گفت: من می‌دانم، تو سنگی هستی که نه ضرر می‌رسانی و نه نفع، و اگر رسول خدا ﷺ را نمی‌دیدم که تو را می‌بوسید نمی‌بوسیدم.<sup>۵</sup>

و احمد<sup>۶</sup> از یعلی بن امیه رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: با عثمان رضی الله عنه طواف نمودم، و بر رکن دست کشیدیم، یعلی می‌گوید: من به طرف نزدیک خانه بودم، هنگامی که به رکن غربی<sup>۷</sup> که نزدیک حجر الاسود قرار دارد رسیدیم دست وی را دراز کردم تا [بر آن] دست بکشد و استلام کند. گفت: چه می‌خواهی؟ گفتم: آیا دست نمی‌کشی؟ پاسخ داد: آیا با پیامبر خدا ﷺ طواف نمودی؟ گفتم: بلی: [طواف نمودم]، گفت: آیا وی را دیدی که به این دو رکن غربی دست بکشد؟ گفتم: نه، افزود: آیا برای تو در او الگویی نیک نیست؟ گفتم: آری، گفت: پس این را بگذار.<sup>۸</sup>

### آنچه میان ابن عباس (رضی الله عنهما) و یک اعرابی درباره شربت نبیذ واقع شد

<sup>۱</sup> یعنی حجر الاسود.

<sup>۲</sup> عمر رضی الله عنه به این گفته خود به آن قول پیامبر ﷺ اشاره می‌کند که در عمره القضاء هنگامی که در مقابل دیدگان مشرکین طواف می‌نمودند، گفت: «خداوند مردی را رحم کند، که امروز قوتی از نفس خود برای شان نشان دهد».

<sup>۳</sup> این چنین در البدایه (۵/۱۵۳) آمده است.

<sup>۴</sup> بخاری (۱۶۰۵).

<sup>۵</sup> این چنین در کنز العمال (۳/۳۴) آمده است.

<sup>۶</sup> احمد (۱/۷۰).

<sup>۷</sup> ممکن هدف وی رکن عراقی باشد.

<sup>۸</sup> ضعیف. احمد (۷۰/۱) در سند آن یک مجهول است. شیخ احمد شاکر آن را ضعیف دانسته است.

احمد از بکر بن عبداللّه روایت نموده، که اعرابی به ابن عباس (رضی اللّٰه عنهما) گفت: چرا آل معاویه شربت، آب و عسل می دهند، و آل فلان شیر می دهند، و شما شربت نیبذ<sup>۱</sup> می دهید؟ آیا این بر اثر بخل تان است، یا نیازمندی دارید؟ ابن عباس پاسخ داد: نه ما بخیل هستیم، و نه هم نیازمندی داریم، ولی پیامبر خدا ﷺ روزی که اسامه بن زید نیز در عقبش سوار بود، آمد و نوشیدنی خواست و ما از این - یعنی شربت نیبذ - به او دادیم، و او از آن نوشید و گفت: «خوب کردید، اینطور بسازید!»<sup>۲</sup>

از جعفر بن<sup>۳</sup> تمام روایت است، که گفت: مردی نزد ابن عباس (رضی اللّٰه عنهما) آمد و گفت: درباره این آب کشمش که برای مردم می دهید چه فکر می کنی؟ آیا این سستی است، که از آن پیروی می کنید، یا اینکه این را از شیر و عسل بر خود آسانتر می بینید؟ ابن عباس گفت: پیامبر خدا ﷺ نزد عباس در حالی آمد که وی به مردم نوشیدنی می داد، و گفت: «به من نوشیدنی بده، آن گاه عباس کاسه های بزرگی از نیبذ را خواست، و کاسه ای از آن ها را برای رسول خدا ﷺ داد و او نوشید، و گفت: «خوب کردید، اینطور بسازید!» ابن عباس می گوید: بنابراین خوشم نمی آید که این شربت نیبذ برایم به شربت عسل و شیر تبدیل شود، البته به خاطر قول رسول خدا ﷺ، «خوب کردید اینطور بسازید».

### قصه های ابن عمر (رضی اللّٰه عنهما) در پیگری آثار پیامبر ﷺ

احمد از ابن سیرین روایت نموده، که گفت: من با ابن عمر (رضی اللّٰه عنهما) در عرفات بودم، هنگامی که وی رفت من نیز با او رفتم و نزد امام آمد و با وی نماز ظهر و عصر را به جای آورد، بعد از آن ایستاد، من و همراهانم نیز توقف نمودیم، تا اینکه امام حرکت کرد. و ما نیز با وی حرکت کردیم تا اینکه به تنگه مأزمین رسید<sup>۴</sup>، و شتر خود را خوابانید و ما نیز شترهای خویش را خوابانیدیم، فکر می نمودیم که وی نماز می خواند. غلامش که شتر وی را محکم می گرفت گفت: وی نماز نمی خواند، وی به یاد آورد که هنگامی پیامبر ﷺ به این مکان رسید قضای حاجت نمود، وی دوست دارد که او نیز در این مکان قضای حاجت نماید.<sup>۵</sup>

و بزار به اسنادی که در آن باکی نیست<sup>۶</sup> از ابن عمر (رضی اللّٰه عنهما) روایت نموده که: روی به سوی درختی میان مکه و مدینه می آمد و زیر آن استراحت می کرد و می گفت: پیامبر ﷺ این چنین می نمودند.<sup>۷-۸</sup>

<sup>۱</sup> آب شیرین شده توسط خرما یا کشمش.

<sup>۲</sup> صحیح احمد (۲/ ۱۳۱).

<sup>۳</sup> ابن سعد (۴/۱۶).

<sup>۴</sup> تنگایست در بین مزدلفه و عرفات.

<sup>۵</sup> در الترغیب (۱/۴۷) می گوید: این را احمد روایت نموده، و از راویان آن در صحیح [بخاری] روایت نقل شده و به آن ها اعتماد کرده شده است.

<sup>۶</sup> و اسناد لا بأس به. م.

<sup>۷</sup> این چنین در الترغیب (۱/۴۶) آمده است. و هیشمی (۱/۱۷۵) می گوید: رجال آن موثق هستند.

<sup>۸</sup> صحیح احمد (۲/ ۱۳۱) آلبانی آن را در صحیح الترغیب (۴۸) صحیح دانسته است.

و ابن عساکر از نافع روایت نموده که: ابن عمر (رضی اللہ عنهما) آثار رسول خدا ﷺ را پیگیری می نمود، و در هر جایی که نماز خوانده بود نماز می خواند. حتی که پیامبر ﷺ زیر درختی رفته بود، و ابن عمر (رضی اللہ عنهما) همیشه زیر آن درخت می رفت و در پایش آب می ریخت تا خشک نگردد.<sup>۱</sup>

و احمد و بزار به اسناد جید از مجاهد روایت نموده اند که گفت: در سفری با ابن عمر (رضی اللہ عنهما) بودیم، وی بر مکانی عبور نمود، و از آن منحرف شد، بعد پرسیده شد که این کار را چرا نمودی؟ گفت، پیامبر خدا ﷺ را دیدم که اینطور نمود و من نیز چنان نمودم.<sup>۲</sup> این چنین در الترغیب (۱/۴۶) آمده است.

و نزد ابونعیم در الحلیه (۱/۳۱۰) از نافع از ابن عمر (رضی اللہ عنهما) روایت است که: وی در طریق مکه بود و زمام سواری خود را گرفته [اینسو و آنسو] می گردانید و می گفت: شاید قدم به جای قدم بخورد - یعنی [قدم مرکب خودش به جای] قدم مرکب پیامبر ﷺ - و نزد ابونعیم همچنان از نافع روایت است که گفت: اگر به ابن عمر (رضی اللہ عنهما) در وقت پیگیری اثر پیامبر ﷺ می دیدی، می گفتی: این دیوانه است! این را حاکم (۳/۵۶۱) به مانند آن از نافع روایت نموده است. و نزد ابن سعد (۴/۱۰۷) از عایشه (رضی اللہ عنها) روایت است که گفت: آثار و پیگردهای پیامبر ﷺ را چنان که ابن عمر پیگیری می نمود هیچ کسی پیگیری نمی کرد. و نزد ابونعیم (۱/۳۱۰) از عاصم احوال از کسی که به وی حدیث بیان نموده، روایت است که گفت: اگر ابن عمر (رضی اللہ عنهما) را کسی در پیگیری آثار پیامبر ﷺ می دید گمان می کرد که وی را آفتی رسیده است. و از اسلم روایت است که گفت: اگر شتری بچه اش را در زمین بیابانی گم می نمود، در پیگیری اثر آن نسبت به ابن عمر در پیگیری اثر عمر بن خطاب (رضی اللہ عنهما) جدی تر و تلاش کننده تر نمی بود.

و عبدالرزاق از عبدالرحمن به امیه بن عبدالله روایت نموده که: وی به ابن عمر (رضی اللہ عنهما) گفت: نماز خوف و نماز اقامت را در قرآن می یابیم، ولی نماز مسافر را نمی یابیم؟ ابن عمر پاسخ داد: خداوند نبی اش را در حالی مبعوث نمود که ما خشک ترین مردم بودیم، بنابراین چنان عمل می کنیم که رسول خدا ﷺ عمل نمود.<sup>۳</sup> و نزد ابن جریر از امیه بن عبدالله بن خالد بن اسید روایت است که: وی به عبدالله بن عمر (رضی اللہ عنهما) گفت: ما در کتاب خداوند عزوجل قصر نماز خوف را می یابیم و قصر نماز سفر را نمی یابیم؟ عبدالله پاسخ داد: ما نبی مان ﷺ را دریافتیم که عملی را انجام می داد و بدان عمل می نماییم.

نزد وی همچنان از وارد بن ابی عاصم روایت است که: وی با ابن عمر (رضی اللہ عنهما) در منی روبرو شد و او را از نماز در سفر پرسید، وی گفت: دو رکعت، پرسید: در حالی که ما اینجا در منی هستیم چه فکر می کنی؟ آن گاه

<sup>۱</sup> این چنین در کنز العمال (۷/۵۹) آمده است.

<sup>۲</sup> حسن. بزار (۱/۸۱/۱۲۹) در «محمد بن عباد الهنائی است که صدوق است و بقیه رجال آن رجال شیخین هستند. آلبانی آن را در صحیح الترغیب (۴۷) حسن دانسته است.

<sup>۳</sup> صحیح. ابن عساکر در مختصر تاریخ دمشق (۱۳/۱۵۹).

<sup>۴</sup> عبدالرزاق در مصنف خود (۴۲۷۶).



وی را دلننگی فرا گرفت و گفت: وای بر تو! آیا از رسول خدا ﷺ شنیده‌ای؟ گفتم: آری، و به وی ایمان آورده‌ام! فرمود: رسول خدا ﷺ وقتی که بیرون می‌شد، دو رکعت نماز می‌گزارد، اگر خواسته باشی بخوان یا بگذار. و نزد وی همچنان از ابومُنیب جُرّشی روایت است که گفت: به ابن عمر (رضی الله عنهما) گفته شد: قول خداوند چنین است:

**[و اذا ضربتم فی الارض فلیس علیکم جناح] الآیه<sup>۱</sup>.**

ترجمه: «و وقتی که در زمین سفر کردید بر شما گناهی نیست...»

و حالا در امن هستیم و نمی‌ترسیم آیا نماز را قصر بخوانیم؟ فرمود: پیامبر خدا ﷺ برای شما الگوی نیکی است.<sup>۳</sup> ابن خزیمه در صحیح خود و بیهقی از زیدبن اسلم روایت نموده‌اند که گفت: ابن عمر (رضی الله عنهما) را دیدم که دکمه‌های خود را باز نموده نماز می‌گزارد، سببش را از وی پرسیدم، فرمود: رسول خدا ﷺ را دیدم که چنین می‌نمود.<sup>۴-۵</sup>

### **معاویه بن قره و بازگذاشتن دکمه هایش به پیروی از پیامبر ﷺ**

ابن ماجه و ابن حبان در صحیح خود - لفظ از وی است - از عروه بن عبدالله بن قشیری روایت نموده‌اند که گفت: معاویه بن قره از پدرش ﷺ برایم حدیث بیان نموده، که گفت: در گروهی از مزینه نزد رسول خدا ﷺ آمدم. و با او بیعت نمودیم و دکمه هایش باز بودند، آن گاه دستم را در گریبان پیراهن وی داخل نمودم و خاتم<sup>۶</sup> را لمس کردم. عروه گفت: معاویه و فرزندش را (هرگز) در زمستان و تابستان ندیدم که دکمه‌های شان بسته باشد. و در نزد ابن ماجه آمده: دکمه‌های هر دوی شان باز می‌بود.<sup>۷-۸</sup>

### **رعایت نسبتی که سیدنا محمد ﷺ با اصحاب. اهل بیت. اقارب و امتش داشت مخاصمه گروهی از اصحاب درباره پیامبر ﷺ و تأییدش از ایشان**

<sup>۱</sup> باقی آیت چنین است: (ان تقصروا من الصلوه ان خفتم ان یفتنکم الذین کفروا).

ترجمه: «... در آنکه کوتاه سازید نماز را اگر بترسید از آنکه در بلا افکند شما را کافران». م.

<sup>۲</sup> النساء: (۱۰۱).

<sup>۳</sup> این چنین در الکنز (۴/۲۴۰) آمده است.

<sup>۴</sup> این چنین در الترغیب (۱/۴۶) آمده است.

<sup>۵</sup> ضعیف. ابن خزیمه و ابویعلی (۱۰/۱۴) آلبانی آن را در ضعیف الترغیب (۳۴) ضعیف دانسته است.

<sup>۶</sup> مهر نبوت را.

<sup>۷</sup> این چنین در الترغیب (۱/۴۵) آمده است. این را همچنان بغوی و ابن سکن، چنانکه در الإصابه (۳/۲۳۳) آمده، روایت کرده‌اند. و

ابن سعد (۱/۴۶۰) مانند این را روایت نموده است.

<sup>۸</sup> صحیح. ابن ماجه (۳۵۷۸) ابن حبان (۵۴۵۲) و ابوداود و ابن سعد و ترمذی در الشمائل. آلبانی آن را در صحیح ابن ماجه صحیح دانسته است.

طبرانی از کعب بن عُجره رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: روزی در پیش روی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در مسجد گروهی از ما انصاری‌ها، گروهی از مهاجرین و گروهی از بنی هاشم نشسته بودیم، و در مورد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که کدام مان به وی اولی‌تر و برایش محبوب‌تریم مخاصمه و جنجال نمودیم؟ گفتیم: ما گروه انصاریم، به وی ایمان آورده‌ایم، پیروی‌اش را نموده‌ایم، به همراه او جنگیده‌ایم و فدائیان وی در قلب دشمنش هستیم. بنابراین ما به وی اولی‌تر و برایش محبوب‌تریم، و برادران مهاجرمان گفتند: ما کسانی هستیم که با خدا و پیامبرش هجرت نمودیم، و اقارب و اهل و اموال را ترک گفتیم، و در چیزی که حاضر شدید حاضر شدیم و در آنچه شاهد بودید شاهد بودید، بنابراین ما به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم اولی‌تر و برایش محبوب‌تریم. و برادران بنی هاشمی مان گفتند: ما اقارب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم هستیم، و در آنچه حاضر بودید حاضر بودیم، و در آنچه شاهد بودیم شاهد بودیم، بنابراین ما به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم اولی‌تر و برایش محبوب‌تریم. آن گاه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به طرف ما آمد و گفت: «شما چه می‌گویید؟ آن گاه گفته‌های مان را بازگو نمودیم، وی به انصار گفت: «راست گفتید، چه کسی این را بر شما رد می‌کند!»، و او را از گفته برادران مهاجرمان خبر دادیم، فرمود: «راست گفته‌اند، چه کسی این را بر آنان رد می‌کند!»، و او را از گفته بنی هاشم خبر دادیم، گفت: «راست گفته‌اند، چه کسی این را برایشان رد می‌کند!»، بعد از آن گفت: «آیا در میان شما قضاوت نکنم؟» گفتیم: آری، پدر و مادرم فدایت ای رسول خدا، فرمود: «اما شما، ای گروه انصار، من برادران هستم»، گفتند: الله اکبر، به پروردگار کعبه سوگند، وی را بردیم! و «اما شما، ای گروه مهاجرین، من از شما هستم»، گفتند: الله اکبر، به پروردگار کعبه سوگند، وی را بردیم!، «و اما شما بنی هاشم، شما از من و به سوی من هستید»، بعد برخاستیم، و همه مان راضی و از سوی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شادمان بودیم.<sup>۲-۳</sup>

### پیامبر صلی الله علیه و سلم و منع نمودن خالد از اذیت اهل بدر و منع نمودن مردم از اذیت خالد

طبرانی از عبدالله بن ابی اوفی رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: عبدالرحمن بن عوف از خالد بن ولید (رضی الله عنهما) به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شکایت نمود. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «ای خالد هیچ مردی را از اهل بدر اذیت مکن، اگر به مانند کوه احد طلا انفاق کنی عمل وی را نمی‌توانی انجام دهی»، گفت: آنان به من ناسزا می‌گویند و من به آنان پاسخ می‌دهم. فرمود: «خالد را اذیت مکنید، چون وی شمشیری از شمشیرهای خداست که خداوند وی را بر کفار برآورده است».<sup>۴</sup>

<sup>۱</sup> یعنی: در کارها و معرکه‌ها و جنگ‌هایی که شما حضور داشتید ما نیز حضور داشتیم. م.

<sup>۲</sup> هشمی (۱۰/۱۴) می‌گوید: این را طبرانی روایت نموده، و در آن ابومسکین انصاری آمده که وی را نشناختم، و بقیه رجال آن ثقه‌اند و در بعضی شان اختلاف است.

<sup>۳</sup> ضعیف. طبرانی در الکبیر (۱۳۳/۱۹) در سند آن یک مجهول است. نگا: المجمع (۲۴/۱۰).

<sup>۴</sup> هشمی (۹/۳۴۹) می‌گوید: این را طبرانی در الصغیر والکبیر به اختصار، و بزار به مانند آن روایت نموده‌اند، و رجال طبرانی ثقه‌اند. و ابن عساکر و ابویعلی همچنان این را، چنانکه در الكنز (۷/۱۳۸) آمده، روایت کرده‌اند، و ابن عبدالبر در الاستیعاب (۱/۴۰۹) از عبدالله بن ابی اوفی رضی الله عنه مثل این را روایت نموده است.

و نزد ابن عساکر از حسن روایت است که گفت: در میان عبدالرحمن بن عوف و خالد بن ولید (رضی اللہ عنهما) مجادله‌ای واقع شد، خالد گفت: ای ابن عوف از اینکه یک روز یا دو روز از من سبقت جسته‌ای بر من فخر مکن، این خبر به پیامبر ﷺ رسید، فرمود: «اصحابم را برایم بگذارید، سوگند به ذاتی که جانم در دست اوست، اگر یکی از شما به مانند کوه احد طلا انفاق نماید نیمه مُدّ آنان را نمی‌یابد». بعد از آن در میان عبدالرحمن و زبیر چنین واقع شد، آن گاه خالد گفت: ای نبی خدا، مرا از عبدالرحمن نهی نمودی، و زبیر وی را دشنام می‌دهد، فرمود: «آنان اهل بدراند و به یکدیگر مستحق تراند».<sup>۱</sup> و نزد بزار از ابوهریره رضی اللہ عنہ روایت است که گفت: در میان خالد بن ولید و عبدالرحمن بن عوف (رضی اللہ عنهما) چیزهای که در میان مردم می‌باشد واقع شد، رسول خدا ﷺ گفت: «اصحابم را برایم بگذارید، چون یکی از شما اگر به مانند کوه احد طلا انفاق کند به مدی یکی از ایشان نمی‌رسد و نه به نصفش».<sup>۲-۳</sup>

### قول پیامبر ﷺ: خداوند اصحابم را بر عالمیان برگزیده است

بزار از جابر بن عبداللّه رضی اللہ عنہ روایت نموده، که گفت: رسول خدا ﷺ فرمود: «خداوند اصحابم را بر عالمیان برگزیده است، سواى انبیا و رسولان، و از اصحابم چهارتن را برای من برگزیده است: ابوبکر، عمر، عثمان و علی (رحمهم اللّٰه)، و آنان را اصحابم گردانیده است»، و گفت: «در همه اصحابم خیر و نیکی است. و امتم را بر دیگر امتها برگزیده، و از امتم چهار قرن را برگزیده است: قرن اول، دوم، سوم و چهارم».<sup>۴-۵</sup>

### سفارش و وصیت پیامبر ﷺ درباره مهاجرین و انصار

طبرانی از عبدالرحمن بن عوف رضی اللہ عنہ روایت نموده، که گفت: هنگامی که وفات پیامبر ﷺ فرارسید، گفتند: ای رسول خدا توصیه مان کن. فرمود: «شما را درباره سابقه داران اوایل از مهاجرین و درباره فرزندان شان بعد از آنان توصیه می‌کنم، اگر آن را انجام ندهید از شما نه عوضی قبول می‌شود و نه فدیهای». هیشمی (۱۰/۱۷) می‌گوید: این را طبرانی در الأوسط و بزار روایت کرده‌اند، مگر این که بزار گفته: «شما را درباره سابقه داران اوایل و به فرزندان آنان بعد از ایشان و به پسران آنان توصیه می‌کنم»، و رجال آن ثقة‌اند. و طبرانی از زید بن سعد از پدرش روایت نموده: هنگامی که مرگ پیامبر ﷺ به او خبر داده شد، در حالی که لباس‌های کهنه‌اش را بر خود پیچیده بود بیرون گردید، و بر منبر نشست، در این اثنا مردم و اهل بازار از وی شنیدند و به مسجد حاضر شدند، وی پس از

<sup>۱</sup> این چنین در الکنز (۷/۱۳۸) آمده است. و احمد این را از انس رضی اللہ عنہ به مانند آن به اختصار روایت کرده است. هیشمی (۱۰/۱۵) می‌گوید: رجال آن رجال صحیح اند.

<sup>۲</sup> هیشمی (۱۰/۱۵) می‌گوید: رجال آن، رجال صحیح اند، غیرعاصم بن ابی نجود که ثقة دانسته شده.

<sup>۳</sup> صحیح. احمد (۱۱/۱۳)، (۵۴)، از حدیث انس. نگا: صحیح الجامع (۳۳۸۶).

<sup>۴</sup> هیشمی (۱۰/۱۶) می‌گوید: رجال آن ثقة‌اند و در بعضی شان اختلاف است.

<sup>۵</sup> بزار (۲۷۶۳) نگا: المجمع (۱۶/۱۰).

<sup>۶</sup> صحیح. طبرانی در الاوسط (۷۸۴).

حمد و ثنای خداوند گفت: «ای مردم، مرا در این قبیله انصار حفظ کنید، چون اینان محل خورد و خوراک من هستند که در آن می‌خورم و محل اسرار من هستند، از نیکوکارشان قبول کنید، و از خطاکارشان درگذرید.»<sup>۱-۲</sup>

### منع نمودن پیامبر ﷺ از دشنام دادن اصحابش

بزار از انس رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: مالک بن ذُخْشَن رضی الله عنه نزد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم یاد گردید، و آنان به وی ناسزا گفتند - به وی رأس منافقین گفته می‌شد<sup>۳</sup> - پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «اصحابم را بگذارید، اصحابم را دشنام ندهید.»<sup>۴</sup> هیشمی (۱۰/۲۱) می‌گوید: رجال آن رجال صحیح اند. و نزد طبرانی از ابن عباس رضی الله عنهما روایت است که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «کسی که اصحابم را دشنام بدهد، خداوند، ملائکه و مردم همه وی را لعنت می‌کنند»<sup>۵</sup>، هیشمی (۱۰/۲۱) می‌گوید: در این روایت عبدالله بن خراش آمده و ضعیف است. و نزد طبرانی از عایشه (رضی الله عنها) روایت است که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «اصحابم را دشنام ندهید، خداوند کسی را که اصحابم را دشنام دهد لعنت نماید.»<sup>۶</sup> هیشمی (۱۰/۲۱) می‌گوید: رجال آن رجال صحیح اند، غیر علی بن سهل که ثقه می‌باشد. و طبرانی از سعیدبن زیدبن عمروبن نفیل رضی الله عنه روایت نموده، که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت: «مرا به دشنام دادن اصحابم امر می‌کنید؟! بلکه خداوند بر آنان رحمت نازل فرموده، و برای شان بخشیده است.»<sup>۷</sup>

### بیم دادن ابن عباس (رضی الله عنهما) از یاد نمودن اصحاب به بدی

طبرانی از سعیدبن جبیر روایت نموده، که گفت: مردی نزد ابن عباس (رضی الله عنهما) آمد و گفت: مرا نصیحت کن، فرمود: تو را به ترس از خداوند توصیه می‌کنم، و زنهار که اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را به بدی یاد کنی، چون تو نمی‌دانی که برای آنان چه سبقت نموده است.<sup>۸</sup>

### وصیت و سفارش پیامبر ﷺ درباره اهل بیتش

طبرانی در الأوسط از ابن عمر (رضی الله عنهما) روایت نموده، که گفت: آخرین حرفی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم گفت این بود: «در خانواده‌ام جانشینم شوید.»<sup>۱-۲</sup>

<sup>۱</sup> هیشمی (۱۰/۳۶) می‌گوید: زیدبن سعیدبن زید اشهلی را نشناختم و بقیه رجال آن رجال ثقه‌اند.

<sup>۲</sup> بخاری (۳۷۹۹، ۳۸۰) از انس.

<sup>۳</sup> این چنین در اصل و هیشمی آمده است.

<sup>۴</sup> صحیح. بزار (۲۷۷۹).

<sup>۵</sup> سند آن ضعیف است. آلبانی آن را در صحیح الجامع (۶۲۸۵) حسن دانسته است. همچنین طبرانی در الکبیر (۱۰/۱۴۲).

<sup>۶</sup> حسن. طبرانی در الأوسط (۴۷۷۱).

<sup>۷</sup> هیشمی (۱۰/۲۱) می‌گوید: طبرانی در الأوسط این را روایت نموده، و رجال آن رجال صحیح‌اند.

<sup>۸</sup> هیشمی (۱۰/۲۲) می‌گوید: در این عمر بن عبدالله ثقفی آمده، و ضعیف می‌باشد.

و ابویعلی از ام سلمه (رضی الله عنها) روایت نموده، که گفت: فاطمه (رضی الله عنها) دختر رسول خدا ﷺ در حالی نزد رسول خدا ﷺ آمد، که حسن و حسین (رضی الله عنهما) را بر دو طرف بغلش حمل می نمود، و در دستش دیگی از حسن بود که در آن طعام گرم وجود داشت، و آن را نزد پیامبر ﷺ آورد. هنگامی که آن دیگ را پیش روی پیامبر ﷺ گذاشت، پیامبر ﷺ گفت: «ابوالحسن کجاست؟» پاسخ داد: در خانه، پس وی را طلب نمود. آن گاه پیامبر ﷺ، علی، فاطمه، حسن و حسین نشستند و شروع به خوردن نمودند. ام سلمه می گوید: و پیامبر ﷺ مرا بدان فرانخواند، و قبل از آن روز هرگاه طعامی می خورد و من نزدش حاضر می بودم مرا بر آن فرا می خواند. هنگامی که فارغ شد، جامه خود را بر آنان پیچانید و گفت: «بار خدایا، با کسی که با آنان دشمنی کند دشمنی نما، و با کسی که با آنان دوستی کند دوستی نما».<sup>۳-۴</sup>

طبرانی از ابن عباس (رضی الله عنهما) روایت نموده، که گفت: رسول خدا ﷺ فرمود: «ای بنی عبدالمطلب، من از خداوند سه چیز برای تان خواستم: اینکه ایستاده شما را ثابت گرداند، جاهل تان را آگاه سازد و گمراه تان را هدایت کند، و از وی خواستم تا شما را سخاوتمند و مهربان گرداند. اگر مردی در میان رکن و مقام بایستد و نماز گزارد و روزه بگیرد، بعد در حالی بمیرد که اهل بیت محمد را بد ببرد داخل آتش می شود».<sup>۵-۶</sup>

و طبرانی در الأوسط از عثمان رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: رسول خدا ﷺ فرمود: «کسی که به یکی از فرزندان عبدالمطلب احسان کند، و او در دنیا عوض آن را برایش انجام ندهد، مکافات وی فردا، وقتی که با من روبرو شد بر من باشد».<sup>۷-۸</sup>

### خوشی و سرور عمر رضی الله عنه به خاطر پیوندش به نسب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

طبرانی از جابر رضی الله عنه روایت نموده که: وی از عمر بن خطاب رضی الله عنه شنید که هنگام ازدواجش با دختر علی رضی الله عنه می گفت: آیا برایم تبریک و تهنیت نمی گوید؟ از رسول خدا ﷺ شنیدم که می گفت: «روز قیامت هر سبب و نسب جز سبب و نسب من قطع می گردد».<sup>۹-۱</sup>

<sup>1</sup> هیشمی (۹/۱۶۳) می گوید: در این عاصم بن عبیدالله آمده و ضعیف می باشد.

<sup>2</sup> ضعیف. طبرانی در الاوسط (۳۸۶۰) نگا: ضعیف الجامع (۲۴۴).

<sup>3</sup> هیشمی (۹/۱۶۷) می گوید: اسناد آن جید است.

<sup>4</sup> حسن. ابویعلی (۶۹۵۱).

<sup>5</sup> هیشمی (۹/۱۷۱) می گوید: این را طبرانی از شیخ خود محمد بن زکریای غلابی روایت نموده، و او ضعیف می باشد، و ابن حبان وی

را در جمله ثقه‌ها ذکر نموده، و گفته است: به حدیث وی وقتی که از ثقه‌ها روایت کند اعتبار کرده می شود، چون در روایت وی از اشخاص مجهول بعض منکرها وجود دارد. می گویم [مؤلف]: این را از سفیان ثوری روایت کرده، و بقیه رجال آن رجال صحیح‌اند.

<sup>6</sup> ضعیف. طبرانی (۱۱/۱۷۷).

<sup>7</sup> هیشمی (۹/۱۷۳) می گوید: در این عبدالرحمن بن ابی الزناد آمده، و ضعیف می باشد.

<sup>8</sup> ضعیف. طبرانی در الاوسط (۱۴۴۶) نگا: ضعیف الجامع (۱/۵۶۷).

<sup>9</sup> هیشمی (۹/۱۷۳) می گوید: این را طبرانی در الأوسط والکبیر به اختصار روایت کرده، و رجال آن دو، رجال صحیح‌اند غیر حسن بن

سهل که ثقه است.

## فضیلت قریش

احمد از محمد بن ابراهیم تیمی روایت نموده که: قتاده بن نعمان ظفری رضی الله عنه به قریش ناسزا گفت، گویی که وی آنان را دشنام داد، آن گاه رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «ای قتاده، قریش را دشنام مده، چون تو ممکن است مردانی از آنان را ببینی که عملت در مقابل اعمال ایشان و فعلت در برابر فعل ایشان حقیر و ناچیز شمرده شود، و وقتی آنان را ببینی به آنان غبطه ورزی، اگر قریش نخوت و سرکشی نمی نمود، ایشان را به آنچه نزد خداوند برای شان است خبر می دادم».<sup>۲-۳</sup>

طبرانی از علی رضی الله عنه روایت نموده که: پیامبر صلی الله علیه و آله طوری که می دانم گفت: «قریش را عزت و اکرام نمائید و خود را از آنان برتر ندانید. اگر قریش نخوت و سرکشی نمی نمود حتماً وی را از آنچه نزد خداوند عزوجل برایش است خبر می دادم».<sup>۴-۵</sup> و نزد احمد از عایشه (رضی الله عنها) روایت است که پیامبر صلی الله علیه و آله نزد وی آمد و گفت: «اگر قریش نخوت و سرکشی نمی نمود، وی را به آنچه نزد خداوند برایش است خبر می دادم».<sup>۶-۷</sup> و طبرانی از ابوهریره رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «امانت را در قریش طلب کنید - یا گفت: جستجو نمایید - ، چون امین قریش بر امین غیر قریش فضیلت دارد، و قوی قریش از قوی غیر ایشان دو فضیلت دارد».<sup>۸-۹</sup>

بزار از رفاعه بن رافع رضی الله عنه روایت نموده که: رسول خدا صلی الله علیه و آله به عمر رضی الله عنه فرمود: «قومت را برایم جمع کن»، آن گاه عمر آنان را یک خانه رسول خدا صلی الله علیه و آله جمع نمود، و نزد پیامبر صلی الله علیه و آله وارد شد و گفت: ای رسول خدا، آنان را نزدت داخل نمایم، یا به سوی شان بیرون می شوی؟ فرمود: «بلکه به سوی شان بیرون می شوم». می افزاید: بعد نزد آنان آمد و گفت: «آیا در میان شما کسی از غیرتان هست؟» گفتند: بلی، در میان ما هم پیمانان مان هستند، و در

<sup>1</sup> صحیح. طبرانی نگا: صحیح الجامع (۴۵۵۷).

<sup>2</sup> هیشمی (۱۰/۲۳) می گوید: این را احمد مرسل و مسند روایت نموده، و لفظ مسند را بر مرسل محول گردانیده است، و همچنان بزار، و طبرانی آن را مسند روایت کرده اند، و رجال بزار در مسند رجال صحیح اند، غیر جعفر بن عبدالله بن اسلم در مسند احمد که ثقه است، و درباره بعض رجال طبرانی اختلاف است.

<sup>3</sup> صحیح. احمد (۶/۳۸۴).

<sup>4</sup> هیشمی (۱۰/۲۵) می گوید: در این ابومعشر آمده، و حدیث حسن است.

<sup>5</sup> صحیح. طبرانی. نگا: صحیح الجامع (۴۳۸۲، ۴۳۸۴) و المجمع (۱۰/۲۵).

<sup>6</sup> و رجال آن، چنانکه هیشمی (۱۰/۲۵) می گوید، رجال صحیح اند.

<sup>7</sup> صحیح. احمد (۶/۱۵۸).

<sup>8</sup> هیشمی (۱۰/۲۶) می گوید: این را طبرانی در الأوسط و ابویعلی روایت نموده اند، و اسناد آن حسن است.

<sup>9</sup> ضعیف. طبرانی در الاوسط (۲۶۹۲) ابویعلی (۶۴۶۹) در سند آن علی بن زید بن جدعان و مومل بن اسماعیل هستند که هر دو ضعیف اند.

میان ما خواهرزاده‌های مان حضور دارند<sup>۱</sup> و غلام‌های مان همراه ما هستند. فرمود: «هم پیمانان مان از مایند، خواهرزاده‌های مان از مایند، غلام‌های مان از ما ماند و شما آیا نمی‌شنوید؟ دوستان خدا فقط متقیان‌اند، اگر از آنان باشید، دوستان خداید، در غیر آن بیندیشید، نشود که مردم در روز قیامت اعمال بیاورند و شما گناهان را بیاورید که در آن صورت از شما اعراض نماییم و روی گردانیم»، بعد از آن دست‌های خود را بلند نمود و گفت: «ای مردم، قریش اهل امانت‌اند، کسی که در طلب عیب و لغزش‌های آنان باشد خداوند وی را بر بینی‌اش سرنگون می‌سازد»، این را سه مرتبه گفت.<sup>۲-۳</sup>

### بد دیدن بنی هاشم. انصار و عرب

طبرانی از ابن عباس (رضی الله عنهما) روایت نموده، که گفت: رسول خدا ﷺ فرمود: «بغض و بد دیدن بنی هاشم و انصار کفر است، و بغض و بد دیدن عرب نفاق».<sup>۴-۵</sup>

### قریش از همه مردم سریع‌تر به پیامبر ﷺ می‌پیوندند

احمد از عایشه (رضی الله عنها) روایت نموده، که گفت: رسول خدا ﷺ در حالی نزد من وارد شد که می‌گفت: «ای عایشه قومت از همه امتم به من سریع‌تر می‌پیوندند». می‌گوید: هنگامی که نشست گفتم: ای رسول خدا، خداوند مرا فدایت گرداند، داخل شدی و سخنی می‌گفتی که مرا ترسانیدی. گفت: «و آن کدام است؟» گفتم: می‌پنداری قومم از همه (امت) سریع‌تر به تو می‌پیوندند! گفت: «آری»، پرسیدم: این چرا؟ فرمود: «مرگ آنان را درو می‌کند، و امت شان بر آنان غلبه می‌کنند».<sup>۶</sup> می‌گوید: گفتم: مردم بعد از آن یا در آن هنگام چطور می‌باشند؟ گفت: «ملخ‌های کوچک می‌باشند که قوی‌های آن ضعیف‌هایش را می‌خورد، تا اینکه قیامت برپا شود».<sup>۷</sup> [در نص «دبی» استعمال شده] و راوی می‌گوید: هدف از آن ملخ‌های کوچکی است که تا حال بال نکشیده باشند.

و در روایتی آمده: «ای عایشه، اولین کسی که از مردم هلاک می‌شود قوم توست»، می‌گوید: گفتم: خداوند مرا فدایت گرداند، آیا از زهر؟ گفت: «نه، ولی قبیله قریش را مرگ درو می‌کند، و مردم بر آنان غلبه می‌نمایند، و

<sup>۱</sup> در اصل و هیشمی «برادرزاده‌های مان» آمده، ولی صواب همانست که ما ذکر نمودیم، آنهم البته با استناد به این قول پیامبر ﷺ: «این اخت القوم منهم»، «خواهرزاده قوم از آنان است».

<sup>۲</sup> هیشمی (۱۰/۲۶) می‌گوید: این را بزار روایت نموده و لفظ از وی است، و احمد این را به اختصار روایت کرده، و گفته است: «خداوند وی را بر رویش در آتش اندازد»، و طبرانی آن را به مثل بزار روایت نموده، و رجال احمد و بزار و اسناد طبرانی ثقه‌اند.

<sup>۳</sup> صحیح. احمد (۴/ ۳۴۰) بزار (۲۷۸۰).

<sup>۴</sup> هیشمی (۱۰/۲۷) می‌گوید: این را طبرانی روایت نموده، و رجال آن ثقه‌اند.

<sup>۵</sup> بسیار ضعیف. طبرانی در الکبیر (۱۱/ ۱۴۶) در سند آن چند ناشناخته هست. البانی در ضعیف الجامع (۲۳۴۰) می‌گوید: بسیار ضعیف است.

<sup>۶</sup> یعنی: آنان را اهل خلافت نمی‌بیند.

<sup>۷</sup> صحیح. احمد (۶/ ۹۰).

نخستین مردم در هلاک شدن اند»<sup>۱</sup>. گفتیم: بقای مردم بعد از ایشان چگونه است؟ گفت: «آنان پشت مردم اند، وقتی که هلاک شوند مردم هلاک شده اند»<sup>۲-۳</sup>.

### بشارت پیامبر ﷺ برای کسانی که بعد از وی می آیند

ابویعلی از عمر بن خطاب رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: با پیامبر صلی الله علیه و آله نشسته بودم که گفت: «مرا از بهترین اهل ایمان در ایمان داری خبر دهید؟» گفتند: ای رسول خدا، ملائیک، گفت: «آنان همینطور اند، و برای شان می سزد، و چه آنان را از این باز می دارد، در حالی که خداوند ایشان را در همان منزلت بلند قرار داده است؟ بلکه غیر آنان؟» گفتند: ای رسول خدا، انبیا آنانی که خداوند ایشان را به رسالت خود و نبوت عزت داده است، گفت: «آنان همینطور اند، و برای شان می سزد، و چه آنان را باز می دارد، در حالی که خداوند ایشان را در همان منزلت قرار داده است؟» گفتند: ای رسول خدا، شهدا آنانی که با انبیا شهید شدند، گفت: «آنان همینطور اند، و برای شان می سزد، و چه ایشان را باز می دارد، در حالی که خداوند آنان را به شهادت عزت بخشیده است؟ بلکه غیر آنان؟» گفتند: پس چه کسی ای رسول خدا؟ فرمود: «اقوامی که در پشت های مردان اند و بعد از من می آیند و به من ایمان می آورند و مرا ندیده اند، و تصدیق می کنند و مرا ندیده اند، ورق معلق<sup>۴</sup> را می یابند و به آنچه در آن است عمل می نمایند. اینان بهترین اهل ایمان در ایمان اند»<sup>۵</sup>. هیشمی<sup>۶</sup> می گوید: این را ابویعلی روایت نموده، و بزار این را از عمر رضی الله عنه روایت نموده که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «مرا از بزرگترین صاحب منزلت در میان مردم نزد خداوند در روز قیامت خبر بدهید؟» گفتند: ملائک، گفت: «و چه ایشان را، با نزدیکی شان به پروردگارشان از این باز می دارد؟ بلکه غیر ایشان؟» گفتند: انبیا، فرمود: «و چه ایشان را باز می دارد، در حالی که وحی برای شان نازل می گردد؟ بلکه غیر ایشان؟» گفتند: پس ای رسول خدا ما را خبر بده، گفت: «قومی که بعد از شما می آیند، به من ایمان می آورند و مرا ندیده اند، ورق معلق را می یابند و به آن ایمان می آورند، اینان در روز قیامت نزد خداوند از بزرگترین منزلت - یا [گفت] بزرگترین ایمان - در میان خلق برخوردارند»<sup>۷</sup>. و بزار گفته: صواب این است که این روایت از زید بن اسلم مرسل است، و یکی از دو اسناد مرفوع بزار حسن است.

<sup>۱</sup> این چنین در اصل و هیشمی آمده.

<sup>۲</sup> هیشمی (۱۰/۲۸) می گوید: احمد این را روایت نموده و بزار بعضی آن را روایت کرده است، و طبرانی در الأوسط نیز بعضی آن را روایت نموده، و اسناد روایت اول نزد احمد از رجال صحیح برخوردار است، و در بقیه روایت ها سخن است.

<sup>۳</sup> ضعیف. احمد (۷۴/۶) در سند آن عبدالله بن مومل است که ضعیف است: التقریب (۱/۴۵۴).

<sup>۴</sup> هدف قرآن کریم است.

<sup>۵</sup> ضعیف. ابویعلی (۱۶۰).

<sup>۶</sup> هیشمی (۱۰/۶۵).

<sup>۷</sup> بزار (۲۸۳۹) بصورت مرسل.



و نزد احمد از ابو جمعه رضی الله عنه روایت است که گفت: با رسول خدا صلی الله علیه و آله نهار را صرف نمودیم و ابو عبیده بن جراح رضی الله عنه همراه ما بود، گفت: ای رسول خدا آیا کسی از ما بهتر و افضل است؟ همراهت اسلام آوردیم و همراهت جهاد کردیم. فرمود: «بلی، قومی که بعد از من می‌باشند، به من ایمان می‌آورند و مرا ندیده‌اند».<sup>۱-۲</sup>

و نزد احمد از ابوامامه رضی الله عنه روایت است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «خوشا به حال کسی که مرا دید و به من ایمان آورده، و خوشا به حال کسی که به من ایمان آورده و مرا ندیده است» هفت مرتبه.<sup>۳-۴</sup>

### تمنای پیامبر صلی الله علیه و آله که کاش برادرانش را می‌دید

بزار از ابوهریره رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «قومی بعد از من می‌آیند که هر یکی از آنان دوست می‌دارد تا اهل و مالش را برای دیدن من فدیة بدهد».<sup>۵</sup> هیشمی<sup>۶</sup> می‌گوید: در این روایت عبدالرحمن بن ابی زناد آمده، و حدیثش حسن است، و در وی ضعف می‌باشد، ولی بقیه رجال آن ثقة‌اند. و نزد احمد از انس رضی الله عنه روایت است که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «دوست داشتم برادرانم را که به من ایمان آورده‌اند و مرا ندیده‌اند ببینم».<sup>۷</sup> هیشمی<sup>۸</sup> می‌گوید: این را احمد و ابویعلی روایت کرده‌اند، و لفظ آن چنین است: «چه وقت با برادرانم ملاقات می‌کنم؟» فرمود: «بلکه شما اصحابم هستید، و برادرانم آنانی‌اند که به من ایمان آورده‌اند و مرا ندیده‌اند».<sup>۹-۱۰</sup>

### فضایل امت پیامبر صلی الله علیه و آله

<sup>۱</sup> هیشمی (۱۰/۶۶) می‌گوید: این را احمد، ابویعلی و طبرانی به چندین اسناد روایت کرده‌اند، و رجال یکی از اسنادهای احمد ثقة‌اند.

<sup>۲</sup> سند آن ضعیف است. احمد (۴/۱۰۶) ابویعلی (۱۵۵۹) در سند آن صالح بن محمد بن زانده است که وی را ضعیف دانسته‌اند البته حدیثی که احمد از خالد بن دریک از ابی محیرز از ابی جمعه روایت کرده است (۴/۱۰۶) آن را قوی می‌کند (۱۶۹۱۴) که سند آن صحیح است.

<sup>۳</sup> هیشمی (۱۰/۶۷) می‌گوید: احمد و طبرانی این را به اسناد روایت کرده‌اند. و رجال آن رجال صحیح‌اند، غیر ایمن بن مالک اشعری که ثقة است.

<sup>۴</sup> صحیح. احمد (۵/۲۴۸) نگا: صحیح الجامع (۳۹۲۴) و المجمع (۱۰/۶۷).

<sup>۵</sup> ضعیف. بزار (۲۸۴۱) در سند آن عبدالرحمن بن ابی الزناد ضعیف است. نگا: التقریب (۱/۴۷۹).

<sup>۶</sup> ۱۰/۶۶

<sup>۷</sup> صحیح. احمد (۷/۱۲۵) نگا: صحیح الجامع (۷۱۰۸).

<sup>۸</sup> همان منبع (۱۰/۶۶).

<sup>۹</sup> در رجال ابویعلی محتسب ابوعائذ آمده، ابن حبان وی را ثقة دانسته و ابن عدی ضعیفش دانسته، و بقیه رجال ابویعلی، غیر فضل بن صباح که ثقة است، رجال صحیح‌اند. و در اسناد احمد جسر آمده که ضعیف می‌باشد، و طبرانی هم این را در الأوسط روایت نموده، و رجال آن، غیر محتسب، رجال صحیح‌اند.

<sup>۱۰</sup> صحیح. احمد و ابویعلی (۳۳۹).

نزد احمد، بزار و طبرانی از عمار بن یاسر رضی الله عنه روایت است که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «مثال امتم مانند باران است، دانسته نمی‌شود که اول آن خیر است، یا آخرش».<sup>۱-۲</sup>

و بزار از عبدالله بن مسعود رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: «خداوند ملائک سیاحی دارد که سلام امتم را برایم می‌رسانند»<sup>۳</sup>، می‌گوید: و رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: زندگی‌ام برای تان بهتر است که صحبت می‌کنید و برای تان صحبت می‌شود<sup>۴</sup>، و وفاتم برای تان بهتر است که اعمالتان برایم عرضه می‌شود، وقتی خیر بینم خدا را می‌ستایم، و وقتی شر را بینم از خداوند برای تان مغفرت می‌خواهم».<sup>۵-۶</sup>

### عذاب این امت در دنیا قتل است

بیهقی از ابوبرده روایت نموده، که گفت: نزد ابن زیاد نشسته بودم و عبدالله بن یزید رضی الله عنه هم نزدش بود، که سرهای خوارج آورده می‌شد، و وقتی سری را می‌گذرانیدند می‌گفتم: به آتش. به من گفت: ای برادرزاده اینطور مکن، چون من از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می‌گفت: «عذاب این امت در دنیا می‌باشد». این چنین در الکنز (۳/۸۵) آمده است. و ابونعیم این را در الحلیه (۸/۳۰۸) از ابوبرده به مانند آن روایت کرده، و لفظ آن در مرفوع چنین است: «خداوند عذاب این امت را در دنیا، قتل گردانیده است».<sup>۷</sup> و طبرانی این را در الکبیر والصغیر به اختصار روایت نموده، و همچنان در الأوسط، و رجال الکبیر، چنانکه هیشمی (۷/۲۲۵) می‌گوید: رجال صحیح‌اند. و نزد طبرانی از ابوبرده رضی الله عنه روایت است که گفت: از نزد عبیدالله بن زیاد بیرون شدم و او را دیدم که به سختی تعذیب می‌کند، آن گاه نزد مردی از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله نشستم، وی گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «عقوبت این امت با شمشیر است».<sup>۸</sup> هیشمی (۷/۲۲۵) می‌گوید، رجال آن رجال صحیح‌اند.

### حرمت خون و اموال مسلمانان احادیث درباره وعید قتل یک مسلمان

- <sup>۱</sup> هیشمی (۱۰/۶۸) می‌گوید: رجال بزار، رجال صحیح‌اند، غیر حسن بن قزعه و عبید بن سلیمان اعرکه هر دو ثقانند، و درباره عبید اختلافی است که ضرر ندارد. و بزار و غیر وی این را از عمران روایت نموده‌اند، و طبرانی این را از ابن عمر (رضی الله عنهما) روایت کرده، چنان که در المجمع (۱۰/۶۸) آمده است. و ابن حجر در الفتح می‌گوید: این حدیث حسن است، و طریقی دارد که آن را به درجه صحت می‌رساند، این را مناوی (۵/۵۱۷) گفته است.
- <sup>۲</sup> صحیح. احمد (۴/۳۱۹) نگا: صحیح الجامع (۵۸۵۴).
- <sup>۳</sup> صحیح. البته به جز قسمت آخر آن. نسائی (۳/۴۳) احمد (۱/۳۸۷، ۴۴۱) ابن حبان (۹۱۴) نگا: صحیح الجامع (۲۱۷۴).
- <sup>۴</sup> یعنی: آنان وی را از احکام می‌پرسند و برای شان پاسخ می‌دهد.
- <sup>۵</sup> هیشمی (۹/۲۴) می‌گوید: این را بزار روایت نموده، و رجال آن رجال صحیح‌اند.
- <sup>۶</sup> ضعیف. بزار و طبرانی در الکبیر (۳/۸۱) و ابونعیم در اخبار الاصبهان (۲/۲۰۵) و ابن عساکر (۲/۱۸۹۱۹) در سند آن عبدالعزیز بن عبدالعزیز است که از جهت حفظش بر او اشکال وارد کرده اند گرچه او از رجال مسلم است. نگا: الضعیفة (۹۷۵) و ضعیف الجامع (۲۷۴۶) و (۲۷۴۷).
- <sup>۷</sup> صحیح. نگا: صحیح الجامع (۱۷۳۸).
- <sup>۸</sup> صحیح. نگا: صحیح الجامع (۴۰۱۷).

طبرانی از ابن عباس (رضی الله عنهما) روایت نموده، که گفت: کسی در زمان رسول خدا ﷺ کشته شد، و قاتلش معلوم نبود، پس پیامبر ﷺ به منبر خود بلند شد و گفت: «ای مردم، آیا در حالی که من در میان تان هستم کسی کشته می‌شود، و قاتلش معلوم نمی‌باشد؟! اگر اهل آسمان و زمین بر قتل مسلمانی جمع شوند خداوند ایشان را بی عدد و بی حساب جزا خواهد داد.»<sup>۱-۲</sup>

و نزد بزار از ابوسعید رضی الله عنه روایت است که گفت: کسی در زمان رسول خدا ﷺ به قتل رسید، پیامبر ﷺ برای ایراد خطبه بلند شد و گفت: «آیا نمی‌دانید چه کسی این مقتول را در میان شما به قتل رسانیده است؟» - سه بار - گفتند: به خدا سوگند، نه، گفت: «سوگند به ذاتی که جان محمد در دست اوست، اگر اهل آسمان‌ها و زمین بر قتل مؤمنی جمع شوند، خداوند همه شان را داخل جهنم می‌کند، و کسی که اهل بیت ما را بدگویی کند خداوند وی را به آتش می‌اندازد.»<sup>۳-۴</sup>

### ایراد گرفتن پیامبر ﷺ بر اسامه و بعضی اصحابش به خاطر کشتن کسی که کلمه شهادت را بر زبان آورد

احمد از اسامه بن زید (رضی الله عنهما) روایت نموده، که گفت: رسول خدا ﷺ ما را به سوی حرقه<sup>۵</sup> جهینه فرستاد. می‌گوید: صبحگاهان بر آنان هجوم آوردیم، و از جمله آنان مردی بود که چون حمله می‌نمودند از شدیدترین ایشان بر ما بود، و وقتی روی می‌گردانیدند حامی و پشتیبان ایشان بود. می‌گوید: پس من و مردی از انصار وی را فرا گرفتیم، هنگامی که وی را فرا گرفتیم و به دست آوردیم، گفت: لاله الاالله، آن گاه انصاری از وی دست برداشت ولی من او را کشتم. و این مسئله به رسول خدا ﷺ رسید، فرمود: «ای اسامه آیا وی را بعد از اینکه لاله الاالله گفت به قتل رسانیدی؟! می‌گوید: گفتم: ای رسول خدا، فقط از کشته شدن پناه می‌گرفت، می‌افزاید: وی آن را بر من به حدی تکرار نمود، که آرزو می‌کردم کاش جز در آن روز اسلام نیاورده بودم.»<sup>۶</sup> این را بخاری و مسلم نیز روایت کرده‌اند. و نزد ابن اسحاق آمده: هنگامی که نزد رسول خدا ﷺ آمدیم به او خبر دادیم، گفت: «ای اسامه، در مقابل لاله الاالله چه کسی تو را کفایت می‌کند؟<sup>۷</sup> گفتم: ای رسول خدا، آن را برای حفاظت از قتل گفتم. فرمود: «ای اسامه در مقابل لاله الاالله چه کسی را داری؟» سوگند به ذاتی که او را به حق مبعوث

<sup>۱</sup> هیشمی (۷/۲۹۷) می‌گوید: رجال آن، رجال صحیح اند، غیر عطاء ابن ابی مسلم که ابن حبان وی را ثقة دانسته و گروهی ضعیفش دانسته‌اند.

<sup>۲</sup> ضعیف. طبرانی در الکبیر (۱۳۳/۱۲) در سند آن عطاء بن مسلم خفاف است که ضعیف است: میزان الاعتدال (۳/۷۶) تقریب (۲۲/۲).

<sup>۳</sup> هیشمی (۷/۲۹۶) می‌گوید: در این روایت داود بن عبد الحمید و غیروی از ضعیفان آمده‌اند.

<sup>۴</sup> ضعیف. بزار (۳۳۴۸).

<sup>۵</sup> قبیله‌ای است از جهینه.

<sup>۶</sup> بخاری (۴۲۶۹) مسلم (۹۶).

<sup>۷</sup> یعنی: کی تو را کفالت می‌کند که به سبب آن تعذیب نشوی.

نموده، آن قدر آن را بر من تکرار نمود، که تمنی نمودم، سابقه‌ای در اسلام نمی‌داشتم و در همان روز اسلام می‌آوردم و او را به قتل نمی‌رسانیدم، آن گاه گفتم: با خداوند عهد می‌بندم، که هیچ مردی را که لاله‌الاله می‌گوید ابداً به قتل نرسانم، فرمود: «بعد از من ای اسامه»، گفتم: بعد از تو.<sup>۱</sup>

ابن عساکر این را از اسامه بن زید (رضی‌الله عنهما) روایت نموده، که گفت: مرداس بن نهیک را من و مردی از انصار دریافتیم، هنگامی که شمشیر را بر وی کشیدیم گفت: (اشهد ان لاله‌الاله)، و تا اینکه به قتل نرسانیدیمش رهایش ننمودیم. هنگامی که آمدیم... و مانند حدیث ابن اسحاق را متذکر شده. این را همچنان ابوداود، نسائی، طحاوی، ابوعوانه، ابن حبان، حاکم و غیر ایشان روایت نموده‌اند، و در حدیث ایشان آمده: پیامبر ﷺ فرمود: «لااله الاالله گفت و تو او را به قتل رساندی؟!» گفتم: ای رسول خدا، آن را فقط به خاطر خوف از سلاح گفتم، فرمود: «آیا قلبش را پاره نمودی تا بدانی که به خاطر آن گفته یا خیر؟ در مقابل لاله‌الاله روز قیامت چه کسی را داری؟!» و آنقدر آن را بر من تکرار نمود، که آرزو کردم در آن روز اسلام می‌آوردم.<sup>۲-۳</sup>

### اعراض پیامبر ﷺ بر بکر بن حارثه

دولابی، ابن منده و ابونعیم از بکر بن حارثه رضی‌الله عنه روایت نموده‌اند که گفت: در سریه‌ای بودم که رسول خدا صلی‌الله علیه و آله آن را فرستاده بود، پس ما و مشرکین با هم درگیر جنگ شدیم، و بر مردی از مشرکین حمله نمودم و او به نام اسلام از من پناه خواست، ولی من کشتمش. و این خبر به پیامبر صلی‌الله علیه و آله رسید، وی خشمگین شد و از من قصاص خواست. آن گاه خداوند به سوی او وحی فرستاد:

[و ما كان لمؤمن ان يقتل مؤمناً الا خطأ] الآية.<sup>۴</sup>

ترجمه: «و برای مسلمانی نمی‌سزد که مسلمانی را بکشد مگر بدون قصد...».

آن گاه از من راضی شد و مرا به خود نزدیک ساخت.<sup>۵</sup>

### روی گردانیدن پیامبر ﷺ از قاتل مؤمن

ابویعلی از عقبه بن خالد لیشی رضی‌الله عنه روایت نموده، که گفت: رسول خدا صلی‌الله علیه و آله سریه‌ای را فرستاد، و آن گروه بر قومی هجوم آورد، پس مردی از قوم دوید و مردی از سریه که شمشیرش را از نیام بیرون کرده بود وی را دنبال نمود. آن گاه مردی که از قوم بود گفت: من مسلمان هستم من مسلمان هستم، وی به آنچه او گفت توجهی نکرد و او را زد و به قتل رسانید. می‌گوید: این سخن به رسول خدا صلی‌الله علیه و آله رسید، و درباره وی حرف تندی گفت: و آن گفته به قاتل

<sup>۱</sup> این چنین در البدایه (۴/۲۲۲) آمده است.

<sup>۲</sup> این چنین در کنز العمال (۱/۷۸) آمده است. و بیهقی هم (۸/۱۹۲) این را روایت کرده است.

<sup>۳</sup> صحیح ابوداود (۲۶۴۳) ابن حبان (۴۷۵۱) آلبانی آن را صحیح دانسته است.

<sup>۴</sup> النساء: ۹۲.

<sup>۵</sup> این چنین در الکنز (۷/۳۱۶) آمده است.

رسید. می‌افزاید: در حالی که رسول خدا ﷺ سخنرانی می‌کرد، ناگهان قاتل گفت: ای رسول خدا، به خدا سوگند، او آن را فقط به خاطر نجات یافتن از قتل گفت، رسول خدا ﷺ از وی و از مردمی که در طرف وی بودند روی گردانید و به سخنش ادامه داد. می‌گوید: باز وی برگشت و گفت: ای رسول خدا، او آن را فقط به خاطر نجات یافتن از قتل گفت: باز رسول خدا ﷺ از وی و از مردمی که در طرف وی بودند روی گردانید، ولی آن شخص صبر نمود و سخنش را برای بار سوم گفت، آن‌گاه رسول خدا ﷺ در حالی که ناراحتی از سیمایش پیدا بود به طرف وی نگاه کرد و گفت: «خداوند عزوجل مرا بازداشته که مؤمنی را بکشم» - سه مرتبه -<sup>۱-۲</sup>

### نزول آیه درباره کشته شدن مردی به دست مقداد که کلمه شهادت به زبان آورده بود

بزار از ابن عباس (رضی الله عنهما) روایت نموده، که گفت: رسول خدا ﷺ سریه‌ای را فرستاد، و مقداد بن اسود رضی الله عنه نیز در آن بود، هنگامی که قوم را دریافتند، دیدند که آنان پراکنده شده‌اند، و مردی که مال زیادی داشت باقی بود و جایی نرفته بود. وی گفت (اشهدان لاله الاالله)، ولی مقداد به سوی وی حمله نمود و به قتلش رسانید. و مردی از یارانش به وی گفت: آیا مردی را به قتل رسانیدی که شهادت می‌دهد معبودی جز خدا نیست؟! این را حتماً به پیامبر صلی الله علیه و آله عرض می‌کنم. هنگامی که نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمدند، گفتند: ای رسول خدا، مردی شهادت داد که خدایی جز خداوند نیست و مقداد وی را به قتل رسانید. فرمود: «مقداد را برایم صدا کن، ای مقداد آن مردی را که لاله الاالله می‌گفت کشتی؟! فردا در مقابل لاله الاالله چه کسی را داری؟». می‌گوید: آن‌گاه خداوند تبارک و تعالی نازل فرمود:

[يا ايهاالذین آمنوا اذا ضربتم فی سبیل اللّٰه فتيبنوا، و لا تقولوا لمن القی الیکم السلام لست مؤمناً، تبتغون عرض الحیاةالدنیا، فعنداللّٰه مغامم کثیرة کذلک کنتم من قبل].<sup>۳</sup>

ترجمه: «ای مؤمنان هنگامی که در راه خدا (برای جهاد) سفر می‌کنید، تحقیق کنید و برای کسی که به شما سلام داد، نگویید مسلمان نیستی، متاع زندگانی دنیا را می‌طلبید، و نزد خدا غنیمت‌های بسیار است، هم چنین پیش از این بودید...»

پس رسول خدا ﷺ به مقداد گفت: «مرد مومنی در میان قوم کافر ایمانش را پنهان می‌نمود، بعد ایمانش را آشکار نمود و تو به قتلش رسانیدی! و همینطور تو ایمانت را قبل از این در مکه پنهان می‌داشتی».<sup>۱-۲</sup>

<sup>۱</sup> هیشمی (۷/۲۹۳) می‌گوید: این را ابویعلی و احمد به اختصار روایت کرده‌اند، مگر اینکه احمد به عوض عقبه بن خالد، عقبه بن مالک را ذکر نموده و طبرانی آن را به طولش روایت نموده، و رجال وی، غیر بشر بن عاصم لیثی که ثقة است، رجال صحیح اند. این را همچنان نسائی، بغوی و ابن حبان از عقبه بن مالک، چنان که در الإصابه (۲/۴۹۱) آمده، روایت کرده‌اند، و خطیب آن را در المتفق والمفترق، چنان که در الکنز (۱/۷۹) آمده، از عقبه بن مالک به مانند آن روایت نموده، و بیهقی (۹/۱۱۶) و ابن سعد (۷/۴۸) از عقبه بن مالک مثل آن را روایت کرده‌اند.

<sup>۲</sup> صحیح. ابویعلی (۶۸۲۹) ابن حبان (۵۹۷۲).

<sup>۳</sup> النساء: ۹۴.

### کشته شدن عامر بن اضبط به دست محلم بن جثامه و پیامد آن برای محلم

ابن اسحاق از عبدالله بن ابی حذرّد رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله ما را با تنی چند از مسلمانان، که از جمله آنان: ابوقتاده، حارث بن ربیع و محلم بن جثامه بن قیس بودند، به سوی اِضْم فرستاد، تا اینکه به نزدیک اِضْم رسیدیم، آن گاه عامر بن اضبط اشجعی که بر شترش سوار بود و توشه و مشک شیری با خود داشت از پهلوی ما عبور نمود، و برای ما همانند سلام اسلام سلام کرد، بنابراین ما از وی دست بازداشتیم، ولی محلم بن جثامه بر وی حمله نمود و به خاطر چیزی که [در جاهلیت] میان وی و او بود به قتلش رسانید و شتر و توشه‌اش را گرفت. هنگامی که نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمدیم، قضیه را به او خبر دادیم، و قرآن درباره ما نازل گردید:

[یا ایها الذین آمنوا اذا ضربتم فی سبیل الله فتبینوا، و لا تقولوا لمن القی الیکم السلام لست مؤمناً، تبتغون عرض الحیاة الدنیا، فعند الله مغامر کثیرة، کذلک کنتم من قبل فمن الله علیکم، فتبینوا ان الله کان بما تعملون خبیراً].<sup>۳</sup>

ترجمه: «ای مؤمنان هنگامی که در راه خدا (برای جهاد) سفر می‌کنید، تحقیق کنید، و برای کسی که به شما سلام داد، نگوئید مسلمان نیستی، متاع زندگانی دنیا را می‌طلبید، و نزد خدا غنیمت‌های بسیار است، همچنین پیش از این بودید، و خدا بر شما انعام کرد، بنابراین تحقیق کنید، چون خدا به آنچه می‌کنید آگاه است».<sup>۴-۵</sup>

و نزد ابن جریر از طریق ابن اسحاق از نافع از ابن عمر (رضی الله عنهما) روایت است که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله محلم بن جثامه را در سریه‌ای فرستاد، و عامر بن اضبط با آنان روبرو گردید، به آنان همانند سلام اسلام سلام کرد، و در میان آنان در جاهلیت کینه‌ای بود، بنابراین محلم وی را به تیری زد و به قتلش رسانید. و خبر به رسول خدا صلی الله علیه و آله رسید، و در این مورد با عینه و اقرع (رضی الله عنهما) صحبت نمود، اقرع گفت: ای رسول خدا امروز نیکی نما و در گذر فردا تغییر بده. عینه گفت: نه، به خدا سوگند، تا اینکه زنان وی همان دردی را که زنانم از مصیبت چشیده‌اند بچشند. بعد محلم که دو چادر بر تن داشت آمد و در پیش روی رسول خدا صلی الله علیه و آله نشست تا برایش مغفرت بخواهد، رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «خداوند تو را نیامرزد»، آن گاه وی در حالی که اشک هایش را باد و چادرش پاک می‌نمود برخاست. و روز هفتم از وی سپری نشده بود که درگذشت، بعد دفنش نمودند و زمین بیرون انداختش، نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمدند و آن را برایش متذکر شدند، گفت: «زمین کسی را که از این همراه تان بدتر

<sup>۱</sup> هیشمی (۷/۹) می‌گوید: این را بزار روایت نموده، و اسناد آن جید است: و در حاشیه‌اش گفته: این را همچنان طبرانی در الکبیر و دار قطنی در الافراد روایت کرده‌اند.

<sup>۲</sup> صحیح. بزار (۲۲۰۲).

<sup>۳</sup> النساء: ۹۴.

<sup>۴</sup> این چنین ابن را احمد از طریق ابن اسحاق روایت کرده است. این چنین در البدایه (۴/۲۲۴) آمده، و طبرانی همچنان این را روایت نموده. هیشمی (۷/۸) می‌گوید: رجال آن ثقه‌اند، بی‌هقی (۹/۱۱۵) و ابن سعد (۴/۲۸۲) نیز این را به مثل آن روایت کرده‌اند.

<sup>۵</sup> صحیح. احمد (۱۱/۶) ابن جریر طبری (۵/۲۲۲).

هم باشد قبول می‌کند، ولیکن خداوند خواست تا حرمت شما را به شما یادآوری کند<sup>۱</sup>، بعد وی را در کناره‌های کوه افکندند و بالای سنگ انداختند، و این آیه نازل شد:  
**[یا ایها الذین آمنوا اذا ضربتم فی سبیل الله فتبینوا] الآیه ۲-۳**

### قصه بیرون انداختن زمین مردی را که مؤمنی را کشته بود

عبدالرزاق و ابن عساکر از قبیصه بن ذؤیب رضی الله عنه روایت نموده‌اند که گفت: مردی از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله بر گروهی که شکست خورده بودند حمله نمود، و مردی از مشرکین را که شکست خورده بود دستگیر کرد، هنگامی که خواست وی را با شمشیر بزند، آن مرد گفت: لاله الاالله، ولی او تا اینکه وی را به قتل نرسانید دست باز نداشت. بعد در نفس خود از قتل وی چیزی احساس نمود، و قصه‌اش را برای پیامبر صلی الله علیه و آله یاد نمود و گفت: کلمه را فقط به خاطر نجات یافتن گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «چرا قلبش را پاره نمودی؟! از قلب فقط با زبان ترجمانی می‌شود». و جز اندکی درنگ نمودند که همان مرد قاتل وفات نمود، و دفن گردید بر روی زمین قرار گرفت، آنگاه خانواده‌اش آمدند و موضوع را با پیامبر صلی الله علیه و آله گفتند، فرمود: «دفنش کنید»، باز دفن گردید و باز دیدند که روی زمین قرار دارد. بار دیگر خانواده‌اش پیامبر صلی الله علیه و آله را خبر داد، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «زمین از قبول نمودن وی ابا ورزید، بنابراین او را در غاری از غارها بیندازید»<sup>۴-۵</sup>.

### قصه خالد بن ولید با بنی جذیمه

ابن اسحاق از ابوجعفر محمد بن علی رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله خالد بن ولید رضی الله عنه را وقتی که مکه را فتح نمود به خاطر دعوت فرستاد نه به خاطر جنگ و همراهش قبایلی از عرب و سلیم بن منصور و مُدلیج بن مُره<sup>۶</sup> بودند. اینان به بنی جذیمه بن عامر بن عبدمنات بن کنانه قدم گذاشتند، هنگامی که قوم وی را دیدند، سلاح به دست گرفتند. خالد گفت: سلاح را بگذارید، زیرا مردم اسلام آورده‌اند. وقتی که سلاح را گذاشتند خالد امر نمود و دست‌های‌شان از پشت بسته شد، و بعد آنان را به شمشیر عرضه نمود و عده‌ای از ایشان را کشت. هنگامی که خبر به رسول خدا صلی الله علیه و آله رسید، دست‌های خود را به طرف آسمان بلند نمود و گفت: «بار خدایا، من بیزاری ام را از آنچه خالد بن ولید انجام داده به تو ابراز می‌دارم»، بعد از آن رسول خدا صلی الله علیه و آله علی بن ابی طالب

<sup>۱</sup> این چنین در اصل آمده، و در ابن جریر کلمه «حرمت تان را» نیامده، و بهتر است حذف شود، در این صورت چنین می‌شود: ولیکن خداوند خواست برایتان پند و عبرت دهد.

<sup>۲</sup> این چنین در البدایه (۴/۲۲۵) آمده است.

<sup>۳</sup> **ضعیف**. ابن جریر طبری در تفسیر خود (۵/ ۲۲۲) در آن وکیع ضعیف است. ابن اسحاق نیز مدلس است و با صیغه ی «عن» (از) روایت کرده است.

<sup>۴</sup> این چنین در الکنز (۷/۳۱۶) آمده است.

<sup>۵</sup> عبدالرزاق در مصنف خود (۱۸۷۲۰).

<sup>۶</sup> دو قبیله‌اند.

گفت: «طلب نمود و ای علی به سوی این قوم برو، و به کارشان رسیدگی نما، و امر جاهلیت را زیر قدم هایت بگردان». آن گاه علی رضی الله عنه رفت، و با مالی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرستاده بود نزد آنان رسید، و دیه خون‌ها و اموال از دست رفته آنان را پرداخت. حتی دیه ظرفی را که سگ در آن آب می‌خورد می‌پرداخت، و وقتی دیه خون و مال را پرداخت و دیگر چیزی باقی نماند، مقداری از مال نزدش اضافه ماند. علی رضی الله عنه هنگامی که از ایشان فارغ گردید به آنان گفت: آیا خون و مالی از شما بدون دیه باقی مانده؟ گفتند: نخیر، گفت: من این بقیه مال را به خاطر احتیاط از طرف رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در بدل آنچه نمی‌داند و شما هم نمی‌دانید به شما می‌دهم. وی چنین نمود و بعد به سوی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم برگشت و قضیه را به او خبر داد. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «به حق رسیدی و نیکو نمودی»، بعد از آن رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم برخاست و روی خود را در حالی به سوی قبله نمود که دست هایش را بلند نموده بود، حتی که زیر بغل هایش دیده می‌شد، و گفت: «بار خدایا، من بیزاری ام را به تو از آنچه خالد بن ولید انجام داد ابراز می‌دارم» سه بار<sup>۱</sup> و نزد احمد از حدیث ابن عمر (رضی الله عنهما) را روایت است که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خالد بن ولید رضی الله عنه به سوی بنی - گمان می‌کنم گفت: جذیمه - فرستاد، و او ایشان را به سوی اسلام دعوت نمود، و آنان در ابراز اسلام خویش روش نیکویی در کار نبردند که بگویند اسلام آوردیم، بلکه شروع نموده می‌گفتند: بی دین شدیم بی دین شدیم، و خالد آنان را اسیر می‌نمود و می‌کشت. می‌گوید: و برای هر مردی از ما اسیری داد، و خالد روزی هر یک از ما را امر نمود که اسیرش را به قتل برساند. ابن عمر (رضی الله عنهما) می‌گوید: گفتم: به خدا سوگند، اسیرم را نمی‌کشم، و نه هم هیچ یک از اصحابم اسیرش را می‌کشد، می‌افزاید: بعد نزد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آمدند و عملکرد خالد را متذکر شدند، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم که دست‌های خود را بلند نموده بود گفت: «بار خدایا، من بیزاری ام را به تو از عملکرد خالد ابراز می‌دارم» دوبار<sup>۲</sup>. بخاری و نسائی این را به روایت عبدالرزاق به مانند آن روایت نموده‌اند. ابن اسحاق می‌گوید: در آنچه به من رسیده: در میان خالد و عبدالرحمن بن عوف (رضی الله عنهما) جنجالی در آن مورد اتفاق افتاد، عبدالرحمن به او گفت: در اسلام به امر جاهلیت عمل نمودی، پاسخ داد: انتقام پدرت را گرفتم. عبدالرحمن گفت: دروغ گفتی، من قاتل پدرم را کشتم، ولیکن انتقام عمویت فاکه بن مغیره را گرفتی، و شری در میان شان به وقوع پیوست، و این خبر به رسول صلی الله علیه و آله و سلم رسید، فرمود: «ای خالد خاموش باش، اصحابم را بگذار، سوگند به خدا، اگر به مقدار [کوه] احد (برایت) طلا باشد و آن را در راه خدا انفاق کنی، یک صبحگاهان رفتن و شبانگاه رفتن مردی از اصحابم را نمی‌یابی»<sup>۳</sup>.

### آنچه میان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و صخر احمسی اتفاق افتاد

<sup>۱</sup> سند آن ضعیف است. به علت مرسل بودن. ابن اسحاق چنانکه در سیره ابن هشام آمده است (۳/ ۴۶-۴۷) و طبری در تاریخ خود (۳/ ۶۷-۶۸).

<sup>۲</sup> صحیح. احمد (۲/ ۱۵۰، ۱۵۱) بخاری (۴۳۳۹) نسائی (۸/ ۲۳۷) نگافتح الباری (۸/ ۵۷-۵۸).

<sup>۳</sup> این چنین در البدایه (۴/۳۱۳) آمده است.



ابوداود از صخر احمسی رضی الله عنه روایت نموده که: رسول خدا صلی الله علیه و آله با قوم ثقیف جنگید، هنگامی که صخر این را شنید، با گروهی از اسب سواران به مدد و همکاری پیامبر صلی الله علیه و آله بیرون رفت، و پیامبر صلی الله علیه و آله را در حالی دریافت که برگشته و فتح نموده بود، آن گاه صخر تعهد و پیمان سپرد که: من این قصر<sup>۱</sup> را تا به حکم پیامبر صلی الله علیه و آله تخلیه نکنند رها نمی‌کنم. و آنان را تا اینکه به حکم رسول خدا صلی الله علیه و آله ترک نکردند رها نمود. و صخر برای رسول خدا صلی الله علیه و آله نوشت: اما بعد: ثقیف به حکم تو ای رسول خدا تخلیه شده‌اند، و من با آنان در حال آمدن هستم و ایشان در جمع سواران من هستند. رسول خدا صلی الله علیه و آله امر نمود که ندا کرده شود: (الصلوه جامعه)<sup>۲</sup> و برای احمس ده بار دعا نمود: «بار خدایا، برای احمس در اسبان و مردانش برکت انداز». بعد قوم آمدند و مغیره بن شعبه رضی الله عنه صحبت نموده گفت: ای رسول خدا، صخر عمه‌ام را گرفته، و وی در آنچه داخل شده، که مسلمانان در آن داخل شده‌اند، پیامبر صلی الله علیه و آله وی را طلب نمود و گفت: «ای صخر وقتی قوم اسلام بیاورند، خون‌ها و اموال خویش را در امان گردانیده‌اند، لذا عمه مغیره را به او بسپار». بنابراین او وی را به او سپرد، و از رسول خدا صلی الله علیه و آله آبی را که مربوط به بنی سلیم بود و ایشان از اسلام فرار نموده، و آن آب را ترک کرده بودند، طلب نمود و گفت: ای رسول خدا، مرا و قومم را آنجا ساکن گردان، فرمود: «آری»، و وی را در آنجا ساکن گردانید، بعد از آن سلمی‌ها اسلام آوردند و نزد صخر آمدند و از وی خواستند که آب را به آنان بسپارد، ولی وی ابا ورزید، بعد نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمدند و گفتند: ای رسول خدا، اسلام آوردیم نزد صخر آمدیم تا آب‌مان را به ما بدهد، ولی از دادن آن به ما ابا ورزید. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: ای صخر وقتی که مردم اسلام بیاورند، اموال و خون‌های‌شان را در امان گردانیده‌اند، آب‌شان را به آنان بسپار». گفت: آری، ای نبی خدا، و روی رسول خدا صلی الله علیه و آله را دیدم که در آن هنگام از فرط حیا تغییر نمود و سرخ گردید، زیرا که هم کنیز<sup>۳</sup> را گرفت و هم آب را.<sup>۴-۵</sup>

### اجتناب از کشتن مسلمانان و کراهیت جنگ بر پادشاهی

#### نهی پیامبر صلی الله علیه و آله از کشتن کسی که به وحدانیت خدا و رسالت پیامبر صلی الله علیه و آله شهادت بدهد

احمد، دارمی، طحاوی و طیالسی از اوس بن اوس ثقفی رضی الله عنه روایت نموده‌اند که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله در حالی نزد ما وارد گردید، که در قبه‌ای در مسجد مدینه قرار داشتیم. آن گاه مردی نزدش آمد و چیزی نهانی به او گفت:

<sup>۱</sup> یعنی قلعه طائف را.

<sup>۲</sup> این ندایی بود که به خاطر جمع نمودن مردم به کار می‌رفت. م.

<sup>۳</sup> عمه مغیره را.

<sup>۴</sup> این را ابوداود به تنهایی روایت نموده، و در اسناد آن اختلاف است. این چنین در البدایه (۴/۳۵۱) آمده است. و این را همچنان

احمد، دارمی، ابن راهویه، بزار، ابن ابی شیبیه و طبرانی، چنانکه در نصب الرایه (۳/۴۱۲) آمده، روایت کرده‌اند، و فریابی این را در مسندش و بغوی و ابن شاهین، چنانکه در الإصابه (۲/۱۸۰) آمده، روایت نموده‌اند، و بیهقی این را در سنن خود (۹/۱۱۴) روایت کرده است.

<sup>۵</sup> ضعیف. ابوداود (۳۰۶۷) احمد (۳۱۰/۴) آلبنی آن را در ضعیف ابوداود (۶۷۰) ضعیف دانسته است.

نمی دانیم که چه می گفت. فرمود: «برو به آنان بگو: او را بکشند». بعد وی را طلب نمود و گفت: «ممکن است وی شهادت بدهد که: معبودی جز خدا نیست و من رسول خدا هستم»، گفت: آری، فرمود: «برو به آنان بگو: رهائش کنند، چون من مأمور شده‌ام با مردم تا وقتی بجنگم که شهادت بدهند معبودی جز خدا نیست، و من رسول خدا هستم، و وقتی آن را گفتند خون‌ها و مال‌های شان بر من حرام گردیده است، مگر به حق آن، و حساب شان بر خداوند است».<sup>۱</sup>

و نزد عبدالرزاق و حسن بن سفیان از عبدالله بن عدی انصاری رضی الله عنه روایت است که: رسول خدا صلی الله علیه و آله در حالی که در میان مردم نشسته بود، مردی نزدش آمد، و از وی اجازه می‌خواست تا در قتل مردی از منافقین به او پنهانی چیزی بگوید، ولی رسول خدا صلی الله علیه و آله صدای خود را بلند نمود و گفت: «آیا شهادت نمی‌دهد که معبودی جز خدا نیست؟ گفت: بلی. ولی شهادتی برایش نیست. گفت آیا شهادت نمی‌دهد که من رسول خدا هستم؟» گفت: بلی، ولی شهادتی برایش نیست. گفت: «آیا نماز نمی‌گزارد؟»، گفت: بلی، ولی نمازی برایش نیست، فرمود: «اینان همان هایی اند که من از ایشان بازداشته شده‌ام».<sup>۲-۳</sup>

### امتناع عثمان رضی الله عنه از جنگ در روز محاصره شدن در منزلش

احمد از عایشه (رضی الله عنها) روایت نموده، که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «یکی از اصحابم را برایم فراخوانید»، گفتم: ابوبکر؟ گفت: «نخیر»، گفتم: عمر؟ گفت: «نخیر»، گفتم: پسر عمویت علی؟ گفت: «نخیر»، می‌گوید: گفتم: عثمان؟ گفت: «بلی»، هنگامی که آمد، پیامبر صلی الله علیه و آله [به من] گفت: کنار برو، و چیزی را پنهانی به او می‌گفت و رنگ عثمان تغییر می‌نمود. هنگامی که یوم الدار پیش آمد، و در آن محاصره گردید، گفتم: ای امیرالمؤمنین آیا جنگ نمی‌کنی؟. پاسخ داد: نخیر، رسول خدا صلی الله علیه و آله عهدی به من سپرده و من با نفسم بر آن صبر می‌کنم.<sup>۴-۵</sup>

### استشهاد عثمان رضی الله عنه به این قول پیامبر صلی الله علیه و آله: خون شخص مسلمان جز به یکی از سه چیز حلال نمی‌شود

احمد از ابن عمر روایت نموده که: عثمان رضی الله عنه در حالی که در محاصره قرار داشت با اصحاب خود روبرو شد و گفت: برای چه مرا می‌کشید؟ من از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیدم که می‌گفت: «خون شخص [مسلمان] جز به یکی از این سه حلال نمی‌شود: مردی که پس از ازدواج زنا بکند بر وی سنگسار است، یا به قصد بکشد بر وی قصاص است، یا بعد از اسلام خود مرتد شود که بر وی قتل است»، به خدا سوگند من نه در جاهلیت زنا نموده‌ام و نه در اسلام،

<sup>۱</sup> صحیح. احمد (۸/۴).

<sup>۲</sup> این چنین در کنز العمال (۱/۷۸) آمده است.

<sup>۳</sup> صحیح. عبدالرزاق در مصنف خود (۱۶۸۸۸) نگا: صحیح الجامع (۲۵۰۶) مشکاة (۴۴۸۱).

<sup>۴</sup> احمد این را به تنهایی روایت نموده، این چنین در البدایه (۷/۱۸۱) آمده است. و ابن سعد (۳/۴۶) این را از ابوسهله به معنای آن و

طویل‌تر از آن روایت کرده، و افزوده است: ابوسهله گفت: و به این باور بودند که آن همان روز بود.

<sup>۵</sup> صحیح. احمد (۵۲/۶) و ابن ماجه به مانند آن (۱۱۳) آلبانی آن را در صحیح ابن ماجه (۹۱) صحیح دانسته است.

و نه هم کسی را کشته‌ام تا نفسم را در بدل وی به قصاص بسپارم و نه هم از ابتدایی که اسلام آورده‌ام مرتد شده‌ام. شهادت می‌دهم که معبودی جز خدا نیست و محمد بنده و رسول اوست.<sup>۱-۲</sup>

و نزد احمد از ابوامامه<sup>۳</sup> روایت است که گفت: با عثمان رضی الله عنه وقتی که محاصره بود در منزل بودم. می‌گوید: گاهی به جایی داخل می‌شدیم، از آنجا سخن کسانی که در بلاط<sup>۴</sup> بودند شنیده می‌شد. می‌افزاید: روزی عثمان برای ضرورتی که داشت به آنجا رفت، و در حالی نزد ما بیرون گردید که رنگش دگرگون شده بود، گفت: آنان حالا مرا تهدید به قتل می‌نمودند. می‌گوید: گفتیم: ای امیرالمؤمنین، خداوند از طرف تو کفایت آنان را می‌کند، گفت: چرا مرا می‌کشند؟! در حالی که من از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که می‌گفت: «خون شخص مسلمان جز به یکی از این سه چیز حلال نمی‌شود: مردی که پس از اسلامش کافر شود، یا بعد از متزوج شدنش زنا نماید، یا نفسی را به غیرنفسی به قتل رساند». به خدا سوگند، من نه در جاهلیت و نه در اسلام (هرگز) زنا ننموده‌ام، و نه هم بدیلی را برای دینم از وقتی که خداوند مرا بدان هدایت نموده تمنی کرده‌ام، و نه هم نفسی را کشته‌ام، پس برای چه مرا می‌کشند؟<sup>۵-۶</sup>

### بیانیه عثمان رضی الله عنه برای کسانی که وی را محاصره نموده بودند و امتناعش از قتل آنان

ابن سعد<sup>۷</sup> همچنان از ابولیلی کندی روایت نموده، که گفت: حاضر و شاهد بودم که عثمان رضی الله عنه در حالی که محاصره بود، از پنجره کوچکی آشکار شد و گفت:

«یا ایها الناس لا تقتلون و استیبونی، فوالله لن قتلتمونی لاتصلون جمیاً ابدأ، و لا تجاهدون عدوا جمیعاً ابدأ، و لتختلفن حتی تصیروا هکذا - و شبک بین اصابعه - ثم قال: یا قوم لایجر منکم شقاقی ان یصیبکم مثل ما اصاب قوم نوح او قوم هود او قوم صالح، و ما قوم لوط منکم ببعد».

ترجمه: «ای مردم مرا نکشید و توبه‌ام را بخواهید.<sup>۸</sup> به خدا سوگند، اگر مرا بکشید ابداً یکجای با هم نماز نمی‌گزارید، و ابداً یکجای با دشمنی جهاد نمی‌نمایید، و حتماً اختلاف می‌کنید، حتی که اینطور می‌گردید - و انگشتان خود را در میان یک دیگر داخل نمود - ، و بعد از آن گفت: ای قوم دشمنی من شما را باعث به عملی

<sup>۱</sup> نسائی هم این را روایت نموده، و این چنین در البدایه (۷/۱۷۹) آمده است.

<sup>۲</sup> صحیح. نسائی (۷/۱۰۳) احمد (۱/۶۳) آلبنی آن را در صحیح الجامع (۷۶۴۱) صحیح دانسته است.

<sup>۳</sup> وی ابن سهل بن حنیف بن وهب انصاری است.

<sup>۴</sup> موضع معروفی است در مدینه.

<sup>۵</sup> این را صاحبان سنن چهارگانه روایت نموده‌اند. و ترمذی گفته: حسن است. این چنین در البدایه (۷/۱۷۹) آمده، و ابن سعد (۳/۴۶) از ابوامامه مثل این را روایت نموده است.

<sup>۶</sup> صحیح. ابوداود (۲/۴۵۰) ترمذی (۵۸/۲۰) ابن ماجه (۲۵۳۳) احمد (۱/۶۱، ۶۲) آلبنی آن را در الارواء (۲۱۹۶) و صحیح ترمذی صحیح دانسته است.

<sup>۷</sup> ابن سعد (۳/۴۹).

<sup>۸</sup> یعنی مرا بگذارید تا از آن جرمی که شما ادعا دارید توبه کنم. م.

نشود که به سبب آن برای تان آنچه برسد که به قوم نوح یا به قوم هود یا به قوم صالح، رسیده بود، و قوم لوط از شما دور نیست».

و نزد عبدالله بن سلام رضی الله عنه فرستاد و گفت: چه نظر می‌دهی؟ گفت: دست بازداشتن، دست بازداشتن، چون این در حجت و دلیل برایت نیکو و بهتر است.

### آنچه میان عثمان و مغیره (رضی الله عنهما) در یوم الدار اتفاق افتاد

احمد از مغیره بن شعبه رضی الله عنه روایت نموده که: وی نزد عثمان رضی الله عنه در حالی که محاصره بود داخل گردید و گفت: تو امام عامه هستی، و بر تو آنچه آمده است که می‌بینی. من سه امر را به تو پیشنهاد می‌کنم، یکی از آنها را انتخاب کن: یا بیرون شو و با آنان بجنگ، چون تو را تعداد و قوت هست و تو بر حقی و آنان بر باطل. یا دروازه‌ای، به غیر آن دروازه که آنان بر آن هستند بگشای و بر سواری خود بنشین و خود را به مکه برسان، چون آنان هرگز در صورت بودندت در مکه به تو دست نخواهند برد. یا به شام بپیوند، چون ایشان اهل شام اند و معاویه هم در میان شان است. عثمان گفت: اما اینکه بیرون شوم و بجنگم، من هرگز نخستین کسی نخواهم بود که جانشینی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را در امتش به خون ریزی مبدل نماید، و اما اینکه به سوی مکه بروم، و آنان را در آنجا به من دست نخواهند برد، من از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که می‌گفت: «مردی از قریش در مکه کجروی می‌کند و نصف عذاب عالم بر وی می‌باشد»، و این هرگز من نخواهم بود. و اما اینکه به شام بپیوندم، چون اهل شام‌اند و در میان شان معاویه است، من هرگز از دار هجرتم و همسایگی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم جدا نخواهم شد.<sup>۱-۲</sup>

### عثمان (رضی الله عنه) و نهی بعضی اصحاب از قتال در یوم الدار

ابن سعد<sup>۳</sup> و ابن عساکر از ابوهریره رضی الله عنه روایت نموده‌اند که گفت: در یوم الدار نزد عثمان وارد شدم و گفتم: ای امیرالمؤمنین قتال حلال شده است! گفت: ای ابوهریره آیا تو را خوشحال می‌سازد که همه مردم را و مرا بکشی؟ گفتم: نخیر، گفت: به خدا سوگند، تو اگر یک مرد را بکشی مثل این است که همه مردم را کشته باشی. آن گاه برگشتم و نجنگیدم.<sup>۴</sup> و ابن سعد<sup>۵</sup> از عبدالله بن زبیر (رضی الله عنهما) روایت نموده، که گفت: به عثمان رضی الله عنه گفتم: ای امیرالمؤمنین، در منزل همراهت یک گروه مظفر هست و خداوند توسط کمتر از آنان هم نصرت می‌دهد،

<sup>۱</sup> این چنین در البدایه (۷/۲۱۱) آمده است. هبثمی (۷/۲۳۰) می‌گوید: این را احمد روایت نموده، و رجال آن، جز محمد بن عبدالملک بن مروان که سماعی برای وی از مغیره نیافتیم، ثقه‌اند.

<sup>۲</sup> ضعیف. احمد (۱/۶۷) که در این سند میان محمد بن عبدالملک بن مروان و مغیره منقطع است. شیخ احمد شاکر آن را ضعیف دانسته است.

<sup>۳</sup> ۳/۴۸

<sup>۴</sup> این چنین در منتخب الکنز (۵/۲۵) آمده است.

<sup>۵</sup> ۳/۴۹

بنابراین به من اجازه بده تا بجنگم. گفت: تو را درباره مردی سوگند می‌دهم<sup>۱</sup>، یا گفت: خداوند را برای مردی یادآوری می‌کنم، که خونسش را به سبب من بریزد، یا به سبب من خونی را بریزاند. و نزد ابن سعد همچنان از وی روایت است که گفت: در یوم الدار به عثمان رضی الله عنه گفتم: با ایشان بجنگ، چون به خدا سوگند، خداوند قتال ایشان را برایت حلال گردانیده است، گفت: نخیر، به خدا سوگند، ابداً با ایشان نمی‌جنگم... و حدیث را متذکر شده. وی همچنان<sup>۲</sup> از عبدالله بن عامر (رضی الله عنهما) روایت نموده، که گفت: عثمان رضی الله عنه در یوم الدار گفت: بزرگترین مدافع شما از من شخصی است که دست و سلاح خویش را باز دارد. وی همچنان از ابن سیرین روایت نموده، که گفت: زیدبن ثابت نزد عثمان (رضی الله عنهما) آمد و گفت: اینان انصاراند که نزد دروازه قرار دارند و می‌گویند: اگر خواسته باشی، دوباره<sup>۳</sup> انصار خدا می‌باشیم. می‌گوید: عثمان فرمود: اما جنگ، نخیر.<sup>۴</sup> وی<sup>۵</sup> همچنان از ابن سیرین روایت نموده، که گفت: در آن روز با عثمان در منزل هفتصدتن بودند، و اگر آنان را می‌گذاشت ایشان را ان شاء الله می‌زدند و از نواحی مدینه بیرون شان می‌راندند، از جمله آنان ابن عمر، حسن بن علی و عبدالله بن زبیر (رضی الله عنهم) بودند.<sup>۶</sup>

وی<sup>۷</sup> همچنان از عبدالله بن ساعده رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: سعیدبن عاص نزد عثمان (رضی الله عنهما) آمد و گفت: ای امیرالمؤمنین، تا چه وقت دست‌های ما را محکم می‌گیری؟! این قوم ما را خوردند، کسی از آنان ما را به تیر زد، کسی ما را به سنگ زد و کسی شمشیرش را از نیام برآورده و بلند نموده است، پس ما را به آنچه لازم می‌بینی دستور بده. عثمان گفت: من به خداوند محول می‌نمایم. چون ما نزد پروردگاران جمع خواهیم شد. اما درباره جنگ به خدا سوگند، جنگ با ایشان را نمی‌خواهم، و اگر جنگ ایشان را می‌خواستم امیدوار بودم که از ایشان نجات یابم، ولی من آنان را به خداوند محول می‌سازم، و کسی را که ایشان را بر من جمع نموده نیز به خدا سوگند، تو را به جنگ امر نمی‌کنم. آن گاه سعید گفت: به خدا سوگند، ابداً در مورد کسی از تو سؤال نمی‌کنیم و بیرون شد و جنگید تا اینکه زخم مرگباری در سرش خورد.

### امتناع سعیدبن ابی وقاص رضی الله عنه از جنگ

احمد از عمر بن سعد از پدرش روایت نموده که: پسرش عامر نزد وی آمد و گفت: ای پدرم، مردم (بر دنیا) می‌جنگند، و تو اینجا هستی؟! گفت: ای پسر، آیا مرا امر می‌کنی که در فتنه سرآمد باشم؟! نخیر، به خدا سوگند،

<sup>۱</sup> ممکن است درست چنین باشد: «مردی را به خدا سوگند می‌دهم».

<sup>۲</sup> ابن سعد (۳/۴۸).

<sup>۳</sup> یعنی بار اول در یاری رسول خدا صلی الله علیه و آله و بار دوم در یاری و نصرت تو. م.

<sup>۴</sup> ضعیف. مرسل است.

<sup>۵</sup> ابن سعد (۳/۴۹).

<sup>۶</sup> سند آن ضعیف مرسل است.

<sup>۷</sup> همان منبع (۵/۲۳).

تا وقتی بر نمی‌خیزم که شمشیری برایم داده شده که اگر مؤمنی را به آن زدم از وی برگردد و اگر کافری را بدان زدم آن را بکشد. از رسول خدا ﷺ شنیدم که می‌گفت: «خداوند توانگر پنهان و پرهیزگار را دوست می‌دارد.»<sup>۱-۲</sup> و در نزد طبرانی از ابن سیرین روایت است که گفت: هنگامی که برای سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه گفته شد: آیا نمی‌جنگی، تو از اهل شوری هستی، و تو از دیگران به این امر مستحق‌تری؟ گفت: تا اینکه برایم شمشیری نیاورند که دو چشم، و زبان و دو لب داشته باشد و کافر را از مؤمن بشناسد نمی‌جنگم. من جهاد نموده‌ام و جهاد را می‌شناسم.<sup>۳-۴</sup>

### آنچه میان اسامه و میان سعد (رضی الله عنهما) و مردی در امتناع از جنگ اتفاق افتاد

ابن سعد<sup>۵</sup> از ابراهیم تیمی از پدرش روایت نموده، که گفت: اسامه بن زید ذوالبطن رضی الله عنه گفت: با مردی که لاله الاالله بگوید ابداً نمی‌جنگم، بعد ابن مالک رضی الله عنه گفت: من هم به خدا سوگند، با مردی که لاله الاالله بگوید: ابداً نمی‌جنگم. آن گاه مردی به آنان گفت: آیا خداوند نگفته است:

[و قاتلوهم حتی لا تكون فتنة ويكون الدين كله لله].<sup>۶</sup>

ترجمه: «و بجنگید با ایشان تا اینکه فتنه‌ای باقی نماند، و دین همه‌اش از آن خدا باشد».

پاسخ دادند: ما جنگیدیم تا اینکه فتنه‌ای باقی نماند، و دین همه‌اش از آن خدا بود.<sup>۷</sup>

### سخنان ابن عمر (رضی الله عنهما) در امتناع از جنگ در فتنه ابن زبیر

بخاری<sup>۸</sup> از نافع از ابن عمر (رضی الله عنهما) روایت نموده که: دو مرد در فتنه ابن زبیر (رضی الله عنهما) نزد وی آمدند و گفتند: مردم ضایع و نابود شدند، و تو پسر عمر و یار پیامبر صلی الله علیه و آله هستی، تو را چه باز می‌دارد که بیرون شوی؟! پاسخ داد: مرا این باز می‌دارد که خداوند خون برادرم را حرام گردانیده است. گفتند: آیا خداوند نگفته است: [و قاتلوهم حتی لا تكون فتنة]؟ گفت: جنگیدیم تا اینکه فتنه‌ای باقی نماند،<sup>۹</sup> و دین همه‌اش از خدا بود، و

<sup>۱</sup> این چنین در البدایه (۷/۲۸۳) آمده. و ابونعیم این را در الحلیه (۱/۹۴) از عمر بن سعد از پدرش روایت نموده، که وی به من گفت: ای پسرکم، آیا مرا امر می‌کنی که در فتنه... و مانند آن را متذکر شده.

<sup>۲</sup> احمد (۱/۱۷۰) مسلم (۲/۶۹۵) به مانند آن.

<sup>۳</sup> هیشمی (۷/۲۹۹) می‌گوید: این را طبرانی روایت نموده، و رجال آن رجال صحیح‌اند. و ابونعیم در الحلیه (۱/۹۴) از ابن سیرین مثل این را روایت کرده، و ابن سعد (۳/۱۰۱) از ابن سیرین به معنای این را روایت نموده است.

<sup>۴</sup> مرسل است.

<sup>۵</sup> ۴/۴۸

<sup>۶</sup> الانفال: (۳۹).

<sup>۷</sup> ابن مردویه از ابراهیم تیمی از پدرش به مانند آن را، چنان که در تفسیر ابن کثیر (۲/۳۰۹) آمده، روایت نموده است.

<sup>۸</sup> ص ۶۴۸.

<sup>۹</sup> یعنی شرکی، به نقل از قسطلانی.

شما می‌خواهید که بجنگید تا فتنه باشد، و دین برای غیر خدا باشد. و عثمان بن صالح از طریق بُکَیر بن عبداللّه از نافع روایت نموده، و افزوده است که: مردی نزد ابن عمر (رضی اللّٰه عنهما) آمد و گفت: ای ابو عبدالرحمن، تو را چه چیز بر این واداشته که: سالی حج کنی و سالی هم عمره، و جهاد در راه خداوند (عزوجل) را ترک نمایی؟! و خودت ترغیب خداوندی را هم به آن می‌دانی؟! گفت: ای برادرزاده‌ام، اسلام بر پنج بنا استوار شده است: ایمان به خدا و رسولش، نمازهای پنجگانه، روزه رمضان، ادای زکات و حج خانه. گفت: ای ابو عبدالرحمن، آیا آنچه را خداوند در کتابش ذکر نموده نمی‌شنوی:

**[و ان طائفتان من المؤمنین اقتلوا فاصلحوا بینهما] - تا امر خداوند<sup>۱</sup>.**

ترجمه: «اگر دو گروه از مؤمنین با هم جنگیدند، در میان شان اصلاح کنید...».

**[و قاتلوهم حتی لا تکون فتنه]؟**

ترجمه: «و بجنگید با ایشان تا آنکه فتنه‌ای نباشد».

پاسخ داد: در عهد رسول خدا ﷺ این را انجام دادیم، که اسلام اندک بود و مرد در دینش به فتنه انداخته می‌شد یا به قتلش می‌رسانیدند، یا تعدییش می‌نمودند، تا اینکه اسلام زیادت یافت و فتنه‌ای باقی نماند. گفت: درباره علی و عثمان (رضی اللّٰه عنهما) چه می‌گویی؟ پاسخ داد عثمان را خداوند بخشیده و عفو نموده بود<sup>۲</sup>، ولی برای شما ناخوشایند است که خدا وی را عفو نماید. اما علی، وی پسر عموی رسول خدا ﷺ و دامادش است، و به دست خود اشاره نموده گفت: این خانه‌اش که می‌بینید<sup>۳</sup> -<sup>۴</sup> و نزد بخاری همچنان از طریق نافع از ابن عمر (رضی اللّٰه عنهما) روایت است که مردی نزدش آمد، و گفت: ای ابو عبدالرحمن، آیا آنچه را خداوند در کتابش ذکر نموده نمی‌شنوی:

**[و ان طائفتان من المؤمنین اقتلوا] الآیه<sup>۵</sup>.**

پس چه تو را باز می‌دارد که چنانکه خداوند در کتابش یاد نموده بجنگی؟ فرمود: ای برادر زاده‌ام، اینکه به این آیت سرزنش شوم و نجنگم برایم محبوبتر از این است، که به این آیت سرزنش شوم که خداوند عزوجل می‌گوید:

**[و من یقتل مؤمناً متعمداً] تا آخر آیت<sup>۶</sup>.**

ترجمه: «و هر کی مسلمانی را به قصد بکشد...».

<sup>1</sup> یعنی تا این قول خداوند عزوجل: [حتی تفیء الی امراللّٰه].

<sup>2</sup> و آن در هنگام فرارش در روز احد با تعداد دیگری که خداوند درباره شان نازل فرمود:

[و لقد عفا عنکم]. آل عمران: ۱۵۲) ترجمه: «هر آینه خداوند برای شما عفو نمود».

<sup>3</sup> این را بیهقی (۸/۱۹۲) از طریق نافع به مثل آن روایت کرده است. و هم چنین این را ابونعیم در الحلیه (۱/۲۹۲) از نافع روایت نموده.

<sup>4</sup> بخاری (۴/۴۵، ۴۵).

<sup>5</sup> الحجرات: ۹).

<sup>6</sup> النساء: ۹۳).

گفت: خداوند تعالی می گوید:

[و قاتلوهم حتی لا تكون فتنة]

ابن عمر گفت: ما این را انجام دادیم<sup>۱</sup>... و مانند آنچه را گذشت متذکر شده.

و نزد وی همچنان از طریق سعید بن جبیر روایت است که گفت: آیا می دانی که فتنه چیست؟ محمد ﷺ با مشرکان می جنگید، و داخل شدن بر آنان فتنه بود، و آن مثل جنگ شما بر پادشاهی نیست.<sup>۲-۳</sup>

### سخن ابن عمر برای ابن زبیر و ابن صفوان درباره امتناعش از بیعت با ابن زبیر (رضی الله عنهما)

از ابوالعالیه<sup>۴</sup> براء روایت است که: عبدالله بن زبیر و عبدالله بن صفوان (رضی الله عنهما) روزی در حجر نشسته بودند، و ابن عمر (رضی الله عنهما) که در خانه طواف می نمود از پهلویشان عبور کرد. آن گاه یکی از آنان به دیگری گفت: آیا وی را می بینی، چه کسی بهتر از وی باقی مانده است؟ بعد از آن برای مردی گفت: وقتی که طوافش را تمام نمود فرایش خوان. هنگامی که طوافش را تمام نمود و دو رکعت نماز گزارد، فرستاده آن دو نزدش آمد و گفت: عبدالله بن زبیر و عبدالله بن صفوان تو را فرا می خوانند. وی نزد آن دو آمد و عبدالله بن صفوان گفت: ای ابوعبدالرحمن، چه تو را باز می دارد که با امیرالمؤمنین بیعت کنی؟ - یعنی با ابن زبیر -، چون اهل مکه، مدینه، یمن، اهل عراق و اکثر اهل شام با وی بیعت نموده اند. گفت: به خدا سوگند با شما، در حالی که شمشیرهای تان را بر شانیه های تان آویخته اید، و خون های مسلمانان از دست های تان می چکد بیعت نمی کنم.

### امتناع ابن عمر (رضی الله عنهما) از بیرون آمدن تا مردم با او بیعت کنند

از حسن<sup>۵</sup> روایت است که گفت: هنگامی که امر مردم دچار فتنه گردید نزد عبدالله بن عمر (رضی الله عنهما) آمدند و گفتند: تو سید مردم و پسر سیدشان هستی، و مردم به تو راضی اند، بیرون بیا تا با تو بیعت کنیم. پاسخ داد: نه، به خدا سوگند، تا وقتی که روح در بدنم است، به مقدار حجامت هم به خاطر من خون ریخته نخواهد شد. می افزاید: باز نزدش آمدند و او را تهدید کردند، و به او گفته شد: یا بیرون می شوی، یا در بستر به قتل رسانده می شوی! وی باز مثل گفته اولش را گفت. حسن می گوید: به خدا سوگند، تا اینکه به خداوند تعالی پیوست چیزی در مقابل وی نتوانستند انجام دهند و چیزی از وی به دست نیاوردند.<sup>۶</sup>

### گفته ابن عمر (رضی الله عنهما) درباره تفرق و اجتماع

<sup>۱</sup> بخاری (۴۶۵).

<sup>۲</sup> این چنین در تفسیر ابن کثیر (۲/۳۰۸) آمده است.

<sup>۳</sup> بخاری (۴۶۵۱).

<sup>۴</sup> بیهقی (۸/۱۹۲).

<sup>۵</sup> ابونعیم در الحلیه (۱/۲۹۳).

<sup>۶</sup> ابن سعد (۴/۱۱۱) از حسن مانند این را روایت نموده است.



همچنان<sup>۱</sup> از خالد بن سمیر روایت است که گفت: برای ابن عمر (رضی الله عنهما) گفته شد: اگر کار مردم را برای شان استوار کنی بهتر خواهد شد، چون همه مردم به تو راضی شده‌اند. وی به آنان گفت: چه فکر می‌کنید، اگر مردی در مشرق مخالفت کند؟! گفتند: اگر مخالفت نمود کشته می‌شود، و قتل مردی در صلاح امت چه ارزشی دارد؟! پاسخ داد: به خدا سوگند، اگر امت محمد ﷺ از دسته نيزه‌ای بگیرند، و من از انتهای آن بگیرم<sup>۲</sup> و مردی از مسلمانان کشته شود، این عمل در عوض دنیا و آنچه در اوست برایم محبوب و پسندیده نیست!<sup>۳</sup> همچنان از قطن روایت است که گفت: مردی نزد ابن عمر (رضی الله عنهما) آمد و گفت: هیچ کسی شرتر از تو برای امت محمد ﷺ نیست! گفت: چرا؟ به خدا سوگند، من نه خون‌های شان را ریخته‌ام، نه جماعت شان را پراکنده ساخته‌ام و نه در میان گروه شان اختلاف انداخته‌ام. گفت: تو اگر خواسته باشی دو تن هم در تو اختلاف نمی‌کنند، پاسخ داد: دوست ندارم که آن<sup>۴</sup> به دستم برسد و مردی بگوید: نه، و دیگری بگوید: بلی.

از قاسم بن عبدالرحمن<sup>۵</sup> روایت است که: آنان به ابن عمر (رضی الله عنهما) در فتنه اول<sup>۶</sup> گفتند: آیا بیرون نمی‌روی که بجنگی؟ گفت: در وقتی جنگیدم که بت‌ها در بین رکن و دروازه<sup>۷</sup> قرار داشت، تا اینکه خداوند عزوجل آن را از سرزمین عرب نابود نمود، و من ناپسند می‌بینم با کسی بجنگم که لاله الاالله می‌گوید! گفتند: به خدا سوگند، نظرت چنین نیست، ولی تو می‌خواهی که اصحاب رسول خدا ﷺ یکدیگر را نابود کنند، تا اینکه غیر از تو کسی باقی نماند، بعد گفته شود: با عبدالله بن عمر به عنوان امیرالمؤمنین بیعت کنید. گفت: به خدا سوگند، این در من نیست، ولیکن وقتی گفتید بیا به طرف نماز پاسخ می‌دهم، بیا به طرف کامیابی، به پاسخ می‌دهم<sup>۸</sup>، و وقتی پراکنده شدید با شما همراه نمی‌شوم، و وقتی جمع شدید از شما جدا نمی‌شوم.

و از نافع روایت است که گفت: به ابن عمر (رضی الله عنهما) در زمان ابن زبیر (رضی الله عنهما)، و زمان خوارج و خشبیه<sup>۹</sup> گفته شد: آیا با اینان هم نماز می‌گزاری و با آنان هم در حالی که بعضی شان دیگر را می‌کشند؟

<sup>۱</sup> ابن سعد (۴/۱۱۱).

<sup>۲</sup> یعنی: اگر چه امت محمد صلی الله علیه وسلم با من یکدست و متحد شوند ولی در آن میان مردی از مسلمانان به خاطر مخالفتش کشته شود، من بر آن راضی نیستم. م.

<sup>۳</sup> ابن سعد (۴/۱۱۱).

<sup>۴</sup> یعنی خلافت.

<sup>۵</sup> ابونعیم در الحلیه (۱/۲۹۴).

<sup>۶</sup> در فتنه علی و معاویه رضی الله عنهما.

<sup>۷</sup> یعنی بت‌ها در کعبه قرار داشت. م.

<sup>۸</sup> یعنی وقتی حی علی الصلاه، حی علی الفلاح گفتید پاسخ مثبت می‌دهم و به طرف نماز می‌آیم. م.

<sup>۹</sup> خشبیه پیرامون مختار ابن ابی عبید را گرفته می‌شود.

گفت: کسی که بگوید: بیا به سوی نماز به او پاسخ [مثبت] می‌دهم، و کسی که بگوید: بیا به سوی کامیابی. او پاسخ [مثبت] می‌دهم، و کسی که بگوید: بیا به قتل برادر مسلمانان و گرفتن مالش، می‌گویم: نخیر.<sup>۱</sup>

### حسن بن علی (رضی الله عنهما) و نپسندیدن کشتن مؤمنین در طلب پادشاهی و مصالحه‌اش با معاویه

حاکم<sup>۲</sup> از ابوالغریف<sup>۳</sup> روایت نموده، که گفت: در مقدمه الجیش حسن بن علی (رضی الله عنهما) دوازده هزار تن بودیم، که شمشیرهای مان از تیزی بر قتال اهل شام می‌درخشید، و فرماندهی مان به دست ابو عمرطه بود. هنگامی که خبر صلح حسن بن علی و معاویه (رضی الله عنهما) به ما رسید، انگار که کمرهای ما از غضب و خشم شکست. وقتی حسن بن علی به کوفه آمد، مردی از ما که ابو عامر سفیان بن اللیل<sup>۴</sup> کنیه داده می‌شد بلند شد و گفت: (السلام علیک یا مذل المؤمنین)، «سلام بر تو ای ذلیل کننده مؤمنان»، حسن گفت: ای ابو عامر این را مگو، مؤمنان را ذلیل نساختم، بلکه نپسندیدم آنان را در طلب پادشاهی بکشم.<sup>۵</sup>

ابن عبدالبر<sup>۶</sup> از شعبی روایت نموده، که گفت: هنگامی که در میان حسن بن علی و معاویه (رضی الله عنهما) صلح برقرار شد، معاویه به او گفت: برخیز و خطابه‌ای برای مردم ایراد کن، و آنچه را در آن بودی متذکر شو، آن گاه حسن برخاست و بیانیه‌ای ایراد نموده گفت:

ستایش خدایی راست که توسط ما اول تان را هدایت نمود، و خون‌های آخرتان را توسط ما از ریختن بازداشت، آگاه باشید که بهترین زیرکی تقوی است، و بدترین عجز فجور است، و این امری که من و معاویه در آن اختلاف نمودیم، یا او در آن از من مستحق‌تر بود، یا اینکه حق من بود، به هر حال ما آن را برای خدا و برای صلاح امت محمد ﷺ و جلوگیری از ریختن خون‌های شان ترک نمودیم. می‌گوید: بعد از آن به سوی معاویه برگشت و گفت:

[و ان ادری لعله فتنه لکم و متاع الی حین].<sup>۷</sup>

ترجمه: «و نمی‌دانم شاید این آزمایشی باشد برای شما و بهره‌گیری تا مدتی». بعد از آن پایین آمد، آن گاه عمرو به معاویه گفت: جز این را نخواسته بودم.<sup>۱</sup>

<sup>۱</sup> ابن سعد (۴/۱۲۵) این را از نافع به مثل آن روایت نموده است.

<sup>۲</sup> ۳/۱۷۵

<sup>۳</sup> در اصل «الغریف» آمده، و درست آن است که ذکر نمودیم.

<sup>۴</sup> در الاستیعاب: «ابن ابی لیلی» آمده.

<sup>۵</sup> این را ابن عبدالبر در الاستیعاب (۱/۳۷۲) به مانند آن روایت کرده است، و همچنان خطیب بغدادی این را، چنانکه در البدایه (۸/۱۹) آمده، روایت نموده است.

<sup>۶</sup> الاستیعاب (۱/۳۷۴).

<sup>۷</sup> الانبیاء: (۱۱۱).

### گفته حسن رضی الله عنه برای جبیر بن نفیر درباره خلافت

همچنان<sup>۳</sup> از جبیر بن نفیر رضی الله عنه روایت است که گفت: به حسن بن علی (رضی الله عنهما) گفتم: مردم می‌گویند که تو خواهان خلافت هستی، گفت: سادات عرب در دست من بودند، با کسی که می‌جنگیدم می‌جنگیدند، و با کسی صلح می‌نمودم صلح می‌کردند، ولی آن را به خاطر رضای خدا و جلوگیری از ریختن خون‌های امت محمد صلی الله علیه و آله ترک نمودم، بعد آن را به قهر و ترسانیدن اهل حجاز بگیریم؟! حاکم می‌گوید: این اسناد به شرط بخاری و مسلم صحیح است، ولی آن دو این روایت نکرده‌اند، و ذهبی با او موافقت نموده است.

### امتناع ایمن اسدی از قتل با مروان و آنچه در میان شان اتفاق افتاد

ابویعلی از عامر شعبی روایت نموده، که گفت<sup>۴</sup>: هنگامی که مروان با ضحاک بن قیس جنگید، به سوی ایمن بن خُرَیم اسدی رضی الله عنه فرستاد و گفت: ما دوست داریم که با ما [در مقابل دشمن] بجنگی. گفت: پدر و عمویم در بدر حاضر بودند، و به من وصیت نموده‌اند، که با کسی که شهادت می‌دهد معبودی جز خدا نیست نجنگم، اگر برائتی از آتش برایم آورده‌ای به همراه تو می‌جنگم. گفت: برو، و به او ناسزا گفت و دشنامش داد، و ایمن شروع نموده می‌گفت:

و لست مقاتلا رجلا یصلی  
علی سلطان آخر من قریش  
أقاتل مسلماً فی غیر شیء  
فلیس بنافعی ماعشت عیشی  
له سلطان و علی اثمی  
معاذالله من جهل و طیش<sup>۵</sup>

### گفته حکم بن عمرو به علی (رضی الله عنهما)

<sup>۱</sup> یعنی: همین قولش که تنازل خود را اعلان نمود، و عمرو کسی بود که برای معاویه مشورت داده بود، که حسن برای مردم صحبت کند.

<sup>۲</sup> این را همچنان حاکم (۳/۱۷۵)، و بیهقی (۸/۱۷۳) از شعبی به مانند آن روایت نموده‌اند.

<sup>۳</sup> حاکم (۳/۱۷۰).

<sup>۴</sup> صحیح. ابویعلی (۹۴۷).

<sup>۵</sup> هشمی (۷/۲۹۶) می‌گوید: این را ابویعلی و طبرانی به مانند آن روایت نموده‌اند، مگر اینکه در روایت طبرانی وی گفت: و لست اقاتل رجلا یصلی، (و گفته: معاذالله من فشل و طیش) و گفته: آیا مسلمانی را بدون جرمی بکشم. و رجال ابویعلی، غیر زکریابن یحیای رحمویه که ثقة می‌باشد، رجال صحیح اند. بیهقی (۸/۱۹۳) این را از قیس بن ابی حازم و شعبی به مانند آن، روایت نموده است.

طبرانی از ابن حکم بن عمر و غفاری روایت نموده، که گفت: جدم برایم حدیث بیان نموده گفت: هنگامی که فرستاده علی بن ابی طالب رضی الله عنه نزد حکم بن عمرو رضی الله عنه آمد من نزدش نشسته بودم. وی گفت: تو مستحق ترین کسی هستی که ما را در این امر یاری رسانی. گفت: از دوستم پسر عمویت رضی الله عنه شنیدم که می گفت: «وقتی که اینطور شد، یا مثل این، شمشیری از چوب بگیر»، و من شمشیری از چوب گرفته‌ام.<sup>۱-۲</sup>

### امتناع عبدالله بن ابی اوفی رضی الله عنه از قتال با یزید

بزار از ابوالاشعث صنعانی روایت نموده، که گفت: یزید بن معاویه مرا نزد عبدالله بن ابی اوفی رضی الله عنه فرستاد، و همراهم تعدادی از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله بودند<sup>۳</sup>، گفتم: مردم را به چه امر می‌کنید؟ گفت: ابوالقاسم رضی الله عنه مرا توصیه نموده، که اگر چیزی از این را دریافتم، به سوی احد روی آورم و شمشیرم را بشکنم و در خانه‌ام بنشینم، اگر در خانه‌ام کسی بر من وارد شد، گفت: «در پسخانهات بنشین، اگر آنجا هم بر تو وارد شد، بر زانوهایت بنشین و بگو: گناه من و گناه خودت را به دوش بگیر، و از اصحاب آتش باش، و این جزای ستمکاران است». شمشیرم را شکسته‌ام، اگر در خانه‌ام بر من داخل شود، داخل پسخانه‌ام می‌شوم، و وقتی در پسخانه‌ام بر من وارد شد، بر زانوهایم می‌نشینم، و آنچه را می‌گویم، که رسول خدا صلی الله علیه و آله به گفتن آن امرم نموده است.<sup>۴-۵</sup>

### عملکرد محمد بن مسلمه به وصیت پیامبر صلی الله علیه و آله درباره جنگیدن به خاطر دنیا

طبرانی از محمد بن مسلمه رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «وقتی که مردم را دیدی بر دنیا می‌جنگند، با شمشیرت به سوی بزرگترین سنگ در حره روی بیاور و آن را به آن بزن تا بشکنند، بعد از آن در خانه ات بنشین تا اینکه دست خطاکار و مجرمی به سویت بیاید، یا مرگ مقدری»، و من آنچه را پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بدان امرم نموده بود عملی نمودم.<sup>۶-۷</sup>

از محمد بن مسلمه رضی الله عنه روایت است<sup>۸</sup> که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله شمشیری را به من داد و گفت: «ای محمد بن مسلمه با این شمشیر در راه خدا جهاد کن، و وقتی دو گروه از مسلمانان را دیدی با هم می‌جنگند، این را به سنگ بزن تا بشکنند، بعد از آن زبان و دستت را نگه دار، تا اینکه مرگ تمام شده‌ای به سراغت بیاید، یا دست خطاکار و

<sup>۱</sup> هیشمی (۷/۳۰۱) می‌گوید: این را طبرانی روایت نموده، و در آن کسی است که من او را نشناختم.

<sup>۲</sup> ضعیف. طبرانی (۲۱۰/۳) در سند آن جهالت است: المجمع (۷/۳۰۱).

<sup>۳</sup> شاید درست: «همراهش» باشد.

<sup>۴</sup> هیشمی (۷/۳۰۰) می‌گوید: این را بزار روایت نموده، و در آن کسانی است که آنان را نمی‌شناسم.

<sup>۵</sup> ضعیف. بزار (۳۳۵۷) که در آن جهالت وجود دارد.

<sup>۶</sup> هیشمی (۷/۳۰۱) می‌گوید: رجال آن تفه‌اند.

<sup>۷</sup> رجال آن تفه هستند. طبرانی در الصغیر (۱۶۱).

<sup>۸</sup> ابن سعد (۳/۲۰).

مجرمی»، هنگامی که عثمان رضی الله عنه کشته شد، و در کار مردم آن وضع پیش آمد، وی به سوی سنگی در جلوی خانه‌اش بیرون رفت، و سنگ را با شمشیرش زد تا اینکه شمشیرش را شکست.

### قول حدیفه درباره جنگ با هم

احمد از ربیعی روایت نموده، که گفت: از مردی در تشییع جنازه حدیفه رضی الله عنه شنیدم که می‌گفت: صاحب این تخت می‌گفت: به سبب آنچه از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم دیگر باکی ندارم، اگر با هم جنگیدید داخل خانه‌ام می‌شوم، و اگر نزد کسی وارد شد، می‌گویم: بگیر، گناه من و گناه خودت را به دوش بگیر.<sup>۱-۲</sup>

### آنچه میان معاویه و وائل بن حجر در این مورد اتفاق افتاد

طبرانی از وائل بن حجر رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: هنگامی که [خبر] ظهور رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به ما رسید، من به همراه هیأت نمایندگی قوم بیرون آمدم، و به مدینه آمدم و با اصحابش قبل از ملاقات خودش روبرو شدم، گفتند: سه روز قبل از قدومت نزد ما، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ما را به [آمدن] تو بشارت داده، و گفته بود: «وائل بن حجر نزدتان می‌آید». بعد از آن رسول خدا علیه السلام با من ملاقات نمود و به من خوش آمد گفت، و جای نشستیم را نزدیک ساخت، و چادرش را برایم پهن نمود و مرا بر آن نشانند، بعد از آن مردم را طلب نمود و به سوی جمع شدند، آن گاه بر منبر رفت و مرا با خودش بلند نمود، و من از وی پایین‌تر بودم، و خداوند را ستود و گفت: «ای مردم، این وائل بن حجر است که از سرزمین‌های دوری نزدتان آمده است، از سرزمین‌های حضرموت، داوطلبانه و بدون اجبار، بازمانده پسران پادشاهان است، ای حجر خداوند در تو و در فرزندان برکت اندازد». بعد از آن پایین آمد، و مرا در منزلی دور از مدینه جایگزین نمود، و معاویه بن ابی سفیان را امر نمود تا مرا در آنجا مستقر نماید. بنابراین بیرون آمدم و او با من بیرون گردید، و در قسمتی از راه قرار داشتیم که گفت: ای وائل شدت گرمای سوزان زمین کف پاهایم را سوزاند، مرا در عقب سوار کن، گفتم: بر این شتر با تو بخل نمی‌ورزم، ولی تو از پسران ملوک نیستی، و کراهیت دارم که به سبب تو مورد سرزنش و عیب جویی قرار گیرم. گفت: کفشت را برایم بینداز که به آن از حرارت آفتاب [پای] خود را ننگه دارم. گفتم: بر این دو پوست با تو بخیلی نمی‌کنم، ولیکن از کسانی نیستی که لباس ملوک را می‌پوشند و بد می‌دانم که به خاطر تو مورد عیب جویی قرار گیرم... و حدیث را متذکر شده و در آن آمده:

و هنگامی که معاویه پادشاه شد، مردی را از قریش که بُسُربن ابی ارطاط گفته می‌شد فرستاد، و به او گفت: من این ناحیه را به خود ملحق گردانیده‌ام، پس تو با لشکرت بیرون شو، و وقتی که نواحی شام را پشت سر گذاشتی شمشیرت را به کار انداز و هر کسی از بیعتم ابا ورزید به قتلش برسان، تا اینکه به مدینه برسی، بعد از آن داخل

<sup>۱</sup> هیشمی (۷/۳۰۱) می‌گوید: این را احمد روایت نموده، و رجال آن، غیر همان مرد مبهم، رجال صحیح اند.

<sup>۲</sup> صحیح احمد (۵/۳۸۹) در سند آن یک مجهول است. ابوداوود (۴۲۶۱) به مانند آن از حدیث ابودر روایت نموده که سندش صحیح است.

مدینه شو و هر کس از بیعتم ابا ورزید به قتلش برسان، و اگر وائل بن حجر را زنده به دست آوردی، او را برایم بیاور. وی چنان نمود، و وائل بن حجر را زنده به دست آورد، و او را نزد معاویه حاضر نمود، و معاویه امر نمود تا از وی استقبال شود، و به او اجازه داد و با خود بر تخت نشاند. آن گاه معاویه به او گفت: آیا این تخرم بهتر است یا پشت شترت؟ گفتم: ای امیرالمؤمنین، زمانم آن گاه به جاهلیت و کفر نزدیک بود، و آن روش جاهلیت بود، بعد خداوند اسلام را به ما عنایت فرمود، و اسلام آنچه را نمودم پوشانید. گفت: تو را از همکاری و نصرت ما چه بازداشت در حالی که عثمان تو را ثقه و مورد اعتماد شمرد و داماد گردانید؟ گفتم: تو با مردی جنگیدی که وی به عثمان از تو مستحق تر است! گفت: چگونه از من به عثمان مستحق تر می باشد، در حالی که من به عثمان در نسب نزدیک ترم؟ گفتم: پیامبر ﷺ در میان علی و عثمان عقد برادری بسته بود، و برادر از پسرعمو اولی است، و من کسی نیستم که با مهاجرین بجنگم. گفت: آیا ما مهاجرین نیستیم؟ گفتم: آیا از هر دوی تان کنار نگرفته ایم؟ و دلیل دیگر اینکه: نزد رسول خدا ﷺ حاضر شدم که سر خود را به سوی مشرق بلند نموده بود، و جمع کثیری نزدش حاضر شده بودند، بعد از آن چشمش را دوباره به سوی خودش گردانید و گفت: فتنه ها چون پاره شب تاریک به سوی تان آمد، و آن را شدید توصیف نمود، و آمدنش را نیز سریع خواند و زشتش گفت. از میان قوم من به او گفتم: ای رسول خدا، فتنه ها چیست؟ گفت: «ای وائل وقتی که دو شمشیر در اسلام اختلاف نمود از هر دوی شان کناره بگیر». گفت: تو شیعه شده ای؟<sup>1</sup> و گفتم: نخیر، ولی من نصیحت کننده مسلمانان شده ام. آن گاه معاویه گفت: اگر این را می شنیدم و می دانستم تو را اینجا نمی آوردم! گفتم: آیا آنچه را محمد بن مسلمه در وقت کشته شدن عثمان انجام داد ندیدی؟ شمشیرش را نزد سنگی برد و بر آن زد تا اینکه شکست. گفت: آنان قومی اند که از ایشان می توان تحمل کرد. گفتم: پس به قول رسول خدا ﷺ چه کنیم: «کسی که انصار را دوست دارد، به دوستی من آنان را دوست دارد، و کسی که ایشان را بد برد، به بد بردن من آنان را بد برده است». گفت: هر یک از سرزمین ها را که می خواهی انتخاب کن، چون تو به حضرموت بر نمی گردی. گفتم: خویشاوندانم در شام اند، و خانواده ام در کوفه. گفت: مردی از اهل خانواده ات را ده تن از خویشاوندانم بهتر است. گفتم: به دلخواه خود حضرموت به برنگشتم، و برای مهاجر نمی سزد به جایی برگردد که از آن هجرت نموده، مگر به علتی. گفت: علتت چیست؟ گفتم: قول رسول خدا ﷺ درباره فتنه ها، وقتی که اختلاف نمودید از شما کناره گرفتیم، و وقتی که جمع شدید نزدتان آمدیم. این علت است. گفت: من تو را والی کوفه مقرر نمودم، بدان طرف حرکت کن. گفتم: بعد از پیامبر ﷺ برای هیچ کس والی نمی شوم، آیا ندیدی که ابوبکر رضی الله عنه مرا خواست ولی ابا ورزیدم. و عمر رضی الله عنه مرا خواست ولی ابا ورزیدم، و عثمان رضی الله عنه نیز مرا خواست ولی ابا ورزیدم، و بیعت شان را ترک ننمودم. نامه ابوبکر برایم وقتی آمد، که اهل ناحیه ما مرتد شده بودند، آن گاه در میان شان برخاستم، تا اینکه خداوند آنان را به سوی اسلام برگردانید، البته بدون اینکه والی شده باشم. بعد معاویه عبدالرحمن بن ام حکم را خواست و گفت: حرکت کن، که تو را والی کوفه مقرر نمودم، و وائل را با خود ببر و عزتش کن و حوایجش را برآورده ساز. عبدالرحمن گفت:

<sup>1</sup> این چنین در اصل و هیشمی آمده است.

ای امیرالمؤمنین، درباره من گمان بد نمودی! مرا به عزت نمودن کسی امر می‌کنی که رسول خدا ﷺ و ابوبکر و عمر و عثمان (رضی الله عنهم) را دیدم که وی را عزت و اکرام می‌نمودند، و خودت را نیز. و معاویه به این سخنش از وی خوشنود و مسرور گردید. بعد من با وی به کوفه آمدم. و جز اندکی درنگ ننموده بود که درگذشت.<sup>۱-۲</sup>

### قول ابوبرزه اسلمی درباره قتل مروان و ابن زبیر و قراء

بیهقی<sup>۳</sup> از ابوالمنهال روایت نموده، که گفت: زمانی که ابن زیاد<sup>۴</sup> اخراج شد، مروان د ر شام برخاست، و ابن زبیر در مکه قیام نمود، و آنانی که قراء گفته می‌شدند در بصره قیام نمودند. می‌گوید: پدرم خیلی ناراحت و غمگین شد، و گفت: پدر برایت نباشد به سوی این مرد از یاران رسول خدا ﷺ حرکت کن، به سوی ابوبرزه اسلمی<sup>۵</sup>. می‌افزاید: آن گاه با وی حرکت کردم و به منزلش وارد گردیدیم، و او در سایه‌ای که از نی داشت در روز خیلی گرم نشسته بود. نزدش نشستیم، و پدرم از وی جویدی سخن شد و گفت: ای ابوبرزه آیا نمی‌بینی؟ آیا نمی‌بینی؟ می‌گوید: اولین چیزی که وی به آن صحبت نمود، این بود که گفت: من در اینکه، بر همه قبایل قریش خشمناک هستم نزد خداوند امید ثواب دارم، شما گروه عربها، در جاهلیت تان در قلت و ذلت و گمراهی قرار داشتید، که خودتان می‌دانید، و خداوند عزوجل شما را توسط اسلام و محمد ﷺ بلند نمود، تا اینکه شما را به جایی رسانید که می‌بینید، و حالا این دنیاست که در میان تان فساد ایجاد نموده است. کسی که در شام است - یعنی مروان - ، به خدا سوگند، جز برای دنیا نمی‌جنگد، و آن کس که در مکه است به خدا سوگند، جز برای دنیا نمی‌جنگد، و این هایی که در اطراف شما هستند، و آنان را قاریان می‌خوانید، به خدا سوگند، جز برای دنیا نمی‌جنگند، می‌افزاید: هنگامی که هیچکس را نگذاشت، پدرم به او گفت: پس به ما چه دستور می‌دهی؟ پاسخ داد: من امروز بهترین مردمان را همان گروه چسبیده بر زمین - و به دست خود اشاره نمود - و شکم خالی از اموال مردم و پشت سبک از خون‌های آنان را می‌بینم.<sup>۵</sup>

### قول حدیفه درباره قتل

<sup>۱</sup> هیشمی (۹/۳۷۶) می‌گوید: این را طبرانی در الصغیر و الکبیر روایت نموده، و در آن محمدبن حجر آمده، و ضعیف می‌باشد.

<sup>۲</sup> ضعیف. طبرانی در الکبیر ((۲۲/۴۶-۴۹) و الصغیر (۲/۴۳) در سند آن محمد بن حجر است که ضعیف است.

<sup>۳</sup> ۸/۱۹۳

<sup>۴</sup> وی عبیدالله فرزند زیاد فرزند پدرش می‌باشد، و اهل بصره او را پس از وفات یزید اخراج نمودند.

<sup>۵</sup> این را بخاری، اسماعیلی و یعقوب بن سفیان در تاریخ خود از ابوالمنهال به مانند آن، چنانکه در فتح الباری (۱۳/۵۷) آمده، روایت نموده‌اند.

ابونعیم<sup>۱</sup> از شمر بن عطیه روایت نموده، که گفت: حذیفه رضی الله عنه به مردی گفت: آیا خوشحال می شوی که فاجرترین مردم را به قتل رسانی؟ گفت: آری، حذیفه فرمود: آن گاه تو از وی فاجرتر می باشی.

### خودداری از ضایع ساختن مرد مسلمان

بیهقی<sup>۲</sup> از انس بن مالک رضی الله عنه روایت نموده که: عمر بن خطاب رضی الله عنه از وی پرسید: وقتی که شهر را محاصره نمودید چه می کنید؟ پاسخ داد: مردی را به شهر می فرستیم، و تکه هایی از پوست برایش می سازیم. گفت: چه فکر می کنی اگر به سنگ زده شود؟ گفت: در این صورت کشته می شود. عمر رضی الله عنه فرمود: این کار را نکنید، سوگند به ذاتی که جانم در دست اوست، مرا خوشحال نمی سازد شهری را که چهار هزار جنگجو در آن باشد با ضایع ساختن یک مسلمان فتح کنید.<sup>۳</sup>

### نجات دادن مسلمان از دست کفار

ابن ابی شیبیه از عمر رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: اینکه مردی از مسلمانان را از دست کفار نجات بدهم از جزیره عرب برایم محبوب تر است.<sup>۴</sup>

### ترسانیدن مسلمان

#### حدیث ابوالحسن درباره نهی پیامبر صلی الله علیه و آله از ترسانیدن مسلمان

طبرانی از ابوالحسن رضی الله عنه - که از اهل عقبه و بدر بود - روایت نموده، که گفت: با رسول خدا صلی الله علیه و آله نشسته بودیم، که مردی برخاست و کفش های خود را فراموش نمود، آن گاه مردی آن ها را گرفت و در زیر [پای] خود گذاشت. آن مرد برگشت و گفت: کفش هایم، قوم گفتند: ما آن ها را ندیدیم. بعد گفت: اینجاست، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «چگونه با ترسانیدن مسلمان خوشحال می شوید؟!» گفت: ای پیامبر، آن را به شوخی انجام دادم، گفت: «چگونه با ترسانیدن مسلمان خوشحال می شوید؟» - دو بار یا سه بار -<sup>۵-۶</sup> و نزد بزار، طبرانی و ابوالشیخ بن حبان در کتاب

<sup>۱</sup> الحلیه (۱/۲۸۰).

<sup>۲</sup> ۹/۴۲

<sup>۳</sup> شافعی این را به مانند آن، چنانکه در الكنز (۳/۱۶۵) آمده، روایت نموده است، مگر نزد وی [به جای «دهنه من جلود»، «تکه هایی از پوست»] «هیناً من جلود»، آمده است.

<sup>۴</sup> این چنین در کنز العمال (۲/۳۱۲) آمده است.

<sup>۵</sup> این چنین در الترغیب (۴/۲۶۳) آمده است. هیشمی (۶/۲۵۳) می گوید: این را طبرانی روایت نموده، و در آن حسین بن عبدالله بن عبیدالله هاشمی آمده، و ضعیف می باشد. و این را همچنان ابن السکن، به مثل آن چنانکه در الإصابه (۴/۴۳) آمده، روایت نموده است.

<sup>۶</sup> ضعیف. طبرانی (۳۹۴/۲۲) در سند آن حسین بن عبدالله الهاشمی است که چنانکه در التقریب (۱/۱۷۶) آمده است ضعیف است. نگا: ضعیف الترغیب (۱۶۶۲).



التویخ از عامر بن ربیعہ رضی اللہ عنہ روایت است که: مردی کفش مرد دیگری را گرفت و پنهان نمود، و با این عمل خود مزاح می نمود، این قضیه برای رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم یادآوری شد، پیامبر صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم فرمود: «مسلمان را مترسانید، چون ترسانیدن مسلمان ظلم بزرگ است»<sup>۱-۲</sup>

### احادیث بعضی اصحاب در این باره

طبرانی در الکبیر - که راویانش ثقه اند - از نعمان بن بشیر رضی اللہ عنہ روایت نموده، که گفت: در مسیری با رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم بودیم، و مردی را بر شترش خواب برد، آنگاه مردی تیری را از تیردان وی گرفت، آن مرد بیدار شد و ترسید، رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم فرمود: «برای مردی حلال نیست که مسلمانی را بتراسند»<sup>۳</sup>

و نزد ابوداود از عبدالرحمن بن ابی لیلی روایت است که گفت: یاران محمد صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم برای ما حدیث بیان داشتند، که آنان با پیامبر صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم مسیری را می پیمودند، و مردی از آنان خواب نمود، و کسی از آنها به سوی ریسمانی که با وی بود رفت و آن را گرفت، و او ترسید، آن گاه رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم فرمود: «برای مسلمانی حلال نیست که مسلمانی را بترساند»<sup>۴-۵</sup>

و طبرانی از سلیمان بن سرد رضی اللہ عنہ روایت نموده که: اعرابی با رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم نماز خواند، و با خود تیردانی<sup>۶</sup> داشت، کسی از قوم آن را گرفت، هنگامی که پیامبر صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم سلام گردانید، اعرابی گفت: تیردان، گویی که بعضی مردم خندیدند. آن گاه پیامبر صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم فرمود: «هر کس به خدا و به روز قیامت ایمان داشته باشد، باید مسلمانی را نترساند»<sup>۷-۸</sup>

### سبک شمردن و حقیر دانستن مسلمان

#### حدیث عایشه و عطاء و عروه درباره اسامه بن زید (رضی اللہ عنہم)

ابن سعد<sup>۹</sup> از عایشه (رضی اللہ عنہا) روایت نموده، که گفت: اسامه رضی اللہ عنہ در پله در یا در آستانه در لغزید و به صورت افتاد، و پیشانی اش شکست، پیامبر صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم گفت: «ای عایشه خون را از وی پاک کن»، ولی من آن را ناخوشایند

<sup>۱</sup> این چنین در الترغیب (۴/۲۶۳) آمده است، و هیثمی (۶/۲۵۳) می گوید: در این عاصم بن عبیدالله آمده، و ضعیف می باشد.

<sup>۲</sup> ضعیف. بزار و طبراین و ابوالشیخ بن حیان در «کتاب التویخ» و منذری به شرف آن اشاره کرده و آلبانی آن را در ضعیف الترغیب (۱۶۶۱) و هیثمی در المجمع (۶/۲۵۳) آن را ضعیف دانسته اند. مشکل آن عاصم بن عبیدالله است که ضعیف است.

<sup>۳</sup> صحیح. طبرانی در الکبیر و آلبانی آن را در صحیح الترغیب (۲۸۰۶) صحیح دانسته است.

<sup>۴</sup> این چنین در الترغیب (۴/۲۶۲) آمده است.

<sup>۵</sup> صحیح. ابوداود (۵۰۰۴) آلبانی آن را در صحیح ابوداود (۴۱۸۴) و صحیح ترغیب (۲۸۰۵).

<sup>۶</sup> در نص «قزن» استعمال شده است، و آن تیردانی است از پوست که شق کرده می شود و در آن تیر گذاشته می شود. به نقل از النهایه.

<sup>۷</sup> هیثمی (۶/۲۵۴) می گوید: این را طبرانی از روایت ابن عیینه از اسماعیل بن مسلم روایت نموده، و اگر وی عبدی باشد، از جمله رجال صحیح است، و اگر مکی باشد ضعیف است، و بقیه رجال آن ثقه اند.

<sup>۸</sup> ضعیف. طبرانی (۹۹/۷) آلبانی آن را در ضعیف الجامع (۵۸۰۴) ضعیف دانسته است. نگا: المجمع (۶/۲۵۴).

<sup>۹</sup> ۴/۴۳

دانستم، می‌گوید: آن گاه رسول خدا ﷺ شروع نمود و زخم وی را می‌مکید، و از دهان خود بیرون ریخته می‌گفت: «اگر اسامه دختر می‌بود، به او لباس‌های خوب می‌پوشانیدم، به او زیورات می‌پوشانیدم و او را شوهر می‌دادم».<sup>۱-۲</sup>

و نزد واقدی و ابن عساکر از عطاء بن یسار رضی الله عنه روایت است که گفت: اسامه بن زید (رضی الله عنهما) را در اولین مرحله آمدنش به مدینه آبله گرفت، وی طفلی بود که آب بینی‌اش به دهنش می‌ریخت، به این علت عایشه (رضی الله عنها) وی را ناخوشایند و مستکره دید، آن گاه رسول خدا ﷺ داخل شد، و شروع به شستن رویش و بوسیدنش نمود. عایشه (رضی الله عنها) گفت: ما به خدا سوند، بعد از این ابداً او را دور نمی‌کنم.<sup>۳-۴</sup>

و ابن سعد<sup>۵</sup> همچنان از عروه رضی الله عنه روایت نموده که: رسول خدا ﷺ حرکت نمودن از عرفه را به خاطر اسامه بن زید (رضی الله عنهما) که انتظارش را می‌کشید، به تعویق انداخت، بعد وی آمد که بچه سیاه و پهن بینی بود، اهل یمن گفتند: ما را به خاطر این در اینجا منتظر نگه داشت؟! می‌گوید: و به همین خاطر اهل یمن کافر شدند، ابن سعد می‌گوید: برای زید بن هارون گفتیم: به این گفته خود، که و به همین خاطر اهل یمن کافر شدند، چه هدفی دارد؟ گفت: ارتداد ایشان، وقتی که در زمان ابوبکر رضی الله عنه مرتد شدند، فقط به خاطر سبک دانستن امر پیامبر ﷺ از طرف شان بود. این را ابن عساکر از عروه به مانند آن روایت نموده، و در آن آمده که عروه گفت: اهل یمن پس از وفات پیامبر ﷺ فقط به خاطر اسامه کافر شدند.<sup>۶-۷</sup>

### قول عمر رضی الله عنه در این باره

ابوعبید از حسن روایت نموده که: قومی نزد ابوموسی رضی الله عنه آمدند، وی برای گروهی که عرب بودند بخشش نمود، ولی غیر عربها را چیزی نداد. آن گاه عمر رضی الله عنه به او نوشت: چرا در میان ایشان مساوات ننمودی؟! برای شخص همین قدر شر و بدی کافی است، که برادر مسلمان خود را تحقیر نماید.<sup>۸</sup>

<sup>۱</sup> ابن ابی شیبه مانند این را، چنانکه در المنتخب (۵/۱۳۵) آمده، روایت کرده است.

<sup>۲</sup> صحیح احمد (۴/۳۱۷) آلبانی آن را در صحیح الجامع (۵۲۷۹) صحیح دانسته است.

<sup>۳</sup> این چنین در المنتخب (۵/۱۳۶) آمده است.

<sup>۴</sup> بسیار ضعیف. در سند آن واقدی متهم به دروغ است. همچنین ابن رواست مرسل است. همچنین ابن ماجه (۱۹۷۶) و احمد (۶/۱۳۹، ۲۲۲) و ابن سعد (۴/۴۳) و ابویعلی (۳/۱۱۳۱) و ابن عساکر (۲/۳۴۶) آن را روایت کرده اند که این نیز ضعیف است: به علت شریک بن عبدالله القلزی که به علت اشتباه بسیار ضعیف است و همچنین در سند آن انقطاع وجود دارد. اما این حدیث دارای شواهدی است که به خاطر آن آلبانی آن را در الصحیحة (۱۰۱۹) و صحیح الجامع (۵۲۷۶) صحیح دانسته است.

<sup>۵</sup> ۴/۴۴

<sup>۶</sup> این چنین در المنتخب (۵/۱۳۵) آمده است.

<sup>۷</sup> ضعیف. ابن سعد در طبقات (۴/۴۳) سند آن مرسل است. همچنین در اسناد آن واقدی متروک است.

<sup>۸</sup> این چنین در الکنز (۲/۳۱۹) آمده. و نزد احمد در الزهد از عمر رضی الله عنه روایت است، که گفت: برای یک شخص همین قدر شر و بدی

کافی است، که برادر مسلمان خود را تحقیر نماید. این چنین در الکنز (۲/۱۷۲) آمده است.

**غضب نمودن و به خشم آوردن مسلمان****آنچه میان ابوبکر و میان سلمان، صهیب و بلال (رضی الله عنهم) در ارتباط با ابوسفیان اتفاق افتاد**

مسلم<sup>۱</sup> از عائذ بن عمرو روایت نموده که: ابوسفیان با تنی چند از نزد سلمان، صهیب و بلال (رضی الله عنهم) گذشت، آنها گفتند: شمشیرهای خدا جای خود را در گلوی دشمن خدا نگرفتند. می گوید: ابوبکر رضی الله عنه گفت: آیا این را برای شیخ قریش و سید ایشان می گوید؟ بعد نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و به او خبر داد، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «ای ابوبکر ممکن است ایشان را به خشم آورده باشی؟! اگر ایشان را به خشم آورده باشی به درستی که پروردگارت را به خشم آورده‌ای»، آن گاه ابوبکر رضی الله عنه نزد آن‌ها آمد و گفت: ای برادرانم، آیا من شما را به خشم آوردم؟ گفتند: نه، خداوند برایت مغفرت کند ای برادر.<sup>۲-۳</sup>

و ابن عساکر از صهیب رضی الله عنه روایت نموده که: ابوبکر رضی الله عنه با اسیری که داشت و برای وی از رسول خدا صلی الله علیه و آله امان می‌خواست، در حالی گذشت که صهیب در مسجد نشسته بود، صهیب به ابوبکر رضی الله عنه گفت: این که با توست کیست؟ گفت: اسیر من از مشرکین که از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله برایش امان می‌خواهم. صهیب گفت: در گردن این جای شمشیر بود<sup>۴</sup>، و ابوبکر رضی الله عنه خشمگین شد. آن گاه پیامبر صلی الله علیه و آله وی را دید و گفت: «چرا غضبناک می‌بینمت؟» گفت: با این اسیرم از نزد صهیب گذشتم، و گفت: در گردن این جای شمشیر بود، پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: «ممکن است وی را اذیت نموده باشی؟» گفت: نخیر، به خدا سوگند، پیامبر صلی الله علیه و آله افزود: «اگر وی را اذیت نموده باشی، خدا و پیامبرش را اذیت نموده‌ای».<sup>۵</sup>

**لعنت نمودن مسلمان****حدیث عمر رضی الله عنه درباره نهی پیامبر صلی الله علیه و آله از لعنت نمودن شارب خمر**

بخاری، ابن جریر و بیهقی از عمر رضی الله عنه روایت نموده‌اند که: در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله مردی بود، به نام عبدالله، و به او «خر» لقب داده می‌شد، وی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله را می‌خندانید، و رسول خدا صلی الله علیه و آله وی را در شراب نوشی شلاق زده بود. روزی وی را آوردند و طبق دستور شلاق زده شد، آن گاه مردی از قوم گفت: خدایا لعنتش کن، چقدر زیاد آورده می‌شود، پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: «لعنتش نکنید، به خدا سوگند - تا جایی که من می‌دانم - او خدا و رسولش را دوست می‌دارد».<sup>۶</sup> و نزد ابویعلی، سعیدبن منصور و غیر ایشان از وی روایت است: مردی که «خر» لقب داده می‌شد، مشکی از روغن و مشکی از عسل را به پیامبر صلی الله علیه و آله اهدا می‌نمود، وقتی که صاحب آن می‌آمد و [قیمت] آن

<sup>۱</sup> ۲/۳۰۴

<sup>۲</sup> این را ابونعیم در الحلیه (۱/۳۴۶) و ابن عبدالبر در الاستیعاب (۲/۱۸۱) از عائذبن عمرو به مانند آن روایت نموده‌اند.

<sup>۳</sup> مسلم (۲۵۰۴).

<sup>۴</sup> یعنی قابل این بود که با شمشیر در گردنش زده می‌شد و از بین می‌رفت. م.

<sup>۵</sup> این چنین در کنز العمال (۷/۴۹) آمده است.

<sup>۶</sup> بخاری. (۲۷۸۰).

را از وی تقاضا می‌کرد، او را نزد پیامبر ﷺ آورده می‌گفت: ای پیامبر خدا قیمت متاع وی را بده. و پیامبر ﷺ فقط با تبسمی دستور می‌داد، و آن قیمت پرداخته می‌شد. روزی وی در حالی نزد پیامبر خدا ﷺ آورده شد، که شراب نوشیده بود، آن گاه مردی گفت:... و مانند آن را متذکر شده است.<sup>۱-۲</sup>

### احادیث زیدبن اسلم، ابوهریره، و سلمه بن اکوع (رضی الله عنهم) در این باره

عبدالرزاق از زیدبن اسلم روایت نموده، که گفت: ابن نعمان رضی الله عنه نزد پیامبر ﷺ آورده شد و او را شلاق زد، باز وی آورده شد و چندین بار او را شلاق زد، چهار مرتبه، یا پنج مرتبه. آن گاه مردی گفت: بار خدایا، لعنتش کن، چقدر زیاد شراب می‌نوشد! و چقدر زیاد شلاق زده می‌شود! پیامبر ﷺ فرمود: «وی را لعنت مکن، چون او خدا و پیامبرش را دوست می‌دارد».<sup>۳-۴</sup>

و ابن جریر از ابوهریره رضی الله عنه روایت نموده که: شرابخواری آورده شد، و پیامبر ﷺ اصحاب خود را امر نمود، و آن‌ها وی را زدند، کسی از ایشان وی را به کفش خود زد، و کسی به دست خود و کسی هم به لباس خود زد. بعد از آن گفت: بس کنید، بعد ایشان را دستور داد و او را سرزنش و ملامت نمودند و گفتند: آیا از رسول خدا ﷺ حیا نمی‌کنی که این کار را می‌نمایی؟ بعد وی را رها ساخت. هنگامی که روی گردانید، قوم شروع نموده بر ضد وی دعا می‌نمودند، و به او ناسزا می‌گفتند، گوینده‌ای می‌گفت: بار خدای، رسوایش کن، بار خدایا لعنتش نما. آن گاه پیامبر خدا ﷺ گفت: «این طور مگویند، و بر برادران همکار با شیطان نباشید، ولی بگویید: بار خدایا، برایش ببخش، بار خدایا، هدایتش کن»، و در لفظی آمده: «اینطور مگویند، شیطان را همکاری نکنید، ولی بگویید: خدا تو را رحمت کند».<sup>۵-۶</sup>

و طبرانی به اسناد جید از سلمه بن اکوع رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: ما وقتی مردی را می‌دیدیم که برادرش را لعنت می‌کند، بر این باور بودیم، که وی به دروازه‌ای از دروازه‌های گناهان کبیره داخل شده است.<sup>۷-۸</sup>

### دشنام دادن مسلمان

#### حدیث عایشه (رضی الله عنها) درباره مردی که غلام‌های خود را دشنام می‌داد

<sup>۱</sup> این چنین در الکنز (۳/۱۰۷) آمده است.

<sup>۲</sup> حسن. ابویعلی (۱۷۶).

<sup>۳</sup> این چنین در الکنز (۳/۱۰۸) آمده است. و نزد ابن سعد (۳/۵۶) از زیدبن اسلم روایت است که گفت: نعیمان، یا ابن نعیمان نزد پیامبر ﷺ آورده شد... و مانند آن را متذکر شده است.

<sup>۴</sup> عبدالرزاق در مصنف خویش (۱۳۵۵۲) از زید بن اسلم و سند آن مرسل است. اما حدیث قبل شاهد آن است.

<sup>۵</sup> این چنین در کنز العمال (۳/۱۰۵) آمده است.

<sup>۶</sup> بخاری به مانند آن (۶۷۷۷) از ابوهریره.

<sup>۷</sup> این چنین در الترغیب (۴/۲۵۱) آمده.

<sup>۸</sup> صحیح. طبرانی. منذری در الترغیب اسناد آن را خوب (جید) دانسته است. آلبانی آن را در صحیح الترغیب (۲۷۹۱) صحیح دانسته است. نگا: المجمع (۷۳/۸).

احمد و ترمذی از عایشه (رضی الله عنها) روایت نموده‌اند که گفت: مردی آمد و در پیش روی رسول خدا ﷺ نشست و گفت: من دو غلام دارم، که به من دروغ می‌گویند، به من خیانت می‌کنند و از من نافرمانی می‌نمایند، و من ایشان را دشنام می‌دهم و می‌زنم، پس روش من در مقابل ایشان چطور است؟ رسول خدا ﷺ فرمود: «وقتی روز قیامت فرا رسد، خیانت، نافرمانی و دروغ آن‌ها در مقابل تو حساب می‌شود، و همچنان تعذیب تو بر آن‌ها حساب می‌شود، (اگر تعذیب تو بر آن‌ها) به قدر گناهان شان باشد در این صورت کفاف و برابر می‌باشد، نه برای تو می‌باشد و نه هم بر تو<sup>۱</sup>، اگر تعذیب تو بر آن‌ها از گناهان شان افزون باشد به اندازه همان زیادتى برای آن‌ها از تو قصاص گرفته می‌شود»<sup>۲</sup>. آن گاه آن مرد به گوشه‌ای رفت، و فریاد کشید و گریه کرد. پیامبر خدا ﷺ به او گفت: «آیا قول خداوند را نمی‌خوانی:

[ وَ نَضَعُ الْمَوَازِينَ الْقِسْطَ لِيَوْمِ الْقِيَامَةِ، فَلَا تُظْلَمُ نَفْسٌ شَيْئًا وَّ إِن كَانَ مِثْقَالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ أَتَيْنَا بِهَا وَ كَفَىٰ بِنَا حَاسِبِينَ ]<sup>۳</sup>

ترجمه: «ما ترازوهای عدل را در روز قیامت نصب می‌کنیم، لذا به هیچ کس کمترین ستمی نمی‌شود، و اگر به مقدار سنگینی یکدانه خردل (کار نیک و بدی باشد) ما آن را حاضر می‌کنیم، و کافی است که ما حساب کننده باشیم».

آن گاه آن مرد گفت: ای رسول خدا، برای خودم و آنان خیری جز جدایی آن‌ها چیزی دیگر نمی‌یابم، بنابراین تو شاهد باش که همه آن‌ها آزاد هستند.<sup>۴</sup>

### آنچه میان پیامبر ﷺ و ابوبکر در وقت دشنام دادن مردی به ابوبکر اتفاق افتاد

احمد و طبرانی از ابوهریره رضی الله عنه روایت نموده‌اند که: مردی ابوبکر رضی الله عنه را در حالی که پیامبر رضی الله عنه نشسته بود دشنام داد، پیامبر رضی الله عنه از آن صحنه به شگفت آمده، و تبسم می‌نمود. هنگامی که وی در دشنام خود زیادت نمود، ابوبکر رضی الله عنه بعضی از گفته‌های وی را پاسخ داد. آن گاه پیامبر رضی الله عنه خشمگین شد و برخاست، ابوبکر رضی الله عنه به دنبالش برخاست و گفت: ای پیامبر خدا، وی مرا دشنام می‌داد و تو نشسته بودی، هنگامی که بعضی از گفته‌های وی را رد نمودم خشمگین شدی و برخاستی؟ فرمود: «با تو ملکی بود، که از طرفت پاسخ می‌داد، هنگامی بعضی از گفته‌های وی را پاسخ دادی شیطان در میان آمد، و من طبیعی است که با شیطان نمی‌نشینم». بعد از آن گفت: «ای ابوبکر، سه چیزاند که همه شان حق‌اند: هر بنده‌ای که بر وی ظلمی روا داشته شود و او به خاطر خداوند عزوجل از آن چشم‌پوشد، خداوند به خاطر آن نصرت او را قوی می‌سازد، و هر مردی که دروازه عطا را به خاطر صله رحمی

<sup>۱</sup> یعنی: نه به نفعت می‌باشد و نه به ضررت، بلکه قضیه به شکل مساویانه فیصله می‌گردد. م.

<sup>۲</sup> صحیح ترمذی (۳۱۶۵) احمد (۵۸۰/۶) آلبنی آن را در صحیح ترمذی و صحیح الجامع (۸۰۳۹) و صحیح الترغیب صحیح دانسته است.

<sup>۳</sup> الانبیاء: (۴۷).

<sup>۴</sup> این چنین در الترغیب (۳/۴۹۹) آمده، و در (۵/۴۶۴) می‌گوید: اسناد احمد و ترمذی متصل است، و راویان شان ثقه‌اند.

بگشاید، خداوند به خاطر آن برایش افزونی می‌آورد، و هر شخص که دروازه سؤال را به هدف زیادت بگشاید خداوند به سبب آن برایش در قلت می‌افزاید»<sup>۱</sup> -<sup>۲</sup>

### عمر رضی الله عنه و نذر نمودن قطع زبان فرزندش به خاطر دشنام مقداد

احمد و لالکائی در السنه و ابوالقاسم بن بشران در امالی خود و ابن عساکر از بهی روایت نموده‌اند که: عبداللّه بن عمر (رضی الله عنهما) مقداد رضی الله عنه را دشنام داد، عمر رضی الله عنه گفت: اگر زبانت را قطع نکنم بر من نذر باشد! بعد با وی صحبت نمودند، و از وی خواهان گذشت شدند. عمر رضی الله عنه گفت: مرا بگذارید که زبانش را قطع کنم، تا بعد از این هیچ کسی از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله را دشنام ندهد.

و نزد ابن عساکر از بهی روایت است که گفت: در میان عبداللّه بن عمر و مقداد (رضی الله عنهما) چیزی واقع شد، عبداللّه رضی الله عنه وی را دشنام داد، و مقداد شکایت وی را به پدرش برد، عمر رضی الله عنه نذر نمود تا زبان وی را قطع نماید. عبداللّه هنگامی که از اجرای این عمل از پدرش ترسید<sup>۳</sup>، مردانی را جهت شفاعت نزد پدرش فرستاد، عمر گفت: مرا بگذارید تا زبانش را قطع کنم، و این سستی باشد که پس از من به آن عمل شود، و اگر مردی پیدا شود که اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله را دشنام دهد، زبانش قطع گردد. این چنین در منتخب کنز العمال (۴/۴۲۴) آمده است.

### عیبگویی یک مسلمان ایراد پیامبر صلی الله علیه و آله بر مردی در این باره

ابونعیم از انس بن مالک رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: مردی نزد پیامبر صلی الله علیه و آله عیب‌گیری مردی را نمود، پیامبر صلی الله علیه و آله به او گفت: «برخیز، شهادت تو قابل قبول نیست» گفت: ای رسول خدا، دوباره این عمل را تکرار نمی‌کنم. فرمود: «چنان شدی که به قرآن استهزا می‌کنی؟! کسی که محارم قرآن را حلال بداند، به آن ایمان نیاورده است». این چنین در الكنز (۱/۲۳۱) آمده است.<sup>۴</sup>

### آنچه میان خالد و سعد در این باره واقع شد

<sup>۱</sup> هینمی (۸/۱۹۰) می‌گوید: رجال احمد رجال صحیح‌اند، و این را ابوداود روایت نموده، ولی متذکر نشده است که: بعد از آن گفت: ای ابوبکر.

<sup>۲</sup> صحیح. احمد (۲/۴۳۶) آلبانی آن را در صحیح الجامع (۵۶۴۶) صحیح دانسته است. نگا: المجمع (۸/۱۹۰).

<sup>۳</sup> یعنی: وقتی ترسید که پدرش زبانش را قطع می‌کند. م.

<sup>۴</sup> قسمت آخر حدیث (کسی که محارم قرآن را حلال بداند، به آن ایمان نیاورده است) شاهی از روایت ترمذی (۲۹۱۸) از طریق محمد بن اسماعیل الواسطی دارد. آلبانی آن را در ضعیف الترمذی و ضعیف الجامع (۴۹۷۵) و مشکاة (۲۲۰۳) ضعیف ضعیف دانسته است. اما این حدیث، حدیث انس را قوی می‌کند و به درجه ی حسن می‌رساند و الله اعلم.

ابونعیم<sup>۱</sup> از طارق بن شهاب روایت نموده، که گفت: میان خالد و سعد (رضی الله عنهما) سخنی بود. و مردی نزد سعد عیبگویی خالد را نمود، سعد گفت: باز ایست، آنچه در میان ماست به دین مان نرسیده است!! طبرانی این را به مانند آن از طارق روایت نموده است.<sup>۲</sup>

## غیبت مسلمان

### اعتراض پیامبر ﷺ بر کسی که غیبت مردی را نمود که بر وی حد سنگسار جاری شده بود

عبدالرزاق و ابوداود از ابوهریره رضی الله عنه روایت نموده‌اند که گفت: اسلمی<sup>۳</sup> نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمد، و چهار مرتبه بر نفس خود شهادت داد، که وی با زنی زنا نموده است. و در هر مرتبه پیامبر صلی الله علیه و آله از وی روی می‌گردانید... و حدیث را متذکر شده، و در آن آمده: پس پیامبر صلی الله علیه و آله دستور داد، و او سنگسار گردید. آن گاه پیامبر صلی الله علیه و آله دو تن از اصحاب خود را شنید که یکی به دیگری می‌گفت: به این مرد نگاه کن، خداوند [گناهش را] بر وی پوشانده بود، ولی نفسش او را نگذاشت، تا اینکه چون سگ سنگسار شد، و پیامبر صلی الله علیه و آله در مقابل آن‌ها سکوت نمود، و بعد از آن ساعتی راه پیمود، تا اینکه به مرده خری گذشت که به پشت افتاده و پاهایش بلند شده است.<sup>۴</sup> و گفت: «فلان و فلان کجااند؟» آن دو گفتند: ما اینجا هستیم ای رسول خدا، گفت: «پیاده شوید و از مرده این خر بخورید» آن دو گفتند: ای نبی خدا - خدا برایت مغفرت کند - کی از این می‌خورد؟ فرمود: «آنچه در باره آبروی برادرستان پیش‌تر گفتید، از خوردن خود مرده شدیدتر [و بدتر] است، سوگند به ذاتی که جانم در دست اوست، وی اکنون در نهرهای جنت است و در آنها غوطه می‌زند».<sup>۵-۶</sup>

و عبدالرزاق از ابن المنکدر روایت نموده که: پیامبر صلی الله علیه و آله زنی را رجم نمود، آن گاه بعضی از مسلمانان گفتند: عمل این باطل شد، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «بلکه این کفاره آنچه است که عمل نموده بود، ولی تو به این عمل خود محاسبه می‌شوی».<sup>۷-۸</sup>

## حدیث حضرت عایشه و زید بن اسلم درباره صفیه و زن دیگری

<sup>۱</sup> الحلیه (۱/۹۴).

<sup>۲</sup> هیشمی (۷/۲۲۳) می‌گوید: رجال آن رجال صحیح اند.

<sup>۳</sup> نامش ماعز است.

<sup>۴</sup> یعنی از بس که گندیده بود و ورم کرده بود پاهایش بلند شده بود. م.

<sup>۵</sup> این چنین در الکنز (۳/۹۳) آمده، و ابن حبان این را در صحیح خود از ابوهریره به مانند آن، چنان که در الترغیب (۴/۲۸۸) آمده، روایت کرده است و بخاری این را در الأدب (ص ۱۰۸) به مانند آن ولی به اختصار روایت نموده است، و ابن حبان آن را، چنانکه حافظ در الفتح (۱۰/۳۶۱) گفته، صحیح دانسته است.

<sup>۶</sup> ضعیف. ابوداود (۴۴۲۸) آلبانی آن را در ضعیف الجامع (۱۳۳۳) ضعیف دانسته است. در اسناد آن یک ناشناخته است.

<sup>۷</sup> این چنین در الکنز (۳/۹۳) آمده است.

<sup>۸</sup> ضعیف. عبدالرزاق در مصنف خویش (۹/۱۳۳۴) که مرسل است.

ابوداود، ترمذی و بیهقی از عایشه (رضی الله عنها) روایت نموده‌اند که گفت: به پیامبر ﷺ گفتم: از صفیه اینقدر و اینقدر برایت کافیست - بعضی راویان گفته‌اند: هدفش کوتاه بودن وی است - پیامبر ﷺ فرمود: «همانا کلمه‌ای گفتمی که اگر با آب دریا مخلوط شود، آن را آلوده می‌سازد»، عایشه (رضی الله عنها) می‌افزاید: و ساز انسانی<sup>۱</sup> را برایش گرفتم، گفت: «دوست ندارم، که ساز انسانی را برایم بگیری و برایم اینقدر و اینقدر بود». <sup>۲</sup> ترمذی می‌گوید: حدیث حسن و صحیح است. و نزد ابوداود همچنان از وی روایت است که: شتر صفیه بنت حبی مریض شد، و نزد زینب (رضی الله عنهما) شتر اضافه وجود داشت، پیامبر ﷺ به زینب گفت: «شتری به وی بده»، گفت: من برای آن یهودی می‌دهم؟ آن گاه رسول خدا ﷺ خمشگین شد، و در ماه‌های ذی الحجه، محرم و مدتی از صفر [از وی] جدایی اختیار نمود. این چنین در الترغیب (۴/۲۸۴) آمده است. و این را ابن سعد (۸/۱۲۷) به مانند آن روایت نموده، و در حدیث وی آمده: رسول خدا ﷺ وی را در ماه‌های ذی الحجه و محرم دو ماه یا سه ماه ترک نمود، و نزدش نمی‌آمد. زینب می‌گوید: حتی که از وی ناامید شدم.

و در نزد ابن ابی الدنيا از وی روایت است که گفت: من یکبار به زنی در حالی که نزد پیامبر ﷺ بودم گفتم: این دامن دراز است، گفت: «بینداز، بینداز»، و من پارچه‌ای از گوشت را انداختم. این چنین در الترغیب (۴/۲۸۴) آمده است.<sup>۳</sup>

و ابن سعد<sup>۴</sup> از زیدبن اسلم روایت نموده که: زنان نبی خدا ﷺ در همان مریضی که در آن درگذشت، به اطرافش جمع شدند، و صفیه بنت حبی گفت: من به خدا سوگند، ای نبی خدا، دوست دارم آنچه بر توست به من می‌بود،<sup>۵</sup> آن گاه زنان پیامبر ﷺ با چشمان و ابروان خویش به طرف وی اشاره کردند، و رسول خدا ﷺ آن‌ها را دید و فرمود: «دهن‌های خویش را به آب بشوید»، گفتند: از چه چیز، ای نبی خدا، گفت: «از چشم و ابرو زدن تان به طرف همصیحت تان، به خدا سوگند، وی راستگو و صادق است!».<sup>۶-۷</sup>

### انکار پیامبر ﷺ بر بعضی اصحاب خود وقتی که زبان به غیبت گشودند

ابویعلی و طبرانی از ابوهریره رضی الله عنه روایت نموده‌اند، که گفت: در حالی که نزد پیامبر ﷺ بودیم، مردی برخاست، گفتند: ای پیامبر خدا، چقدر عاجز و ناتوان است! یا گفتند: فلان چقدر ضعیف است! پیامبر ﷺ فرمود:

<sup>۱</sup> یعنی حرکاتی مشابه با تقلید از وی انجام داد. م.

<sup>۲</sup> صحیح. ترمذی (۲۵۰۲) و (۲۵۰۳) ابوداود (۴۷۸۸) آلبانی آن را در صحیح ابوداود (۴۰/۱۰) و صحیح ترمذی (۲۰۳۴) صحیح دانسته است.

<sup>۳</sup> ضعیف. ابوداود (۴۶۰۲) آلبانی آن را در ضعیف ابی داوود (۹۹۹) ضعیف دانسته است.

<sup>۴</sup> ۸/۱۲۸

<sup>۵</sup> یعنی دوست دارم که مریضی تو در جان من باشد و تو خوب باشی. م.

<sup>۶</sup> سند این، چنانکه در الإصابه (۴/۳۴۸) آمده، حسن می‌باشد. و ابن سعد (۲/۳۱۳) همچنان این را از طریق عطاء بن یسار به معنای آن روایت نموده است.

<sup>۷</sup> ضعیف. ابن ابی الدنيا در ذم الغیبه در اسناد آن غبطه بنت خالد و هنید بن القاسم هستند که ناشناخته اند. آلبانی آن را در ضعیف الترغیب (۱۶۸۰) ضعیف دانسته است.



«همصحبت خویش را غیبت نمودید، و گوشتش را خوردید». و لفظ طبرانی چنین است که: مردی از نزد پیامبر ﷺ برخاست، و در برخاستن وی ناتوانی را دیدند و گفتند: فلان چقدر ناتوان و عاجز است! رسول خدا ﷺ فرمود: «برادران را خوردید، و غیبتش نمودید»<sup>۱-۲</sup>

و طبرانی این را از معادبن جبل رضی الله عنه به معنای سیاق اول روایت نموده، و در آن افزوده است: گفتند: ای رسول خدا، آنچه را در وی بود گفتیم، فرمود: «اگر چیزی را که در وی نیست گفته باشید، بر وی بهتان بسته‌اید»<sup>۳-۴</sup>

و اصبهانی به اسناد حسن از عمرو بن شعیب از پدرش و او از پدر بزرگش روایت نموده که: آن‌ها مردی را نزد پیامبر ﷺ متذکر شدند و گفتند: تا به وی طعام داده نشود نمی‌خورد، و تا مرکبش زین<sup>۵</sup> نگردد سفر نمی‌کند. آن گاه پیامبر ﷺ گفت: «وی را غیبت نمودید»، گفتند: ای رسول خدا، همان چیزی را که در وی است، بیان نمودیم، گفت: «همین برایت کافیست که برادرت را به آنچه در وی است یاد کنی»<sup>۶-۷</sup>

و ابن ابی شیبیه و طبرانی - لفظ از طبرانی است و راویان وی نیز راویان صحیح می‌باشند - از ابن مسعود رضی الله عنه روایت نموده‌اند که گفت: ما نزد پیامبر ﷺ بودیم، مردی برخاست، و مرد دیگری بعد از وی درباره او چیز بدی گفت: پیامبر ﷺ فرمود: «خود را حلال بگردان<sup>۸</sup>» گفت: از چی خود را حلال بگردانم؟ پیامبر ﷺ گفت: «تو گوشت برادرت را خوردی!»<sup>۹-۱۰</sup>

### قصه دو دختر که از طعام روزه گرفتند و به غیبت افطار نمودند

ابوداود، طیالسی، ابن ابی الدنیا در ذم غیبت و بی‌هقی از انس بن مالک رضی الله عنه روایت نموده‌اند که گفت: پیامبر ﷺ مردم را به یک روز روزه گرفتن امر نمود و گفت: «هیچ یک از شما تا به او اجازه نداده‌ام افطار نکند»، مردم روزه

<sup>1</sup> این چنین در الترغیب (۴/۲۸۵) آمده است هیشمی (۸/۹۴) می‌گوید: در اسناد این دو روایت محمد بن ابی حمید آمده، و برای وی حماد گفته می‌شود، و خیلی ضعیف است.

<sup>2</sup> بسیار ضعیف. ابویعلی (۶۱۵۱) طبرانی در اوسط (۱/ ۲۸۳ - ۲۸۴ / ۴۶۱) سپس گفته است: «جز حماد بن ابی حمید کسی آن را روایت نکرده است.» / و چنانکه هیشمی (۸/ ۹۴) می‌گوید بسیار ضعیف است. آلبانی آن را در ضعیف الترغیب (۱۶۸۱) ضعیف دانسته است.

<sup>3</sup> هیشمی (۸/۹۴) می‌گوید: در این علی بن عاصم آمده، و ضعیف است.

<sup>4</sup> ضعیف. طبرانی (۲۰ / ۲۹) در سند آن علی بن عاصم، صدوقی است که اشتباه می‌کند.

<sup>5</sup> یا اینکه پالان نگردد. م.

<sup>6</sup> این چنین در الترغیب (۴/۲۸۵) آمده است.

<sup>7</sup> حسن لغیره. نگا: صحیح الترغیب (۲۸۳۶).

<sup>8</sup> یعنی از این غیبت که کردی توبه کن. م.

<sup>9</sup> این چنین در الترغیب (۴/۲۸۵) آمده است. و در آنچه هیشمی (۸/۹۴) نقل نموده آمده: «خلال کن» گفت: از چی [دندان‌های خود را] خلال کنم ای پیامبر خدا، من گوشت نخورده‌ام!؟

<sup>10</sup> صحیح لغیره. منذری در ترغیب می‌گوید: این حدیثی است غریب که ابوبکر بن شیبیه و طبرانی روایت کرده‌اند و لفظ آن از طبرانی است و راویان آن راویان صحیح‌اند. آلبانی آن را بر اساس شاهد آن از حدیث انس صحیح لغیره دانسته است. الصحیحة (۲۶۰۸) و صحیح الترغیب (۲۸۳۷).

گرفتند، تا اینکه غروب کردند، آن گاه مردی می‌آمد و می‌گفت: ای پیامبر خدا من روزه گرفتم به من اجازه بده تا افطار کنم، و پیامبر ﷺ به او اجازه داد و یک نفر یک نفر آمدند تا اینکه مردی آمد و گفت: ای پیامبر خدا، دو دختر از اهل تو روزه گرفته‌اند، و از آمدن نزدت حیا می‌کنند، برای شان اجازه بده تا افطار کنند. پیامبر ﷺ از وی روی گردانید، باز دوباره نزد پیامبر ﷺ آمد، و از وی روی گردانید، باز نزد وی آمد، و او از وی روی گردانید. باز نزد وی آمد و او از وی روی برگردانید و گفت: «آن دو روزه نگرفته‌اند، چگونه کسی که امروز را در خوردن گوشت مردم سپری نموده روز گرفته است؟! برو و آن‌ها را امر کن، اگر روزه دار بوده‌اند، باید هر دو شان استفراغ نمایند، بعد وی به طرف آن‌ها برگشت، و آنان را خبر داد، و هر دو استفراغ نمودند، و هر یکی بسته‌ای از خون را استفراغ نمود. باز به طرف پیامبر ﷺ بازگشت و او را خبر داد. پیامبر ﷺ فرمود: «سوگند به ذاتی که جانم در دست اوست، اگر آن‌ها در شکم‌های شان باقی می‌ماند، حتما هر دوی شان را آتش می‌خورد.»<sup>۱</sup> این را احمد، ابن ابی الدنیا، و بیهقی از روایت مردی که نام برده نشده است از عبید مولای رسول خدا ﷺ به مانند آن روایت نموده‌اند، مگر که احمد گفته است: برای یکی از آن‌ها گفت: «استفراغ کن»، و او ریم و خون و زرد آب و گوشت استفراغ نمود، حتی اینکه نصف کاسه را پر ساخت، بعد برای دیگری گفت: «استفراغ کن» و او نیز ریم و خون و زرد آب و گوشت تازه و غیر آن استفراغ نمود، و کاسه پر شد، بعد از آن فرمود: «این دو از آنچه خداوند برای شان حلال نموده بود روزه گرفتند، و به آنچه خداوند آن را برای شان حرام نموده بود افطار کردند، با یکدیگر نشستند، و شروع به خوردن گوشت مردم نمودند.»<sup>۲-۳</sup>

### قصه ابوبکر و عمر (رضی الله عنهما) با مردی که خدمت آن‌ها را می‌نمود

حافظ ضیاء مقدسی در کتاب المختاره از انس بن مالک رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: عرب‌ها در سفرها یکدیگر را خدمت می‌نمودند، و با ابوبکر و عمر (رضی الله عنهما) مردی بود که خدمت شان را می‌کرد، آن دو خوابیدند و برخاستند، و او برای شان طعامی آماده نکرده بود. گفتند: این آدم پر خوابی است، و بیدارش نمودند، و به او گفتند: نزد رسول خدا ﷺ برو و به او بگو: ابوبکر و عمر برایت سلام تقدیم می‌دارند، و از تو نان خورش می‌خواهند. پیامبر ﷺ گفت: «آن دو نانخورش خورده‌اند»، ابوبکر و عمر آمدند و گفتند: ای پیامبر خدا، از چه نانخورش خورده‌ایم؟ گفت: «از گوشت برادرتان! سوگند به ذاتی که جانم در دست اوست، من گوشت وی را در میان دندانهای ثنایای شما می‌بینم» پس آن دو (رضی الله عنهما) گفتند: ای پیامبر خدا ﷺ برای ما مغفرت بخواه، گفت: «از وی خواهش کنید تا برای تان مغفرت بخواهد.»<sup>۴-۱</sup>

<sup>۱</sup> بسیار ضعیف. ابوداود الطیالسی و ابن ابی الدنیا در «الغیبة» (۵۲-۳۱/۵۵) و الصمت (۱۶/۱۷۰) در سند آن یزید بن ابان الرقاشی متروک است. همچنین به مانند او کسی که از او روایت کرده است یعنی ربیع بن بدر. نکا: ضعیف الترغیب (۱۶۱۲).

<sup>۲</sup> این چنین در الترغیب (۴/۲۸۶) آمده است.

<sup>۳</sup> ضعیف. احمد (۵/۴۳۱) در سند آن یک ناشناخته است. آلبانی آن را در ضعیف الترغیب (۱۶۸۳) ضعیف دانسته است.

<sup>۴</sup> این چنین در تفسیر ابن کثیر (۴/۲۱۶) آمده است.

## تجسس عورت‌ها و امور پوشیده مسلمان<sup>۱</sup> برگشتن عمر رضی الله عنه از شرابخواران و ترک آنها

عبدالرزاق عبیدبن حمید و خرائطی از مسوربن مخرمه از عبدالرحمن بن عوف روایت نموده‌اند که: وی با عمر بن خطاب (رضی الله عنهم) شبی در مدینه گردش نمودند، و در حالی که آنها می‌رفتند، چراغی در خانه‌ای برای‌شان روشن معلوم شد، و به طرف آن در حرکت کردند، هنگامی که به آن نزدیک شدند، دیدند دروازه بسته است، و در خانه گروهی که آوازهای‌شان بلند می‌شود قرار دارند، و چیزی می‌گویند که فهمیده نمی‌شود. عمر رضی الله عنه در حالی که دست عبدالرحمن را گرفته بود گفت: آیا می‌دانی که این خانه کیست؟ گفت: این خانه ربیع بن امیه بن خلف است، و آنها اکنون شراب می‌نوشند، چه فکر می‌کنی؟ گفت: من بر آن هستم که ما عملی را انجام دادیم که خداوند از آن نهی نموده است، خداوند گفته است:

[ولا تجسسوا]<sup>۲</sup>.

ترجمه: «و تجسس نکنید».

و ما تجسس نمودیم، بعد عمر رضی الله عنه از آنها برگشت و آنان را به همان حال رها کرد.<sup>۳</sup>

## قصه عمر رضی الله عنه با مردی و با گروهی در این باره

ابن منذر و سعیدبن منصور از شعبی روایت نموده‌اند که: عمر بن خطاب رضی الله عنه مردی از یاران خود را نیافت، آن‌گاه عمر به ابن عوف رضی الله عنه گفت: بیا تا منزل فلان برویم و ببینیم، بعد هر دو به منزل وی آمدند، و دروازه او را باز یافتند، و خودش نشسته بود، و همسرش چیزی رادر ظرف برای وی می‌ریخت، و آن را به جلوی رویش گذاشت، آن‌گاه عمر به ابن عوف گفت: این همان چیزی است، که وی را از ما مشغول گردانیده است، ابن عوف به عمر گفت: چه می‌دانی که در ظرف چیست؟ عمر گفت: آیا می‌ترسی که این تجسس باشد؟ گفت: بلکه این تجسس است. عمر فرمود: توبه این عمل چیست؟ گفت: او را از چیزی که در آن دیدی آگاه مساز، و در نفست در ارتباط به وی جز خیر نباشد، آن‌گاه هر دو برگشتند.<sup>۴</sup>

و عبدالرزاق از طاووس روایت نموده که: عمر بن خطاب رضی الله عنه جهت نگهبانی و حراست کاروانی که در ناحیه مدینه منزل گرفته بودند شبی بیرون شد، و در یک وقت شب بر خانه‌ای گذشت، که در آن گروهی شراب می‌نوشیدند، و

<sup>۱</sup> ابن کثیر در تفسیر خود (۴/ ۲۱۶) آن را به ضیاء المقدسی در المختارة ارجاع داده است. رجال آن ثقه هستند ولی بقیه سند آن را ذکر نکرده است.

<sup>۲</sup> هدف تجسس امور و کارهایی است که انسان آن را ببوشاند و از آشکار شدنش شرم داشته باشد. م.

<sup>۳</sup> الحجرات: ۱۲).

<sup>۴</sup> عبدالرزاق در مصنف خویش (۱۸۹۴۳).

<sup>۵</sup> این چنین در الکنز (۲/۱۶۷) آمده است.

آنان را صدا نمود، آیا فسق می‌کنید؟! آیا فسق می‌کنید؟! آن گاه بعضی آن‌ها گفتند: تو را خداوند از این کار نهی نموده است! بعد عمر برگشت، و آن‌ها را ترک نمود.<sup>۱</sup>

### داخل شدن عمر رضی الله عنه بر خواننده‌ای از بالای دیوار در خانه‌اش

خرائطی از ثور کندی روایت نموده که: عمر بن خطاب رضی الله عنه شب هنگام در مدینه گشت می‌نمود، آن گاه صدای مردی را در خانه‌ای شنید که شعر می‌خواند، وی از راه دیوار بر وی داخل شد و گفت: ای دشمن خدا، آیا گمان نمودی که خداوند تو را در گناه و معصیت محفوظ و پوشیده می‌دارد، گفت: و تو، ای امیرالمؤمنین، بر من عجله مکن، اگر من در یک مورد خدا را معصیت نموده باشم، تو در سه مورد خدا را نافرمانی نموده‌ای! خداوند گفته است:

[وَلَا تَجَسَّسُوا].<sup>۲</sup>

ترجمه: «و تجسس نکنید».

تو تجسس نمودی. و گفته است:

[وَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا].<sup>۳</sup>

ترجمه: «و در خانه‌ها از دروازه‌های آن در آید».

تو از دیوار بر من داخل شدی، و بدون اجازه بر من وارد شدی! و خداوند تعالی گفته است:

[لَا تَدْخُلُوا بُيُوتًا غَيْرَ بُيُوتِكُمْ حَتَّى تَسْتَأْذِنُوا وَ تَسَلِّمُوا عَلَى أَهْلِهَا].<sup>۴</sup>

ترجمه: «به خانه‌هایی که غیر خانه‌های شماست تا آنکه اجازه نگیرید و بر اهل آن سلام نکنید، داخل نشوید».

عمر رضی الله عنه گفت: آیا اگر تو را عفو کنم خیری در تو سراغ است؟ گفت: آری، آن گاه او را معاف نمود و بیرون شده ترکش نمود.<sup>۵</sup>

### قصه وی با مرد بزرگ سالی در این باره

ابوالشیخ از سدی روایت نموده، که گفت: عمر بن خطاب رضی الله عنه بیرون آمد، و در حالی که عبداللّه بن مسعود رضی الله عنه همراهش بود روشنی آتشی را دید، و آن روشنی را دنبال نمود، تا اینکه داخل منزلی شد و دید که چراغی در خانه‌ای افروخته شده است، داخل آن خانه شد، این واقعه در دل شب بود، و متوجه شد که مرد کهن سالی نشسته است، و در پیش رویش شرابی گذاشته شده است، و کنیز آوازخوانی در جلوی او می‌خواند، مرد کهن سال بدون

<sup>۱</sup> این چنین در الکنز (۲/۱۴۱) آمده است.

<sup>۲</sup> الحجرات: (۱۲).

<sup>۳</sup> البقره: (۱۸۹).

<sup>۴</sup> النور: (۲۷).

<sup>۵</sup> این چنین در الکنز (۲/۱۶۷) آمده است..

اینکه مطلع شود، عمر رضی الله عنه بر وی هجوم آورد و گفت: مثل امشب دیگر منظر زشت تری ندیدم، آن هم از پیرمردی که انتظار اجل خود را دارد!! آن گاه وی سر خود را به طرف او بلند نموده گفت: آری، ای امیرالمؤمنین، آنچه را تو انجام دادی زشت تر است! آیا در حالی تجسس نمودی که از تجسس نهی شده<sup>۱</sup> و بدون اجازه وارد منزل شدی؟ عمر رضی الله عنه گفت: راست گفتمی، و بعد از آن در حالی که پیراهن خود را دندان گرفته بود و گریه می نمود بیرون آمد، و می گفت: عمر را مادرش گم کند، اگر پروردگارش او را مغفرت نکند، این مرد را در حالی دید که این کار را از اهل خود هم پنهان می نمود، ولی حالا می گوید مرا عمر دید، و به آن ادامه می دهد و پی در پی انجامش می دهد. بعد آن پیرمرد مجلس عمر رضی الله عنه را برای مدتی ترک نمود، و بعد از آن روزی در حالی که عمر نشسته بود، به صورت مخفیانه آمد، و در آخرهای مردم نشست، عمر رضی الله عنه وی را دید و گفت: این شیخ را نزد من بیاورید، آن گاه کسی نزدش آمد و به او گفت: جواب بگو<sup>۲</sup>، وی برخاست، و فکر می نمود که عمر رضی الله عنه به خاطر چیزی که از وی دیده، او را تنبیه خواهد کرد، عمر گفت: به من نزدیک شو، و او را آنقدر به خود نزدیک ساخت تا در پهلوش نشانند و گفت: گوشت را به من نزدیک کن، آن گاه دهان خود را به گوشش برده گفت: سوگند به ذاتی که محمد صلی الله علیه و آله را به حق پیامبر مبعوث نمود، است، آنچه را از تو دیدم به هیچ کسی از مردم خبر نداده ام، و نه به ابن مسعود که همراهم بود، پیرمرد گفت: ای امیرالمؤمنین گوشت را به من نزدیک کن، آن گاه دهن خود را به گوشش برده گفت: و من هم، سوگند به ذاتی که محمد را به حق پیامبر مبعوث نموده است، تا اکنون که در همین جایم نشستم، به آن بازنگشته ام، آن گاه عمر صدای خود را بلند نموده تکبیر گفت، و مردم نمی دانستند که از چه تکبیر می گوید.<sup>۳</sup>

### قصه وی با ابومحجن ثقفی

طبرانی از ابوقلابه روایت نموده، که به عمر رضی الله عنه اطلاع داده شد که: ابومحجن ثقفی در خانه خود با یارانش شراب می نوشد، عمر رضی الله عنه به راه افتاد و نزد وی وارد شد، و دید که جز یک تن دیگر کسی نزدش نمی باشد، پس ابومحجن گفت: ای امیرالمؤمنین، این کار تو جایز نیست، چون خداوند تو را از تجسس نهی نموده است، عمر رضی الله عنه گفت: این چه می گوید؟ زیدبن ثابت و عبدالرحمن بن ارقم (رضی الله عنهما) به او گفتند: ای امیرالمؤمنین او راست می گوید: این از تجسس است، آن گاه عمر رضی الله عنه بیرون آمد و او را رها نمود.<sup>۴-۵</sup>

### ستر و پرده پوشی مسلمان

### راهنمایی عمر رضی الله عنه به خانواده دختری در این باره

<sup>۱</sup> ممکن درست چنین باشد: تجسس نمودی در حالی که از آن نهی شده است.

<sup>۲</sup> یعنی: به امر امیرالمؤمنین پاسخ بگو و برخیز و برویم. م.

<sup>۳</sup> این چنین در الکنز (۲/۱۴۱) آمده است.

<sup>۴</sup> این چنین در الکنز (۲/۱۴۱) آمده است.

<sup>۵</sup> ضعیف. عبدالرزاق (۱۹۸۴۴) این روایت مرسل ابوقلابه است که احادیثش از عمر و حذیفه مرسل است.

هناد و حارث از شعبی روایت نموده‌اند که: مردی نزد عمر بن خطاب رضی الله عنه آمد و گفت: من دختری دارم، که وی را در جاهلیت زنده به گور نموده بودم، ولی او را قبل از این که بمیرد بیرون نمودیم، و او اسلام را با ما درک نمود و اسلام آورد، هنگامی که اسلام آورد حدی از حدود خداوند تعالی بر وی لازم شد، بعد تیغی را گرفت تا خود را بکشد، ولی ما او را گرفتیم، اما به وسیله آن بعضی از رگ‌های گلوی خود را بریده بود، و تداوی‌اش نمودیم تا این که تندرست و سالم شد، و بعد از آن توبه نیکویی نمود، اکنون قومی وی را خواستگاری می‌کنند، آیا من ایشان را از قضیه وی آگاه کنم؟ عمر رضی الله عنه گفت: آیا می‌خواهی چیزی را که خداوند پوشانیده است، آشکار سازی؟ به خدا سوگند، اگر احدی را از امر وی خبر بدهی تو را عبرتی برای اهل شهرها می‌گردانم، بلکه او را مثل یک [دختر] عقیف مسلمان نکاح کن.<sup>۱</sup>

و نزد سعید بن منصور و بیهقی از شعبی روایت است که: دختری زنا نمود، و بر وی حد جاری شد، سپس آن‌ها مهاجر شدند، و دختر توبه نمود و توبه‌اش نیکو و استوار بود، و از عمویش خواستگاری می‌شد، ولی او بدون خیر دادن آنچه بر وی گذشته بود نمی‌خواست او را به نکاح بدهد، و در عین حال خوب نمی‌دید که آن را افشا سازد، آن‌گاه موضوع وی را به عمر بن خطاب رضی الله عنه ذکر نمود، عمر گفت: وی را چنانکه دختران صالح خود را به ازدواج می‌دهید، به ازدواج بدهید.<sup>۲</sup>

### قصه وی و طفل کوچک و چهار زن

بیهقی از شعبی روایت نموده، که گفت: زنی نزد عمر رضی الله عنه آمد و گفت: ای امیرالمؤمنین من طفلی را با پارچه‌ای<sup>۳</sup> که در آن صد دینار بود یافتم، و او را گرفتم و برایش دایه‌ای را به اجاره گرفتم، حالا چهار زن نزد وی می‌آیند و او را می‌بوسند، و نمی‌دانم که کدام یک از آن‌ها مادر وی‌اند؟ عمر به او گفت: وقتی آن‌ها نزد آمدند مرا خبر بده، و او چنین نمود، آن‌گاه به زنی از آن‌ها گفت: کدام یک از شما مادر این طفل هستید؟ یکی از آنان پاسخ داد: ای عمر به خدا سوگند، کار خوب و نیکویی ننمودی! زنی را که خداوند امر وی را پوشانیده است، می‌خواهی سترش را بدری، عمر گفت: راست گفتمی، بعد از آن به آن زن گفت: وقتی که آن‌ها نزد آمدند، ایشان را از چیزی سؤال مکن، و به طفل شان نیکی نما، و بعد از آن برگشت.<sup>۴</sup>

### امر انس درباره ستر و پوشیده داشتن زنی

<sup>۱</sup> این چنین در الکنز (۲/۱۵۰) آمده است.

<sup>۲</sup> این چنین در الکنز (۸/۲۹۶) آمده است.

<sup>۳</sup> پارچه مصری دارای رنگ سفید.

<sup>۴</sup> این چنین در الکنز (۷/۳۲۹) آمده است.

عبدالرزاق از صالح بن کرز روایت نموده که: وی کنیز خود را که مرتکب زنا شده بود، نزد حکم بن ایوب آورد. می‌گوید: در حالی که من نشسته بودم ناگهان انس بن مالک رضی الله عنه آمد و نشست، و گفت: ای صالح این کنیز همراهت کیست؟ گفتم: کنیزم است، و زنا نموده، خواستم وی را به امام بسپارم، تا حد را بر وی جاری سازد، گفت: این کار را مکن، کنیز خود را برگردان، و از خدا بترس، و این را بر وی بپوشان، گفتم: نه، من این کار را نمی‌کنم، گفت: اینطور مکن، و از من اطاعت نما، و تا آن قدر بر من اصرار ورزید که او را برگردانیدم.<sup>۱</sup>

### قصه عقبه بن عامر کاتب رضی الله عنه با گروهی که شراب می‌نوشیدند

ابوداود و نسائی از دخیر ابوالهیثم عقبه بن عامر کاتب رضی الله عنه روایت نموده‌اند که گفت: به عقبه بن عامر گفتم: ما همسایه‌هایی داریم که شراب می‌نوشند، و من پاسبانان را بر آن‌ها خبر می‌کنم، تا ایشان را دستگیر نمایند، گفت: این کار را مکن، به آنان وعظ و نصیحت نما و تهدیدشان کن، پاسخ داد: من ایشان را نهی نمودم، ولی از آن باز نمانده‌اند، من پاسبانان را بر آن‌ها فرا می‌خوانم تا دستگیرشان نمایند، آن‌گاه عقبه گفت: وای بر تو، این کار را مکن، چون من از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که می‌گفت: «کسی که عورتی را بپوشاند، گویی دختر زنده به گور شده‌ای را از قبرش زنده نموده باشد».<sup>۲-۳</sup>

### آنچه میان ابودرداء و پسرش درباره کار فاسقان دمشق اتفاق افتاد

بخاری<sup>۴</sup> از بلال بن سعد اشعری روایت نموده که: معاویه رضی الله عنه به ابودرداء رضی الله عنه نوشت: [فهرست] فاسقین دمشق را برای من بنویس، ابودرداء گفت: مرا به فاسقین دمشق چه کار، و از کجا آنان بشناسم؟ پسرش بلال گفت: من آن‌ها را می‌نویسم، بعد اسم آنان را نوشت. ابودرداء گفت: از کجا دانستی؟ آن‌ها را تا اینکه از جمله شان نباشی نمی‌شناسی که فاسق اند، بنابراین از خودت شروع کن، و نام‌های آن‌ها را نفرستاد.

### آنچه میان جریر و عمر در این باره واقع شد

ابن سعد از شعبی روایت نموده که: عمر بن خطاب رضی الله عنه در خانه‌ای بود، و جریر بن عبدالله با او بود، عمر رضی الله عنه بویی را استشمام نمود و گفت: من صاحب این بوی را سوگند می‌دهم که بیرون شود و وضو کند، آن‌گاه جریر گفت:

<sup>۱</sup> این چنین در الکنز (۳/۹۴) آمده است.

<sup>۲</sup> این چنین در الترغیب (۴/۱۷) آمده، و گفته است: این را ابوداود و نسائی با ذکر قصه، و بدون آن روایت نموده‌اند، و ابن حبان آن را در صحیح خود که لفظ از وی می‌باشد، روایت نموده، و حاکم هم آن را روایت کرده می‌گوید: صحیح الاسناد است. و منذری گفته است: رجال سندهای ایشان ثقه‌اند، ولی در آن بر ابراهیم بن نشیط اختلاف زیادی شده است.

<sup>۳</sup> ضعیف. ابوداود (۴۸۹۲) ابن حبان (۹۱۷) حاکم (۳۸۴/۴) آلبنی آن را در الضعیفة (۱۲۶۵) و ضعیف الترغیب (۱۴۰۰) ضعیف دانسته است. مدار این حدیث بر ابی الهیثم است و وی مجهول است و کسی جز عجلی وی را ثقه ندانسته است. ابن حجر وی را مقبول دانسته است.

<sup>۴</sup> الأدب (۱۸۸).

ای امیرالمؤمنین، یا اینکه همه قوم وضو نمایند؟ عمر رضی الله عنه گفت: خدا تو را رحمت کند، در جاهلیت هم سردار خوبی بودی! و در اسلام هم سردار خوبی هستی!<sup>۱</sup>

### گذشت و عفو از مسلمان قصه نامه حاطب بن ابی بلتعنه

بخاری از علی رضی الله عنه روایت نموده، که می‌گفت: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله مرا با زبیر و مقداد (رضی الله عنهم) فرستاد و گفت: «حرکت کنید تا به روضه خاخ<sup>۲</sup> برسید، در آنجا زنی در داخل هودج است که نامه‌ای با خود دارد، و آن را از دستش بگیرید». آن گاه ما حرکت نمودیم، و اسب‌های خود را به شتاب تاختیم تا به روضه رسیدیم، و آن زن داخل هودج را دریافتیم و (به او) گفتیم: نامه را بیرون بیاور، گفت: با من نیست، گفتیم: یا نامه را بیرون می‌آوری، یا لباس‌ها را [از تنت] می‌کشیم؟ می‌گوید: بعد آن را از زیر گیسوهای خود بیرون آورد، و ما آن را به سوی رسول خدا صلی الله علیه و آله آوردیم، و در آن از طرف حاطب بن ابی بلتعنه برای مردمی از مشرکین مکه [نوشته شده] بود، و آن‌ها را از بعضی کارهای رسول خدا صلی الله علیه و آله خبر می‌داد، آن گاه پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: «ای حاطب این چیست؟» گفت: ای پیامبر خدا، بر من عجله مکن، من شخص چسبیده در قریش بودم - یعنی: هم پیمان بودم - و از خود آن‌ها نبودم، مهاجرینی که اینجا با تو هستند، بعضی شان با قریش قرابت‌های نزدیکی دارند، که توسط آن خانواده و اموال شان را حمایت می‌کنند، من از اینکه از قرابت نسبی در میان شان محروم هستم، خواستم از این راه استفاده کنم تا نزد آن‌ها احسانی داشته باشم که به خاطر آن از خویشاوندانم حمایت کنند، و این کار را به خاطر ارتداد از دین خود ننموده‌ام و نه هم به خاطر رضایت به کفر بعد از اسلام، آن گاه رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «در حقیقت وی به شما راست گفت»، عمر گفت: ای پیامبر خدا، اجازه بده تا گردن این منافق را بزنم، فرمود:

«وی در بدر شرکت نموده بود، و تو را چه آگاه می‌کند، خداوند بر [احوال] شرکت کنندگان بدر آگاه شده، و گفته است: آنچه می‌خواهید بکنید، که من برای تان بخشیده‌ام».<sup>۳</sup> آن گاه خداوند سوره‌ای را نازل نمود:

[یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا عدوی و عدوکم اولیاء]. تا به این قول خداوند [فقد ضل سواء السبیل].<sup>۴</sup>

ترجمه: «ای مؤمنان دشمن مرا و دشمن خود را دوست مگیرید... به درستی که از راه راست منحرف شده است».<sup>۵</sup> و نزد احمد از حدیث جابر رضی الله عنه آمده... و حدیث را متذکر شده، و در آن آمده، که گفت: من این کار را به خاطر خیانت به رسول خدا صلی الله علیه و آله و نفاق انجام نداده‌ام، من دانستم که خداوند پیامبر خود را نصرت می‌دهد، و امر وی را برای او تمام می‌کند، مگر این که من در میان آن‌ها بیگانه بودم، و مادرم نزد آن هاست، و با این کار خواستم

<sup>۱</sup> این چنین در الکنز (۲/۱۵۱) آمده است.

<sup>۲</sup> اسم مکانی است در میان مکه و مدینه.

<sup>۳</sup> بخاری (۳۰۰۷) مسلم (۲۴۹۴).

<sup>۴</sup> الممتحنه: (۱).

<sup>۵</sup> و بقیه محدثین نیز این را جز این ماجه روایت نموده‌اند، و ترمذی گفته است: حسن و صحیح است. این چنین در البدایه (۴/۲۸۴) آمده است.



احسانی بر آن‌ها داشته باشم، عمر رضی الله عنه به او<sup>۱</sup> گفت: آیا سر این را نزنم؟ پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: «آیا مردی از اهل بدر را می‌کشی؟ چه تو را آگاه کرد، خداوند بر اهل بدر آگاه بوده، و گفته است: آن چه می‌خواهید انجام دهید!»<sup>۲-۳</sup>

### قصه علی رضی الله عنه با یک دزد

ابویعلی از ابومطر روایت نموده، که گفت: علی رضی الله عنه را دیدم، که مردی نزدش آورده شد، گفتند: این مرد شتری را دزدی نموده است، علی رضی الله عنه گفت: گمان نمی‌کنم تو دزدی نموده باشی؟ گفت: نه بلکه دزدی نموده‌ام، علی رضی الله عنه گفت: ممکن است آن را برای مشتبه شده باشد؟ گفت: نه، بلکه دزدی نمودم، گفت: ای قنبر، او را ببر و انگشتش را ببند، و آتش را بیفروز و قصاب را صدا کن تا قطع نماید، و بعد از آن تا آمدن من منتظر باش. هنگامی که آمد به او گفت: آیا دزدی نمودی؟ گفت: نه، و او را رها نمود، گفتند: ای امیرالمؤمنین، چرا وی را ترک نمودی در حالی که او برای اقرار نمود؟ گفت: او را به قولش می‌گیرم، و به قولش رها می‌کنم، بعد از آن علی رضی الله عنه گفت: مردی برای رسول خدا صلی الله علیه و آله آورده شد، که سرقت نموده بود، وی امر کرد و دست وی قطع شد، بعد از آن پیامبر صلی الله علیه و آله گریه نمود، به او گفتم: چرا گریه می‌کنی؟ گفت: «چگونه گریه نکنم؟ اتم در میان شما قطع می‌شود» گفتند: ای پیامبر خدا چرا او را نبخشیدی؟ گفت: «آن حاکم بد است که از حدود گذشت نماید، ولی در میان خود حدود را بخشش کنید»<sup>۴-۵</sup>

### دستور ابن مسعود رضی الله عنه در باره مست

عبدالرزاق، ابن ابی الدنیا، ابن ابی حاتم، طبرانی، حاکم و بیهقی از ابوماجد حنفی روایت نموده‌اند که: مردی برادر زاده خود را در حالی که مست بود نزد ابن مسعود رضی الله عنه آورد و گفت: من این را مست یافتم، ابن مسعود گفت: حرکتش بدهید، سخت تکانش بدهید، و دهنش را بوی کنید، پس او را حرکت دادند، و سخت تکانش دادند، و دهنش را بوی نمودند، و از وی بوی شراب را یافتند، آن گاه عبدالله بن مسعود دستور داد تا او را به زندان ببرند، و

<sup>۱</sup> برای رسول خدا صلی الله علیه و آله. م.

<sup>۲</sup> این حدیث را از این طریق فقط امام احمد روایت نموده، و اسناد وی بر شرط مسلم است. این چنین در البدایه (۴/۲۸۴) آمده، و هیشمی (۹/۳۰۳) می‌گوید: این را احمد و ابویعلی روایت نموده‌اند، و رجال احمد رجال صحیح‌اند. و این را همچنان حاکم، چنانکه در الکنز (۷/۱۳۷) آمده، روایت کرده است. و این را ابویعلی و بزار و طبرانی نیز از عمر رضی الله عنه روایت نموده‌اند. و هیشمی (۹/۳۰۴) می‌گوید: رجال آن‌ها رجال صحیح‌اند. و احمد و ابویعلی از ابن عمر (رضی الله عنهما) روایت نموده‌اند، و رجال احمد، چنان که هیشمی

(۹/۳۰۳) گفته، رجال صحیح‌اند.

<sup>۳</sup> صحیح. احمد (۳/۳۵۰).

<sup>۴</sup> این چنین در الکنز (۳/۱۱۷) آمده است.

<sup>۵</sup> ضعیف. ابویعلی (۳۲۸) در اسناد آن ابومطر است که مجهول است.

<sup>۶</sup> با اصلاح از پاورقی که از المجمع نقل شده است.

<sup>۷</sup> با اصلاح از پاورقی که از المجمع نقل شده است.

باز فردا وی را بیرون نمود، و به آوردن تازیانه‌ای دستور داد، و سر آن تازیانه تا نرم شدنش کوبیده شد، بعد از آن به جلا داد گفت: بزنش، و دستت را برگردان، و به هر عضو حش را بده، آن گاه عبداللّه او را بدون مشقت زد، و کار برگردانیدن دست را نیز مراعات کرد. به ابوماجد گفته شد: زدن مشقت آور چیست؟ گفت: زدن امر، گفته شد: این گفته وی که: دست خود را برگردان چه معنی می‌دهد؟ گفت: دست خود را زیاد بلند نکند و زیر بغلش دیده نشود، می‌گوید: و حد را بر وی در حالی که قبا و ازار بر تن داشت برپا کرد، و بعد از آن گفت: به خدا سوگند، این بد سرپرست است برای یتیم، نه به درستی تأدیب نمودی، و نه هم رسوایی را پوشانیدی. بعد از آن عبداللّه گفت: خداوند بخشاینده است، و بخشاینده را دوست می‌دارد، برای یک والی نمی‌سزد که حدی برایش آورده شود، و او آن را برپا ندارد، بعد به بیان نمودن حدیث شروع نمود و گفت: نخستین مردی که از مسلمانان قطع ید شد، مردی از انصار بود، او نزد رسول خدا ﷺ آورده شد و گویی بر روی پیامبر خدا ﷺ خاکستر پراکنده شد، گفتند: ای رسول خدا، این انگار برایت گران تمام شده باشد؟ پیامبر ﷺ فرمود: «چه مرا باز می‌دارد، در حالی که شما بر این رفیق تان همکار شیطان هستید، خداوند بخشاینده است، و عفو را دوست می‌دارد، و برای یک والی نمی‌سزد که حدی برایش آورده شود، و او آن را برپا ندارد». و بعد از آن خواند:

[وليعفوا و ليصفحوا].<sup>۱</sup>

ترجمه: «و باید که عفو کنند و درگذرند».<sup>۲</sup>

و نزد عبدالرزاق از عمرو بن شعیب رضی الله عنه روایت است که گفت: نخستین حدی که در اسلام برپا شد بر مردی بود که نزد رسول خدا ﷺ آورده شد، و بر وی شهادت داده شد، رسول خدا ﷺ دستور داد تا قطع ید گردد، هنگامی که حد بر آن مرد جاری شد، به روی پیامبر ﷺ دیده شد، گویی که بر آن خاکستر پاشیده شده باشد، گفتند: ای پیامبر خدا، گویی این قطع ید برایت گران تمام شده باشد؟ گفت: «چه مرا باز می‌دارد، در حالی که شما بر برادران همکار شیطان هستید» گفتند: او را رها کن، فرمود: «چرا قبل از اینکه نزد من می‌آوردید این را انجام ندادید، چون برای امام وقتی حدی آورده شود، برایش نمی‌سزد که آن را معطل نماید».<sup>۳-۴</sup>

### قصه ابوموسی در شلاق زدن شارب خمر و نامه عمر رضی الله عنه به سوی او

بیهقی از ابن عمر (رضی الله عنهما) روایت نموده، که گفت: من در حج یا عمره با عمر رضی الله عنه بودم، که ناگهان با سوارکاری برخوردیم، عمر رضی الله عنه گفت: گمان می‌کنم این در طلب ماست، بعد آن مرد آمد و گریه نمود، عمر گفت:

<sup>۱</sup> النور: ۲۲.

<sup>۲</sup> حسن لغیره. عبدالرزاق در مصنف خویش (۱۳۵۱۹) احمد (۴۳۸ / ۱) بیهقی (۳۳۱ / ۸) حاکم (۳۸۲-۳۸۳) و آن را صحیح الاسناد دانسته است و ذهبی در مورد آن سکوت کرده است. آلبانی در الصحیحة (۱۸۲ / ۴) در این باره می‌گوید: این کار خوبی نیست زیرا ابوماجد در میزان ذکرش رفته است و درباره اش گفته شده است: شناخته شده نیست. و نسائی درباره اش می‌گوید: منکر الحدیث است و بخاری نیز می‌گوید: ضعیف است. اما این حدیث نزد من حسن است زیرا بیشتر آن بصورت متفرق (در احادیث دیگر) به صحت رسیده است.

<sup>۳</sup> این چنین در الکنز (۳/۸۳ ۸۹) آمده است.

<sup>۴</sup> عبدالرزاق در مصنف خویش (۱۳۳۱۸).

تو را چه شده است؟ اگر قرض دار باشی، با تو همکاری می‌کنیم، اگر در هراس باشی به تو امنیت می‌دهیم، مگر اینکه نفسی را کشته باشی، و در مقابل آن به قتل رسانیده می‌شوی و اگر همسایگی قومی را بد دیده باشی، تو را از نزد آن‌ها به جای دیگری انتقال می‌دهیم، گفت: من شراب نوشیدم، و خودم یکی از افراد بنی تیم هستم، و ابوموسی مرا شلاق زد و سرم را تراشید، و رویم را سیاه نمود و مرا در میان مردم گردانید و گفت: نه با وی نشست و برخاست کنید و نه با وی غذا بخورید، بنابراین من با خود اجرای یکی از این سه چیز را عهد کرده‌ام: یا اینکه شمشیری را بگیرم و به آن ابوموسی را بزنم، یا نزد تو بیایم و مرا به شام منتقل سازی، چون آن‌ها مرا نمی‌شناسند یا اینکه به دشمن بپیوندم و با آن‌ها بخورم و بنوشم. آن گاه عمر رضی الله عنه گریه نمود و گفت: مرا خوش قامت نمی‌سازد که تو این را در بدل بودن اینقدر و اینقدر برای عمر انجام می‌دادی، و من در جاهلیت از همه مردم بیشتر شراب می‌نوشیدم، این چون زنا نیست، و به ابوموسی نوشت:

«سلام عليك. أما بعد: فان فلان بن فلان التيمي أخبرني بكذا وكذا، و ايم الله اني ان عدت لأسودن وجهك و لاطوفن بك في الناس، فان أردت أن تعلم حق ما أقول لك فعد فأمر الناس أن يجالسوه و يواكلوه، فإن تاب فاقبلو شهادته».

ترجمه: «سلام بر تو باد، اما بعد: فلان بن فلان تیمی این چیزها را به من خبر داد، به خدا سوگند، اگر دوباره اینطور نمودی رویت را سیاه می‌کنم و در میان مردم می‌گردانم، اگر می‌خواهی حق آنچه را من به تو می‌گویم بدانی، برگرد و مردم را امر کن، تا با وی نشست و برخاست کنند و همراهش بخورند، و اگر توبه نمود شهادتش را قبول کنید».<sup>۱-۲</sup>

### تأویل و توجیه عملکرد مسلمان قصه خالد بن ولید و مالک بن نویره

ابن سعد از ابن ابی عون و غیر وی روایت نموده که: خالد بن ولید رضی الله عنه مدعی شد که مالک بن نویره نظر به کلامی که از وی به من رسیده مرتد شده است، و مالک آن را انکار نمود و گفت: من بر اسلام هستم نه تغییر خورده‌ام، و نه تبدیلی نموده‌ام، و ابوقتاده و ابن عمر (رضی الله عنهما) نیز به تأیید وی شهادت دادند، خالد وی را حاضر نمود، و ضرار بن ازور اسدی رضی الله عنه را امر نمود و او گردنش را زد، و خالد همسر وی ام متمم را بدست آورد، و با او ازدواج کرد. بعد خبر کشتن مالک بن نویره و ازدواج خالد با همسر وی به عمر بن خطاب رسید، وی به ابوبکر رضی الله عنه گفت: وی زنا نموده است، سنگسارش کن، ابوبکر گفت: من وی را سنگسار نمی‌کنم. وی تأویل نموده، و خطا کرده<sup>۳</sup> است، عمر گفت: او مسلمانی را کشته است، او را بکش، ابوبکر گفت: من او را نمی‌کشم، تأویل نموده، و در این کار خطا کرده است. عمر گفت: پس او را برطرف کن، ابوبکر پاسخ داد: من شمشیری را که خداوند بر آن‌ها کشیده است ابداً داخل غلاف نمی‌کنم.<sup>۴</sup>

<sup>۱</sup> و عمر رضی الله عنه به او سواری داد و دوپست درهم پرداخت. این چنین در الکنز (۳/۱۰۷) آمده است.

<sup>۲</sup> بیهقی در سنن (۲۱۴/۱۰).

<sup>۳</sup> یعنی در تأویل خویش خطا نموده است. م.

<sup>۴</sup> این چنین در الکنز (۳/۱۳۲) آمده است.

## بد دیدن گناه و نه گنهکار

### منع نمودن ابودرداء و ابن مسعود از دشنام دادن گنهکار

ابن عساکر از ابوقلابه روایت نموده که: ابودرداء رضی الله عنه بر مردی گذشت که مرتکب گناهی شده بود و آنان او را دشنام می دادند، گفت: چه فکر می کنید اگر او را در چاهی می یافتید، آیا وی را بیرون نمی آورید؟ گفتند: بلی، فرمود: پس برادران را دشنام ندهید، و خدایی را ستایش کنید که به شما عافیت عنایت فرموده است. گفتند: آیا وی را بد نمی بینی؟ گفت: من عمل وی را بد می بینم، وقتی آن را ترک کند، او برادر من است.<sup>۱</sup> و این را همچنان همکاران شیطان نباشید، که گویند: بار خدای، رسوایش کن، بار خدایا لعنتش نما، ولی از خداوند عافیت بخواهید، چون ما اصحاب محمد صلی الله علیه و آله درباره هیچکس، تا اینکه نمی دانستیم بر چه می میرد چیزی نمی گفتیم، و اگر خاتمه وی به خیر می بود، می دانستیم که وی خیری را به دست آورده است، و اگر خاتمه اش به شر می بود، بر وی می ترسیدیم.

## سلامت و صفای سینه از کینه<sup>۱</sup> و حسد

### قصه عبدالله بن عمرو و مردی که پیامبر صلی الله علیه و آله وی را به جنت بشارت داد

احمد به اسناد حسن و نسائی از اسن بن مالک رضی الله عنه روایت نموده اند که گفت: ما با پیامبر خدا صلی الله علیه و آله نشستیم بودیم که گفت: «اکنون مردی از اهل جنت بر شما ظاهر می شود»، آن گاه مردی از انصار آشکار شد که قطرات آب وضویش از ریشش می چکید، و کفش های خود را با دست چپ خود گرفته بود، چون فردای آن روز شد، پیامبر صلی الله علیه و آله عین گفته را تکرار نمود، و باز آن مرد مثل مرتبه اول ظاهر شد، و چون روز سوم فرا رسید پیامبر صلی الله علیه و آله همچنان مثل گفته خود را گفت و باز آن مرد چون همان حالت اولش ظاهر شد، هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله برخاست عبدالله بن عمرو (بن العاص) (رضی الله عنهما) وی را دنبال نموده به او گفت: من با پدرم مخاصمه نمودم، و سوگند یاد نمودم که تا سه روز نزدش داخل نشوم، اگر لطف نمایی که مرا تا پایان این مدت جای بدهی این کار را بکن، گفت: آری، انس می گوید: عبدالله حدیث بیان می نمود که: وی با او همان سه شب را سپری نمود، و او را ندید که هنگام شب برخیزد، مگر اینکه وقتی در شب بیدار می شد و بر بستر خود دراز می کشید خداوند عزوجل را یاد می نمود و تکبیر می گفت، [و همینطور می بود] تا اینکه برای نماز فجر بر می خاست، عبدالله گفت: مگر اینکه من از وی در گفتارش جز خیر نشنیدم. هنگامی که آن سه شب گذشت، و نزدیک بود که عملش را

<sup>۱</sup> این چنین در الکنز (۲/۱۷۴) آمده، و این را ابونعیم در الحلیه (۱/۲۲۵) از ابوقلابه به مانند آن روایت کرده.

<sup>۲</sup> در نص «غش» استعمال شده، که به کسر و فتح هر دو استعمال می شود، و معانی ذیل را در بر می گیرد: کینه، خیانت، سیاهی دل، ترشرویی، نیرنگ بازی از روی سوء نیت برای زبان زدن به کسی و کلاه برداری، و ما از جمله کینه را انتخاب نمودیم و می شود که در عموم نص همه این معانی را در نظر گرفت. م.

حقیر بشمرم، گفتم: ای بنده خدا در میان من و پدرم هیچ خشم و جدایی نبود، ولیکن از رسول خدا ﷺ شنیدم که سه مرتبه به تو می‌گفت: «اکنون مردی از اهل جنت بر شما ظاهر می‌شود»، و در هر سه مرتبه تو ظاهر شدی، بنابراین خواستم تا نزد تو جای بگیرم، و ببینم که عملت چیست و به آن اقتدا کنم، ولی تو را ندیدم که عمل بزرگی انجام داده باشی، تو را چه به آن رسانیده که پیامبر خدا ﷺ گفت؟ وی گفت: عملم جز چیزی که دیدی چیز دیگری نیست و هنگامی که برگشتم مرا فراخواند، و گفت: عملم جز چیزی که دیدی چیز دیگری نیست، مگر اینکه من در نفس خود کینه‌ای برای احدی از مسلمانان نمی‌یابم و با هیچکس بر خیری که خداوند آن را به او داده است حسد نمی‌کنم، آن گاه عبدالله گفت: این همان چیزی است که تو را به آن منزلت رسانیده است. این را ابویعلی و بزار به مانند این روایت نموده‌اند، و بزار این مرد مبهم را سعد نامیده است، و در آخر آن گفته: سعد گفت: برادرزاده‌ام، عملم جز همان چیزی که دیدی، دیگر چیزی نیست، مگر اینکه من کینه به دل بر مسلمانی نخوایده‌ام - یا کلمه‌ای مانند این - . و نسائی در روایتی از روایات خود و بیهقی و اصبهانی افزوده‌اند: آن گاه عبدالله گفت: این همان چیزی است که تو را به آن منزلت رسانیده است، و این چیزی است که ما توانایی آن را نداریم. این چنین در الترغیب (۴/۳۲۸) آمده است. هیشمی (۸/۷۹) می‌گوید: رجال احمد رجال صحیح اند، و همچنان یکی از اسنادهای بزار، مگر اینکه سیاق حدیث از ابن لهیعه است. و ابن کثیر در تفسیر خود (۴/۳۳۸) درباره حدیث احمد گفته است: این اسناد صحیح و به شرط بخاری و مسلم است. و این را همچنان ابن عساکر روایت نموده، و رجال وی رجال صحیح اند، و آن مرد را سعد بن ابی وقاص نامیده است، و در آخر آن آمده گفت: عملم چیزی جز آنچه دیدی نیست، مگر اینکه من بدی را در نفس خود در قبال یکی از مسلمانان نمی‌یابم و نه آن را می‌گویم، عبدالله گفت: این همان چیزی است که تو را به آن منزلت رسانیده است، و این همان چیزی است که من توانایی آن را ندارم. این چنین در الکنز (۷/۴۳) آمده است.<sup>۱</sup>

### نورافشانی و درخشش روی ابودجانه در مریضی‌اش

ابن سعد<sup>۲</sup> از زید بن اسلم رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: پیش ابودجانه رضی الله عنه در حالی که مریض بود داخل شدند، که رویش درخشش و نورافشانی می‌کند، پس به او گفته شد: چرا رویت نورافشانی و درخشش می‌کند؟ پاسخ داد: در عملم هیچ چیز نزد معتدتر از دو چیز نیست: یکی اینکه در چیزی که برایم ارتباط و فایده نمی‌داشت صحبت نمی‌نمودم، و دیگر اینکه قلبم برای مسلمانان سالم و پاک بود.

### خوشی و خرسندی به بهتری حال مسلمانان خوشی عبدالله بن عباس به خوشی مسلمانان

<sup>۱</sup> ضعیف. احمد (۳/۱۶۶) و نسائی در الیوم و اللیلة (۸۶۳).

<sup>۲</sup> ۳/۱۰۲

طبرانی از ابن بریده اسلمی روایت نموده، که وی گفت: مردی به ابن عباس (رضی الله عنهما) دشنام داد، ابن عباس (رضی الله عنهما) گفت: تو مرا در حالی دشنام می‌دهی که در من سه خصلت است: من بر آیه‌ای در کتاب خدا می‌رسم، و دوست دارم که همه مسلمانان آنچه را من می‌دانم بدانند، و من از حاکمی از حکام مسلمانان می‌شنوم که در حکم خود عدالت می‌کند، و بر آن خوش می‌شوم، در حالی که ممکن است من ابداً نزد وی برای دادخواهی، قضیه‌ای را نبرم، و من می‌شنوم که باران در شهری از شهرهای مسلمانان باریده است و خوشوقت می‌شوم، در حالی که چرنده‌ای از من در آنجا نیست.<sup>۱-۲</sup>

## مدارا و ملاطفت با مردم

### مدارای پیامبر ﷺ با یک مرد ناپسندیده

احمد از عایشه (رضی الله عنها) روایت نموده، که گفت: مردی برای ورود نزد رسول خدا ﷺ اجازه خواست، پیامبر ﷺ گفت: «او فرزند بد آن قبیله است»<sup>۳</sup>، هنگامی که وی داخل شد، پیامبر خدا ﷺ خوشش آمد، و انبساطی در وی هویدا گردید، بعد از آن او بیرون رفت، و مرد دیگری اجازه خواست، پیامبر خدا ﷺ فرمود: «این فرزند نیک قبیله است» هنگامی که داخل شد، آن چنان که به آمدن مرد قبلی منبسط و خوشحال شده بود، برای وی منبسط و خوش حال نشد، وقتی وی بیرون رفت گفتم: ای پیامبر خدا، فلان اجازه خواست و به او آنچنان گفتمی، و بعد برایش خوش و منبسط شدی، و برای فلان آن چنان گفتمی، ولی تو را ندیدم که آنچه را در مقابل اول انجام دادی در مقابل وی انجام داده باشی؟ گفت: «ای عایشه، شریترین مردم کسی است که به خاطر بدزبانی و زشت خویی‌اش از وی کناره‌گیری و ترسیده شود»<sup>۴</sup> هیشمی (۸/۱۷) می‌گوید: این را احمد روایت نموده، و رجال آن رجال صحیح‌اند، و در صحیح بعضی آن آمده است. و بخاری در الأدب (ص ۱۹۰) این را به اختصار روایت نموده. و ابونعیم<sup>۵</sup> از صفوان بن عسال<sup>۶</sup> روایت نموده، که گفت: در سفری ما با پیامبر ﷺ بودیم، آن گاه مردی از جلو آمد، هنگامی که پیامبر خدا ﷺ به او نگاه کرد، گفت: «این بد برادر قوم و بد مردیست»، وقتی به پیامبر ﷺ نزدیک شد، وی را نزدیک خود نشانند، هنگامی برخاست و رفت، گفتند: ای رسول خدا، وقتی وی را دیدی گفتی: این بد برادر قوم و بد مردیست، و بعد او را نزدیک خود نشانیدی؟! پیامبر خدا ﷺ گفت: «وی منافق است، و به خاطر نفاقش با وی مدارا می‌کنم، و می‌ترسم که وی دیگری را درباره من به فساد بکشاند». ابونعیم می‌گوید: این حدیث غریب است.

<sup>۱</sup> هیشمی (۹/۲۸۴) می‌گوید: این را طبرانی روایت نموده، و رجال آن رجال صحیح‌اند. و این را بیهقی، چنانکه در الإصابه (۲/۳۳۴)

آمده، روایت کرده، و ابونعیم آن را در الحلیه (۱/۳۲۲) به مانند آن، روایت نموده است.

<sup>۲</sup> طبرانی در الکبیر (۱۰/۲۹۶) نگا: المجمع (۹/۵۸۴).

<sup>۳</sup> یعنی بدترین آن هاست. م.

<sup>۴</sup> صحیح بخاری (۶۰۵۴) و همچنین در ادب المفرد (۱۳۱۱) مسلم (۲۵۶۱) احمد (۶/۱۵۸).

<sup>۵</sup> الحلیه (۴/۱۹۱).

و طبرانی در الأوسط از بریده رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: ما نزد پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بودیم، که مردی از قریش از پیش روی آمد، و پیامبر خدا صلی الله علیه و آله او را به خود نزدیک و قریب گردانید، هنگامی که برخاست گفت: «ای بریده آیا این را می‌شناسی؟» گفتم: آری، در میان قریش از حسب متوسطی برخوردار است، و از همه شان ثروتمندتر است - سه مرتبه - ، بعد گفتم: ای رسول خدا، من نظر به عملم درباره وی تو را نسبت به او آگاه کردم، و تو خودت داناتری، فرمود: «این از جمله کسانی است که خداوند در روز قیامت برای شان اهمیتی قایل نمی‌باشد».<sup>۱</sup>

### قول ابودرداء درباره مدارای اصحاب (رضی الله عنهم)

ابونعیم<sup>۲</sup> از ابودرداء رضی الله عنه روایت نموده، که وی گفت: ما در روی اقوامی در حالی دندان‌های خود را آشکار می‌کنیم،<sup>۳</sup> که دل‌های ما آنان لعنت می‌کند.<sup>۴</sup>

### راضی ساختن مسلمان

#### بخشش خواستن ابوبکر و ندامت وی از آنچه به عمر گفته بود و پشیمانی عمر از ابا ورزیدنش

بخاری از ابودرداء رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: نزد پیامبر صلی الله علیه و آله نشسته بودم که ناگهان ابوبکر رضی الله عنه از یک طرف لباس خود گرفته آمد، حتی که زانوهایش را آشکار نموده بود، آن گاه پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: «رفیق تان مخاصمه نموده است»، بعد وی سلام داد و گفت: در میان من و ابن خطاب چیزی بود، و من بر وی تیزی نمودم، و بعد از آن پشیمان شدم، و از وی خواستم تا مرا ببخشد، ولی او امتناع ورزید، بنابراین به طرف تو روی آوردم، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «ای ابوبکر خداوند تو را مغفرت کند» - سه مرتبه - ، بعد از آن عمر رضی الله عنه پشیمان شد و به منزل ابوبکر رضی الله عنه آمد و گفت: آیا ابوبکر رضی الله عنه در خانه است؟ گفتند: نه، آن گاه نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمد (و سلام داد)، و روی پیامبر صلی الله علیه و آله شروع به دگرگون شدن نمود، حتی که ابوبکر ترسید، و روی هر دو زانوی خود نشست و گفت: ای رسول خدا، به خدا سوگند، من ظالم‌تر بودم - دو مرتبه - آن گاه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «خداوند مرا به سوی شما فرستاد، شما گفتید: دروغ گفتی، و ابوبکر گفت: راست گفته است، و با جان و مالش با من همدردی نمود، پس آیا شما دوست مرا می‌گذارید»<sup>۵</sup> - دو مرتبه - و پس از آن دیگر ابوبکر رضی الله عنه اذیت کرده نشد.<sup>۶</sup>

<sup>۱</sup> هیشمی (۸/۱۷) می‌گوید: در این عون بن عماره آمده، و ضعیف می‌باشد.

<sup>۲</sup> الحلیه (۱/۲۲۲).

<sup>۳</sup> هدف خندیدن است.

<sup>۴</sup> این را ابن ابی الدنيا و ابراهیم حربی در غریب الحدیث و دینوری در المجالسه از ابودرداء روایت نموده‌اند، و دینوری به مانند آن را متذکر شده، و افزوده است: و به طرف ایشان می‌خندیم. چنانکه در فتح الباری (۱/۴۰۳) آمده، و همچنان این را ابن عساکر، چنانکه در الکنز (۲/۱۶۲) آمده، روایت کرده است.

<sup>۵</sup> بخاری (۳۶۶۱).

<sup>۶</sup> این چنین در صفة الصفوه (۱/۹۲) آمده است.

و نزد طبرانی از ابن عمر (رضی الله عنهما) روایت است که: ابوبکر رضی الله عنه به عمر رضی الله عنه ناسزا گفت، بعد گفت: ای برادر برایم مغفرت بخواه، و عمر رضی الله عنه خشمگین شد، و ابوبکر رضی الله عنه آن را چندین بار تکرار نمود، و عمر خشمگین شد، آن گاه این برای پیامبر صلی الله علیه و آله یادآوری شد، و آنها نیز نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمدند و نشستند، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله گفت: «برادرت از تو می خواهد تا برای او مغفرت بخواهی، و تو نمی کنی؟» گفت: سوگند به ذاتی که تو را به حق نبی برگزیده است، هر باری که از من می خواست برایش مغفرت می خواستم، و هیچ خلق خدا بعد از تو برایم محبوب تر از او نیست. ابوبکر گفت: و برای من نیز سوگند به ذاتی که تو را به حق فرستاده است، که هیچ کس بعد از تو برایم محبوب تر از او نیست. آنگاه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله گفت: «درباره دوستم مرا اذیت نکنید، چون خداوند عزوجل مرا به هدایت و دین حق مبعوث نمود، گفتیم: دروغ گفتی، و ابوبکر گفت: راست گفتی: و اگر خداوند عزوجل او را صاحب من نام نمی نهاد، حتماً او را خلیل خود می گرفتم، ولی اکنون برای خدا برادریم، آگاه باشید، تمام دریچه ها را جز دریچه ابن ابی قحافه ببندید.»<sup>۱</sup> هیشمی (۹/۴۵) می گوید: این را طبرانی روایت نموده، و رجال آن رجال صحیح می باشند.

### مغفرت خواستن ام حبیبه در وقت وفاتش برای عایشه و ام سلمه (رضی الله عنهن)

ابن سعد<sup>۲</sup> از عایشه (رضی الله عنها) روایت نموده، که گفت: ام حبیبه (رضی الله عنها) همسر پیامبر صلی الله علیه و آله هنگام وفاتش مرا خواست و گفت: در میان ما و شما گاهی آنچه می بود که در میان هممتاها می باشد، خداوند برای من و تو آنچه را از آن قبیل بود ببخشاید، گفتم: خداوند همه آن را برایت ببخشد، و در گذرد و تو را از آن حلال سازد، آن گاه گفت: مرا خوشحال ساختی، خداوند خوشحالت سازد و کسی را نزد ام سلمه فرستاد، و به او مانند این را گفت.

### آمدن ابوبکر نزد فاطمه (رضی الله عنهما) و راضی ساختن وی

بیهقی<sup>۳</sup> از شعبی روایت نموده، که گفت: هنگامی که فاطمه (رضی الله عنها) مریض شد ابوبکر صدیق رضی الله عنه نزدش آمد، و از وی اجازه ورود خواست، علی رضی الله عنه گفت: ای فاطمه، ابوبکر اجازه ورود می خواهد، فاطمه گفت: دوست داری که به وی اجازه بدهم؟ گفت: آری، آن گاه فاطمه (رضی الله عنها) به او اجازه داد، و ابوبکر رضی الله عنه نزد وی داخل شد و می خواست وی را راضی سازد، به او گفت: به خدا سوگند، من منزل، مال، فامیل و خویشاوندانم را جز به خاطر رضای خدا و رضای رسول او و رضایتمندی شما اهل بیت ترک ننمودم، بعد رضایت و خوشنودی

<sup>۱</sup> صحیح. طبرانی در الکبیر (۱۲/۳۷۲، ۳۷۱).

<sup>۲</sup> ۸/۱۰۰

<sup>۳</sup> ۶/۳۰۱



وی را طلب نمود تا اینکه راضی شد.<sup>۱</sup> بیهقی می‌گوید: این به اسناد صحیح مرسل حسن است. و این را ابن سعد (۸/۲۷) از عامر (شعبی) به مانند این و به اختصار روایت نموده است.

### مغفرت خواستن عمر رضی الله عنه از مردی که وی را بد می‌دید

ابن منذر از شعبی روایت نموده که: عمر بن خطاب رضی الله عنه گفت: من فلان را بد می‌بینم، آن گاه به آن مرد گفته شد: چرا عمر تو را بد می‌بیند، هنگامی که مردم در منزل زیاد شدند وی آمد و گفت: ای عمر، آیا من در اسلام رخنه‌ای به میان آورده‌ام؟ گفت: نه، گفت: آیا جنایتی را مرتکب شده‌ام؟ گفت: نه، گفت: آیا بدعتی را پدید آورده‌ام، گفت: نه، گفت: پس مرا برای چه بد می‌بینی؟ در حالی که خداوند گفته است:

[وَالَّذِينَ يُؤْذُونَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ بَغَيْرِ مَا اكْتَسَبُوا فَقَدِ احْتَمَلُوا بُهْتَانًا وَإِثْمًا مُّبِينًا].<sup>۲</sup>

ترجمه: «و آنها که مردان و زنان با ایمان را به خاطر کاری که انجام نداده‌اند آزار می‌دهند متحمل بهتان و گناه آشکاری شده‌اند».

و تو مرا اذیت نمودی، خدا تو را نبخشد، عمر رضی الله عنه گفت: راست گفت، به خدا سوگند، وی نه در اسلام شکاف و رخنه‌ای به وجود آورده، و نه، مرا ببخش، و آن قدر بر وی اصرار ورزید که او را بخشید.<sup>۳</sup> این چنین در الکنز (۱/۲۶۰) آمده است.

### معذرت خواستن عبدالله بن عمرو از حسن بن علی (رضی الله عنهما)

بزار از رجاء بن ربیع روایت نموده، که گفت: من در مدینه در مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله در حلقه‌ای که در آن ابوسعید و عبدالله بن عمرو (رضی الله عنهما) بودند نشسته بودم، در آن حال حسن بن علی گذشت و سلام داد، و قوم سلام وی را جواب دادند، ولی عبدالله بن عمرو سکوت اختیار نمود، و بعد [با چشم خود] وی را دنبال نمود و گفت: و علیک السلام و رحمه الله، و افزود: این محبوب‌ترین اهل زمین برای اهل آسمان است، به خدا سوگند، من با وی از شب‌های صفین به این طرف صحبت ننموده‌ام، ابوسعید گفت: آیا نزد وی رفته از او معذرت نمی‌خواهی؟ گفت: آری، می‌گویند: آن گاه برخاست و ابوسعید داخل شد و اجازه خواست، و او به وی اجازه داد، و بعد برای عبدالله بن عمرو (رضی الله عنهما) اجازه خواست و او نیز داخل شد، آن گاه ابوسعید به عبدالله بن عمرو گفت: آنچه را هنگام عبور حسن برای ما گفتی اکنون بگو، گفت: آری، من برای تان می‌گویم، که وی محبوب‌ترین اهل زمین برای اهل آسمان است، می‌افزاید: حسن به او گفت: وقتی دانستی که من محبوب‌ترین اهل زمین برای اهل آسمان هستم چرا در روز صفین باما جنگیدی، یا نیروی آن‌ها را زیاد نمودی؟ گفت: من به خدا سوگند نه سیاهی لشکری را زیاد نمودم، و نه هم با ایشان شمشیر زدم، ولیکن من با پدرم حاضر شدم - یا کلمه‌ای مانند این - حسن گفت:

<sup>۱</sup> مرسل. بیهقی (۳۰۱/۶) شعبی نه فاطمه و نه ابوبکر را درک نکرده است.

<sup>۲</sup> الأحزاب: (۵۸).

<sup>۳</sup> مرسل است. شعبی عمر را درک نکرده است.

آیا ندانستی که طاعت مخلوق در معصیت و نافرمانی خالق جواز ندارد؟ گفت: آری، ولی من در زمان پیامبر خدا ﷺ پی در پی روزه می‌گرفتم، و پدرم از من به رسول خدا ﷺ شکایت نمود و گفت: ای پیامبر خدا، عبدالله بن عمرو روز را روزه می‌گیرد و شب را قیام می‌نماید! پیامبر ﷺ فرمود: «روزه بگیر و افطار کن، و نماز بخوان و خواب نما، زیرا من نماز می‌خوانم و خواب می‌کنم، و روزه می‌گیرم و افطار می‌نمایم». به من گفت: «ای عبدالله، از پدرت اطاعت کن». بعد او در روز صفین بیرون شد، و من با او بیرون شدم.<sup>۱</sup> هیشمی (۹/۱۷۷) می‌گوید: این را بزار روایت نموده و رجال آن، رجال صحیح‌اند غیر هاشم بن برید که ثقه است.

### معذرت خواستن عبدالله بن عمرو از حسین (رضی الله عنهما)

طبرانی این را از رجاء بن ربیع روایت نموده، که گفت: در مسجد پیامبر ﷺ نشسته بودم که حسین بن علی (رضی الله عنهما) گذشت و سلام داد، و قوم جواب سلام وی را دادند ولی عبدالله بن عمرو (رضی الله عنهما) ساکت ماند، بعد ابن عمرو وقتی که مردم خاموش شدند صدای خود را بلند نمود و گفت: و علیک السلام و رحمه الله و برکاته، و روی خود را به سوی قوم گردانید و گفت: آیا شما را از محبوب‌ترین اهل زمین برای اهل آسمان خبر ندهم؟ گفتم: آری، گفت: او همین پشت گرداننده است، و به خدا سوگند، من با وی، و او با من از شب‌های صفین بدین سو کلمه‌ای صحبت نموده‌ایم، و به خدا سوگند، اینکه وی از من راضی گردد، از اینکه مانند احد به من باشد، برایم محبوب‌تر است! آن گاه ابوسعید رضی الله عنه به او گفت: آیا فردا نزد وی نمی‌روی؟ گفت: آری، [می‌روم]، پس با هم وعده گذاشتند تا فردا نزد وی بروند، و من نیز با آنان رفتم، ابوسعید اجازه خواست و او اجازه داد و ما داخل شدیم، و بعد برای ابن عمرو اجازه خواست، و تا آن وقت اصرار ورزید که حسین به او اجازه داد، و او داخل شد، هنگامی که ابوسعید او را دید و خود در پهلوی حسین نشسته بود از جای خود برای وی دور شد، ولی حسین ابوسعید را به طرف خود کشید، آن گاه ابن عمرو ایستاد و نشست، هنگامی که حسین این حالت را دید ابوسعید را رها نمود، و او برای ابن عمرو جای خالی نمود و ابن عمرو در میان آن دو نشست، و ابوسعید قصه را بازگو نمود، حسین گفت: ای ابن عمرو، آیا این چنین است؟ آیا می‌دانی که من محبوب‌ترین اهل زمین برای اهل آسمان هستم؟ گفت: آری، سوگند به پروردگار کعبه، که تو محبوب‌ترین اهل زمین برای اهل آسمان هستی. گفت: پس چه تو را واداشت که با من و پدرم در روز صفین جنگیدی؟ به خدا سوگند، پدرم از من بهتر است، گفت: آری، ولی پدرم عمرو از من به پیامبر خدا ﷺ شکایت برد و گفت: عبدالله روز را روزه می‌گیرد، و هنگام شب قیام می‌نماید، و پیامبر خدا ﷺ گفت: «نماز بخوان و خواب کن، و روز بگیر و افطار نما، و از عمرو اطاعت کن». و هنگامی روز صفین فرا رسید، مرا سوگند داد. به خدا سوگند، نه گروه شان را زیاد

<sup>۱</sup> صحیح. بزار (۲۶۳۲).

نمودم، نه برای شان شمشیر کشیدم، نه به نیزه زدم و نه تیر انداختم. حسین گفت: آیا ندانستی که طاعت مخلوق در معصیت خالق جواز ندارد؟ گفت: آری، [راوی] می‌گوید: گویی وی از او پذیرفت.<sup>۱</sup>

### مرفوع ساختن نیازمندی مسلمان

نرسی از علی رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: نمی‌دانم کدام یک از این دو نعمت بر من در احسان بزرگترند، مردی که با اخلاص کامل به من روی می‌آورد، و مرا محل رفع نیازمندی خود می‌داند، و خداوند ادای آن نیاز را فیصله و اجرا می‌نماید، یا اینکه آن را بر دست من آسان می‌کند، و اگر من برای مرد مسلمانی حاجتی را برآورده سازم، برایم از طلا و نقره به پری دنیا خوشایندتر است.<sup>۲</sup>

### ایستادن برای نیاز و ضرورت مسلمان

#### ایستادن امیرالمؤمنین رضی الله عنه برای پیرزنی که او را نگه داشت

ابن ابی حاتم، دارمی و بیهقی از ابوزید روایت نموده‌اند که گفت: عمر بن خطاب رضی الله عنه در حالی که با مردم در حرکت بود با زنی روبرو شد که به او خوله (رضی الله عنها) گفته می‌شد، وی از عمر خواست تا بایستد، و او برایش ایستاد، و به وی نزدیک شد و سرش را برای وی خم نمود و دست هایش را بر شانه هایش گذاشت، تا اینکه آن زن ضرورت خود را رفع نمود و بازگشت. آن گاه مردی به او گفت: ای امیرالمؤمنین مردان قریش را به خاطر این پیرزن متوقف ساختی؟ گفت: وای بر تو! آیا می‌دانی که این کیست؟ گفت: نه، عمر گفت: این زنی است که خداوند شکایت وی را از بالای هفت آسمان شنید!! این خوله بنت ثعلبه است، به خدا سوگند، اگر او تا شب از من منصرف نمی‌شد من تا وقتی که او حاجت و نیازمندی خود را مرفوع نمی‌ساخت بر نمی‌گشتم.

و نزد بخاری<sup>۳</sup> در تاریخش و ابن مردویه از ثمامه بن حزن رضی الله عنه روایت است، که گفت: در حالی که عمر بن خطاب رضی الله عنه سوار بر خر خود در حرکت بود، زنی با وی روبرو شد و گفت: ای عمر بایست، وی ایستاد و او برایش در سخن درشتی نمود، آن گاه مردی گفت: ای امیرالمؤمنین این را حالت تا امروز ندیده‌ام، گفت: چه مرا از گوش فرا دادن به وی باز می‌دارد!! این همان کسی است که خداوند برای او گوش فرا داد، و درباره‌اش آنچه را نازل فرمود:

[قَدْ سَمِعَ اللَّهُ قَوْلَ الَّتِي تُجَادِلُكَ فِي زَوْجِهَا].<sup>۴</sup>

ترجمه: «اللَّهُ سخن آن زن را که با تو درباره شوهرش گفتگو می‌کرد شنید». این چنین در الکنز (۱/۲۶۸) آمده است.

<sup>۱</sup> هیشمی (۹/۱۸۷) می‌گوید: این را طبرانی در الأوسط روایت نموده، و در آن علی ابن سعد بن بشیر آمده، وی لین الحدیث است، و حافظ می‌باشد، ولی بقیه رجال وی ثقه‌اند.

<sup>۲</sup> این چنین در الکنز (۳/۳۱۷) آمده است.

<sup>۳</sup> اثر صحیح به روایت بخاری در تاریخ کبیر (۷/ ۲۴۵).

<sup>۴</sup> المجادلہ: (۱).

### پیاده رفتن در نیازمندی مسلمان

#### بیرون آمدن ابن عباس از اعتکافش به خاطر نیازمندی و کار مسلمان

طبرانی، بیهقی - لفظ از وی است - و حاکم - که گفته: از اسناد صحیح برخوردار است مختصراً -، از ابن عباس (رضی الله عنهما) روایت نموده‌اند که: وی در مسجد رسول خدا ﷺ در اعتکاف بود، مردی نزدش آمد و به او سلام داد، و بعد از آن نشست، ابن عباس به او گفت: ای فلان من تو را پریشان و غمگین می‌بینم، گفت: آری، ای پسر عموی رسول خدا ﷺ فلان بر من حق موالات دارد، ولی به حرمت صاحب این قبر که من بر ادای آن قادر نیستم. ابن عباس گفت: آیا با وی درباره تو صحبت نکنم؟ گفت: اگر خواسته باشی این کار را بکن. می‌گوید: آن گاه ابن عباس کفش‌های خود را پوشید و از مسجد بیرون رفت، همان مرد به او گفت: آیا آنچه را در آن بودی فراموش نمودی؟ وی گفت: نه، ولی من از صاحب این قبر، که زمانه به وی نزدیک است<sup>۱</sup> شنیدم - و چشم‌هایش اشک ریخت - که می‌گفت: «کسی که به خاطر نیاز و حاجت یک مسلمان پیاده برود، و به رفع آن قادر گردد، از اعتکاف ده سال برایش بهتر است، و کسی که یک روز برای کسب رضای خدا اعتکاف نماید، خداوند در میان او و آتش سه خندق به فاصله دورتر از دو کناره آسمان و زمین<sup>۲</sup> می‌گرداند.<sup>۳</sup> این چنین در الترغیب (۲/۲۷۲) آمده است.

#### زیارت نمودن مسلمان پیامبر ﷺ و زیادت در زیارت انصار

احمد از عبدالله بن قیس رضی الله عنه روایت نموده که: پیامبر خدا ﷺ انصار را به شکل خاص و عام بسیار زیارت می‌نمود، و اگر کسی را به صورت خاص زیارت می‌نمود به منزل وی می‌آمد، و اگر به شکل عمومی زیارت می‌نمود، به مسجد می‌آمد.<sup>۴</sup> هیشمی (۸/۱۷۳) می‌گوید: این را احمد روایت نموده، و در آن راویست، که از وی نام برده نشده است، و بقیه رجال وی رجال صحیح‌اند. و بخاری در (ادب)<sup>۵</sup> (ص ۵۲) از انس بن مالک رضی الله عنه روایت نموده که رسول خدا ﷺ اهل بیتی از انصار را زیارت نمود، و نزد آنها طعام صرف نمود، هنگامی که بیرون شد، امر نمود و جایی از خانه برایش بر بساطی آب پاشی گردید، و بر آن نماز به جای آورد و برای شان دعا نمود.

#### اصحاب و زیارت نمودن یکدیگر

<sup>۱</sup> یعنی از وفاتش دیری نگذشته است. م.

<sup>۲</sup> و گفته شده: فاصله میان مشرق و مغرب.

<sup>۳</sup> ضعیف. طبرانی در الاوسط و بیهقی در الشعب (۳۹۶۵) هیشمی اسناد آن را در المجمع (۹۲/۸) خوب دانسته است. منذری در الترغیب می‌گوید: طبرانی آن را در الاوسط و بیهقی نیز با لفظ وی روایت کرده‌اند. و همچنین حاکم بصورت مختصر و گفته است: اسنادش همانطور که گفته است صحیح است. / البانی آن را در ضعیف الترغیب (۶۶۲) و الضعیفة (۵۳۴۵) ضعیف دانسته است. همچنین در این داستان سوگند به غیر خدا وجود دارد که خود دلیلی بر ضعف این داستان است. نگا: ضعیف الترغیب (۱۵۷۳).

<sup>۴</sup> ضعیف. احمد (۴/۳۹۸) در سند آن یک مجهول است. نگا: المجمع (۸/۱۷۳).

<sup>۵</sup> صحیح. بخاری در ادب المفرد (۳۴۷) البانی آن را صحیح دانسته است.

ابویعلی از انس رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در میان دو نفر دو نفر از یاران خود پیمان برادری می‌بست، و یک شب بر یکی از آنها در ندیدن برادرش طول می‌داد، و بعد از آن با وی به لطف و محبت روبرو می‌گردید و می‌گفت: پس از من چطور بودی؟ و اما به صورت عموم چنان بودند که بر یکی از آنها سه روز بدون دانستن احوال برادرش نمی‌گذشت.<sup>۱</sup> هیشمی (۸/۱۷۴) می‌گوید: در این عمران بن خالد خزاعی آمده و ضعیف می‌باشد.

و طبرانی از عون روایت نموده، که گفت: عبدالله - یعنی عبدالله بن مسعود رضی الله عنه - برای یاران خود هنگامی که نزد وی آمدند گفت: آیا با هم می‌نشینید؟ گفتند: آن را ترک نمی‌کنیم، گفت: آیا یکدیگر را زیارت می‌کنید؟ گفتند: آری، ای ابوعبدالرحمن، مردی از ما برادرش را نمی‌یابد، آن گاه تا آخر کوفه پیاده می‌رود تا با وی ملاقات نماید، گفت: تا اینکه این کار را انجام بدهید بخیر و سلامت می‌باشید.<sup>۲</sup> این حدیث منقطع است، این چنین در الترغیب (۴/۱۴۴) آمده. و بخاری در الأدب (ص ۵۲) از ام درداء (رضی الله عنها) روایت نموده، که گفت: سلمان رضی الله عنه از مدائن تا به شام پای پیاده در حالیکه لباس اندروزد - راوی گوید: یعنی شلووار پاچه کوتاه - بر تن داشت به زیارت ما آمد.

## عزت و اکرام زیارت کنندگان

### پیامبر صلی الله علیه و آله و عزت نمودن ابن عمر

احمد از ابن عمر (رضی الله عنهما) روایت نموده که: نزد پیامبر خدا صلی الله علیه و آله داخل شدم، و پیامبر صلی الله علیه و آله برایم بالشتی گذاشت که از پوست درخت خرما پر شده بود، ولی من بر آن ننشستم، و بالشت در میان من و او باقی ماند.<sup>۳</sup> هیشمی (۸/۱۷۴) می‌گوید: رجال وی رجال صحیح‌اند.

### ابوبکر صدیق رضی الله عنه و عزت نمودن دختر سعد بن ربیع

طبرانی از ام سعد دختر سعد بن ربیع (رضی الله عنها) روایت نموده که: وی نزد ابوبکر صدیق رضی الله عنه داخل شد، و او جامه خود را برای او انداخت و وی بر آن نشست، آن گاه عمر رضی الله عنه داخل شد و از ابوبکر رضی الله عنه پرسید، وی گفت: این دختر کسی است، که از من و تو بهتر است، عمر گفت: ای خلیفه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله او کیست؟ گفت: مردی است، که در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله در گذشته، و جایگاه خود را در جنت دریافته است، و من و تو باقی مانده‌ایم.<sup>۴</sup> این چنین در الإصابه (۲/۲۷) آمده است. و هیشمی (۹/۳۱۰) می‌گوید: این را طبرانی روایت نموده، و در آن

<sup>۱</sup> ضعیف. ابویعلی (۳۳۳۸) و نگا: المجمع (۸/۱۷۴).

<sup>۲</sup> ضعیف. طبرانی در الکبیر (۹/۲۰۰) با سندی منقطع و همچنین نزد منذری. آلبنی در ضعیف الترغیب (۱۵۳۱) می‌گوید: ضعیف موقوف است.

<sup>۳</sup> صحیح. احمد (۲/۹۶).

<sup>۴</sup> ضعیف. طبرانی در الکبیر (۶/۲۵) و حاکم (۳/۶۷) در آن اسماعیل بن قیس ضعیف است.

اسماعیل بن قیس بن سعد بن زید آمده، و او ضعیف می‌باشد. این را حاکم (۳/۶۰۷) نیز روایت نموده، و صحیحش دانسته است، و ذهبی می‌گوید: بلکه اسماعیل را ضعیف دانسته‌اند.

### عزت عمر و سلمان (رضی‌الله عنهما) برای یکدیگر

حاکم<sup>۱</sup> از انس بن مالک رضی‌الله عنه روایت نموده، که گفت: سلمان رضی‌الله عنه نزد عمر بن خطاب رضی‌الله عنه در حالی وارد شد، که او بر بالشتی تکیه زده بود، وی آن را برای سلمان انداخت، سلمان گفت: خدا و پیامبرش راست گفتند، عمر گفت: ای ابو عبدالله رضی‌الله عنه برایم حدیث را بیان کن، گفت: نزد پیامبر خدا صلی‌الله علیه و آله و سلم در حالی وارد شدم که بر بالشتی تکیه زده بود، وی آن را برای من انداخت و بعد از آن به من گفت: «ای سلمان هر مسلمان که نزد برادر مسلمان خود وارد شد، و او بالشتی را برای عزت و اکرام او برایش اندازد، خداوند او را می‌بخشد».<sup>۲</sup>

طبرانی نیز این را از انس روایت نموده، که گفت: سلمان نزد عمر (رضی‌الله عنهما) در حالی وارد شد که وی بر بالشتی تکیه نموده بود، سلمان گفت: آن را برای من انداخت، و بعد از آن گفت: ای سلمان هر مسلمان که نزد برادر مسلمان خود وارد شود، و او بالشتی را به سوی وی برای عزت و اکرامش اندازد خداوند او را می‌بخشد.<sup>۳</sup> هیشمی (۸/۱۷۴) می‌گوید: در این عمران بن خالد خزاعی آمده، و او ضعیف می‌باشد. و در اسناد حاکم نیز همین عمران است.

و طبرانی در الصغیر از انس بن مالک رضی‌الله عنه روایت نموده، که گفت: عمر نزد سلمان فارسی (رضی‌الله عنهما) وارد شد، و سلمان برای او بالشتی را انداخت، عمر گفت: ای ابو عبدالله این چیست؟ سلمان فارسی پاسخ داد: از پیامبر خدا صلی‌الله علیه و آله و سلم شنیدم که می‌گفت: «هر مسلمان که نزد برادر مسلمان خود وارد شود، و او جهت اکرام و اعزای او برایش بالشتی را اندازد، خداوند او را مغفرت می‌کند».<sup>۴</sup> در این نیز عمران بن خالد خزاعی آمده، که ضعیف می‌باشد.

### عبدالله بن حارث و عزت نمودن ابراهیم بن نشیط

طبرانی از ابوهیثم بن نشیط روایت نموده که: وی نزد عبدالله بن حارث بن جزء الزبیدی رضی‌الله عنه وارد شد، و او بالشتی را که زیرپای خود داشت برایش انداخت و گفت: کسی که همنشین خود را عزت نکند نه از احمد است، و نه از ابراهیم (علیهما الصلاه و السلام).<sup>۵</sup> این چنین در الترغیب (۴/۱۴۶) آمده، و گفته است: این را طبرانی به شکل موقوف روایت نموده، و رجال وی ثقه‌اند.

<sup>۱</sup> ۳/۵۹۹

<sup>۲</sup> ضعیف. حاکم (۳/۵۹۹) در آن عمران به خالد خزاعی ضعیف است.

<sup>۳</sup> ضعیف. طبرانی در الکبیر (۶/۲۲۷) در آن عمران خزاعی ضعیف است.

<sup>۴</sup> ضعیف. طبرانی در الصغیر (۴۷۸) در آن عمران خزاعی ضعیف است.

<sup>۵</sup> ضعیف موقوف. طبرانی. منذری می‌گوید: راویان آن ثقه هستند. آلبانی در ضعیف الترغیب (۱۵۳۵) می‌گوید: ابوحاتم آن را به علت انقطاع میان ابراهیم و عبدالله (شخصی در این میان نام برده نشده است) معلول دانسته است. نگا: العلل (۲/۲۷۷).

### عزت مهمان ابواسید ساعدی و عزت نمودن پیامبر ﷺ

بخاری<sup>۱</sup> از سهل بن سعد رضی الله عنه روایت نموده که: ابواسید ساعدی رضی الله عنه پیامبر صلی الله علیه و آله را به عروسی خود دعوت نمود، و همسر وی در حالی که عروس بود، در آن روز برای شان خدمتکار بود، و گفت: آیا می دانید که برای [نوشابه] پیامبر خدا صلی الله علیه و آله چه تر نموده بودم؟ برایش چند دانه خرما را از سر شب در ظرفی تر نموده بودم.

### قول ابن جزء زبیدی درباره عزت مهمان

ابن جریر از ابراهیم بن شیبان از مردی روایت نموده، که گفت: دو مرد نزد عبدالله بن حارث بن جزء الزبیدی رضی الله عنه وارد شدند، و او بالشتی را که بر آن تکیه نموده بود کشید، و برای آنان انداخت، آن دو گفتند: ما این را نمی خواهیم بلکه به خاطری آمده ایم، که چیزی را بشنویم و از آن نفع ببریم، گفت: کسی که مهمان خود را عزت نکند نه از محمد است و نه از ابراهیم صلی الله علیه و سلم، خوشی باد برای بنده ای که در راه خدا، در حالی که زمام اسبش را به دست داشته باشد غروب نماید و با تکه نان و آب سردی افطار کند، و عذاب باد برای آنانی که طعام های رنگارنگ را چون گاو می خورند، [و میگویند] ای غلام بردار، و ای غلام بگذار! <sup>۲</sup> و در آن حال خداوند عزوجل را یاد نمی کنند. <sup>۳</sup> این چنین در الکنز (۵/۶۶) آمده است.

### عزت و اکرام نمودن بزرگ و عزتمند قوم

#### پیامبر صلی الله علیه و آله و انداختن چادرش برای جریر بن عبدالله تا بر آن بنشیند

طبرانی در الصغیر والأوسط از جریر بن عبدالله بجلی رضی الله عنه روایت نموده که: او در حالی نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمد، که وی در خانه شلوغی قرار داشت، و بر دروازه ایستاد، آن گاه پیامبر صلی الله علیه و آله به طرف راست و چپ متوجه شد ولی گنجایشی ندید، بنابراین پیامبر صلی الله علیه و آله چادر خود را گرفت و جمع نمود و به طرف وی انداخت و گفت: «روی این بنشین»، و جریر آن را گرفت و به [سینه خود] چسباند و بوسید و دوباره به پیامبر صلی الله علیه و آله برگرداند و گفت: ای رسول خدا، خداوند آن چنان که مرا عزت نمودی، تو را عزت کند، و پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «وقتی بزرگ و کریم قومی نزدتان آمد او را عزت کنید». <sup>۴</sup> هیشمی <sup>۵</sup> می گوید: در این عون بن عمرو قیسی آمده، و ضعیف می باشد. و نزد طبرانی در الأوسط از ابوهریره رضی الله عنه روایت است که: جریر بن عبدالله رضی الله عنه در حالی داخل خانه شد که خانه پر بود، و جایی برای نشستن نیافت، آن گاه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله لنگ و یا چادر خود را برای وی انداخت و گفت: «روی این

<sup>۱</sup> الأدب (ص ۱۱۰).

<sup>۲</sup> یعنی: برای غلامها و خدمه خود دستور می دهند.

<sup>۳</sup> ضعیف. نگا: حدیث قبلی.

<sup>۴</sup> ضعیف. طبرانی در الاوسط (۵۲۶۱) در سند آن عون القیسی است که ضعیف است: المجمع (۸/ ۱۰۵).

<sup>۵</sup> ۸/۱۵

بنشین»، و او آن را گرفت و بوسید و به خود چسباند و گفت: ای رسول خدا، خداوند، آن چنان که مرا عزت نمودی تو را عزت کند، و پیامبر خدا ﷺ فرمود: «وقتی بزرگ و کریم قومی نزدتان آمد او را عزت کنید».<sup>۱</sup>

### پیامبر ﷺ و نشاندن عینه بن حصن بر بالشت

طبرانی از ابن عباس (رضی الله عنهما) روایت نموده، که گفت: عینه بن حصن رضی الله عنه در حالی نزد پیامبر ﷺ داخل شد که ابوبکر و عمر (رضی الله عنهما) نزد وی بودند، و همه بر زمین نشسته بودند، آن گاه پیامبر ﷺ برای عینه بالشتی خواست، و او را بر آن نشانند و گفت: «وقتی بزرگ و کریم قومی نزدتان آمد او را عزت کنید».<sup>۲</sup> همیشه (۸/۱۶) می گوید: این را طبرانی روایت نموده، و در آن کسانی اند که من نشناختمشان.

### پیامبر ﷺ و انداختن بالشتی برای عدی بن حاتم

عسکری و ابن عساکر از عدی بن حاتم رضی الله عنه روایت نموده اند که: وقتی وی نزد پیامبر ﷺ آمد، او برایش بالشتی را انداخت، ولی او بر زمین نشسته، و گفت: شهادت می دهم که تو در زمین در تلاش بلندی و فساد نیستی، و اسلام آورد، گفتند: ای نبی خدا، ما از تو عملی را دیدیم که آن را از خودت برای هیچکسی ندیده بودیم، فرمود: «آری، این بزرگ و کریم قومی است، و وقتی بزرگ و کریم قومی نزدتان آمد، او را عزت و اکرام کنید».<sup>۳</sup> این چنین در الکنز (۵/۵۵) آمده است.

### پیامبر ﷺ و عزت نمودن ابوراشد

دولابی<sup>۴</sup> از ابوراشد بن عبدالرحمن رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: با صد تن از قوم نزد پیامبر ﷺ آمدم، هنگامی که به پیامبر ﷺ نزدیک شدیم ایستادیم و به من گفتند: ای ابومعاویه تو پیش برو، اگر چیزی را دیدی که خوش آمد، نزد ما بیا تا همه نزد وی رویم و اگر از آنچه که خوش می آید چیزی را ندیدی، به طرف ما برگرد، تا همه برگردیم، آن گاه نزد پیامبر ﷺ آمدم، و خردترین قوم بودم، و گفتم: صبح بخیر ای محمد، پیامبر ﷺ فرمود: «این سلام مسلمانان برای یکدیگر نیست»، به او گفتم: چگونه است ای پیامبر خدا؟ گفت: «وقتی نزد قومی از مسلمانان آمدی می گویی: السلام علیکم و رحمه الله»، گفتم: السلام علیک یا رسول الله و رحمه الله و برکاته، گفت: «و علیک السلام و رحمه الله و برکاته»، بعد از آن پیامبر ﷺ به من گفت: «نامت چیست، و تو کیستی؟» گفتم: من ابومعاویه بن عبداللالت و العزی هستم. پیامبر خدا ﷺ به من گفت: «بلکه تو ابوراشد بن عبدالرحمن هستی»، و مرا عزت

<sup>۱</sup> ضعیف. طبرانی در الاوسط (۵۴۶۱) در سند آن مجهولانی وجود دارند: المجمع (۸/۱۶).

<sup>۲</sup> ضعیف. طبرانی در الاوسط (۵۵۸۲) در سند آن مجهولانی وجود دارند: المجمع (۸/۱۶).

<sup>۳</sup> اسناد آن ضعیف است. دولابی در «الکنی» (۳۱۲) و ابن عساکر از طریق او در تاریخ دمشق (۱۰/۲۱ - ۲/۲۲ - ۱/۲۲) آلبانی در الصحیحة (۳/۲۰۸) می گوید: ان سندی است بسیار تاریک که هیچ کدام از رجال آن شناخته نیتسند و معرفی نشده اند به جز ابی راشد که از وی در صحابه نام برده اند. / البته آلبانی متن آن را بر اساس راه های دیگری که وارد شده است در الصحیحة (۱۲۰۵) و صحیح الجامع (۲۶۹) حسن دانسته است.

<sup>۴</sup> الکنی (۱/۳۱).



نمود و در پهلوی خود نشاند، و چادرش را به من پوشانید، و کفش هایش را به من داد، و عصای خود را به من بخشید و اسلام آوردم، آن گاه از همنشینان پیامبر ﷺ کسی به او گفت: ای پیامبر خدا تو را می بینم که این مرد را عزت نمودی، پیامبر ﷺ به آنان گفت: «این شریف قوم خود است، و وقتی شریف قومی نزدتان آمد، او را عزت کنید»... و حدیث را متذکر شده است.<sup>۱</sup>

### تشویق رئیس قوم

#### پیامبر ﷺ و تشویق نمودن بزرگ قومی

ابونعیم<sup>۲</sup> از ابوذر رضی الله عنه روایت نموده که: پیامبر خدا ﷺ به او گفت: «جعیل را چگونه می بینی؟» گفتم: مرد مسکینی است از جمله مردمان، گفت: «فلان را چگونه می بینی؟» گفتم: سیدی از سادات مردم است، گفت: «جعیل در مقابل این مرد به پری زمین بهتر است». گفتم: ای رسول خدا، در حالی که فلان این طور است چگونه خودت با وی این چنین عمل و روش نیکو می کنی؟ فرمود: «او رئیس قوم خود است، و من ایشان را تشویق می کنم».<sup>۳</sup> این چنین در الکنز (۳/۳۲۰) آمده است. و این را رویانی در مسند خود و ابن عبدالحکم در فتوح مصر روایت نموده اند، و اسناد آن صحیح می باشد.

و ابن حبان این را از طریق دیگری از ابوذر روایت نموده، ولی از جعیل نام نبرده است. و بخاری این را به روایت حدیث سهل بن سعد روایت نموده، ولی ابوذر و جعیل را مبهم گذاشته است. و ابن اسحاق در المغازی از محمدبن ابراهیم تیمی روایت نموده، که گفت: گفته شد: ای رسول خدا، برای عیینه بن حصن و اقرع بن حابس صد تا صدتا [شتر] دادی، و جعیل را گذاشتی؟ گفت: «سوگند به ذاتی که جانم در دست اوست، جعیل بن سراقه به پری زمین از مثل عیینه و اقرع بهتر است، ولی من آن دو را تشویق می کنم، و جعیل را به ایمانش محول می سازم».<sup>۴</sup>

### عزت آل بیت پیامبر خدا ﷺ

#### وصیت رسول خدا ﷺ درباره اهل بیتش

مسلم از یزیدبن حیان روایت نموده، که گفت: من، حصین بن سبره و عمروبن مسلم نزد زیدبن ارقم رضی الله عنه رفتم، هنگامی که نزدش نشستیم، حصین به او گفت: ای زید خیرهای زیادی را بدست آوردی! رسول خدا ﷺ را

<sup>۱</sup> این را ابن منده از این طریق به اختصار روایت نموده است، و همچنان ابن سکن این را، چنانکه در الإصابه (۲/۴۰۹) آمده، روایت کرده است، و همچنان ابن را عقیلی، چنان که در منتخب الکنز (۵/۲۱۶) آمده، روایت نموده است.

<sup>۲</sup> ۱/۳۵۳

<sup>۳</sup> صحیح ابونعیم در الحلیه (۱/۳۵۳) ابن وهب در الجامع و ابن عبدالحکم در فتوح مصر (۲۸۵) از وجهی دیگر از ابن وهب. اسناد آن به شرط مسلم صحیح است. نگا: الصحیحة (۱۰۳۷).

<sup>۴</sup> این روایت مرسل حسن است. این چنین در الإصابه (۱/۲۳۹) آمده است. و این را ابونعیم در الحلیه (۱/۳۵۳) از محمدبن ابراهیم به مانند این روایت کرده است.

دیدی، صحبت وی را شنیدی، به همراه وی جهاد نمودی و در پشت سرش نماز خواندی، ای زید خیر زیادی را بدست آوردی! ای زید آنچه را از پیامبر خدا ﷺ شنیدی برای ما بیان کن. گفت: ای برادر زاده‌ام، به خدا سوگند، سنم بزرگ شده و زمانم کهنه شده است، و اکنون بعضی چیزهایی را که از پیامبر خدا ﷺ به یاد داشتم فراموش نموده‌ام، بنابراین آنچه را برای تان گفتم، قبول کنید، و آنچه را نگفتم به آن مجبورم نسازید. بعد از آن گفت: پیامبر خدا ﷺ روزی نزد آبی در میان مکه و مدینه که به آن خم گفته می‌شود برای ایراد خطبه در میان ما ایستاد، و پس از حمد و ثنای خداوند، وعظ نمود و پند داد، و بعد از آن گفت:

«اما بعد: آگاه باشید ای مردم من هم بشری هستم، و نزدیک است که فرستاده پروردگارم بیاید و من اجابت کنم، و من دو چیز سنگین را در میان تان می‌گذارم: اول آن کتاب خداست، که در آن هدایت و نور است، بنابراین به کتاب خدا عمل کنید و به آن چنگ زنید»، و به کتاب خدا تشویق و ترغیب کرد. و بعد از آن گفت: «و اهل بیتم، درباره اهل بیتم خدا را به یادتان می‌آورم، درباره اهل بیتم خدا را به یادتان می‌آورم».

آن گاه حصین به او گفت: ای زید اهل بیت وی کیست؟ آیا همسرانش از اهل بیت وی نیستند؟ گفت: همسرانش از اهل بیت وی‌اند، ولی اهل بیت وی کسانی‌اند، که از صدقه، بعد از وی محروم شده‌اند. گفت: آن‌ها کی‌اند؟ پاسخ داد: آن‌ها آل علی، آل عقیل، آل جعفر و آل عباس‌اند، گفت: همه این‌ها از صدقه محروم شده‌اند؟ گفت: آری.<sup>۱</sup> این چنین در ریاض الصالحین آمده است. و این را همچنان ابن جریر، چنان که در منتخب الكنز (۵/۹۵) آمده، روایت نموده است. و بخاری از ابن عمر (رضی الله عنهما) روایت نموده، که گفت: ابوبکر رضی الله عنه گفت: محمد صلی الله علیه و آله و سلم را در اهل بیتش احترام نمایید.<sup>۲</sup> این چنین در منتخب الكنز (۵/۹۴) آمده است.

### پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و عزت نمودن عمویش عباس رضی الله عنه

ابن عساکر از ام المؤمنین عایشه (رضی الله عنها) روایت نموده، که گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم با یاران خود نشسته بود، و در پهلویش ابوبکر و عمر (رضی الله عنهما) قرار داشتند، در این وقت عباس رضی الله عنه تشریف آورد، ابوبکر رضی الله عنه برای او جای گشود، و او در میان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و ابوبکر رضی الله عنه نشست، آن گاه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به ابوبکر رضی الله عنه گفت: «همانا فضیلت اهل فضل را، اهل فضل می‌داند». بعد از آن عباس به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم رو کرد و باوی صحبت نمود، و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم صدای خود را خیلی پایین نمود، ابوبکر به عمر (رضی الله عنهما) گفت: برای پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم علتی پیش آمده که قلبم را مشغول ساخت، و عباس رضی الله عنه تا آن وقت نزد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بود، که از کار خود فارغ گردید و برگشت. آن گاه ابوبکر گفت: ای رسول خدا در آن ساعت برایت علتی پدیدآمد؟ گفت: «نخیر». ابوبکر افزود: من تو را دیدم که

<sup>۱</sup> مسلم (۲۴۰۸) احمد (۳۶۷/۴) بیهقی (۱۴۸/۲) و (۳۰/۷).  
<sup>۲</sup> بخاری (۳۷۱۳) مسلم در کتاب الایمان (۲۰۵).

صدای خود را خیلی پایین نمودی. گفت: «جبرئیل مرا امر نمود که وقتی عباس آمد صدای خود را پایین آورم، چنانکه شما را امر نمود تا صداهاى تان را نزد من پایین آورید».<sup>۱</sup> این چنین در الکنز (۷/۶۸) آمده است. و نزد طبرانی<sup>۲</sup> از ابن عباس (رضی الله عنهما) روایت است که گفت: ابوبکر رضی الله عنه نزد پیامبر صلی الله علیه و آله جای نشستنی داشت، که از آن جز برای عباس رضی الله عنه بر نمی‌خواست، و آن عمل رسول خدا صلی الله علیه و آله را خوشنود می‌ساخت، روزی عباس تشریف آورد، و ابوبکر رضی الله عنه جای خود را به وی داد، و پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به او گفت: «چرا [از جایت بلند شدی]» گفت: ای پیامبر خدا، عمویت می‌آید، آن‌گاه رسول خدا صلی الله علیه و آله به طرف عباس نگاه کرد، و در حالی که تبسمی بر لب داشت روی خود را به ابوبکر رضی الله عنه گردانید و گفت: «عباس در حالی می‌آید که لباس سفید بر تن دارد، ولی پسرانش پس از وی سیاه خواهند پوشید، و دوازده تن از آن‌ها به پادشاهی می‌رسند». هنگامی که عباس آمد، گفت: ای رسول خدا، برای ابوبکر [چیزی] گفتم؟ گفت: «جز خیر چیزی نگفتم؟». راست گفتمی، پدر و مادرم فدایت، تو جز خیر نمی‌گویی. فرمود: گفتم: عمویم عباس در حالی می‌آید که لباس سفید بر تن دارد، ولی پسرانش پس از وی سیاه خواهند پوشید، و دوازده تن از آن‌ها به پادشاهی می‌رسند». هیشمی (۹/۲۷۰) می‌گوید: این را طبرانی در الأوسط و الکبیر به اختصار روایت نموده، و در سند آن گروهی است، که من ایشان را نشناختم. و این را ابن عساکر از ابن عباس به اختصار، چنان که در منتخب الکنز (۵/۲۱۱) آمده، روایت نموده، و گفته است: در سند وی کسی را ندیدم که درباره‌اش چیزی گفته شده باشد.

### بلند شدن ابوبکر از جایش برای عباس (رضی الله عنهما)

نزد ابن عساکر<sup>۳</sup> همچنان از جعفر بن محمد از پدرش و از جدش (رضی الله عنهم) روایت است که گفت: وقتی پیامبر صلی الله علیه و آله می‌نشست ابوبکر رضی الله عنه در سمت راستش می‌نشست، و عمر رضی الله عنه در سمت چپش، و عثمان رضی الله عنه در جلوی رویش، و او کاتب سر رسول خدا صلی الله علیه و آله بود. وقتی که عباس بن عبدالمطلب رضی الله عنه می‌آمد، ابوبکر رضی الله عنه از جای خود بلند می‌شد و عباس رضی الله عنه در جایش می‌نشست. این چنین در منتخب الکنز (۵/۲۱۴) آمده است.

### تشویق پیامبر صلی الله علیه و آله به دوستی عباس

حاکم از مطلب بن ربیع روایت نموده، که گفت: عباس رضی الله عنه در حالی نزد پیامبر خدا صلی الله علیه و آله آمد که خشمگین بود، پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: «تو را چه شده است؟» گفت: ای رسول خدا، در میان ما و قریش چیست؟ پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: «میان تو و ایشان چیست؟» گفت: آن‌ها با همدیگر با روهای باز روبرو می‌گردند و وقتی با ما روبرو می‌گردند، با چهره‌های دگرگون روبرو می‌شوند. می‌گوید: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله خشمگین شد که حتی رگ میان هر دو چشمش بلند

<sup>۱</sup> موضوع. ابن عساکر (۲۴۲/۷) طبراندر در الکبیر (۱۷۰/۱۹ - ۱۷۱) و قضاعی در مسند خود (۱۱۶۴) خطیب در تاریخ بغداد. نکا: اللالی المصنوعة (۱/۱۸۸) و تذکرة الموضوعات (۱۶۴) و ضعيف الجامع (۲۰۶۸) و الضعيفة (۳۲۲۷) سخاوی می‌گوید: با این وجود معنای آن صحیح است.

<sup>۲</sup> ضعيف. طبرانی (۱۰/۳۴۶) در سند آن چند ناشناخته وجود دارد: المجمع (۹/۲۰۷).

<sup>۳</sup> ابن عساکر در تاریخ دمشق (۷/۲۴۴).

گردید، می‌گوید: هنگامی که خشمش فروکش کرد، گفت: «سوگند به ذاتی که جان محمد در دست اوست، ایمان در قلب مردم تا آن وقت داخل نمی‌گردد که شما را به خاطر خدا و رسول وی دوست نداشته باشد». می‌افزاید: و بعد از آن گفت: «چرا مردانی مرا درباره عباس اذیت می‌کنند؟ عموی مرد مثل پدر اوست». <sup>۱</sup> همچنان<sup>۲</sup> از عباس بن عبدالمطلب رضی الله عنه روایت است که گفت: گفتم: ای پیامبر خدا وقتی قریش با یکدیگر ملاقات می‌کنند با چهره بشاش و خوب روبرو می‌شوند، و وقتی با ما روبرو گردند، با چهره‌های دگرگون و متغیر روبرو می‌شوند. می‌گوید: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به شدت خشمگین شد و گفت: «سوگند به ذاتی که جان محمد در دست اوست، ایمان در قلب مرد تا آن وقت داخل نمی‌شود، که شما را به خاطر خدا و رسول وی دوست نداشته باشد». <sup>۳</sup> و نزد طبرانی از عصمه روایت است که گفت: عباس بن عبدالمطلب رضی الله عنه روزی داخل مسجد شد، و کراهیت را در چهره‌های آن مشاهده نمود، آن گاه نزد پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به خانه‌اش برگشت و گفت: ای پیامبر خدا، چرا من وقتی به مسجد داخل می‌شوم کراهیت و ناخوشایندی را در چهره‌های مردم می‌بینم؟ بعد پیامبر خدا صلی الله علیه و آله آمد، و داخل مسجد شد و گفت: «ای گروه مردم تا اینکه عباس را دوست نداشته باشید ایمان نیاورده‌اید، و مؤمن نمی‌باشید». <sup>۴</sup> همیشه (۹/۲۶۹) می‌گوید: در این فضل بن مختار آمده، و وی ضعیف می‌باشد.

### آنچه میان عمر و عباس (رضی الله عنهما) اتفاق افتاد و دعای پیامبر صلی الله علیه و آله برای عمر به خاطر عزت نمودن عباس

ابن عساکر از ابن مسعود رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله عمر بن خطاب را برای جمع آوری صدقه فرستاد، اولین کسی که با وی برخورد کرد عباس بن عبدالمطلب رضی الله عنه بود، عمر به او گفت: ای ابوالفضل، صدقه مالت را بیاور، عباس به او گفت: اگر می‌بودی و می‌بودی، و با وی در سخن درشتی کرد. عمر رضی الله عنه به او گفت: به خدا سوگند، اگر خدا و منزلت نزد پیامبر صلی الله علیه و آله نمی‌بود، در عوض آنچه از تو صادر شد، جوابت را می‌دادم، بعد از هم جدا شدند، و هر یک به راهی رفت. آن گاه عمر آمد و نزد علی بن ابی طالب رضی الله عنه داخل شد و آن را برای وی یادآوری نمود، علی دست عمر را (رضی الله عنهما) گرفت، و هر دو نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله داخل شدند، عمر گفت: ای پیامبر خدا، مرا برای جمع آوری صدقه فرستادی، و با اولین کسی که برخوردم عمویت عباس بود، گفتم: ای ابوالفضل، صدقه مالت را بیاور. وی به من چنان و چنین گفت، و بر من قهر کرد و به درشتی با من سخن گفت. و من گفتم: به خدا سوگند، اگر خدا و منزلت نزد پیامبر صلی الله علیه و آله نمی‌بود در عوض آنچه از تو صادر شد، جوابت را می‌دادم. پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «وی را عزت نموده‌ای خدا عزت کند، آیا نمی‌دانی که عموی مرد مثل پدر

<sup>۱</sup> ضعیف. ترمذی (۳۷۵۸) و گفته است: حسن صحیح است. ابن عساکر (۲۳۶/۷) آلبانی می‌گوید: همه ی آن به جز گفته اش: عموی شخص ... ضعیف است. نگا: الصحیحة (۸۰۶) صحیح الجامع (۲۱۱۳، ۴۱۰).

<sup>۲</sup> حاکم (۳/۳۳۳).

<sup>۳</sup> ضعیف. حاکم (۳/۳۳۳) ترمذی و احمد. نگا: ضعیف الجامع (۶۱۲).

<sup>۴</sup> ضعیف. طبرانی (۱۷/۱۸۵) در سند آن فضل بن مختار است که ضعیف است: (المجمع) (۹/۲۶۹).

اوست؟ به عباس چیزی نگو، چون ما صدقه دو سال را قبلاً از وی گرفته‌ایم.<sup>۱</sup> این چنین در منتخب الکنز (۵/۲۱۴) آمده است. و این را ابن سعد (۴/۲۷) به اختصار از قتاده روایت نموده است.

### عباس و سیلی زدن مردی که پدرش را دشنام داده بود

حاکم<sup>۲</sup> از ابن عباس (رضی الله عنهما) روایت نموده که: مردی پدر عباس را یاد نمود، و به او دشنام داد، آن گاه عباس به وی سیلی زد. بنابراین جمع شدند و گفتند: به خدا سوگند، عباس را چنانکه سیلی زده است، سیلی می‌زنیم. این خبر به پیامبر خدا ﷺ رسید، وی خطبه‌ای ایراد نمود و گفت: «بهترین مردم نزد خدا کیست؟» گفتند: تو ای پیامبر خدا، فرمود: «به درستی که عباس از من است و من از وی هستم، مرده‌های ما را دشنام ندهید، که به آن زنده‌ها را اذیت می‌کنید».<sup>۳</sup>

### عزت و احترام ابوبکر و عمر (رضی الله عنهما) برای عباس در خلافت شان

ابن عساکر از ابن شهاب روایت نموده، که گفت: ابوبکر و عمر (رضی الله عنهما) هر یک شان هنگام خلافت خود وقتی با عباس روبرو می‌شد، و سوار می‌بود، پیاده می‌شد و مرکب خود را پیشکش می‌نمود، و با عباس تا رسانیدن وی به منزلش و یا مجلسش پیاده می‌رفت، و سپس از وی جدا می‌شد.<sup>۴</sup>

### عثمان و زدن مردی که عباس را تحقیر و استخفاف نموده بود

سیف و ابن عساکر از قاسم بن محمد روایت نموده‌اند که گفت: از چیزهایی که عثمان پدید آورد<sup>۵</sup> و از وی پذیرفته شد این بود که: او مردی را در منازعه‌ای که در آن به عباس بن عبدالمطلب سبکی و بی‌احترامی نموده بود زد، به او گفته شد، وی پاسخ داد: آیا پیامبر خدا ﷺ عمویش را گرامی بدارد و من به سبکی و بی‌احترامی به وی اجازه بدهم؟! هر کسی که به این عمل رضایت نشان دهد با پیامبر خدا ﷺ مخالفت نموده است، بنابراین این عمل از عثمان پذیرفته شد. این چنین در منتخب الکنز (۵/۲۱۳) آمده است.

<sup>۱</sup> ابن عساکر (۷/۲۳۸) ابن سعد (۴/۲۷).

<sup>۲</sup> ۳/۳۲۹

<sup>۳</sup> حاکم می‌گوید: این حدیث صحیح الاسناد است، ولی بخاری و مسلم آن را روایت ننموده‌اند، ذهبی می‌گوید: صحیح است. و ابن عساکر این را به مانند آن از ابن عباس روایت نموده، و افزوده است: گفتند: ای پیامبر خدا، از غضب تو به خدا پناه می‌بریم، برای مان مغفرت بخواه، و او برای شان مغفرت خواست. این چنین در منتخب الکنز (۵/۲۱۱) آمده، و این را ابن سعد (۴/۲۴) از ابن عباس به مانند روایت ابن عساکر روایت کرده است.

<sup>۴</sup> این چنین در الکنز (۷/۶۹) آمده است.

<sup>۵</sup> بدین معنی که کسی قبل از وی این عمل را انجام نداده بود، و نخستین بار این را عثمان ﷺ انجام داد. م.

<sup>۶</sup> یعنی: در مورد عملش بر وی اعتراض صورت گرفت. م.

### ابوبکر رضی الله عنه و عزت نمودن علی و واگذار کردن جایش برای او

ابن الأعرابی از انس رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در مسجد نشسته بود، و یارانش در اطراف وی نشسته بودند، که ناگهان علی رضی الله عنه آمد و سلام داد، بعد از آن ایستاد، و به جایی نگاه نمود که در آن بنشیند، آن گاه رسول خدا صلی الله علیه و آله در روی‌های اصحابش نگاه نمود که کدام شان برای وی جای می‌گشاید، و ابوبکر در طرف راست پیامبر خدا صلی الله علیه و آله نشسته بود، آن گاه ابوبکر از جای خود برخاست و گفت: اینجا ای ابوالحسن. و او در میان پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و ابوبکر نشست، و ما سرور و خوشی را در چهره رسول خدا صلی الله علیه و آله مشاهده نمودیم، بعد از آن به ابوبکر روی گردانید و گفت: «ای ابوبکر، همانا فضیلت را برای اهل فضیلت [اهل فضل] می‌داند».<sup>۱</sup> این چنین در البدایه (۷/۳۵۹) آمده است.

### قول گروهی از انصار برای علی: ای مولای ما

احمد و طبرانی از رباح بن حارث روایت نموده‌اند که گفت: گروهی در رحبه<sup>۲</sup> نزد علی رضی الله عنه آمدند و گفتند: السلام علیک ای مولای ما، گفت: من چگونه مولای شما می‌توانم باشم، در حالی که شما قوم عرب هستید؟ گفتند: از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در روز غدیر خم شنیدیم که می‌گفت: «کسی را که من مولایش هستم این نیز مولایش است».<sup>۳</sup> رباح می‌گوید: هنگامی که آنها رفتند، من تعقیب شان نمودم، و گفتم: این‌ها کیستند؟ گفتند: گروهی از انصار که ابویوب انصاری نیز در میان شان است. هیشمی (۹/۱۰۴) می‌گوید: رجال احمد تفهاند.

### قول پیامبر صلی الله علیه و آله: کسی که من ولی اش هستم علی ولی اوست

بزار از بریده رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله ما را در سریه‌ای فرستاد، و علی رضی الله عنه را بر ما امیر مقرر نمود، هنگامی که آمدیم، پرسید: «دوست‌تان را چگونه یافتید؟» من از وی شکایت نمودم، یا غیر من از وی شکایت نمود. می‌گوید: آن گاه سر خود را بلند نمود - و من مردی بودم که همیشه به زمین نگاه می‌نمودم - ناگهان متوجه شدم که صورت پیامبر صلی الله علیه و آله سرخ گردیده و می‌گوید: «کسی را که من ولی اش هستم، علی ولی اوست». گفتم: در مورد وی هرگز برایت بدی نمی‌رسانم.<sup>۴</sup> هیشمی (۹/۱۰۸) می‌گوید: این را بزار روایت نموده و رجال وی صحیح‌اند.

<sup>۱</sup> ممکن است درست زیادت این عبارت باشد.

<sup>۲</sup> موضوع (دروغین). نگا: الفوائد المجموعه شوکانی (۳۷۱) و الموضوعات ابن جوزی (۱/ ۳۸۱) و تنزیه الشریعة (۱/ ۳۵۹) و ضعیف الجامع (۲۰۶۸).

<sup>۳</sup> محلی است در کوفه.

<sup>۴</sup> صحیح. احمد (۴/ ۳۷۰) شیعه این حدیث را نصی بر جانشینی علی بعد از پیامبر صلی الله علیه وسلم داسته اند که این دروغ است. نگا: الضعیفه (۱۷۵۰).

<sup>۵</sup> صحیح. احمد (۵/ ۳۵۸) طبرانی (۵/ ۱۸۵) نگا: صحیح الجامع (۴۵۲۴).

### قول پیامبر ﷺ: کسی که علی را اذیت کند مرا اذیت نموده است

ابن اسحاق از عمرو بن شاس اسلمی رضی الله عنه - که از اصحاب حدیبیه بود - روایت نموده، که گفت: من با علی رضی الله عنه همراه سوارانش بودم که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله او را در آن به یمن فرستاده بود، علی اندکی بر من ستم روا داشت، که در نفس خود نسبت به وی خشم گرفتم. هنگامی که به مدینه آمدم، در مجالس مدینه و نزد کسی که با او ملاقات کردم از دست وی شکایت کردم، بعد روزی در حالی آمدم که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در مسجد نشسته بود، هنگامی که مرا دید به چشم هایش نگاه می‌کنم، به من نگاه نمود، تا اینکه نزد وی نشستم. وقتی که نزدش نشستم گفت: «به خدا سوگند، ای عمرو مرا اذیت نمودی»، گفتم: انا لله و انالیه راجعون! به خدا و اسلام از اینکه پیامبر خدا را اذیت کنم پناه می‌برم! گفت: «کسی که علی را اذیت کند، مرا اذیت نموده است».<sup>۱</sup> این را امام احمد از عمرو بن شاس روایت نموده، و آن را متذکر شده است. این چنین در البدایه (۷/۳۴۷) آمده است. و هیشمی (۹/۱۲۹) می‌گوید: این را احمد، و طبرانی به اختصار، و بزار مختصرتر از وی روایت نموده‌اند، و رجال احمد ثقه‌اند.

### پناه خواستن سعد از غضب پیامبر ﷺ وقتی که به علی دشنام داد

ابویعلی از سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: من با دو تن دیگر در مسجد نشسته بودم، و علی رضی الله عنه را دشنام دادیم آن گاه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در حالی روی آورد که خشم در چهره‌اش نمایان بود، و من از غضب وی به خدا پناه بردم، وی گفت: «میان من و شما چیست؟ کسی که علی را اذیت کند، مرا اذیت نموده است».<sup>۲</sup> این چنین در البدایه (۷/۳۴۷) آمده است. و هیشمی (۹/۱۲۹) می‌گوید: این را ابویعلی، و بزار به اختصار روایت نموده‌اند، و رجال ابویعلی رجال صحیح‌اند، غیر محمود بن خداش و قنان که آن دو ثقه‌اند.

### اعتراض عمر بر مردی که علی را ناسزا گفت

ابن عساکر از عروه رضی الله عنه روایت نموده که: مردی در حضور عمر رضی الله عنه به علی رضی الله عنه ناسزا گفت. عمر فرمود: صاحب این قبر را می‌شناسی، محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب، و علی بن ابی طالب بن عبدالمطلب،<sup>۳</sup> علی را جز به خوبی و خیر یاد مکن، چون اگر تو وی را اذیت کنی، این را در قبرش اذیت کرده‌ای.<sup>۴</sup>

### قول سعد: اگر ارم بر فرق سرم گذاشته شود هرگز او را دشنام نخواهم داد

<sup>۱</sup> صحیح. احمد (۴۸۳/۳) حاکم (۱۲۲/۳) ابن حبان (۲۲۰۲) بیهقی (در الدلائل ۵/۳۹۵) بخاری در تاریخ (۴/۳۰۷) بزار (۲۵۶۱) آلبنی آن را در صحیح الجامع (۵۹۲۴) صحیح دانسته است.

<sup>۲</sup> حسن. ابویعلی (۷۷۰) و (۳۴۲۴) و (۶۹۳۵) نگا: المجمع (۹/۱۳۰).

<sup>۳</sup> یعنی: علی رضی الله عنه و پیامبر صلی الله علیه و آله در پدر دوم، که عبدالمطلب است، با هم یکجا می‌شوند. م.

<sup>۴</sup> این چنین در المنتخب (۵/۴۶) آمده است.

ابویعلی از ابوبکر بن خالد بن عرفطه روایت نموده که: وی نزد سعد بن مالک رضی الله عنه آمد و گفت: شنیدم که شما در کوفه به دشنام دادن علی رضی الله عنه اقدام می‌کردید، آیا تو هم وی را دشنام دادی؟ گفت: به خدا پناه می‌برم! سوگند به ذاتی که جان سعد در دست اوست، از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که درباره علی چیزی می‌گفت، که اگر اراه هم بر فرق سرم گذاشته شود هرگز وی را دشنام نمی‌دهم.<sup>۱</sup> هینمی (۹/۱۳۰) می‌گوید: اسناد آن حسن است.

### ناسزاگویی معاویه به علی و امتناع سعد از آن

احمد و مسلم و ترمذی از عامر بن سعد بن ابی وقاص و او از پدرش روایت نموده‌اند که: پدرش به وی گفت: معاویه بن ابی سفیان سعد (رضی الله عنهم) را امر نمود و گفت: چه تو را باز می‌دارد که ابوتراب<sup>۲</sup> را دشنام بدهی؟ گفت: هان من سه چیز را به یاد آوردم، که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله آن‌ها را برای علی گفته بود، و اگر یکی از آن‌ها برای من باشد، از شترهای سرخ رنگ برایم بهتر است. از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در یکی از غزوات وی که علی را گذاشته بود شنیدم، که علی به او گفت: ای رسول خدا، آیا مرا با زنان و اطفال و می‌گذاری؟ پیامبر خدا صلی الله علیه و آله گفت: «آیا راضی نمی‌شوی که برای من به منزلت هارون به موسی باشی، مگر این که پس از من نبی نیست»، و از او در روز خیبر شنیدم که می‌گفت: «بیرق را به دست مردی می‌دهم که خدا و رسولش را دوست می‌دارد، و خدا و رسولش او را دوست می‌دارند». افزود: من هم منتظر آن بودم، آن‌گاه پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: «علی را برایم فراخوانید»، و او نزد پیامبر آورده شد، و چشمش درد می‌کرد، سپس پیامبر صلی الله علیه و آله آب دهنش را بر چشم‌های وی مالید، و پرچم را به وی سپرد، و خداوند نیز فتح را نصیب او فرمود، و هنگامی که این آیه نازل شد:

[فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَ أَبْنَاءَكُمْ وَ نِسَاءَنَا وَ نِسَاءَكُمْ وَ أَنفُسَنَا وَ أَنفُسَكُمْ].<sup>۳</sup>

ترجمه: «بگو: بیایید فرزندان خود و فرزندان شما و زنان خود و زنان شما و ذات‌های خود و ذات‌های شما را فراخوانیم».

و پیامبر صلی الله علیه و آله علی، فاطمه، حسن و حسین (رضی الله عنهم) را خواست، بعد از آن گفت: «بار خدایا، این‌ها اهل من‌اند».<sup>۴-۵</sup>

و نزد ابوزرعه دمشقی از عبدالله بن ابی نجیح از پدرش روایت است که گفت: هنگامی که معاویه حج نمود، دست سعد بن ابی وقاص را (رضی الله عنهما) گرفت و گفت: ای ابواسحاق ما قوی هستیم، که این جنگ ما را از حج بازداشت، حتی نزدیک است که بعضی سنت‌های آن را فراموش کنیم، پس طواف کن، که ما چون طواف تو طواف

<sup>۱</sup> حسن. ابویعلی (۷۷۰) نگا: المطالب العالیه (۳۹۶۷) و المجمع (۹/ ۱۳۰).

<sup>۲</sup> ابوتراب کنیه علی رضی الله عنه است، که پیامبر صلی الله علیه و آله وی را به این کنیه مسمی نموده بود.

<sup>۳</sup> آل عمران: ۶۱.

<sup>۴</sup> تفصیل این حکایت و صورت مباحله که سعد رضی الله عنه به آن اشاره نموده است در (۱/۲۰۸) تحت عنوان «نامه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به اهل

نجران» گذشت، که می‌توان برای دریافت شرح بیشتر موضوع به آن مراجعه نمود. م.

<sup>۵</sup> بخاری (۳۷۰۱) مسلم (۲۴۰۶) ترمذی (۳۷۲۴) احمد (۵۲/۴) ابن ماجه (۱۲۱).



نماییم. می‌گوید: هنگامی که فارغ شد سعد را با خود داخل دارالندوه ساخت، و او را با خود بر تختش نشانید، و بعد از آن علی بن ابی طالب را یادآوری نمود و به او بدگفت. سعد گفت: مرا به منزلت داخل نمودی، و بر تخت نشانیدی، و بعد به بدگویی و دشنام دادن علی شروع نمودی؟ به خدا سوگند، اگر یکی از ویژگی‌های سه گانه او در من باشد، از اینکه آنچه آفتاب بر آن طلوع نموده است برایم باشد، نزدم بهتر و محبوب‌تر است، و اگر برایم آنچه باشد که پیامبر ﷺ در وقتی که به غزوه تبوک رفت به او گفت: «آیا راضی نمی‌شوی که برای من به منزله هارون به موسی باشی، مگر اینکه پس از من نبی نیست»، برایم از آنچه که آفتاب بر آن طلوع نموده است، بهتر و محبوب‌تر است، و اگر برایم آنچه باشد که روز خبیر به او گفت: «پرچم را به مردی می‌دهم که خدا و رسولش را دوست می‌دارد، و خدا و رسولش او را دوست می‌داند، و خداوند فتح را نصیب وی می‌گرداند، و فرار کننده نیست»، برایم از آنچه آفتاب بر آن طلوع نموده است، بهتر و محبوب‌تر است، و اگر داماد وی بر دخترش باشم، و برایم از وی فرزندان باشد که برای اوست، از اینکه آنچه آفتاب بر آن طلوع نموده است برایم باشد، نزدم بهتر و محبوب‌تر است، بعد از امروز در هیچ منزلی نزدت داخل نمی‌شوم، سپس چادر خود را تکان داد و بیرون آمد.<sup>۱</sup> این چنین در البدایه (۷/۳۴۱۰۳۴۰) آمده است.

### اعتراض ام سلمه بر کسی که به علی دشنام دهد

احمد از ابو عبدالله جدلی<sup>۲</sup> روایت نموده، که گفت: نزد ام سلمه (رضی الله عنها) وارد شدم، و او به من گفت: آیا رسول خدا ﷺ در میان شما دشنام داده می‌شود؟ گفتم: معاذالله، یا سبحان الله، یا کلمه‌ای مانند آن، گفت: از پیامبر خدا ﷺ شنیدم که می‌گفت: «هر کس که علی را دشنام دهد، مرا دشنام داده است».<sup>۳</sup> هیشمی (۹/۱۳۰) می‌گوید: رجال وی، غیر از ابو عبدالله جدلی که ثقه می‌باشد، رجال صحیح اند.

و نزد طبرانی و ابویعلی از ابو عبدالله جدلی روایت است که گفت: ام سلمه (رضی الله عنها) به من گفت: ای ابو عبدالله، آیا پیامبر خدا ﷺ در میان شما دشنام داده می‌شود؟ گفتم: آیا رسول خدا ﷺ دشنام داده می‌شود؟ گفت: آیا علی و کسانی که او را دوست می‌دارند دشنام داده نمی‌شوند، در حالی که پیامبر ﷺ او را دوست می‌داشت!<sup>۴</sup>

### قول حضرت علی درباره حسب و دینش

<sup>۱</sup> مسلم (۲۴۰۴) ترمذی (۳۷۲۴) احمد (۲۸۵ / ۱).

<sup>۲</sup> در اصل: «جدلی» آمده، که تصحیف می‌باشد.

<sup>۳</sup> ضعیف: احمد (۳۲۳ / ۶) حاکم (۱۲۱ / ۳) نگا: الصحیحة (۲۸۸ / ۳) ضعیف الجامع (۵۶۸۱) و الضعیفة (۲۳۱۰) و در الضعیفه گفته است: منکر است. / همچنین در آن ابواسحاق السبعی مختلط است. در سند آن نیز اضطراب وجود دارد.

<sup>۴</sup> هیشمی می‌گوید: رجال طبرانی، غیر از ابو عبدالله که ثقه می‌باشد، رجال صحیح اند. و این را ابن ابی شیبه از ابو عبدالله به مانند آن،

چنان که در المنتخب (۵/۴۶) آمده، روایت نموده است.

خطیب در المتفق و ابن عساکر از ابوصادق روایت نموده‌اند که گفت: علی علیه السلام فرمود: حسب من، حسب پیامبر خدا صلی الله علیه و آله است و دینم دین اوست، بنابراین هر کس که به من ناسزا بگوید، به پیامبر خدا صلی الله علیه و آله ناسزا گفته است.<sup>۱</sup>

### ابوبکر و عزت نمودن حسن

ابونعیم و جابری در جزء خود از عبدالرحمن بن اصبهانی روایت نموده‌اند که گفت: حسن بن علی در حالی نزد ابوبکر (رضی الله عنهما) آمد، که وی بر منبر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله قرار داشت، حسن گفت: از جای نشستن پدرم پایین بیا، ابوبکر گفت: راست گفתי، این جای نشستن پدرت است، و او را در بغل خود نشانند و گریست. علی علیه السلام گفت: به خدا سوگند، این از فرمان من نیست. ابوبکر گفت: راست گفתי، به خدا سوگند، من تو را متهم نمی‌کنم. نزد ابن سعد از عروه روایت است که: ابوبکر روزی سخنرانی می‌نمود، و حسن آمد و نزد وی بر منبر بالا رفت و گفت: از منبر پدرم پایین بیا، آن گاه علی گفت: این کار بدون مشورت ماست.<sup>۲</sup>

### عمر و عزت نمودن حسین

ابن عساکر از ابوالبختری روایت نموده، که گفت: عمر بن خطاب رضی الله عنه بر منبر سخنرانی می‌کرد، که حسین بن علی (رضی الله عنهما) به سویس برخاست و گفت: از منبر پدرم پایین بیا، عمر گفت: آری، منبر پدرت است، نه منبر پدر من، تو را کی به این امر نمود؟ آن گاه علی رضی الله عنه برخاست و گفت: هیچکس وی را به این امر ننموده است! [بعد از آن علی رضی الله عنه به حسین رضی الله عنه گفت] اما تو را ای پررو تنبیه خواهم نمود! عمر رضی الله عنه گفت: برادرزاده‌ام را مزین، وی راست گفت منبر پدرش است.<sup>۳</sup>

و نزد ابن سعد و ابن راهویه و خطیب از حسین بن علی (رضی الله عنهما) روایت است که گفت: نزد عمر بن خطاب رضی الله عنه بر منبر بالا رفتم، و به او گفتم: از منبر پدرم پایین بیا و به منبر پدرت بالا برو، گفت: پدرم منبر نداشت، و مرا با خود نشانند. هنگامی که پایین آمد، به منزل خود رفت و گفت: ای پسرکم، کی این را به تو آموخت؟ گفتم: هیچ کس این را به من نیاموخته است، گفت: ای پسرکم اگر به زیارت ما بیایی و نزدمان تشریف بیاوری بهتر خواهد بود، بعد روزی آمدم که او با معاویه تنها نشسته است، و ابن عمر در دروازه قرار دارد، و به او اجازه داده نشده است، و برگشتم. بعدها مرا دید و گفت: ای پسرکم چرا نزد ما نمی‌آیی؟ گفتم: آمدم و تو با معاویه به تنهایی صحبت می‌کردی، و ابن عمر را دیدم، که برگشت، بنابراین من نیز برگشتم. گفت: تو به اجازه از عبدالله بن عمر مستحق تری، آنچه را در سرهای ما می‌بینی خداوند رویانیده است و بعد شما،<sup>۴</sup> و دست خود را بر سرش گذاشت.<sup>۵</sup>

<sup>۱</sup> این چنین در المتخب (۵/۴۶) آمده است.

<sup>۲</sup> هدف از پدر اینجا بابایش پیامبر صلی الله علیه و آله می‌باشد.

<sup>۳</sup> این چنین در الکنز (۲/۱۳۲) آمده است.

<sup>۴</sup> ابن کثیر می‌گوید: سند آن ضعیف است. این چنین در الکنز (۷/۱۰۵) آمده است.

<sup>۵</sup> یعنی: ایمانی که در سر ما جا گرفته است، از جانب خداوند اما توسط جد بزرگوار شما صلی الله علیه و آله بوده است. م.

### ابوبکر و عزت نمودن حسن

ابن سعد، احمد، بخاری، نسائی و حاکم از عقبه بن حارث روایت نموده‌اند که گفت: با ابوبکر چند شب پس از وفات پیامبر خدا ﷺ از نماز عصر بیرون رفتم، و علی رضی الله عنه در پهلویش راه می‌رفت. و ابوبکر بر حسن بن علی در حالی گذشت که با اطفال بازی می‌نمود، آن گاه او حسن را بر گردن خود برداشت و می‌گفت:

بأبي شبيه بالنبي

ليس شبيهاً بعلي

ترجمه: «به پدرم، که وی به پیامبر شبیه است، و نه به علی».<sup>۲</sup>

و علی رضی الله عنه می‌خندید.<sup>۳</sup>

### ابوهریره و بوسیدن شکم حسن

احمد از عمیر بن اسحاق روایت نموده، که گفت: ابوهریره رضی الله عنه را دیدم که با حسن بن علی (رضی الله عنهما) روبرو شد، و (به او) گفت: همان جای شکم خود را که پیامبر خدا ﷺ را دیدم از آن می‌بوسید برهنه کن، وی شکم خود را برهنه نمود، و ابوهریره آن را بوسید. و در روایتی آمده است که: ناف وی را بوسید.<sup>۴</sup> هیشمی (۹/۱۷۷) می‌گوید: این را احمد و طبرانی روایت نموده‌اند، مگر اینکه طبرانی گفته است: او شکم خود را برهنه نمود، و ابوهریره دست خود را بر ناف وی گذاشت. و رجال هر دوی آنها غیر عمیر بن اسحاق که ثقة می‌باشد، رجال صحیح اند. و این را ابن نجار از عمیر، چنان که در الکنز (۷/۱۰۴) آمده است، روایت نموده، و در آن آمده است: آن‌گاه دهن خود را بر ناف وی گذاشت.

### قول ابوهریره برای حسن: یا سیدی «ای آقای من»

طبرانی از مقبری روایت نموده، که گفت: با ابوهریره بودیم که حسن بن علی (رضی الله عنهما) آمد و سلام داد، و قوم جواب سلام وی را دادند، و ابوهریره در ضمن اینکه با ما بود متوجه نشد، به وی گفته شد: حسن بن علی سلام می‌دهد، در حال او به حسن پیوست و گفت: علیک ای آقای من، به او گفته شد: می‌گویی: ای آقای من، گفت: گواهی می‌دهم که پیامبر خدا ﷺ گفت: «وی سید است».<sup>۵</sup> هیشمی (۹/۱۷۸) می‌گوید: رجال وی ثقة‌اند. و

<sup>۱</sup> این چنین در الکنز (۷/۱۰۵) آمده است. و در الإصابه (۱/۳۳۳) می‌گوید: سند آن صحیح است.

<sup>۲</sup> بخاری (۳۷۵۰) احمد (۸/۱) حاکم (۱/۱۶۸).

<sup>۳</sup> این چنین در الکنز (۷/۱۰۳) آمده است.

<sup>۴</sup> صحیح احمد (۲/۲۵۵، ۴۹۳) شیخ احمد شاکر آن را صحیح دانسته است.

<sup>۵</sup> صحیح طبرانی (۳/۲۱، ۲۲، ۲۳) ابویعلی (۵۶۶۱) حاکم (۳/۱۶۹) اصل آن در بخاری (۳۷۴۶) به این صورت است: «این فرزند من سید (آقا و سرور) است باشد که خداوند بوسیله ی او بین دو گروه اصلاح نماید».

این را همچنان ابویعلی و ابن عساکر از سعید مقبری به مانند آن، چنان که در الکنز (۷/۱۰۴) آمده، روایت نموده‌اند. و حاکم (۳/۱۶۹) آن را روایت نموده، و صحیح دانسته است.

### آنچه میان ابوهریره و مروان در محبت حسن و حسین اتفاق افتاد

طبرانی از ابوهریره رضی الله عنه روایت نموده که: در همان مرضی که در آن درگذشت مروان نزدش آمد. مروان به ابوهریره گفت: من نسبت به تو از وقتی که با هم همراه شدیم جز درباره دوستیت با حسن و حسن خشمگین نشده‌ام. می‌گوید: ابوهریره رضی الله عنه خود را جمع نموده نشست و گفت: گواهی می‌دهم، که با پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم بیرون رفتیم، تا اینکه در جایی از راه رسیدیم، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم حسن و حسین را شنید که گریه می‌کنند، و آن دو با مادرشان بودند، بعد وی به سرعت به راه افتاد و نزد آن دو آمد، و از او شنیدیم که می‌گفت: «فرزندانم را چه شده است؟» فاطمه گفت: تشنه شده‌اند، می‌گوید: سپس پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم به طرف مشک کهنه‌ای به خاطر پیدا نمودن آب رفت، و آن وقت آب با توجه به آمدن زیاد مردم کم بود، پس صدا نمود، آیا با کسی از شما آب هست؟ و هر کسی با شنیدن با شنیدن صدای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم دست به مشک خود برد تا آب بیابد، ولی هیچ کس قطره‌ای آب هم نیافت، آن گاه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم گفت: «یکی از آن‌ها را به من بده»، و فاطمه او را از زیر خیمه به وی داد، و من سفیدی بازوهای وی را هنگام دادن او به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم دیدم، بعد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم او را روی سینه خود گذاشت، ولی او فریاد می‌کشید، و خاموش نمی‌شد، آن گاه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم زبان خود را باز کرد، و او شروع به مکیدن آن نمود، تا اینکه آرام شد و خاموش گردید، و دیگر گریه وی را نشنیدم، و دومی همچنان گریه می‌نمود، و خاموش نمی‌شد، بعد از آن پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت: «دیگری را به من بده»، و او وی را به او داد، و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم با وی نیز چنان نمود، بعد هر دوی شان خاموش شدند، و دیگر صدای شان را نشنیدم. سپس گفت: «حرکت کنید»، و راست و چپ از شترها گذشتیم، تا اینکه در وسعت و فراخی راه با وی برخورد کردیم، حالا با دیدن این حالت از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم، باز هم من آن‌ها را دوست نداشته باشم؟!<sup>۱</sup> هیشمی (۹/۱۸۱) می‌گوید: این را طبرانی روایت نموده، و رجال آن ثقه‌اند.

### عزت نمودن علما و بزرگان و اهل فضل

#### احترام ابن عباس برای زیدبن ثابت. و احترام زید به ابن عباس

ابن عساکر از عمارین ابی عمار روایت نموده که: زیدبن ثابت رضی الله عنه روزی سوار شد، و ابن عباس رضی الله عنه رکابش را گرفت، او گفت: ای پسر عموی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم کنار برو، ابن عباس گفت: مأمور شده‌ایم که با علما و بزرگان خود همینطور رفتار کنیم، زید گفت: دستت را به من نشان بده، بعد او دست خود را بیرون آورد، و زید دست او را بوسید و گفت: مأمور شده‌ایم، که با اهل بیت نبی مان اینطور رفتار کنیم.<sup>۲</sup>

<sup>۱</sup> صحیح. طبرانی (۵۰/۳۰، ۵۱) ابن عساکر (۲۱۱/۴) نگا: المجمع (۸/۱۹۰).

<sup>۲</sup> این چنین در الکنز (۷/۳۷) آمده است.

و نزد یعقوب بن سفیان به اسناد صحیح از شعبی روایت است که گفت: زید بن ثابت رضی الله عنه رفت تا سوار شود، و ابن عباس (رضی الله عنهما) رکابش را گرفت، زید گفت: ای پسرعموی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله کنار برو، ابن عباس گفت: نه، با علما و بزرگان این چنین رفتار می‌کنیم.<sup>۱</sup>

### پیامبر و عزت نمودن ابوعبیده رضی الله عنه

طبرانی از ابوامامه رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: در حالی که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله با ابوبکر، عمر، ابوعبیده ابن جراح و عده‌ای از اصحاب خود (رضی الله عنهم) قرار داشت، ناگاه کاسه‌ای با نوشیدنی آورده شد، رسول خدا صلی الله علیه و آله آن را به ابوعبیده داد. ابوعبیده گفت: ای نبی خدا صلی الله علیه و آله حق اولویت با شماست. پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: «بگیر»، و ابوعبیده کاسه را گرفت. ولی قبل از اینکه بنوشد به او گفت: بگیر ای نبی خدا، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله گفت: «بنوش، چون برکت با بزرگان ماست، کسی که بر کوچک ما رحم نکند، و بزرگ ما را اعزاز نماید از ما نیست». <sup>۲</sup> هیشمی (۸/۱۵) می‌گوید: در این علی بن یزید الهانی آمده، و وی ضعیف می‌باشد.

### امر پیامبر صلی الله علیه و آله مبنی بر فرصت دادن بزرگتر برای صحبت

بخاری از رافع بن خدیج و سهل بن (ابی) حثمه روایت نموده که: عبدالله بن سهل و محیصه بن مسعود (رضی الله عنهما) به خیبر آمدند، و در میان درخت‌های خرما از هم جدا شدند، و عبدالله بن سهل به قتل رسید. عبدالرحمن به سهل و حویصه و محیصه فرزندان مسعود نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمدند، و درباره قضیه جدا شدن شان صحبت نمودند، و عبدالرحمن که خردترین قوم بود شروع نمود، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «بزرگ را بزرگ گردان» - یحیی می‌گوید: یعنی باید بزرگتر صحبت کند - بعد در قضیه دوست خویش صحبت نمودند و پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: «ای خون مقتول خود را - یا اینکه گفت: صاحب تان را - به سوگند پنجاه تن تان به دست می‌آورید؟» گفتند: ای پیامبر خدا صلی الله علیه و آله کاری است که ما ندیده‌ایم، فرمود: «پس یهود با سوگند پنجاه تن از ایشان از شما براءت می‌یابند». گفتند: ای پیامبر خدا صلی الله علیه و آله آن‌ها قوم کافراند! بنابراین پیامبر خدا صلی الله علیه و آله دیه وی را از طرف خود برای شان پرداخت.<sup>۳</sup>

### پیامبر صلی الله علیه و آله و عزت وائل بن حجر

<sup>۱</sup> این چنین در الإصابه (۱/۵۶۱) آمده است. و این را طبرانی از شعبی به مانند آن روایت نموده، و رجال وی رجال صحیح اند. غیر از رزین رمانی که ثقة می‌باشد، چنان که هیشمی (۹/۳۴۵) گفته است، و ابن سعد (۴/۱۷۵) به مانند این را روایت کرده است. و حاکم (۳/۴۲۳) از ابوسلمه این را به مثل آن روایت نموده، و به شرط مسلم صحیحش دانسته، و یعقوب بن سفیان از شعبی مانند حدیث عمار بن ابی عمار را، چنانکه در الإصابه (۲/۳۳۲) آمده، روایت کرده است. و نزد ابن نجار از ابن عباس (رضی الله عنهما) روایت است که: وی رکاب زید بن ثابت را گرفت، و بعد از آن گفت: ما مأمور شده‌ایم که رکاب معلمین و بزرگان خود را بگیریم. این چنین در الکنز (۷/۳۸) آمده است.

<sup>۲</sup> ضعیف. طبرانی (۸/۲۷۱) و (۳/۲۲۷) در سند آن الألهانی است که ضعیف است: التقریب (۲/۴۶) و المجمع (۸/۱۵).  
<sup>۳</sup> بخاری (۶۱۴۲) مسلم (۱۶۶۹) احمد (۳۰۲۴) ترمذی (۱۴۲۲) نسائی (۸-۵) و ابن ماجه (۲۶۷۷).

بزار از وائل بن حجر رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: خبر ظهور رسول خدا صلی الله علیه و آله به ما رسید، و ما در پادشاهی بزرگی قرار داشتیم، و از ما اطاعت می‌شد، آن گاه من آن را رها نمودم، و به خاطر علاقمندی و رغبت به خدا و پیامبرش بیرون آمدم، هنگامی که نزد پیامبر خدا صلی الله علیه و آله رسیدم، او آنان را از قدم من بشارت داده بود. وقتی که نزدش آمدم، و به او سلام دادم، جواب سلام را داد و چادرش را برایم پهن کرد و مرا بر آن نشانند، بعد از آن به منبر خود رفت و مرا کنار خود نشانند، آن گاه دست‌های خود را بلند نمود، و حمد و ثنای خداوند را به جای آورد و بر انبیا درود فرستاد، و مردم به سوی وی جمع شدند و او به آنان گفت: «ای مردم، این وائل بن حجر است، که از سرزمین دوری از حضرموت، به رضایتمندی خود بدون اکراه، به خاطر علاقمندی و رغبت به خدا و رسولش و دین او اینجا آمده است». وائل گفت: راست گفتی.<sup>۱</sup> هیشمی (۹/۳۷۳) می‌گوید: در این محمد بن حجر آمده، و ضعیف می‌باشد. و نزد طبرانی از وائل بن حجر رضی الله عنه روایت است که گفت: من نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمدم، و او گفت: «این وائل بن حجر است، که نزدتان آمده است، به خاطر هیچ طمع و ترس نزدتان نیامده است، بلکه به خاطر دوستی خدا و رسول نزدتان آمده است». و چادر خود را برای وی پهن نمود، و او را در پهلوئی خود نشانند، و او را به طرف خود کشید، و به منبر بلندش نمود، و برای مردم بیانیه ایراد نموده گفت: «با وی نرمی کنید، زیرا زمان وی به حکمرانی قریب است» وائل گفت: اهل، آنچه را از خود داشتم از من گرفتند، پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: «من آن را به تو می‌دهم، و دو برابر آن را به تو می‌دهم». و حدیث را متذکر شده است.<sup>۲</sup> هیشمی (۹/۳۷۴) می‌گوید: این را طبرانی از طریق میمون بن حجر بن عبدالجبار از عمه‌اش ام یحیی بنت عبدالجبار روایت نموده، و وی را شناختم و بقیه رجال وی ثقه‌اند.

### پیامبر صلی الله علیه و آله و عزت نمودن سعد بن معاذ هنگام وفاتش

ابن سعد<sup>۳</sup> از ابن عباس (رضی الله عنهما) روایت نموده، که گفت: هنگامی که زخم دست سعد رضی الله عنه پاره شد و خون جاری گردید، پیامبر صلی الله علیه و آله به سوی وی برخاست و او را در آغوش خود گرفت، و خون به صورت و ریش رسول خدا صلی الله علیه و آله فواره می‌نمود، و هر کس که می‌خواست پیامبر خدا صلی الله علیه و آله را از خون ننگه دارد، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله خود را به سعد نزدیک ترمی نمود، تا اینکه وی درگذشت.

و از مردی از انصار روایت است که گفت: هنگامی که سعد حکم خود را درباره بنی قریظه صادر نمود، دوباره برگشت و جراحت وی باز شد. و این خبر به پیامبر صلی الله علیه و آله رسید، وی نزد سعد آمد و سر او را گرفته در آغوش خود گذاشت، و او با لباس سفیدی پوشانیده شد، که اگر بر رویش کشیده می‌شد پاهایش برهنه می‌شدند، و او مرد سفید و قوی هیکلی بود، بعد از آن پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «بارخدا، سعد در راه تو جهاد نمود، و رسالت را

<sup>۱</sup> ضعیف. بزار (۲۴۷۵) در سند آن محمد بن حجر است که ذهبی درباره‌اش در المیزان (۳/ ۵۱۱) می‌گوید: دارای مناکیر است. و طبرانی (۱۹/ ۲۲) و در آن یک مجهول است.

<sup>۲</sup> ضعیف. بخاری (۸/ ۱۷۵) ابن سعد (۱/ ۲/ ۸۰) نگا: المجمع (۹/ ۳۷۳).

<sup>۳</sup> ۳/۴۲۶

تصدیق کرد، و آنچه را بر وی بود انجام داد، پس روح او را به بهترین وجهی که یک روح را می‌پذیری بپذیر». وقتی سعد کلام پیامبر خدا ﷺ را شنید، چشمان خود را باز نمود و گفت: السلام علیک یا رسول‌الله. من هم گواهی می‌دهم که تو پیامبر خدا هستی. هنگامی که اهل سعد دیدند پیامبر خدا ﷺ سر او را در آغوش خود گذاشته است، از آن به وحشت افتادند، و برای پیامبر خدا ﷺ یادآوری گردید، که اهل سعد هنگامی که تو را دیدند سر وی را در آغوش خود گذاشته‌ای از آن به وحشت افتادند. پیامبر ﷺ گفت: «به تعداد شما که در خانه هستید فرشته‌های خداوند از خداوند اجازه خواستند تا در وفات سعد حاضر شوند». می‌گوید: و مادرش گریه می‌نمود و می‌گفت:

وَيْلُ أُمَّكَ سَعْدًا  
حَرَامَةٌ وَجَدًّا

در آن موقع به مادرش گفته شد، آیا بر سعد شعر می‌گویی؟ آن گاه پیامبر خدا ﷺ فرمود: «بگذاریدش، دیگر شعرا از وی دروغ‌گوترند».<sup>۱</sup>

### عمر و عزت نمودن معقیب یار پیامبر ﷺ

ابن سعد<sup>۲</sup> از خارجه بن زید روایت نموده که: برای عمر رضی الله عنه شام همراه مردم گذاشته شد، و شام را یکجا صرف می‌نمودند، آن گاه وی بیرون رفت و به معقیب بن ابی فاطمه الدوسی رضی الله عنه - که از اصحاب پیامبر ﷺ و مهاجرین حبشه بود - گفت: نزدیک شو و بنشین، به خدا سوگند، اگر غیر تو این را می‌داشت که تو داری،<sup>۳</sup> از اندازه یک نیزه به من نزدیک‌تر نمی‌نشست.

و نزد وی همچنان از طریق دیگری از او روایت است که: عمر بن الخطاب رضی الله عنه آن را به نهار خود فراخواند، و آنان ترسیدند - و در میان شان معقیب رضی الله عنه بود که مبتلا به مرض جذام بود - آن گاه معقیب با آنها خورد، و عمر گفت: از پیش خودت، و از طرف خودت بگیر، اگر غیر از تو می‌بود، در یک کاسه با من غذا نمی‌خورد، و در میان من و او اندازه یک نیزه فاصله می‌بود.

### عمر و عزت نمودن عمرو بن طفیل

ابن سعد و ابن عساکر از عبدالواحد بن عون الدوسی روایت نموده‌اند و گفت: طفیل بن عمرو رضی الله عنه نزد پیامبر خدا ﷺ برگشت، و تا هنگام درگذشت وی با او در مدینه بود. هنگامی که عرب‌ها مرتد شدند، وی با فرزندش عمرو بن طفیل با مسلمین به طرف یمامه رفت، و طفیل در یمامه به شهادت رسید، و پسرش عمرو بن طفیل با او مجروح شد، و دستش قطع گردید، و در حالی که وی نزد عمر بن خطاب رضی الله عنه بود، ناگاه طعامی آورده شد، و او از

<sup>۱</sup> ابن سعد (۷/۲/۳)

<sup>۲</sup> ۴/۸۷

<sup>۳</sup> وی مبتلا به مرض جذام بود.

آن کناره گرفت، عمر رضی الله عنه گفت: چرا [اینطور نمودی] (ممکن است) به خاطر دستت کناره گرفتی؟ گفت: آری، عمر گفت: نه، به خدا سوگند، تا اینکه این را با دست خود به هم نزنمی چشم، به خدا سوگند، در قوم غیر از تو هیچکس نیست که تکه‌ای از بدنش در جنت باشد. بعد او در سال یرموک با مسلمانان بیرون رفت و به شهادت رسید.<sup>۱</sup>

### نامه عمر رضی الله عنه برای ابوموسی در مقدم نمودن اهل فضل

دینوری از حسن روایت نموده، که گفت: عمر بن خطاب برای ابوموسای اشعری (رضی الله عنهما) نوشت: به من خبر رسیده که مردم را [جهت داخل شدن نزدت] به تعداد زیاد اجازه می‌دهی، وقتی که این نامه‌ام به تو رسید، از اهل فضل و شرف و چهره‌های شناخته شده شروع کن، و وقتی که آن‌ها جاهای خود را گرفتند، آن گاه به مردم اجازه بده.<sup>۲</sup>

### برگزیدن بزرگان به صفت رئیس و بزرگ وصیت قیس بن عاصم به فرزندان

بخاری<sup>۳</sup> از حکیم بن قیس بن عاصم روایت نموده که: پدرش هنگام وفات خود پسرانش را وصیت نموده گفت: از خدا بترسید، و بزرگ‌تر خود را سرور خود بگردانید، چون قوم وقتی بزرگ خود را سرور و رئیس خود سازند جای و مقام پدرشان را گرفته‌اند، و وقتی کم سن و سالان را رهبر و رئیس خود برگزینند نقص و عیبی برای آنها در برابر امثال شان خواهد بود. به مال و رشد آن توجه کنید، چون مال بالا برنده ارزشمندی است، و به واسطه آن از بخیل بی نیازی پیدا می‌شود، و از درخواست نیازمندی به سوی مردم جداً بپرهیزید، چون این آخرین کسب یک مرد است، و وقتی که مردم بر من نوحه سرایی نکنید، چون بر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله نوحه سرایی نشده بود، و وقتی که مردم مرا به زمینی دفن کنید، که قبیله بکر بن وائل بر مدفنم آگاهی نیابند، چون من در جاهلیت بر آنان یورش‌های غافلگیرانه می‌بردم.<sup>۴</sup>

### احترام و عزت با وجود اختلاف رأی و عمل دستور و ارشاد علی رضی الله عنه به مردم در روز جمل

<sup>۱</sup> این چنین در الکنز (۷/۷۸) آمده است.

<sup>۲</sup> این چنین در الکنز (۵/۵۵) آمده است.

<sup>۳</sup> الأدب (ص ۵۴).

<sup>۴</sup> احمد نیز این را به مانند آن، چنانکه در الإصابه (۳/۲۵۳) آمده، روایت نموده است. و این را همچنان ابن سعد (۷/۳۶) به مانند آن روایت کرده است.



بیهقی<sup>۱</sup> از یحیی بن سعید از عمویش روایت نموده، گه گفت: چون در روز جمل [دو لشکر] در مقابل هم قرار گرفتیم، علی علیه السلام وقتی که صف‌های ما را درست نمود، در میان مردم فریاد کشید: هیچ مردی تیر نیندازد، به نیزه نزند، به شمشیر نزند و شما جنگ را با قوم آغاز نکنید، و با ایشان با نرم‌ترین کلام صحبت کنید، و گمان می‌کنم که وی گفت: زیرا این مقامی است، که کسی در آن کامیاب شود، در روز قیامت کامیاب شده است. و ما ایستادیم، تا اینکه روز بلند شد، و همه قوم فریاد کشیدند: ای قاتلین عثمان، آن گاه علی علیه السلام محمدبن حنفیه را - که در پیش روی ما قرار داشت و پرچم همراهش بود - صدا نمود و گفت: ای ابن حنفیه چه می‌گویند؟ محمدبن حنفیه به طرف ما آمد و گفت: ای امیرالمؤمنین: [می‌گویند:] ای قاتلین عثمان، آن گاه علی علیه السلام دست‌های خود را بلند نمود و گفت: بار خدایا، امروز قاتلین عثمان را بر روهای شان افکن!!

از محمدبن عمر بن علی بن ابی طالب علیه السلام روایت است<sup>۲</sup> که گفت: علی علیه السلام تا اینکه سه روز اهل جمل را دعوت نمود با آنان نجنگید، و چون روز سوم فرارسید، حسن، حسین و عبدالله بن جعفر (رضی الله عنهم) نزد وی آمدند و گفتند: تعداد زیادی از ما را مجروح کرده‌اند. گفت: ای برادر زاده‌ام، من از کارهایی که آنان انجام می‌دهند بی‌اطلاع نیستم. و گفت: برایم آب بریزید، و برایش آب ریخته شد، و او با آن وضو گرفت و دو رکعت نماز گزارد، و هنگامی که فارغ شد دست‌های خود را بلند نمود و پروردگارش را دعا کرد، و به آنها گفت: اگر بر قوم غلبه یافتید، پشت گرداننده را دنبال نکنید، و مجروح را مکشید، و آلات جنگی آورده شده در جنگ را بگیرید، و ما سوای آن برای ورثه وی می‌باشد. بیهقی می‌گوید: این منقطع است، و صحیح آن است، که علی علیه السلام هیچ چیز را نگرفت، و از مقتولی هم چیزی را برندارید.<sup>۳</sup> و همچنان نزد وی<sup>۴</sup> از علی بن حسین روایت است که گفت: نزد مروان بن حکم رفتم، وی گفت: از پدرت کریم‌تر در وقت غلبه ندیدم، در روز جمل همان لحظه‌ای که پشت گردانیدیم، منادی وی فریاد نمود: پشت گرداننده باید کشته نشود، و مجروح به قتل رسانیده شود.

### قول علی درباره اهل جمل

نزد بیهقی<sup>۵</sup> همچنان از عبد خیر روایت است که گفت: علی علیه السلام درباره اهل جمل پرسیده شد، گفت: برادران ما هستند که بر ما بغاوت نمودند و ما با آنها جنگیدیم، و بعد [به حکم خدا] برگشتند و ما از آنها قبول نمودیم. و از محمدبن عمر بن علی بن ابی طالب (رضی الله عنهم) روایت است که گفت: علی علیه السلام در روز جمل گفت: ما بر آنها به خاطر شهادت دادن شان به لاله الاالله، احسان می‌کنیم<sup>۶</sup> و میراث پسران را به پدران می‌دهیم. وی<sup>۱</sup>

<sup>۱</sup> ۸/۱۸۰

<sup>۲</sup> بیهقی (۸/۱۸۱).

<sup>۳</sup> یعنی وسائل و تجهیزات کشته شدگان در جنگ را هم نگرفت. م.

<sup>۴</sup> بیهقی (۸/۱۸۱).

<sup>۵</sup> همان منبع (۸/۱۸۲).

<sup>۶</sup> یعنی به خاطر شهادت دادن شان به کلمه توحید اسیران شان را رها می‌نماییم و نمی‌کشیم. م.

همچنان از ابوالبختری روایت نموده، که گفت: از علی رضی الله عنه درباره اهل جمل پرسیده شد، که آیا آن‌ها مشرک‌اند؟ گفت: آن‌ها از شرک فرار نموده‌اند. گفته شد: آیا آن‌ها منافق‌اند؟ گفت: منافقین خدا را جز اندک یاد نمی‌کنند. گفته شد: پس آن‌ها چه‌اند؟ گفت: برادران من، که بر ما بغاوت نموده‌اند.

### خوش آمدگویی علی به پسر طلحه و گفتارهایش درباره خودش با طلحه و زبیر

وی همچنان<sup>۱</sup> از ابوحیبیه مولای طلحه رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: من با عمران بن طلحه نزد علی رضی الله عنه پس از فراغت وی از اصحاب جمل وارد شدم، می‌گوید: وی او را خوش آمد گفت: و به خود نزدیکش نموده گفت: من آرزومندم که خداوند مرا و پدرت را از کسانی بگرداند که خداوند عزوجل درباره شان گفته است:

[وَنَزَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غَلٍّ إِخْوَانًا عَلَىٰ سُرُرٍ مُتَقَابِلِينَ].<sup>۲</sup>

ترجمه: «و هر گونه کینه را از سینه‌های آنان بیرون کشیم، و در حالی که همه برادر اند بر سریرها روبروی یکدیگر قرار دارند».

بعد گفت: ای برادر زاده‌ام فلانه چطور است؟ و فلانه چطور است؟ می‌گوید: [حتی] او را از کنیزهای<sup>۳</sup> پدرش پرسید، می‌افزاید: و بعد از آن گفت: زمین شما را در این سال‌ها فقط از ترس اینکه مردم آن را چپاول کنند قبض نموده‌ایم، ای فلان با وی نزد ابن قرظه برو و او را هدایت بده تا غله این سال‌ها را بدهد، و زمین او را به او مسترد نماید، می‌گوید: و دو مرد که در ناحیه‌ای نشسته بودند، و یکی از آن‌ها حارث اعور بود، گفتند: خداوند از این عادل‌تر است، که ما آن‌ها را به قتل برسانیم، و در جنت برادران ما باشند، علی رضی الله عنه گفت: برخیزید، و به بعیدترین و دورترین نقطه زمین بروید، اگر آن<sup>۴</sup> من و طلحه نباشیم، پس کیست، ای برادر زاده‌ام، اگر ضرورتی برایت پیش آمد نزد ما بیا.

و ابن سعد<sup>۵</sup> این را از ابوحیبیه به مانند آن، و از ربیع بن حراش به معنایی آن روایت نموده، و در حدیث وی آمده است: آن گاه علی فریادی کشید که نزدیک بود قصر فرو افتد، و گفت: اگر ما و آن‌ها نباشیم پس آن کیست؟ و نزد وی<sup>۶</sup> همچنان از ابراهیم روایت است که گفت: ابن جرموز<sup>۷</sup> آمد و برای داخل شدن نزد علی رضی الله عنه اجازه می‌خواست،

<sup>۱</sup> بیهقی (۸/۱۷۳).

<sup>۲</sup> همان منبع (۸/۱۷۳).

<sup>۳</sup> حجر: (۴۷).

<sup>۴</sup> هدف در اینجا کنیزهایی است که آنها از وی فرزندی آورده باشند، و هر کنیزی که از مولای خود فرزند آورد آن را (ام ولد) یا «مادر اولاد» گفته می‌شود. م.

<sup>۵</sup> یعنی مصداق آن آیت که علی (رضی الله عنه) ذکر نمود. م.

<sup>۶</sup> ابن سعد (۳/۲۲۴).

<sup>۷</sup> همان منبع (۳/۱۱۳).

<sup>۸</sup> اسم وی عمرو است، و او همان کسی است که زبیر را به قتل رسانیده است.

ولی علی رضی الله عنه وی را راه نداد. ابن جرّموز گفت: جنگ آوران [را باید اجازه بدهی]! <sup>۱</sup> علی گفت: خاک در دهننت! من آرزومندم که من، طلحه و زبیر - (رضی الله عنهم) -، از کسانی باشیم که خداوند در حق شان گفته است: **[و نَزَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غَلٍّ إِخْوَانًا عَلَىٰ سُرُرٍ مُّتَقَابِلِينَ]**.  
و از جعفر بن محمد از پدرش روایت است که گفت: علی رضی الله عنه فرمود: آرزومندم من، طلحه و زبیر از کسانی باشیم که خداوند در حق شان گفته است: و آیه را متذکر شد.

### اعتراض عمار بر کسی که به عایشه ناسزا گفت و قولش درباره عایشه

ابن عساکر از عمرو بن غالب روایت نموده، که گفت: عمار بن یاسر رضی الله عنه از مردی شنید که بهام المؤمنین عایشه (رضی الله عنها) ناسزا می گفت: عمار به او گفت: ای پلید و دشنام داده شده ساکت باش، گواهی می دهم که وی همسر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم در جنت است. این چنین در الکنز (۷/۱۱۶) آمده است. این را ابن سعد (۸/۶۵) به مانند آن روایت نموده، و ترمذی <sup>۲</sup> نیز روایت کرده، و در حدیث وی آمده است: ای پلید دور شو، آیا محبوبه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم را اذیت می کنی؟! این چنین در الإصابه (۴/۳۶۰) آمده است.

و نزد ابن عساکر و ابویعلی از عمار رضی الله عنه روایت است که گفت: مادرمان عایشه (رضی الله عنها) مسیر خود را پیمود، و ما می دانیم که وی در دنیا و آخرت همسر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم است، ولی خداوند ما را توسط وی آزمایش نموده است، تا بداند که او را اطاعت می کنیم یا عایشه را. این چنین در الکنز (۷/۱۱۶) آمده است. و بیهقی (۸/۱۷۴) این را از ابووائل رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: هنگامی که علی عمار بن یاسر و حسن بن علی (رضی الله عنهم) را به کوفه فرستاد تا آن‌ها را به بسیج شدن [به جنگ] فراخواند عمار سخنانی ایراد نمود و گفت: من می دانم که وی در دنیا و آخرت همسر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است، ولی خداوند شما را توسط وی آزمایش نموده است تا ببیند که او را اطاعت می کنید یا عایشه را. بیهقی می گوید: این را بخاری در صحیح روایت نموده است. <sup>۳</sup>

### سفارش به پیروی از بزرگان با وجود اختلاف رأی

#### دستور ابن مسعود به پیروی نمودن عمر و گفتارش درباره وی

ابن سعد (۳/۳۷۱) از زید بن وهب روایت نموده، که گفت: نزد ابن مسعود رضی الله عنه آمدم، و از وی قرائت آیه‌ای از قرآن را می خواستم، و او آن را برایم این چنین و آن چنان قرائت نمود، گفتم: عمر رضی الله عنه آن را برایم اینطور و اینطور خواند - خلاف آنچه عبدالله قرائت نموده بود - . می گوید: آن گاه او گریه نمود به حدی که اشک هایش را در میان سنگریزه‌ها دیدم، و بعد از آن گفت: آن طور قرائت کن که عمر برایت قرائت نموده است، به خدا سوگند، این

<sup>۱</sup> یعنی کسانی که در جنگ خوب جنگیدند، و ابن جرّموز از جمله آن‌ها بود.

<sup>۲</sup> ترمذی (۳۸۸۸) و گفته: حسن است.

<sup>۳</sup> صحیح بخاری (۳۷۷۲) احمد (۴/۲۶۵).

از راه سیلحین<sup>۱</sup> روشن تر است، عمر برای اسلام قلعه محکم و استواری بود که اسلام در آن داخل می‌گردید و از آن بیرون نمی‌شد، و هنگامی که عمر به قتل رسید در آن قلعه رخنه پیدا شد که اسلام از آن بیرون می‌شود، و در آن داخل نمی‌گردد.

### خشم به خاطر بزرگان

#### خشم عمر بر مردی که به ابودرداء ناسزا گفت

ابونعیم<sup>۲</sup> از شریح بن عبید روایت نموده، که مردی به ابودرداء رضی الله عنه گفت: ای گروه قاریان، شما را چه شده است وقتی از شما سؤال شود از ما بخیلتر و ترسوتر می‌باشید، ولی وقتی بخورید لقمه‌های تان بزرگتر می‌باشد!! ابودرداء از وی روی گردانید و چیزی به او جواب نداد. بعد این خبر به عمر بن خطاب رسید، و او ابودرداء را از این پرسید، ابودرداء گفت: بار خدایا مغفرت فرما، آیا هرچه را که از ایشان شنیدیم به آن مواخذه شان کنیم؟! بعد عمر به طرف همان مردی که این سخن را به ابودرداء گفته بود رفت، و لباس وی را گرفته او را خفه کرد، و او را به طرف پیامبر صلی الله علیه و آله کشیده و آورد، آن مرد گفت: ما فقط شوخی و بازی می‌نمودیم، آن گاه خداوند تعالی به نبی خود وحی فرستاد:

[وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ لَيَقُولُنَّ إِنَّمَا كُنَّا نَخُوضُ وَ نَلْعَبُ]<sup>۳</sup>.

ترجمه: «و اگر از منافقان بپرسی، می‌گویند ما فقط شوخی و بازی می‌کردیم».

#### ایراد گرفتن عمر بر کسی که او را بر ابوبکر فضیلت داده بود و تهدیدش در این مورد

ابونعیم در فضائل الصحابه از جبیر بن نفیر روایت نموده که: گروهی به عمر بن خطاب رضی الله عنه گفتند: ای امیرالمؤمنین سوگند به خدا، ما مردی به عدل حکم کننده‌تر، حق‌گوتر و شدیدتر بر منافقین از تو ندیدیم! بنابراین تو بعد از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بهترین مردم هستی، آن گاه عوف بن مالک رضی الله عنه گفت: به خدا سوگند، دروغ گفتید، ما بهتر از وی را پس از پیامبر صلی الله علیه و آله دیده‌ایم، گفت: ای عوف او کیست؟ پاسخ داد: ابوبکر، عمر گفت: عوف راست گفت، و شما دروغ گفتید، به خدا سوگند، ابوبکر از بوی مشک خوشبوتر و بهتر بود، و من از شتر اهلم گمراه‌تر بودم<sup>۴</sup>.

و نزد اسد<sup>۵</sup> بن موسی از حسن روایت است که گفت: عمر رضی الله عنه در میان مردم کسانی داشت که اخبار را جمع‌آوری می‌کنند. آن‌ها نزد وی آمدند و به او خبر دادند که قومی گرد هم آمده و او را بر ابوبکر رضی الله عنه فضیلت دادند، وی

<sup>۱</sup> اسم مکانی است.

<sup>۲</sup> الحلیه (۱/۲۱۰).

<sup>۳</sup> التوبه: ۶۵.

<sup>۴</sup> البته وقتی که مشرک بودم.

<sup>۵</sup> ابن کثیر می‌گوید: اسناد این حدیث صحیح است. این چنین در منتخب الکنز (۴/۳۵۰) آمده است.

<sup>۶</sup> در اصل: اسید آمده، که تصحیف می‌باشد.

خشمگین شد، و به سوی آن‌ها فرستاد و آنان حاضر شدند، گفت: ای قوم شریر! ای قبیله شریر! و ای فاسد کنندگان چیزهای مصون! گفتند: ای امیرالمؤمنین، چرا این سخن را به ما می‌گویی؟ ما چه کرده‌ایم؟ او آن را سه مرتبه برای شان تکرار نمود، و بعد از آن گفت: چرا در میان من و ابوبکر صدیق تفرقه انداختید؟ سوگند به ذاتی که جانم در دست اوست، من دوست دارم در جنت در جایی باشم که ابوبکر را در آن به اندازه دید چشم ببینم.<sup>۱</sup> و نزد لائلکائی از عمر رضی الله عنه روایت است که گفت: بهترین این امت پس از پیامبرش صلی الله علیه و آله ابوبکر است، و کسی که غیر از این را پس از این سخن من بگوید، وی افترا کننده است، و بر وی همان [عقابی] است که بر یک افترا کننده می‌باشد.<sup>۲</sup> و نزد خیشمه در فضائل الصحابه از زیادبن علاقه روایت است که گفت: عمر رضی الله عنه مردی را دید که می‌گوید: عمر پس از نبی مان بهترین امت است، عمر رضی الله عنه او را به دره زد و گفت: بدبخت دروغ گفت! ابوبکر از من و از پدرم، و از تو و از پدرت بهتر است!!<sup>۳</sup>

### ایراد گرفتن علی بر کسی که او را بر ابوبکر فضیلت داد

خیشمه و ابن عساکر از ابوزناد روایت نموده‌اند که گفت: مردی به علی رضی الله عنه گفت: ای امیرالمؤمنین چرا مهاجرین و انصار ابوبکر را مقدم نمودند در حالی که فضایل تو بر وی زیاد است، و قبل از وی اسلام آورده‌ای، و نسبت به او سابقه دارتر هستی؟ گفت: اگر قریشی باشی، گمان می‌کنم از عائده<sup>۴</sup> باشی، گفت: آری، علی فرمود: اگر مؤمن در پناه خدا نمی‌بود می‌کشتتم، و اگر باقی ماندم ترس فراگیری از من به سراغت خواهد آمد، وای بر تو! ابوبکر در چهار چیز از من سبقت داشت: وی در امامت،<sup>۵</sup> پیش شدن به امامت، هجرت و رفتن به سوی غار و اظهار اسلام از من سبقت داشت، وای بر تو، خداوند همه مردم را ذم نموده، و ابوبکر را ستوده و گفته است:

[إِلا تنصروه فقد نصره الله] [الآیه].<sup>۶</sup>

ترجمه: «اگر او را یاری نکنید، خداوند او را یاری نمود».<sup>۷</sup>

<sup>۱</sup> یعنی مرتبه من اگر از وی در جنت به قدر یک چشم رس هم پایین باشد خوش و راضی هستم. م.

<sup>۲</sup> هدف کسی است که بر زنان پاک دامن تهمت می‌بندد، و عقابش هشتاد دره است.

<sup>۳</sup> این چنین در منتخب الکنز (۴/۳۵۰) آمده است.

<sup>۴</sup> قبیله‌ای از قریش است.

<sup>۵</sup> ممکن است تصحیف از «ایمان» باشد.

<sup>۶</sup> التوبه: (۴۰).

<sup>۷</sup> البته مدح ابوبکر رضی الله عنه که اینجا مقصود است از باقی آیت دانسته می‌شود، و آن چنین است: [إِذْ أَخْرَجَ الَّذِينَ كَفَرُوا ثَانِي اثْنَيْنِ إِذْهُمَا فِي الْغَارِ إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا].

ترجمه: «آن هنگام که کافران او را از (مکه) بیرون کردند، در حالی که دومین نفر بود، در آن هنگام که آن دو در غار بودند و او به همراه خود (ابوبکر صدیق) - گفت: غم مخور خدا با ماست».

### آنچه میان ابوبکر و مغیره و میان مرد دیگری واقع شد و خشم ابوبکر به خاطر خشم مغیره

طبرانی از مغیره بن شعبه رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: نزد ابوبکر رضی الله عنه بودم که اسبی به او داده شد، مردی گفت: مرا بر این سوار کن، گفت: سوار نمودن یک بیچه بی تجربه بر این اسب نسبت به سوار کردن تو بر آن برایم محبوبتر است، آن گاه آن مرد ناراحت شد و گفت: به خدا سوگند، من از تو و پدرت در سوارکاری بهتر هستم! وقتی که او این را به خلیفه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله گفت: من به خشم آمدم، و به سویش برخاستم و او را گرفته و پوزه‌اش را کشیدم، و از بینی‌اش خون به شدت فواره نمود، انصار خواستند از من قصاص وی را بگیرند، و این خبر به ابوبکر رضی الله عنه رسید، گفت: عده‌ای از مردم گمان می‌کنند که من قصاص ایشان را از مغیره بن شعبه می‌گیرم، بیرون نمودن آن‌ها از دیارشان برایم ممکن و متصور است، ولی قصاص گرفتن برای شان از کسانی که مصلح‌اند و بندگان خدا را از کارهای بد باز می‌دارند، برایم ممکن و متصور نیست.<sup>۱</sup>

### عمر و زدن دو مرد به خاطر ابن مسعود

ابن عساکر از ابووائل روایت نموده که: ابن مسعود رضی الله عنه مردی را دید که آزار خود را دراز نموده بود، گفت: ازارت را بالا ببر، پاسخ داد: و خودت ای ابن مسعود ازارت را بالا ببر، عبدالله به او گفت: من چون تو نیستم ساق‌هایم باریک است و برای مردم امامت می‌کنم. این خبر به عمر رضی الله عنه رسید، وی شروع نموده آن مرد را می‌زد و می‌گفت: آیا سخن ابن مسعود را رد می‌کنی؟<sup>۲</sup>

و یعقوب بن سفیان و ابن عساکر از علاء و او از شیخ‌های خویش روایت نموده‌اند که گفت: عمر باری بر فراز خانه ابن مسعود (رضی الله عنهما) در مدینه قرار داشت و به ساختمانش نگاه می‌نمود. آن گاه مردی از قریش گفت: ای امیرالمؤمنین این خانه برای تو لایق و مناسب است، عمر رضی الله عنه خشتی را برداشت و با آن زد و گفت: آیا مرا بر عبدالله ترجیح می‌دهی؟!<sup>۳</sup>

### عمر و زدن مردی به خاطر ام سلمه

ابوعبید در الغریب و سفیان بن عیینه و لألکائی از ابووائل روایت نموده‌اند که: مردی بر ام سلمه (رضی الله عنهما) حقی داشت، بنا بر آن وی را سوگند داد، به این خاطر عمر رضی الله عنه او را سی تازیانه زد [البته چنان تازیانه‌های شدید] که پوست را متورم می‌ساخت و پاره‌اش می‌نمود و خون را جاری می‌ساخت.<sup>۴</sup>

### تصمیم علی برای کشتن ابن سبأ به خاطر ترجیح دادن وی از طرف او بر شیخین

<sup>۱</sup> هیشمی (۹/۳۶۱) می‌گوید: این را طبرانی روایت نموده، و رجال آن رجال صحیح‌اند.

<sup>۲</sup> این چنین در الکنز (۷/۵۵) آمده است.

<sup>۳</sup> این چنین در الکنز (۷/۵۵) آمده است.

<sup>۴</sup> این چنین در المنتخب (۵/۱۲۰) آمده است.

ابونعیم<sup>۱</sup> از ام موسی روایت نموده، که گفت: به علی رضی الله عنه خبر رسید که ابن سبأ وی را بر ابوبکر و عمر (رضی الله عنهما) ترجیح و فضیلت می‌دهد، آن گاه علی تصمیم قتل وی را گرفت، به او گفته شد: آیا مردی را به قتل می‌رسانی که تو را گرامی داشته و فضیلت داده است؟ گفت: باید او دیگر با من در شهری که من در آن هستم سکونت نداشته باشد.

و عشاری و لالکائی از ابراهیم روایت نموده‌اند که گفت: به علی رضی الله عنه خبر رسید که عبدالله بن اسود ابوبکر و عمر (رضی الله عنهما) را عیب جویی و خرده‌گیری می‌نماید، آن گاه شمشیری را خواست و تصمیم قتل وی را گرفت، بعد درباره وی با علی رضی الله عنه صحبت شد، او گفت: در شهری که من در آن هستم با من سکونت نداشته باشد، و او را به شام تبعید نمود.<sup>۲</sup>

### برخورد علی با کسی که او را بر شیخین ترجیح داد

عشاری از حسن بن کثیر و او از پدرش روایت نموده، که گفت: مردی نزد علی رضی الله عنه آمد و گفت: تو بهترین مردمان هستی، علی گفت: آیا پیامبر خدا صلی الله علیه و آله را دیدی؟ گفت: نه، گفت: ابوبکر را هم ندیدی؟ گفت: نه، علی رضی الله عنه فرمود: اگر تو می‌گفتی: که پیامبر صلی الله علیه و آله را دیدم می‌کشتمت، و اگر می‌گفتی که ابوبکر و عمر را دیدم بر تو حد<sup>۳</sup> جاری می‌نمودم.

ابن ابی عاصم ابن شاهین، لالکائی اصبهانی و ابن عساکر از علقمه روایت نموده‌اند که گفت: علی رضی الله عنه بیانیه‌ای برای ما ایراد نمود، و پس از حمد و ثنای خداوند گفت: به من خبر رسیده است که گروهی از مردم مرا بر ابوبکر و عمر فضیلت می‌دهند، اگر این را قبلاً نهی نموده بودم، در این مورد حتماً جزا می‌دادم، ولی من جزای قبل از نهی را خوب نمی‌بینم، و اگر کسی پس از این خطبه و بیانیه‌ام چیزی از این گونه سخن‌ها بگوید وی افترا کننده است، و بر وی همان سزایی است که بر افترا کننده می‌باشد. بهترین مردم پس از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله ابوبکر است، بعد از آن عمر، و پس از آن‌ها حوادثی را پدید آورده‌ایم، که خداوند در مورد آن طوری که بخواهد فیصله می‌کند.

### بیانیه بزرگی از علی رضی الله عنه در بیان فضیلت شیخین

نزد خیشمه، لالکائی، ابوالحسن بغدادی، شیرازی، ابن منده و ابن عساکر از سوید بن غفله روایت است که گفت: بر قومی گذشتم که ابوبکر و عمر (رضی الله عنهما) را یاد می‌نمودند، و آن‌ها را عیبجویی و بی‌احترامی می‌نمودند. آن گاه نزد علی رضی الله عنه آمدم و این را به او متذکر شدم، فرمود: هر کس که جز خوبی و نیکویی درباره آن‌ها در دل

<sup>۱</sup> الحلیه (۸/۲۵۳)

<sup>۲</sup> این چنین در المنتخب (۴/۴۴۷) آمده است.

<sup>۳</sup> حد افترا کننده که قبلاً از آن تذکر داده شد. م.

پنهان نموده باشد خدا لعنتش کند، آن‌ها دو برادر رسول خدا ﷺ، و وزیران وی بودند! بعد از آن به منبر بالا رفت و خطبه بلیغی ایراد نموده گفت:

چرا اقوامی دو سید قریش و دو پدر مسلمین را به چیزهایی یاد می‌کنند که من از [گفتن] آن پاک هستم و از آنچه می‌گویند بیزارم، و بر آنچه می‌گویند سزا دهنده‌ام؟ سوگند به ذاتی که دانه را رویانید، و نطفه را از عدم به وجود آورد، که آن دو را مؤمن متقی دوست می‌دارد، و انسان پست بد می‌بیند، پیامبر خدا ﷺ را به صدق و وفا یاری نمودند، امر می‌کردند و نهی می‌نمودند، و تنبیه می‌کردند، در آنچه انجام می‌دادند از رأی رسول خدا ﷺ تجاوز نمی‌نمودند، و پیامبر خدا ﷺ هیچ رأیی را چون رأی آن‌ها نمی‌دید، و هیچ دوست را مثل آن دو دوست نمی‌داشت، رسول خدا ﷺ در حالی درگذشت که او و مردم از آن دو راضی بودند، بعد از آن [در زندگی پیامبر ﷺ] ابوبکر نماز را به عهده گرفت، و هنگامی که خداوند نبی خود را قبض نمود، مسلمانان او را بر آن برگزیدند، و زکات را به سوی او روانه ساختند چون آن‌ها - [نماز و زکات] - به هم متصل‌اند، و من اولین کسی از بنی عبدالمطلب بودم که خلافت را برای وی نام می‌برد، ولی او آن را نمی‌خواست، و دوست می‌داشت تا یکی از ما به عوض وی آن را به دوش بگیرد، و او به خدا سوگند، از بهترین کسانی بود که باقی مانده بودند، و در مهربانی از همه مهربان‌تر، در دلسوزی از همه دلسوزتر و در پرهیزگاری از همه خردمندتر بود، و قبل از دیگران اسلام آورده بود، او را پیامبر خدا ﷺ در مهربانی و دلسوزی به میکائیل تشبیه نموده بود، و در عفو و وقار او را به ابراهیم تشبیه کرده بود، و او طبق سیرت پیامبر خدا ﷺ تا اینکه درگذشت حرکت نمود، رحمت خدا بر وی بادا.

و بعد از وی مسؤولیت را عمر بن خطاب به عهده گرفت، و در این کار با مردم مشورت شد، کسی از آن رضایت نشان داد، و کسی هم بد دید، و من از کسانی بودم که راضی شده بودند، به خدا سوگند، تا هنوز عمر دنیا را ترک نموده بود که بدبین نیز به وی راضی گردید. و او کار را بر خط سیر پیامبر ﷺ و رفیقش برپا داشت، و آثار آن دو را چنان تعقیب می‌نمود که بچه شتر اثر مادرش را تعقیب می‌کند. و او، به خداوند سوگند، بهترین کسانی بود که باقی مانده بودند، رفیق و مهربان بود و ناصر مظلوم بر ظالم. خداوند حق را بر زبان او جاری گردانید، حتی می‌پنداشتیم که فرشته به زبان او صحبت می‌کند، و خداوند اسلام را به اسلام آوردن وی عزت بخشید، و هجرت او را قوام دین گردانید، و خداوند در قلوب مؤمنین دوستی او را جای داد، و در قلوب منافقین ترس از او را افکند، پیامبر خدا ﷺ وی را در تندی و غلظت بر دشمنان به جبرئیل تشبیه داده بود، و در قهر و خشم بر کافران به نوح تشبیه داده بود. پس کی برای شما مثل آن دو است؟ به جایگاه آن‌ها جز با محبت ایشان، و پیروی آثارشان نمی‌توان رسید، بنابراین هر کسی که آن دو را دوست داشته باشد، مرا دوست داشته است، و هر کسی که آن دو را بد بیند، مرا بد دیده است، و من از وی بیزار هستم. اگر درباره امر آنها قبلاً خبر داده بودم اکنون به شدیدترین صورت مؤاخذه و تعذیب می‌نمودم، و اگر کسی بعد از این خطابه‌ام نزد آورده شود، بر وی همان جزایی است که

<sup>1</sup> ممکن اشاره به سوی نماز باشد، یعنی وی را برای امامت در نماز برگزیدند. م.



بر افترا کننده می‌باشد. آگاه باشید، بهترین این امت پس از نبی‌اش ابوبکر و عمر است، بعد از آن خداوند بهتر می‌داند که خیر در کجاست. این بود آنچه می‌خواستیم بگویم، و خداوند برای من و شما مغفرت نماید.<sup>۱</sup>

### آنچه میان علی و مردی درباره عثمان اتفاق افتاد

ابن عساکر از ابواسحاق روایت نموده، که گفت: مردی به علی بن ابی طالب رضی الله عنه گفت: عثمان در آتش است. علی گفت: از کجا دانستی؟ پاسخ داد: چون وی چیزهای نوی را پدید آورد، علی به او گفت: آیا اگر دختر می‌داشتی او را بدون مشورت به ازدواج میدادی؟ گفت: نه، علی افزود: آیا رأی تو از رأی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله برای دو دخترش بهتر است؟ و درباره پیامبر صلی الله علیه و آله به من بگو که آیا در وقت اراده امری از خداوند استخاره می‌نمود یا استخاره نمی‌نمود؟ گفت: بلکه از خداوند استخاره می‌نمود، علی گفت: آیا خداوند برای وی بهتر را اختیار می‌نمود یا نه؟ گفت: بلکه برایش اختیار می‌نمود، گفت: پس درباره پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به من خبر بده، که آیا خداوند در ازدواج دادن [دخترانش] به عثمان برایش خیر را اختیار نموده بود، یا برایش اختیار ننموده بود؟ بعد از آن گفت: برای تو خود را فارغ ساختم تا گردنت را بزخم، ولی خداوند این را نخواست، اما به خدا سوگند، اگر غیر این را می‌گفتی گردنت را قطع می‌نمودم.<sup>۲</sup>

### قول ابن عمر درباره مردی که عثمان را به بدی یاد نمود

ابونعیم<sup>۳</sup> از سالم و او از پدرش روایت نموده، که گفت: مردی از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله که در زبان خود لکنت داشت، و صحبتش درست معلوم نمی‌شد با من روبرو شد و عثمان رضی الله عنه را یاد نمود، عبدالله گفت: من گفتم: به خدا سوگند، نمی‌دانم که چه می‌گویی، مگر اینکه، شما ای جماعت اصحاب محمد صلی الله علیه و آله می‌دانید که ما در زمان پیامبر خدا صلی الله علیه و آله می‌گفتیم: ابوبکر و عمر و عثمان، و حالا دیگر این مال مطرح شده است، که اگر داد رضایتمندی حاصل می‌شد و در غیر آن نمی‌شود.

### مستجاب شدن دعای سعد بر کسی که علی، طلحه و زبیر را دشنام داد

طبرانی از عامر بن سعد رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: در حالی که سعد رضی الله عنه در راه می‌رفت، بر مردی عبور نمود که علی، طلحه و زبیر (رضی الله عنهم) را دشنام می‌داد، سعد به او گفت: تو اقوامی را دشنام می‌دهی که از خداوند برای ایشان خیرهای زیادی سبقت نموده است، به خدا سوگند، یا از دشنام دادن آن‌ها باز می‌ایستی، یا اینکه به خداوند عزوجل بر تو دعا کنم، گفت: مرا چنان می‌ترساند که گویی نبی باشد! سعد گفت: بار خدایا، اگر اقوامی را

<sup>۱</sup> این چنین در منتخب الکنز (۴/۴۴۶) آمده است.

<sup>۲</sup> این چنین درالمنتخب (۵/۱۸) آمده است.

<sup>۳</sup> الحلیه (۹/۲۳۵).

دشنام می‌دهد که از طرف تو برای شان خیرهای زیادی سبقت نموده است امروز او را عبرتی برگردان! آن گاه شتر ماده‌ای آمد، و مردم راه را برای آن گشودند و آن مرد را پای مال نمود، بعد من مردم را دیدم که سعد را دنبال نموده می‌گفتند: ای ابواسحاق خداوند دعایت را قبول نمود.<sup>۱</sup> و نزد حاکم<sup>۲</sup> از مصعب بن سعد از سعد رضی الله عنه روایت است که: مردی به علی رضی الله عنه دشنام داد، و سعد بن مالک بر وی دعا نمود، آن گاه شتر ماده یا شتر نری آمد و او را به قتل رسانید، و سعد غلام، یا کنیزی را آزاد نمود، و سوگند یاد کرد که دیگر بر هیچکسی دعا نکند. و نزد وی همچنان از قیس بن ابی حازم روایت است که گفت: در مدینه بودم، و در حالی که در بازار آن گشت می‌زدم، به احجار زیت<sup>۳</sup> رسیدم، و گروهی را دیدم که در اطراف سوارکاری که بر حیوانی سوار بود گرد آمده‌اند، و او علی بن ابی طالب رضی الله عنه را دشنام می‌دهد، و مردم در اطرافش ایستاده‌اند، در این اثنا سعد بن ابی وقاص آمد و نزد آن‌ها ایستاد و گفت: چیست؟ گفتند: مردی است که علی بن ابی طالب را دشنام می‌دهد، آن گاه سعد پیش آمد، و راه را برای او گشودند و نزد وی ایستاد و گفت: ای مرد، چرا علی بن ابی طالب را دشنام می‌دهی؟ آیا او نخستین کسی نبود که اسلام آورد؟ آیا او نخستین کسی نبود که با پیامبر خدا صلی الله علیه و آله نماز گزارد؟ آیا او پرهیزگارترین مردم نبود؟ آیا عالم‌ترین مردم نبود؟ و همینطور اوصافش را بیان می‌نمود تا اینکه گفت: آیا داماد رسول خدا صلی الله علیه و آله بر دخترش نبود؟ آیا صاحب بیرق پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در غزوات او نبود؟ بعد از آن روبروی قبله ایستاد و با بلند نمودن دست‌های خود گفت: بار خدایا، این [مرد]، ولی از اولیای تو را دشنام می‌دهد، بنابراین تو قبل از متفرق شدن این جماعت قدرت خود را به آنان نشان بده. قیس می‌گوید: به خدا سوگند، قبل از اینکه ما متفرق شویم، پاهای اسبش به زمین فرو رفت و او را به فرق بر سر آن سنگ‌ها انداخت، و دماغش شکست و بر اثر آن جان داد.<sup>۴</sup>

### خشم سعید بن زید بر کسی که علی را دشنام داد

ابونعیم<sup>۵</sup> از رباح بن حارث روایت نموده که: مغیره رضی الله عنه در مسجد بزرگ بود، و نزد وی اهل کوفه در چپ و راستش حاضر بودند، آن گاه مردی که سعید بن زید گفته می‌شد آمد: و مغیره او را خوش آمد گفت، و بر تخت نزدیک پاهای خود نشاند، بعد مردی از اهل کوفه آمد، و با قرار گرفتن در مقابل مغیره دشنام داد، سعید گفت: ای مغیره، این کی را دشنام می‌دهد؟ پاسخ داد: علی بن ابی طالب را دشنام داد، گفت: ای مغیره بن شعبه - سه مرتبه - آیا من می‌شنوم که اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله نزد تو دشنام داده می‌شوند، و تو نه آن را منع می‌کنی، و نه هم تغییر می‌دهی! و من بر رسول خدا صلی الله علیه و آله آنچه که گوش‌هایم از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله شنیدم، و قلبم فرا گرفت شهادت می‌دهم

<sup>۱</sup> هیشمی (۹/۱۵۴) می‌گوید: رجال آن رجال صحیح اند.

<sup>۲</sup> ۳/۴۹۹

<sup>۳</sup> نام جایی است در مدینه.

<sup>۴</sup> حاکم (۳/۵۰۰)، که ذهبی نیز با وی موافق است، می‌گوید: این حدیث به شرط بخاری و مسلم صحیح است، ولی آن‌ها این را روایت ننموده‌اند. و ابونعیم در الدلائل (ص ۲۰۶) از ابن‌المسیب این را به مانند سیاق اول روایت نموده است.

<sup>۵</sup> الحلیه (۱/۹۵).

- چون من از وی دروغ روایت نمی‌کنم، که در وقت ملاقاتم با وی از من بپرسد - که وی گفت: «ابوبکر در جنت است، عمر در جنت است، عثمان در جنت است، علی در جنت است، طلحه در جنت است، زبیر در جنت است، (عبدالرحمن در جنت است) و سعد بن مالک در جنت است» و نهم مؤمنین در جنت است، و اگر بخواهم که از وی نام ببرم نام می‌برم، می‌گوید: پس اهل مسجد شوریدند و او را سوگند می‌دادند که: ای صاحب پیامبر خدا نهم کیست؟ گفت: مرا به خدا سوگند دادی، و خداوند خیلی بزرگ است، من نهم مؤمنین هستم، و پیامبر خدا دهم. بعد از آن در پی آن یک سوگند دیگر هم یاد نموده گفت: در یک معرکه که مردی با پیامبر خدا ﷺ حاضر بوده و رویش را با پیامبر خدا ﷺ غبارآلود نموده است، از عمل یکی از شما اگر به اندازه نوح هم عمر کرده باشد بهتر است.<sup>۱</sup>

و وی<sup>۲</sup> همچنان از عبدالله بن ظالم مازنی روایت می‌کند که می‌گفت: هنگامی که معاویه رضی الله عنه از کوفه بیرون رفت، مغیره بن شعبه را والی آنجا کرد، می‌گوید: آن گاه وی خطیبانی را بلند کرد که به علی ناسزا می‌گفتند، و من در پهلوی سعید بن زید قرار داشتم. می‌گوید: پس او به خشم آمد و برخاست و دست مرا گرفت، و من نیز به پشت سرش حرکت کردم، و گفت: آیا به این مرد ظالم بر نفس خود نمی‌بینی که به لعنت گفتن مردی از اهل جنت امر می‌کند! من بر نه تن گواهی می‌دهم که اهل جنت‌اند، و اگر بر دهم هم گواهی بدهم گناهکار نمی‌شوم.<sup>۳</sup>

## گریه بر مرگ بزرگان

### گریه صهیب و قول حفصه در وقت خنجر خوردن عمر

ابن سعد<sup>۴</sup> از ابن سیرین روایت نموده، که گفت: وقتی که عمر بن خطاب رضی الله عنه با خنجر زده شد، نوشیدنی آورده شد، و آن از جراحت وی بیرون گردید، آن گاه صهیب رضی الله عنه گفت: وای عمر! و ای برادرم! پس از تو کی برای ما است! عمر رضی الله عنه به او گفت: باز ایست ای برادرم! آیا نمی‌دانی کسی که بر وی به آواز گریه و فریاد شود عذاب کرده می‌شود. و ابوبرده از پدرش روایت نموده، که گفت: هنگامی که عمر رضی الله عنه با خنجر زده شد، صهیب آمد و با صدای بلند گریه نمود، آن گاه عمر گفت: آیا بر من [گریه می‌کنی]؟ گفت: آری، عمر گفت: آیا نمی‌دانی که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم گفته است: «بر کسی که گریه شود، تعذیب می‌گردد».<sup>۵</sup> و از مقدم بن معدیکرب رضی الله عنه روایت است که گفت: هنگامی که عمر رضی الله عنه مورد اصابت قرار گرفت، حفصه (رضی الله عنهما) نزد وی داخل شد و گفت: ای یار پیامبر خدا، ای پدر زن پیامبر خدا و ای امیرالمؤمنین، آنگاه عمر به ابن عمر (رضی الله عنهما) گفت: ای عبدالله مرا

<sup>۱</sup> صحیح. به مانند آن ابوداود (۴۶۴۹، ۴۶۵۰) ترمذی (۳۷۴۸) ابن ماجه (۱۳۴) احمد (۱۸۷/۱) ابویعلی (۹۱۹) آلبنانی آن را صحیح دانسته است.

<sup>۲</sup> ابونعیم (۱/۹۶).

<sup>۳</sup> این را احمد و ابونعیم در المعرفة و ابن عساکر از رباح به مانند آنچه گذشت روایت نموده‌اند، چنانکه در منتخب الکنز (۵/۷۹) آمده است.

<sup>۴</sup> ابن سعد (۳/۳۶۲).

<sup>۵</sup> ابونعیم در حلیة (۳/۳۶۵۲).

بنشان، بر آنچه می‌شنوم نمی‌توانم صبر کنم، عبدالله او را به سینه خود تکیه داد، و او به حفصه گفت: من نظر به حقی که بر تو دارم، به تو دستور می‌دهم که مرا پس از این مجلس مدح و توصیف نکنی، اما در مورد چشم هایت من مالک آن نیستم، چون اگر میتی به آنچه در وی نیست توصیف گردد ملائک آن را می‌نویسند.

### گریه نمودن سعید بن زید و ابن مسعود بر مرگ عمر (رضی الله عنهم)

ابن سعد<sup>۱</sup> از عبدالملک بن زید و او از پدرش روایت نموده، که گفت: سعید بن زید رضی الله عنه گریه نمود، کسی به او گفت: ای ابو عور چه تو را می‌گریاند؟ پاسخ داد: بر اسلام گریه می‌کنم، چون مرگ عمر رضی الله عنه در اسلام رخنه و شکاف به وجود آورده است، رخنه و شکافی که تا روز قیامت بسته نخواهد شد. و از ابوائل روایت است که گفت: عبدالله بن مسعود نزد ما آمد و مرگ عمر رضی الله عنه را به ما خبر داد، من دیگر هیچ روزی را چون گریه و اندوه وی در آن روز ندیدم، بعد از آن گفت: به خدا سوگند، اگر بدانم که عمر سگی را دوست می‌داشت، آن را حتماً دوست می‌دارم، و به خدا سوگند، گمان می‌کنم که درخت عضاه<sup>۲</sup> هم فقدان عمر رضی الله عنه را احساس نموده است.

### گریه نمودن عمر بر مرگ نعمان بن مقرن

ابن ابی الدنیا از ابوعثمان روایت نموده، که گفت: عمر رضی الله عنه را دیدم که وقتی خبر مرگ نعمان<sup>۳</sup> به او رسید، دست خود را بر سرش گذاشت و شروع به گریستن نمود.<sup>۴</sup>

### گریه نمودن ثمامه، زید، ابوهریره و ابوحمید بر کشته شدن عثمان (رضی الله عنهم)

ابونعیم از ابوالاشعث صنعانی روایت نموده، که گفت: بر صنعا امیری بود، که به او ثمامه بن عدی رضی الله عنه گفته می‌شد - وی از جمله اصحاب بود - ، هنگامی خبر مرگ عثمان رضی الله عنه رسید وی گریه نمود و گفت: این همان وقتی است که خلافت نبوت به پایان رسید، و جای خود را به پادشاهی و استبداد داد، کسی که بر چیزی غلبه نماید آن را می‌خورد.<sup>۵</sup>

و ابن سعد<sup>۶</sup> از زید بن علی روایت نموده که: زید بن ثابت رضی الله عنه در روزی که منزل عثمان رضی الله عنه محاصره شده بود بر وی گریه می‌نمود. و از ابوصالح روایت است که گفت: ابوهریره رضی الله عنه وقتی حادثه به شهادت رسیدن حضرت عثمان را به یاد می‌آورد گریه می‌نمود، افزود: گویی من از ابوهریره می‌شنوم که می‌گوید: آه، آه، و به آواز بلند می‌گرید. و از

<sup>۱</sup> ۳/۳۷۲

<sup>۲</sup> هر درخت بزرگ خاردار، واحدش «عضاه» است. م.

<sup>۳</sup> وی نعمان بن مقرن است که در معرکه نهانند به شهادت رسید.

<sup>۴</sup> این چنین در الکنز (۸/۱۱۷) آمده است.

<sup>۵</sup> این چنین در منتخب الکنز (۵/۲۷) آمده. و ابن سعد (۳/۸۰) این را به مانند آن روایت نموده است.

<sup>۶</sup> ۳/۸۱

یحیی بن سعید روایت است که گفت: هنگامی که عثمان رضی الله عنه به قتل رسید ابوحمید ساعدی رضی الله عنه - که از جمله حاضرین در بدر بود - گفت: بار خدایا، از جانب تو بر من لازم باشد که دیگر اینطور نکنم و آن طور نکنم، و تا تو را ملاقات ننمایم دیگر نخندم.

### ناخوشایندی و دگرگونی بر مرگ بزرگان

#### گفته‌های ابوسعید. ابی و انس در ناخوشایندی و دگرگونی بر وفات پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

بزار از ابوسعید رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: همین که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را دفن نمودیم قلب‌های ما را دگرگون و متغیر یافتیم.<sup>۱</sup> هیشمی (۹/۳۸) می‌گوید: رجال آن رجال صحیح‌اند.

و نزد ابونعیم<sup>۲</sup> از ابی بن کعب رضی الله عنه روایت است که گفت: تا وقتی ما با پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم بودیم با هم متفق بودیم، هنگامی که از ما جدا شد به طرف راست و چپ با هم اختلاف پیدا کردیم، و در روایت دیگری از وی نزد ابونعیم آمده، که گفت: با نبی مان صلی الله علیه و آله و سلم بودیم و روهای مان یکی بود، و هنگامی که وی وفات نمود اینطور و اینطور نگاه نمودیم.

و نزد ابن سعد<sup>۳</sup> از انس بن مالک رضی الله عنه روایت است که گفت: هنگامی که روز وفات پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرارسید، همه چیز در مدینه تاریک شده بود، و دست‌های مان را هنوز از دفن وی نتکانیده بودیم که قلب‌های مان را دگرگون یافتیم. و نزد وی<sup>۴</sup> همچنان از انس در حدیث هجرت روایت است که گفت: من شاهد وی در روز ورودش به مدینه نزد ما بودم، و هیچ روزی را هرگز نیکوتر و روشن‌تر از روزی که نزد ما به مدینه وارد شد ندیدم، و شاهد وی در روزی بودم، که در گذشت، و روزی را هرگز بدتر و تاریکتر از روزی که درگذشت دیگر ندیدم.

### قول ابوظلحه درباره مرگ عمر

ابن سعد<sup>۵</sup> از انس بن مالک رضی الله عنه روایت نموده که: اصحاب شوری جمع شدند هنگامی که ابوظلحه رضی الله عنه آن‌ها را و عملکردشان را دید گفت: من از این زیادتر می‌ترسیدم که آن‌ها کار خلافت را به یک دیگر واگذار کنند، تا اینکه آنان برای به دست آوردن آن با هم مسابقه دهند، به خدا سوگند، در هر خانواده‌ای از مسلمانان با مرگ عمر رضی الله عنه نقصی در دین و دنیای شان پیدا شده است.

### عزت نمودن و گرامی داشتن ضعفا و فقرای مسلمین

<sup>۱</sup> بزار (۸۵۳).

<sup>۲</sup> الحلیه (۱/۲۵۴).

<sup>۳</sup> ۲/۲۷۴

<sup>۴</sup> ۱/۲۳۴

<sup>۵</sup> ۳/۳۷۴

### پیامبر ﷺ و عزت نمودن فقرای مسلمین

ابونعیم<sup>۱</sup> از سعدبن ابی وقاص رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: با پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بودیم، و تعدادمان به شش تن می‌رسید، مشرکین گفتند: این‌ها را از خود بران، چون این‌ها اینطور و آنطوراند! می‌گوید: من بدم، ابن مسعود بود، مردی از هذیل و بلال، و دو مرد دیگری که نام‌های شان را فراموش نموده‌ام، می‌افزاید: و درباره آن با خودش صحبت نمود، آن‌گاه خداوند عزوجل نازل نمود:

[وَلَا تَطْرُدِ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ] <sup>۲</sup>.

ترجمه: «آن‌ها را که صبح و شام خدا را می‌خوانند و جز رضای او نظری ندارند، از خود دور مکن» <sup>۳</sup>.

این را حاکم<sup>۴</sup> از سعد به اختصار روایت نموده، و گفته است: به شرط بخاری و مسلم صحیح است، ولی آن‌ها این را روایت ننموده‌اند.

و ابونعیم<sup>۵</sup> از ابن مسعود رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: گروهی از بزرگان قریش در حالی از نزد پیامبر خدا صلی الله علیه و آله عبور نمودند، که نزد وی صهیب، بلال، خباب، عمار (رضی الله عنهم) و مانند آن‌ها و گروهی از ضعفای مسلمین حضور داشتند، آنان گفتند: ای پیامبر خدا، آیا به این‌ها در عوض قومت راضی شده‌ای؟ و آیا ما زیر دست این‌ها می‌باشیم؟ آیا این‌ها همان کسانی اند که خداوند بر آنها منت گذاشته است؟ این‌ها را از خود بران، ممکن است اگر تو این‌ها را برانی از تو پیروی کنیم، می‌گوید: آن‌گاه خداوند عزوجل نازل نمود:

[وَأَنْذِرْ بِهِ الَّذِينَ يَخَافُونَ أَنْ يُحْشَرُوا إِلَىٰ رَبِّهِمْ] <sup>۶</sup> تا به این قول خداوند [فَتَكُونَنَّ مِنَ الظَّالِمِينَ] <sup>۷</sup>.

ترجمه: «به وسیله این کتاب کسانی را که از حشر شدن نزد پروردگارشان می‌ترسند، بیم ده... در آن صورت تو از ستمگران خواهی بود» <sup>۹</sup>.

### پیامبر ﷺ و عزت نمودن ابن ام مکتوم پس از عتاب شدنش در مورد وی

<sup>۱</sup> الحلیه (۱/۳۴۶).

<sup>۲</sup> الأنعام: (۵۲).

<sup>۳</sup> صحیح. و به مانند آن بشماره (۴۱۳).

<sup>۴</sup> ۳/۳۱۹

<sup>۵</sup> الحلیه (۱/۳۴۶).

<sup>۶</sup> در هیشمی آمده است: یا محمد، و این درست‌تر می‌نماید، چون مشرکین به نبوت پیامبر صلی الله علیه و آله اقرار نداشتند، تا به وی ای پیامبر خدا خطاب نموده باشند.

<sup>۷</sup> صحیح. ابونعیم (۱/۳۴۶) احمد (۱/۴۲۰) شیخ احمد شاکر آن را صحیح دانسته است.

<sup>۸</sup> الانعام: (۵۲ - ۵۱).

<sup>۹</sup> این را احمد و طبرانی به مانند آن روایت نموده‌اند، و هیشمی (۷/۲۱) می‌گوید: رجال احمد رجال صحیح‌اند، غیر از کردوس که ثقه است.

ابویعلی از انس رضی الله عنه درباره این قول خداوند: [عبس و تولى] روایت نموده که ابن ام مکتوم رضی الله عنه در حالی نزد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آمد که او با ابی بن خلف صحبت می نمود، و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از وی اعراض نمود، آن گاه خداوند عزوجل نازل فرمود:

[عَبَسَ وَ تَوَلَّى. أَنْ جَاءَهُ الْأَعْمَى].<sup>۱</sup>

ترجمه: «روی ترش نمود و اعراض کرد، به سبب اینکه نابینایی نزد او آمد».

بعد از آن پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم وی را گرامی می داشت و عزت می نمود.<sup>۲</sup> و در نزد ابویعلی و ابن جریر از عایشه (رضی الله عنهما) روایت است که گفت: [عَبَسَ وَ تَوَلَّى] درباره ابن ام مکتوم کور نازل شده است، او نزد پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم آمد، و شروع نموده می گفت: مرا هدایت کن، عایشه (رضی الله عنهما) می افزاید: و نزد پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم مردی از بزرگان مشرکین بود، می گوید: به همین خاطر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم روی خود را از وی می گردانید و به طرف آن دیگری توجه می کرد و می گفت: «آیا در آنچه من می گویم بدی را می بینی؟» و او می گفت: نه، پس در این باره نازل شد: [عبس و تولى].<sup>۳</sup> و ترمذی این حدیث را مانند آن روایت نموده. این چنین در تفسیر ابن کثیر (۴/۴۷۰) آمده است.

### نزول امر برای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم مبنی بر این که با فقرای مسلمین باشد

ابونعیم<sup>۴</sup> از خباب بن ارت رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: اقرع بن حابس تمیمی و عیینه بن حصن فزاری آمدند، و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را با عمار، صهیب، بلال و خباب بن حارت (رضی الله عنهم) در میان گروهی از ضعفای مؤمنین نشسته یافتند، هنگامی که آنها را دیدند آنان را حقیر شمردند، و با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم خلوت نموده گفتند: وفدهای عرب نزد تو می آیند، و ما از اینکه عربها ما را با این غلامها نشسته ببینند حیا و شرم می کنیم، بنابراین وقتی که ما نزد تو آمدیم آنها را از نزد ما بلند کن، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم گفت: «آری»، آنان گفتند: در این باره برای ما نامه ای بنویس، آن گاه صحیفه را خواست و علی رضی الله عنه را طلب نمود تا آن را بنویسد - و ما در ناحیه ای نشسته بودیم - که ناگهان جبرئیل علیه السلام نازل شد و گفت:

[وَلَا تَطْرُدِ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاوِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ، مَا عَلَيْكَ مِنْ حِسَابِهِمْ مِنْ شَيْءٍ وَ مَا مِنْ حِسَابِكَ عَلَيْهِمْ مِنْ شَيْءٍ، فَطَرَدَهُمْ فَتَكُونُ مِنَ الظَّالِمِينَ. وَ كَذَلِكَ فَتَنَّا بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لِيَقُولُوا أَهَؤُلَاءِ مَنَّ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنْ بَيْنِنَا، أَلَيْسَ اللَّهُ بِأَعْلَمَ بِالشَّاكِرِينَ. وَ إِذَا جَاءَكَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِآيَاتِنَا] الآية.<sup>۵</sup>

ترجمه: «آنان را که صبح و شام پروردگارشان را می خوانند، و رضای او را می طلبند، از خود مران و دور مکن، نه حساب آنان بر توست و نه حساب تو بر آنان، اگر آنان را طرد کنی از ستمگران می باشی. و این چنین بعضی از

<sup>۱</sup> عبس: ۲-۱).

<sup>۲</sup> صحیح ابویعلی (۳۲۲۳).

<sup>۳</sup> صحیح ترمذی (۳۳۳۱) به مانند آن و ابویعلی (۴۸۴۸).

<sup>۴</sup> الحلیه (۱/۱۴۶).

<sup>۵</sup> الأنعام: ۵۴-۵۲).

آنان را با بعض دیگر آزمودیم، تا بگویند: آیا اینان هستند که خداوند از میان ما بر آنان منت گذارده، آیا خداوند شاکران را بهتر نمی‌شناسد؟! هرگاه کسانی که به آیات ما ایمان دارند نزد تو آیند...»

آن گاه پیامبر خدا ﷺ صحیفه را انداخت و ما را فراخواند و نزدش آمدیم و می‌گفت «سلام علیکم»، و به وی نزدیک شدیم حتی که زانوهای خویش را به زانویش گذاشتیم، و رسول خدا ﷺ با ما می‌نشست، و وقتی که می‌خواست بر خیزد بر می‌خاست و ما را ترک می‌نمود، پس خداوند تعالی نازل فرمود:

**[وَ اصْبِرْ نَفْسَكَ مَعَ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ، وَلَا تَعْدُ عَيْنَاكَ عَنْهُمْ].<sup>۱</sup>**

ترجمه: «با کسانی باش که پروردگار خود را صبح و شام می‌خوانند، و رضای او را می‌طلبند، و هرگز چشمهای خود را، به خاطر زینت‌های دنیا از آنها بر مگیر.»

می‌گوید: و بعد از آن ما با پیامبر ﷺ می‌نشستیم، و چون به همان ساعتی می‌رسیدیم که او در آن بر می‌خاست، بر می‌خاستیم و او را وا می‌گذاشتیم، و گرنه، ابدأ تا برخاستن ما بر نمی‌خواست و صبر می‌نمود.<sup>۲</sup> این را ابن ماجه از خباب همانند آن، چنانکه در البدایه (۶/۵۶) آمده، روایت نموده است. و این را ابن ابی شیبه از اقرع بن حابس و عیینه بن حصن همانند آن تا آخر آیه، چنانکه در الکنز (۱/۲۴۵) آمده، روایت نموده، و ما بعد آن را متذکر نشده است.

و ابونعیم<sup>۳</sup> همچنان از سلمان رضی الله عنه روایت می‌کند که گفت: آن‌هایی که تازه به اسلام گرویده بودند:<sup>۴</sup> عیینه بن حصن، اقرع بن حابس و امثال آن‌ها نزد پیامبر خدا ﷺ آمدند و گفتند: ای رسول خدا، اگر خودت در صدر مسجد نشینی و این‌ها را با بوی پالتوهایشان از ما دور کنی - هدفشان ابوذر، سلمان و فقرای مسلمین (رضی الله عنهم) می‌باشد، که پالتوهای پشمی بر تن داشتند، و چیزی غیر از آن نزدشان نبود - نزدت می‌نشینیم و از مخلصان تو می‌شویم و از تو [علم و احکام] می‌آموزیم، آن گاه خداوند عزوجل این آیه را نازل نمود:

**[وَ اٰتِلْ مَا اَوْحٰى اِلَيْكَ مِنْ كِتَابِ رَبِّكَ لَا مُبَدَّلَ لِكَلِمَاتِهِ وَ لَنْ تَجِدَ مِنْ دُوْنِهِ مُلْتَحِدًا. وَ اصْبِرْ نَفْسَكَ مَعَ الَّذِيْنَ يَدْعُوْنَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُوْنَ وَجْهَهُ] تا اینکه به اینجا رسید [ناراً اَحَاطُ بِهِمْ سُرَادِقَهَا].<sup>۵</sup>**

ترجمه: «آنچه را به تو از کتاب پروردگار وحی شده تلاوت کن، هیچ چیزی سخنان او را دگرگون نمی‌سازد، و هرگز ملجأ و پناهگاهی جز او نمی‌یابی. با کسانی باش که پروردگار خود را صبح و شام می‌خوانند، و رضای او را می‌طلبند... آتشی که احاطه کند ایشان را سراپرده‌های آن.»

<sup>۱</sup> الکهف: ۲۸).

<sup>۲</sup> صحیح. ابونعیم (۱/ ۱۴۶) ابن ماجه (۴۱۲۷) البانی آن را صحیح دانسته است.

<sup>۳</sup> ۱/۳۴۵

<sup>۴</sup> یعنی: مؤلفه القلوب. م.

<sup>۵</sup> الکهف: ۲۹-۲۷).



و آن‌ها را به آتش تهدید کرد، آن گاه نبی خدا ﷺ در جستجوی فقرا برخاست، تا اینکه آنان را در آخر مسجد دریافت که خداوند رایاد می‌کنند، رسول خدا ﷺ گفت: «ستایش خدایی راست، که قبل از وفات دادنم مرا امر نمود تا با گروهی از امتم نفس خود را حبس کنم، زندگی با شماست و مرگ با شماست».<sup>۱</sup>

### آنچه میان ابن مطاطیه و معاذ واقع شد و خطبه پیامبر ﷺ در این باره

ابن عساکر از مالک از زهری از ابوسلمه بن عبدالرحمن روایت نموده، که گفت: قیس بن مطاطیه به حلقه‌ای آمد که در آن سلمان فارسی، صهیب رومی و بلال حبشی (رضی الله عنهم) تشریف داشتند، و گفت: اینان اوسی‌ها و خزرجی‌ها هستند که به نصرت این مرد برخاستند، اما اینان چه کاره‌اند؟ آن گاه معاذ رضی الله عنه برخاست و گریبان وی را گرفت و او را نزد پیامبر ﷺ آورد و او را از قول وی آگاه نمود، پیامبر خدا ﷺ با خشم در حالی که چادر خود را می‌کشید برخاست و داخل مسجد شد، و بعد از آن صدا برخاست: (الصلوه جامعه)، و رسول خدا پس از حمد و ثنای خداوند گفت: «ای مردم، پروردگار، پروردگار واحد است، و پدر پدر واحد است، و دین دین واحد است، آگاه باشید، عربی پدر و مادر شما نیست، عربی فقط یک زبان است، کسی که به عربی صحبت و تکلم نماید او عرب است». و معاذ رضی الله عنه در حالی که از گریبان وی گرفته بود گفت: ای پیامبر خدا درباره این منافق چه می‌گویید؟ گفت: «وی را به آتش بگذار». می‌گوید: بعد از جمله کسانی بود که مرتد شدند، و در میان افراد مرتد به قتل رسید.<sup>۲</sup> این چنین در الكنز (۷/۴۶) آمده است.

### عزت و احترام والدین

#### گفته پیامبر ﷺ برای مردی که او را از ادای شکر مادرش پرسید

طبرانی در الصغیر از بریده روایت نموده: که مردی نزد پیامبر ﷺ آمد و گفت: ای پیامبر خدا، من مادرم را بر گردن خود دو فرسخ راه در ریگستان گرم و سوزانی که اگر پاره‌ای از گوشت را در آن می‌انداختم می‌پخت حمل نمودم، آیا شکر وی را ادا نموده‌ام؟ گفت: «ممکن است این برای یکی از احسان‌های وی کافی باشد».<sup>۳</sup> هیشمی (۸/۱۳۷) می‌گوید: در این حسن بن ابوجعفر آمده، وی ضعیف می‌باشد، و نه دروغگو، و لیث بن ابوسلیم مدلس است.

#### وصیت پیامبر ﷺ برای مردی درباره پدرش

طبرانی در الأوسط از عایشه (رضی الله عنها) روایت نموده، که گفت: مردی که پیرمردی همراهش بود نزد پیامبر خدا ﷺ آمد، پیامبر ﷺ به او گفت: «ای فلان، این کس که با توست کیست؟» گفت: پدرم، پیامبر ﷺ فرمود:

<sup>۱</sup> ابن جریر در تفسیر خود (۱۵۶/۱۵) ابن عساکر (۱۹۹/۶) ابونعیم (۱/۳۴۵).

<sup>۲</sup> بسیار ضعیف. ابن عساکر (۴۵۲/۶) نگا: الضعیفة (۹۲۶).

<sup>۳</sup> ضعیف. طبرانی در الصغیر (۹۳/۱) در سند آن حسن بن ابی جعفر و لیث بن ابی سلیم مدلس هستند. نگا: المجمع (۸/۱۳۷).

«در پیش روی وی راه مرو، قبل از وی منشین، او را به اسمش صدا مکن و وی را در معرض دشنام قرار مده»<sup>۱</sup>. هیشمی (۸/۱۳۷) می‌گوید: در این علی بن سعیدبن بشیر شیخ طبرانی آمده که لین الحدیث می‌باشد، و ابن دقیق العید نقل نموده، که وی ثقه دانسته شده است. و محمدبن عروه بن البرند را نشناختم، ولی بقیه رجال وی رجال صحیح‌اند.

### وصیت ابوهریره برای ابوغسان درباره پدرش

طبرانی در الأوسط از ابوغسان ضبی روایت نموده، که گفت: بیرون آمدم و با پدرم در پشت حره راه می‌رفتم که ابوهریره رضی الله عنه با من روبرو شد و به من گفت: این کیست؟ گفتم: پدرم، گفت: پیش روی پدرت راه مرو، ولی از عقب وی یا در پهلویش راه برو، کسی را مگذار که در میان تو و وی حایل واقع گردد، بالای سقف پدرت راه مرو که او را تحقیر می‌کنی و استخوانی را که پدرت به طرف آن نگاه نموده است نخور، ممکن است که او اشتهای آن را نموده باشد. هیشمی (۸/۱۳۷) می‌گوید: ابوغسان و ابوغمم راوی از وی را نشناختم، و بقیه رجال وی ثقه‌اند.

### دستور پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به نیکی والدین به کسی که به خاطر جهاد نزد وی آمده بود

امام‌های شش گانه، غیر ابن ماجه، از عبدالله بن عمروبن عاص (رضی الله عنهما) روایت نموده‌اند، که گفت: مردی نزد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آمد و از وی برای [رفتن به] جهاد اجازه خواست، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت: «آیا پدر و مادرت زنده هستند؟» گفت: آری، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «بنابراین در آن‌ها جهاد کن»<sup>۲</sup>. و در روایتی نزد مسلم آمده که گفت: مردی به سوی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روی آورد و گفت: من با تو به هجرت و جهاد بیعت می‌کنم، و پاداش را از خدا می‌خواهم، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «آیا یکی از والدینت زنده‌اند؟» گفت: آری، بلکه هر دوی شان زنده‌اند، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «و اجر و پاداش را از خدا می‌خواهی» گفت: بلی، فرمود: «بنابراین به طرف پدر و مادرت برگرد و همنشینی با ایشان را نیکودار»<sup>۳</sup>. و در روایتی از ابوداود آمده که گفت: آمده‌ام تا با تو بر هجرت بیعت کنم، و پدر و مادرم را در حالی ترک نمودم که گریه می‌کردند، فرمود: «نزد آن‌ها برگرد و آن‌ها را چنانکه گریاندی بخندان»<sup>۴</sup>. نزد وی همچنان به روایت از ابوسعید رضی الله عنه روایت است که: مردی از اهل یمن به سوی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم هجرت نمود، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به او گفت: «آیا تو کسی را در یمن نداری؟» پاسخ داد: پدر و مادرم هستند. فرمود: «آن‌ها به تو اجازه دادند؟» گفت: نخیر، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «به سوی آن‌ها برگرد، و از ایشان اجازه بخواه، اگر به تو اجازه دادند جهاد کن، و گرنه به آن‌ها نیکی نما»<sup>۵</sup>. و نزد ابویعلی و طبرانی به اسناد جید از انس رضی الله عنه روایت است که گفت: مردی نزد پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت: من جهاد را دوست دارم ولی بر آن قادر نیستم، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت: «آیا یکی از

<sup>۱</sup> ضعیف. طبرانی در اوسط (۴۱۵۹) نگا: المجمع (۸/۱۳۷).

<sup>۲</sup> صحیح. بخاری (۳۰۰۴) مسلم (۲۵۴۹) ابوداود (۲۵۲۹) و ترمذی (۱۶۷۱) و نسائی (۱۰/۶) احمد (۲/۱۶۵، ۱۸۸).

<sup>۳</sup> مسلم (۲۵۴۹).

<sup>۴</sup> صحیح. ابوداود (۲۵۲۸) آلبانی آن را صحیح دانسته است.

<sup>۵</sup> صحیح. ابوداود (۲۵۱۰).

والدینت باقی هست؟» گفت: مادرم هست، پیامبر ﷺ فرمود: «در حال نیکی به وی، با خدا روبرو شو، و وقتی که این را انجام دادی، تو حاجی، عمره کننده و مجاهد هستی».<sup>۱</sup> این چنین در الترغیب (۴/۹۳) آمده است.

### پیامبر ﷺ و منع نمودن ابوهریره از جنگ خیبر به خاطر مادرش

طبرانی از ابوامامه رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «به سوی این قریه که اهل آن ستمگرند آماده شوید، چون خداوند إن شاء الله آن را برای شما می‌گشاید - هدف خیبر است -، و کسی که شترش عاصی و سرکش باشد، یا ضعیف باشد با من بیرون نیاید، ابوهریره رضی الله عنه نزد مادرش رفت و گفت: اسباب مرا آماده کن، چون پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به جهاد<sup>۲</sup> (برای جنگ) دستور داده است، مادرش گفت: می‌روی، و خودت می‌دانی که من بدون تو داخل نمی‌شوم! گفت: من از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله تخلف نمی‌کنم، آن گاه مادرش پستان‌های خود را بیرون آورد و ابوهریره را به شیری که از آن مکیده بود سوگند داد، بعد مخفیانه نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد، و قضیه را به وی یادآوری نمود، پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: «برو مشکل‌ت حل کرده شد». بعد از آن ابوهریره آمد، و پیامبر خدا صلی الله علیه و آله از وی روگردان شد، گفت: ای پیامبر خدا، من روی گرداندنت را نسبت به خود احساس می‌کنم، و این بدون رسیدن چیزی از من به تو نیست، گفت: «تو کسی هستی که مادرت تو را سوگند داد، و پستان‌های خود را بیرون آورد، و به شیری که از آن مکیده بودی سوگندت داد! آیا یکی از شما بر این باور است، که اگر نزد پدر و مادر، یا یکی از آن‌ها باشد در راه خدا نیست؟ بلکه او وقتی به آنها نیکی کند، و حق‌شان را ادا نماید در راه خداست». ابوهریره رضی الله عنه می‌گوید: بعد از آن من دو سال بدون شرکت و سهم‌گیری در غزوات باقی ماندم، تا اینکه او درگذشت...<sup>۳</sup> و حدیث را متذکر شده.<sup>۴</sup>

### امر پیامبر ﷺ برای بعضی اصحاب خود به نیکی والدین شان و ترک جهاد

طبرانی از ابن عباس (رضی الله عنهما) روایت نموده، که گفت: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در سقایه<sup>۵</sup> قرار داشت، که زنی فرزند خود را گرفته نزد وی آمد و گفت: این پسر من خواهد به جنگ برود، و من او را نمی‌گذارم، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «از مادرت تا وقتی که به تو اجازه نداده، یا مرگ وی را نبرده است دور مشو، چون در این عمل پاداشت بزرگتر است».<sup>۶</sup> و نزد وی همچنان از او روایت است که گفت: مردی با مادرش نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمدند، آن مرد خواهان رفتن به جهاد بود، و مادرش او را نمی‌گذاشت، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «نزد مادرت باش، چون برای تو در

<sup>۱</sup> ضعیف. ابویعلی (۲۷۶۰) و طبرانی در الصغیر (۱۰ / ۱) آلایانی آن را در ضعیف الترغیب (۱۴۷۵) و الضعیفة (۳۱۹۵) ضعیف دانسته است.

<sup>۲</sup> ممکن است درست «جهاز» باشد که «آمادگی» برای جنگ را افاده می‌کند.

<sup>۳</sup> ضعیف. طبرانی (۲۸۲ / ۸) نگا: المجمع (۳۲۳ / ۵)، (۱۴۷ / ۶).

<sup>۴</sup> هیشمی (۵ / ۳۲۳) می‌گوید: در این علی بن یزید الهانی آمده، و ضعیف می‌باشد.

<sup>۵</sup> مکانی است در مکه.

<sup>۶</sup> ضعیف. طبرانی (۴۱۱ / ۱۱) در سند آن رشدین بن کریب است که چنانکه در التقریب (۲۵۱ / ۱) آمده ضعیف است.

بودن نزد وی همانقدر پاداش و اجر است که برایت در جهاد می‌باشد.<sup>۱</sup> چنانکه هیشمی و در هر دو اسناد رشدین بن کریب آمده، و ضعیف می‌باشد. گفته است. و نزد وی همچنان از طلحه بن معاویه سلمی رضی الله عنه روایت است، که گفت: نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمدم و گفتم: ای پیامبر خدا، من می‌خواهم در راه خدا جهاد کنم، گفت: «مادرت زنده است؟» گفتم: بلی، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «پای وی را محکم بگیر، که آنجا جنت را می‌یابی.»<sup>۲</sup> هیشمی (۸/۱۳۸) می‌گوید: این را طبرانی از ابن اسحاق روایت نموده، و وی مدلس می‌باشد، و او از محمد بن طلحه روایت کرده که وی را نشناختم، و بقیه رجال وی رجال صحیح‌اند.

و نزد وی همچنان از معاویه بن جاهمه از پدرش رضی الله عنه روایت است که گفت: نزد پیامبر خدا صلی الله علیه و آله برای مشورت خواستن در جهاد آمدم، پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: «آیا پدر و مادر داری؟» پاسخ دادم: آری، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «ملازمت آن‌ها را کن، که جنت زیر قدم‌های آنان است.»<sup>۳</sup> هیشمی (۸/۱۳۸) می‌گوید: رجال وی ثقه‌اند. و ابن سعد (۴/۱۷) این را از معاویه بن جاهمه سلمی روایت نموده که: جاهمه نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و گفت: ای پیامبر خدا، خواستم به جنگ بروم، و آمدم تا از تو در این مورد مشورت بخواهم، گفت: «آیا مادر داری؟» گفت: آری، فرمود: «ملازمت وی را کن، که جنت زیر پای اوست»، باز برای دومین و سومین بار و در جاهای مختلف و همانند این قول.

و ابو یعلی از نعیم مولای ام سلمه (رضی الله عنها) روایت نموده، که گفت: ابن عمر (رضی الله عنهما) به خاطر ادای حج بیرون آمد، وقتی در میان مکه و مدینه رسید به درختی برخورد و آن را شناخت و در زیرش نشست، بعد از آن گفت: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله را در زیر این درخت دیدم، آن گاه مرد جوانی از این سیل برد آمد و نزد پیامبر خدا صلی الله علیه و آله ایستاد و گفت: ای رسول خدا، من آمده‌ام تا با تو در راه خدا جهاد کنم، و به این وسیله رضای خدا و دار آخرت را می‌طلبم، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «پدر و مادرت هر دو زنده هستند؟» گفت: آری، فرمود: «بنابراین برگرد، و به آن‌ها نیکی کن» و او از همان جایی که آمده بود، به همان جا برگشت.<sup>۴</sup> هیشمی (۸/۱۳۸) می‌گوید: در این حدیث ابن اسحاق که مدلس ثقه می‌باشد آمده، و بقیه رجال وی رجال صحیح‌اند، اگر مولای ام سلمه ناعم باشد، و همین [که وی ناعم است] درست است، ولی اگر نعیم باشد وی را نمی‌شناسم.

### آنچه میان علی و دو فرزندش هنگام خواستگاری عمر از دختر وی اتفاق افتاد

بیهقی از حسن بن حسن و او از پدرش روایت نموده که: عمر بن خطاب ام کلثوم را خواستگاری نمود، علی رضی الله عنه به او گفت: وی کوچک است، عمر رضی الله عنه گفت: از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می‌گفت: «هر سبب و نسب در روز قیامت جز سبب و نسب من قطع می‌شود»، و من دوست دارم، تا برایم از رسول خدا صلی الله علیه و آله سبب و نسبی باشد، آن گاه علی رضی الله عنه به حسن و حسین (رضی الله عنهما) گفت: برای عمویتان [خواهر خود را] به نکاح دهید، آن دو گفتند:

<sup>۱</sup> ضعیف. طبرانی (۴۱۰/۱۱) در سند آن رشدین است.

<sup>۲</sup> صحیح بر اساس شواهد آن. طبرانی (۳۱۱/۸) نگا: الارواء (۱۱۹۹).

<sup>۳</sup> صحیح بر اساس شواهد آن. طبرانی (۲۸۹/۲) احمد (۴۲۹/۳) نگا: الارواء (۱۱۹۹).

<sup>۴</sup> صحیح. حاکم (۱۴۲/۳) طبرانی (۳۶/۳) بیهقی (۱۱۴/۷) ابونعیم (۳۴/۲) نگا: صحیح الجامع (۴۶۲۷).

این زنی است از جمله زنان و کسی را برای خود انتخاب می‌کند. آن گاه علی علیه السلام با خشم برخاست، و حسن پیراهن وی را گرفت و گفت: ای پدرم من تحمل دوری تو را ندارم، می‌گویند: پس آن‌ها [او را] به نکاح عمر رضی الله عنه درآوردند.<sup>۱</sup> این چنین در الکنز (۸/۲۹۶) آمده است.

### اسامه و دادن روغن درخت خرما به مادرش

ابن سعد (۴/۹۴) از محمد بن سیرین روایت نموده، که گفت: درخت خرما در زمان عثمان رضی الله عنه به هزار درهم رسید، می‌گوید: اسامه رضی الله عنه به طرف درخت خرمایی رفت و آن را شکافت و روغنش را بیرون آورد، و آن را به مادرش خورانید، به او گفتند: چه تو را به این کار و می‌دارد در حالی که می‌بینی درخت خرما به هزار درهم رسیده است؟ گفت: مادرم این را از من خواست، او هر چیزی را که از من بخواهد و من بر آن قادر باشم، آن را برایش انجام می‌دهم.

### مهربانی و رحمت بر اولاد و تساوی در میان آن‌ها

#### پایین آمدن پیامبر صلی الله علیه و آله از منبر به خاطر حسین

طبرانی از عبدالله بن عمرو (رضی الله عنهما) روایت نموده، که گفت: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله را بر منبر دیدم که برای مردم صحبت می‌نمود، در این موقع حسین بن علی (رضی الله عنهما) در حالی بیرون آمد که پارچه‌ای بر گردنش بود و آن را می‌کشید، وی در آن گیر کرد و به صورت افتاد، و پیامبر صلی الله علیه و آله از منبر به قصد گرفتن وی پایین آمد، هنگامی که مردم وی را دیدند، طفل را گرفته برایش آوردند، پیامبر صلی الله علیه و آله او را گرفت و با خود برداشت و گفت: «خداوند شیطان را بکشد! هر فرزند فتنه است، به خدا سوگند، تا اینکه وی برایم آورده نشد، من ندانستم که از منبر پایین شده‌ام».<sup>۲</sup>

### سوار شدن حسن و حسین (رضی الله عنهما) بر پشت پیامبر صلی الله علیه و آله در نماز و دراز نمودن سجده

#### به این خاطر

بزار از ابوسعید رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: حسن رضی الله عنه در حالی نزد پیامبر خدا صلی الله علیه و آله آمد که وی در سجده بود، و بر پشتش سوار گردید، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله او را با دست خود محکم گرفت و ایستاد، و باز رکوع نمود و حسن بر پشتش ایستاد، هنگامی که برخاست وی را رها نمود و او رفت.<sup>۳</sup> هیشمی (۹/۱۷۵) می‌گوید: این را بزار روایت نموده و در اسناد آن اختلاف است.

<sup>۱</sup> ضعیف. طبرانی (۳/ ۳۴) در آن ناشناختگی (جهالت) است.

<sup>۲</sup> هیشمی (۸/۱۵۵) می‌گوید: این را طبرانی از شیخ خود حسن روایت نموده، و او را [به پدرش] نسبت نداده و او از عبدالله بن علی جارودی روایت کرده، و من آن دو را نشناختم، و بقیه رجال وی ثقه‌اند.

<sup>۳</sup> ضعیف. بزار (۲۶۳۸) نگا: المجمع (۹/ ۱۷۵).

و نزد طبرانی از زبیر رضی الله عنه روایت است که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله را در سجده دیدم، در این اثنا حسن بن علی رضی الله عنهما آمد و بر پشت وی سوار شد، و پیامبر صلی الله علیه و آله وی را تا اینکه خودش پایین نشد پایین نمود، و پیامبر صلی الله علیه و آله پاهای خود را برای وی گشاده می نمود، و او از یک طرف داخل می شد و از طرف دیگر بیرون می گردید.<sup>۱</sup> هیشمی (۹/۱۷۵) گفته است: در این حال علی بن عباس آمده، و ضعیف می باشد. و نزد بزار از بهی روایت است که گفت: به عبدالله بن زبیر رضی الله عنهما گفتم: مرا از شبیه ترین مردم به پیامبر خدا صلی الله علیه و آله خبر بده، گفت: حسن بن علی رضی الله عنهما شبیه ترین مردم به پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و محبوب ترین آنها نزد وی بود، وی می آمد و پیامبر صلی الله علیه و آله در سجده می بود، و بر پشت وی سوار می شد، و پیامبر صلی الله علیه و آله تا پایین نیاموردن وی بر نمی خاست، و می آمد و در زیر شکم وی داخل می شد، و پیامبر صلی الله علیه و آله پاهای خود را به او گشاده می نمود تا بیرون شود.<sup>۲</sup> هیشمی (۹/۱۷۶) می گوید: در این علی بن عباس آمده، و ضعیف می باشد.

و در نزد ابویعلی از عبدالله بن مسعود رضی الله عنه روایت است که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله نماز می خواند، و وقتی که به سجده می رفت، حسن و حسین رضی الله عنهما بر پشت وی می پریدند، و وقتی می خواستند آنها را منع نمایند، به سوی آنها اشاره می نمود که آن دو را بگذارید، و هنگامی که نماز را تمام می نمود آنها را بر زانوی خود گذاشته می گرفت: «کسی که مرا دوست دارد، باید این دو را دوست داشته باشد».<sup>۳</sup> هیشمی (۹/۱۷۹) می گوید: این را ابویعلی و بزار روایت نموده اند، و بزار گفته است: وقتی که نماز را تمام می نمود، آنها را در آغوش خود می گرفت. و طبرانی این را به اختصار روایت نموده، و رجال ابویعلی ثقه اند، و در بعضی شان اختلاف است.

و نزد ابویعلی از انس رضی الله عنه روایت است که گفت: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله سجده می نمود، و حسن یا حسین رضی الله عنهما می آمدند و بر پشت وی سوار می شد و او سجده را طولانی می نمود، گفته می شد: ای نبی خدا، سجده را طولانی نمودی؟ می گفت: «پسرم مرا سوار شده بود و نپسندیدم که او را به عجله دور کنم».<sup>۴</sup> هیشمی (۹/۱۸۱) می گوید: در این محمد بن ذکوان آمده، وی را ابن حبان ثقه دانسته، و غیر وی ضعیفش دانسته اند، و بقیه رجال آن رجال صحیح اند.

### نماز پیامبر صلی الله علیه و آله در حالی که امامه بر شانه اش بود

<sup>۱</sup> ضعیف. چنانکه هیشمی (۹/۱۷۵) می گوید.

<sup>۲</sup> ضعیف. بزار (۲۶۳۷) در سند آن علی بن عباس ضعیف است. نگا: المجمع (۹/۱۷۶).

<sup>۳</sup> حسن. ابویعلی (۵۰۱۷، ۵۳۶۸).

<sup>۴</sup> شاید درست همینطور باشد، و در اصل حسن حسین آمده است.

<sup>۵</sup> حسن لغیره. ابویعلی (۳۴۲۸) در سند آن محمد بن ذکوان ضعیف است اما حدیث قبل و بعد شاهد آن است. نگا: المطالب العالیة (۳۹۹۸).

بخاری<sup>۱</sup> از ابوقتاده رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله در حالی نزد ما بیرون شد، که امامه بنت ابی عاص (رضی الله عنهما) بر شانه‌اش بود، بعد نماز گزارد، وقتی رکوع می‌نمود او را می‌گذاشت، و وقتی بلند می‌شد او را بلند می‌نمود.<sup>۲</sup> و ابن سعد (۸/۳۹) از ابوقتاده مانند این را روایت نموده است.

### پیامبر صلی الله علیه و آله و حمل نمودن حسن و حسین بر شانه‌اش و گفتارش درباره آن‌ها

احمد از ابوهریره رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله در حالی نزد ما آمد که حسن و حسین علیهما السلام همراهش بودند، یکی از آن‌ها بر یک شانه وی و دیگری بر شانه دیگری قرار داشتند، گاهی این را می‌بوسید و گاهی آن را، تا اینکه نزد ما رسید، مردی گفت: ای پیامبر خدا، تو این دو را دوست می‌داری! فرمود: «کسی که این دو را دوست داشته باشد، مرا دوست داشته است، و کسی که این دو را بد بیند، مرا بد دیده است».<sup>۳</sup> همیشه (۹/۱۷۹) می‌گوید: این را احمد روایت نموده، و رجال وی ثقه‌اند، ولی درباره بعضی‌ها اختلاف است، و بزار هم این را روایت کرده، و ابن مجاه این را به اختصار روایت نموده است.

### پیامبر صلی الله علیه و آله و مکیدن زبان حسن

احمد از معاویه رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله را دیدم که زبان حسن بن علی (رضی الله عنهما) را - یا گفت لبش را - می‌بوسید، و هرگز زبان یا لبهایی را که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بوسیده باشد عذاب نمی‌رسد.<sup>۴</sup> همیشه (۹/۱۷۷) می‌گوید: رجال وی رجال صحیح اند غیر عبدالرحمن بن ابی عوف که ثقه می‌باشد.

### آنچه میان پیامبر صلی الله علیه و آله و اقرع در وقت بوسیدن حسن اتفاق افتاد

طبرانی از سائب بن یزید رضی الله عنه روایت نموده که: پیامبر صلی الله علیه و آله حسن رضی الله عنه را بوسید، و اقرع بن حابس رضی الله عنه به او گفت: برای من ده پسر به دنیا آمده است، ولی یکی از آن‌ها را هم نبوسیده‌ام، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «کسی که بر مردم رحم نمی‌کند، خداوند بر وی رحم نمی‌نماید». همیشه (۸/۱۵۶) می‌گوید رجال وی ثقه‌اند.<sup>۵</sup> و بخاری (۲/۸۸۷) این را از ابوهریره رضی الله عنه به مانند آن روایت نموده است.

### قول پیامبر صلی الله علیه و آله درباره اولاد و زیارت وی از فرزندش ابراهیم

<sup>۱</sup> ۲/۸۸۷

<sup>۲</sup> بخاری (۵۱۶) مسلم (۵۴۳).

<sup>۳</sup> صحیح احمد (۲/۲۸۸، ۴۴۰) حاکم (۳/۱۶۶) و طبرانی (۳/۴۰).

<sup>۴</sup> صحیح احمد (۴/۹۳).

<sup>۵</sup> بخاری (۵۹۹۷) از حدیث ابی هریره. طبرانی آن را از سائب (۷/۱۶) روایت کرده است.

نزد بزار از اسود بن خلف رضی الله عنه از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت است که: وی حسن را گرفت و بوسید، بعد از آن به آنها پشت کرد و گفت: «فرزند مایه بخیلی، نادانی و ترس است».<sup>۱</sup> رجال آن، چنان که هیشمی (۸/۱۵۵) می‌گوید: تقه‌اند. و بخاری<sup>۲</sup> از انس رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله مهربان‌ترین مردم برای عیال خود بود، و پسری<sup>۳</sup> داشت و آن را برای شیر دهنده‌ای در گوشه‌ای از مدینه داده بود، شوهر آن زن آهنگر بود، و ما هرگاهی نزد وی می‌آمدیم، خانه‌اش پر از دود<sup>۴</sup> بود، بعد پیامبر صلی الله علیه و آله پسرش را می‌بوسید، و بویش می‌نمود.<sup>۵</sup> ابن سعد (۱/۸۷) مانند این را از انس رضی الله عنه روایت نموده است.

### بشارت پیامبر صلی الله علیه و آله به کسی که بر اولاد خود رحم کند و درخواست وی در مساوات میان اولاد

بزار از انس رضی الله عنه روایت نموده که: زنی نزد عایشه (رضی الله عنها) رفت، و دو دخترش همراهش بودند، می‌گوید: و عایشه (رضی الله عنها) به اوسه دانه خرما داد، و آن زن به هر یک از دو دخترش یک دانه خرما را داد، و بعد آن یک دانه خرما را دیگر را گرفت تا در دهن خود بگذارد، می‌گوید: اطفال به طرف وی نگاه نمودند، می‌افزاید: آن گاه وی آن خرما را دو شق نموده، و به هر یک از آنها نصف آن را داد و بیرون رفت، بعد پیامبر خدا صلی الله علیه و آله وارد شد و عایشه عملکرد آن زن را برایش بازگو نمود، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «وی به این عمل داخل جنت شد».<sup>۶</sup>

و نزد طبرانی در الصغیر و الکبیر از حسن بن علی (رضی الله عنهما) روایت است که گفت: زنی با دو فرزندش نزد پیامبر خدا صلی الله علیه و آله آمد، و از وی چیزی خواست، پیامبر صلی الله علیه و آله به او سه دانه خرما داد، به هر یک شان یک خرما، بعد آن زن برای هر یک از آنها یک خرما داد، و آن دو حق خود را خوردند و به طرف مادر خویش نگاه کردند، و مادرشان آن یک خرما را [که حق خودش بود و باقی مانده بود] نیز دو شق نمود، و به هر یک از آنها نصف خرما را داد، آن گاه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله گفت: «خداوند وی را به خاطر رحمت وی بر دو فرزندانش رحم نمود».<sup>۷</sup> هیشمی (۸/۱۵۸) می‌گوید: در این خدیج بن معاویه جعفی آمده و ضعیف می‌باشد.

و بخاری<sup>۸</sup> از ابوهریره رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: مردی در حالی نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمد که طفلی همراهش بود، و او را در آغوش می‌کشید، پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: «آیا بر وی مهربانی و رحمت می‌کنی؟» گفت: آری، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «خداوند بر تو مهربان‌تر از تو بر این است، و او مهربان‌ترین مهربانان است».<sup>۹</sup>

<sup>۱</sup> صحیح. بزار (۱۱۹۱) آلبانی آن را در صحیح الجامع (۱۹۹۰) صحیح دانسته است.

<sup>۲</sup> الأدب (ص ۵۶).

<sup>۳</sup> وی ابراهیم است.

<sup>۴</sup> ازخر: گیاهی که بوی مطبوع دارد.

<sup>۵</sup> صحیح. بخاری در ادب المفرد (۳۷۶) و آلبانی آن را صحیح دانسته است.

<sup>۶</sup> ضعیف. بزار (۱۸۹۰) در سند آن مشکل جهالت وجود دارد نگا: المجمع (۸/۱۵۸).

<sup>۷</sup> ضعیف. طبرانی در الکبیر (۷۸/۳) و الصغیر (۸۳۶) در سند آن خدیج بن معاویه ضعیف است: المجمع (۸/۱۵۸).

<sup>۸</sup> الأدب (ص ۵۶).

<sup>۹</sup> صحیح. بخاری در ادب المفرد (۳۷۷) آلبانی آن را صحیح دانسته است.



و بزار از انس رضی الله عنه روایت نموده که: مردی نزد پیامبر صلی الله علیه و آله بود، و یکی از فرزندان نزدش آمد، او وی را بوسید و بر روی پای خود نشاند، بعد دختر وی نیز نزدش آمد، و او وی را در پیش روی خود نشاند، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «چرا در میان شان مساوات ننمودی؟». <sup>۱</sup> هیثمی (۸/۱۵۶) می‌گوید: این را بزار روایت نموده، و گفته است: بعضی از اصحاب ما برای ما حدیث بیان نمودند، و از وی نام نبرده است، و بقیه رجال وی ثقه‌اند.

## عزت و احترام همسایه

### حقوق همسایه چنان که در حدیث شریف آمده است

طبرانی از معاویه بن حیده رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: گفتیم: ای پیامبر خدا حق همسایه‌ام چیست؟ فرمود: «اگر مریض شد از وی عیادت کنی، اگر درگذشت در تشییع جنازه وی سهیم گردی، اگر از تو قرض خواست به او قرض بدهی، اگر فقیر شد و حالتش بد گردید او را بپوشانی، اگر خیری به وی رسید برای او تبریکی بفرستی، اگر مصیبتی به وی رسید به او تعزیت بگویی، منزل خود را از منزل وی بلندتر نسازی که باد را به سوی او ببندی و او را به بوی دیگت اذیت نکنی مگر اینکه از آن برای او بفرستی». <sup>۲</sup> هیثمی (۸/۱۶۵) می‌گوید: در این ابوبکر هذلی آمده و ضعیف می‌باشد. و این را بیهقی در شعب الایمان از معاویه رضی الله عنه به مانند آن روایت نموده، مگر در روایت وی آمده است: «و اگر برهنه شد وی را بپوشانی»، چنان که در الکنز (۵/۴۴) آمده است.

### قصه عبدالله بن سلام با همسایه‌اش که وی را اذیت می‌نمود

ابونعیم در المعرفه از محمد بن عبدالله بن سلام رضی الله عنه روایت نموده که: وی نزد پیامبر خدا صلی الله علیه و آله آمد و گفت: همسایه‌ام مرا اذیت نموده است، پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: «صبر کن»، باز برای دومین بار نزد وی آمد و گفت: همسایه‌ام مرا اذیت کرده است، پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: «صبر کن»، باز برای سومین بار آمد و گفت: همسایه‌ام مرا اذیت نموده است، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «به سوی متاع<sup>۳</sup> خود رفته و آن را در کوچه بینداز، و وقتی کسی نزدت آمد بگو: همسایه‌ام مرا اذیت نموده است، به این صورت لعنت بر وی متحقق می‌گردد. کسی که به خدا و روز آخرت ایمان دارد، باید همسایه خود را عزت کند، و کسی که به خدا و روز آخرت ایمان دارد، باید مهمان خود را عزت نماید، و کسی که به خدا و روز آخرت ایمان دارد، سخن خیر بگوید، یا خاموش باشد». <sup>۴</sup>

<sup>۱</sup> ضعیف. بزار (۱۸۹۳) در سند آن جهالت است. نگا: المجمع (۸/۱۵۶).

<sup>۲</sup> ضعیف. طبرانی در الکبیر (۴۱۹/۱۹) ضعیف الجامع (۲۷۲۸) و المجمع (۸/۱۶۵).

<sup>۳</sup> هدف و سایل و اسباب منزل است، و از همین حدیث میتوانیم اهمیت رأی عمومی مردم، و توجه و عنایت پیامبر صلی الله علیه و آله را به آن به

درستی درک کنیم، موضوعی که در جهان کنونی از اهمیت به سزایی برخوردار است. م.

<sup>۴</sup> این چنین در الکنز (۵/۴۴) آمده است.

## پیامبر ﷺ کسی را که همسایه خود را اذیت نموده باشد از همراهی‌اش در یکی از غزوات نهی می‌نماید

طبرانی در الأوسط از عبدالله بن عمر (رضی الله عنهما) روایت نموده، که گفت: پیامبر خدا ﷺ برای غزوه‌ای بیرون رفت و گفت: «امروز کسی که همسایه خود را اذیت نموده باشد ما را همراهی نکند»، مردی از قوم گفت: من در کنار بوستان همسایه‌ام بول نمودم، گفت: «امروز ما را همراهی مکن».<sup>۱</sup> هیشمی (۸/۱۷۰) می‌گوید: در این یحیی بن عبدالحمید حمّانی آمده و ضعیف می‌باشد.

### شدت حرمت زنا با زن همسایه و دزدی نمودن از وی

احمد و طبرانی از مقداد بن اسود (رضی الله عنه) روایت نموده‌اند که گفت: رسول خدا ﷺ به اصحاب خود گفت: «درباره زنا چه می‌گویید؟» گفتند: حرام است، خدا و رسولش آن را حرام گردانیده‌اند، و تا روز قیامت حرام است. می‌گوید: آن گاه پیامبر خدا ﷺ به اصحاب خود فرمود: «اگر انسان با ده زن زنا کند، از زنا به زن همسایه‌اش بر وی آسانتر است»<sup>۲</sup> می‌گوید: پیامبر ﷺ بعد از آن گفت: «درباره سرقت چه می‌گویید؟» گفتند: خدا و رسولش آن را حرام نموده‌اند، بنابراین آن حرام است، گفت: «اگر انسان از ده خانه سرقت نماید، از سرقت نمودن از همسایه بر وی آسانتر است».<sup>۳</sup> هیشمی (۸/۱۶۸) می‌گوید: این را احمد و طبرانی در الکبیر و الأوسط روایت نموده‌اند، و رجال آن ثقه‌اند.

### حدیث ابوذر که: خداوند سه تن را دوست می‌دارد و سه تن را بد می‌بیند

احمد و طبرانی که لفظ از طبرانی است از مطرب بن عبدالله رضی الله عنه روایت نموده‌اند که گفت: از ابوذر حدیثی به من می‌رسید، و علاقه‌مند بودم تا وی را ملاقات کنم، بعد با وی ملاقات نمودم و گفتم: ای ابوذر، حدیثی به من می‌رسید و علاقه‌مند بودم تا تو را ملاقات کنم، گفت: آه، چقدر خوب!<sup>۴</sup> حالا که مرا ملاقات نمودی آن را در میان بگذار. گفتم: حدیثی به من رسیده، که رسول خدا ﷺ آن را برایت گفته است: «خداوند عزوجل سه تن را دوست می‌دارد، و سه تن را بد می‌بیند»، گفت: درباره خود فکر نمی‌کنم که بر پیامبر خدا ﷺ دروغ بگویم. می‌گوید: گفتم: این سه تن که خداوند عزوجل آن‌ها را دوست می‌دارد کی‌اند؟ گفت: «مردی که در راه خدا با صبر و نیت ثواب جنگید، تا اینکه به قتل رسید»، و این را شما نزدتان در کتاب خداوند عزوجل می‌یابید، بعد از آن تلاوت نمود:

<sup>۱</sup> ضعیف. طبرانی در الأوسط (۱۴۷۹) در سند آن یحیی بن عبدالحمید الحمّانی ضعیف است چنانکه هیشمی (۸/۱۷۰) می‌گوید.

<sup>۲</sup> یعنی گناه زنا با زن همسایه از زنا نمودن با ده زن دیگر زیاده‌تر، و عذاب آن شدیدتر است. م.

<sup>۳</sup> صحیح. احمد (۸/۶) بخاری در ادب المفرد (۱۰۳) و تاریخ کبیر (۸/۵۴) و البانی آن را صحیح دانسته است. نگا: صحیح الجامع (۵۰۴۳) و الضعیفة (۶۵).

<sup>۴</sup> در نص: «لله تبارک و تعالی ابوک!» آمده و این کلامی است که در وقت توصیف و تعجب از یک شخص گفته می‌شود و معنای

تحت اللفظی آن مراد نمی‌باشد بلکه مرادش چنین است: چقدر شخص خوب و انسان خوب هستی. م.

[إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِهِ صَفًّا كَأَنَّهُمْ بُنْيَانٌ مَرْصُورٌ].<sup>۱</sup>

ترجمه: «خداوند کسانی را دوست می‌دارد، که در راه او همچون بنیان آهنین پیکار می‌کنند».

گفتم: و دیگر کی؟ گفت: «مردی که همسایه بدی دارد، و او را اذیت می‌نماید، و او بر اذیت وی صبر می‌کند تا اینکه خداوند چاره وی را از طرف او به زندگی با مرگ نماید»... و حدیث را متذکر شده.<sup>۲</sup> هیشمی (۸/۱۷۱) می‌گوید: اسناد طبرانی و یکی از اسنادهای احمد رجال شان رجال صحیح اند، و این را نسائی و غیر وی بدون ذکر همسایه روایت نموده‌اند. ابن المبارک، ابو عبید در الغریب، خرائطی و عبدالرزاق از عبدالرحمن بن قاسم و او از پدرش روایت نموده‌اند که: ابوبکر در حالی از نزد عبدالرحمن بن ابی بکر (رضی الله عنهما) عبور نمود، که وی با یکی از همسایه‌های خود در ستیز و مخاصمه بود، ابوبکر گفت: با همسایه ات مخاصمه مکن، چون این باقی می‌ماند و مردم می‌روند. این چنین در الکنز (۵/۴۴) آمده است.

### عزت رفیق صالح

#### توصیه پیامبر ﷺ به دو تن از صحابه درباره عزت رباح بن ربیع

طبرانی از رباح بن ربیع رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: با پیامبر صلی الله علیه و آله غزا نمودیم - و برای هر سه نفر ما یک شتر بود، که در صحراها دو تن بر آن سوار می‌شد، و سومی آن را از جلو می‌کشید، و در کوه‌ها پایین می‌شدیم - و پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در حالی از پهلوی من گذشت که پیاده راه می‌رفتم، به من گفت: «ای رباح تو را پیاده می‌بینم»، گفتم: همین ساعت پیاده شدم، و این دو رفیق سوار شده‌اند، او از نزد رفیق‌های من گذشت، و آن دو شتر خود را خوابانیدند، و از آن پایین آمدند، هنگامی که من به آن‌ها رسیدم گفتند: جلوی این شتر سوار شو، و تا بازگشت بر آن سوار باش، و من و همراهم به نوبت سوار می‌شویم، گفتم: چرا؟ آن دو گفتند: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «شما دو تن رفیق صالحی دارید، بنابراین همراهی و صحبت وی را نیکو دارید».<sup>۳</sup> این چنین در الکنز (۵/۴۲) آمده است.

### قرار دادن مردم در جاهای شان

#### عملکرد عایشه (رضی الله عنها) در این باره

خطیب در المتفق از عمرو بن مخراق روایت نموده، که گفت: از کنار عایشه (رضی الله عنها) مرد با وقاری گذشت، و عایشه (رضی الله عنها) در حال خوردن بود، آن مرد را فراخواند و او با وی نشست، و دیگری گذشت و به او تکه نانی را داد، [در این باره] به او گفته شد، پاسخ داد: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله ما را دستور داده است تا مردم را

<sup>۱</sup> سوره الصف: (۴).

<sup>۲</sup> صحیح احمد (۵/۱۵۳) طبرانی (۲/۱۶۱) حاکم (۲/۸۹) آلبانی آن را در صحیح الترغیب (۱۷۹۱) و (۲۵۶۹) و الصحیح (۶۵) صحیح دانسته است.

<sup>۳</sup> ضعیف طبرانی (۵/۷۲) احمد (۱/۱۵۱) نسائی (۳/۲۰۷) آلبانی آن را در ضعیف نسائی (۹۸) ضعیف دانسته است. نگا: المجمع (۹/۱۴۲).

در جایگاههای شان قراردهیم.<sup>۱</sup> این چنین در الکنز (۲/۱۴۲) آمده است. و این را همچنان ابوداود در السنن، ابن خزیمه در صحیح خود، بزار، ابویعلی، ابونعیم در المستخرج، بیهقی در الأدب و عسکری در الأمثال از طریق میمون بن ابی شیبب روایت نموده‌اند که گفت: فقیری نزد عایشه (رضی الله عنها) آمد، و او به وی به دادن قرص نانی امر نمود، و مرد با وقاری آمد و او وی را با خود نشانند، به او گفته شد: چرا این کار را نمودی؟ گفت: [پیامبر خدا ﷺ] ما را دستور داده است... و حدیث را متذکر شده، و لفظ ابونعیم در الحلیه<sup>۲</sup> چنین است که: عایشه (رضی الله عنها) در سفری بود، و برای گروهی از قریش دستور غذای ظهر را داد، آن گاه مرد غنی و باوقاری آمد، عایشه (رضی الله عنها) گفت: وی را فراخوانید، و آن مرد پایین آمد و خورد و رفت، و بعد سائلی آمد، و عایشه (رضی الله عنها) دستور داد تا به وی قرص نانی داده شود به او گفتند: ما را امر نمودی تا این غنی را فراخوانیم، و برای این مسائل اعطای قرص نانی را امر نمودی! گفت: [در مقابل] این غنی برای ما زیننده و مناسب همان بود که آن را با وی انجام دادیم و اما این فقیر سؤال نمود، و من به او به آنچه که وی را راضی می‌سازد راهنمایی کردم، و پیامبر خدا ﷺ ما را دستور داده است... و حدیث را متذکر شده. و حاکم این حدیث را معرفه علوم الحدیث، صحیح دانسته، و همچنان غیر از وی، ولی تصحیح وی به سبب منقطع بودن، و اختلاف بر راوی آن در مرفوع نمودن حدیث مردود شمرده شده، سخاوتی می‌گوید: بالجمله حدیث عایشه (رضی الله عنها) حسن است. این چنین در شرح الإحیاء زبیدی (۵/۲۶۵) آمده است، و در ما قبل گذشت که: علی رضی الله عنه برای مردم جامه‌ای و صد دینار داد، به او گفته شد، پاسخ داد: از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می‌گفت: «مردم را در جایگاههای شان قرار دهید، و این منزلت این مرد نزد من است».<sup>۳</sup>

### سلام دادن بر مسلمان قصه ابوبکر رضی الله عنه در این باره

طبرانی در الکبیر والأوسط - که راویان یکی از اسنادهای الکبیر در صحیح مورد اعتبار و قابل حجت آورده‌اند - از غر - اغر مزینه - روایت نموده، که گفت: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به من یک پیمان خرمای نمود که نزد مردی از انصار بود، وی مرا در اعطای آن معطل ساخت، و من در ارتباط با وی با پیامبر خدا صلی الله علیه و آله صحبت نمودم، «ای ابوبکر صبحگاهان برو و خرمای وی را برایش بگیر»، و ابوبکر رضی الله عنه [حاضر بودن] بعد از نماز صبح در مسجد را با من وعده گذاشت، و او را در همان جایی یافتم که مرا وعده نموده بود، و هر دو به راه افتادیم، و هر گاهی که ابوبکر را مردی از دور می‌دید به او سلام می‌کرد، آنگاه ابوبکر گفت: آیا فضایی را که قوم به سبب سلام دادن بر تو به دست می‌آورند نمی‌بینی، بعد از این هیچ کس در سلام دادن بر تو سبقت نکند. بعد از آن وقتی مردی از دور آشکار

<sup>۱</sup> ضعیف. ابوداود (۴۸۴۲) ابویعلی (۴۸۲۶) آلبانی آن را در ضعیف الجامع (۱۳۴۴) ضعیف دانسته است که به علت انقطاع است.

<sup>۲</sup> ۴/۳۷۹

<sup>۳</sup> بسیار ضعیف. ابن عساکر (۱۲/۲۰۰) در سند آن اصعب بن نباته است که متروک و متهم به دروغ است. سلامه الکندی هم گو اینکه مجهول باشد. نگا: الضعیفة (۱۸۹۴) مسلم آن را در صحیح خود بطور معلق روایت کرده و به ضعف آن اشاره کرده است.

می‌شد، قبل از اینکه او به ما سلام کند، به او سلام می‌دادیم.<sup>۱</sup> این چنین در الترغیب (۴/۲۰۶) آمده است. و این را همچنان بخاری در الأدب (ص ۱۴۵) و ابن جریر و ابونعیم و خرائطی، چنانکه الکنز (۵/۵۲) آمده، روایت نموده‌اند. و نزد ابن ابی شیبیه از زهره بن خمیصه رضی الله عنه روایت است که گفت: من پشت سر ابوبکر رضی الله عنه سوار بودم، و وقتی از کنار گروهی می‌گذشتیم و بر آن‌ها سلام می‌دادیم، آن‌ها بیشتر از سلام ما به ما جواب می‌دادند، ابوبکر رضی الله عنه گفت: از ابتدای امروز مردم بر ما غالب بوده‌اند، و در لفظی آمده است: امروز مردم نسبت به ما خیر زیادی را نصیب شدند. و نزد بخاری در الأدب از عمر رضی الله عنه روایت است که گفت: من در عقب ابوبکر رضی الله عنه سوار بودم، و او بر گروهی می‌گذشت و می‌گفت: السلام علیکم، می‌گفتند: السلام علیکم و رحمه الله و برکاته، ابوبکر گفت: امروز مردم نسبت به ما خیر زیادی را نصیب شدند.<sup>۲</sup> این چنین در الکنز (۵/۵۲ ۵۳) آمده است.

### تبلیغ و وعظ ابوامامه در این باره و چگونگی اصحاب در آن

ابن عساکر از ابوامامه رضی الله عنه روایت نموده که: وی وعظ نموده گفت: باید در چیزهایی که دوست دارید یا بد می‌بینید صبر پیشه کنید، چون صبر بهترین خصلت است، دنیا شما را در شگفت انداخته است، و دامن‌های خود را برای شما فرو انداخته است، و لباس‌ها و زینت خود را بر تن کرده است، یاران محمد صلی الله علیه و آله در جلوی حیاط خانه‌های خود می‌نشستند، و می‌گفتند: می‌نشینیم تا سلام بدهیم، به ما سلام داده شود.<sup>۳</sup> این چنین در الکنز (۲/۱۵۶) آمده است.

و طبرانی به اسناد حسن از انس بن مالک رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: وقتی که ما با پیامبر خدا صلی الله علیه و آله می‌بودیم، و درختی در میان ما جدایی می‌افکند، هنگامی دوباره روبرو می‌شدیم به یکدیگر سلام می‌دادیم.<sup>۴</sup>

### قصه ابن عمر با طفیل در این باره

ابونعیم<sup>۵</sup> از طفیل بن ابی بن کعب روایت نموده، که: وی نزد عبدالله بن عمر (رضی الله عنهما) می‌آمد و با وی صبحگاهان به بازار می‌رفت، می‌گوید: و وقتی که به طرف بازار می‌رفتیم، عبدالله بن عمر (رضی الله عنهما) بر هر سوداگر و تاجر و مسکین و بر هر شخصی که می‌گذشت، به وی سلام می‌داد، (طفیل می‌گوید: روزی نزد عبدالله بن عمر (رضی الله عنهما) آمدم، و او مرا با خود به طرف بازار برد)<sup>۶</sup> گفتم: در بازار چه می‌کنی، در حالی که تو

<sup>۱</sup> حسن. طبرانی در الکبیر (۱/ ۳۰۰) و بخاری در ادب المفرد (۹۸۴) و آلبنی آن در در صحیح الادب (۷۵۵) و صحیح الترغیب (۲۷۰۲) حسن دانسته است.

<sup>۲</sup> صحیح. بخاری در ادب المفرد (۹۸۷) و آلبنی آن را در صحیح الادب (۷۵۸) صحیح دانسته است.

<sup>۳</sup> صحیح. طبرانی و بخاری در ادب المفرد (۱۰۱۰) آلبنی آن را در صحیح الترغیب (۲۷۰۶) صحیح دانسته و گفته است: حسن صحیح است.

<sup>۴</sup> این چنین در الترغیب (۴/۲۰۷۶) آمده است. و بخاری این را در الأدب (ص ۱۴۸) به مانند آن روایت نموده است.

<sup>۵</sup> الحلیه (۱/۳۱۰).

<sup>۶</sup> به نقل از الأدب المفرد.

برای خرید و فروش نمی‌ایستی، و از چیزهای فروشی نمی‌پرسی، و قیمت آن را جويا نمی‌شوی و در مجلس‌های (بازار) نمی‌نشینی - می‌گوید: به او گفتم: اینجا بنشین با هم صحبت می‌کنیم - عبدالله به من گفت: ای ابوبطن - طفیل شکم بزرگی داشت - ما فقط به خاطر سلام می‌رویم، با هر کس که روبرو شدی به او سلام بده.<sup>۱</sup> مالک این را از طفیل بن ابی بن کعب به مانند آن روایت نموده است. و در روایتی آمده: ما فقط به خاطر سلام می‌رویم، برای کسی که با ما روبرو شد سلام می‌دهیم. چنان که در جمع الفوائد (۲/۱۴۱) آمده است. و بخاری این را در الأدب (ص ۱۴۸) از طفیل بن ابی به مانند آن روایت نموده است.

### عملکرد ابوامامه در این باره

طبرانی از ابوامامه باهلی رضی الله عنه روایت نموده که: وی به هر کسی که با وی روبرو می‌شد سلام می‌داد، می‌گوید، من کسی را سراغ ندارم که در سلام دادن بر وی سبقت نموده باشد، جز یهودی را که باری در پشت ستونی خود را برای وی مخفی نمود و بیرون آمد و به او سلام داد. ابوامامه به آن یهودی گفت: وای بر تو ای یهودی، چه تو را به این کار واداشت؟ گفت: تو را مردی یافتم که بسیار سلام می‌دهی، بنابراین دانستم که این یک فضیلت است، و خواستم به آن عمل کنم، ابوامامه به او گفت: وای بر تو، من از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که می‌گفت: «خداوند سلام را تحیت برای امت ما، و امان برای اهل ذمه ما گردانیده است». <sup>۲</sup> هیشمی (۸/۳۳) می‌گوید: این را طبرانی از شیخ خود بکرین سهل دمیاطی روایت نموده، نسائی وی را ضعیف دانسته و غیر وی گفته‌اند، مقارب الحدیث است. از محمدبن زیاد<sup>۳</sup> روایت است که گفت: من وقتی که ابوامامه به طرف خانه خود برمی‌گشت را دستش گرفته بودم، وی بر هر مسلمان، نصرانی، خرد و بزرگی که می‌گذشت می‌گفت: سلام علیکم، سلام علیکم، و وقتی که به دروازه منزل رسید به طرف ما ملتفت شد و گفت: ای برادر زاده‌ام، نبی ما علیه السلام ما را امر نموده است، تا سلام رادر میان خود آشکار سازیم. نزد بخاری<sup>۴</sup> از بشیربن یسار روایت است که گفت: هیچ کس از ابن عمر (رضی الله عنهما) در سلام دادن نمی‌توانست جلو بزند.

### جواب سلام

#### قصه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم با بعضی اصحابش

طبرانی از سلمان رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: مردی نزد پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت (السلام علیک یا رسول الله)، فرمود: (و علیک السلام و رحمه الله و برکاته). بعد از آن دیگری آمد و گفت: (السلام علیک یا رسول الله و رحمه

<sup>۱</sup> صحیح موقوف. مالک در موطا (۲/۹۶۱) بخاری در ادب المفرد (۱۰۰۶) آلبانی آن را در صحیح الادب (۷۵۳) صحیح دانسته است.

<sup>۲</sup> ضعیف. طبرانی (۱۸/۱۲۹) آلبانی آن را در ضعیف الجامع (۱۵۸۷) و الضعیفة (۳۰۶۴) ضعیف دانسته است. نگا: (۸/۳۳) و اللالی (۲/۱۵۵).

<sup>۳</sup> الحلیه (۶/۱۱۲).

<sup>۴</sup> الأدب (ص ۱۴۵).

اللَّهِ، پاسخ داد: (السلام عليك ورحمه الله وبرکاته). بعد از وی مرد دیگری آمد و گفت (السلام عليك يا رسول الله ورحمه الله وبرکاته) «سلامتی باد بر تو ای رسول خدا، و رحمت خدا باد بر تو و برکت هایش»، پیامبر خدا ﷺ به او گفت: (و عليك) «و بر تو»، آن مرد گفت: ای پیامبر خدا، فلان و فلان نزدت آمدند، و برای آنها بهتر از من تحیت گفتمی، رسول خدا ﷺ فرمود: «تو هیچ چیزی را باقی نگذاشتی»<sup>۱</sup>، خداوند عزوجل گفته است: **[وَ إِذَا حَيَّيْتُمْ بِتَحِيَّةٍ فَحَيُّوا بِأَحْسَنَ مِنْهَا أَوْ رُدُّوهَا].**<sup>۲</sup>

ترجمه: «و وقتی تحیت داده شوید به سلامی، شما به بهتر از آن سلام بدهید، یا همان کلمه را باز گردانید». و من همان تحیت را به تو بازگردانیدم»<sup>۳</sup>.

### قصه عایشه با پیامبر و جبرئیل علیهما السلام

طبرانی در الأوسط از عایشه (رضی الله عنها) روایت نموده که: پیامبر خدا ﷺ به او گفت: «این جبرئیل است، به تو سلام می گوید»، (و عليك السلام ورحمه الله وبرکاته)، و خواست از آن زیاد نماید، پیامبر ﷺ گفت: «تا همین جا سلام اختتام یافته است»، و جبرئیل گفت: (رحمه الله وبرکاته عليكم اهل البيت)، «رحمت خدا و برکات وی بر شما اهل بیت باشد»<sup>۴</sup>. هیشمی (۸/۳۳) می گوید: در این روایت هشام بن لاحق آمده، نسائی وی را قوی دانسته، و احمد حدیثش را ترک نموده است، و بقیه رجال وی رجال صحیح اند.

### قصه پیامبر ﷺ با سعد بن عباد

احمد از ثابت بنانی و او از انس رضی الله عنه یا از غیر وی از پیامبر ﷺ روایت نموده که: پیامبر ﷺ برای داخل شدن نزد سعد بن عباد رضی الله عنه اجازه خواست و گفت: (السلام عليكم ورحمه الله)، سعد گفت: (و عليك السلام ورحمه الله)، ولی پیامبر ﷺ را نشنوانید - تا اینکه پیامبر ﷺ سه مرتبه سلام داد - و سعد در هر سه مرتبه جواب سلامش را داد، ولی پیامبر ﷺ را نشنوانید آنگاه پیامبر ﷺ برگشت، و سعد او را دنبال نموده گفت: ای پیامبر خدا، پدر و مادرم فدایت، هر سلامی که دادی به گوشم رسید، و جواب آن را نیز به تو گفتم، ولی تو را نشنوانیدم، و خواستم سلام های زیادی توأم با برکت از تو بشنوم، بعد از آن پیامبر ﷺ را داخل خانه نمود و به او روغن زیتون تقدیم نمود، و پیامبر ﷺ از آن خورد، هنگامی که فارغ شد گفت: (أكل طعامكم الأبرار، و صلت عليكم الملائكة، و أفطر

یعنی آن دو تن چیزی از سلام را ناقص گذاشتند و من در جواب خود برای سلام آنها آن را تکمیل نمودم، ولی تو که کاملاً آن را گفتمی، همینقدر کافی است که گفتم: بر تو نیز همان باشد که بر من نثار نمودی. م.<sup>۱</sup>  
<sup>۲</sup> النساء: ۸۶.

<sup>۳</sup> صحیح. ابونعیم در حلیه (۱۱۲۶) بخاری در ادب المفرد (۹۸۲) آلبانی آن را در صحیح الادب (۷۵۳) صحیح دانسته است.  
<sup>۴</sup> سیوطی آن را حسن دانسته است. طبرانی (۲۴۶/۶، ۲۴۷) ابن جریر (۱۹۰/۵) نگا: المجمع (۳۳/۸) سیوطی اسناد آن را در الدر المنثور (۶۰۵/۲) حسن دانسته است.

عندکم الصائمون»، ترجمه: «نیکان طعام تان را بخورند، و ملائک برای تان درود بفرستند، و روزه داران نزدتان افطار نمایند.»<sup>۱</sup> ابوداود بعضی از این را روایت نموده است.

و این را بزار از انس رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله انصار را زیارت می نمود، و وقتی که به منازل انصار می آمد، اطفال انصار به دور وی می آمدند، و او برای آنها دعا می نمود، و سرهای شان را دست می کشید و به آنها سلام می داد، باری پیامبر صلی الله علیه و آله به دروازه سعد آمد و به آنان سلام داد و گفت: (السلام علیکم و رحمہ اللہ)، سعد جواب داد، ولی پیامبر صلی الله علیه و آله را نشنوانید، تا اینکه پیامبر صلی الله علیه و آله سه مرتبه سلام داد، و پیامبر صلی الله علیه و آله از سه مرتبه زیاده تر سلام نمی داد، اگر برایش اجازه داده می شد خوب، والا بر می گشت، آن گاه منصرف شد... و مانند آن را متذکر شده.<sup>۲</sup> هیشمی (۸/۳۳) می گوید: این را طبرانی در الأوسط روایت نموده، و رجال وی رجال صحیح اند. و در صحیح به اختصار آمده است.

### قصه عمر با عثمان (رضی الله عنهما)

ابویعلی از محمدبن جبیر روایت نموده که: عمر رضی الله عنه از نزد عثمان رضی الله عنه گذشت، و به او سلام داد اما او پاسخش را نداد، عمر نزد ابوبکر (رضی الله عنهما) رفت و از این بابت شکایت نمود، ابوبکر گفت: چه تو را بازداشت که پاسخ برادرت را بدهی؟ گفت: به خدا سوگند، من نشنیدم، من با خودم حرف می زدم، ابوبکر گفت: درباره چه با خودت صحبت می کردی؟ گفت: بر خلاف شیطان، او در نفس من چیزهایی را می افکند، که نمی خواهم در بدل بودن همه روی زمین برایم آن را به زبان آورم، وقتی که شیطان آن را در نفسم انداخت با خود گفتم، ای کاش من از پیامبر صلی الله علیه و آله می پرسیدم که چه ما را از سخنی که شیطان در نفس های مان می اندازد نجات می دهد، ابوبکر رضی الله عنه گفت: به خدا سوگند، من به پیامبر خدا صلی الله علیه و آله شکایت کردم و از وی پرسیدم که: ما را از سخنی که شیطان در نفس های ما می اندازد چه نجات می دهد؟ رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت: «شما را از آن همان چیزی نجات می دهد که من عموم را در وقت مرگ امر نمودم، ولی او آن را انجام نداد.»<sup>۳</sup> این چنین در الکنز (۱/۷۴) آمده، و گفته است: بوصیری در زوائد العشره می گوید: سند آن حسن است.

و ابن سعد<sup>۴</sup> این را از عثمان رضی الله عنه طویل تر از این روایت نموده، و در حدیث وی آمده است: آن گاه عمر رضی الله عنه به راه افتاد و نزد ابوبکر رضی الله عنه رفت و گفت: ای خلیفه رسول خدا آیا تو را به شگفت نیندازم!! از نزد عثمان گذشتم، و به او سلام دادم، ولی سلامم را جواب نداد؟ آن گاه ابوبکر رضی الله عنه برخاست و دست عمر رضی الله عنه را گرفت، و هر دوی شان نزد من آمدند. ابوبکر رضی الله عنه به من گفت: ای عثمان برادرت نزد آمد، و ادعا می کند که از نزد تو گذشت و به تو سلام داد و تو جواب سلام وی را ندادی، چه انگیزه ای تو را به این واداشت؟ گفتم: ای خلیفه رسول خدا، من این کار

<sup>۱</sup> صحیح بخاری (۶۲۵۳) مسلم (۲۴۴۷) نسائی (۷۰ / ۷) ترمذی (۳۸۸) از حدیث عائشه بطور مختصر.

<sup>۲</sup> صحیح ابن ماجه (۱۷۴۷) احمد (۱۳۸ / ۳) ابوداود (۳۸۵۴) آلبانی آن را صحیح دانسته است.

<sup>۳</sup> صحیح بزار (۲۰۰۷) نگا: المجمع (۳۴ / ۸).

<sup>۴</sup> ۲/۳۱۲



را ننموده‌ام، عمر گفت: آری به خدا سوگند [این را کرده‌ای]، ولیکن ای بنی امیه این از کبر شماست! گفتم: به خدا سوگند، من ندانسته‌ام که تو از کنارم گذشته‌ای و سلام داده‌ای!! ابوبکر گفت: راست گفتم، قسم به خدا، گمان می‌کنم تو را گفتن چیزی با خودت از جواب سلام مشغول نموده باشد، می‌گوید: گفتم: آری، گفت: آن چه بود؟ گفتم: پیامبر خدا ﷺ درگذشت ولی او را از نجات این امت نپرسیدم که در چیست، و در این باره با خود صحبت می‌نمودم، و از تقصیرم در این امر تعجب می‌نمودم، ابوبکر ﷺ گفت: من وی را از آن پرسیدم، و او آن را به من خبر داد، عثمان گفت: آن چیست؟ ابوبکر گفت: از وی پرسیدم و گفتم: ای پیامبر خدا نجات این امت در چیست؟ گفت: «کسی که از من همان کلمه‌ای را که به عمویم عرض کردم، و او آن را به من رد نمود بپذیرد، همان برایش نجات است». و کلمه‌ای را که برای عمویم عرضه نموده بود، گواهی دادن به این بود که: معبود بر حقی جز الله وجود ندارد، و محمد فرستاده خداوند است.<sup>۱</sup>

### قصه سعدبن ابی وقاص با حضرت عثمان (رضی الله عنهما)

احمد از سعدبن ابی وقاص ﷺ روایت نموده، که گفت: در مسجد از کنار عثمان بن عفان ﷺ گذشتم، و به او سلام کردم، و او با چشم هایش به من خوب متوجه شد ولی جواب سلام مرا نداد، آن گاه نزد امیرالمؤمنین عمر بن خطاب ﷺ آمدم و گفتم: ای امیرالمؤمنین، آیا در اسلام چیز نویی پیدا شده است؟ - دو مرتبه - گفت: و آن چیست؟ گفتم: نه، من همین لحظه در مسجد از کنار عثمان عبور نمودم، و به او سلام کردم، و او با چشم هایش خوب به من متوجه شد، ولی جواب سلام مرا نگفت، می‌گوید: آن گاه عمر کسی را دنبال عثمان فرستاد و او را طلب نمود و گفت: چه تو را بازداشت که سلام برادرت را جواب نگفتی؟ عثمان گفت: من این کار را ننموده‌ام، گفتم: بلکه نمودی، می‌گوید: تا این که سوگند خورد و سوگند خوردم، می‌گوید: بعد از آن عثمان به یاد آورد و گفت: بلی، از خداوند مغفرت می‌خواهم، و به سوی او توبه می‌کنم، تو اندکی قبل از کنارم گذشتی، و من با خود درباره کلمه‌ای که از پیامبر خدا ﷺ شنیده بودم صحبت می‌نمودم، به خدا سوگند، هر وقت که من آن را به یاد می‌آورم، بینایی و قلبم را پرده‌ای فرا می‌گیرد، سعد گفت: من آن را به تو خبر می‌دهم: پیامبر خدا ﷺ اولین دعوت را برای ما متذکر شد، بعد از آن اعرابی نزدش آمد، و او را مشغول گردانید، تا اینکه پیامبر خدا ﷺ برخاست، بعد من به دنبالش رفتم و وقتی ترسیدم که قبل از من به منزل خود داخل گردد، زمین را با پاهای خود زدم، و رسول خدا ﷺ متوجه شد و گفت: «کیست، ابواسحاق است؟» گفتم: آری، ای پیامبر خدا، گفت: «چه واقعه‌ای پیش آمده؟» گفتم: نه، قسم به خدا، تو برای ما اولین دعوت را متذکر شدی، بعد از آن این اعرابی نزدت آمد و تو را مشغول ساخت، گفت: «آری، دعوت ذی النون وقتی که در شکم ماهی قرار داشت: لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین، «معبود بر حقی جز تو وجود ندارد، و تو از هر عیب پاک هستی، و من از ستمکاران بودم»، هر مسلمانی به این دعا پروردگارش رادر چیزی دعا کند، دعایش مستجاب می‌گردد».<sup>۲</sup> همیشه

<sup>۱</sup> ضعیف. ابویعلی (۱۳۳) سند آن منقطع است. احمد برخی از آن را روایت کرده است (۸-۷/۱).

<sup>۲</sup> ضعیف. احمد (۶/۱) ابویعلی (۱۰۱) نگا: المجمع (۱۴/۱).

(۷/۶۸) می‌گوید: این را احمد روایت نموده، و رجال وی رجال صحیح اند، غیر ابراهیم بن محمد بن سعد بن ابی وقاص که ثقة می‌باشد، و ترمذی بخش آخر این را روایت نموده است. و همچنان این را ابویعلی و طبرانی در دعا روایت نموده‌اند و مانند این از سعد بن ابی وقاص صحیح ثابت شده، چنانکه در الکنز (۱/۲۹۸) آمده است.

## سلام فرستادن

### قصه سلمان فارسی رضی الله عنه با اشعث بن قیس و جریر بن عبدالله

طبرانی از ابوالبختری روایت نموده، که گفت: اشعث بن قیس و جریر بن عبدالله بجلی نزد سلمان فارسی رضی الله عنه آمدند، و در قلعه‌ای در ناحیه‌ای از مدائن نزد وی داخل شدند، نزدیک آمدند و به او سلام کردند، بعد از آن گفتند: تو سلمان فارسی هستی؟ گفت: بلی، گفتند: تو یار و صحابی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله هستی؟ گفت: نمی‌دانم، آن دو در شک افتادند، و گفتند: ممکن است کسی که ما می‌خواهیم این نباشد، سلمان به آن دو گفت: من همان کسی هستم که شما می‌خواهید، من پیامبر خدا صلی الله علیه و آله را دیدم و با وی نشستم، ولی یار و صاحب وی کسی است که با او داخل جنت شده است! کارتان چیست؟ گفتند: از نزد یکی از برادرانت از شام آمده‌ایم، گفت: وی کیست؟ گفتند: ابودرداء<sup>۱</sup> گفت: هدیه وی که آن را به دست شما داده است کجاست؟ گفتند: به دست ما هدیه‌ای نفرستاده است، سلمان افزود: از خدا بترسید، و امانت را ادا کنید، چون هر کسی که از نزد وی نزد من آمده، هدیه‌ای با خود آورده است، آن دو گفتند: این از طرف ما پخش نشود،<sup>۲</sup> ما با خود اموالی داریم و هر چه می‌خواهی از آن بگیر. سلمان گفت: من به مال شما کار ندارم، ولی همان هدیه‌ای را می‌خواهم که او آن را توسط شما فرستاده است، گفتند: به خدا سوگند، وی به دست ما چیزی نفرستاده است، مگر اینکه وی به ما گفت: در میان شما مردی است، که چون پیامبر خدا صلی الله علیه و آله با او خلوت می‌نمود دیگر کسی غیر از او را نمی‌پذیرفت، وقتی نزد وی رفتید، از طرف من به او سلام بگویید. سلمان گفت: غیر از این چه هدیه‌ای را از شما می‌خواستیم؟ و چه هدیه‌ای از سلام بهتر است، زیرا سلام تحیتی است با برکت و پاکیزه از جانب خدا.<sup>۳</sup> هیشمی (۸/۴۰) می‌گوید: این را طبرانی روایت نموده، و رجال وی غیر از یحیی بن ابراهیم مسعودی که ثقة می‌باشد، رجال صحیح اند. و ابونعیم این را در الحلیه (۱/۲۰۱) از ابوالبختری به مانند آن روایت نموده است.

## احوال پرسی و به آغوش کشیدن

### حدیث جندب. ابوذر و ابوهریره درباره روش پیامبر صلی الله علیه و آله در احوال پرسی

<sup>۱</sup> پیامبر صلی الله علیه و آله در میان سلمان و ابودرداء عقد مواخات و برادری بسته بود.

<sup>۲</sup> یعنی باید ما به نام خاین بدانم و مشهور نشویم. م.

<sup>۳</sup> صحیح احمد (۱/ ۱۷۰).

طبرانی از جناب رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله وقتی با اصحاب خود روبرو می‌شد، تا وقتی سلام نمی‌داد، با آن‌ها احوالپرسی نمی‌نمود.<sup>۱</sup> هیشمی (۸/۳۶) می‌گوید: این را طبرانی روایت نموده، و در آن کسانی اند که من نمی‌شناسم.

و احمد و رویانی از ابوذر رضی الله عنه روایت نموده‌اند که: به وی گفته شد: می‌خواهم تو را از حدیثی از احادیث پیامبر صلی الله علیه و آله سؤال کنم، گفت: اگر سری نباشد آن را به تو می‌گویم، گفت: آیا پیامبر خدا صلی الله علیه و آله وقتی که با وی روبرو می‌شدید با شما احوالپرسی می‌نمود؟ گفت: من هر زمانی که با وی روبرو شده‌ام، با من احوال پرسی نموده است.<sup>۲</sup> این چنین در الکنز (۵/۵۴) آمده است.

و بزار از ابوهیره رضی الله عنه روایت نموده که: پیامبر صلی الله علیه و آله با حذیفه رضی الله عنه روبرو شد، و خواست با او احوال پرسی کند، ولی حذیفه خود را به کناری کشید و گفت: من جنب بودم، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «یک مسلمان وقتی با برادر خود احوال پرسی کند گناهان هر دوی آن‌ها می‌ریزد، چنان که برگ درخت می‌افتد».<sup>۳</sup> هیشمی (۸/۳۷) می‌گوید: در این مصعب بن ثابت آمده، ابن حبان وی را ثقه دانسته و جمهور ضعیفش دانسته‌اند.

### حدیث انس و عایشه درباره روش پیامبر صلی الله علیه و آله در روبوسی و نهی وی از خم شدن

دارقطنی و ابن ابی شیبه از انس رضی الله عنه روایت نموده‌اند که گفت: ما گفتیم: ای پیامبر خدا، آیا برای یکدیگر خم شویم؟ گفت: «نه»، گفتیم: آیا با یکدیگر روبوسی نماییم؟ گفت: «نه»، گفتیم: آیا با یکدیگر احوالپرسی کنیم؟ گفت: «آری».<sup>۴</sup> این چنین در الکنز (۵/۵۴) آمده است.

از انس رضی الله عنه روایت است که گفت: مردی پرسید: ای پیامبر خدا، مردی از ما با برادر یا رفیق خود روبرو می‌شود، آیا خود را در مقابل وی خم کند؟ گفت: «نه»، آن مرد گفت: آیا وی را در آغوش بکشد و ببوسدش؟ گفت: «نه»، پرسید: آیا از دست وی بگیرد و با او احوال پرسی کند؟ گفت: «آری».<sup>۵</sup> ترمذی می‌گوید: این حدیث حسن است، و رزین بعد از قولش که: و ببوسدش، افزوده است: گفت: «نه، مگر اینکه از سفر بیاید»، چنانکه در جمع الفوائد (۲/۱۴۲) آمده است.

<sup>۱</sup> طبرانی (۲۱۹/۶) نگا: المجمع (۴۰/۸).

<sup>۲</sup> بسیار ضعیف. طبرانی (۱۶۸/۲) در آن چند ناشناخته وجود دارد. نگا: ضعیف الجامع (۴۴۴۸) و الضعیفة (۴۲۱۱).

<sup>۳</sup> ضعیف. احمد (۱۸۶/۵) در سند آن جهالت راوی از ابی ذر وجود دارد. آلبانی آن را در ضعیف الترغیب (۱۶۳۰) ضعیف دانسته است.

<sup>۴</sup> ضعیف. بزار (۲۰۰۵) نگا: المجمع (۳۷/۸) محمد بن ثابت ضعیف است و آلبانی در صحیح الترغیب (۲۷۲۱) و می‌گوید: صحیح لغیره است. همچنان برای این حدیث شاهی از حدیث حذیفه با سند خوب یافتیم که آن را در الصحیحة (۵۲۶) تخریج کرده‌ام. نگا: کتاب من (محقق) با عنوان (الادلة الشرعية علی حرمة مصافحة الأجنبیة)

<sup>۵</sup> ترمذی (۲/۹۷).

<sup>۶</sup> حسن. ترمذی (۲۷۲۸) ابن ماجه (۲۷۰۳) آلبانی آن را حسن دانسته است. احمد (۹۹۸/۳).

و ترمذی<sup>۱</sup> از عایشه (رضی الله عنها) روایت نموده، که گفت: زیدبن حارثه رضی الله عنه به مدینه آمد، و پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در خانه من بود، او آمد و در را زد، پیامبر صلی الله علیه و آله برهنه<sup>۲</sup> در حالی که پیراهن خود را به تن می کشید به طرف وی برخاست، - و به خداوند سوگند، من او را قبل از آن و بعد از آن چنان عریان ندیدم - و او را در آغوش کشید و بوسید.<sup>۳</sup> ترمذی می گوید: این حدیث حسن غریب است.

### روش صحابه (رضی الله عنهم) در احوال پرسی و معانقه

طبرانی از انس رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله وقتی با هم روبرو می شدند با یکدیگر احوال پرسی می نمودند، و وقتی از سفری می آمدند، با هم روبروسی می نمودند.<sup>۴</sup> هیثمی (۸/۳۶) می گوید: این را طبرانی در الأوسط روایت نموده، و رجال وی رجال صحیح اند.

و محاملی از حسن رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: عمر رضی الله عنه وقتی در هنگام شب کسی از برادرانش را یاد می نمود، می گفت: وای از درازی امشب! و وقتی نماز فرض را می خواند به سرعت می رفت، و هنگامی که با وی روبرو می شد با او روبروسی می نمود یا او را در آغوشش می گرفت.<sup>۵</sup> این چنین در الکنز (۵/۴۲) آمده است.

و ابونعیم<sup>۶</sup> از عروه رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: هنگامی که عمر رضی الله عنه به شام تشریف آورد، مردم و بزرگان روی زمین از وی پذیرایی و استقبال نمودند، عمر گفت: برادرم کجاست؟ گفتند: کی؟ گفت: ابو عبیده، گفتند: اکنون نزدت می آید، هنگامی که وی آمد، پایین آمد و با وی روبروسی نمود... و حدیث را چنانکه خواهد آمد متذکر شده است.

### بوسیدن دست. پای و سر مسلمان پیامبر صلی الله علیه و آله و بوسیدن جعفر بن ابی طالب

ابن سعد<sup>۷</sup> از شعبی روایت نموده، که گفت: هنگامی که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله از خیبر برگشت، جعفر بن ابی طالب رضی الله عنه با وی روبرو شد، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله وی را در آغوش کشید و از میان هر دو چشمش بوسید و گفت: «نمی دانم به کدام این دو من خوشحال ترم، به فتح خیبر یا به آمدن جعفر!»<sup>۸</sup> و در روایت دیگری از وی افزوده است: وی را به طرف خود کشید و با او روبروسی نمود.<sup>۹</sup>

<sup>۱</sup> ۲/۹۷

<sup>۲</sup> به غیر از ناف تا زانوها دیگر جاهایش عریان بود.

<sup>۳</sup> ضعیف. ترمذی (۲۷۳۲) و آل بانی آن را در ضعیف الترمذی (۵۱۶) و نقد الکتانی (۱۶) ضعیف دانسته است.

<sup>۴</sup> حسن. طبرانی در الاوسط (۹۷) و آل بانی آن را در صحیح الترغیب (۲۷۱۹) حسن دانسته است.

<sup>۵</sup> منقطع است. زیرا حسن از عمر نشنیده است.

<sup>۶</sup> الحلیه (۱/۱۰۱).

<sup>۷</sup> ۴/۳۴

<sup>۸</sup> زیرا وی با مهاجرین که به حبشه هجرت کرده بودند رفته بود، و در این موقع بعد از چندین سال از آنجا بازگشت نموده بود. م.

<sup>۹</sup> ضعیف. ابن سعد (۳۴/۴) که سند آن مرسل است. همچنین طبرانی (۱۰۷/۲) و حاکم (۶۲۴/۲).

### صحابه و بوسیدن دستها و پاهای پیامبر ﷺ

طبرانی در الأوسط از سلمه بن اکوع رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: با همین دستم با پیامبر صلی الله علیه و آله بیعت نمودم، و دست هایش را بوسیدیم ولی او آن را بد ندید. هیشمی<sup>۱</sup> می گوید: رجال وی ثقه‌اند، و در صحیح از وی فقط بیعت ذکر شده است. و ابوיעلی از ابن عمر (رضی الله عنهما) روایت نموده که: وی دست پیامبر صلی الله علیه و آله را بوسیده است. هیشمی<sup>۲</sup> می گوید: در این زید ابن ابی زیاد آمده، و وی لین الحدیث می باشد، و بقیه رجال وی رجال صحیح‌اند. و در جمع الفوائد<sup>۳</sup> از عمر رضی الله عنه ذکر شده است، که: وی پیامبر صلی الله علیه و آله را بوسیده است، و درباره موصلی گفته است که: لین است. و این را ابوداود<sup>۴</sup> از ابن عمر (رضی الله عنهما) به سند حسن، چنانکه عراقی<sup>۵</sup> می گوید، روایت نموده است. و طبرانی از کعب بن مالک رضی الله عنه روایت نموده که: هنگامی که عذر وی نازل شد<sup>۶</sup> نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و دست وی را گرفت و آن را بوسید.<sup>۷</sup> هیشمی (۸/۴۲) می گوید: در این یحیی بن عبدالحمید حمانی آمده، و وی ضعیف می باشد، این را ابوبکر بن المقرئ در کتاب الرخصه در بوسیدن دست، چنانکه عراقی (۲/۱۸۱) می گوید، به سند ضعیف روایت نموده است.

و بخاری<sup>۸</sup> از ام ابان دختر وازع و او از جدش روایت نموده که: جدش وازع بن عامر رضی الله عنه گفت: آمدم و گفته شد: آن پیامبر خداست، و ما دست و پاهایش را گرفتیم و بوسیدیم. نزد وی همچنان<sup>۹</sup> از مزیده عبدی رضی الله عنه روایت است که گفت: اشج رضی الله عنه پیاده آمد، و دست پیامبر صلی الله علیه و آله را گرفت و بوسید، پیامبر صلی الله علیه و آله به او گفت: «در تو دو خصلت و اخلاقی است که خدا و رسولش آن را دوست می دارند»، گفت: خصلتی است که من با آن عادت گرفته‌ام، یا اینکه با من پیدا شده‌اند؟ گفت: «نه، بلکه خصلت و اخلاقی است که تو بر آن پیدا و خلق شده‌ای»، اشج گفت: ثنا و ستایش خدایی راست که مرا بر خصلتی خلق نموده که خدا و رسولش آن را دوست می دارند.<sup>۱۰</sup>

### عمر و بوسیدن سر ابوبکر و ابو عبیده و بوسیدن دست عمر

<sup>۱</sup> ۸/۴۲

<sup>۲</sup> ۸/۴۲

<sup>۳</sup> ۲/۱۴۳

<sup>۴</sup> ۴ آلبانی آن را در ضعیف ابوداود (۱۱۷) ضعیف دانسته است. ابوداود (۵۲۲۳)

<sup>۵</sup> ۲/۱۸۱

<sup>۶</sup> یعنی: قبول توبه وی.

<sup>۷</sup> ضعیف. طبرانی (۹۵/۱۹) در مورد الحمانی ابن حجر گفته است: حافظ است اما به سرقت حدیث متهم شده است: التقریب (۳۵۲/۲).

<sup>۸</sup> الأدب (ص ۱۴۴).

<sup>۹</sup> الأدب (ص ۸۶).

<sup>۱۰</sup> صحیح. بخاری در ادب المفرد (۵۸۴) و آلبانی آن را صحیح دانسته است.

ابن عساکر از ابورجاء عطاردی روایت نموده، که گفت: به مدینه آمدم و دیدم که مردم جمع اند، و در میان شان مردی است که سر مردی را می‌بوسد و می‌گوید: من فدایت! اگر تو نمی‌بودی هلاک می‌شدیم، گفتم: بوسه کننده کیست؟ و بوسه کرده شده کیست؟ گفت: آن عمر بن خطاب رضی الله عنه است، که سر ابوبکر رضی الله عنه را به خاطر قتل مرتد‌ها، آن‌هایی که از دادن زکات ابا ورزیدند، می‌بوسید.<sup>۱</sup>

عبدالرزاق، خرائطی در مکارم الاخلاق، بیهقی و ابن عساکر از تمیم بن سلمه روایت نموده‌اند که گفت: هنگامی که عمر رضی الله عنه به شام آمد، ابوعبیده بن جراح رضی الله عنه از وی استقبال نمود، و با او احوال پرسى نموده دستش را بوسید، بعد از آن هر دو به کناری رفتند و گریه می‌نمودند، تمیم می‌گفت: بوسیدن دست سنت است.<sup>۲</sup> این چنین در الكنز (۵/۵۴) آمده است.

### بوسیدن دست وائله بن اسقع و تبرک جستن به آن به خاطر بیعتش به آن دست با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

طبرانی از یحیی بن حارث ذماری روایت نموده، که گفت: با وائله بن اسقع رضی الله عنه روبرو شدم و گفتم: با همین دستت با پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم بیعت نمودی؟ گفت: بلی، گفتم: دستت را به من بده تا ببوسم، وی دستش را به من داد، و آن را بوسیدم.<sup>۳</sup> هشمی (۸/۴۲) می‌گوید: در این عبدالملک قاری آمده، و وی را نشناختم، و بقیه رجال وی ثقه‌اند. و نزد ابونعیم<sup>۴</sup> از یونس بن میسره روایت است که گفت: جهت عیادت نزد یزید بن اسود داخل شدیم، و وائله بن اسقع نیز نزدش وارد گردید، هنگامی که به طرف وی نگاه نمود، دستش را دراز نمود و دست وی را گرفت و با آن روی و سینه خود را مسح نمود، چون وی با پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم بیعت نموده بود، و به او گفت: ای یزید گمانت درباره پروردگارت چطور است؟ گفت: نیکوست، وائله گفت: مژده باد تو را، چون من از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که می‌گفت: «خداوند متعال می‌گوید: من نزد گمان بنده‌ام به من هستم، اگر خیر باشد خیر است، و اگر شر باشد، شر».<sup>۵</sup>

### بوسیدن دست سلمه بن اکوع و انس و عباس

بخاری<sup>۶</sup> از عبدالرحمن بن رزین روایت نموده، که گفت: بر ریزه عبور نمودیم، و به ما گفته شد: سلمه بن اکوع رضی الله عنه در اینجاست، آن گاه نزدش آمدم، و برای وی سلام کردیم، او دست‌های خود را بیرون آورد و گفت: با این دو با

<sup>۱</sup> این چنین در المنتخب (۴/۳۵۰) آمده است.

<sup>۲</sup> به روایت الخرائطی در (المکارم) (ص ۲۷۸) به شماره (۸۵۶) هشمی آن را در (المجمع) (۸/۳۷) به بزار و طبرانی ارجاع داده است.

<sup>۳</sup> ضعیف. طبرانی (۹۴/۲۲) در سند آن جهالت وجود دارد نگا: المجمع (۸/۴۲).

<sup>۴</sup> الحلیه (۹/۳۰۶).

<sup>۵</sup> صحیح. احمد (۱۰۶/۴) ابونعیم (۳۰۶/۹) آلبانی آن را در الصحیحة (۱۶۶۳) و صحیح الجامع (۴۳۱۶) صحیح دانسته است.

<sup>۶</sup> الأدب المفرد (ص ۱۴۴).

نبی خدا ﷺ بیعت نمودم، وی کف دست خود را که چون کف پای شتر بزرگ بود بیرون آورد، و ما به سوی آن برخاستیم و آن را بوسیدیم.<sup>۱</sup> ابن سعد (۴/۳۹) این را از عبدالرحمن بن زید عراقی مانند آن روایت نموده است. و بخاری همچنان<sup>۲</sup> از ابن جدعان روایت نموده، که گفت: ثابت برای انس ﷺ گفت: آیا پیامبر ﷺ را با دست خود لمس نموده‌ای؟ گفت: آری: و او آن را بوسید. بخاری همچنان<sup>۳</sup> از صهیب روایت نموده، که گفت: علی ﷺ را دیدم که دست و پاهای عباس ﷺ را می‌بوسید.

## برخاستن برای یک مسلمان

### استقبال پیامبر ﷺ از دخترش فاطمه و استقبال فاطمه از وی

بخاری<sup>۴</sup> از عایشه (رضی الله عنها) روایت نموده، که گفت: هیچکس از مردم را در سخن، صحبت و نشستن از فاطمه (رضی الله عنها) مشابه‌تر به پیامبر ﷺ ندیدم، می‌گوید: چون پیامبر ﷺ وی را می‌دید که می‌آید، به او خوش آمد می‌گفت، و به سویش بر می‌خاست، و او را می‌بوسید، و دست وی را گرفته، او را آورده در جای خود می‌نشاند، و او نیز وقتی پیامبر ﷺ نزدش می‌آمد، به او خوش آمد می‌گفت: به سویش بر می‌خاست و پیامبر ﷺ را می‌بوسید، وی در همان مریضی پیامبر ﷺ که در آن درگذشت، نزدش وارد شد و پیامبر ﷺ وی را خوش آمد گفت: و او را بوسید، و بعد از آن چیزی را مخفیانه به او گفت، و او گریه نمود، بعد از آن چیز دیگری مخفیانه به او گفت و او خندید، آن گاه برای زنان گفتم: من بر این باور بودم که این زن بر زنان فضیلت و امتیاز دارد، اما ناگاه معلوم گردید که وی از جمله دیگر زنان [و مثل آنها] است، گاهی می‌گرید و گاهی می‌خندد!! از وی پرسیدم: برایت چه گفت؟ گفت: اگر این را برایت بگویم فاش کننده رازم، هنگامی که پیامبر ﷺ درگذشت، وی گفت: پیامبر ﷺ مخفیانه به من گفت: «من وفات می‌کنم»، بنابراین گریه نمودم، بعد از آن مخفیانه به من گفت: «تو اولین کسی از اهلم هستی که به من می‌پیوندی»، آن گاه بدان مسرور شدم، و آن خوشم آمد.<sup>۵</sup>

### برخاستن اصحاب برای پیامبر ﷺ

بزار از محمد بن هلال و او از پدرش روایت نموده که: وقتی پیامبر ﷺ بیرون می‌آمد، تا اینکه داخل خانه‌اش می‌شد برایش ایستاده می‌ماندیم. هیشمی<sup>۶</sup> می‌گوید: در آنچه من جمع نموده‌ام این را همین طور یافتیم، و ممکن از

<sup>۱</sup> صحیح. بخاری در ادب المفرد (۹۷۳).

<sup>۲</sup> الأدب (ص ۱۴۴).

<sup>۳</sup> الأدب (ص ۱۴۴).

<sup>۴</sup> الأدب (ص ۱۳۸).

<sup>۵</sup> صحیح. بخاری در ادب المفرد (۹۴۷) آلبانی آن را صحیح دانسته است. همچنین بخاری در صحیح خود (۳۶۲۳، ۳۷۱۵) و مسلم در کتاب الفاضائل (۹۹) و احمد (۶/۲۸۲) و ابن ماجه (۱۶۲۱) و طبرانی (۱۱/۳۳۰).

<sup>۶</sup> ۸/۴۰

محمد بن هلال از پدرش از ابوهریره رضی الله عنه روایت باشد، و ظاهر هم همینطور است، چون هلال تابعی ثقه است، یا اینکه از محمد بن هلال بن ابی هلال از پدرش و از جدش روایت است، و این بعید است، و رجال بزار ثقه‌اند.

### پیامبر صلی الله علیه و آله و نهی نمودن اصحاب از برخاستن برایش

ابن جریر از ابوامامه رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در حالی که بر عصای خود تکیه می‌نمود نزد ما بیرون آمد، و ما برایش برخاستیم، فرمود: «چنان که عجم‌ها بر می‌خیزند، و یکدیگر را تعظیم می‌کنند، بر نخیزید»<sup>۱</sup>. این چنین در الکنز (۵/۵۵) آمده است، و ابوداود این را به مانند آن، چنانکه در جمع الفوائد (۲/۱۴۳) آمده، روایت نموده است.

و احمد از عباد بن صامت رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله نزد ما بیرون آمد، آن گاه ابوبکر رحمه الله گفت: برخیزید از این منافق برای پیامبر خدا صلی الله علیه و آله شکایت کنیم، رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «فقط برای خداوند تبارک و تعالی برخاسته می‌شود، و برای کس دیگری برخاسته نمی‌شود»<sup>۲</sup>. هشمی (۸/۴۰) می‌گوید: در این روایی که از وی نام برده نشده، و ابن لهیعه آمده‌اند.

### حالت اصحاب در این باره

بخاری<sup>۳</sup> از انس رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: دیدن هیچ شخصی از دیدن پیامبر صلی الله علیه و آله برای شان محبوب‌تر نبود، و هنگامی وی را می‌دیدند به خاطری که می‌دانستند وی ایستادن را بد می‌بیند، برایش بر نمی‌خاستند.<sup>۴</sup> این را ترمذی روایت نموده و صحیح دانسته است، چنانکه عراقی در تخریج الإحیاء گفته، و امام احمد، و ابوداود نیز این را، چنانکه در البدایه (۶/۵۷) آمده، روایت نموده‌اند. و بخاری<sup>۵</sup> از نافع و او از ابن عمر (رضی الله عنهما) روایت نموده، که گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله از اینکه (مردی) مرد دیگری را از مجلس برخیزاند و بعد در جایش بنشیند نهی نموده است، و ابن عمر (رضی الله عنهما) اگر مردی برایش از جای نشستن خود بر می‌خواست در آنجا نمی‌نشست.<sup>۶</sup> و ابن سعد (۴/۱۲۰) از نافع از ابن عمر رضی الله عنهما فقط عملکرد ابن عمر (رضی الله عنهما) را روایت نموده است.

<sup>۱</sup> ضعیف. احمد (۲۵۳/۵) ابوداود (۵۲۳۰) آلبانی آن را ضعیف دانسته است. اما نهی از این کار که پارس‌ها انجام می‌دادند در احادیث صحیح آمده است. مثلاً: مسلم و ابن ماجه (۳۸۳۶).

<sup>۲</sup> ضعیف. احمد (۳۱۷/۵) در سند آن جهالت وجود دارد همچنین ابن لهیعه ضعیف است.

<sup>۳</sup> الأدب (ص ۱۳۸).

<sup>۴</sup> صحیح. بخاری در ادب المفرد (۱۳۸) ترمذی (۷/۴) و آن را صحیح دانسته است. احمد (۱۳۲/۳) نکا: الصحیحة (۳۵۸).

<sup>۵</sup> الأدب (ص ۱۶۹).

<sup>۶</sup> صحیح. بخاری در ادب المفرد (۱۱۵۳) آلبانی آن را صحیح دانسته است.



و ابن سعد<sup>۱</sup> از ابو خالد والبی روایت نموده، که گفت: علی بن ابی طالب رضی الله عنه در حالی نزد ما آمد، که برای تشریف آوری اش ایستاده‌ایم و انتظار می‌کشیم گفت: چرا من شما را ایستاده می‌بینم؟! و بخاری<sup>۲</sup> از ابومجلز روایت نموده، که گفت: معاویه رضی الله عنه در حالی بیرون آمد، که عبدالله بن عامر و عبدالله بن زبیر (رضی الله عنهما) نشسته بودند، آن‌گاه ابن عامر برخاست، و ابن زبیر که سنگین‌تر آنها بود در جای خود نشسته باقی ماند، و معاویه رضی الله عنه گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم گفته است: «کسی که دوست داشته باشد، بنده‌های خداوند برای وی بایستند، باید خانه‌ای را از آتش برای خود آماده بنیند»<sup>۳</sup>.

## حرکت نمودن از جای خود برای مسلمان

### حرکت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از جایش برای مرد مسلمانی که داخل مسجد شد

بیهقی و ابن عساکر از واثله بن خطاب قریشی رضی الله عنه روایت نموده‌اند که گفت: مردی در حالی داخل مسجد شد، که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم تنها آنجا بود، و برای آن مرد خود را از جای خود حرکت داد، به او گفته شد: ای رسول خدا، جا وسیع است، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به وی گفت: «برای یک مؤمن حق است که وقتی برادرش وی را دید، برای او خود را از جای خود حرکت دهد»<sup>۴</sup>. این چنین در الکنز (۵/۵۵) آمده است. و نزد طبرانی از واثله - یعنی ابن اسقع - روایت است که گفت: مردی داخل مسجد شد و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم تنها در مسجد قرار داشت، و برای وی خود را از جای خود حرکت داد، آن مرد گفت: ای پیامبر خدا، جا وسیع است، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «برای یک مسلمان حق است»<sup>۵</sup>. هیشمی (۸/۴۰) می‌گوید: رجال وی ثقه‌اند، مگر اینکه من برای ابوعمیر عیسی بن محمد بن نحاس، سماعی از ابواسود نیافتم، واللّه اعلم. و در عزت و احترام اهل بیت گذشت که: ابوبکر رضی الله عنه برای علی بن ابی طالب رضی الله عنه جای گشود، و گفت: ای ابوالحسن اینجا، و او در میان پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم و ابوبکر رضی الله عنه نشست.

## عزت و احترام همنشین اقوال اصحاب (رضی الله عنهم) در این باره

بخاری<sup>۶</sup> از کثیر بن مره روایت نموده، که گفت: روز جمعه داخل مسجد شدم، و عوف بن مالک اشجعی را در مسجد در حلقه‌ای نشسته یافتم که پاهای خود را پیش روی خود دراز نموده بود، هنگامی که مرا دید پاهای خود را جمع نمود به من گفت: می‌دانی که برای چه پاهایم را دراز نموده بودم؟ تا مرد صالحی بیاید و بنشیند.<sup>۷</sup> و از محمد بن عباد بن جعفر روایت است که گفت: ابن عباس (رضی الله عنهما) فرمود: گرامی‌ترین مردم برای من

<sup>۱</sup> ۶/۲۸

<sup>۲</sup> الأدب (ص ۱۴۴).

<sup>۳</sup> صحیح بخاری در ادب المفرد (۹۷۷) آلبانی آن را صحیح دانسته است. احمد (۴/۹۳، ۱۰۰).

<sup>۴</sup> ضعیف بیهقی در شعب آلبانی آن را در «ضعیف الجامع» (۱۹۶۷) ضعیف دانسته است. همچنین المشکاة (۴/۴۷۰۶).

<sup>۵</sup> ضعیف طبرانی (۲۲/۹۵) سند آن منقطع است. نگا: المجمع (۸/۴۰).

<sup>۶</sup> الأدب (ص ۱۶۷).

<sup>۷</sup> حسن بخاری در ادب المفرد (۱۱۴۷) آلبانی آن را حسن دانسته است.

همنشینم است.<sup>۱</sup> و از ابن ابی ملیکه از ابن عباس (رضی الله عنهما) روایت است که گفت: گرامی ترین مردم برای من همنشینم است، و می خواهم وی از گردن های مردم بگذرد تا در پهلویم بنشیند.

### قبول اعزاز مسلمان قصه علی رضی الله عنه با دو مرد

ابن ابی شیبه و عبدالرزاق از ابو جعفر روایت نموده اند که گفت: دو مرد نزد علی رضی الله عنه داخل شدند، و او برایشان بالشت انداخت، یکی از آنها بر پشت و دیگری بر زمین نشستند، علی رضی الله عنه به همان کسی که بر زمین نشسته بود گفت: برخیز و بر بالشت بنشین، چون از تکریم و اعزاز جز نادان سرباز نمی زند. عبدالرزاق می گوید: این مقطع است.<sup>۲</sup>

### حفظ راز مسلمان

#### ابوبکر رضی الله عنه و حفظ راز پیامبر صلی الله علیه و آله در مسئله ازدواج پیامبر صلی الله علیه و آله با حفصه

ابونعیم<sup>۳</sup> از عمر رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: حفصه بنت عمر از خنیس بن حذافه سهمی رضی الله عنه بیوه باقی ماند - خنیس از جمله یاران پیامبر خدا صلی الله علیه و آله، و از کسانی بود که در جنگ بدر شرکت نموده بودند و در مدینه درگذشت، و من با ابوبکر رضی الله عنه روبرو شدم و گفتم: اگر خواسته باشی حفصه بنت عمر را به نکاح در آورم، ولی او بر من پاسخی نداد، به این صورت چند شب مکث نمودم و پیامبر خدا صلی الله علیه و آله وی را خواستگاری نمود، و او را به نکاح وی در آوردم، بعد از آن ابوبکر رضی الله عنه با من روبرو شد و گفت: ممکن است وقتی که حفصه را به من عرضه نمودی، و من به تو چیزی پاسخ ندادم خشمگین گشته باشی؟ می گوید: گفتم: آری، گفت: وقتی که او را بر من عرضه داشتی از ارائه پاسخ فقط همین مرا بازداشت، که از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که وی را یاد می نمود، و من بر آن نبودم که راز رسول خدا صلی الله علیه و آله را فاش کنم، اگر وی حفصه را می گذاشت، من او را نکاح می نمودم.<sup>۴</sup> این را همچنان احمد، ابن سعد، بخاری، نسائی، بیهقی و ابویعلی و ابن حبان با زیادتی، چنانکه در المنتخب (۵/۱۲۰) آمده، روایت نموده اند.

#### انس و حفظ سر پیامبر صلی الله علیه و آله

بخاری<sup>۵</sup> از انس رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: روزی خدمت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله را نمودم، و وقتی که دیدم از خدمتش فارغ شدم، گفتم: پیامبر صلی الله علیه و آله اکنون می خوابد،<sup>۱</sup> بنابراین از نزد وی بیرون آمدم، ناگاه [دیدم] که اطفالی بازی

<sup>۱</sup> صحیح بخاری در ادب المفرد (۱۱۴۵).

<sup>۲</sup> این چنین در الكنز (۵/۵۵) آمده است.

<sup>۳</sup> در الحلیه (۱/۳۶۱).

<sup>۴</sup> بخاری (۴۰۰۵) احمد (۱۲/۱)، (۲۷، ۲)، نسائی (۸۳/۶) ابویعلی (۶، ۷) ابن حبان (۴۰۳۹).

<sup>۵</sup> الأدب (ص ۱۶۹).

می‌کنند، آن گاه ایستادم و به بازی آنان نگاه نمودم، و پیامبر ﷺ آمد تا اینکه نزدشان رسید و به آنان سلام داد، و بعد از آن مرا خواست و دنبال کاری فرستاد، گویی که آن کار<sup>۲</sup> در دهن من است، تا اینکه دوباره نزدش آمدم، ولی موقع نزد مادرم رفتم گفتم: چه تو را نگه داشت؟ گفتم: پیامبر ﷺ مرا دنبال کاری فرستاده بود، پرسید: چه کار؟ گفتم: آن راز پیامبر ﷺ است، گفتم: راز پیامبر ﷺ را برایش حفظ کن، و من آن کار را به هیچ کس از خلق نگفتم، و اگر گوینده می‌بودم آن را برای تو می‌گفتم.<sup>۳</sup> بخاری این را در صحیح خود نیز روایت نموده است، و مسلم مانند این را از انس به اختصار، چنان که در جمع الفوائد (۲/۱۴۸) آمده، روایت کرده است.

## عزت و اکرام یتیم

### مشورت پیامبر ﷺ با بعضی از اصحاب خود جهت از آله سختی دل‌های آنان

احمد از ابوهریره رضی الله عنه روایت نموده که: مردی نزد پیامبر ﷺ از سخت دلی خود شکایت برد، پیامبر ﷺ گفت: «بر سر یتیم دست بکش، و به مسکین طعام بده».<sup>۴</sup> هیشمی (۸/۱۶۰) می‌گوید: رجال وی رجال صحیح اند. و نزد طبرانی از ابودرداء رضی الله عنه روایت است که گفت: مردی نزد پیامبر ﷺ آمد و از قسوت قلب خود به او شکایت نمود، پیامبر ﷺ گفت: «آیا دوست داری قلبت نرم شود، و به هدف خود برسی؟ بر یتیم رحم کن، بر سرش دست بکش و از طعام خود به او طعام بده، آن گاه قلبت نرم می‌شود، و به هدف خود می‌رسی».<sup>۵</sup> و در اسناد آن، چنانکه هیشمی (۸/۱۶۰) گفته، کسی است که از وی نام برده نشده است، و بقیه مدلس است.

### قصه بشیر بن عقربه با پیامبر ﷺ

بزار از بشیر بن عقربه جهنی رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: روز احد با پیامبر خدا صلی الله علیه و آله برخوردیم و گفتم: پدرم چه شد؟ گفت: «شهید شد، رحمت خداوند بر وی باد»، من گریه نمودم، آن گاه مرا گرفت و بر سرم دست کشید، و با خود برد و گفت: «آیا راضی نمی‌شوی که من پدرت باشم و عایشه مادرت باشد؟»<sup>۶</sup> هیشمی (۸/۱۶۱) می‌گوید: در این کسی است که شناخته نمی‌شود. و بخاری این را در تاریخ خود از بشیر بن عقربه به مانند آن روایت نموده،

<sup>۱</sup> البته هدف خواب چاشت است، چون در نصر «قیلوله» استعمال شده است. م.

<sup>۲</sup> هدف راز پیامبر ﷺ می‌باشد.

<sup>۳</sup> بخاری در ادب المفرد (۷۵۴) مسلم (۲۴۸۲).

<sup>۴</sup> ضعیف. احمد (۲/۲۶۳) شیخ احمد شاکر آن را ضعیف دانسته است. اما آلبانی در صحیح التفریب (۲۵۴۵) آن را حسن لغیره دانسته است. در همین معنا حدیث ابی درداء است که طبرانی آن را از روایت «بقیه» آورده است که در آن نیز یک ناشناخته است و شیخ آلبانی آن را در صحیح الترغیب (۲۵۴۴) - حدیث بعدی - حسن لغیره دانسته است.

<sup>۵</sup> ضعیف. حاکم (۱/۳۸۴) و طبرانی و ابونعیم (۱/۲۱۴) آلبانی می‌گوید: حسن لغیره است. نگا: حدیث قبلی. الصحیحة (۸۵۴).

<sup>۶</sup> حافظ در الإصابه می‌گوید: صحیح بشر است.

<sup>۷</sup> ضعیف. بخاری در تاریخ (۲/۷۸) ابن عساکر در تاریخ دمشق (۳/۲۶۹، ۳۸۹) در سند آن یک مجهول است.

چنان که در الإصابه (۱/۱۵۳) آمده است، و ابن منده و ابن عساکر این را طویلتر از آن، چنان که در المنتخب (۵/۱۴۶) آمده، روایت کرده‌اند.

### عزت و احترام رفیق پدر

#### عبدالله بن عمر و عزت نمودن اعرابی که پدرش رفیق عمر بود

ابوداود، ترمذی و مسلم از ابن عمر (رضی الله عنهما) روایت نموده‌اند که: وی خری داشت که چون راهی مکه می‌شد، و از سواری شتر خسته می‌شد، برای راحتی بر آن سوار می‌گردید، و دستاری داشت که آن را به سر خود می‌بست، روزی در حالی که بر همان خر سوار بود، اعرابی از پهلویش گذشت، ابن عمر (رضی الله عنهما) گفت: آیا تو فلان بن فلان نیستی؟ گفت: بلی، آن گاه خر را به وی داد و گفت: این را سوار شو، و دستار را به او داد و گفت: این را بر سر خود ببند، بعضی از رفیق‌های وی به او گفتند: خدا مغفرت کند! خری را که خودت بر آن بخاطر راحتی سوار می‌شدی، و دستاری را که بر سر می‌بستی به این اعرابی دادی؟! گفت: من از پیامبر ﷺ شنیدم که می‌گفت: «از بهترین نیکی‌ها ارتباط مرد با دوستان پدرش بعد از مرگ اوست»، و پدر این دوست عمر ﷺ بود.<sup>۱</sup> این چنین در جمع الفوائد (۲/۱۶۹) آمده است، و آن را بخاری در الأدب (ص ۹) به مانند این مختصراً روایت نموده، و در حدیث وی آمده: بعضی از کسانی که با وی بودند گفتند: آیا دو درهم او را کفایت نمی‌کند؟! گفت: پیامبر ﷺ گفته است: «دوستی پدرت را نگاه دار، و آن را قطع مکن، که خداوند نورت را خاموش می‌کند».<sup>۲</sup>

### نیکی والدین پس از درگذشت آنها

نزد ابوداود از ابوسید ساعدی ﷺ روایت است که مردی گفت: ای پیامبر خدا آیا نیکی و حقی از پدر و مادرم برایم باقی مانده است، تا پس از مرگ ایشان آن را ادا کنم؟ گفت: «بلی، دعا برای آنها، طلب مغفرت برای شان، تنفیذ و اجرای وصیت شان پس از آنها، صلّه رحمی که فقط به واسطه آنها پیوند داده می‌شود و عزت رفقای شان».<sup>۳</sup>

### قبول دعوت مسلمان

#### قصه ابویوب ﷺ با نیروهای جنگی در دریا

بخاری<sup>۴</sup> از زیادبن انعم افریقی روایت نموده که: آنها در زمان معاویه ﷺ نیروهای جنگی در دریا بودند، [می‌گویند:] مرکب ما به مرکب ابویوب انصاری ﷺ پیوست، هنگامی که نهار ما حاضر شد، کسی را دنبال وی فرستادیم و او نزد ما آمد و گفت: مرا در حالی دعوت نمودید که روزه دار هستم، اما چاره‌ای جز قبول دعوت شما

<sup>۱</sup> مسلم (۲۵۵۲) ابوداود (۵۱۴۳) ترمذی (۱۹۰۳).

<sup>۲</sup> ضعیف. بخاری در ادب المفرد (۴۰) آلبانی آن را در ضعیف الادب (ص ۲۳) ضعیف دانسته است.

<sup>۳</sup> ضعیف. ابوداود (۵۱۴۲) ابن ماجه (۳۶۶۰) حاکم (۴/۱۵۵) آلبانی آن را ضعیف دانسته است.

<sup>۴</sup> الأدب (ص ۱۳۴).

نداشتم، چون از پیامبر خدا ﷺ شنیدم که می‌گفت: «یک مسلمان شش حق واجب بر برادر مسلمان خود دارد، که اگر چیزی از آن را ترک کند، حق واجب برادرش را ترک نموده است: وقتی با وی روبرو شد به او سلام می‌دهد، وقتی وی را دعوت نمود، دعوتش را اجابت می‌کند، وقتی عطسه زد جواب وی را می‌دهد، وقتی مریض شد، وی را عیادت می‌نماید، وقتی که وفات نمود بر جنازه وی حاضر می‌شود و وقتی که از وی طالب نصیحت شد، به او نصیحت می‌کند...» و حدیث را متذکر شده.<sup>۱</sup>

### اقوال صحابه (رضی الله عنهم) در این باره

ابن المبارک و احمد در الزهد از حمید بن نعیم روایت نموده‌اند که: عمر بن خطاب و عثمان بن عفان (رضی الله عنهما) برای طعامی دعوت شدند و اجابت نمودند، هنگامی که بیرون شدند عمر به عثمان (رضی الله عنهما) گفت: بر طعامی حاضر شدم، که دوست داشتم بر آن حاضر نمی‌شدم، گفت: این چرا؟ پاسخ داد: ترسیدم که مباحات و فخر باشد.<sup>۲</sup> و احمد در الزهد از عثمان رضی الله عنه روایت نموده که مغیره بن شعبه رضی الله عنه ازدواج نمود و او را - در حالی که امیرالمؤمنین بود - فراخواند، هنگامی که وی تشریف آورد گفت: من روزه دار هستم، ولی خواستم دعوت را اجابت کنم و به برکت دعا نمایم.<sup>۳</sup> و عبدالرزاق از سلمان فارسی رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: اگر رفیق یا همسایه کارمند<sup>۴</sup> داشتی، یا خویشاوند کارمند داشتی و او برایت هدیه‌ای اهدا نمود، یا تو را بر طعامی دعوت نمود، آن را قبول کن، چون گوارایی آن برای توست و گناهِش بر خود وی.<sup>۵</sup>

### دور نمودن اذیت از راه مسلمان

#### قصه معقل مزنی با معاویه بن قره

بخاری<sup>۶</sup> از معاویه بن قره روایت نموده، که گفت: من با معقل مزنی بودم که اذیتی<sup>۷</sup> را از راه دور نمود، من نیز چیزی را دیدم و دور نمودم، گفت: ای برادر زاده‌ام چه تو را به این کاری که نمودی واداشت؟ پاسخ داد: تو را دیدم که کاری را نمودی، من نیز آن را انجام دادم، گفت: ای برادر زاده‌ام کار خوبی نمودی، از پیامبر ﷺ شنیدم

<sup>۱</sup> ضعیف. بخاری در ادب المفرد (۹۲۲) در آن الافریقی است که ضعیف است و آلبانی آن را ضعیف دانسته است. البته این خصلت‌های شش‌گانه در احادیث صحیح ثابت شده است به جز این گفته: اگر چیز از آن ترک گوید آن را ترک گفته است.

<sup>۲</sup> این چنین در الکنز (۵/۶۶) آمده است.

<sup>۳</sup> این چنین در الکنز (۵/۶۶) آمده است.

<sup>۴</sup> یعنی کارمند و مأمور دولت. م.

<sup>۵</sup> این چنین در الکنز (۵/۶۶) آمده است.

<sup>۶</sup> الأدب (ص ۸۷).

<sup>۷</sup> هر چیزی که در راه باشد و باعث اذیت و آزار عابرین گردد مانند سنگ چوب و غیره.

که می‌گفت: «کسی که اذیتی را از راه مسلمانان دور کند، برای او نیکی نوشته می‌شود، و از کسی که یک نیکی قبول گردد، داخل جنت می‌شود».<sup>۱</sup>

## جواب عطسه کننده

### روش پیامبر ﷺ در این امر

طبرانی از ابن عمر (رضی الله عنهما) روایت نموده، که گفت: نزد پیامبر ﷺ نشسته بودیم که عطسه نمود، گفتند (یرحمک الله)، «خدا تو را رحم کند»، پیامبر خدا ﷺ فرمود: (یهدیکم الله و یصلح بالکم)، «خداوند شما را هدایت نماید و حالتان را اصلاح گرداند».<sup>۲</sup> هیشمی (۸/۵۷) می‌گوید: در این اسباط بن عزره آمده، که وی را نشناختم، و بقیه رجال وی رجال صحیح اند. و احمد و ابویعلی از عایشه (رضی الله عنها) روایت نموده‌اند که گفت: مردی نزد پیامبر خدا ﷺ عطسه نمود و گفت: ای رسول خدا چه بگویم؟ گفت: «بگو: الحمد لله»، [حاضرین] گفتند: ما به او چه بگوییم؟ گفت: «بگوید: یرحمک الله»، آن مرد گفت: ای پیامبر خدا من به آنان چه بگویم؟ گفت: «به ایشان بگو: یهدیکم الله و یصلح بالکم».<sup>۳</sup> هیشمی (۸/۵۷) می‌گوید: در این ابومعشر نجیح آمده، که لَین الحدیث می‌باشد، و بقیه رجال وی ثقه‌اند. ابن جریر و بیهقی این را از عایشه (رضی الله عنها) به مانند آن روایت نموده‌اند، چنان که در کنز العمال (۵/۵۶) آمده است.

و طبرانی از ابن مسعود رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: پیامبر خدا ﷺ به ما تعلیم می‌داد، که وقتی کسی از ما عطسه نمود به او جواب بگوییم.<sup>۴</sup> اسناد آن، چنان که هیشمی (۸/۵۷) می‌گوید، جید است. و نزد وی همچنان از او روایت است که گفت: پیامبر خدا ﷺ به ما می‌آموخت که: «وقتی یکی از شما عطسه نمود باید بگوید: (الحمد لله رب العالمین)، وقتی وی این را گرفت، باید کسی که نزد وی هست بگوید: (یرحمک الله)، و وقتی که او این را گفت، [عطسه کننده] باید بگوید: (یغفر الله لی ولکم) «خداوند من و شما را ببخشد».<sup>۵</sup> هیشمی می‌گوید: در این عطا بن سائب آمده که مختلط شده است و ابن جریر از ام سلمه (رضی الله عنها) روایت نموده، که گفت: کسی در پهلوی خانه پیامبر ﷺ عطسه نمود و گفت: (الحمد لله)، پیامبر ﷺ فرمود: (یرحمک الله)، باز کس دیگری در پهلوی خانه عطسه زد و گفت: (الحمد لله رب العالمین حمدا کثیرا طیباً مبارکاً فیه)، «ستایش خدایی راست که پروردگار جهانیان است، ستایش فراوان، خوب و با برکت»، پیامبر ﷺ فرمود: «این بر آن نوزده درجه بلند شد».<sup>۶</sup>

### امتناع پیامبر ﷺ از جواب عطسه کننده‌ای که حمد خدا را نگفت

<sup>۱</sup> حسن. بخاری در ادب المفرد (۵۹۳) آلبانی آن را در الصحیحة (۲۳۰۵) حسن دانسته است.

<sup>۲</sup> ضعیف. طبرانی (۴۱۱ / ۱۲) در سند آن جهالت است. نگا: المجمع (۵۷ / ۸).

<sup>۳</sup> ضعیف. ابوداود (۵۰۳۸) احمد (۴۰۰ / ۴) ترمذی (۲۷۳۹) از ابی موسی و همچنین احمد (۷۹ / ۶) ابویعلی (۴۹۴۶) از عایشه با سند ضعیف.

<sup>۴</sup> صحیح. طبرانی (۱۶۲ / ۱۰) نگا: المجمع (۵۷ / ۸).

<sup>۵</sup> ضعیف. طبرانی (۱۶۲ / ۱۰) در سند آن عطاء بن سائب است که صدوق است و دچار اختلاط گردید.

<sup>۶</sup> این چنین در الکنز (۵/۵۶) آمده، و گفته است: در سند آن اشکالی نیست.

بخاری، مسلم، ابوداود و ترمذی از انس رضی الله عنه روایت نموده‌اند که گفت: دو مرد نزد پیامبر صلی الله علیه و آله عطسه نمودند، او به یکی از آن‌ها پاسخ داد،<sup>۱</sup> و به دومی چیزی نگفت، به او گفته شد [که چرا؟] فرمود: «این حمد خدا را گفت، و آن حمد خدا را نگفت».<sup>۲</sup> این چنین در جمع الفوائد (۲/۱۴۵) آمده است.

و نزد احمد و طبرانی از ابوهریره رضی الله عنه روایت است که گفت: دو نفر نزد پیامبر صلی الله علیه و آله عطسه نمودند، که یکی از دیگری شریف‌تر بود، شریف عطسه نمود و حمد خدا را نگفت، و پیامبر صلی الله علیه و آله به او پاسخ نداد، و دومی عطسه نمود و حمد خدا را گفت، و پیامبر صلی الله علیه و آله نیز جوابش را گفت، می‌گوید شریف گفت: من نزدت عطسه نمودم ولی جوابم را نگفتی، و این نزدت عطسه نمود و جوابش را گفتی؟ می‌گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «این خدا را یاد نمود، من نیز یادش نمودم، و تو خدا را فراموش نمودی، و من نیز فراموش کردم».<sup>۳</sup> هیشمی (۸/۵۸) می‌گوید: رجال احمد رجال صحیح اند، غیر ربیع بن ابراهیم که ثقه و مأمون می‌باشد. این را بخاری در الأدب (ص ۱۳۶)، بیهقی، ابن نجار و ابن شاهین، چنانکه در الکنز (۵/۵۷) آمده، روایت نموده‌اند.

### قصه ابوموسی با پسر و همسرش

و بخاری<sup>۴</sup> از ابوبرده روایت نموده، که گفت: نزد ابوموسی رضی الله عنه در حالی داخل شدم، که وی در خانه‌ام الفضل<sup>۵</sup> [دختر فضل] بن عباس (رضی الله عنهما) بود، عطسه نمودم ولی جوابم را نگفت، آن گاه ام الفضل عطسه نمود و او جوابش را داد، من به مادرم خبر دادم، هنگامی که ابوموسی نزدش آمد، مادرم به او ناسزا گفت، و افزود: فرزندم عطسه زد جوابش را نگفتی، و او<sup>۶</sup> عطسه زد جوابش را دادی؟! ابوموسی به او گفت: من از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیدم که می‌گفت: «وقتی یکی از شما عطسه زد و حمد خدا را گفت، جوابش را بگوئید و اگر حمد خدا را نگفت، جوابش را نگوئید»، فرزندم عطسه زد ولی حمد خدا را نگفت، و من هم جوابش را نگفتم، ام الفضل عطسه زد و حمد خدا را به جای آورد، و من نیز جوابش را گفتم، [مادرم] گفت: خوب کردی.<sup>۷</sup>

### عملکرد ابن عمر و ابن عباس (رضی الله عنهما) در این باره

و بخاری<sup>۸</sup> از مکحول ازدی روایت نموده، که گفت: در پهلوی ابن عمر (رضی الله عنهما) بودم، که مردی از گوشه مسجد عطسه زد، ابن عمر (رضی الله عنهما) گفت: (یرحمک الله إن كنت حمدت الله)، «اگر حمد خدا را گفته

<sup>۱</sup> گفت: یرحمک الله. م.

<sup>۲</sup> بخاری (۶۲۲۱) مسلم (۲۹۹۱).

<sup>۳</sup> حسن. بخاری در ادب المفرد (۹۳۲) و احمد (۳۲۸/۲) آلبانی آن را حسن دانسته است.

<sup>۴</sup> الأدب (ص ۱۳۷).

<sup>۵</sup> وی بنت الفضل بن عباس یکی از همسران ابوموسی می‌باشد.

<sup>۶</sup> اشاره به ام‌الفضل همسر ابوموسی است. م.

<sup>۷</sup> صحیح. بخاری در ادب المفرد (۹۴۱) آلبانی آن را صحیح دانسته است.

<sup>۸</sup> الأدب (ص ۱۳۶)

باشی، خدا تو را رحمت کند»<sup>۱</sup>، و بیهقی از نافع رضی الله عنه روایت نموده که: ابن عمر (رضی الله عنهما) وقتی که عطسه می‌زد، و به او گفته می‌شد: (یرحمک الله)، می‌گفت: (یرحمننا الله و ایاکم و غفرلنا و لکم)، «خداوند ما و شما را رحم کند، و برای ما و شما مغفرت نماید»<sup>۲</sup>. این چنین در الكنز (۵/۵۷) آمده است. و بخاری در الأدب (ص ۱۳۶) مانند این را روایت نموده است. و بیهقی از نافع رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: مردی نزد ابن عمر (رضی الله عنهما) عطسه نمود و حمد خدا را گفت: ابن عمر به او گفت: بخل ورزیدی، چرا در وقت حمدت برای خدا، برای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نیز درود نگفتی. و از ضحاک بن قیس یشکری روایت است که گفت: مردی نزد ابن عمر (رضی الله عنهما) عطسه نمود و گفت: (الحمد لله رب العالمین)، عبدالله گفت: اگر آن را به این گفته: (والسلام علی رسول الله)، تمام می‌نمودی بهتر بود. این چنین در الكنز (۵/۵۷) آمده است. و بخاری در الأدب (ص ۱۳۵) از ابوجمره روایت نموده، که گفت: از ابن عباس (رضی الله عنهما) وقتی که به او جواب عطسه گفته می‌شد، شنیدم که می‌گفت: (عافانا الله و ایاکم من النار، یرحمک الله)، «خداوند ما و شما را از آتش در امان داشته باشد، خداوند رحم تان کند»<sup>۳</sup>.

### عیادت مریض و آنچه برای وی گفته می‌شود

#### پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و عیادت زیدبن ارقم و سعدبن ابی وقاص

ابوداود از زید بن ارقم رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم مرا به خاطر مریضی و تکلیفی که در چشمم داشتم عیادت نمود.<sup>۴</sup> این چنین در جمع الفوائد (۱/۱۲۴) آمده است. بخاری<sup>۵</sup> - لفظ از بخاری است - مسلم<sup>۶</sup> و امامان چهارگانه از عامر بن سعد بن ابی وقاص و او از پدرش رضی الله عنه روایت نموده‌اند که گفت: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم در سال حجه الوداع در مریضی شدیدی که عاید حال شده بود مرا عیادت می‌نمود، گفتم: مریضی‌ام خیلی شدید شده است، و من سرمایه دار هستم، و جز یک دختری که دارم دیگر کسی از من ارث نمی‌برد، بنابراین آیا دو ثلث مال خود را صدقه کنم؟ گفت: «نه»، گفتم: نصف آن را؟ گفت: «نه»، بعد از آن فرمود: «یک سوم آن را صدقه کن، و یک سوم هم هنگفت است - یا زیاد است -، اگر تو ورثه خود را پس از خودت غنی بگذاری بهتر است، از این که ایشان را فقیر بگذاری و دست سؤال به سوی مردم دراز کنند، و تو هر نفقه‌ای را که به خاطر رضای خدا می‌کنی، بر آن پاداش داده می‌شود، حتی آنچه را بر دهن خانم خود می‌گذاری»، گفتم: ای پیامبر خدا پس از یاران خود باقی می‌مانم؟ گفت: «اینکه تو از آن‌ها پس بمانی و عمل صالح انجام بدهی، بر آن درجه و بلندی حاصل می‌کنی، و گذشته از این، ممکن است تو باقی بمانی تا اقوامی از تو نفع بردارند و اقوام دیگری از تو ضرر ببینند

<sup>۱</sup> ضعیف. بخاری در ادب المفرد (۹۳۶) در سند آن عمارة بن زاذان است که ضعیف است. آلبنی آن را موقوف ضعیف دانسته است.

<sup>۲</sup> صحیح. بخاری در ادب المفرد (۹۳۳) آلبنی آن را صحیح دانسته است.

<sup>۳</sup> صحیح. بخاری در ادب المفرد (۹۲۹) آلبنی آن را صحیح دانسته است (۷۱۰) همچنین ابن حجر در فتح الباری (۱۰/۶۰۹).

<sup>۴</sup> حسن. ابوداود (۳۱۰۲) آلبنی آن را در الصحیحه (۲۶۵۹) حسن دانسته است.

<sup>۵</sup> ۱/۱۷۳

<sup>۶</sup> ۲/۳۹



بار خدایا، هجرت یاران مرا قبول و نافذ فرما، و آنها را بر پاشنه‌های شان بر مگردان، ولیکن درویش و تهیدست سعد بن خوله است!» پیامبر ﷺ برایش از اینکه در مکه در گذشته بود سوگواری می‌کند و تأسف می‌خورد.<sup>۱</sup>

### پیامبر ﷺ و عیادت جابر

بخاری<sup>۲</sup> از جابر بن عبداللّه (رضی اللّه عنهما) روایت نموده، که گفت: من به مریضی مبتلا شدم، آن گاه پیامبر ﷺ را دیدم و ابوبکر ﷺ پیاده به عیادتم آمدند: مرا بیهوش یافتند، پیامبر ﷺ وضو نمود و بعد از آن آب وضوی خود را بر من انداخت، و به هوش آمدم و دیدم که پیامبر ﷺ است: گفتم: ای پیامبر خدا درباره مال خود چه کنم، درباره مال من چگونه فیصله نمایم؟ وی چیزی به من جواب نداد، تا اینکه آیه میراث نازل گردید.<sup>۳</sup> مانند این را<sup>۴</sup> نیز روایت نموده است.

### پیامبر ﷺ و عیادت سعد بن عباد

بخاری<sup>۵</sup> از اسامه بن زید (رضی اللّه عنهما) روایت نموده که: پیامبر ﷺ بر خری که بر روی پالان آن چادر فدکی بود سوار شد، و اسامه را در پشت سر خود سوار نمود، و می‌خواست سعد بن عباده ﷺ را عیادت نماید. این قبل از وقوع واقعه بدر بود وی حرکت نمود و بر مجلسی گذشت که عبداللّه بن ابی بن سلول در آن بود - و این قبل از اسلام آوردن<sup>۶</sup> عبداللّه بود - و در مجلس افرادی به شکل مختلط از مسلمانان، مشرکین، بت پرستان و یهود وجود داشتند، و عبداللّه بن رواحه ﷺ نیز در مجلس حضور داشت، هنگامی که گردو خاک و غبار مرکب، مجلس را فراگرفت، عبداللّه بن ابی با چادرش بینی خود را پوشانید و گفت: بر ما گردوغبار نریزید. پیامبر ﷺ سلام داد، و ایستاد و پایین گردید، و آنها را به طرف خداوند فراخواند و برای شان قرآن تلاوت نمود، عبداللّه بن ابی به او گفت: ای مرد، از چیزی که می‌گویی، اگر حق باشد، دیگر چیزی بهتر نیست، توسط آن ما را در مجلس‌های مان اذیت مکن، و به طرف اقامتگاه خود برگرد، و کسی که نزد آمد برای وی قصه کن. ابن رواحه گفت: نخیر، بلکه، ای پیامبر خدا، این را در مجلس‌های مان برای مان بگو، چون ما این را دوست می‌داریم. آن گاه مسلمانان، مشرکین و یهود شوریدند و یکدیگر را ناسزا گفتند، و نزدیک بود به یکدیگر حمله کنند، و پیامبر ﷺ آنها را در آن وقت به آرامش دعوت نمود، که خاموش شدند، بعد پیامبر ﷺ مرکب خود را سوار شد و نزد سعد بن عباده آمد، و به

<sup>۱</sup> بخاری (۱۲۹۹) مسلم (۱۶۲۸) ابوداود (۲۸۶۴) ترمذی (۲۱۱۶) نسائی در «الوصایا» ابن ماجه (۳۹۰۷) احمد (۱۶۸/۱) مالک (۷۶۳).

<sup>۲</sup> صحیح خود (۲/۸۴۳).

<sup>۳</sup> بخاری (۵۶۵۱).

<sup>۴</sup> الأدب (ص ۷۵).

<sup>۵</sup> ۲/۸۴۵

<sup>۶</sup> مراد از اسلام آوردن در اینجا ظاهر کردن اسلام است، زیرا عبداللّه بن ابی که همان منافق مشهور است در حقیقت هرگز اسلام نیاورد، بلکه بر همان کفر و نفاق خود درگذشت. م.

او گفت: «ای سعد، آیا آنچه را ابوحباب گفت: نشنیدی؟» - هدفش عبدالله بن ابی است -، سعد گفت: ای پیامبر خدا، او را معاف نما و از وی درگذر، چون خداوند آنچه را برای تو در نظر داشته است به تو داده است، اهل این سرزمین جمع شده بودند، تا بر سر وی تاج نهند و او را به ریاست انتخاب کنند، هنگامی که این تاج گذاری به حقی که خداوند به تو داد رد شد، او به این کار غمگین شد، و این کاری را که از وی دیدی نیز به همان علت است.

### پیامبر ﷺ و عیادت یک اعرابی

بخاری (۲/۸۴۴) از ابن عباس (رضی الله عنهما) روایت نموده که: پیامبر ﷺ نزد اعرابی جهت عیادت داخل شد، می گوید: و وقتی پیامبر ﷺ بر مریضی جهت عیادتش داخل می شد، به او می گفت: «اشکالی ندارد، إن شاء الله پاک کننده است» [و وقتی این کلام را نزد اعرابی گفت]، وی در جواب گفت: گفتم پاک کننده است؟! نه هرگز، بلکه این تبی است که بر پیرمردی می جوشد - یا فواره می کند - و وی را به قبرها می رساند، آن گاه پیامبر ﷺ فرمود: «پس آری»<sup>۱</sup>.

### مریض شدن ابوبکر و بلال در ابتدای قدم شان به مدینه

و بخاری (۲/۸۴۴) از عایشه (رضی الله عنها) روایت نموده، که وی گفت: هنگامی که پیامبر خدا ﷺ وارد مدینه شد، ابوبکر و بلال (رضی الله عنهما) را تب شدید فرا گرفت، می گوید: پس من نزد آنها رفتم، گفتم: ای پدرم چه حال داری؟ و ای بلال چه حال داری؟ می افزاید: و ابوبکر رضی الله عنه را وقتی تب می گرفت، می گفت:

كل امرئ مَصْبَحٌ في أهله

والموتُ أدنى من شِراك نعله

ترجمه: «هر شخص در اهلش صباح الخیر گفته می شود و مرگ برایش از بند نعلش هم نزدیک تر است».

و چون از بلال تب دور می شد می گفت:

ألا ليت شِعْرى هل أبیتن ليلةً

بوادٍ و حولي إذخرُ و جليلُ

و هل أردنُ يوماً مياه مَجَنَّةً

و هل يَبْدُونَ لي شامةً و طفيلُ

ترجمه: «ای کاش می دانستم که آیا [دیگر هم] شبی را در دره ای سپری می نمایم، که در اطرافم اذخر و جلیل باشد، و آیا روزی هم بر آبهای مجنه وارد می شوم، و آیا [بار دیگری هم] شامه و طفیل برایم ظاهر می شوند».

<sup>۱</sup> بخاری (۵۶۶۳) طبرانی (۳۴۲ / ۱۱).

عایشه (رضی الله عنها) می گوید: آنگاه نزد پیامبر خدا ﷺ آمدم و خبرش دادم، گفت: «بار خدایا، مدینه را برای ما چون مکه یا بیشتر از آن محبوب بگردان، بار خدایا، و آن را صحیح بگردان، و در مد<sup>۱</sup> و صاع آن برای ما برکت انداز، و تب آن را به جحفه انتقال بده».<sup>۲</sup>

### اجتماع ویژگی‌های خیر در وجود ابوبکر صدیق

بخاری<sup>۳</sup> از ابوهریره رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «کدامیک از شما امروز روزه دار هستید؟» ابوبکر رضی الله عنه گفت: من، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت: کدام یک از شما امروز مریضی را عیادت نموده است؟» ابوبکر گفت: من، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت: «کدام یک از شما امروز بر جنازه‌ای حاضر شده است؟» ابوبکر رضی الله عنه گفت: من، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت: «کدام یک از شما امروز مسکینی را طعام داده است؟» ابوبکر رضی الله عنه گفت: من. مروان می گوید: به من خبر رسیده است، که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت: «تجمع این ویژگی‌ها در یک روز در مردی، باعث داخل شدن وی به جنت می شوند».<sup>۴</sup>

### ابوموسی و عیادت حسن بن علی

ابن جریر و بیهقی از عبدالله بن نافع روایت نموده‌اند که گفت: ابوموسی حسن بن علی (رضی الله عنهم) را عیادت نمود، علی رضی الله عنه گفت: هر مسلمانی که یک مریض را عیادت کند، هفتاد هزار ملک با وی بر می گردند، و برای او مغفرت می خواهند، اگر از هنگام صبح باشد تا اینکه شب نماید [این عمل ادامه دارد]، و برای وی بستانی در جنت می باشد، و اگر هنگام شب باشد، هفتاد هزار ملک برای وی بیرون می شوند و همه شان برای وی مغفرت می خواهند، و برای وی بستانی در جنت می باشد.<sup>۵</sup> این چنین در الکنز (۵/۵۰) آمده است، و بیهقی می گوید: این چنین این را اکثریت اصحاب شعبه رضی الله عنه به شکل موقوف روایت نموده‌اند، و همچنان از طریق زیادی از علی رضی الله عنه به شکل مرفوع روایت شده است. و این چنین این را با تو داوود به مانند آن، به شکل موقوف از عبدالله بن نافع روایت نموده، و گفته است: این از [طریق] علی رضی الله عنه از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از چندین وجه صحیح روایت شده است، و این چنین این را احمد (۱/۱۲۱) از عبدالله بن نافع روایت نموده، که گفت: ابوموسای اشعری حسن بن علی بن ابی طالب (رضی الله عنهم) را عیادت نمود، و علی رضی الله عنه به او گفت: آیا برای زیارت آمده‌ای، یا برای عیادت؟ گفت: نه، بلکه برای عیادت آمده‌ام، علی رضی الله عنه گفت: هر مسلمانی...<sup>۶</sup> و مانند آن را متذکر شده است.

<sup>۱</sup> مدّ وزنی است مساوی چهارم حصه صاع یعنی چهار مد یک صاع می شود.

<sup>۲</sup> بخاری (۵۶۷۷) مسلم (۴۸۰) احمد (۸۹) مالک (۸۹۱).

<sup>۳</sup> الأدب والمفرد (ص ۷۵).

<sup>۴</sup> صحیح بخاری در ادب (۵۱۵) و مسلم (۱۰۲۸) به مانند آن.

<sup>۵</sup> صحیح موقوف. ابوداود (۳۰۹۸) البانی آن را صحیح دانسته است.

<sup>۶</sup> احمد (۱/۱۲۰، ۱۲۱) و صحیح می باشد.

و احمد<sup>۱</sup> از ابوفاخته روایت نموده، که گفت: ابوموسای اشعری حسن بن علی (رضی الله عنهما) را عیادت نمود، می‌گوید: آن گاه علی رضی الله عنه داخل شده گفت: ای ابوموسی آیا برای عیادت آمده‌ای، یا برای زیارت؟ گفت: ای امیرالمؤمنین، نه، بلکه برای عیادت آمده‌ام، آن گاه علی رضی الله عنه گفت: من از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می‌گفت: «هر مسلمانی که یک مسلمان را عیادت کند، هفتاد هزار ملک بر وی از وقت برخاستن او از صبح تا غروب درود می‌فرستند»<sup>۲</sup> و خداوند متعال برای وی در جنت خریفی می‌گرداند» می‌گوید: گفتیم: ای امیرالمؤمنین، خریف، چیست؟ گفت: آب دهنده‌ای که درختان خرما را آبیاری می‌کند.<sup>۳</sup>

### عمر بن حریت و عیادت حسن بن علی

احمد همچنان<sup>۴</sup> از عبدالله بن یسار روایت نموده که: عمرو بن حریت حسن بن علی (رضی الله عنهما) را عیادت نمود، و علی رضی الله عنه به او گفت: آیا برای عیادت حسن در حالی می‌آیی که در نفست همان چیز است؟<sup>۵</sup> عمرو به او گفت: تو پروردگارم نیستی که قلبم را هر سویی که خواستی بگردانی، علی رضی الله عنه گفت: به هر صورت این ما را از رسانیدن نصیحت برای تو باز نمی‌دارد، از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می‌گفت: «هر مسلمانی که برادر مسلمانش را عیادت کند، خداوند برای وی هفتاد هزار ملک را می‌فرستد، و آنان برای وی از هر ساعت روز که باشد تا اینکه غروب کند، و از هر ساعت شب که باشد تا اینکه صبح نماید درود می‌فرستند»<sup>۶</sup> و این را بزار روایت نموده است. هیشمی (۳/۳۱) می‌گوید: رجال احمد ثقه‌اند.

### قول سلمان به یک مریض در کنده

بخاری<sup>۷</sup> از عبدالرحمن بن سعید و او از پدرش روایت نموده، که گفت: با سلمان رضی الله عنه بودم که مریضی را در کنده<sup>۸</sup> عیادت نمود، هنگامی که نزد وی آمد، گفت: بشارت باد، چون خداوند مرض مؤمن را برای وی کفاره و سبب خوشنودی می‌گرداند و اگر فاجر مریض شود مثل شتری است که اهلش آن را بسته‌اند، و باز رهایش نمودند و او نمی‌داند که چرا بسته شد، و چرا رها شد.<sup>۹</sup> و نزد ابونعیم<sup>۱۰</sup> از سعید بن وهب روایت است که گفت: با سلمان رضی الله عنه

<sup>۱</sup> ۱/۹۱

<sup>۲</sup> طلب رحمت و مغفرت می‌کنند. م.

<sup>۳</sup> بسیار ضعیف. احمد (۱/۹۱) ابن عساکر (۴/۱۶۹) شیخ احمد شاکر می‌گوید: بسیار ضعیف است.

<sup>۴</sup> ۱/۹۷

<sup>۵</sup> یعنی: در دلت بد بینی وجود دارد. م.

<sup>۶</sup> صحیح. احمد (۱/۹۷).

<sup>۷</sup> الأدب (ص ۷۲).

<sup>۸</sup> اسم محله‌ای است در کوفه که در آن قبیله کنده پایین شده بود.

<sup>۹</sup> صحیح. بخاری در ادب (۴۹۳) آلبانی آن را صحیح دانسته است.

<sup>۱۰</sup> الحلیه (۱/۲۰۶).

نزد یکی از رفقای وی که از کنده بود و سلمان عیادتش می نمود داخل شدم، سلمان به او گفت: خداوند بنده مومن خود را به بلا آزمایش می کند، و بعد از آن وی را عافیت می بخشد، و این کفاره ای برای گذشته، و مایه خوشنودی آینده می باشد. و خداوند، که اسمش با عزت است، بنده فاجر خود را به بلا آزمایش می کند، و بعد او را عافیت می دهد، و او چون شتری می باشد که اهلش آن را بستند و باز رهایش نمودند، و او نمی داند، که وقتی او را بستند، به خاطر چه بستند، و هم نمی داند که او را در وقت رها نمودن، برای چه رها نمودند.

### قول ابن عمر برای مریض و قول ابن مسعود برای مردی نزد مریض

بخاری<sup>۱</sup> از نافع رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: ابن عمر رضی الله عنهما وقتی نزد مریضی می رفت، از وی می پرسید که چطور است؟ و وقتی که از نزد وی بر می خاست می گفت: خداوند برایت اختیار نموده است، و بر آن نمی افزود.<sup>۲</sup> و بخاری همچنان<sup>۳</sup> از عبدالله بن ابی هذیل روایت نموده، که گفت: عبدالله بن مسعود نزد مریضی جهت عیادتش رفت، و با او گروهی بودند و در خانه زنی بود، و مردی از قوم به طرف آن زن نگاه می نمود، عبدالله به او گفت: اگر چشمت کشیده می شد، برایت بهتر بود!<sup>۴</sup>

### آنچه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نزد مریضان می گفت و انجام می داد

بخاری<sup>۵</sup> از ابن عباس رضی الله عنهما روایت نموده، که گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم وقتی مریضی را عیادت می نمود، نزد سر وی می نشست، بعد از آن - هفت مرتبه - می گفت: (أَسْأَلُ اللَّهَ الْعَظِيمَ رَبَّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ أَنْ يَشْفِيكَ)، «از خداوند بزرگ، پروردگار عرش بزرگ می خواهم تا تو را شفا بدهد»، و اگر در اجل وی تاخیری می بود، از تکلیف و دردش عافیت می یافت.<sup>۶</sup> و ابن ابی شیبیه از علی رضی الله عنه روایت نموده که: وقتی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم نزد مریض داخل می شد، می گفت: (أَذْهَبِ الْبَأْسَ رَبَّ النَّاسِ وَ اشْفِ أَنْتَ الشَّافِي لَا شَافِيَ إِلَّا أَنْتَ)، «ای پروردگار مردم، ناخوشنودی و رنج را ببر، و شفا عنایت فرما، چون تو شفا دهنده هستی، و شفا دهنده ای جز تو نیست».<sup>۷</sup> این را احمد، ترمذی - و ترمذی گفته: حسن و غریب است -، دورقی و ابن جریر روایت نموده اند، و ابن جریر آن را، به این لفظ صحیح دانسته: (لَا شَفَاءَ إِلَّا شَفَاؤُكَ شَفَاءَ لَا يَغَادِرُ سَقَمًا) «شفای جز شفای تو نیست، شفایی که بیماری را باقی نمی گذارد».<sup>۸</sup> و نزد ابن مردویه و ابوعلی حداد در معجمش از علی رضی الله عنه روایت است که گفت: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم

<sup>۱</sup> الأدب (ص ۷۸).

<sup>۲</sup> ضعیف. بخاری در ادب (۵۲۷) آلبانی آن را در ضعیف (۷۸) به علت جهالت قرشی ضعیف دانسته است.

<sup>۳</sup> ص ۷۸.

<sup>۴</sup> صحیح. بخاری در ادب (۵۳۱) آلبانی آن را صحیح دانسته است.

<sup>۵</sup> الأدب (ص ۷۹).

<sup>۶</sup> صحیح. بخاری در ادب (۵۳۶) آلبانی آن را صحیح دانسته است.

<sup>۷</sup> صحیح. احمد (۴/ ۲۵۹) ترمذی (۳۵۶۵) آلبانی آن را صحیح دانسته است.

<sup>۸</sup> این چنین در الكنز (۵/۵۰) آمده است.

وقتی مریضی را عیادت می نمود، دست راست خود را بر رخسار راست وی می گذاشت و می گفت: (لا بأس، أذهب لباس ربّ الناس، اشف أنت الشافي لا يكشف الضر إلا أنت)، «اشکالی ندارد، ای پروردگار مردم ناخوشنودی و رنج را ببر، شفا عنایت فرما، چون تو شفا دهنده هستی، و بد حالی را جز تو کسی دور نمی کند». و نزد ابن ابی شیبه از انس رضی الله عنه روایت است که: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله وقتی نزد مریضی می رفت، می گفت: (أذهب البأس ربّ الناس، و اشف أنت الشافي لا شافي إلا أنت شفاء لا يغادر سقما)، «ای پروردگار مردم، ناخوشنودی و رنج را ببر، و شفا عنایت فرما، چون تو شفا دهنده هستی، و شفا دهنده ای جز تو نیست، شفایی که بیماری را باقی نمی گذارد».<sup>۱</sup> این چنین در الكنز (۵/۵۱) آمده است.

و ابو یعلی از عایشه (رضی الله عنها) روایت نموده، که گفت: وقتی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله مریضی را عیادت می نمود، دست خود را بر همان مکانی که درد می نمود می گذاشت و می گفت: (بسم الله لا بأس)، «به نام خدا تکلیفی نیست».<sup>۲</sup> هیشمی (۲/۲۹۹) می گوید: رجال وی موثق اند.

و طبرانی در الکبیر از سلمان رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله جهت عیادتم نزدم وارد شد، هنگامی که خواست بیرون گردد، گفت: ای سلمان، خداوند تکلیف و ناخوشی ای را دور کند، گناهت را ببخشد و در دین و تنت تا مرگت عافیت عنایت فرماید».<sup>۳</sup> در این عمرو بن خالد قریشی آمده و او، چنانکه هیشمی (۲/۲۹۹) می گوید، ضعیف می باشد.

و بخاری<sup>۴</sup> از عایشه (رضی الله عنها) روایت نموده که: وقتی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله نزد مریضی می آمد، و یا مریضی برایش آورده می شد، وی علیه الصلاة والسلام می گفت: (أذهب البأس ربّ الناس، اشف و أنت الشافي لا شفاء إلا شفاؤك، (شفاء) لا يغادر سقما)، «ای پروردگار مردم، ناخوشنودی و رنج را ببر، شفا بده و تو شفا دهنده هستی، شفایی جز شفای تو نیست، (شفایی) که بیماری را باقی نمی گذارد».<sup>۵</sup> ابن سعد<sup>۶</sup> این را از عایشه (رضی الله عنها) روایت نموده، که گفت: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله با این کلمات پناه می خواست...<sup>۷</sup> و مانند آن را متذکر شده، و در آن آمده، که عایشه گفت: هنگامی که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در همان مرضش که در آن درگذشت سنگین حال شد دستش را گرفت، و با آن<sup>۸</sup> می مالیدمش و با این او را دعا می نمودم و در پناه خدا قرار می دادمش، می گوید: [باری] دست خود را از من کشید و گفت: (رب اغفر لي وألحقني بالرفيق)، «پروردگارم مرا ببخش، و به رفیق پیوستم گردان»، می گوید: و این آخرین چیزی بود که از سخن وی شنیدم.

<sup>۱</sup> صحیح. ابن ابی شیبه (۷/ ۷۹).

<sup>۲</sup> ضعیف. ابو یعلی (۴۴۵۹).

<sup>۳</sup> بسیار ضعیف. طبرانی (۶/ ۹۴) در آن عمرو بن خالد قرشی متروک است: المجمع (۲/ ۲۹).

<sup>۴</sup> صحیح خود (۲/۸۴۷).

<sup>۵</sup> بخاری (۵۶۷۵) و مسلم در کتاب السلام (۴۶-۴۹).

<sup>۶</sup> ۲/۱۴

<sup>۷</sup> یعنی این کلمات را می خواند و به سبب آنها از خداوند سلامتی از امراض را طلب می نمود. م.

<sup>۸</sup> یعنی: دست پیامبر صلی الله علیه و آله را گرفته بود، و پیامبر خدا صلی الله علیه و آله را توسط دست خود پیامبر صلی الله علیه و آله می مالید. م.

## اجازه خواستن

### حدیث انس درباره سه مرتبه سلام دادن پیامبر ﷺ

بخاری<sup>۱</sup> از انس رضی الله عنه روایت نموده که: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم وقتی سلام می داد، سه مرتبه سلام می داد<sup>۲</sup> و وقتی سخنی می گفت، آن را سه مرتبه تکرار می نمود.<sup>۳</sup>

### قصه پیامبر ﷺ با سعد بن عباد

نزد ابوداود از قیس بن سعد (رضی الله عنهما) روایت است که گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم ما را در منزل مان زیارت نمود و گفت: (السلام علیکم و رحمہ اللہ)، پدرم جواب آهسته ای گفت، گفتم: آیا برای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم اجازه نمی دهی؟ گفت: بگذارش، تا برای مان زیاد سلام بدهد، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت: (السلام علیکم و رحمہ اللہ)، باز سعد جواب آهسته داد، بعد از آن پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت: (السلام علیکم و رحمہ اللہ) و بعد از آن برگشت آنگاه سعد به دنبال وی رفت و گفت: ای پیامبر خدا، من سلامت را می شنیدم، و آهسته جواب می گفتم: تا برای ما بیشتر سلام بدهی، آن گاه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم با وی بازگشت و سعد برای او به فراهم نمودن آب غسل دستور داد، و او غسل نمود، بعد از آن جامه ای را که رنگ شده با زعفران و یاورس بود به او داد، و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم خود را به آن پیچید، سپس دست های خود را بلند نموده می گفت: (اللهم اجعل صلواتک و رحمتک علی (آل سعد)، «بار خدایا، درود و رحمت خود را بر (آل سعد عنایت فرما»، بعد طعام را صرف نمود، و هنگامی که خواست برگردد، سعد خری را که چادری بر رویش انداخته شده بود برای او نزدیک آورد، سعد گفت: ای قیس پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم را همراهی کن، و من همراهی اش نمودم، به من گفت: «با من سوار شو»، و من ابا ورزیدم، گفت: «یا سوار می شوی، یا اینکه بر می گردی»، و برگشتم.<sup>۴</sup> این چنین در جمع الفوائد (۲/۱۴۳) آمده است.

### قصه مردی که برای ورود نزد پیامبر ﷺ اجازه گرفت و سلام نداد

بخاری<sup>۵</sup> از ربیع بن حراش رضی الله عنه روایت نموده که گفت: مردی از بنی عامر برایم حدیث بیان نمود که وی نزد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت: آیا داخل شوم؟ پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به کنیز گفت: «بیرون شو و به او بگو: که بگوید: السلام علیکم، آیا داخل شوم؟ چون وی اجازه گرفتن را نیکو انجام نداد»، می گوید: و من آن را قبل از اینکه کنیز نزد من بیرون بیاید

<sup>۱</sup> صحیح خود (۲/۹۲۳).

<sup>۲</sup> اول آنها برای استیذان و اجازه خواستن و دوم در وقت دخول و سومی هم در وقت خروج از مجلس می بود. م.

<sup>۳</sup> بخاری (۶۲۴۴).

<sup>۴</sup> ضعیف. احمد (۳/۴۲۱) ابوداود (۵۱۸۵) آلبانی آن را ضعیف دانسته.

<sup>۵</sup> الأدب المفرد (ص ۱۵۸).

<sup>۶</sup> یعنی کلام رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم را. م.

شنیدم، و گفتم: السلام علیکم آیا داخل شوم؟ گفت: «و علیک داخل شو»...<sup>۱</sup> و حدیث را متذکر شده است. این را همچنان ابوداود، چنانکه در جمع الفوائد (۲/۱۴۳) آمده، روایت کرده است.

### اجازه خواستن عمر. ابوهریره و علی برای ورود نزد پیامبر ﷺ

احمد از ابن عباس (رضی الله عنهما) روایت نموده، که گفت: عمر رضی الله عنه در حالی نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمد، که وی در بالاخانه خود بود، و گفت: (السلام علیک یا رسول الله، السلام علیکم)، آیا عمر داخل شود؟<sup>۲</sup> هیشمی (۸/۴۴) می گوید: رجال وی رجال صحیح اند. این را ابوداود و نسائی از عمر رضی الله عنه همانند این روایت نموده اند، و همچنان خطیب روایت کرده، که لفظ وی چنین است: (السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته، السلام علیکم)، آیا عمر داخل شود؟، ترمذی نیز این را روایت نموده است. این چنین در الکنز (۵/۵۱) آمده است. و بیهقی از عمر رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: سه مرتبه جهت دخول نزد پیامبر خدا صلی الله علیه و آله اجازه خواستم، و او به من اجازه داد. بیهقی می گوید: [این حدیث] حسن و غریب است. این چنین در الکنز (۵/۵۱) آمده است. و ابویعلی از ابوهریره رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله کسی را به سوی ما فرستاد، و ما نزد وی آمدم و اجازه خواستیم.<sup>۳</sup> هیشمی (۸/۴۵) می گوید: رجال وی رجال صحیح اند، غیر اسحاق بن ابی اسرائیل که ثقه می باشد. و طبرانی از سفینه رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: من نزد پیامبر صلی الله علیه و آله بودم که علی رضی الله عنه آمد، و اجازه خواست، وی در را به آهستگی زد، و پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: «برای وی باز کن».<sup>۴</sup> هیشمی (۸/۴۵) می گوید: در این ضراربن صد آمده، و ضعیف می باشد.

### پیامبر صلی الله علیه و آله و نهی نمودن سعدبن عباد از ایستادن روبروی دروازه در وقت اجازه خواستن

طبرانی از سعدبن عباد رضی الله عنه روایت نموده که: وی در حالی که در مقابل دروازه ایستاده بود اجازه خواست، آن گاه پیامبر صلی الله علیه و آله به او گفت: «در مقابل دروازه ایستاده اجازه نخواه»، و در روایتی گفته است: نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمدم، و او در خانه ای بود و در مقابل دروازه ایستادم و اجازه خواستم، آن گاه وی به طرف من اشاره نمود که دور شو، و باز آمدم و اجازه خواستم، فرمود: «اجازه خواستن فقط برای جلوگیری از نظر نمودن است».<sup>۵</sup> رجال روایت دوم، چنان که هیشمی (۸/۴۴) می گوید، رجال صحیح اند.

### پیامبر صلی الله علیه و آله و ناپسند دیدن کسی که قبل از اجازه به داخل خانه های وی نگاه نمود

<sup>۱</sup> صحیح. بخاری در ادب المفرد (۱۰۸۴) ابوداود (۵۱۷۷) حاکم (۲/۲۰۷) آلبنی آن را صحیح دانسته است. نگا: الصحیحة (۸۱۸).

<sup>۲</sup> صحیح. احمد (۳۰۳/۱) ابوداود (۵۲۰۱) ترمذی (۲۶۹۱) آلبنی آن را صحیح دانسته است.

<sup>۳</sup> صحیح. ابویعلی (۴۱۲۹) و به مانند آن.

<sup>۴</sup> ضعیف. طبرانی (۲۸/۷) نگا: المجمع (۴۵/۸).

<sup>۵</sup> حسن. طبرانی (۲۸/۶).



بخاری<sup>۱</sup> از انس بن مالک رضی الله عنه روایت نموده که: مردی به یکی از خانه‌های پیامبر صلی الله علیه و آله نظر نمود، آن گاه پیامبر صلی الله علیه و آله با تیر یا تیرهایی به سوی وی برخاست، گویی من به طرف وی نگاه می‌کنم که می‌خواهد وی را غافلگیر نموده بزند.<sup>۲</sup>

و نزد وی همچنان<sup>۳</sup> از سهل بن سعد ساعدی رضی الله عنه روایت است که: مردی از شکاف در خانه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله نگاه نمود، و با رسول خدا صلی الله علیه و آله شاخی بود که سر خود را با آن می‌خارید، هنگامی که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله وی را دید، گفت: «اگر می‌دانستم که تو به طرف من نگاه می‌کنی، با آن به چشمت می‌زدم»، و پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «اجازه خواستن فقط به خاطر چشم [لازم] گردانیده شده است».<sup>۴</sup>

### قصه ابوموسی اشعری با عمر هنگامی که از وی سه مرتبه اجازه خواست و به او اجازه داده نشد

بخاری<sup>۵</sup> از ابوسعید خدری روایت نموده، که گفت: من در مجلسی از مجالس انصار بودم، که ناگهان ابوموسی رضی الله عنه آمد، گویی وی وحشت زده و خوفناک باشد، و گفت: سه مرتبه برای داخل شدن نزد عمر رضی الله عنه اجازه خواستم، ولی به من اجازه داده نشد و برگشتم، عمر رضی الله عنه گفت: چه تو را بازداشت؟ گفتم: سه مرتبه اجازه خواستم به من اجازه داده نشد، بنابراین برگشتم، و پیامبر خدا صلی الله علیه و آله گفته است: «اگر یکی از شما سه مرتبه اجازه خواست و به او اجازه داده نشد باید برگردد». عمر گفت: به خدا سوگند، باید برای آن شاهد بیاوری، آیا هیچ یک از شما این را از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیده است؟ ابی بن کعب رضی الله عنه گفت: به خدا سوگند، کوچکترین ما با تو می‌رود [و این حدیث را نزد وی بیان می‌دارد]، و من که کوچک‌ترین قوم بودم، با وی برخاستم و به عمر رضی الله عنه خبر دادم، که پیامبر صلی الله علیه و آله آن را گفته است.<sup>۶</sup> و نزد وی<sup>۷</sup> همچنان از طریق عبید بن عمیر آمده، که عمر رضی الله عنه گفت: از امر پیامبر صلی الله علیه و آله این [مسئله] بر من پوشیده مانده، مرا خرید و فروش در بازارها، به خود مشغول کرده بود.<sup>۸</sup>

و همچنان نزد وی<sup>۹</sup> از ابوموسی رضی الله عنه روایت است که گفت: سه مرتبه برای داخل شدن نزد عمر رضی الله عنه اجازه خواستم، ولی به من اجازه داده نشد بنابراین برگشتم، آن گاه کسی را نزد فرستاد و گفت: ای عبدالله، ایستادن در پشت دروازه من برایت گران تمام شد؟! بدان، که برای مردم نیز همینطور ایستادن بر دروازه تو سخت تمام می‌شود،

<sup>۱</sup> ۲/۹۲۲

<sup>۲</sup> بخاری (۶۲۴۲).

<sup>۳</sup> ۲/۱۰۲۰

<sup>۴</sup> بخاری (۶۹۰۱).

<sup>۵</sup> ۲/۹۲۳

<sup>۶</sup> بخاری (۶۲۴۵).

<sup>۷</sup> ۲/۱۰۹۲

<sup>۸</sup> بخاری (۷۳۵۳).

<sup>۹</sup> الأدب المفرد (ص ۱۵۷).

گفتم: سه مرتبه برای ورود نزد تو اجازه خواستم، ولی به من اجازه داده نشد بنابراین برگشتم، گفت: این را از کی شنیدی؟ گفتم: این را از پیامبر ﷺ شنیدم، گفت: آیا از پیامبر ﷺ چیزی را شنیده‌ای که ما نشنیده‌ایم؟ اگر بر این گواهی برایم نیاوری تو را تنبیه خواهم کرد، بعد بیرون شدم و نزد گروهی از انصار آمدم که در مسجد نشسته بودند و از آن‌ها پرسیدم، گفتند: آیا کسی در این شک می‌کند؟ آن‌ها را از گفته عمر آگاه گردانیدم، گفتند: خردترین ما همراهت می‌رود،<sup>۱</sup> آن گاه ابوسعید خدری - یا ابومسعود (رضی الله عنهما) - با من به سوی عمر برخاست و گفت: با پیامبر ﷺ در حالی بیرون شدیم که می‌خواست نزد سعد بن عبادہ ﷺ برود، هنگامی که نزدش آمدم سلام داد، به او اجازه داده نشد، باز برای دوم سوم بار سلام داد، ولی به او اجازه داده نشد، آن گاه فرمود: «آنچه بر ما بود، آن را انجام دادیم»، و بعد از آن برگشت، در این موقع سعد خود را به وی رسانیده گفت: ای رسول خدا، سوگند به ذاتی که تو را به حق مبعوث گردانیده، هر مرتبه که سلام می‌دادی، من آن را می‌شنیدم، و جوابش را نیز می‌دادم، ولی می‌خواستم تا بر من و اهل بیتم بسیار سلام بدهی، آن گاه ابوموسی گفت: به خدا سوگند، من بر حدیث پیامبر خدا ﷺ امین بودم! عمر گفت: آری، ولی خواستم در این مورد خوب تحقیق و کاوش نمایم.<sup>۲</sup>

### بعضی از قصه‌های اصحاب (رضی الله عنهم) درباره اجازه خواستن

بیهقی از عامر بن عبدالله روایت نموده که: یک کنیز<sup>۳</sup> آزاد کرده شده وی دختر زبیر را نزد عمر بن خطاب ﷺ برد و گفت: داخل شوم؟ عمر گفت: نه، وی برگشت، و عمر گفت: وی را طلب کنید، [هنگامی وی را طلب نمودند به او گفت:]، باید این چنین بگویی: السلام علیکم، داخل شوم؟<sup>۴</sup>

و ابن سعد از اسلم روایت نموده، که گفت: عمر ﷺ به من گفت: ای اسلم دروازه مرا حفاظت کن، و از هیچ کس چیزی را مگیر، وی روزی جامه جدیدی را بر تنم دید و گفت: این را از کجا آوردی؟ گفتم: این را عبیدالله بن عمر رضی الله عنهما به من داده است، گفت: از عبیدالله بگیر، ولی از غیر وی چیزی را مگیر. اسلم می‌گوید: زبیر آمد و من بر دروازه بودم، و از من خواست تا داخل گردد. گفتم: امیرالمؤمنین ساعتی کار دارد، آن گاه دست خود را بلند نموده در پشت هر دو گوشم ضربه‌ای زد که صدایم را درآورد، نزد عمر داخل شدم، گفت: تو را چه شد؟ گفتم: زبیر مرا زد، و از قضیه وی او را آگاه ساختم، عمر می‌گفت: زبیر، به خدا سوگند، می‌بینم، بعد گفت: وی را داخل کن، و من او را نزد عمل داخل نمودم، عمر گفت: این غلام را چرا زدی؟ زبیر گفت: وی گمان می‌کند که ما را از داخل شدن نزد تو باز می‌دارد، عمر گفت: آیا تو را هرگز از دروازه من برگردانیده است؟ گفت: نه، عمر گفت: اگر به تو گفت: ساعتی صبر کن که امیرالمؤمنین مشغول است، به آن هم مرا معذور ندانستی؟ به

<sup>۱</sup> یعنی: این حدیث را حتی خردترین ما شنیده است چه رسد به بزرگان. م.

<sup>۲</sup> صحیح بخاری در ادب المفرد (۱۰۷۳) آلبانی آن را صحیح لغیره دانسته است.

<sup>۳</sup> در لفظ حدیث «مولاه» آمده که مطلق کنیز را نیز افاده می‌کند. م.

<sup>۴</sup> این چنین در الکنز (۵/۵۱) آمده است.

خدا سوگند، به جز این نیست که درنده برای درندگان شکار می‌کند و آن‌ها آن را می‌خورند.<sup>۱</sup> این چنین در الکنز (۵/۵۱) آمده است.

و بخاری<sup>۲</sup> از زیدبن ثابت روایت نموده، که گفت: عمر بن خطاب رضی الله عنه روزی نزد وی آمد، و از وی اجازه ورود خواست، و او برایش در حالی اجازه داد، که سرش در دست یک کنیزش بود و آن را شانه می‌نمود، آن‌گاه زید سر خود را از دست وی کشید، و عمر رضی الله عنه به او گفت: وی را بگذار تا سرت را شانه کند، زید گفت: ای امیرالمؤمنین، اگر کسی را دنبال من می‌فرستادی من نزدت می‌آمدم، عمر گفت: من کار دارم [نه تو].<sup>۳</sup> و طبرانی از مردی روایت نموده، که گفت: بعد از نماز صبح برای ورود نزد عبدالله بن مسعود رضی الله عنه اجازه خواستیم، و او به ما اجازه داد و چادری را روی همسر خود انداخت و گفت: نپسندیدم که شما را منتظر نگه دارم.<sup>۴</sup> هیشمی (۸/۴۶) می‌گوید: آن مرد را نشناختم و بقیه رجال وی رجال صحیح‌اند. و بخاری<sup>۵</sup> از موسی بن طلحه رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: با پدرم نزد مادرم داخل شدیم، پدرم وارد شد و من دنبالش نمودم، آن‌گاه ملتفت شد و در سینه‌ام زد و مرا بر جایم نشانید، و بعد از آن گفت: آیا بدون اجازه داخل می‌شوی؟!<sup>۶</sup> حافظ سند این را در الفتح (۱۱/۲۰) صحیح دانسته است.

وی همچنان<sup>۷</sup> از مسلم بن نذیر روایت نموده، که گفت: مردی برای ورود نزد حذیفه رضی الله عنه اجازه خواست، و به وی نظر نموده گفت: داخل شوم؟ حذیفه گفت: چشمت داخل شده، ولی بدنت داخل نشده است! و مردی گفت: آیا برای ورود نزد مادرم هم اجازه بخواهم؟ [حذیفه] گفت: اگر اجازه نخواهی، چیزی را می‌بینی که خوشت نمی‌آید.<sup>۸</sup> و احمد از ابوسوید عبدی روایت نموده، که گفت:

نزد ابن عمر (رضی الله عنهما) آمدم، و بر دروازه وی نشستیم تا به ما اجازه داده شود، می‌گوید: او در اجازه دادن به ما تأخیر نمود، آن‌گاه من کنار شکاف دروازه ایستادم و به طرف داخل نگاه نمودم، و او از این کارم آگاه شد، هنگامی که به ما اجازه داد و نشستیم، گفت: کدام یک از شما اندکی قبل به منزل نگاه نمود؟ گفتم: من، گفت: به چه چیز این را حلال دانستی که به منزل نگاه کنی؟ گفتم: در اجازه دادن تأخیر شد، بنابراین من نگاه نمودم، و این را عمداً نمودم، می‌گوید: بعد از آن او را از چیزهایی پرسیدند، گفتم: ای ابو عبدالرحمن، درباره جهاد چه می‌گویی، گفت: هر کس جهاد کند برای خود جهاد می‌کند.<sup>۹</sup> هیشمی (۸/۴۴) می‌گوید: ابوالاسود و برکه بن یعلی تمیمی را نشناختم.

<sup>۱</sup> صحیح. ابن سعد در طبقات (۳/۳۰۹).

<sup>۲</sup> الأدب المفرد (ص ۱۸۹).

<sup>۳</sup> حسن. بخاری در ادب المفرد (۱۳۰۲) آلبانی آن را حسن دانسته است.

<sup>۴</sup> ضعیف. طبرانی (۹/۱۵۹) در سند آن جهالت است: «المجمع» (۸/۴۶).

<sup>۵</sup> الأدب (ص ۱۵۵).

<sup>۶</sup> صحیح. بخاری (ادب المفرد) (۱۰۶۱) آلبانی می‌گوید: موقوف و ضعیف الاسناد است و در آن لیث، ضعیف است.

<sup>۷</sup> ص ۱۵۹.

<sup>۸</sup> صحیح. بخاری (ادب المفرد) (۱۰۹۰) شیخ آلبانی آن را نه در صحیح الادب و نه در ضعیف الادب ذکر نکرده است.

<sup>۹</sup> ضعیف. احمد (۲/۹۲، ۹۳) در سند آن جهالت است: المجمع (۸/۴۴) شیخ احمد شاکر آن را ضعیف دانسته است.

دوست داشتن یک مسلمان برای خدا (جل جلاله) سؤال پیامبر ﷺ از استوارترین حلقه‌های اسلام و جوابش احمد از براء بن عازب (رضی الله عنهما) روایت نموده، که گفت: نزد پیامبر ﷺ نشسته بودیم، که گفت: «کدام یک از حلقه‌های اسلام استوارتر است؟». گفتند: نماز، گفت: «خوب است، ولی این آن نیست» گفتند: روزه رمضان، گفت: «خوب است، ولی این آن نیست» گفتند: جهاد، گفت: «خوب است، ولی این آن نیست» فرمود: استوارترین حلقه‌های ایمان این است، که برای خدا دوست داشته باشی، و برای خدا دوست نداشته باشی.<sup>۱</sup> در این لیث بن ابی سلیم آمده است، که اکثریت وی را ضعیف دانسته‌اند. و نزد وی همچنان از ابوذر رضی الله عنه روایت است که گفت: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله نزد ما آمد و گفت: «آیا می‌دانید که کدام یک از اعمال نزد خداوند محبوب‌تر است؟» گوینده‌ای گفت: نماز و زکات، و گوینده دیگری گفت: جهاد، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «محبوب‌ترین اعمال نزد خداوند عزوجل دوست داشتن برای خدا و بد دیدن برای خداست».<sup>۲</sup> در این مردی است که از وی نام برده نشده است. و نزد ابوداود بخشی از این حدیث روایت شده است. این چنین در مجمع الزوائد (۱/۹۰) آمده است.

### پیامبر صلی الله علیه و آله و دوست داشتن پرهیزگار. و دوستی وی با عمار و ابن مسعود

ابویعلی از عایشه (رضی الله عنها) روایت نموده، که گفت: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله جز متقی و پرهیزگار را دوست نمی‌داشت.<sup>۳</sup> اسناد این، چنان که هیشمی (۱۰/۲۷۴) می‌گوید، حسن است. و ابن عساکر از عثمان بن ابی العاص رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: آن دو مرد که پیامبر صلی الله علیه و آله در حالی درگذشت که ایشان را دوست می‌داشت، عبدالله بن مسعود و عمار بن یاسر (رضی الله عنهم) اند. و نزد وی همچنان از حسن رضی الله عنه روایت است که گفت: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله عمروبن عاص را به عنوان فرمانده ارتش می‌فرستاد، و عموم اصحابش در آن ارتش شرکت می‌داشتند، به عمرو گفته شد: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله تو را فرمانده مقرر می‌نمود، و تو را به خود نزدیک می‌نمود و دوستت می‌داشت، گفت: وی مرا فرمانده مقرر می‌نمود، ولی نمی‌دانم که این را به خاطر الفت دادن و ترغیب کردن من می‌نمود، یا اینکه مرا دوست می‌داشت، ولی شما را به آن دو مرد دلالت می‌کنم که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در حالی درگذشت که آن‌ها را دوست می‌داشت: عبدالله بن مسعود و عماربن یاسر (رضی الله عنهم).<sup>۴</sup>

### سؤال علی و عباس از پیامبر صلی الله علیه و آله که کدام یک از اهل بیت خود را زیادتر دوست دارد

<sup>۱</sup> حسن لغیره. (احمد (۲۸۶/۴) طبرانی (۲۱۵/۱۱) آلبانی آن را در صحیح الجامع (۲۰۰۹) و صحیح الترغیب (۳۰۳۰) من (محقق) می‌گویم در سند آن لیث بن سعد بن ابی سلیم است که ضعیف است. اما حدیث شواهدی دارد.

<sup>۲</sup> ضعیف. احمد (۱۶۴/۵) در سند آن جهالت است: المجمع (۹۰/۱).

<sup>۳</sup> ضعیف. احمد (۶۹/۶) ابویعلی (۴۵۵۲) در سند آن ابن لهیعة ضعیف است.

<sup>۴</sup> این چنین در المنتخب (۵/۲۳۸) آمده است. و ابن سعد (۳/۱۸۸) مانند این را از حسن روایت نموده، و افزوده است: گفتند: وی

همان کسی است که، به خدا سوگند، شما وی را در روز صفین به قتل رساندید، گفت: راست گفتید: به خدا قسم، ما وی را به قتل رساندیم.

طیالسی، ترمذی - که آن را صحیح دانسته - ، رویانی، بغوی، طبرانی و حاکم از اسامه بن زید (رضی الله عنهما) روایت نموده‌اند که گفت: من نشسته بودم که ناگهان علی و عباس (رضی الله عنهما) آمدند و اجازه خواستند، گفتند: ای اسامه از پیامبر خدا ﷺ برای ما اجازه بخواه، گفتم: ای پیامبر خدا علی و عباس اجازه ورود می‌خواهند، گفت: «آیا میدانی که چه آن‌ها را آورده است؟» گفتم: نه، پیامبر ﷺ فرمود: «ولی من می‌دانم، به آن‌ها اجازه بده»، آن‌ها داخل شدند و گفتند: ای پیامبر ﷺ نزد آمده‌ایم تا پرسیم که کدام یک از اهل بیت را زیادت‌ر دوست داری؟ گفت: «فاطمه بنت محمد را»، گفتند: ما نیامده‌ایم تا تو را از اهلت سؤال کنیم، گفت: «محبوب‌ترین مردم برایم کسی است که خداوند بر وی نعمت نموده است، و من بر وی نعمت نموده‌ام، اسامه بن زید».<sup>۱</sup>

گفتند: بعد از آن کیست؟ گفت: «بعد از آن علی بن ابی طالب»، عباس گفت: ای پیامبر خدا، عمویت را در آخر ایشان قرار دادی، گفت: «علی پیش از تو هجرت نموده بود».<sup>۲</sup> این چنین در المنتخب (۵/۱۳۶) آمده است.

### پیامبر ﷺ و دوست داشتن عایشه و ابوبکر

نزد ابن عساکر از عمرو بن عاص رضی الله عنه روایت است که گفت: گفته شد: ای پیامبر خدا کدام یک از مردم نزد محبوب‌تر است؟ گفت: «عایشه» گفتند: و از مردان؟ پاسخ داد: «ابوبکر»، گفتند: بعد کی؟ فرمود: «بعد از آن ابوعبیده».<sup>۳</sup>

و نزد ابن سعد<sup>۴</sup> از عمرو رضی الله عنه روایت است که گفت: ای پیامبر خدا محبوب‌ترین مردم برایت کیست؟ گفت: «عایشه»، وی گفت: هدفم از مردان است، پیامبر رضی الله عنه گفت: «پدرش».

### درخواست پیامبر ﷺ از کسی که کسی را برای خدا دوست می‌دارد تا آن را به او خبر بدهد

ابوداود از انس رضی الله عنه روایت نموده که: مردی نزد پیامبر رضی الله عنه بود، و مرد دیگری گذشت، وی گفت: ای رسول خدا من این را دوست می‌دارم، پیامبر رضی الله عنه به او گفت: «آیا به او فهمانیده‌ای» گفت: نه، پیامبر رضی الله عنه فرمود: «به او بفهمان»، آن‌گاه خود را به وی رساند و گفت: من تو را برای خدا دوست دارم، وی پاسخ داد: همان خدایی که مرا به خاطر وی دوست داری دوستت بدارد.<sup>۵</sup> این چنین در جمع الفوائد (۲/۱۴۷) آمده است. و این را ابن عساکر و ابن نجار از انس رضی الله عنه و ابونعیم از حارث به مانند آن، چنان که در الكنز (۵/۴۲) آمده، روایت نموده‌اند.

<sup>۱</sup> درست زیدبن حارثه پدر اسامه است، نه اسامه. در قرآن کریم آمده است: [و إذ تقول للذی أنعم الله علیه و أنعمت علیه أمسک علیک زوجک]. (الأحزاب: ۳۷) ترجمه: «و (یاد کن) چون گفتمی مر کسی را که احسان کرده خدا بر وی و احسان کرده‌ای تو بر وی که نگه دار نزد خود زن خود را».

<sup>۲</sup> ضعیف. ترمذی (۳۸۱۹) البانی آن را در «ضعیف الترمذی» (۸۰۰) ضعیف دانسته است.

<sup>۳</sup> این چنین در المنتخب (۴/۳۵۱) آمده است.

<sup>۴</sup> ۸/۶۷

<sup>۵</sup> حسن. ابوداود (۵۱۲۵) البانی آن را در (صحیح ابوداود) (۴۲۷۴) حسن دانسته است.

و نزد طبرانی از ابن عمر (رضی الله عنهما) روایت است که گفت: در حالی که من نزد پیامبر ﷺ نشسته بودم، ناگهان مردی نزدش آمد و سلام داد و از نزد وی برگشت، گفتم: ای پیامبر خدا، من این را دوست می‌دارم، گفت: «آیا او را فهمانیده‌ای؟» گفتم: نه، گفت: «این را به برادران بفهمان»، آن‌گاه نزدش آمدم و به او سلام دادم و از شانه هایش گرفتم و گفتم: به خدا سوگند، من تو را برای خدا دوست می‌دارم، وی گفت: من نیز تو را برای خدا دوست می‌دارم، گفتم: اگر پیامبر ﷺ به من امر نمی‌نمود، این کار را نمی‌کردم.<sup>۱</sup> هیشمی (۱۰/۲۸۲) می‌گوید: این را طبرانی در الکبیر والأوسط روایت نموده، و رجال هر دوی آن‌ها رجال صحیح اند، غیر از رق بن علی و حسان بن ابراهیم که هر دوی شان ثقه‌اند.

### بعضی از قصه های اصحاب در محبت شان نسبت خدا

همچنان نزد طبرانی از عبدالله بن سرجس رضی الله عنه روایت است که گفت: برای پیامبر ﷺ گفتم: من ابوذر رضی الله عنه را دوست می‌دارم، گفت: «آیا این را به وی فهمانیده‌ای؟» گفتم: نه، گفت: «او را بفهمان»، بعد با ابوذر روبرو شده گفتم: من تو را برای خدا دوست دارم، گفت: تو را همان ذاتی که مرا برای او دوست داری دوست بدارد. آن‌گاه نزد پیامبر ﷺ برگشتم و او را از قضیه باخبر ساختم، فرمود: «این برای کسی که آن را یاد نماید باعث اجر و پاداش است».<sup>۲</sup> هیشمی (۱۰/۲۸۲) می‌گوید: در این کسانی است که من آن‌ها را نشناختم. و ابویعلی از مجاهد روایت نموده، که گفت: مردی از پهلوی ابن عباس (رضی الله عنهما) گذشت، وی گفت: این مرا دوست می‌دارد، گفتند: ای ابوعباس تو چه می‌دانی، گفت: به خاطری که من وی را دوست می‌دارم<sup>۳</sup> چنانکه هیشمی (۱۰/۲۷۵) می‌گوید: در این محمدبن قدامه شیخ ابویعلی آمده، و جمهور وی را ضعیف دانسته، ولی ابن حبان و غیر وی او را ثقه دانسته‌اند، بقیه رجال وی ثقه‌اند.

و بخاری<sup>۴</sup> از مجاهد روایت نموده، که گفت: مردی از اصحاب پیامبر ﷺ با من روبرو شد، و از پشت سرم شانه هایم را گرفت و گفت: من تو را دوست می‌دارم، می‌گوید: گفتم: تو را همان ذاتی که مرا برای او دوست داری دوست بدارد، و گفت: اگر پیامبر خدا رضی الله عنه نگفته بود: «که مردی وقتی مردی را دوست گرفت، باید به وی خبر بدهد که او را دوست می‌دارد»، به تو خبر نمی‌دادم، می‌گوید: بعد از آن مسئله خواستگاری را به من عرضه نمود و گفت: نزد ما دختری است، ولی یک چشم وی کور است.<sup>۵</sup> و طبرانی از مجاهد از ابن عمر (رضی الله عنهما) روایت نموده، که گفت: ابن عمر (رضی الله عنهما) به من گفت: برای خدا دوست داشته باش، و برای خدا بد بین، برای خدا دوستی کن، و برای خدا دشمنی نما، چون دوستی خدا جز از این طریق به دست نمی‌آید، و مردی لذت

<sup>۱</sup> حسن. طبرانی (۳۶۶/۱۲) نگا: الصحیحة (۴۱۷).

<sup>۲</sup> ضعیف. در سند آن همانگونه که در المجمع (۲۸۲/۱۰) آمده است جهالت وجود دارد.

<sup>۳</sup> ضعیف. ابویعلی (۷۲۰۸) در سند آن محمد بن قدامه جوهری ضعیف استز نطا: المطالب العالیة (۲۷۳۲) در (الادب المفرد (۵۴۳) آلبانی آن را صحیح دانسته است.

<sup>۴</sup> الأدب المفرد (ص ۸۰).

<sup>۵</sup> صحیح. بخاری در ادب (۵۴۳) آلبانی آن را صحیح دانسته است.

و طعم ایمان را، اگرچه نماز و روزه وی زیاد گردد، تا اینکه اینطور نباشد، در نمی‌یابد و [امروز] برادری مردم به خاطر دنیا گردیده است.<sup>۱</sup> در این لیث بن ابی سلیم آمده، و اکثریت وی را ضعیف دانسته‌اند، چنانکه هیثمی (۹۰/۱) گفته است.

## قطع رابطه و جدایی مسلمان

### قصه عایشه با ابن زبیر

بخاری<sup>۲</sup> از عوف بن طفیل<sup>۳</sup> که برادزاده عایشه (رضی الله عنها) همسر پیامبر ﷺ از طرف مادرش می‌باشد روایت نموده که: به عایشه خبر داده شد که: عبدالله بن زبیر (رضی الله عنهما) در فروش و یا عطایی که عایشه آن را داده بود، گفته است: به خدا سوگند، یا عایشه از این عمل خود باز می‌ایستد، یا اینکه او را از تصرف [در مالش] باز می‌دارم، عایشه (رضی الله عنها) گفت: آیا او این را گفته است؟! گفتند: آری، گفت: برای خدا بر من نذر باشد، که ابداً با ابن زبیر حرف نزعم، هنگامی که جدایی طولانی شد، ابن زبیر شفاعت خواهانی را نزد وی فرستاد، وی گفت: نه، به خدا سوگند، شفاعت را در مورد وی قبول نمی‌کنم، و نه هم خود را در نذر خود حائث می‌گردانم، هنگامی که این برای ابن زبیر طولانی شد، با مسور بن مخرمه و عبدالرحمن بن اسود بن عبدیغوث (رضی الله عنهما) - که از بنی زهره بودند - صحبت نمود، و به آن‌ها گفت: شما را به خدا سوگند می‌دهم، مرا نزد عایشه ببرید، چون این برای وی جواز ندارد، که جدایی مرا بر خود نذر کند، آن‌گاه مسور و عبدالرحمن در حالی که وی را در چادرهای خود پوشانیده بودند آمدند، و برای ورود نزد عایشه اجازه خواستند و گفتند: السلام علیک و رحمہ اللہ و برکاته آیا داخل شویم؟ عایشه (رضی الله عنها) گفت: داخل شوید، گفتند: همه مان؟ گفت: آری، همه‌تان داخل شوید، - و نمی‌دانست که ابن زبیر نیز با آن‌ها است - ، هنگامی که داخل شدند، ابن زبیر داخل حجاب شد و خود را در آغوش عایشه انداخت، و به سوگند دادن وی و گریه نمودن شروع نمود، و مسور و عبدالرحمن نیز به سوگند دادن وی شروع کردند، تا با ابن زبیر صحبت نموده از وی قبول نماید، می‌گفتند: پیامبر ﷺ چنان که خودت می‌دانی از جدایی و دوری نهی نموده است، و برای یک مسلمان جواز ندارد، که زیادتراً از سه شب از برادر مسلمان خود جدایی اختیار کند. هنگامی که به عایشه آن همه چیز را به کثرت تذکر دادند و مجال را بر وی تنگ نمودند، وی به یاد حرفهای آن دو شروع نمود و گریه نموده می‌گفت: من نذر نموده‌ام، و نذر خیلی شدید است، و آن دو تا آن وقت بر وی اصرار نمودند، که با ابن زبیر صحبت نمود، و در همان نذر خود چهل غلام را آزاد گردانید، و بعد از آن نذر خود را به یاد می‌آورد، و گریه می‌نمود حتی که اشک هایش چادرش را تر می‌نمود.<sup>۴</sup> و بخاری در الأدب المفرد (ص ۵۹) از عوف بن حارث بن طفیل مانند این را روایت نموده است.

<sup>۱</sup> ضعیف. طبرانی (۴۱۷/۱۲) در آن لیث بن ابی شیبیه است که ضعیف است. نگا: المجمع (۹۰/۱).

<sup>۲</sup> ۲/۸۹۷

<sup>۳</sup> وی ابن حارث بن طفیل می‌باشد، چنانکه در بخاری آمده است.

<sup>۴</sup> صحیح. بخاری (۶۰۷۳، ۶۰۷۵).

وی همچنان از عروه بن زبیر (رضی الله عنهما) روایت نموده، که گفت: عبدالله بن زبیر بعد از پیامبر ﷺ و ابوبکر ﷺ محبوب‌ترین بشر نزد عایشه (رضی الله عنها) بود، و او نیز نیکی کننده‌ترین مردم به وی بود، و عایشه (رضی الله عنها) هر چه از رزق خداوند برایش می‌آمد بدون اینکه چیزی از آن را نگه دارد صدقه می‌نمود، ابن زبیر گفت: باید دست‌های وی گرفته شود، عایشه گفت: آیا دست‌های من گرفته می‌شود؟ اگر بار دیگر با وی صحبت کنم بر من نذر لازم باشد، آن گاه ابن زبیر مردانی از قریش را به ویژه دایی‌های پیامبر خدا ﷺ را برای شفاعت خواهی نزد وی فرستاد، ولی او نپذیرفت. آن گاه زهری‌ها، دایی‌های پیامبر ﷺ از جمله عبدالرحمن بن اسود بن عبدیغوث و مسوربن مخرمه (رضی الله عنهما) به ابن زبیر گفتند: وقتی که ما اجازه گرفتیم، داخل حجاب شو، و او چنین نمود، و برای عایشه (رضی الله عنها) ده غلام ارسال نمود، و او آن‌ها را آزاد نمود، و تا آن وقت به آزادسازی غلامان ادامه داد که به چهل تن رسیدند، و گفت: کاش در وقت سوگند خوردنم عملی را مشخص می‌نمودم، که با انجام دادنش از نذر فارغ می‌شدم.<sup>۱</sup> صحیح (۱/۴۹۷).

## اصلاح در میان مردم

### قصه خصومت اهل قبا و اصلاح پیامبر ﷺ در میان شان

بخاری<sup>۲</sup> از سهل بن سعد ﷺ روایت نموده که: اهل قبا در میان خود جنگ نمودند، حتی که یک دیگر را با سنگ زدند و این به پیامبر خدا ﷺ خبر داده شد، پیامبر ﷺ فرمود: «بیاید برویم در میان شان صلح کنیم». و نزد وی همچنان<sup>۳</sup> از سهل روایت می‌کند که: در میان گروهی از بنی عمرو بن عوف چیزی واقع شد، آن گاه پیامبر ﷺ با گروهی از اصحاب خود جهت صلح در میان آن‌ها به سوی شان حرکت کرد، و حدیث را متذکر شده است.<sup>۴</sup>

### اصلاح پیامبر ﷺ در میان متخاصمین در وقت زیارت عبدالله بن ابی

بخاری<sup>۵</sup> از انس ﷺ روایت نموده، که گفت: به پیامبر ﷺ گفته شد: اگر نزد عبدالله بن ابی بیایی [بهرتر می‌شود]، پیامبر ﷺ با سوار شدن خری به طرف وی رفت، و مسلمانان با وی پیاده حرکت نمودند، و آن زمین شوره زاری بود، هنگامی که پیامبر ﷺ نزدش آمد، عبدالله بن ابی بن سلول گفت: از من دور شو، به خدا سوگند، بدبویی خرت مرا اذیت نمود! آن گاه مردی از انصار از میان آن‌ها به او گفت: به خدا سوگند، خر پیامبر خدا ﷺ از تو خوشبوتر است! و مردی از قوم عبدالله بن طرفداری وی حرکت کردند، و یکدیگر را دشنام دادند، آن گاه رفیق‌های

<sup>۱</sup> بخاری (۳۰۲۵).

<sup>۲</sup> ۱/۳۷۱

<sup>۳</sup> ص ۳۷۰.

<sup>۴</sup> بخاری (۲۶۹۳).

<sup>۵</sup> ۱/۳۷۰



هر دوی شان به طرفداری آن دو حرکت نمودند، و در میان آن دو گروه زد و خوردی با شاخهای خرما و با دست و کفش صورت گرفت. و به ما خبر رسیده است، که این آیه نازل شد:

[وَأِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتُلُوا فَاصْلِحُوا بَيْنَهُمَا].<sup>۱</sup>

ترجمه: «و اگر دو گروه از مؤمنان با هم جنگ کنند میان شان اصلاح کنید».<sup>۲</sup>

و در عیادت مریض حدیث اسامه رضی الله عنه که بخاری آن را روایت نموده گذشت، و در آن آمده: آن گاه مسلمانان، مشرکین و یهود شوریدند و یکدیگر را ناسزا گفتند، و نزدیک بود به جان یکدیگر حمله کنند، و پیامبر صلی الله علیه و آله آن‌ها را تا آن وقت به آرامش دعوت نمود، که خاموش شدند.

### اصلاح پیامبر صلی الله علیه و آله در میان اوس و خزرج

طبرانی از انس بن مالک رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: اوس و خزرج دو قبیله از انصار بودند، و در جاهلیت در میان شان عداوت و دشمنی وجود داشت، هنگامی که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله نزد آن‌ها آمد، آن عداوت و دشمنی از بین رفت، و خداوند قلب‌های شان را به هم نزدیک گردانید، در حالی که آن‌ها در یکی از مجالس خویش نشسته بودند، ناگهان مردی از اوس بیتی را مثال زد که در آن هجو خزرج بود، و مردی از خزرج بیتی را مثال زد، که در آن هجو اوس بود، و همینطور او بیتی را تمثیل آورد، و دیگری بیتی را تمثیل آورد، تا اینکه یکی بر جان دیگری حمله نمودند و سلاح‌های خویش را گرفتند، و برای نبرد حرکت نمودند، این خبر به پیامبر خدا صلی الله علیه و آله رسید، و وحی<sup>۳</sup> نازل شد، و او با سرعت در حالی که ساق‌هایش برهنه بود نزد آن‌ها آمد، و هنگامی که آن‌ها را دید، فریادشان نمود:

[يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تَقَاتِهِ وَ لَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ].<sup>۴</sup>

ترجمه: «ای مؤمنان از خدا به حق ترسیدن از وی بترسید، و جز مسلمان نمیرید».

تا اینکه از آیه‌ها فارغ شد، آن‌گاه آن‌ها صلاح‌های خود را از خود دور کردند، و یکدیگر را در حالی که گریه می‌نمودند در آغوش گرفتند.<sup>۵</sup> هیشمی (۸/۸۰) می‌گوید: این را طبرانی در الصغیر روایت نموده، و در آن غسان بن ربیع آمده، و ضعیف می‌باشد.

### وفای وعده برای مسلمان

**وصیت ابن عمرو در وقت وفات. مبنی بر نکاح دخترش برای مردی که وی را به او وعده داده بود**

<sup>۱</sup> حجرات: ۹.

<sup>۲</sup> بخاری (۲۶۹۱).

<sup>۳</sup> در اصل: «الحی» آمده ولی ظاهر «وحی» است.

<sup>۴</sup> آل عمران: ۱۰۲.

<sup>۵</sup> ضعیف. طبرانی در الصغیر (۵۹۳) در سند آن غسان بن الربیع ضعیف است: (المجمع) (۸/ ۸۰).

ابن عساکر از هارون بن رباب روایت نموده که: هنگامی که مرگ عبدالله بن عمرو (رضی اللہ عنهما) فرارسید، گفت: فلان را ببینید، چون من به او درباره دخترم قولی همانند شبه وعده داده بودم، بنابراین دوست ندارم، با خداوند به ثلث نفاق روبرو شوم، و شما را گواه می‌گیرم که من وی را به نکاح او درآوردم.<sup>۱</sup>

## احتراز و خود داری از گمان بد نسبت به مسلمان

### قصه دو تن از اصحاب در این باره و آمدن شان به خاطر داوری نزد پیامبر ﷺ

ابن عساکر از انس رضی اللہ عنہ روایت نموده که: مردی در عهد پیامبر خدا ﷺ بر مجلسی گذشت و سلام داد، و به او جواب دادند، هنگامی که از آن مجلس گذشت یکی از آن‌ها گفت: من این را بدمی بینم، گفتند: بایست، به خدا سوگند، ما وی را از این کار باخبر می‌کنیم. ای فلان برو و او را از آنچه به او گفته با خبر کن، آن گاه آن مرد نزد پیامبر ﷺ رفت، و او را از واقعه و گفته آن مرد آگاه کرد، آن مرد گفت: ای رسول خدا وی را طلب کن، و پرسش که چرا مرا بد می‌بیند؟ پیامبر خدا ﷺ به او گفت: «چرا وی را بد می‌بینی؟» گفت: ای پیامبر خدا من همسایه وی هستم، و من از او باخبرم، او را ندیدم که جز همین [پنج وقت] نمازی که آن را هر نیکوکار و فاجر می‌خواند، نمازی خوانده باشد، آن مرد به او گفت: ای پیامبر خدا، از وی پرس، آیا وضوی آن نماز را خراب نموده‌ام، یا اینکه آن را از وقتش به تأخیر انداخته‌ام؟ گفت: نه، بعد از آن گفت: ای پیامبر خدا من همسایه وی هستم، و از او باخبرم، جز همین زکاتی را که هر نیکوکار و فاجر می‌پردازد، وی را هرگز ندیده‌ام که مسکینی را طعام داده باشد، گفت: ای رسول خدا از وی پرس، آیا مرا دیده است که آن را برای طلب کننده نداده باشم؟ پیامبر ﷺ از وی پرسید، و او گفت: نه گفت: ای پیامبر خدا، من همسایه وی هستم و از او باخبرم، من وی را هرگز ندیدم که روزی روزه گرفته باشد، جز همان ماهی را که هر نیکوکار و فاجر در آن روزه می‌گیرد، آن مرد گفت: ای پیامبر خدا، از وی پرس آیا مرا دیده است که هرگز روزی از آن را خورده باشم، جز روی که در آن در سفر و یا مریض بوده‌ام؟ پیامبر ﷺ او را از آن پرسید: گفت: نه، آن گاه رسول خدا ﷺ به او گفت: «من نمی‌دانم، ممکن است او از تو بهتر باشد».<sup>۲</sup> این چنین در کنز العمال (۲/۱۷۰) آمده است.

## مدح و ستودن یک مسلمان و ستایشی که مکروه است

### آنچه میان پیامبر ﷺ و مردی از بنی لیث اتفاق افتاد

طبرانی از عباده بن صامت رضی اللہ عنہ روایت نموده، که گفت: مردی از بنی لیث نزد پیامبر ﷺ آمد و گفت: ای پیامبر خدا، برایت شعر می‌خوانم - این را سه مرتبه گفت: و در مرتبه چهارم شعری را که در مدح وی سروده بود برایش

<sup>۱</sup> این چنین در کنز العمال (۲/۱۵۹) آمده است.

<sup>۲</sup> صحیح احمد (۴۵۶ / ۵) و طبرانی در الکبیر از حدیث ابی الطفیل. هیثمی در المجمع (۱ / ۲۹۱) می‌گوید: به روایت احمد و طبرانی در الکبیر و رجال احمد ثقة هستند.

خواند، پیامبر خدا ﷺ گفت: «اگر یکی از شعرا هم کلام خوب بگوید، کلام تو از آن است.»<sup>۱</sup> هیشمی (۸/۱۱۹) می‌گوید: در این راوی است، که از وی نام برده نشده، و عطاء بن سائب مختلط شده است.

### اسامه بن زید و مدح خلاد بن سائب

طبرانی از خلاد بن سائب رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: نزد اسامه بن زید داخل شدم، وی در رویم مرا مدح نمود و گفت: مرا به مدح نمودن روبرویت این واداشت، که از پیامبر خدا ﷺ شنیدم که می‌گفت: «مؤمن چون در رویش مدح کرده شود، ایمان در قلبش افزایش می‌یابد.»<sup>۲</sup> هیشمی (۸/۱۱۹) می‌گوید: در این ابن لهیعه آمده، و بقیه رجال وی ثقه دانسته شده‌اند.

### قول پیامبر ﷺ به کسی که در مدح وی مبالغه نمود

ابوداود از مطرف روایت نموده، که گفت: پدرم فرمود: در وفد بنی عامر نزد پیامبر رضی الله عنه رفتیم و گفتیم: تو سید ما هستی، گفت: «سید خداوند است» گفتیم: از همه ما بهتر، و سخاوتمندتر هستی، گفت: «گفته‌تان را، یا بعضی از گفته‌تان را بگویید، و شیطان شما را نماینده خود نسازد.» و رزین مانند این را از انس رضی الله عنه روایت نموده، و در آخر آن افزوده است: «من نمی‌خواهم مرا بالاتر از منزلتی قرار دهید که خداوند متعال مرا در آن قرار داده است، من محمد بن عبدالله، بنده و رسول او هستم.»<sup>۳</sup> این چنین در جمع الفوائد (۲/۱۵۰) آمده است. و نزد ابن نجار از انس رضی الله عنه روایت است که: مردی به پیامبر رضی الله عنه گفت: ای بهتر از ما، ای فرزند بهتر از ما، و سید ما و فرزند سید ما، پیامبر رضی الله عنه فرمود: «آنچه من به شما می‌گویم، همان را بگویید، و شیطان شما را به بیراهه نکشاند و فریب‌تان ندهد، مرا در همان جایی قرار دهید، که خداوند در آن مرا قرار داده است، من بنده خدا و رسول وی هستم.»<sup>۴</sup> این چنین در الكنز (۲/۱۸۲) آمده است. و این را احمد از انس به مانند آن، چنان که در البدایه (۶/۴۴) آمده، روایت نموده است.

### قول پیامبر ﷺ به کسی که مردی را در مقابلش مدح نمود. و روش وی در این باره

و ابوداود از ابوبکر رضی الله عنه روایت نموده‌اند که گفت: مردی در پیش روی پیامبر رضی الله عنه مرد دیگری را ستود، پیامبر رضی الله عنه فرمود: «وای بر تو، گردن رفیقت را قطع نمودی! گردن رفیقت را قطع نمودی» سه مرتبه، بعد از آن گفت: «اگر یکی از شما رفیق خود را باید ستایش کند، بگوید: فلان را گمان می‌کنم، - و خداوند حساب کننده اوست -

<sup>۱</sup> ضعیف. طبرانی (۵/ ۶۰) در سند آن یک مجهول و همچنین عطاء بن سائب است که دچار اختلاط گردید: المجمع (۸/ ۱۱۹).

<sup>۲</sup> ضعیف. طبرانی (۱/ ۱۳۵) حاکم (۳/ ۵۹۱) نگا: ضعیف الجامع (۶۹۵).

<sup>۳</sup> صحیح. ابوداود (۴۸۰۶) احمد (۴/ ۲۴) نگا: صحیح ابوداود (۴۰۲۱) و الصحیحة (۲/ ۴۵۵).

<sup>۴</sup> صحیح. احمد (۴/ ۲۴، ۲۵).

و باید هیچکس را بر خدا تزکیه نکند، [و بگوید:] این چنین و آن چنان گمان می‌کنم، اگر این را از او می‌دانست»<sup>۱</sup>. این چنین در جمع الفوائد (۲/۱۵۰) آمده است. و نزد بخاری همچنان از ابوموسی رضی الله عنه روایت است، که گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله از مردی شنید که مرد دیگری را ستایش نمود، و در مدح او مبالغه کرد، گفت: «هلاک گردید، یا کمر این مرد را شکستید»<sup>۲</sup>. ابن جریر مانند این را، چنان که در الکنز (۲/۱۸۲) آمده، روایت نموده است.

### قصه محجن اسلمی در این باره

بخاری<sup>۳</sup> از رجا بن ابی رجا از محجن اسلمی رضی الله عنه روایت نموده، که رجا گفت: روزی با محجن حرکت کردیم و به مسجد اهل بصره رسیدیم، و بریده اسلمی رضی الله عنه را دیدیم که در یکی از دروازه‌های مسجد نشسته است، می‌گوید، و در مسجد مردی بود، که به او سکه گفته می‌شد، و نماز را خیلی طولانی می‌نمود، هنگامی که به دروازه مسجد رسیدیم، و محجن چادر رنگینی بر تن داشت، بریده که آدم شوخی بود گفت: ای محجن آیا چون سکه نماز می‌گزاری؟ محجن به او جوابی نگفت و برگشت، می‌افزاید: محجن گفت: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله دستم را گرفت و پیاده حرکت نمودیم تا اینکه بالای کوه احد رفتیم، وقتی مدینه برایش پدیدار گردید با نگاهی به سوی آن گفت: «آه از مادرش، قریه‌ای که اهلش آن را در حال خوب‌ترین آبادانی‌اش ترک می‌کند، و دجال به آن می‌آید، و بر هر دروازه‌ای از دروازه هایش ملکی را می‌یابد، و به آن داخل نمی‌شود»، بعد از آن پایین آمد و به مسجد آمدیم، و پیامبر خدا صلی الله علیه و آله مردی را دید که نماز می‌خواند، سجده می‌کرد و رکوع می‌نمود، آن گاه رسول خدا صلی الله علیه و آله به من گفت: «این کیست؟» من به ستایش وی شروع نموده گفتم: ای رسول خدا، این فلان است، و این فلان است، فرمود: «بس کن، وی را نشنوان که هلاکش می‌کنی». می‌گوید: بعد رفت، و نزدیک اطاق‌های خود رسید و دست‌های خود را تکان داده گفت: «بهتر دین شما (عمل دین) آسانتر آن است»، سه مرتبه<sup>۴</sup>.

و امام احمد (۵/۳۲) این را از رجا به طولش به مانند آن روایت نموده، مگر اینکه در روایت وی آمده، که گفت: من به ستایش او شروع نمودم، می‌گوید: گفتم: ای رسول خدا، این فلان است، و اینست و آنست، فرمود، «خاموش باش، وی را نشنوان که هلاکش می‌کنی»، می‌گوید: بعد از آن حرکت نمود، تا اینکه نزد حجره‌های رسیدیم، و دست مرا رها نمود و گفت: «بهتر دین شما آسانتر آن است، بهتر دین شما آسانتر آن است، بهتر دین شما آسانتر آن است، بهتر دین شما آسانتر آن است»<sup>۵</sup>. این را همچنان احمد از طریق عبدالله بن شقیق از محجن رضی الله عنه روایت نموده و در روایت وی آمده، می‌گوید: گفتم: ای نبی خدا، این فلان است، و این از بهترین نمازگزاران اهل مدینه است - یا اینکه گفت: از همه اهل مدینه بیشتر نماز می‌گزارد - ، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «وی را نشنوان که هلاکش می‌کنی -

<sup>۱</sup> بخاری (۶۰۶۱) مسلم (۳۰۰۰) ابوداود (۴۸۰۵) ابن ماجه (۳۷۴۴).

<sup>۲</sup> بخاری (۶۰۶۰).

<sup>۳</sup> الأدب المفرد (ص ۵۱).

<sup>۴</sup> حسن. بخاری در ادب المفرد (۳۴۱) آلبانی آن را حسن دانسته است.

<sup>۵</sup> صحیح. احمد (۳۲/۵) نگا: المجمع (۳/۳۱۰).

دو مرتبه، یا سه مرتبه - شما امتی هستید که برای تان آسانی اراده شده است.<sup>۱</sup> این را ابن جریر و طبرانی به اختصار، چنان که در کنز العمال (۲/۱۸۲) آمده، روایت نموده‌اند.

### خشم عمر رضی الله عنه در مدح و ستایش مسلمان

ابن ابی شیبه و بخاری در الأدب از ابراهیم تیمی و او از پدرش روایت نموده‌اند که گفت: نزد عمر بن خطاب رضی الله عنه نشسته بودیم، که مردی نزدش آمد، و به او سلام کرد، آن گاه مردی از قوم او را در پیش رویش ستود، عمر رضی الله عنه گفت: پای مرد را قطع ساختی، خدا پایت را قطع کند، او را روبرویش در دینش ستایش می‌کنی.<sup>۲</sup> این چنین در الکنز (۲/۱۸۲) آمده است. و در نزد ابن ابی الدنیا در الصمت از حسن روایت است که: مردی عمر رضی الله عنه را ستود، عمر گفت: مرا و خودت را هلاک می‌سازی!! این چنین در الکنز (۲/۱۶۷) آمده است.

### قصه عمر رضی الله عنه با جارود

ابن ابی الدنیا در الصمت از حسن روایت نموده، که گفت: عمر رضی الله عنه در حالی که شلاق را با خود داشت نشسته بود، و مردم در اطرافش جمع بودند، در این هنگام جارود رضی الله عنه آمد، مردی گفت: این رئیس ربیعه است، و این سخن را عمر رضی الله عنه و مردمی که در اطرافش بودند و همچنین جارود شنیدند، هنگامی که جارود به عمر نزدیک شد وی را با شلاق زد، جارود گفت: ای امیرالمؤمنین در میان من و تو چیست؟ گفت: در میان من و تو چیزی نیست؟ ولی تو آن را شنیدی، گفت: شنیدم، چه شد؟ گفت: ترسیدم آن در قلب تو چیزی بیفکند، بنابراین خواستم، آن را از تو دفع کنم.<sup>۳</sup>

### مقداد و انداختن سنگ ریزه و خاک بر روی مداحان

مسلم<sup>۴</sup> - لفظ از وی است - و ابوداود<sup>۵</sup> از همام بن حارث روایت نموده‌اند که: مردی شروع به ستایش عثمان رضی الله عنه نمود، مقداد رضی الله عنه رفت و بر هر دو زانوی خود نشست - وی مرد ضخیمی بود - و شروع به انداختن سنگریزه بر روی وی نمود، عثمان به او گفت: چه می‌کنی؟ گفت: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله گفته است: «وقتی که مداحان را دیدید بر چهره هایشان خاک پاشید».<sup>۶</sup> این را همچنان مسلم، ترمذی<sup>۷</sup> و بخاری در ادب المفرد از طریق ابومعمر روایت

<sup>۱</sup> صحیح احمد (۳۲ / ۵).

<sup>۲</sup> آلبانی آن را حسن دانسته است. ابن عساکر (۳ / ۷۵۷) بخاری در ادب المفرد (۳۳۵) آلبانی آن را در «صحیح الادب» (۲۵۵).

<sup>۳</sup> این چنین در الکنز (۲/۱۶۷) آمده است.

<sup>۴</sup> ۲/۴۱۴

<sup>۵</sup> ۵/۲۴۱

<sup>۶</sup> مسلم (۳۰۰۲) احمد (۵ / ۶).

<sup>۷</sup> ۲/۶۲

نموده‌اند که گفت: مردی برخاست و به مدح نمودن یکی از امرا شروع نمود، مقدار ﷺ به انداختن خاک بر وی پرداخت و گفت: پیامبر خدا ﷺ ما را امر نموده است تا بر روی مداحین خاک بپاشیم.<sup>۱</sup>

### عملکرد ابن عمر (رضی الله عنهما) و گفتارش در این باره

بخاری در الأدب (ص ۵۱). از عطاء بن ابی رباح روایت نموده که: مردی مرد دیگری را نزد ابن عمر (رضی الله عنهما) مدح و ستایش نمود، ابن عمر (رضی الله عنهما) به انداختن خاک به طرف دهن وی پرداخت و گفت: پیامبر خدا ﷺ گفته است: «وقتی که مداحان را دیدید بر روی شان خاک بیندازید».<sup>۲</sup> و نزد احمد و طبرانی از عطاء بن ابی رباح روایت است که گفت: مردی ابن عمر (رضی الله عنهما) را مدح نمود، و ابن عمر خاک بر روی وی انداخت، و گفت: از پیامبر خدا ﷺ شنیدم که می‌گفت: «وقتی که مداحان را دیدید، بر روی شان خاک بیندازید».<sup>۳</sup> هیشمی (۸/۱۱۷) می‌گوید: این را احمد و طبرانی در الکبیر و الأوسط روایت نموده‌اند، و رجال آن رجال صحیح اند.

و نزد ابونعیم<sup>۴</sup> از نافع ﷺ و دیگران روایت است که، مردی به ابن عمر (رضی الله عنهما) گفت: ای بهترین مردم - یا ای فرزند بهترین مردم - ، ابن عمر گفت: من نه بهترین مردم هستم، و نه هم فرزند بهترین مردم، ولی بنده‌ای از بندگان خدا هستم، و به خداوند متعال امیدوارم و از او می‌ترسم، به خدا سوگند، شما تا آن وقت دنبال یک مرد می‌باشید که هلاکش کنید.

و طبرانی از طارق به شهاب روایت نموده، که می‌گوید: عبدالله گفت: انسان بیرون می‌رود، و دینش با وی می‌باشد، و باز می‌گردد، و چیزی از آن همراهش نمی‌باشد، نزد مردی می‌آید که نه برای او و نه هم برای نفس خودش مالک ضرر و نفعی می‌باشد و برای او به خداوند سوگند می‌خورد که: تو، و تو! و درحالی بر می‌گردد، که چیزی از ضرورت و کار او حل نشده، و خداوند بر وی خشمگین شده است. هیشمی (۸/۱۱۸) می‌گوید: طبرانی این را به سندهایی روایت نموده، و رجال یکی از آنها صحیح اند.

### صله رحم و قطع آن

#### قصه پیامبر ﷺ با ابوطالب در این باره

بزار از ابن عباس (رضی الله عنهما) روایت نموده، که گفت: قریش را آن چنان بحران و مشکلاتی فرا گرفت، که استخوان‌های پوسیده را خوردند، و هیچ کس از قریش از پیامبر خدا ﷺ و عباس بن عبدالمطلب ﷺ ثروتمندتر نبود، آن گاه رسول خدا ﷺ به عباس گفت: «ای عمو، برادرت ابوطالب و کثرت عیال وی را می‌دانی، و قریش را

<sup>۱</sup> مسلم (۳۰۰۲) بخاری در ادب المفرد (۳۳۹) ترمذی (۲۳۹۳).

<sup>۲</sup> صحیح احمد (۹۴/۲).

<sup>۳</sup> صحیح بخاری در ادب المفرد (۳۳۹) آلبانی آن را صحیح دانسته است.

<sup>۴</sup> الحلیه (۱/۳۰۷).

آنچه رسیده است که می‌بینی، بیا نزد وی برویم و بعضی از فرزندانش را از نزد وی با خود ببریم». بنابراین هر دو به طرف وی حرکت نمودند و گفتند: ای ابوطالب تو خود حالت قومت را می‌بینی و ما می‌دانیم که تو هم مردی از آن‌ها هستی، ما آمده‌ایم تا بعضی از فرزندان را با خود ببریم، ابوطالب گفت: عقیل را برای من بگذارید، دیگر هر چه می‌خواهید بکنید، پیامبر خدا ﷺ را گرفت، و عباس جعفر ﷺ را با خود برداشت، و آن دو تا غنی شدنشان با آن‌ها بودند، سلیمان بن داود می‌گوید: جعفر تا مهاجرت به طرف حبشه با عباس بود.<sup>۱</sup> هیشمی (۸/۱۵۳) می‌گوید: در این کسانی است که من آنها را نمی‌شناسم.

### قصه پیامبر ﷺ با جویریہ و فاطمہ در این بارہ

بزار از جابر ﷺ روایت نموده که: جویریہ (رضی اللہ عنہا) به پیامبر ﷺ گفت: من می‌خواهم این غلام را آزاد کنم، پیامبر ﷺ فرمود: «وی را به دایی ات که با بادیه نشینان است بده تا برای او چوپانی کند، چون این پاداش بزرگی برایت در پی دارد».<sup>۲</sup> رجال آن، چنانکه هیشمی (۸/۱۵۳) می‌گوید، رجال صحیح اند. حاکم در تاریخ خود و ابن نجار از ابوسعید ﷺ روایت نموده‌اند که گفت: وقتی که نازل شد:

[وَأْتِ ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ].<sup>۳</sup>

ترجمه: «و به صاحب قرابت حقش را بده».

پیامبر ﷺ گفت: «ای فاطمه فدک برای تو باشد».<sup>۴</sup> حاکم می‌گوید: ابراهیم بن محمد بن میمون این را به تنهایی از علی بن عباس روایت نموده است.<sup>۵</sup>

### قول پیامبر ﷺ به کسی که نزدش از بدی رفتار خویشاوندانش نسبت به خود شکایت برد

مسلم<sup>۶</sup> از ابوهریره ﷺ روایت نموده، که مردی گفت: ای پیامبر خدا، من اقبایی دارم که با آن‌ها ارتباط می‌گیرم، و آن‌ها با من ارتباط نمی‌گیرند، من برای شان نیکی می‌کنم، و آن‌ها برایم بدی می‌کنند، من در برابر آن‌ها بردباری می‌کنم، و آن‌ها در ارتباط با من از راه جهالت برخورد می‌کنند، پیامبر ﷺ فرمود: «اگر آن چنان باشی که گفتی، گویی که بر آن خاکستر گرم می‌پاشی، و تا وقتی که به این حالت باشی، از طرف خداوند با تو معین و مددکاری بر آن‌ها می‌باشد».<sup>۷</sup> و این را بخاری<sup>۸</sup> از ابوهریره به مانند آن روایت نموده است. و نزد احمد از عبدالله بن عمرو

<sup>۱</sup> ضعیف. بزار (۱۸۷۸) در سند آن یک مجهول است. نگا: المجمع (۸/۱۵۳).

<sup>۲</sup> صحیح. بزار (۱۸۸۱) نگا: المجمع (۸/۱۵۳).

<sup>۳</sup> الإسراء: ۲۶.

<sup>۴</sup> ضعیف. باطل است. حاکم در تاریخ خود. ذہبی آن را المیزان (۴/۵۵) در ترجمه‌ی علی بن عباس آورده و گفته است: باطل است. ابن کثیر می‌گوید: این حدیثی است منکر که از ساخته‌های روافض است.

<sup>۵</sup> این چنین در الکنز (۲/۱۵۸) آمده است.

<sup>۶</sup> ۲/۳۱۵

<sup>۷</sup> مسلم (۲۵۵۸) احمد (۲/۳۰۰، ۴۱۲، ۴۸۴).

<sup>۸</sup> الأدب (ص ۱۱).

(رضی الله عنهما) روایت است که گفت: مردی نزد پیامبر خدا ﷺ آمد و گفت: ای رسول خدا، من اقوامی دارم که با آنها ارتباط می‌گیرم و آنها با من قطع رابطه می‌کنند، گذشت و عفو می‌کنم، و آنها بر من ظلم می‌کنند، برای شان نیکی می‌کنم، و آنها به من بدی می‌رسانند، آیا من نیز در مقابل ایشان همان رفتار را انجام دهم؟ فرمود: «اگر چنین کنی همه مشترک و یکی می‌باشید، ولیکن فضیلت را پیشه کن، و با آنها ارتباط برقرار کن، چون تا وقتی که بر این کار استوار باشی، ملکی از جانب خداوند عزوجل به عنوان همکار همراهت می‌باشد». هیشمی (۸/۱۵۱) می‌گوید: این را طبرانی روایت نموده، و رجال آن رجال صحیح اند، مگر اینکه اعمش ابن مسعود را درک ننموده است.<sup>۱</sup>

### قصه ابوهریره رضی الله عنه با قطع کننده رحم

بخاری<sup>۲</sup> از ابوایوب سلیمان مولای عثمان بن عفان رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: ابوهریره غروب پنجشنبه و شب جمعه نزد ما آمد و گفت: من به هر قطع کننده رحمی قسم می‌دهم که از نزد ما برخیزد، ولی هیچ کس برنخواست، تا اینکه آن را سه مرتبه تکرار نمود، آن گاه جوانی نزد یکی از عمه هایش آمد که از ابتدای دو سال با وی قطع رابطه نموده بود، و نزدش داخل گردید، عمه‌اش گفت: ای برادر زاده‌ام، چه تو را آورده است؟ گفت: از ابوهریره شنیدم که اینطور و اینطور می‌گفت، عمه‌اش افزود: نزد وی برگرد و از وی بپرس که چرا آن را گفت؟ ابوهریره گفت: از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیدم که می‌گفت: «اعمال بنی آدم غروب هر پنجشنبه و شب جمعه برای خداوند تبارک و تعالی عرضه می‌گردد، و خداوند عمل قطع کننده رحم را قبول نمی‌کند».<sup>۳</sup> چنانکه هیشمی (۸/۱۵۴) می‌گوید، در این ابن اریط آمده، و مدلس می‌باشد، و بقیه رجال وی ثقه‌اند.

### ابن مسعود وقتی که خواست دعا کند از قطع کننده رحم خواست که باید برخیزد

طبرانی از اعمش روایت نموده، که گفت: ابن مسعود رضی الله عنه در حلقه‌ای بعد از صبح نشسته بود، و گفت: هر قطع کنند رحم را سوگند می‌دهم که از میان ما برخیزد، چون ما می‌خواهیم پروردگاران را دعا کنیم، و دروازه‌های آسمان برای قطع کننده رحم بسته است.<sup>۴</sup>

<sup>۱</sup> شیخ احمد شاکر آن را صحیح دانسته است. احمد (۲/ ۱۸۱) شیخ احمد شاکر با وجود آنچه گفته شد آن را صحیح دانسته است.  
<sup>۲</sup> الأدب (ص ۱۲).

<sup>۳</sup> ضعیف. بخاری در ادب المفرد (۶۱) آلبانی آن را ضعیف دانسته است: ضعیف الجامع (۱۹۹۵) و ارواء الغلیل (۹۴۹) و ضعیف الادب (۱۲).

<sup>۴</sup> ضعیف. سند آن منقطع است.



## باب دهم

## اخلاق و صفات اصحاب

بابیست، در کیفیت و چگونگی اخلاق پیامبر ﷺ و اصحاب وی، و صفات ایشان، و این که چگونه با هم زندگی می‌کردند.

## باب اخلاق و صفات اصحاب (رضی الله عنهم)

## اخلاق پیامبر ﷺ اقوال عایشه (رضی الله عنها) درباره اخلاق پیامبر ﷺ

مسلم از سعد بن هشام روایت نموده، که گفت: از ام‌المؤمنین عایشه (رضی الله عنها) پرسیدم و گفتم: مرا از اخلاق پیامبر خدا ﷺ خبر بده، گفت: آیا قرآن نمی‌خوانی؟ گفتم: بلی [می‌خوانم]، گفت: اخلاق وی قرآن بود.<sup>۱</sup> احمد این را از جبیر بن نفیر و از حسن بصری و آن‌ها از عایشه (رضی الله عنها) به مانند آن<sup>۲</sup>، چنانکه در البدایه (۶/۳۵) آمده، روایت نموده‌اند، و ابن سعد (۱/۹۰) این را از سعد بن هشام از عایشه (رضی الله عنها) به مانند آن روایت کرده، و افزوده است: قتاده رضی الله عنه گفت: قرآن بهترین اخلاق را برای مردم آورده است. و این را ابونعیم در دلائل النبوه (ص ۵۶) از جبیر بن نفیر از عایشه (رضی الله عنها)، به مانند آن روایت نموده است. و ابن سعد (۱/۹۰) مانند این را از مسروق روایت کرده است.

و نزد یعقوب بن سفیان از ابودرداء رضی الله عنه روایت است، که گفت: عایشه (رضی الله عنها) را از اخلاق رسول خدا ﷺ پرسیدم، گفت: اخلاق وی قرآن بود، به رضای آن راضی، و به خشم آن خشمگین می‌شد. این را بیهقی از زید بن بابنوس روایت نموده، که گفت: به عایشه (رضی الله عنها) گفتم: ای ام‌المؤمنین، اخلاق پیامبر خدا ﷺ چگونه بود؟ و آن را متذکر شده. و در حدیث وی آمده است که: بعد از آن عایشه (رضی الله عنها) گفت: آیا سوره المؤمنون را می‌خوانی؟ بخوان:

[قَدْ افلح المؤمنون].<sup>۳</sup>

ترجمه: «مؤمنان رستگار شدند».

تا [آیه] دهم، افزود: اخلاق پیامبر خدا ﷺ اینطور بود.<sup>۴</sup>

<sup>۱</sup> مسلم (۷۴۶).

<sup>۲</sup> صحیح احمد (۶/۱۹۱، ۱۹۳).

<sup>۳</sup> المؤمنون: (۱).

<sup>۴</sup> و این را نسائی، چنانکه در البدایه (۶/۳۵) آمده، روایت نموده است.

و ابونعیم<sup>۱</sup> از عروه و او از عایشه (رضی الله عنها) روایت نموده، که گفت: هیچ کسی از پیامبر خدا ﷺ اخلاق نیکوتر نداشت، هیچ یک از اصحابش و اهلش او را صدا نکرده اند، مگر اینکه گفته است: لبیک، و به همین سبب بود که خداوند عزوجل نازل فرمود:

[و انک لعلی خُلُقٍ عظیم].<sup>۲</sup>

ترجمه: «و تو از اخلاق بزرگ برخوردار هستی».

و نزد ابن ابی شیبیه از قیس بن وهب از مردی از بنی سرات روایت است که گفت: به عایشه (رضی الله عنها) گفتم: از اخلاق پیامبر ﷺ به من خبر بده، گفت: آیا قرآن نمی خوانی: [وإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ]، و افزود: پیامبر خدا ﷺ با اصحاب خود بود، و من برایش طعامی آماده نمودم و حفصه (رضی الله عنها) نیز برایش طعامی آماده نمود و حفصه بر من سبقت جست، آن گاه به کنیز گفتم: برو کاسه وی را چپه کن،<sup>۳</sup> هنگامی که حفصه خود را خم نمود تا کاسه را پیش روی پیامبر ﷺ بگذارد، او وی را چپه کرد و کاسه منقلب شد و غذا پراکنده گردید، پیامبر ﷺ آن را و آنچه را از طعام در روی زمین بود جمع نمود و آن را خوردند، بعد از آن من کاسه خود را فرستادم، و پیامبر ﷺ آن را به حفصه داد و گفت: «این ظرف را به عوض ظرف تان بگیرد، و آنچه را در آن است بخورید». می گوید: و من [اثر غضب شدن از] آن را در روی پیامبر خدا ﷺ ندیدم.<sup>۴</sup> این چنین در الکنز (۴/۴۴) آمده است.

### قول زیدبن ثابت در این باره

ابونعیم<sup>۵</sup> از خارجه بن زید روایت نموده که: گروهی نزد پدرش زیدبن ثابت رضی الله عنه وارد شدند و گفتند: از اخلاق پیامبر ﷺ برای ما صحبت کن، گفت: من همسایه وی بودم، وقتی که وحی برای او نازل می شد، کسی را دنبالم می فرستاد، و نزدش می آمدم و وحی را می نوشتم، ما وقتی دنیا را یاد می نمودیم، وی نیز آن را یاد می نمود، و وقتی آخرت را یاد می نمودیم، او نیز آن را با ما یاد می نمود، و وقتی طعام را یاد می نمودیم، او نیز آن را با ما یاد می نمود، و همه اینها را از وی برای تان نقل می کنم.<sup>۶</sup>

### قول صفیه در این باره

<sup>۱</sup> الدلائل (ص ۵۷).

<sup>۲</sup> القلم: (۴).

<sup>۳</sup> منقلب گردان.

<sup>۴</sup> ضعیف. ابن ماجه (۲۳۳۳) ابن ابی شیبیه (۲۱۴/۱۴) آلبانی آن را در ضعیف ابن ماجه (۵۱۲) ضعیف دانسته است.

<sup>۵</sup> الدلائل (ص ۵۷).

<sup>۶</sup> ترمذی (ص ۲۵) این را به مانند آن رایت نموده، و همچنان بیهقی، چنانکه در البدایه (۶/۴۲) آمده است، و طبرانی این را، چنانکه در المجمع (۷/۱۷) آمده، روایت کرده، و گفته است: اسناد آن حسن است، و ابن ابی داود در المصاحف و ابویعلی و رویانی و ابن عساکر آن را، چنان که در المنتخب (۵/۸۵) آمده، روایت نموده اند، و ابن سعد (۱/۹۰) نیز این را به مثل آن روایت کرده است.

طبرانی از صفیه بنت حیی (رضی الله عنها) روایت نموده، که گفت: از پیامبر خدا ﷺ هیچ کس را نیک اخلاق‌تر ندیدم، در یکی از شب‌ها که از خیبر می‌آمدیم مرا در عقب شتر خود سوار نموده بود، مرا خواب برد و سرم به چوب کجاوه خورد، وی با دست کشیدن به من گفت: «ای زن آهسته، آهسته‌ای دختر حیی»، وقتی به صهباء<sup>۱</sup> رسید گفت: «ای صفیه از آنچه من به قومت نمودم از تو معذرت می‌خواهم، آن‌ها به من اینطور گفتند، و اینطور گفتند».<sup>۲</sup> هیشمی (۹/۱۵) می‌گوید: این را طبرانی در الأوسط و ابویعلی به اختصار روایت نموده‌اند، و رجال آن‌ها ثقه‌اند، مگر اینکه ربیع برادرزاده صفیه بنت حیی را نشناختم.

### اقوال انس در این باره

ابونعیم<sup>۳</sup> از انس رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: پیامبر خدا ﷺ با لطف‌ترین مردم بود، به خدا سوگند، از هیچ غلام، کنیز، و طفلی که در صبحگاهان سرد برایش آب می‌آورد تا روی و دستهایش را تا آرنج بشوید امتناع نمی‌ورزید<sup>۴</sup> و هرگاه سؤال کننده‌ای از وی می‌پرسید، گوشش را برای وی خم می‌نمود، و از وی بر نمی‌گشت، تا اینکه همان سوال کننده خود از وی منصرف می‌شد، و هر کسی که دستش را می‌گرفت، آن را به وی می‌داد، و دستش را [از دست وی] نمی‌کشید، تا اینکه او خودش دست خود را از [دست] وی می‌کشید. و نزد مسلم<sup>۵</sup> از انس بن مالک روایت است که گفت: پیامبر خدا ﷺ وقتی که نماز بامداد را می‌خواند، خادم‌های مدینه با ظرف‌های خود که در آن آب می‌بود می‌آمدند، و هر ظرفی که آورده می‌شد، وی دست خود را در آن داخل می‌نمود، و بسا اوقات آب در بامداد سرد برای او می‌آمد، و او دست خود را در آن داخل می‌نمود.<sup>۶</sup>

و نزد یعقوب بن سفیان از انس رضی الله عنه روایت است که گفت: پیامبر خدا ﷺ وقتی با مردی مصافحه می‌نمود، یا مردی با او مصافحه می‌کرد، دست خود را تا وقتی نمی‌کشید، که آن مرد دست خود را از دست وی نمی‌کشید، و اگر با وی روبرو می‌شد رویش را تا وقتی از وی بر نمی‌گردانید، که آن مرد خود از وی منصرف نمی‌شد، و زانوهایش در پیش روی همنشینش دراز کشیده دیده نمی‌شد.<sup>۷</sup> این را ترمذی و ابن ماجه، چنانکه در البدایه (۶/۳۹) آمده روایت نموده‌اند، و ابن سعد (۱/۹۹) مثل آن را روایت کرده است. و نزد ابوداود از وی روایت است که گفت: هرگز مردی را ندیدم که در گوش پیامبر صلی الله علیه و آله صحبت نموده باشد، و او سر خود را دور کرده باشد، تا اینکه همان مرد خودش سر خود را دور می‌نمود، و پیامبر خدا صلی الله علیه و آله را هرگز ندیدم که مردی دستش را گرفته باشد، و او

<sup>۱</sup> موضعی است در خیبر.

<sup>۲</sup> ضعیف. ابویعلی (۷۱۲۰) نگا: المطالب العالیه (۴۱۵۸).

<sup>۳</sup> الدلائل (ص ۵۷).

<sup>۴</sup> برای پیامبر صلی الله علیه و آله آب می‌آوردند تا وضو نماید و از آب وضوی وی تبرک می‌جستند.

<sup>۵</sup> ۲/۲۵۶

<sup>۶</sup> مسلم (۲۳۲۴).

<sup>۷</sup> ضعیف. ابن ماجه (۳۷۱۶) آلبانی می‌گوید: همی آن ضعیف است جز جمله‌ی مصافحه که ثابت است: ضعیف ابن ماجه (۸۱۳).

دست وی را رها نموده باشد، تا اینکه همان مرد خودش دست وی را رها می نمود.<sup>۱</sup> این را ابوداود به تنهایی، چنانکه در البدایه (۶/۳۹) آمده، روایت نموده است.

### اقوال ابوهریره و انس (رضی الله عنهما) درباره مصافحه پیامبر ﷺ با اصحاب

نزد بزار و طبرانی از ابوهریره رضی الله عنه روایت است: هر کسی که دست پیامبر خدا ﷺ را می گرفت، او دست خود را تا وقتی نمی کشید که آن مرد آن را رها نمی نمود، وزانوهایش یا زانویش از زانوی همنشینش بیرون دیده نمی شد، هر کسی با وی احوال پرسی می نمود، روی خود را به طرف وی می گردانید، و تا اینکه از صحبتش فارغ نمی شد رویش را از وی بر نمی گردانید.<sup>۲</sup>

ونزد احمد از انس رضی الله عنه روایت است که گفت: اگر کودکی از کودکان اهل مدینه می آمد، و دست پیامبر خدا ﷺ را می گرفت، او دست خود را از دست وی نمی کشید، و آن کودک هر جایی که می خواست پیامبر ﷺ را می برد.<sup>۳</sup> این را ابن ماجه هم روایت نموده است. و نزد احمد از وی روایت است که گفت: حتی کنیزی از اهل مدینه دست پیامبر خدا ﷺ را می گرفت و او را به طرف کار و حاجت خود می برد. این را بخاری در کتاب الأدب در صحیح خود به شکل معلق،<sup>۴</sup> چنانکه در البدایه<sup>۵</sup> آمده، روایت نموده است، و مسلم در صحیح خود<sup>۶</sup> از انس روایت نموده: زنی که عقلش متأثر و دچار نقص بود گفت: ای رسول خدا، من تو را کار دارم، گفت: «ای مادر فلان، در هر کوچه که می خواهی کارت را انجام می دهم»<sup>۷</sup>، آن گاه با آن زن در بعضی از راهها خود را تنها نمود، تا اینکه او از کار خود فارغ شد. و ابونعیم<sup>۸</sup> از انس مانند این را روایت نموده، و طبرانی از محمدبن مسلمه رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: از سفری آمدم و پیامبر خدا ﷺ دستم را گرفت، و تا اینکه من دستش را رها نمودم، وی دستم را رها نکرد.<sup>۹</sup>

### پیامبر ﷺ و برگزیدن آسانترین کار و انتقامش برای خدا

مالک از عایشه (رضی الله عنها) روایت نموده، که گفت: هر باری پیامبر خدا ﷺ در بین دو کار مختار گردانیده شده، آسانترین آن دو را، در صورتی که گناه نبوده، انتخاب کرده است، و اگر گناه بوده از همه مردم از آن دورتر

<sup>۱</sup> حسن. ابوداود (۴۷۹۴) آلبانی آن را حسن دانسته است.

<sup>۲</sup> اسناد طبرانی، چنانکه هیشمی (۹/۱۵) می گوید، حسن است.

<sup>۳</sup> صحیح. احمد (۱۷۴/۳) ابن ماجه (۴۱۷۷) آلبانی آن را صحیح دانسته است.

<sup>۴</sup> بخاری آن را در صحیح خود بصورت معلق روایت نموده است: (۶۰۷۲) البته این روایت نزد احمد بصورت موصول روایت شده است.

<sup>۵</sup> ۶/۳۹

<sup>۶</sup> ۲/۲۵۶

<sup>۷</sup> مسلم (۲۳۲۶)

<sup>۸</sup> دلائل النبوه (ص ۵۷).

<sup>۹</sup> در این، چنانکه هیشمی (۹/۱۷) می گوید، جلدبن ایوب آمده، و ضعیف می باشد.

بوده است، وی برای خود انتقام نمی‌گرفت، مگر در صورتی که یکی از حرمت‌ها خداوند شکسته می‌شد، و برای خدا از آن انتقام می‌گرفت.<sup>۱</sup> این را بخاری و مسلم، چنانکه در البدایه (۶/۳۶) آمده، روایت نموده‌اند، و این را ابوداود، نسائی و احمد، چنانکه در الکنز (۴/۴۷) آمده، روایت کرده‌اند، و ابونعیم آن را در الدلائل (ص ۵۷) روایت نموده است.

و نزد احمد از عایشه (رضی الله عنها) روایت است که گفت: رسول خدا ﷺ هرگز با دست خود نه خادمی را زده است و نه زنی را و نه هم چیز دیگری را، مگر در جهاد در راه خدا، و هرگز در میان دو چیز مختار گردانیده نشده، مگر اینکه آسان‌ترین آن دو، در صورتی که گناه نبود، برایش محبوب‌تر بوده، و وقتی که گناه می‌بود از همه مردم نسبت به گناه دورتر بود، و از چیزی که برایش پیش می‌آمد تا وقتی که حرمت‌ها خداوند هتک نمی‌شد، انتقام نمی‌گرفت، و [در صورت هتک حرمت‌ها خداوند] او برای خداوند عزوجل انتقام می‌گرفت.<sup>۲</sup> این چنین در البدایه (۶/۳۶) آمده است. و این را مسلم (۲/۲۵۶)، ابونعیم در الدلائل به اختصار، عبدالرزاق، عبد بن حمید و حاکم به مانند حدیث احمد، چنانکه در الکنز (۴/۴۷) آمده، روایت نموده‌اند. و نزد ترمذی<sup>۳</sup> از عایشه (رضی الله عنها) روایت است که گفت: رسول خدا ﷺ در صورتی که محارم خداوند هتک نمی‌شد، از ظلمی که بر خودش روا داشته می‌شد هرگز انتقام نمی‌گرفت، و وقتی که چیزی از محارم خداوند متعال هتک می‌شد، از همه شان در آن مورد خشناک‌تر می‌بود، و در میان دو چیز صاحب اختیار نشده، مگر اینکه آسان آن دو را، در صورتی که گناه نبوده، اختیار نموده است.<sup>۴</sup> این را ابویعلی و حاکم، چنانکه در الکنز (۴/۴۷) آمده، روایت نموده‌اند.

### **پیامبر ﷺ نه ناسزا می‌گفت نه صدایش را بلند می‌کرد. نه دشنام می‌داد و نه هم لعنت می‌داد**

ابوداود طیالسی از ابو عبدالله، جدلی روایت نموده، که گفت: عایشه (رضی الله عنها) را از اخلاق پیامبر خدا ﷺ پرسیدم، از وی شنیدم که گفت: وی نه بد کار بود و نه بد زبان و نه در بازارها صدایش را بلند می‌کرد، و نه هم بدی را به بدی جزا می‌داد، بلکه عفو و گذشت می‌نمود - یا گفت: عفو و بخشش می‌نمود، ابوداود شک نموده است -<sup>۵</sup> این را ترمذی روایت نموده و گفته است: حسن و صحیح است، این چنین در البدایه (۶/۳۶) آمده است. و ابن سعد (۱/۹۰) این را از ابو عبدالله و او از عایشه (رضی الله عنها) به مانند آن روایت نموده، و احمد و حاکم هم این را به مانند آن، چنان که در الکنز (۴/۴۷) آمده روایت نموده‌اند.

و در نزد یعقوب بن سفیان از صالح مولای توأمه روایت است که گفت: ابوهیره رضی الله عنه پیامبر خدا ﷺ را توصیف می‌نمود، و گفت: وی به یکبارگی روی می‌گردانید، و به یکبارگی پشت می‌گردانید، - پدر و مادرم فدایش - نه بد

<sup>۱</sup> بخاری (۳۵۶۰) مسلم (۲۳۲۷) مالک در موطا (در حسن خلق) به شماره (۲).

<sup>۲</sup> مسلم (۲۳۲۸) احمد (۶/۲۳۲).

<sup>۳</sup> الشمانل (ص ۲۵).

<sup>۴</sup> صحیح. ابویعلی (۴۴۵۲) مسلم (۲۳۲۷) ترمذی در الشمانل (۳۳۴).

<sup>۵</sup> صحیح. ترمذی (۲۰۱۶) و آن را حسن دانسته است. البانی آن را در صحیح الترمذی خود (۱۶۴۰) صحیح دانسته است.

کار بود و نه بد زبان، و نه هم در بازارها صدا بلند کننده. آدم افزوده است: من مانند وی را قبل از وی و بعد از وی ندیدم. و نزد احمد از انس رضی الله عنه روایت است که گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله نه دشنام دهنده بود، نه لعنت کننده و نه هم فحش گوینده، وی در وقت عتاب به یکی از ما می گفت: «او را چیست، پیشانی اش در خاک»، این را بخاری هم روایت نموده و نزد بخاری همچنان از عبدالله بن عمرو (رضی الله عنهما) روایت است که گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله نه بدکار بود و نه بد زبان، و می گفت: «بهترین شما، نیک اخلاق ترتان است».<sup>۱</sup> این را مسلم هم روایت نموده، این چنین در البدایه (۶/۳۶) آمده است.

### حسن اخلاق پیامبر صلی الله علیه و آله با خادمش انس

مسلم<sup>۲</sup> از انس رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: هنگامی که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به مدینه تشریف آورد، ابوظلحه رضی الله عنه دستم را گرفت، و مرا نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله برد و گفت: ای رسول خدا، انس بچه عاقل و هوشیاری است، و باید به تو خدمت کند. می گوید: پس من خدمت او را در سفر، و اقامت نمودم، و به خدا سوگند، او برایم در چیزی که من آن را انجام دادم نگفت: این را چرا اینطور نمودی؟ و نه در چیزی که آن را انجام ندادم: چرا این را اینطور انجام ندادی؟<sup>۳</sup> و نزد وی همچنان از انس رضی الله عنه روایت است، که گفت: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله نیک اخلاق ترین مردم بود، مرا روزی دنبال کاری فرستاد، گفتم: به خدا سوگند، نمی روم، و در دلم این بود که دنبال آنچه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به آن هدایتم داده بروم، آن گاه بیرون شدم و بر اطفالی برخورد کردم که در بازار بازی می نمودند، ناگاه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله از پشت سرم عقبم را گرفتم، می گوید: به طرف وی دیدم که می خندید، و گفت: «ای انیس به جایی که امرت نمودم رفتی؟» می گوید: گفتم: آری، ای پیامبر خدا می روم،<sup>۴</sup> انس می گوید: به خدا سوگند، نه سال من خدمت وی را نمودم، و از وی به یاد ندارم چیزی را که من آن را انجام دادم گفته باشد: چرا اینطور و اینطور نمودی؟ و یا چیزی را که ترک نمودم: چرا اینطور و اینطور نمودی؟ و نزد وی همچنان از او روایت است که گفت: ده سال خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله را نمودم، به خدا سوگند، هرگز به من اف نگفت، و نه هم برایم در چیزی گفت: چرا اینطور نمودی؟ و چرا اینطور نمودی؟ ابوربیع افزوده است: در ارتباط به کاری که نباید خادم آن را انجام دهد، و این گفته وی را: به خدا سوگند، ذکر نموده است.<sup>۵</sup> و بخاری این را از انس به مانند آن روایت نموده است. و نزد احمد از انس روایت است، که گفت: برای پیامبر صلی الله علیه و آله ده سال خدمت نمودم، او مرا به کاری امر نموده که در آن

<sup>۱</sup> بخاری (۶۰۲۹) مسلم (۲۳۲۱).

<sup>۲</sup> مسلم (۲۳۰۹).

<sup>۳</sup> ۲/۲۵۳

<sup>۴</sup> مسلم (۲۳۱۰).

<sup>۵</sup> مسلم (۲۳۰۹).

<sup>۶</sup> صحیح احمد (۳/۲۳۱).

سستی نموده باشم یا آن را ضایع کرده باشم، و او مرا ملامت نموده باشد، و اگر کسی از فامیلش مرا ملامت می‌نمود، می‌گفت: «بگذاریدش، اگر تقدیر بر این رفته بود - یا می‌گفت: فیصله شده بود - که اینطور باشد می‌شد».<sup>۱</sup> و نزد ابونعیم<sup>۲</sup> از انس رضی الله عنه روایت است که گفت: من سالهایی به پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم خدمت نمودم، و او هرگز مرا دشنامی نداد، ضربه‌ای نزد، زجر نمود، در رویم ترش رو نشد و نه مرا به کاری امر نمود که من در آن سستی نموده باشم و او مرا در آن عتاب فرموده باشد اگر یکی از اهلش مرا بر آن عتاب می‌نمود، می‌گفت: «بگذاریدش، اگر چیزی مقدر شده باشد حتماً می‌شود». و نزد ابن عساکر از انس رضی الله عنه روایت است که گفت: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم وقتی که وارد مدینه شد من هشت سال داشتم، مادرم مرا نزد وی برد و گفت: ای پیامبر خدا، به غیر من دیگر مردان و زنان انصار برایت تحفه تقدیم داشتند، و من تحفه‌ای که برایت تقدیم کنم جز این فرزندم نیافتم، بنابراین او را از من قبول کن، تا وقتی که می‌خواهی برایت خدمت نماید، و من ده سال خدمت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم را نمودم، وی هرگز مرا نزد، دشنام نداد، و در رویم ترش رو نشد.<sup>۳</sup>

### اخلاق اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

#### قول ابن عمر (رضی الله عنهما) درباره ابوبکر. عثمان و ابو عبیده (رضی الله عنهم)

ابونعیم<sup>۴</sup> از عبدالله بن عمر (رضی الله عنهما) روایت نموده، که گفت: سه تن از قریش در میان مردم از نیکوترین صورت‌ها، بهترین اخلاق و ثابت‌ترین حیا برخوردارند، اگر برایت سخن بگویند، دروغ نمی‌گویند، و اگر برای شان صحبت کنی، تو را تکذیب نمی‌کنند: ابوبکر صدیق، عثمان بن عفان و ابو عبیده بن جراح (رضی الله عنهم). و نزد طبرانی از عبدالله بن عمر (رضی الله عنهما) روایت است که گفت: سه تن از قریش، از همه مردم صورت‌های نیکوتر، اخلاق بهتر و حیای فزونتر دارند: ابوبکر عثمان و ابو عبیده.<sup>۵</sup>

### شهادت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به نیکویی اخلاق ابو عبیده رضی الله عنه

یعقوب بن سفیان از حسن رضی الله عنه روایت نموده، که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «در اخلاق هر یک از اصحابم اگر خواسته باشم ایرادی می‌توانم بگیریم، به جز ابو عبیده بن جراح».<sup>۶</sup> این چنین در الإصابه (۲/۲۵۳) آمده، و گفته است: این مرسل است، و رجال آن ثقه‌اند، و حاکم (۲/۲۶۶) این را از حسن به مانند آن روایت نموده، و گفته است: این مرسل غریب است، و راویان آن ثقه‌اند.

<sup>۱</sup> این چنین در البدایه (۶/۳۷) آمده است. و این را ابن سعد (۷/۱۱) از انس به مانند آن روایت نموده است.

<sup>۲</sup> الدلائل (ص ۵۷).

<sup>۳</sup> این چنین در الکنز (۷/۹) آمده است.

<sup>۴</sup> الحلیه (۱/۵۶).

<sup>۵</sup> این چنین در الإصابه (۲/۲۵۳) آمده، و گفته است: در سند آن ابی لهیعه آمده.

<sup>۶</sup> ضعیف. حاکم (۳/۲۶۶) که مرسل است. نگا: ضعیف الجامع (۵۱۳۷).

### قول پیامبر صلی الله علیه و سلم درباره عثمان: وی شبیه‌تری اصحابم در اخلاق به من است

طبرانی از عبدالرحمن بن عثمان قریشی رضی الله عنه روایت نموده که: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در حالی نزد دخترش وارد شد، که وی سر عثمان رضی الله عنه را می‌شست، گفت: «ای دخترکم، به ابو عبدالله نیکی کن، چون وی شبیه‌ترین اصحابم در اخلاق به من است»<sup>۱</sup>. هیشمی<sup>۲</sup> می‌گوید: رجال وی ثقه‌اند. و نزد وی همچنان از ابوهیره رضی الله عنه روایت است، که گفت: نزد رقیه دختر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله همسر عثمان (رضی الله عنهما) وارد شدم، که شانه‌ای در دست داشت، و گفت: همین اکنون پیامبر خدا صلی الله علیه و آله از نزدم بیرون رفت، که سرش را شانه نمودم، و گفت: «ابو عبدالله را چطور می‌یابی؟» گفتم: به خیر، گفت: «وی را عزت و احترام کن، چون وی شبیه‌ترین اصحابم در اخلاق به من است»<sup>۳</sup>. هیشمی (۹/۸۱) می‌گوید: در این محمد بن عبدالله آمده، که از مطلب روایت می‌کند، و من او را نشناختم، و بقیه رجال وی ثقه‌اند. و این را حاکم و ابن عساکر، چنانکه در المنتخب (۵/۴) آمده، روایت نموده‌اند.

### قول پیامبر صلی الله علیه و آله درباره اخلاق جعفر. زید. علی و پسر جعفر (رضی الله عنهم)

احمد از عبدالله بن اسلم مولای پیامبر خدا صلی الله علیه و آله روایت نموده که: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به جعفر رضی الله عنه گفت: «تو در خلقت و اخلاق مشابه من هستی»<sup>۴</sup>. اسناد این، چنانکه هیشمی (۹/۲۷۲) می‌گوید، حسن است. و نزد ابن ابی شیبه و ابویعلی و بیهقی از علی رضی الله عنه روایت است که گفت: من، جعفر و زید نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمدیم، وی به زید گفت: «تو برادر و آزاد کرده ما هستی»، زید برجست،<sup>۵</sup> بعد از آن به جعفر گفت: «تو در خلقت و اخلاق مشابه من هستی»، و اودر پی بر جستن زید برجست، بعد از آن به من گفت: «تو از من هستی، و من از تو هستم»، و من در پی برجستن جعفر برجستم.<sup>۶</sup> این چنین در المنتخب (۵/۱۳۰) آمده است. و نزد طبرانی از اسامه بن زید (رضی الله عنهما) روایت است که: پیامبر صلی الله علیه و آله به جعفر گفت: «اخلاق تو چون اخلاق من است، و پیدایش خلقت تو مشابه خلقت من است، بنابراین تو از من هستی، و تو هم ای علی از من هستی و پدر فرزندان هستی»<sup>۷</sup>. هیشمی (۹/۲۷۲) می‌گوید: این را طبرانی از شیخ خود احمد بن عبدالرحمن بن عفال روایت نموده، و وی ضعیف می‌باشد. و عقیلی و ابن عساکر از عبدالله بن جعفر (رضی الله عنهما) روایت نموده‌اند که گفت: از پیامبر صلی الله علیه و آله کلمه‌ای را شنیدم، که

<sup>۱</sup> حسن. طبرانی (۱/۷۶).

<sup>۲</sup> ۹/۸۱

<sup>۳</sup> ضعیف. طبرانی در الکبیر (۱/۷۶) در سند آن یک ناشناخته است. همچنین حاکم (۴/۴۸).

<sup>۴</sup> ضعیف. احمد (۴/۳۴۲) از طریق ابن لهیعه که ضعیف است.

<sup>۵</sup> مراد از آن این است که یک پای خود را بلند کند، و به پای دیگر خود از خوشی خیز بزند، یا روی هر دو پا جست زند.

<sup>۶</sup> ضعیف. بیهقی (۸/۵) احمد (۱/۱۵۸) بشماره (۸۵۷) و ابویعلی (۵/۴۰۵) شیخ احمد شاکر آن را صحیح دانسته است. من (محقق) می‌گویم: این سخن به جز در مورد این بخش (و من در پی برجستن جعفر برجستم) صحیح است. زیرا این بخش نزد بیهقی روایت شده و در آن هانی بن هانی از علی روایت نموده است. بیهقی می‌گوید: هانی بن هانی بسیار معروف نیست. من (محقق) می‌گویم: همچنین در سند آن ابواسحاق سبیعی است که مدلس است و در این مورد به شنیدن (سماع) تصریح نکرده است. برخی اهل تصوف بر اساس این حدیث به جایز بودن بدعت رقص استناد جسته‌اند.

<sup>۷</sup> ضعیف. احمد (۵/۲۰۴) طبرانی در الکبیر (۱/۱۶۰) در سند آن احمد بن عبدالرحمن بن عفال ضعیف است. نگا: المجمع (۹/۲۷۲).



نمی‌خواهم در عوض آن برایم شترهای سرخ باشد، از رسول خدا ﷺ شنیدم که می‌گفت، «جعفر در خلقت و اخلاق مشابه من است، و تو ای عبدالله مشابه‌ترین خلق خدا به پدرت هستی».<sup>۱</sup> این چنین در المنتخب (۵/۲۲۲) آمده است.

### حسن اخلاق عمر

ابن سعد<sup>۲</sup> از بحریه روایت نموده، که گفت: عمویم خدش ﷺ کاسه‌ای را، که پیامبر ﷺ را دیده بود در آن کاسه [طعام] می‌خورد، از پیامبر خدا ﷺ بخشش خواست، و آن کاسه نزد ما بود، عمر ﷺ می‌گفت: آن را برای من بیرون آورید، و ما آن را پر از آب زمزم نموده برایش می‌آوردیم، و او از آن می‌نوشید، و بر سر و روی خود می‌ریخت، بعد از آن دزدی بر ما تجاوز نمود و آن را با متاع دیگری از ما به سرقت برد، عمر ﷺ بعد از اینکه آن به سرقت برده شد، نزد ما آمد و از ما خواست تا آن را برایش بیرون آوریم، گفتیم: ای امیرالمؤمنین، همراه با متاعی از ما به سرقت برده شد، گفت: خدا پدرش را رحمت کند، کاسه پیامبر خدا ﷺ را دزدید؟! می‌گوید: به خدا سوگند، نه وی را دشنام داد و نه لعنتش نمود.<sup>۳</sup>

بخاری، ابن منذر، ابن ابی حاتم، ابن مردویه و بیهقی از ابن عباس (رضی الله عنهما) روایت نموده‌اند که گفت: عینه بن حصن (بن حذیفه) بن بدر ﷺ نزد برادرزاده‌اش حربن قیس ﷺ آمد. - وی از جمله کسانی بود، که عمر ﷺ آن‌ها را به خود نزدیک می‌گردانید، و قاریان چه پیر چه جوان اهل مجلس و مشورت وی بودند - عینه به برادرزاده‌اش گفت: ای برادرزاده‌ام، تو نزد این امیر روی داری، بنابراین برایم اجازه ورود نزدش بگیر، و او برایش اجازه خواست، (عمر) به او اجازه داد، هنگامی که داخل گردید گفت: هی،<sup>۴</sup> ای ابن خطاب، به خدا سوگند، نه به ما زیاد می‌دهی، و نه در میان ما به عدل حکم می‌کنی! عمر ﷺ خشمگین شد، حتی خواست به او چیزی زشتی بگوید، آن گاه حر گفت، ای امیرالمؤمنین، خداوند متعال به پیامبر خود ﷺ گفته است:

[خُذِ الْعَفْوَ وَأْمُرْ بِالْعُرْفِ وَأَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِينَ].<sup>۵</sup>

ترجمه: «عفو نمودن را عادت گیر، به کار پسندیده امر کن و از نادانان اعراض نما».

و این از جاهلان است!! به خدا سوگند، عمر ﷺ وقتی که [حربن قیس] این را برایش تلاوت نمود از آن تجاوز ننمود، و او نزد کتاب خداوند عزوجل متوقف می‌شد.<sup>۶</sup> این چنین در المنتخب (۴/۴۱۶) آمده است.

<sup>۱</sup> ضعیف. ابن عساکر (۷/ ۳۲۹) و همچنین عقیلی در الضعفاء.

<sup>۲</sup> ۷/۵۷

<sup>۳</sup> این را همچنان ابن بشران در أمالی خود، چنانکه در المنتخب (۴/۴۰۰) آمده، روایت نموده است.

<sup>۴</sup> کلمه‌ای است برای تهدید.

<sup>۵</sup> الأعراف: ۱۹۹.

<sup>۶</sup> بخاری (۴۶۴۲).

و نزد ابن سعد از ابن عمر (رضی الله عنهما) روایت است، که گفت: عمر را هرگز ندیدم که خشمگین شده باشد، و خداوند برای وی ذکر شده باشد، یا از او ترسانیده شده باشد و یا انسانی نزدش آیه‌ای از قرآن را خوانده باشد، مگر اینکه او از همان خواست خود سکوت کرده است.

و نزد اسلم آمده که گفت: بلال رضی الله عنه فرمود: ای اسلم عمر را چگونه می‌یابید؟ گفتم: خوب، ولی وقتی که عصبانی شود، کار بزرگی است، بلال گفت: اگر هنگام خشم نزد وی می‌بودم قرآن را برایش می‌خواندم، تا غضبش فرو نشیند. و از مالک دار روایت است که گفت: عمر رضی الله عنه روزی بر من فریاد کشید، و شلاق را بر من بلند نمود تا بزند، گفتم: خدا را به یاد می‌آورم، وی آن را انداخت و گفت: [ذات] بزرگی را به یادم آوردی.<sup>۱</sup>

### حسن اخلاق مصعب و عبدالله بن مسعود (رضی الله عنهما)

ابن سعد<sup>۲</sup> از عامربن ربیع رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: مصعب بن عمیر رضی الله عنه از روزی که اسلام آورده بود، تا به قتل رسیدنش در احد خداوند رحمتش کند، رفیق و یار من بود، و در هر دو هجرت یکجا با ما به سرزمین حبشه آمد، وی از میان قوم رفیق من بود، و مردی را هرگز با اخلاق تر و کم اختلاف‌تر از وی ندیدم. و ابن سعد<sup>۳</sup> از حبه بن جوین روایت نموده، که گفت: نزد علی رضی الله عنه بودیم، و بعضی قول عبدالله (بن مسعود) رضی الله عنه را متذکر شدیم، قوم وی را ستودند، و گفتند: ای امیرالمؤمنین، ما مردی نیک اخلاق‌تر و از نگاه تعلیم سودمند و مهربان‌تر، نیک مجلس‌تر و متقی‌تر از عبدالله بن مسعود ندیدیم!! آن گاه علی رضی الله عنه گفت: شما را به خدا سوگند می‌دهم، آیا این را از صدق قلب‌های تان گفتید؟ گفتند: آری، گفت: بار خدایا، من تو را شاهد می‌گیرم، بار خدایا، من درباره وی مثل گفته‌های این‌ها، یا بهتر از آن را می‌گویم، و در روایت دیگری از وی افزوده است: وی قرآن را خواند، و حلال آن را حلال دانست و حرامش را حرام، فقیه در دین بود و عالم به سنت.

### حسن اخلاق ابن عمر و معاذ بن جبل (رضی الله عنهما)

ابونعیم<sup>۴</sup> از زهری و او از سالم روایت نموده، که گفت: ابن عمر (رضی الله عنهما) هرگز خادمی را لعنت نکرده، جز یک تن که او را نیز آزاد نمود و زهری می‌گوید: ابن عمر (رضی الله عنهما) خواست تا خادمش را لعنت کند، آن گاه گفت: (اللهم الع)، «بار خدایا لع» تا هنوز آن را تمام ننموده بود، که گفت: این کلمه‌ای است که دوست ندارم آن را بگویم. و حدیث جابر در رغبت و علاقمندی صحابه به انفاق گذشت، که وی گفت: معاذبن جبل رضی الله عنه

<sup>۱</sup> این چنین در المنتخب (۴/۴۱۳) آمده است.

<sup>۲</sup> ۳/۸۲

<sup>۳</sup> ۳/۱۱۰

<sup>۴</sup> الحلیه (۱/۳۰۷).

در میان مردم از روی زیباتر، اخلاق نیکوتر و سخاوتمندی زیادتر برخوردار بود... و حدیث را متذکر شد. حاکم این را به طولش روایت نموده است.

### بردباری و گذشت: بردباری پیامبر ﷺ

### بردباری پیامبر ﷺ در مقابل کسی که درباره تقسیم غنائم توسط او در روز حنین طعن وارد نمود

بخاری از عبدالله رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: در روز حنین پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم عده‌ای از مردم را ترجیح داد، به اقرع بن حابس رضی الله عنه صد شتر داد، و به عیینه رضی الله عنه مانند آن را، و به عده دیگری نیز داد، مردی گفت: هدف از این تقسیم رضای خدا نبوده است، گفتم: پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را حتماً خبر می‌کنم، و وی را خبر نمودم. فرمود: «خداوند موسی را رحمت کند، از این زیادتر اذیت شد، و صبر نمود»<sup>۱</sup>، و در روایتی نزد بخاری آمده، که آن مرد گفت: قسم به خدا این تقسیمی است که عدالت در آن مراعات نشده است، و نه هم هدف از آن رضای خدا بوده است، گفتم: به خدا سوگند، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم را خبر می‌کنم، سپس نزد وی آمدم و به او خبر دادم، گفت: «اگر خدا و پیامبرش عدالت نکنند، پس چه کسی عدالت می‌کند؟! خدا موسی را رحمت کند، از این زیادتر اذیت شد، و صبر نمود»<sup>۲</sup>.

### بردباری پیامبر ﷺ در مقابل ذی الخویصره

در صحیحین - [بخاری و مسلم] - به روایت از ابوسعید رضی الله عنه روایت است که گفت: در حالی که ما نزد پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم بودیم، و او مالی را تقسیم می‌نمود، ناگهان ذوالخویصره - مردی از بنی تمیم - نزدش آمد و گفت: ای رسول خدا، عدالت کن، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «وای بر تو، اگر من عدالت نکنم چه کسی عدالت می‌کند!! نومی و زیان کار شدم!! وقتی من عدالت نکنم، چه کسی عدالت می‌کند!!». عمر بن خطاب رضی الله عنه گفت: ای پیامبر خدا در مورد وی اجازه بده تا گردنش را بزخم، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «بگذارش، وی همراهانی دارد، که هر یکی از شما نماز خود را در مقایسه با نماز آن‌ها، و روزه خود را در مقایسه با روزه آن‌ها اندک و ناچیز می‌شمارد،<sup>۳</sup> قرآن را می‌خوانند ولی از گلوهای شان تجاوز نمی‌کند<sup>۴</sup> و از اسلام بیرون می‌شوند چنانکه تیر از هدف بیرون می‌شود، به نوک آن نگاه می‌شود و چیزی در آن [از اثر خون و غیره] پیدا نمی‌گردد، بعد از آن به ته آن نظر می‌شود و چیزی در آن دریافت نمی‌گردد، بعد از آن به چوب آن می‌نگرند و در آن چیزی پیدا نمی‌گردد و بعد از آن به پره‌های آن نظر می‌شود و در

<sup>۱</sup> بخاری (۴۳۳۶).

<sup>۲</sup> بخاری (۳۱۵۰).

<sup>۳</sup> کنایه از کثرت نماز و روزه آن هاست، و خوارج همین طور بودند.

<sup>۴</sup> قرائت آن‌ها را خداوند بلند ننموده و قبول نمی‌کند.

آن چیزی دریافت نمی‌گردد، و [تیر] از سرگین و خون سبقت نموده است،<sup>۱</sup> نشانه این‌ها مرد سیاهی است، که یکی از بازوانش چون پستان زن، یا مثل تکه گوشت است و می‌جنبد، و این‌ها در وقت اختلاف مردم بروز می‌کنند». ابوسعید می‌گوید: من گواهی می‌دهم که این را از رسول خدا ﷺ شنیدم، و گواهی می‌دهم که علی بن ابی طالب ﷺ با آنان جنگید<sup>۲</sup> و من همراهش بودم، و دستور داد تا آن مرد جستجو گردید و آورده شد، و من به سویش نگاه نمودم و وی دارای همان صفتی بود که رسول خدا ﷺ توصیف نموده بود.<sup>۳</sup> این چنین در البدایه (۴/۳۶۲) آمده است.

### بردباری پیامبر ﷺ در مقابل عمر ﷺ در مرگ عبدالله بن ابی

بخاری و مسلم از عبدالله بن عمر (رضی الله عنهما) روایت نموده‌اند: هنگامی که عبدالله بن ابی وفات نمود، پسرش نزد پیامبر ﷺ آمد و گفت: پیراهنت را به من بده تا او را در آن کفن کنم، و بر وی نماز بخوان و برایش مغفرت بخواه، پیامبر ﷺ پیراهن خود را داد و گفت: «مرا خبر کن تا بر وی نماز بخوانم»، و او پیامبر ﷺ را خبر نمود، هنگامی که خواست نماز بخواند عمر ﷺ وی را به سوی کشید و گفت: آیا خداوند تو را از اینکه بر منافقین نماز بخوانی نهی نکرده است؟ گفت: «من در میان دو اختیار قرار دارم، گفته است:

[اَسْتَغْفِرُ لَهُمْ أَوْ لَا تَسْتَغْفِرُ لَهُمْ].<sup>۴</sup>

ترجمه: «آمرزش طلب کنی برای ایشان یا آمرزش طلب نکنی برای ایشان».

آن گاه بر وی نماز گزارد، و این آیه نازل شد:

[وَلَا تُصَلِّ عَلَى أَحَدٍ مِنْهُمْ مَاتَ أَبَدًا].<sup>۵</sup>

ترجمه: «و بر هیچ یک از ایشان که بمیرد هرگز نماز مگزار».<sup>۶</sup>

و نزد احمد از عمر ﷺ روایت است که گفت: هنگامی که عبدالله بن ابی وفات نمود، رسول خدا ﷺ برای نماز گزاردن بر وی فراخوانده شد، و او به سوی وی برخاست، هنگامی که بر وی به خاطر خواندن نماز ایستاد، رفتم و در مقابل سینه‌اش ایستادم و گفتم: ای پیامبر خدا! آیا بر دشمن خدا عبدالله بن ابی که در روز فلان، فلان و فلان چنین گفت - روزهای وی را می‌شمرد - [نماز می‌گزار] می‌گوید: و پیامبر خدا ﷺ تبسم می‌نمود، وقتی بر او زیاده روی نمودم گفت: «ای عمر از من کناره بگیر، من مختار گردانیده شدم و انتخاب نمودم، به من گفته شده

<sup>۱</sup> یعنی: مثل تیری که به شدت و سرعت به هدف چون آهو و غیر اصابت می‌کند، و از طرف دیگر آن به همان تیزی بدون اینکه اثری از آن هدف چون خون و غیره در آن پس از اصابت دیده شود بیرون می‌شود، این‌ها نیز به همان سرعت از اسلام بدون اینکه آن را درک کنند خارج می‌شوند. م.

<sup>۲</sup> هدف خوارج است، که علی ﷺ در روز نهروان با ایشان جنگید.

<sup>۳</sup> بخاری (۶۱۶۳) مسلم (۱۶۴) ترمذی (۳۰۹۸) نسائی (۳۷/۴) ابن ماجه (۱۰۲۳).

<sup>۴</sup> التوبه: ۸۰.

<sup>۵</sup> التوبه: ۸۴.

<sup>۶</sup> بخاری (۴۶۷۰) مسلم (۲۴۰).

است: [استغفرلهم] (الآیه)، اگر بدانم که از هفتاد اضافه کنم برایش بخشیده می‌شود، حتماً زیاد می‌کنم»، می‌گوید: بعد از آن بر وی نماز خواند، و همراهش پیاده رفت، و بر قبرش ایستاد، تا اینکه از وی فارغ شد، می‌افزاید: و من از جرأت خود بر پیامبر خدا ﷺ تعجب نمودم، خدا و رسولش داناترند! می‌گویند: سوگند به خداوند، جز اندکی نگذشته بود، که این دو آیه نازل شدند:

**[وَلَا تَصُلِّ عَلَىٰ أَحَدٍ مِنْهُمْ مَاتَ أَبَدًا] (الآیه).**

بعد از آن پیامبر خدا ﷺ تا اینکه خداوند عزوجل قبضش نمود، نه بر منافقی نماز خواند، و نه هم بر قبرش ایستاد.<sup>۱</sup> این چنین این را ترمذی روایت نموده، که گفته است: حسن و صحیح است، و بخاری مانند این را روایت کرده است. و نزد احمد از جابر رضی الله عنه روایت است که گفت: هنگامی که عبدالله بن ابی وفات نمود، پسرش نزد پیامبر ﷺ آمد و گفت: ای رسول خدا، اگر تو بر سر وی نیایی، برای همیشه به این طعنه داده می‌شویم، آن گاه پیامبر ﷺ نزدش آمد، و او را در حالی دریافت که درون قبرش داخل شده بود، و گفت: «چرا قبل از اینکه وی را داخل کنی [مرا خبر نمودید]»، بعد او از قبرش بیرون آورده شد، و پیامبر ﷺ آب دهن خود را از سر تا قدمش زد، و پیراهن خود را بر او پوشانید. این را نسائی هم روایت نموده، و نزد بخاری از وی روایت است، که گفت: پیامبر ﷺ بعد از اینکه عبدالله بن ابی در قبرش داخل کرده شده بود نزد وی آمد، و دستور داد و او بیرون آورده شد، و بر زانوهایش گذاشته شد، و از آب دهن خود بر وی انداخت، و پیراهن خود را به او پوشانید.<sup>۲</sup> این چنین در تفسیر ابن کثیر (۲/۳۷۸) آمده است.

### بردباری پیامبر ﷺ در مقابل یهودی که وی را جادو نموده بود

احمد از زیدبن ارقم رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: مردی از یهود پیامبر ﷺ را جادو نمود، وی روزهایی را به این سبب مریض به سر برد، می‌گوید: آن گاه جبرئیل علیه السلام نزدش آمد و گفت: مردی از یهود تو را جادو نموده است، و گرهی را برایت در چاه فلان و فلان بسته است، کسی را به سوی آن بفرست تا آن را برایت بیاورد. پیامبر خدا ﷺ علی رضی الله تعالی عنه را فرستاد، و او آن را بیرون کشید و نزد پیامبر ﷺ آورد و آن را باز نمود، می‌گوید: بعد پیامبر خدا ﷺ برخاست، و گویی از ریسمانی رها شد، و پیامبر ﷺ آن را برای آن یهودی متذکر نشد، و نه هم آن یهودی آن را در روی پیامبر ﷺ تا درگذشت وی دید.<sup>۳</sup> این را نسائی هم روایت نموده است. و نزد بخاری از عایشه رضی الله عنها روایت است که گفت: پیامبر خدا ﷺ جادو شده بود، حتی می‌دید که نزد زنها می‌آید و در صورتی که نزدشان نمی‌آمد - سفیان<sup>۴</sup> می‌گوید: وقتی اینطور باشد، این از شدیدترین انواع جادو است - وی رضی الله عنها گفت: «ای عایشه آیا دانستی که خداوند در آنچه از وی فتوا خواسته بودم به من فتوا داد، دو مرد نزد آمدند،

<sup>۱</sup> بخاری (۴۶۷۱) احمد (۱۶/۱).

<sup>۲</sup> صحیح احمد (۳۷۱/۳) آلبنی آن را در الصحیحة (۳۸۰۲) صحیح دانسته است.

<sup>۳</sup> صحیح احمد (۳۶۷/۴) نسائی (۱۱۲/۷).

<sup>۴</sup> یکی از راویان.

یکی از آن‌ها نزد سرم و دیگری نزد پاهایم نشستند، آن کس که نزد سرم بود، به دیگری گفت: این مرد را چه شده است؟ گفت: جادو شده است، پرسید: کی وی را جادو نموده است؟ گفت: لبیدبن اعصم - مردی از بنی زریق که هم پیمان یهود و منافق بود - ، گفت: در چه؟ پاسخ داد: در شانه، و موی فروریخته بر اثر شانه، پرسید، در کجا؟ گفت: در لای شکوفه و میوه نارس خرما البته مذکر آن، و در زیر تخت سنگی<sup>۱</sup> در چاه ذروان<sup>۲</sup>. می‌گوید: آن گاه به آن چاه آمد و آن را بیرون کشید و گفت: این همان چاهی است که به من نشان داده شد، و گویی آبش مخلوط با حنا است، و درختان خرمایش سرهای شیطان‌ها. می‌گوید: آن را بیرون آورد، گفتم چرا آن را آشکار نساختی؟ گفت: «خداوند مرا شفا بخشید، و خوب نمی‌بینم بر یکی از مردم شر را برانگیزم»<sup>۳</sup>، این را مسلم و احمد نیز روایت نموده‌اند. و نزد احمد همچنان از عایشه (رضی الله عنها) روایت است که گفت: پیامبر ﷺ شش ماه درنگ نمود و می‌پنداشت که می‌آید ولی نمی‌آمد، سپس دو ملک نزدش آمدند... و حدیث را متذکر شده است.<sup>۴</sup>

### بردباری پیامبر ﷺ در مقابل زن یهودی که به او گوسفند مسموم شده را خورنده بود

شیخین از انس بن مالک رضی الله عنه روایت نموده‌اند که: زن یهودی برای پیامبر خدا ﷺ گوسفند مسموم شده‌ای را آورد، و پیامبر ﷺ از آن خورد، بعد آن زن را نزد پیامبر ﷺ آوردند و او از آن پرسید، گفت: خواستم تو را بکشم، پیامبر ﷺ فرمود: «خداوند تو را بر من مسلط نمی‌کند - یا گفت: بر این کار -»، گفتند: آیا وی را نمی‌کشی؟ فرمود: «نه»<sup>۵</sup>، انس می‌گوید: من اثر آن لقمه زهرآلود را همیشه در زبان کوچک پیامبر خدا ﷺ می‌دانستم.

و نزد بیهقی از ابوهریره رضی الله عنه روایت است که: زنی از یهود برای پیامبر خدا ﷺ گوسفند مسموم شده‌ای را آورد، رسول خدا ﷺ به اصحاب خود فرمود: «نخورید که مسموم است»، به آن زن گفت: «چه تو را به آنچه انجام دادی واداشت؟» گفت: خواستم بدانم، که اگر نبی باشی خداوند تو را بر آن آگاه می‌کند، و اگر کاذب باشی مردم را از تو راحت کنم، می‌گوید: دیگر پیامبر خدا ﷺ به وی معترض نشد. و ابوداود مانند این را روایت نموده، و احمد و بخاری این را از ابوهریره طویلتر از آن روایت کرده‌اند. و نزد احمد از ابن عباس (رضی الله عنهما) مانند حدیث ابوهریره رضی الله عنه که بیهقی آن را روایت نموده، آمده و افزوده: گفت: هر وقتی که پیامبر خدا ﷺ از آن احساس درد می‌نمود، و حجامت می‌کرد. می‌گوید: یک مرتبه مسافرت نمود، هنگامی که احرام بست از آن احساس درد نمود، و حجامت کرد. احمد این را تنها روایت نموده و اسناد آن حسن است.

<sup>۱</sup> تخته سنگی که آن را بعد از حفر چاه در پایان آن می‌گذارند تا به شکل بارز و برجسته در آنجا باشد، که اگر خواستند چاه را پاک کننده بر آن بنشیند. و گفته شده: تخته سنگی است که بر سر چاه می‌باشد تا آبکش بر روی آن بایستد.

<sup>۲</sup> چاهی از بنی زریق در مدینه.

<sup>۳</sup> بخاری (۵۷۶۶) مسلم (۲۱۸۹) احمد (۶/۵۷).

<sup>۴</sup> این چنین در تفسیر ابن کثیر (۴/۵۷۴) آمده است.

<sup>۵</sup> بخاری (۲۶۱۷) احمد (۳/۲۱۸) ابوداود (۴۵۰۸) مسلم (۲۱۹۰).

و نزد ابوداود از جابر رضی الله عنه روایت است که: زن یهودی از اهل خیبر گوسفند کباب شده‌ای را مسموم نمود، و بعد آن را برای رسول خدا صلی الله علیه و آله اهدا نمود، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بازوی آن را گرفت و از آن خورد، و گروهی از یارانش نیز با وی خوردند، بعد از آن پیامبر صلی الله علیه و آله به آنان گفت: «دست‌های خود را بردارید». و رسول خدا صلی الله علیه و آله کسی را دنبال زن فرستاد و او را خواست و به او گفت: «آیا این گوسفند را مسموم نموده‌ای؟» آن زن یهودی گفت: کی تو را خبر داد؟ گفت: «همین چیزی که در دستم است به من خبر داد». - و آن بازو بود - ، گفت: بلی، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «از این چه هدف داشتی؟» گفت: گفتم: اگر نبی باشی، این هرگز ضرری به تو نمی‌رساند، و اگر نبی نباشی از تو راحت می‌شویم، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله از وی گذشت نمود، و عقابش نکرد، و بعضی از یارانش که با وی از گوسفند خورده بودند وفات نمودند، و پیامبر صلی الله علیه و آله در عقب شانه خود به خاطر همان خوردنش از گوسفند حجامت نمود، و ابوهند رضی الله عنه که مولای بنی بیاضه از انصار بود با شاخ و تیغ وی را حجامت نمود.<sup>۱</sup> این را ابوداود از ابوسلمه رضی الله عنه به مانند حدیث جابر روایت نموده، و در حدیث وی آمده، که گفت: بشرین براء بن معرور (رضی الله عنه) درگذشت... و حدیث را متذکر شده، و در آن آمده: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله دستور داد و آن زن به قتل رسانیده شد.<sup>۲</sup> و نزد ابن اسحاق از مروان بن عثمان بن ابی سعید بن معلی رضی الله عنه روایت است که گفت: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در همان مرضش که در آن درگذشت - در حالی که خواهر بشرین براء بن معرور نزدش داخل شده بود - گفت: «ای مادر بشر، اکنون قطع شدن شاهرگ قلبم را بر اثر همان خوردن که با برادرت در خیبر خورده بودم درک نمودم»<sup>۳</sup>، می‌گوید: و مسلمانان را اعتقاد بر این است، که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در ضمن شرف نبوت شهید درگذشته است. این چنین موسه بن عقبه از زهری از جابر متذکر شده است.<sup>۵</sup>

### بردباری پیامبر صلی الله علیه و آله بر مردی که خواست او را به قتل رساند

احمد از جعه بن خالد بن صمه جشمی رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیدم - البته در حالی که مرد چاقی را دیده بود و با دست خود به شکم وی اشاره می‌نمود - که می‌گفت: «اگر این در غیر این می‌بود برایت بهتر بود!» می‌گوید: و مردی نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آورده شد، و گفته شد: این می‌خواست که تو را به قتل برساند، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «نترس، اگر آن را می‌خواستی هم، خداوند تو را بر من تسلط نمی‌داد». <sup>۴</sup> خفاجی (۲/۲۵) می‌گوید: این را احمد و طبرانی به سند صحیح روایت نموده‌اند.

<sup>۱</sup> ضعیف. ابوداود (۴۵۱۰) (۴۵۱۲) آلبانی آن را در الضعیفه (۹۷۳) ضعیف دانسته است.

<sup>۲</sup> صحیح. ابوداود (۴۵۸۱) آلبانی آن را صحیح دانسته است.

<sup>۳</sup> در حدیث «انقطاع ابهری» آمده است. و ابن هشام می‌گوید: ابهر همان رگ معلق به قلب است.

<sup>۴</sup> ابن اسحاق. چنانکه در سیره ابن هشام (۳/۲۱۸) آمده و سند آن مرسل است.

<sup>۵</sup> به نقل از البدایه (۴/۲۰۸) به اختصار.

<sup>۶</sup> ضعیف. احمد (۴/۴۷۱) همچنین از طریق وی: نسائی در عمل الیوم واللیلة چنانچه در تحفة الاشراف (۳/۴۳۶). در سند آن ابوسرائیل است که غیر از شعبه کسی از وی روایت نکرده است و تنها ابن حبان وی را ثقة دانسته است. ابن حجر دربارهی وی می‌گوید: «مقبول است. یعنی در صورت متابعه و الا نه» آلبانی آن را در الضعیفه (۴۳۳۵) و ضعیف الجامع (۴۷۵۸) ضعیف دانسته است.

### بردباری پیامبر ﷺ در مقابل گروهی از قریش که در روز حدیبیه خواستند نیرنگ نمایند

احمد از انس رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: در روز حدیبیه هشتاد تن از اهل مکه با سلاح از طرف کوه تنعیم بر رسول خدا صلی الله علیه و آله به خاطر غافلگیر ساختن پیامبر صلی الله علیه و آله و اصحابش فرود آمدند، پیامبر صلی الله علیه و آله بر آنها دعا نمود، و همه گرفتار شدند، - عفان<sup>۱</sup> می گوید: و پیامبر صلی الله علیه و آله آنها را معارف نمود، و این آیه نازل شد:

[وَهُوَ الَّذِي كَفَّ أَيْدِيَهُمْ عَنْكُمْ آيْدِيَهُمْ بَيْطَنِ مَكَّةَ مِنْ بَعْدِ أَنْ أَظْفَرَكُمْ عَلَيْهِمْ].<sup>۲</sup>

ترجمه: «و اوست آنکه دستهای کافران را از شما و دستهای شما را از آنان در دل مکه، بعد اینکه شما را بر آنان پیروز ساخت، بازداشت».<sup>۳</sup>

این را مسلم، ابوداود، ترمذی، نسائی نیز روایت نموده‌اند، و احمد و نسائی همچنان آن را به روایت از عبدالله بن مغفل رضی الله عنه طویل تر روایت نموده‌اند، و در آن آمده است: در حالی که ما در آن حالت قرار داشتیم، ناگهان سی جوان که مسلح بودند به سوی ما آمدند، و بر ما حمله آوردند، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بر آنها دعا نمود، و خداوند قدرت شنوایی آنها را گرفت، بعد ما به سوی آنها برخاستیم و گرفتارشان نمودیم، و پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «آیا در ذمه کسی آمده‌اید؟ - یا کسی برای تان امان داده است؟» - گفتند: نه، آن گاه آنها را آزاد نمود، و خداوند متعال نازل نمود: [وَهُوَ الَّذِي كَفَّ أَيْدِيَهُمْ عَنْكُمْ] آیه.<sup>۴</sup> این چنین در تفسیر ابن کثیر (۴/۱۹۲) آمده است.

### بردباری پیامبر صلی الله علیه و آله بر قبیله دوس

شیخین از ابوهریره رضی الله عنه روایت نموده‌اند که گفت: طفیل بن عمرو دوسی رضی الله عنه نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و گفت: دوس نافرمانی نمود، و ابا ورزید، بنابراین بر ضد آنها دعا کن، آن گاه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله روی خود را به طرف قبله گردانید و دستهای خود را بلند نمود، و مردم گفتند: هلاک شدند، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «بار خدایا، دوس را هدایت کن، و آنها را بیاور، بار خدایا، دوس را هدایت کن، و آنها را بیاور، بار خدایا، دوس را هدایت کن و آنها را بیاور».<sup>۵</sup>

### بردباری و گذشت اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله

عبدالغنی بن سعید در ایضاح الإشکال از ابوزعراء رضی الله عنه روایت نموده که وی گفت: علی بن ابی طالب می گفت: من وزنان و نیکان خانواده‌ام در بردباری کوچک‌ترین مردم هستیم، و در علم بزرگ‌ترین آنها، خداوند (جل جلاله) توسط ما کذب را نابود می‌کند، و به واسطه ما مرض ذئب الکلب را نابود و ریشه‌کن می‌سازد، و توسط ما خداوند

<sup>۱</sup> یکی از راویان است.

<sup>۲</sup> الفتح: ۲۴.

<sup>۳</sup> مسلم (۱۸۰۸) احمد (۸۷۴) ابوداود (۲۶۸۸) ترمذی (۳۲۶۴).

<sup>۴</sup> صحیح احمد (۸۷/۴) بیهقی (۳۱۹/۶) نکا: المجمع (۶/۱۴۵).

<sup>۵</sup> بخاری (۴۳۹۲) مسلم (۲۵۲۴) احمد (۲/۲۴۳، ۴۴۸).



اسیران تان را رها می‌سازد، و رسن‌ها را از گردن‌تان بیرون می‌کشد، خداوند (جل جلاله) توسط ما فتح می‌کند و توسط ما خاتمه می‌بخشد.<sup>۱</sup>

### شفقت و رحمت شفقت پیامبر ﷺ

#### پیامبر ﷺ و تخفیف نماز به خاطر گریه اطفال و قصه وی با مردی در شفقت

شیخین از انس رضی الله عنه روایت نموده‌اند که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت: «من وارد نماز می‌شوم و می‌خواهم آن را طولانی کنم، در صورتی که گریه طفلی را می‌شنوم و نماز را به خاطر علمم از شدت خفگی و حزن مادرش از گریه وی کوتاه می‌کنم».<sup>۲</sup> این چنین در صفة الصفوة (ص ۶۶) آمده است.

و مسلم از انس (رضی الله عنه) روایت نموده، که گفت: مردی به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت: پدرم در کجاست؟ گفت: «در آتش»، هنگامی که در روی وی حالت او را مشاهده نمود، گفت: «پدر من و پدر تو در آتش اند».<sup>۳</sup> این را مسلم به تنهایی روایت نموده است. این چنین در صفة الصفوة (۱/۶۶) آمده است.

#### قصه پیامبر ﷺ با اعرابی که به او سخن سخت و درشت گفت

بزار از ابوهریره رضی الله عنه روایت نموده که: اعرابی به خاطر استعانت در چیزی - عکرمه می‌گوید: او را می‌پندارم که گفت در خونی<sup>۴</sup> - نزد پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم آمد، و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم چیزی به او داد و گفت: «بر تو خوبی نمودم؟» اعرابی گفت: نه، نیکویی هم نمودی، آن گاه بعضی از مسلمانان خشمگین شدند، و خواستند به طرف وی بر خیزند، ولی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم به طرف ایشان اشاره نمود که دست بازدارید، و هنگامی که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم برخاست و به منزل خود رسید آن اعرابی را به خانه خواست و گفت: «تو نزد ما آمدی و چیزی خواستی، بعد ما به تو دادیم، و تو آن حرف هایت را گفتی»، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم برایش چیزی اضافه نمود و گفت: «به تو نیکی نمودم؟»، اعرابی گفت: بلی، خداوند از طرف اهل و خویشاوندان به تو پاداش خیر بدهد. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «تو نزد ما آمدی، و از ما خواستی، و برای دادیم، بعد آن حرف هایت را گفتی، و در درون اصحابم از آن بر تو چیزی هست، وقتی که آمدی آنچه را پیش روی من گفتی پیش روی آن‌ها نیز بگو، تا آن از سینه‌های شان برود»، گفت: بلی، هنگامی که آن اعرابی آمد، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم گفت: «رفیق تان نزد ما آمده بود، و از ما خواست و ما به او دادیم، و او آن حرف هایش را پس گرفت، و ما او را [دوباره] طلب نموده به او دادیم، حالا گمان می‌کند که راضی شده است، ای اعرابی آیا همین طور است؟» اعرابی گفت: بلی، خداوند از اهل و خویشاوندان به تو پاداش خیر بدهد،

<sup>۱</sup> این چنین در منتخب الکنز (۵/۵۰) آمده است، و قول سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه گذشت که: هیچ کسی را حاضر فهم‌تر، زیرک‌تر، و عقلمندتر، عالم‌تر و بردبارتر از ابن عباس (رضی الله عنهما) ندیدم. این را ابن سعد (۱/۴۰۰) در مشورت اهل رأی روایت نموده است.

<sup>۲</sup> بخاری (۷۰۹، ۷۱۰) مسلم (۴۷۰). ابن ماجه (۷۸۹) و ابوداؤد (۷۸۰) هر دو از ابی قتاده.

<sup>۳</sup> مسلم (۲۰۳) ابوداؤد (۴۷۱۸) احمد (۳/۱۱۹، ۹۶۸) خلاف آنچه ابن جوزی در صفة الصفوة گفته است مسلم به تنهایی آن را روایت نکرده است.

<sup>۴</sup> به مقتول.

پیامبر ﷺ فرمود: «مثال من و مثال این اعرابی مثل مردی است، که شتری داشت، و از نزدش گریخت، مردم آن را دنبال نمودند، ولی جز به گریز و فرار وی نیفزودند، صاحب شتر به آنان گفت: مرا با شترم بگذارید چون من به وی مهربانتر هستم و بکارش دانانترم، آن گاه به طرف آن شتر رفت و از میوه خرماي افتاده در زمین چیزی را برداشت و آن را فراخواند، و آن شتر آمد، و درخواست او را پذیرفت، و او پالانش را بر آن بست و بر آن سوار شد<sup>۱</sup> و اگر وقتی که او آنچه را گفت من از شما اطاعت می نمودم، وی داخل آتش می شد».<sup>۲</sup> بزار می گوید: این را جز از همین طریق از طریق دیگری نمی دانیم که روایت شود، می گویم [مؤلف]: این به خاطر [ضعف] ابراهیم بن حکم بن ابان ضعیف است. این چنین در تفسیر ابن کثیر (۲/۴۰۴) آمده است، و این را همچنان ابن حبان در صحیح خود و ابوالشیخ و ابن الجوزی در الوفاء، چنانکه خفاجی (۲/۷۸) گفته است، روایت نموده اند.

### شفقت اصحاب پیامبر ﷺ

دینوری از اصمعی روایت نموده، که گفت: مردم به عبدالرحمن بن عوف رضی الله عنه پیشنهاد نمودند، تا با عمر بن خطاب رضی الله عنه صحبت نماید، که با ایشان نرمی نماید، چون حتی دخترهای باکره در پشت پرده های<sup>۳</sup> خود ترسیده اند، عبدالرحمن با وی صحبت نمود، عمر رضی الله عنه گفت: من جز مهربانی را برای شان نمی یابم: به خدا سوگند، اگر آنها مهربانی، رحمت و شفقتی را که برای شان نزد من است بدانند، گریبان لباسم را چنگ می زنند!!<sup>۴</sup>

### حیای پیامبر ﷺ

#### قول ابوسعید خدری درباره حیای پیامبر ﷺ

بخاری از ابوسعید خدری رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: پیامبر ﷺ با حیایتر از دختر باکره پرده نشین بود، و در روایتی افزوده است: وقتی که چیزی را بد می دید، آن از چهره اش دانسته می شد.<sup>۵</sup> این را مسلم هم روایت نموده، این چنین در البدایه (۶/۳۶) آمده، و ترمذی آن را در الشمائل (ص ۲۶) و ابن سعد (۱/۹۲) روایت کرده اند، و طبرانی این را از عمران بن حصین به مانند آن روایت نموده است، هیشمی (۹/۱۷) می گوید: این را طبرانی به دو اسناد روایت نموده، و رجال یکی از آنها رجال صحیح اند. و بزار مانند آن را از انس رضی الله عنه روایت نموده، و افزوده است: پیامبر خدا ﷺ فرمود: «حیا همه اش خیر است». هیشمی (۹/۱۷) می گوید: رجال آن رجال صحیح اند، غیر محمد بن عمرالمقدمی که ثقه می باشد.

<sup>۱</sup> از هیشمی.

<sup>۲</sup> بسیار ضعیف. بزار (۲۴۷۶) مشکل آن ابراهیم بن حکم بن ابان است که متروک است. ابن کثیر به این علت این روایت را در تفسیرش ضعیف دانسته است.

<sup>۳</sup> در نص «خدر» استعمال شده، که هدف از آن جایی است در گوشه اطاق که پرده ای بر آن زده می شد، و دختران باکره در آنجا می بودند. م.

<sup>۴</sup> این چنین در منتخب الکنز (۴/۴۱۶) آمده است.

<sup>۵</sup> بخاری (۳۵۶۲) مسلم (۲۳۲۰).

### حیای پیامبر ﷺ از برخورد نمودن با اصحابش به طوری که برای شان ناخوشایند باشد

احمد از انس بن مالک رضی الله عنه روایت نموده که: پیامبر ﷺ زردی را بر مردی دید و بدش آمد، [راوی] می گوید: وقتی برخاست، پیامبر ﷺ گفت: «اگر وی را راهنمایی کنید تا این زردی را از خود بشوید بهتر می شود»، می گوید: و خیلی بعید بود که در روی کسی آنچه را برایش ناخوشایند تمام می شد بکشد.<sup>۱</sup> این را ابوداود، ترمذی در الشمائل و نسائی در الیوم واللیله نیز روایت نموده اند.

و نزد ابوداود از عایشه (رضی الله عنها) روایت است که گفت: وقتی که برای پیامبر ﷺ از مردی چیزی می رسید، نمی گفت: چرا فلان اینطور می گوید؟ بلکه می گفت: «چرا اقوامی اینطور، و اینطور می گویند؟»<sup>۲</sup> این چنین در البدایه (۶/۳۸) آمده است.

### قول عایشه (رضی الله عنها) در ستر بودن پیامبر ﷺ از اهلیش

ترمذی<sup>۳</sup> از موسی بن عبدالله بن یزید خطمی و او از مولای عایشه (رضی الله عنها) روایت نموده، که گفت: عایشه (رضی الله عنها) گفت: من هرگز به فرج پیامبر خدا ﷺ نگاه ننمودم، یا اینکه گفت: فرج پیامبر ﷺ را هرگز ندیدم.<sup>۴</sup>

### حیای اصحاب پیامبر ﷺ

#### قول پیامبر ﷺ درباره حیای عثمان رضی الله عنه

احمد و سعید بن عاص رضی الله عنه روایت نموده که: عایشه (رضی الله عنها) همسر پیامبر ﷺ و عثمان رضی الله عنه برای وی حدیث بیان نمودند که: ابوبکر رضی الله عنه برای ورود نزد پیامبر ﷺ اجازه خواست، و این در حالی بود که پیامبر ﷺ چادر<sup>۵</sup> عایشه (رضی الله عنها) را پوشیده، و بر بستر خود بر پهلو خوابیده بود، وی به ابوبکر در همان حالتی که قرار داشت اجازه داد، و او مشکل خود را به پیامبر ﷺ عرضه کرد، و بعد از آن برگشت، آن گاه عمر رضی الله عنه اجازه خواست، برای او نیز در همان حالی که قرار داشت اجازه داد، و او با اجرای کارش از نزد پیامبر ﷺ برگشت، عثمان رضی الله عنه می گوید: بعد از آن من از وی اجازه ورود خواستم، آن گاه نشست [و به عایشه (رضی الله عنها)] گفت: «لباس هایت را بر خود جمع کن»، بعد من از کار خود نزد وی فارغ شدم و برگشتم، عایشه (رضی الله عنها) گفت: ای پیامبر خدا چرا چنان که برای عثمان مضطرب شدی برای ابوبکر و عمر مضطرب نشدی؟ پیامبر خدا ﷺ

<sup>۱</sup> ضعیف. احمد (۳/ ۱۶۰) ابوداود (۴۱۸۲) آلبانی آن را ضعیف دانسته است.

<sup>۲</sup> صحیح. نسائی (۶/ ۶۰) ابوداود (۴۷۸۸) آلبانی آن را صحیح دانسته است.

<sup>۳</sup> الشمائل (ص ۲۶).

<sup>۴</sup> ضعیف. ترمذی در شمائل (۳۴۴) ابن ماجه (۶۶۲) آلبانی آن را ضعیف دانسته است. نگا: الارواء (۱۸۱۲).

<sup>۵</sup> در نص «مرط» استعمال شده، که پارچه پشمی یا ابریشمی یا کتانی را افاده می کند، که دور خود پیچند، و یا زنان بر سر افکنند، یا هر پارچه نادرخته را. م.

گفت: «عثمان مرد با حیا و محجوبی است، و من ترسیدم که اگر برای وی به همان حالت اجازه بدهم به کار خود نمی تواند برسد». لیث می گوید: و گروهی از مردم گفته اند: پیامبر خدا ﷺ به عایشه (رضی الله عنها) گفت: «آیا از کسی که ملائک از وی حیا می کنند حیا نکنم»، این را مسلم و ابویعلی هم از عایشه (رضی الله عنها) روایت نموده اند، و احمد این را از طریق دیگری از عایشه (رضی الله عنها) مانند آن روایت نموده است، و احمد و حسن بن عرفه از حفصه (رضی الله عنها) مثل حدیث عایشه (رضی الله عنها) را روایت کرده اند.<sup>۱</sup>

و نزد طبرانی از ابن عمر (رضی الله عنهما) روایت است که گفت: در حالی که رسول خدا ﷺ نشسته بود، و عایشه (رضی الله عنها) در پشت سرش قرار داشت، ناگهان ابوبکر ﷺ اجازه خواست و داخل شد، بعد از آن عمر ﷺ اجازه خواست و داخل شد، و بعد از آن سعد بن مالک ﷺ اجازه خواست و داخل گردید، بعد از آن، در حالی که پیامبر خدا ﷺ زانوهایش برهنه بود و صحبت می کرد، عثمان بن عفان ﷺ اجازه خواست و داخل شد، هنگامی که عثمان اجازه خواست پیامبر ﷺ لباسش را بر زانوی خود انداخت و به همسرش گفت: «دور شو». بعد از آن ساعتی صحبت نمودند و بیرون آمدند، عایشه (رضی الله عنها) گفت: ای نبی خدا، پدرم و رفقایم وارد شدند و تو نه لباست را بر زانویت درست نمودی و نه هم مرا از خود دور ساختی! پیامبر ﷺ فرمود: «آیا از مردی که ملائک از وی حیا می کنند، حیا نکنم، سوگند به ذاتی که جانم در دست اوست، ملائک از عثمان حیا می نمایند، چنان که از خدا و رسول وی حیا می کنند، و اگر او داخل می شد و تو به من نزدیک می بودی، نه صحبت می نمود، و نه هم تا بیرون شدن سر خود را بلند می کرد». <sup>۲</sup> این حدیث از این طریق غریب است و در آن زیادت بر حدیث ماقبل است، و در سندش ضعف می باشد. این چنین در البدایه (۲۰۳/۷ و ۲۰۴) آمده، و حدیث حفصه (رضی الله عنها) را همچنان طبرانی در الکبیر والأوسط طویل تر روایت نموده، و ابویعلی آن را به اختصار زیاد روایت کرده است، و اسناد آن، چنانکه هیشمی (۹/۱۲) می گوید: حسن است، و حدیث ابن عمر (رضی الله عنها) را همچنان ابویعلی به مانند آن روایت نموده، و در آن ابراهیم بن عمر بن ابان آمده، و او، چنانکه هیشمی (۹/۸۲) می گوید، ضعیف است.

### حدیث حسن درباره حیا عثمان و ابوبکر (رضی الله عنهما)

احمد <sup>۳</sup> از حسن ﷺ روایت نموده، که وی عثمان ﷺ و شدت حیا وی را متذکر شده، گفت: گاهی او در خانه می بود، و دروازه هم بر وی بسته می بود، به آن هم لباس را از جان خود نمی گذاشت، تا آب بر سر خود بریزد، و حیا او را از راست نمودن کمرش باز می داشت. <sup>۴</sup> هیشمی (۹/۸۲) می گوید: این را احمد روایت نموده، و رجال آن ثقه اند. و ابونعیم در الحلیه (۱/۵۶) این را به مانند آن روایت کرده است. و سفیان از عایشه (رضی الله عنها) روایت

<sup>۱</sup> مسلم (۲۴۰۱).

<sup>۲</sup> ضعیف است؛ چنانکه مولف نقل نموده است.

<sup>۳</sup> ۱/۷۴

<sup>۴</sup> صحیح. احمد (۱/۷۳، ۷۴).

نموده، که گفت: ابوبکر صدیق رضی الله عنه فرمود: از خدا حیا کنید، من وقتی داخل توالت می شوم سر خود را به خاطر حیا از خداوند عزوجل می پوشانم. این چنین در الکنز (۲/۱۴۴) آمده است.

### حیای عثمان بن مظعون رضی الله عنه

ابن سعد<sup>۱</sup> از سعد بن مسعود رضی الله عنه و عماره بن غراب یحصبی روایت نموده که: عثمان بن مظعون رضی الله عنه نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و گفت: ای پیامبر خدا، من دوست ندارم همسرم عورتم را ببیند، رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «چرا؟» گفت: از آن حیا می کنم و نمی پسندم، پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: «خداوند او را برای تو لباس گردانیده و تو را برای او لباس گردانیده است، اهل عورت مرا می بینند، و من نیز عورت آن ها را می بینم»، گفت: ای رسول خدا، تو این را می کنی؟ گفت: «بلی»، گفت: دیگر پس از تو کیست؟<sup>۲</sup> هنگامی که روی گردانید، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله گفت: «ابن مظعون خیلی با حیا و با ستر است».<sup>۳</sup>

### حیای ابوموسی اشعری رضی الله عنه

ابونعیم<sup>۴</sup> از ابومجلز روایت نموده، که گفت: ابوموسی رضی الله عنه فرمود: من در خانه تاریک غسل می کنم، و تا پوشیدن لباسم به سبب حیا از پروردگارم عزوجل کمرم را راست نمی کنم. و ابن سعد<sup>۵</sup> از ابومجلز و ابن سیرین مثل آن را روایت نموده و نزد وی همچنان از قتاده رضی الله عنه روایت است که گفت: ابوموسی رضی الله عنه وقتی که در خانه تاریکی غسل می نمود تا وقت پوشیدن لباسش خود را جمع می نمود، و کمرش را خم می کرد و راست نمی ایستاد. و نزد وی<sup>۶</sup> همچنان از انس رضی الله عنه روایت است که گفت: ابوموسی اشعری رضی الله عنه وقتی که می خوابید چند لباس را در هنگام خواب از ترس برهنه شدن عورتش می پوشید. وی همچنان<sup>۷</sup> از عباد بن نسی روایت نموده، که گفت: ابوموسی قومی را دید که بدون ازار در آب می ایستند، گفت: اینکه بمیرم، و باز حشر شوم، باز بمیرم و باز حشر شوم، از انجام دادن مثل این برایم محبوب تر است!!

### حیای اشج بن عبدالقیس رضی الله عنه

<sup>۱</sup> ۳/۲۸۷

<sup>۲</sup> یعنی: وقتی تو این را انجام می دهی، دیگر کسی است که آن را انجام ندهد، بلکه من هم بعد از شنیدن این حرف تو، آن را انجام می دهم. واللّه اعلم. م.

<sup>۳</sup> ضعیف. ابن سعد در طبقات (۲۹۴۳) در سند آن عبدالرحمن بن زیاد بن انعم الافریقی است که وی را ضعیف دانسته اند. ذهبی در «سیر اعلام النبلا» (۳/۱۰) می گوید: این منقطع است.

<sup>۴</sup> الحلیه (۱/۲۶۰).

<sup>۵</sup> ۴/۸۴

<sup>۶</sup> ۴/۸۲

<sup>۷</sup> ۴/۸۴

ابن ابی شیبه و ابونعیم از اشج - اشجع عبدالقیس رضی الله عنه - روایت نموده‌اند که گفت: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «در تو دو خوی است که خداوند آن‌ها را دوست می‌دارد»، گفتیم: آن دو کدام اند؟ گفت: «بردباری و حیا»، گفتیم: این‌ها از قبل در من بودند، یا جدید پیدا شده‌اند؟ گفت: «نه، بلکه از قدیم بوده‌اند»، گفتیم: ستایش خدایی راست، که مرا با دو خوبی آفریده، که آن‌ها را دوست می‌دارد.<sup>۱</sup> این چنین در منتخب الکنز (۵/۱۴۰) آمده است.

### تواضع پیامبر صلی الله علیه و آله

#### قصه وی با جبرئیل و فرشته دیگری

احمد از ابوهریره رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: جبرئیل علیه السلام نزد پیامبر صلی الله علیه و آله نشست، و به سوی آسمان نگاه کرد دید که فرشته‌ای فرود می‌آید، جبرئیل گفت: این فرشته از وقتی که پیدا شده، قبل از این ساعت فرود نیامده است، هنگامی که پائین آمد گفت: ای محمد پروردگارت مرا به سوی تو فرستاده است، که آیا تو را پادشاه و نبی بگردانم، یا بنده و رسول؟ جبرئیل گفت: ای محمد برای پروردگارت تواضع کن. گفت: «بلکه بنده و رسول».<sup>۲</sup> هیشمی (۹/۱۹) می‌گوید: این را احمد، بزار و ابویعلی روایت نموده‌اند، و رجال دو تن اول صحیح‌اند، و این را ابویعلی به اسناد حسن، چنانکه هیشمی می‌گوید، از عایشه (رضی الله عنها) به معنای آن و با زیادتی در اول آن روایت کرده، و در آخرش افزوده است: گفت: بعد از آن پیامبر خدا صلی الله علیه و آله تکیه کنان نمی‌خورد، و می‌گفت: «چنانکه بنده می‌خورد، می‌خورم، و چنانکه بنده می‌نشیند، می‌نشینم».<sup>۳</sup> و حدیث ابن عباس (رضی الله عنهما) به معنای این در بخش رد مال نزد طبرانی و غیر وی گذشت.

#### قول ابوامامه باهلی درباره حیا<sup>۴</sup> پیامبر صلی الله علیه و آله

طیالسی از ابوغالب روایت نموده، که گفت: به ابوامامه رضی الله عنه گفتیم: برای ما حدیثی را که از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله شنیده‌ای نقل کن، گفت: حدیث رسول خدا صلی الله علیه و آله قرآن بود، زیاد ذکر می‌نمود، خطبه را کوتاه ایراد می‌کرد، نماز را طولانی می‌گزارد و از اینکه با مسکین و ضعیفی برود، تا وی از کار و حاجت خود فارغ گردد ابا و تکبر نمی‌ورزید.<sup>۵</sup> اسناد آن، چنانکه هیشمی (۹/۲۰) می‌گوید، حسن است. و بیهقی و نسائی این را از عبدالله بن ابی اوفی رضی الله عنه به مانند آن، چنانکه در البدایه (۶/۴۵) آمده، روایت نموده‌اند.

<sup>۱</sup> صحیح. ابن ابی شیبه (۸/۲۳۳۴)، (۱۲/۲۰۲) بخاری در ادب المفرد (۵۸۴) آلبانی در الصحیحه (۴۵۴) آن را صحیح دانسته است.

<sup>۲</sup> صحیح. احمد (۲/۲۳۱) ابن حبان (۲۱۳۷).

<sup>۳</sup> ضعیف. ابویعلی (۴۹۲۰) از طریق وی ابوشیخ در اخلاق النبی (ص ۱۹۷). نگا: المجمع (۹/۱۹).

<sup>۴</sup> این چنین در کتاب آمده «حیا» و شاید درست «تواضع» باشد چنان که از ما قبل و همچنان از احادیث مذکور در باب معلوم

می‌شود، زیرا بعد از این عنوان هر چه ذکر شده دلالت به تواضع می‌کند. م.

<sup>۵</sup> صحیح. طبرانی (۸/۲۸۷) نسائی (۳/۱۰۹) از عبدالله بن ابی اوفی. و همچنین بیهقی در الدلائل (۱/۲۲۹) آلبانی آن را در صحیح الجامع (۵۰۵) صحیح دانسته است.

### قول انس در این باره

طبالیسی از انس رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بسیار ذکر می نمود، لغو نمی گفت، بر خر سوار می شد، لباس پشمی را می پوشید، دعوت غلام را می پذیرفت و اگر او را در روز خیبر می دیدی بر خر سوار بود که رسن آن از پوست خرما بود!!<sup>۱</sup>

### قول ابوموسی. ابن عباس و انس در این باره

بیهقی از ابوموسی رضی الله عنه روایت نموده که گفت: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله خر را سوار می شد، پشم را می پوشید و گوسفند را می دوشید و مهمان را احترام می نمود.<sup>۲</sup> این از این وجه غریب است، و [بقیه] این را روایت نموده اند، و اسنادش جید است، این چنین در البدایه (۶/۴۵) آمده است. و طبرانی این را از ابوموسی به مثل آن روایت نموده، و رجال آن، چنانکه هیشمی (۹/۲۰) می گوید: رجال صحیح اند. و نزد طبرانی از ابن عباس (رضی الله عنهما) روایت است، که گفت: [رسول خدا صلی الله علیه و آله] بر زمین می نشست، بر زمین می خورد، گوسفند را می دوشید و دعوت غلام را بر نان جو می پذیرفت. اسناد این، چنان که هیشمی (۹/۲۰) می گوید، حسن است. و نزد وی همچنان از ابن عباس (رضی الله عنهما) روایت است که گفت: حتی اگر مردی از اهل عوالی<sup>۳</sup> پیامبر خدا صلی الله علیه و آله را در نصف شب بر نان جو دعوت می کرد، او آن را اجابت می نمود.<sup>۴</sup> رجال آن، چنانکه هیشمی (۹/۲۰) می گوید، ثقه اند. و نزد ترمذی<sup>۵</sup> از انس رضی الله عنه روایت است که گفت: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بر نان جو و چربی<sup>۶</sup> بدبوی دعوت می شد، و آن را اجابت می نمود، و زرهی از وی نزد یهودی [گرو] بود، و چیزی برای خلاصی آن تا مرگش نیافت.<sup>۷</sup>

### قول عمر بن الخطاب رضی الله عنه در این باره

ابویعلی از عمر بن خطاب رضی الله عنه روایت نموده که: مردی سه مرتبه پیامبر صلی الله علیه و آله را صدا نمود، و در هر مرتبه پیامبر صلی الله علیه و آله به او جواب می داد، «لیبک، لیبک».<sup>۸</sup> هیشمی (۹/۲۰) می گوید: این را ابویعلی در الکبیر از شیخ خود جباره بن

<sup>۱</sup> و در ترمذی و ابن ماجه بعضی این از انس روایت است. این چنین در البدایه (۶/۴۵) آمده است، می گویم [مؤلف]: ترمذی از انس افزوده است: مریض را عیادت می نمود و در جنازه حاضر می شد. و ابن سعد (۱/۹۵) این را به طولش از انس رضی الله عنه روایت نموده است.

<sup>۲</sup> حسن. بیهقی در دلائل (۱/ ۲۲۶، ۲۳۰) و المجمع (۲/ ۲۰).

<sup>۳</sup> اماکنی است در زمین های بالای مدینه، که به طرف جنوب شرق موقعیت دارد، و نزدیک ترین ساحه آن به مدینه چهار میل فاصله دارد، و دورترین ساحه آن از طرف نجد هشت میل فاصله دارد.

<sup>۴</sup> صحیح. طبرانی در الکبیر (۱۲/ ۷۷) آلبانی آن را در صحیح الجامع (۵/ ۴۹) صحیح دانسته است.

<sup>۵</sup> الشمانل (ص ۲۳).

<sup>۶</sup> در نص: «اهاله» استعمال شده، که چربی یازیت گذاخته شده را افاده می کند، و همچنان هر روغن را که نانخورش باشد.

<sup>۷</sup> صحیح. ترمذی در شمائل (۳۱۸) آلبانی آن را در صحیح الجامع (۴۹۳۹) صحیح دانسته است. اصل آن در صحیح بخاری (۲۰۶۹) است.

<sup>۸</sup> ضعیف. ابونعیم در حلیه (۱/ ۳۰۸) نگا: المجمع (۹/ ۲۰).

مغلس روایت نموده، ابن نمیر وی را ثقه دانسته، و جمهور ضعیفش دانسته‌اند، و بقیه رجال آن ثقه و رجال صحیح اند. این را همچنان ابونعیم در الحلیه، تمام و خطیب، چنان که در الکنز (۴/۴۵) آمده، روایت نموده‌اند.

### قصه پیامبر ﷺ با زنی

طبرانی از ابوامامه رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: زنی بود که با مردان بدزبانی می‌نمود و فحش می‌داد، وی از نزد پیامبر صلی الله علیه و آله در حالی عبور نمود، که پیامبر صلی الله علیه و آله در مکان بلندی نشسته بود، و آبگوشتی<sup>۱</sup> را می‌خورد، آن زن گفت: به او نگاه کنید، چون بنده می‌نشیند و چون بنده می‌خورد، پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: «کدام بنده از من بنده‌تر است؟!» گفت: خود می‌خورد و برای من نمی‌دهد، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «بخور»، آن زن گفت: به دست خودت به من بده، پیامبر صلی الله علیه و آله به او داد، گفت: از آنچه در دهن است، به من بخوران، پیامبر صلی الله علیه و آله به او داد، و او خورد و حیا بر او غالب شد، و بعد از آن هیچ کسی را تا وفاتش چیز بد و زشت نگفت.<sup>۲</sup> اسناد آن، چنانکه هیثمی (۹/۲۱) می‌گوید، ضعیف است.

### قول پیامبر صلی الله علیه و آله به مردی که در پیش رویش لرزید

طبرانی از جریر رضی الله عنه روایت نموده که: مردی از روبرو نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمد، و لرزه‌اش گرفت، پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: «بر خود سخت مگیر و باک نداشته باش، چون من پادشاه نیستم، بلکه من فرزند زنی از قریش هستم که گوشت خشک را می‌خورد».<sup>۳</sup> هیثمی (۹/۲۰) می‌گوید: در این کسانی اند که من نشناختم شان. و این را بیهقی از ابن مسعود رضی الله عنه روایت نموده که: مردی در روز فتح با رسول خدا صلی الله علیه و آله صحبت نمود، و لرزه‌اش گرفت... و مانند این را متذکر شده، چنانکه در البدایه (۴/۲۹۳) آمده است. و بزار از عامر بن ربیع رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: با پیامبر صلی الله علیه و آله به طرف مسجد بیرون رفتم، بند کفشش قطع شد، من کفشش را گرفتم، تا آن را درست کنم، او آن را از دست من گرفت و گفت: «این برتری جویی است، و من برتری جویی را دوست ندارم».<sup>۴</sup> هیثمی (۹/۲۱) می‌گوید: در این کسی است که من وی را نمی‌شناسم.

### پیامبر صلی الله علیه و آله و قبول نکردن متمیز بودن از اصحابش

طبرانی از عبدالله بن جبیر خزاعی رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در جمعی از اصحاب خود پیاده راه می‌رفت، وی با جامه‌ای پرده گرفته شد، هنگامی که سایه آن را دید، سر خود را بلند نمود، و دید که با جامه پرده

<sup>۱</sup> نان ترشده‌ای شبیه شوربا. م.

<sup>۲</sup> ضعیف. طبرانی (۲۰۰/۸) نگا: المجمع (۲۱/۹).

<sup>۳</sup> صحیح. طبرانی در الاوسط (۱۲۷۰) ابن ماجه (۳۳۱۲) خطیب (۲۷۷/۴) نگا: الصحیح (۱۸۷۶) و صحیح الجامع (۷۰۵۲).

<sup>۴</sup> ضعیف. بزار (۴۶۸) در آن یک مجهول است. نگا: المجمع (۲۱/۹).



گرفته شده است،<sup>۱</sup> پیامبر ﷺ به او گفت: «باز ایست!!» و جامه را گرفت و گذاشتش، و فرمود: «من هم چون شما بشر هستم».<sup>۲</sup> و بزار از ابن عباس (رضی الله عنهما) روایت نموده، که گفت: عباس رضی الله عنه گفت: گفتم: نمی دانم مدت بقای پیامبر خدا ﷺ در میان ما چقدر است، بعد گفتم: ای پیامبر خدا، اگر سایه بانی بگیری، تا برایت سایه کند بهتر می شود، گفت: «همینطور در میان شان می باشم، که عقبم را لگدمال کنند، و چادرم را به سوی خود بکشند، تا اینکه خداوند مرا از ایشان راحت سازد».<sup>۳</sup> رجال آن، چنانکه هیشمی (۹/۲۱) می گوید، رجال صحیح اند. و این را دارمی<sup>۴</sup> از عکرمه رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: عباس رضی الله عنه فرمود: من معلوم خواهم نمود که مدت زمان بقای رسول خدا ﷺ در میان ما چقدر است، بنابراین گفت: ای رسول خدا، من می بینم، که آن ها تو را اذیت می نمایند، و غبارشان هم تو را اذیت می کند، اگر تختی بگیری که از فراز آن با ایشان صحبت کنی بهتر می شود، گفت: «همینطور می باشم»... و حدیث را به مانند آن متذکر شده، و افزوده است: آن گاه دانستم که بقای پیامبر ﷺ در میان ما اندک است.<sup>۵</sup>

### اقوال عایشه (رضی الله عنها) درباره کار پیامبر ﷺ در خانه اش

احمد از اسود روایت نموده، که گفت: به عایشه (رضی الله عنها) گفتم: پیامبر ﷺ وقتی که وارد خانه اش می شد چه می کرد؟ گفت: در خدمت اهل خود می بود، و وقتی که نماز فرا می رسید بیرون می شد و نماز می گزارد.<sup>۶</sup> بخاری و ابن سعد (۱/۹۱) هم مانند این را روایت کرده اند. و نزد بیهقی از عروه رضی الله عنه روایت است که گفت: مردی از عایشه (رضی الله عنها) پرسید: آیا پیامبر خدا ﷺ در خانه اش کار می نمود؟ گفت: آری، کفش خود را می دوخت، لباسش را می دوخت، چنانکه یکی از شما در خانه خود کار می کند. و نزد بیهقی از عمره روایت است که گفت: به عایشه (رضی الله عنها) گفتم: رسول خدا ﷺ در خانه اش چه کار می نمود؟ گفت: پیامبر خدا ﷺ فرد از بشر بود، حشرات لباسش را می گرفت، گوسفندش را می دوشید و برای خود خدمت می نمود. ترمذی این را در الشمائل روایت نموده.<sup>۷</sup>

### قول ابن عباس و جابر درباره بعضی حالت های متواضعانه پیامبر ﷺ

<sup>۱</sup> به شکل سایه بان بالای سرش گرفته شده بود. م.

<sup>۲</sup> رجال آن، چنان که هیشمی (۹/۲۱) می گوید، رجال صحیح اند.

<sup>۳</sup> صحیح. ابن ابی شیبیه (۲۵۷/۱۳) بزار (۲۴۶۶) نگا: المجمع (۹/۲۱).

<sup>۴</sup> دارمی (۱/۳۵، ۳۶).

<sup>۵</sup> این چنین در جمع الفوائد (۲/۱۸۰) آمده، و ابن سعد (۲/۱۹۳) این را از عکرمه بن مانند آن، روایت نموده است.

<sup>۶</sup> بخاری (۶۷۶) احمد (۶/۲۰۶).

<sup>۷</sup> این چنین در البدایه (۶/۴۴) آمده است.

نزد قزوینی به روایت ضعیف از ابن عباس (رضی الله عنهما) روایت است که گفت: پیامبر ﷺ [آماده ساختن] آب وضوی خود را به کسی نمی سپرد، و نه هم صدقه‌ای را که صدقه می‌کرد به دیگران واگذار می‌کرد بلکه خود تأدیه‌اش را به دوش می‌گرفت.<sup>۱</sup>

و بخاری از جابر رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: پیامبر ﷺ در حالی به عیادت من آمد، که نه بر قاطر سوار بود، و نه هم بر اسب تاتاری.<sup>۲</sup> این چنین در صفة الصفوه (۱/۶۵) آمده است. و ترمذی<sup>۳</sup> از انس رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بر پالان فرسوده‌ای حج نمود، و چادری که چهار درهم ارزش نداشت بر دوش داشت، و گفت: «بار خدایا، این را حجی بگردان، که ریا و شهرت در آن نباشد».<sup>۴</sup>

### تواضع پیامبر ﷺ هنگام داخل شدنش به مکه در سال فتح

ابویعلی از انس رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: هنگامی که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله وارد مکه شد، مردم از جاهای بلند به تماشای او برآمدند، و او سر خود را از خشوع به پالان شترش گذاشت.<sup>۵</sup> و بیهقی این را از انس روایت نموده، که گفت: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله روز فتح در حالی وارد مکه شد که چانه‌اش را از خشوع بر سواری اش گذاشته بود.<sup>۶</sup> و ابن اسحاق می‌گوید: عبدالله بن ابی بکر<sup>۷</sup> برایم حدیث بیان نمود که: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله هنگامی که به ذی طوی رسید، بر شتر خود درحالی ایستاد که یک تکه چادر سرخ رنگ یمنی را بر سر خود پیچانیده، و یک گوشه‌اش را بر رویش بسته بود، و پیامبر خدا صلی الله علیه و آله هنگامی عزت و شرفی را که خداوند با فتح نصیبش نموده بود دید، سر خود را آنقدر از تواضع به خدا پایین آورد، که نزدیک بود ریشش به پیش پالان بخورد.<sup>۸</sup> این چنین در البدایه (۴/۲۹۳) آمده است.

### پیامبر ﷺ و منع نمودن ابوهریره از حمل متاعش. و بازداشتن فروشنده‌ای از بوسیدن دستش

طبرانی در الأوسط و ابویعلی از ابوهریره رضی الله عنه روایت نموده‌اند که وی گفت: روزی با رسول خدا داخل بازار شدم، او نزد بزازه‌ها<sup>۹</sup> نشست و شلواری را به چهار درهم خرید، اهل بازار وزن کننده‌ای برای خود داشتند، و پیامبر صلی الله علیه و آله

<sup>۱</sup> این چنین در جمع الفوائد (۲/۱۸۰) آمده است.

<sup>۲</sup> بخاری . (۵۶۶۴) ابوداود (۳۰۹۶) ترمذی و احمد (۳۷۳ /۳).

<sup>۳</sup> الشمائل (ص ۲۴).

<sup>۴</sup> سند آن ضعیف است. ترمذی در الشمائل (۳۱۹، ۳۲۵) و ابن ماجه (۲۸۹۰) در آن یزید بن ابان رقاشی، ضعیف است. اما ان حدیث شواهدی از حدیث بشر بن قدامه و ابن عباس و ابن عمر دارد که بر این اساس آلبانی آن را صحیح دانسته است.

<sup>۵</sup> هیشمی (۶/۱۶۹) می‌گوید: در این عبدالله بن ابی بکر المقدمی آمده، و ضعیف می‌باشد.

<sup>۶</sup> ضعیف. ابویعلی (۳۳۹۳) سند پیشین همانگونه که در «المجمع» (۱۶۹ /۶) آمده ضعیف است.

<sup>۷</sup> وی یکی از شیخ‌های ابن اسحاق است، نه عبدالله بن ابی بکر الصدیق.

<sup>۸</sup> صحیح. ابن اسحاق چنانکه در سیره ابن هشام (۲۹ /۴) آمده و به مانند آن نزد حاکم از حدیث انس (۴۷ /۳) وی به شرط مسلم آن را صحیح دانسته است.

<sup>۹</sup> رخت فروش‌ها.

به او گفت: «وزن کن و زیادت را به طرف فروشنده بگردان»، پیامبر ﷺ شلوار را گرفت، و من رفتم تا آن را از وی بگیرم و حمل کنم، گفت: «صاحب چیز به حمل همان چیز خود مستحق تر است، مگر اینکه ضعیف باشد، و از حمل آن عاجز آید، و در این صورت برادر مسلمانش وی را همکاری می کند». گفتم: ای پیامبر خدا، تو شلوار می پوشی؟ گفت: «بلی، در سفر و اقامت، در شب و روز، چون من به ستر مأمور شده ام، و چیزی با سترتر از این نیافتم».<sup>۱</sup> این را از طریق ابن زیاد واسطی روایت نموده، و احمد نیز این را روایت کرده، و در سند آن ابن زیاد آمده، و او و شیخش هر دو ضعیف اند، این چنین در نسیم الریاض (۲/۱۰۵) آمده، و گفته است: ضعف وی به متابعتش جبره شده است، و از این دانسته می شود که خطا دانستن ابن قیم اساسی ندارد.

و هیشمی<sup>۲</sup> حدیث را از ابوهریره به مانند آن ذکر نموده، و افزوده است: پیامبر خدا ﷺ به او گفت: «وزن کن و زیادت را به طرف فروشنده بگردان» وزن کننده گفت: این کلمه ای است که من آن را از هیچ کس نشینده ام، ابوهریره<sup>۳</sup> می گوید: من به او گفتم: همین قدر جهل و جفا در دینت برایت کافی است، که نبی خود را نشناسی! آن گاه وی ترازو را انداخت، و به سوی دست پیامبر خدا ﷺ رفت، و می خواست آن را ببوسد، رسول خدا ﷺ دست خود را از وی کشید و گفت: «این چیست! این کاری است که عجم ها آن را برای پادشاهان خود می کنند، من پادشاه نیستم، بلکه مردی از شما هستم»، بعد وزن نمود و زیادت را به طرف فروشنده گردانید، و پیامبر ﷺ آن را گرفت...<sup>۳</sup> و مانند آن را متذکر شده، هیشمی می گوید: این ابویعلی و طبرانی در الأوسط روایت نموده اند، و در آن یوسف بن زیاد آمده، و ضعیف می باشد.

### تواضع اصحاب پیامبر ﷺ و عمر<sup>رضی الله عنه</sup> و سوار شتر شدن در سفرش به سوی شام

ابن عساکر از اسلم روایت نموده، که گفت: عمر بن خطاب<sup>رضی الله عنه</sup> بر شتری وارد شام شد، و آن ها در میان خود شروع به صحبت نمودند، عمر<sup>رضی الله عنه</sup> گفت: چشم های این ها به سواری های کسی بلند می شود، که بهره ای ندارد.<sup>۴</sup> این را ابن المبارک هم روایت نموده.<sup>۵</sup>

### عمر<sup>رضی الله عنه</sup> و تعلیم دادن طرز ساختن کاجی برای زنان

ابن سعد از حزام بن هشام و او از پدرش روایت نموده، که گفت: عمر بن خطاب<sup>رضی الله عنه</sup> را دیدم که از نزد زنی در حالی گذشت که آن زن برای خود کاجی پخته می نمود، وی گفت: اینطور کاجی پخته نمی شود، بعد از آن ملاقه را

<sup>۱</sup> موضوع. احمد (۳۲۵ / ۴) ابویعلی (۶۱۶۲) نگا: ضعیف الجامع (۳۴۶۰) و مجروحین ابن حبان (۵۱ / ۲) در سند آن یوسف بن زیاد بصری است که بخاری درباره اش در تاریخ کبیر (۳۸۸ / ۲ / ۴) می گوید: منکر الحدیث است. نگا: الضعیفه (۸۹).

<sup>۲</sup> المجمع (۵/۱۲۱).

<sup>۳</sup> بسیار ضعیف. ابویعلی (۶۱۶۲) نگا: الضعیفه (۸۹).

<sup>۴</sup> یعنی در آخرت حصه و نصیبی ندارد، و هدف کفار روم است.

<sup>۵</sup> این چنین در المنتخب (۴/۴۱۷) آمده است.

<sup>۶</sup> نوعی غذاست.

گرفت و گفت: اینطور نما، و به وی نشان داد. و از هشام بن خالد روایت است که گفت: از عمر بن خطاب رضی الله عنه شنیدم که می‌گفت: آرد را یکی از شما<sup>۱</sup> تا آن وقت نیندازد، که آب گرم نشده است، بعد آن را کم کم بیندازد، و با ملاقه‌اش آن را بهم بزند، چون این در فزونی و زیادت آن موثر است، و از گلوله و کتله شدن جلوگیری می‌نماید.<sup>۲</sup>

### پای برهنه رفتن عمر رضی الله عنه به مسجد و کم شمردن خود در سخنرانی

مروزی در العیدین از زر روایت نموده، که گفت: عمر بن خطاب رضی الله عنه را دیدم که پای برهنه به عیدگاه می‌رفت.<sup>۳</sup> و دینوری از محمد بن عمر مخزومی و او از پدرش روایت نموده، که گفت: عمر بن خطاب رضی الله عنه صدا زد: «الصلوه جامعه»،<sup>۴</sup> هنگامی که مردم جمع شدند و زیاد گردیدند، بر منبر بالا رفت و پس از حمد و ثنای خداوند، آن طور که سزاوار اوست و درود بر پیامبرش صلی الله علیه و آله گفت: ای مردم، من خود را [سابق] در حالی می‌دیدم که برای خاله‌هایم از بنی مخزوم [چهارپایان] می‌چرانیدم، و آن‌ها به من یک مشت خرما و کشمش می‌دادند، و روز خود را به آن سپری می‌نمودم، و چه روزی! و بعد از آن پایین آمد، عبدالرحمن بن عوف گفت: ای امیرالمؤمنین، جز خوار شمردن نفس خود - یعنی عیب‌گیری آن - دیگر چیزی نگفتی، فرمود: و ای بر تو ای ابن عوف! من خلوت نمودم، و نفسم با من صحبت نموده گفت: تو امیرالمؤمنین هستی، و کی از تو بهتر است!! بنابراین خواستم اصل آن را به او بشناسانم.<sup>۵</sup> و این را ابن سعد<sup>۶</sup> از ابوعمیر حارث بن عمیر از مردی به معنای این روایت نموده، و در روایت وی آمده است: ای مردم من خود را در حالی دریافتم که خوراکی را که مردم می‌خوردند نداشتیم، و خاله‌هایی از بنی مخزوم داشتیم، و برای آن‌ها آب شیرین می‌آورم و به من چند مشت کشمش می‌دادند، و در آخر آن آمده: من در نفسم چیزی را دریافتم، بنابراین خواستم که قدر آن را پایین بیاورم.

### سوار شدن عمر رضی الله عنه در پشت سر پسر بر خر

دینوری از حسن روایت نموده، که گفت: عمر بن خطاب رضی الله عنه در روز گرمی، در حالی که چادر خود را بر سر خود گذاشته بود بیرون آمد، و پسر بر یک خر از پهلوی وی عبور نمود، عمر گفت: ای پسر مرا با خود سوار کن، پسر از خر پایین جست و گفت: ای امیرالمؤمنین سوار شو، گفت نه، تو سوار شو، و من در عقب سوار می‌شوم،

<sup>۱</sup> خطاب برای زنان است. م.

<sup>۲</sup> این چنین در منتخب الکنز (۴/۴۱۷) آمده است.

<sup>۳</sup> این چنین در المنتخب (۴/۴۱۸) آمده است.

<sup>۴</sup> این آوازی است که در وقت جمع کردن مردم به کار می‌رفت. م.

<sup>۵</sup> این چنین در المنتخب (۴/۴۱۷) آمده است.

<sup>۶</sup> ۳/۲۹۳

می‌خواهی مرا به آن مکان نرم سوار کنی و خودت بر جای خشن سوار شوی، بعد در عقب پسر سوار شد، و در حالی داخل مدینه شد، که عمر رضی الله عنه در عقبش بود، و مردم به طرفش نگاه می‌نمودند.<sup>۱</sup>

### رفتن عمر رضی الله عنه با پسری تا او را از پسران حمایت نماید

ابن سعد<sup>۲</sup> از سنان بن سلمه هذلی روایت نموده، که گفت: با پسران بیرون رفتم، در مدینه بودیم و خرماهای نارس را [از زیر درختهای خرما] می‌چیدیم، ناگهان عمر بن خطاب رضی الله عنه در حالی که شلاق با او بود پیدا شد، هنگامی که بچه‌ها وی را دیدند در میان نخلستان متفرق شدند، می‌گویند: و من ایستادم، و آنچه چیده بودم در ازارم بود، گفتم: ای امیرالمؤمنین این چیزی است، که باد آن را می‌اندازد، می‌گوید: او به طرف آن در ازارم نگاه نمود و مرا نزد، گفتم: ای امیرالمؤمنین بچه‌ها اکنون در پیش رویم هستند و آنچه را من با خود دارم خواهند گرفت، گفت: نه، هرگز، برو، می‌افزاید: و تا خانه ما همراهم آمد.

### عمر و عثمان و سوار نمودن مردم در پشت سرشان

بیهقی از مالک و او از عمویش و او از پدرش روایت نموده که: وی عمر و عثمان (رضی الله عنهما) را دید، که وقتی از مکه می‌آمدند، در معرس پایین می‌آمدند، و وقتی که سوار می‌شدند تا داخل مدینه شوند، هر یک غلامی را در پشت سر خود سوار می‌نمودند، و داخل مدینه می‌شدند. می‌گوید: عمر و عثمان (رضی الله عنهما) نیز در پشت سر خود سوار می‌نمودند، به او گفتم: به خاطر تواضع؟ گفت: آری، و با التماس در حمل نمودن مردی تلاش می‌نمودند تا مثل دیگر پادشاهان نباشند، بعد از آن نو آوری‌های مردم را، از قبیل سوار شدن خود و پیاده گذاشتن غلامان در عقب خویش، ذکر نمود، و این را بر آن‌ها عیب گرفت.<sup>۳</sup>

### تواضع عثمان رضی الله عنه

ابونعیم<sup>۴</sup> از میمون بن مهران روایت نموده، که گفت: همدانی به من خبر داد، که وی عثمان بن عفان را در وقتی که خلیفه بود بر قاطری سوار دید، و در پشت سرش غلام وی نائل سوار بود. ابن سعد و احمد در الزهد و ابن عساکر از عبدالله رومی روایت نموده‌اند که گفت: عثمان رضی الله عنه آب وضوی شب را خودش آماده می‌نمود، به او گفته شد: اگر بعضی خادم‌ها را دستور بدهی تا این کار را برای تو انجام دهند بهتر می‌شود، گفت: نه، شب برای آن هاست، که در آن راحت گیرند. این چنین می‌شود: گفت: نه، شب برای آن هاست، که در آن راحت گیرند.<sup>۵</sup> و نزد

<sup>۱</sup> این چنین در المنتخب (۴/۴۱۷) آمده است.

<sup>۲</sup> این چنین در الکنز (۲/۱۴۳) آمده است.

<sup>۳</sup> ۷/۹۰

<sup>۴</sup> الحلیه (۱/۶۰).

<sup>۵</sup> این چنین در الکنز (۵/۴۸) آمده است.

ابن المبارک در الزهد از زبیر بن عبداللّه روایت است که: مادر بزرگش که خادم عثمان رضی اللّٰه عنہ بود به او خبر داد و گفت: عثمان رضی اللّٰه عنہ هیچ کس از اهلش را که خواب می‌بود بیدار نمی‌نمود، و اگر وی را بیدار می‌یافت صدایش می‌نمود تا به او آب وضویش را بدهد، و همیشه روزه می‌گرفت.<sup>۱</sup>

### تواضع ابوبکر رضی اللّٰه عنہ

ابن سعد از انیسه روایت نموده، که گفت: دختران قریه گوسفندان خود را نزد ابوبکر رضی اللّٰه عنہ می‌آوردند، و او به آنان می‌گفت: آیا دوست دارید، که برای تان چون دوشیدن ابن عفرأء<sup>۲</sup> بدوشم؟<sup>۳</sup> و در سیرت خلفا به روایت از عایشه، ابن عمر ابن مسیب و غیر ایشان (رضی اللّٰه عنہم) نزد ابن سعد و غیر وی گذشت، که در حدیث ایشان آمده: وی مرد تاجری بود، و هر روز صبحگاهان به بازار می‌رفت و خرید و فروش می‌نمود، وی رمه گوسفندی داشت، که غروب نزد وی می‌آمد، و گاهی خود با آن بیرون می‌رفت، و گاهی دیگری آن عمل را به عوض وی انجام می‌داد، و برای او می‌چرانید، وی گوسفندان قریه را برای شان می‌دوشید، هنگامی که برای خلافت بیعت صورت گرفت، دختری در قریه گفت: اکنون شیرده‌های منزل ما، برای ما دوشیده نمی‌شوند، و این را ابوبکر رضی اللّٰه عنہ شنید و گفت: نه، این چنین نیست، به جانم سوگند، آنها را برای شما خواهم دوشید، من امیدوارم مرا آنچه به آن داخل شده‌ام، از اخلاقی که داشتم تغییر ندهد، پس برای آنها می‌دوشید، و گاهی به دختری از قریه می‌گفت: ای دختر چگونه دوست داری، برایت به طریق «ارغاء» بدوشم یا به طریق «تصریح»؟<sup>۴</sup> گاهی می‌گفت: به طریق ارغاء بدوش، و گاهی می‌گفت: به طریق تصریح، هر کدام را که [آن دختر] می‌گفت وی انجام می‌داد.

### صورت‌هایی از تواضع امیر المؤمنین علی رضی اللّٰه عنہ

بخاری<sup>۵</sup> از صالح لباس فروش و او از مادر بزرگش روایت نموده، که گفت: علی رضی اللّٰه عنہ را دیدم که به یک درهم خرما خرید، و آن را در چادر خود حمل نمود، به او گفتم - یا مردی به او گفت - : من به عوض تو، ای امیر المؤمنین، این را حمل می‌کنم، گفت: نه، پدر عیال به حمل مستحق‌تر است.<sup>۶</sup> این را ابن عساکر، چنانکه در المنتخب (۵/۵۶) آمده، و ابوالقاسم بغوی آن را، چنانکه در البدایه (۸/۵) آمده، از صالح به مانند آن روایت کرده‌اند.

<sup>۱</sup> این چنین در الإصابه (۲/۴۶۳) آمده است. و ابونعیم الحلیه (۱/۶۰) از حسن روایت نموده، که گفت: عثمان رضی اللّٰه عنہ را در وقتی که امیر المؤمنین بود در مسجد روی چادری خواب دیدم، و هیچکس در اطرافش نبود.

<sup>۲</sup> ابن عفرأء مردی است از انصار.

<sup>۳</sup> این چنین در المنتخب (۴/۳۶۱) آمده است.

<sup>۴</sup> ارغاء و «تصریح» دو نوع شیر دوشیدن است که در فارسی نام خاصی ندارد، البته در نوع اول سرشیر پر از کف می‌شود و در نوع دوم نمی‌شود.

<sup>۵</sup> الأدب (ص ۸۱).

<sup>۶</sup> ضعیف. بخاری در ادب المفرد (۵۵۱) آلبانی آن را در ضعیف الادب (۸۴) ضعیف دانسته و گفته است: صالح و مادر بزرگش ناشناخته‌اند. البته در معنای این حدیث، حدیثی مرفوع وجود دارد که موضوع و دروغین است: الضعیفة (۸۹).

و ابن عساکر از زاذان از علی علیه السلام روایت نموده که: وی هنگام ولایت خود به تنهایی در بازارها می‌گشت، راه گم کرده را راهنمایی می‌نمود، از گمشده جستجو می‌کرد، با ضعیف کمک می‌نمود، بر فروشنده و بقال گذر می‌نمود و قرآن را بر وی باز نموده می‌خواند:

[تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فُسَادًا].<sup>۱</sup>

ترجمه: «آن سرای آخرت را برای آنانی می‌گردانیم که در زمین کبر و فساد را نمی‌خواهند».

و می‌گفت: این آیه درباره اهل عدل و تواضع از والی‌ها و اهل قدرت بر سایر مردمان نازل شده است.<sup>۲</sup>

و ابن سعد<sup>۳</sup> از جرّموز روایت نموده، که گفت: علی علیه السلام را دیدم که از قصر بیرون آمد، و دو لباس قطری سرخ رنگ بر تن داشت<sup>۴</sup>: ازاری تا نصف ساق، و چادر بلندی نزدیک به آن، و با او تازیانه‌ای بود که با آن در بازار می‌گشت، و آن‌ها را به ترس خدا، و فروش خوب و نیکو امر می‌نمود و می‌گفت: حق پیمانانه و ترازو را ادا کنید، و می‌گفت: گوشت را پف و پرباد نکنید.<sup>۵</sup>

ابن راهویه، احمد در الزهد، عبدبن حمید، ابوعلی، بیهقی و ابن عساکر - و ضعیف دانسته شده - از ابومطر روایت نموده‌اند که گفت: از مسجد بیرون شدم، ناگهان مردی از پشت سرم صدا نمود: ازارت را بلند کن، زیرا آن به تقوی نزدیک‌تر، و در پاکی لباس بهتر است، و موی سرت را اگر مسلمان باشی کم کن، متوجه شدم که علی علیه السلام است، و تازیانه‌ای همراهش است، وی به بازار شترها رفت و گفت: بفروشید و سوگند مخورید، چون سوگند مال را به فروش می‌رساند، و برکت را محو می‌کند. بعد از آن نزد صاحب خرما آمد، و متوجه شد که خادمی<sup>۶</sup> گریه می‌کند، پرسید: تو را چه شده است؟ پاسخ داد: این خرمایی را به یک درهم به من فروخته است، و مولایم از قبول آن سرباز زد، علی علیه السلام گفت: خرما را بگیر و یک درهم به او بده، چون وی صاحب امر و صلاحیتی نیست، چنان معلوم می‌شد که خرمافروش [از قبول این سخن] ابا می‌ورزد، گفتم: آیا نمی‌دانی این کیست؟ گفت: نه، گفتم: علی امیرالمؤمنین، آن گاه او خرمای خود را [در میان دیگر خرماهایش] ریخت و یک درهم به او داد و گفت: ای امیرالمؤمنین دوست دارم از من راضی شوی گفت: تا اینکه آن را برای شان ادا نکردی مرا راضی نساخت.

<sup>۱</sup> القصص: (۸۳).

<sup>۲</sup> این چنین در المنتخب (۵/۵۶) آمده است. و ابوالقاسم بغوی مانند این را، چنانکه در البدایه (۸/۵) آمده، روایت کرده است.

<sup>۳</sup> ۳/۱۸

<sup>۴</sup> در نص «قطریتان» آمده که: نوعی از چادرهای سرخ رنگ است، و نقش و نگاری دارد، و تا حدی خشن می‌باشد، و گفته شده: لباس‌های خوبی است که از طرف بحرین آورده می‌شود. و ازهری می‌گوید: در نواحی بحرین قریه‌ای است که به آن قطر گفته می‌شود، و گمان می‌کنم لباس‌ها به آن منسوب باشد.

<sup>۵</sup> این را ابن عبدالبر در الاستیعاب (۳/۴۸) روایت نموده است.

<sup>۶</sup> مراد از خادم در اینجا کنیز است. م.

بعد از آن به صاحبان خرما گذشت و گفت: برای مسکینان طعام بدهید، کسب تان رونق می‌گیرد. بعد از آن رفت تا اینکه به صاحبان ماهی رسید و گفت: در بازار ما ماهی طافی<sup>۱</sup> فروخته نشود. بعد از آن به سرای بزازی آمد، و آن بازار کرباس بود، و گفت: ای شیخ در فروش پیراهنی به سه درهم به من نیکویی کن، هنگامی که آن مرد وی را شناخت، از وی چیزی نخرید، بعد از آن نزد دیگری آمد، و هنگامی که او وی را شناخت، از او نیز چیزی نخرید، بعد از آن نزد پسر جوانی آمد و پیراهنی را از وی به سه درهم خرید و پوشید، و آن پیراهن تا بند دست‌ها و قوزک پاهایش بود، آن گاه صاحب پیراهن آمد، و گفته شد: فرزندت پیراهنی را به امیرالمؤمنین به سه درهم فروخت، گفت: چرا از او دو درهم نگرفتی؟ و یک درهم را گرفت و برای علی علیه السلام آورده، گفت: این درهم را بگیر، گفت: چرا، این چیست؟ گفت: قیمت پیراهن دو درهم بود، و پسرم به سه درهم به تو فروخته است، گفت: او با رضایت من به من فروخت، و من با رضایت وی او را گرفتم.<sup>۲</sup>

### تواضع فاطمه و ام سلمه (رضی الله عنهما)

ابونعیم<sup>۳</sup> از عطا روایت نموده، که گفت: وقتی فاطمه (رضی الله عنها) دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله خمیر می‌نمود گیسویش نزدیک می‌شد به کاسه برسد.<sup>۴</sup> و ابن سعد<sup>۵</sup> از مطلب بن عبدالله روایت نموده، که گفت: بیوه عرب در اول شب عروس نزد سید مسلمین داخل شد و در آخر شب به آرد نمودن برخاست، هدف ام سلمه (رضی الله عنها) است.

### نمونه‌هایی از تواضع سلمان فارسی رضی الله عنه

ابونعیم<sup>۶</sup> از سلامه عجلی روایت نموده، که گفت: یکی از خواهر زادگانم، که به او قدامه گفته می‌شد، از بادیه آمد و به من گفت: دوست دارم، با سلمان فارسی (رضی الله تعالی عنه) ملاقات کنم، و به او سلام بدهم، آن گاه به سوی وی بیرون رفتیم، و او را در مدائن یافتیم، در آن روز وی بر بیست هزار تن حاکم بود، و ما او را بر تختی یافتیم و برگ‌های خرما را می‌بافت، و به او سلام دادیم، گفتم: ای ابو عبدالله این خواهرزاده من است و از بادیه نزد آمدن آمده است، و خواست تا بر تو سلام بدهد، گفت: (و علیه السلام و رحمه الله)، گفتم: او می‌گوید: تو را دوست می‌دارد، گفت: خدا دوستش داشته باشد.

<sup>۱</sup> هدف همان ماهی است که در آب [بدون کدام عامل خارجی] می‌میرد و بر روی آب ظاهر می‌گردد، که در مذهب شافعی خورده می‌شود و در مذهب حنفی خورده نمی‌شود.

<sup>۲</sup> این چنین در المنتخب (۵/۵۷) آمده است.

<sup>۳</sup> الحلیه (۳/۳۱۲).

<sup>۴</sup> هدف این است که وی با اینکه دختر پیامبر صلی الله علیه و آله بود، خود بدون داشتن هیچ کبر و غروری، متواضعانه کار می‌نمود. م.

<sup>۵</sup> ۸/۶۴

<sup>۶</sup> الحلیه (۱/۱۹۷).



و ابن عساکر از حارث بن عمیره روایت نموده، که گفت: در مدائن نزد سلمان رضی الله عنه آمدم، و او را در حال چرم بافی یافتیم، که پوستی را با کف دست خود می‌مالید، هنگامی که به او سلام دادم گفت: در جای خود باش، تا پیش تو بیایم. گفتم: به خدا سوگند گمان نمی‌کنم مرا بشناسی، گفت: نه، بلکه روحم روحت را قبل از اینکه تو را بشناسم شناخته بود، چون روح‌ها لشکرهای بسیج شده هستند، بنابراین روح‌هایی که برای خدا با هم شناخت داشته باشند، با یکدیگر یکجای می‌شوند و یکدیگر را می‌شناسند، و روح‌هایی که برای خدا با هم شناخت نداشته باشند، با یکدیگر یکجای نمی‌شوند و یکدیگر را نمی‌شناسند.<sup>۱</sup>

و ابونعیم<sup>۲</sup> از ابوقلابه روایت نموده که: مردی نزد سلمان رضی الله عنه در حالی وارد شد، که وی خمیر می‌نمود، گفت: این چیست؟ گفت: خادم را دنبال کاری - یا گفت: شغلی - فرستاده‌ایم و خوب ندیدیم دو کار را بر وی اجرا کنیم - یا گفت: دو شغل را - ، بعد از آن گفت: فلان به تو سلام می‌گوید، سلمان گفت: چه وقت آمدی؟ گفت: فلان و فلان وقت، می‌افزاید، سلمان گفت: اگر تو این را ادا نمی‌نمودی، امانتی بود که آن را ادا نکرده بود.<sup>۳</sup>

و ابونعیم<sup>۴</sup> از عمرو بن ابی قره کندی روایت نموده، که گفت: پدر خواهرش را به سلمان عرضه داشت، تا وی را به نکاح او درآورد، ولی او ابا ورزید، و با کنیز آزاد شده‌ای که به او بقیره گفته می‌شد ازدواج نمود، به ابوقره خبر رسید، که در میان حدیفه و سلمان (رضی الله عنهما) چیزی اتفاق افتاده، بنابراین نزد وی آمد و از او جویا شد که کجاست، به او خبر داده شد، که او در تهرزارش است، بعد به طرف وی رفت، و با او در حالی روبرو شد، که سبدی با خود داشت، و در آن تره بود، و عصای خود را در دسته سبد داخل نموده، و آن را سر شانه خود گذاشته بود، بعد حرکت نمودیم تا اینکه به منزل سلمان آمدم، وی داخل منزل شد و گفت: السلام علیکم، بعد از آن برای ابوقره اجازه داد، متوجه شدم که نمدی فرش است، در زیر سروی خشت‌هایی است، و دیدم که آنچه زیر زین اسب گذاشته می‌شود نیز در آنجا قرار دارد، سلمان گفت: بر بستر آزاد کرده شده است که برای خود پهن کرده است بنشین.

و ابونعیم<sup>۵</sup> از میمون بن مهران و او از مردی از بنی عبدالقیس روایت نموده، که گفت: سلمان را در سریه‌ای که امیر آن بود دیدم که بر خری سوار بود، و شلواری پوشیده بود و ساق‌هایش حرکت می‌نمود، و سپاهیان می‌گفتند: امیر آمد، سلمان گفت: خیر و شر بعد از امروز است. و نزد ابن سعد<sup>۶</sup> از مردی از عبدالقیس روایت است که گفت: با سلمان فارسی بودم، و او امیر سریه‌ای بود، و از نزد جوانانی از (جوانان) سپاهی عبور نمود، و آن‌ها خندیدند و

<sup>۱</sup> این چنین در المنتخب (۵/۱۹۶) آمده است، و این را ابونعیم در الحلیه (۱/۱۹۸) از حارث طویل‌تر روایت نموده، و آنچه را سلمان ذکر نموده، آن را مرفوع گردانیده است.

<sup>۲</sup> الحلیه (۱/۲۰۱).

<sup>۳</sup> این را ابن سعد (۴/۶۴) و احمد، چنان که در صفه الصفوه (۱/۲۱۸) آمده، از ابوقلابه به مانند آن روایت نموده‌اند.

<sup>۴</sup> الحلیه (۱/۱۹۸).

<sup>۵</sup> الحلیه (۱/۱۹۹).

<sup>۶</sup> ۴/۶۳

گفتند: این امیرتان است، گفتم: ای ابو عبدالله آیا این‌ها را نمی‌بینی چه می‌گویند؟ گفت: بگذارشان، چون خیر و شر در ما بعد امروز است، و اگر توانستی از خاک بخوری از آن بخور، ولی بر دو تن امیر مباحش و از دعای مظلوم و ناچار بترس، چون دعای وی منع کرده نمی‌شود.<sup>۱</sup> و نزد وی همچنان از ثابت روایت است که: سلمان در مدائن امیر بود، و به سوی مردم با داشتن شلوار کوتاهی<sup>۲</sup> و عبایی بیرون می‌آمد، وقتی که وی را می‌دیدند، می‌گفتند: کرک آمد، کرک آمد!! سلمان می‌گفت: چه می‌گویند؟ گفتند: تو را به بازی [از بازی‌های شان] تشبیه می‌کنند، سلمان می‌گفت: بر آن‌ها باکی نیست، چون خیر پس از امروز است. و از هریم روایت است که گفت: سلمان فارسی را بر خر برهنه‌ای سوار دیدم که پیراهن سنبلانی<sup>۳</sup> کوتاه که انتهایش تنگ بود بر تن داشت، وی مرد دراز ساق، پرموی بود، و پیراهنش بلند شده بود و به نزدیک زانوهایش رسیده بود، می‌گوید: و اطفال را دیدم که از دنبال وی می‌دویدند، گفتم: آیا از امیر دور نمی‌شوید؟ گفت: بگذارشان، چون خیر و شر پس از امروز است. و ابن سعد<sup>۴</sup> از ثابت روایت نموده، که گفت: سلمان رضی الله عنه بر مدائن امیر بود، مردی از اهل شام از بنی تیم‌الله که باری از انجیر با خود داشت آمد، و سلمان شلوار کوتاه و عبایی بر تن داشت، وی به سلمان گفت: بیا این را بردار - او سلمان را نمی‌شناخت - سلمان آن را بر پشت خود حمل نمود، مردم او را دیده شناختند و گفتند: این امیر است، گفت: تو را نشناختم، سلمان به او گفت: نه، تا اینکه به منزلت برسانم. این را همچنان از طریق دیگری به مانند این روایت نموده، و افزوده است: گفت: من در این نیتی نموده‌ام، و آن را تا اینکه به خانه ات نرسانم نمی‌گذارم. و ابونعیم<sup>۵</sup> از عبدالله بن بریده رضی الله عنه روایت نموده که: سلمان رضی الله عنه به دست خود کار می‌نمود، و وقتی که چیزی به دست می‌آورد به آن گوشت - یا ماهی - می‌خرید، و بعد از آن مبتلایان به جذام<sup>۶</sup> را فرا می‌خواند و با وی می‌خوردند.

### تواضع حدیفه بن یمان رضی الله عنه

ابن سعد از محمد بن سیرین روایت نموده، که گفت: عمر بن خطاب رضی الله عنه وقتی که فرمانروایی را می‌فرستاد، در اجازه نامه‌اش می‌نوشت: از وی تا وقتی که بر شما عدالت نمود، بشنوید و اطاعت کنید، هنگامی که حدیفه رضی الله عنه را بر مدائن مقرر نمود، در اجازه نامه وی نوشت: از وی بشنوید، و اطاعت کنید و هر چه را که از شما خواست به او بدهید. پس حدیفه از نزد عمر (رضی الله عنهما) سوار بر خر پالان شده‌ای که توشه راهش نیز بر همان خر بود بیرون آمد، و وقتی که وارد مدائن شد، اهل آن سرزمین و سرداران قوم از وی استقبال نمودند، و در دست وی قرصی نان و تکه‌ای گوشت قرار داشت و بر خری روی پالان سوار بود، بعد عهدنامه خود را برای آنان خواند،

<sup>۱</sup> یعنی دعای مظلوم و محتاج را هیچ چیز مانع قبول نمی‌شود بلکه به دربار خداوند می‌رسد و قبول کرده می‌شود. م.

<sup>۲</sup> در نص: «اندرورد» آمده، که هدف از آن تنبان عجمی کوتاهی است که تا زانو را بپوشاند. م.

<sup>۳</sup> منسوب به همان جایی است که در آن کار میشود.

<sup>۴</sup> ۴/۶۳

<sup>۵</sup> الحلیه (۱/۲۰۰).

<sup>۶</sup> جذام نوعی از مریضی‌های خطرناک است، که به آن داء الاسد، آکله و خوره نیز می‌گویند. م.

گفتند: آنچه می‌خواهی از ما بخواه، گفت: از شما طعامی می‌خواهم که آن را بخورم، و علف این خرم را تا وقتی که در میان شما هستم. بعد در میان آنان تا وقتی که خدا خواست اقامت گزید، سپس عمر رضی الله عنه به او نوشت که بیا، هنگامی که خبر قدوم وی به عمر رضی الله عنه رسید، برای وی در راه در جایی کمین کرد که وی او را نبیند، وقتی که عمر رضی الله عنه او را به همان حالتی دید، که از نزد وی بیرون رفته بود، نزدش آمده، او را در آغوش خود گرفت و گفت: تو برادرم هستی، و من برادر تو هستم!!<sup>۱</sup> و نزد ابونعیم<sup>۲</sup> از ابن سیرین روایت است که گفت: ابوحنیفه رضی الله عنه هنگامی که به مدائن تشریف آورد، بر خری روی پالانی سوار بود، و در دستش نان و تکه گوشتی قرار داشت، و آن را در حالی که روی خرم بود می‌خورد. و طلحه بن مصرف در روایت خود افزوده است: و هر دو پای خود را از یک طرف آویزان نموده بود.

### تواضع جریر بن عبدالله و عبدالله بن سلام (رضی الله عنهما)

طبرانی از سلیم ابوهدیل روایت نموده، که گفت: در [نزدیک] دروازه جریر بن عبدالله رضی الله عنه لباس دوز بودم،<sup>۳</sup> وی بیرون می‌رفت و قاطری را سوار می‌شد، و غلام خود را در پشت سر خود سوار می‌نمود.<sup>۴</sup> و طبرانی به اسناد حسن از عبدالله بن سلام رضی الله عنه روایت نموده که: وی از بازار در حالی گذشت که باری از چوب بر پشتش بود، به او گفته شد: چه تو را به این وا می‌دارد، در حالی که خداوند از این بی‌نیازت گردانیده است؟ گفت: خواستم کبر را دفع و سرکوب نمایم، از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می‌گفت: «کسی که در قلبش به مقدار دانه‌ای خردل کبر باشد داخل جنت نمی‌شود».<sup>۵</sup> این را اصبهانی نیز روایت نموده، مگر اینکه وی گفته است: مثقال ذره‌ای از کبر. این چنین در الترغیب (۴/۳۴۵) آمده است.

### قول علی رضی الله عنه: سه چیز اند که رأس تواضع‌اند

عسکری از علی رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: سه چیز اند که رأس تواضع اند: اینکه انسان با کسی روبرو شد به سلام ابتدا نماید، در انتهای مجلس به عوض صدر آن راضی گردد و ریا و شهرت را بد ببرد.<sup>۶</sup> مزاح و شوخی مزاح پیامبر خدا صلی الله علیه و آله چگونه پیامبر صلی الله علیه و آله مزاح می‌نمود و جز حق را نمی‌گفت

<sup>۱</sup> این چنین در الکنز (۷/۲۳) آمده است.

<sup>۲</sup> الحلیه (۱/۲۷۷).

<sup>۳</sup> رفوگری می‌نمود، رفوگر کارش دوختن پارگی و سوراخ جامه یا پارچه به طوری است، که رد آن به آسانی معلوم نشود. م.

<sup>۴</sup> هینمی (۹/۳۷۳) می‌گوید: سلمه و محمد بن منصور کلبی را نشناختم، و بقیه رجال وی ثقه‌اند.

<sup>۵</sup> صحیح. طبرانی در «الکبیر» (۹۲/۱۰) آلبانی آن را در صحیح الجامع (۷۶۷۴) صحیح دانسته است. البته اصل آن از مسلم (۹۱) و ابی داوود (۴۰۹۱) و ترمذی (۱۹۹۸) و (۱۹۹۹) و ابن ماجه (۴۱۷۳) و احمد (۱/۳۹۹، ۴۵۱) است.

<sup>۶</sup> این چنین در الکنز (۲/۱۴۳) آمده است.

ترمذی<sup>۱</sup> از ابوهریره رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: گفتند: ای رسول خدا، تو با ما شوخی می‌کنی، گفت: «من جز حق را نمی‌گویم». <sup>۲</sup> بخاری در الأدب (ص ۴۱) مانند این را روایت نموده است.

### مزاج پیامبر صلی الله علیه و آله با بعضی از زنانش

ابن عساکر - که آن را ضعیف دانسته - از ابن عباس (رضی الله عنهما) روایت نموده، که مردی از وی پرسید و گفت: آیا پیامبر خدا صلی الله علیه و آله مزاح می‌نمود؟ گفت: آری، آن گاه مردی گفت: مزاحش چه بود؟ ابن عباس پاسخ داد: پیامبر صلی الله علیه و آله به یکی از زنان خود لباس گشادی پوشانید و گفت: «این را بپوش، و حمد خدا را بگوی، و دامت را چون دامن عروس بکش». <sup>۳</sup> این چنین در الكنز (۴/۴۳) آمده است.

### مزاج پیامبر صلی الله علیه و آله با ابوعمیر

احمد از انس رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله با اخلاق‌ترین مردم بود، من برادری داشتم که به او ابوعمیر گفته می‌شد - می‌گوید: گمان می‌کنم گفت: از شیر گرفته شده بود - می‌افزاید: وقتی که رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌آمد و او را می‌دید، می‌گفت: «أبوعمیر مافعل النغیر»، «ابوعمیر قناری چه شد؟» می‌گوید: وی قناری داشت که با آن بازی می‌نمود، می‌افزاید: گاهی در خانه ما می‌بود، و نماز فرا می‌رسید، آن گاه دستور می‌داد و همان بساط زیر پایش جاروب می‌شد، بعد از آن آب‌پاشی می‌گردید، و پیامبر خدا صلی الله علیه و آله می‌ایستاد، و ما در عقبش می‌ایستادیم و برای ما نماز می‌داد، می‌گوید: فرش شان از شاخه درخت خرما بود. <sup>۴</sup> این را صاحبان صحاح سته جز ابوداود به چند طریق از انس به مانند آن روایت کرده‌اند. این چنین در البدایه (۳۸۶) آمده. و بخاری آن را <sup>۵</sup> به این لفظ روایت نموده: پیامبر صلی الله علیه و آله با ما رفت و آمد داشت، حتی به برادر کوچکم می‌گفت: «یا أبا عمیر مافعل النغیر»، «ای ابوعمیر، قناری چه شد؟» <sup>۶</sup> لفظ ترمذی نیز همینطور است. و نزد ابن سعد <sup>۷</sup> از انس بن مالک روایت است که: پیامبر صلی الله علیه و آله نزد ابوطلحه رضی الله عنه وارد شد، و یکی از فرزندان وی را که به ابوعمیر کنیه داده می‌شد غمگین دید، می‌گوید: و پیامبر صلی الله علیه و آله وقتی که او را می‌دید با او مزاح می‌نمود، می‌افزاید: پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: «چرا من ابوعمیر را غمگین می‌بینم؟» گفتند: ای رسول خدا قناری وی که با او بازی می‌نمود، مرده است، می‌گوید: آن گاه پیامبر صلی الله علیه و آله شروع نموده می‌گفت: «ابا عمیر ما فعل النغیر»، «ابوعمیر قناری چه شده؟»

<sup>۱</sup> الشمانل (ص ۱۷).

<sup>۲</sup> صحیح بخاری در ادب المفرد (۵۰۳) احمد (۳۶۰/۲) ترمذی (۱۹۹۰) آلبانی آن را صحیح دانسته است. نگا: الصحیحة (۱۷۲۶).

<sup>۳</sup> ضعیف. ابن عساکر (۷/۴۴۰) نگا: کنز العمال (۱۸۶۴۶).

<sup>۴</sup> بخاری (۶۲۰۳) مسلم (۲۱۵۰).

<sup>۵</sup> در الأدب (ص ۴۲).

<sup>۶</sup> بخاری (۶۱۲۹) مسلم (۲۱۵۰) ترمذی (۱۹۸۹).

<sup>۷</sup> ۳/۵۰۶

### مزاج پیامبر ﷺ با مردی

احمد از انس بن مالک رضی الله عنه روایت نموده که: مردی نزد پیامبر ﷺ آمد، و سواری از وی خواست، پیامبر خدا ﷺ فرمود: «ما تو را بر بچه ناقه<sup>۱</sup> سوار می‌کنیم»، گفت: ای پیامبر خدا، با بچه ناقه چه کنم؟ رسول خدا ﷺ فرمود: «آیا شترها را جز ناقه‌ها می‌زایند».<sup>۲</sup> این را ابوداود و ترمذی روایت نموده‌اند، و ترمذی گفته: صحیح و غریب است، این چنین در البدایه (۶/۴۶) آمده. و بخاری در الأدب المفرد (ص ۴۱) از انس مانند این را روایت کرده است، و ابن سعد (۸/۲۲۴) این را از محمد بن قیس رضی الله عنه به معنای آن روایت نموده، مگر اینکه وی سؤال کننده امین (رضی الله عنها) را قرار داده است

### مزاج پیامبر ﷺ با انس

ابوداود از انس رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: پیامبر خدا ﷺ به من گفت: «ای دو گوش».<sup>۳</sup> این چنین در البدایه (۶/۴۶) آمده است. و این را ترمذی<sup>۴</sup> روایت نموده، و گفته است: ابواسامه گفت: با وی مزاج می‌کند.<sup>۵</sup>

### مزاج پیامبر ﷺ با زاهر

احمد از انس رضی الله عنه روایت نموده که: مردی از اهل بادیه اسمش زاهر بود، و از بادیه برای پیامبر ﷺ هدیه می‌آورد، و پیامبر ﷺ وقتی که او می‌خواست برود اسبابش را برایش مهیا می‌ساخت، پیامبر خدا ﷺ فرمود: «زاهر بادیه نشین ماست و ما شهر نشین او»، او با اینکه مرد قبیحی بود، پیامبر خدا ﷺ دوستش می‌داشت، و [باری] رسول خدا ﷺ درحالی نزدش آمد، که وی متاع خود رامی فروخت، و از پشت سرش وی را بغل نمود، او که رسول خدا ﷺ را نمی‌دید، گفت: رهایم کن، کیست؟ آن گاه ملتفت شد و پیامبر ﷺ را شناخت، وقتی پیامبر ﷺ را شناخت دیگر کوشش می‌کرد که پشتش را به سینه پیامبر ﷺ خوب بچسباند، و پیامبر خدا ﷺ می‌گفت: «این غلام را که می‌خرد؟» گفت: ای پیامبر خدا، به خدا سوگند، مرا تنبل و بی رونق می‌یابی، رسول خدا ﷺ فرمود: «ولی نزد خداوند تنبل و بی رونق نیستی - یا گفت: ولی نزد خداوند گرانبقیمت هستی -». این اسنادی است، که همه رجال آن به شرط صحیحین تفهاند، و این را جز ترمذی در الشمائل [از ائمه سته] دیگری روایت نموده، و ابن حبان آن را در صحیح خود روایت کرده است. این چنین در البدایه (۶/۴۶) آمده است. این را همچنان ابویعلی و

<sup>۱</sup> شتر ماده. م

<sup>۲</sup> صحیح. احمد (۳/ ۲۶۷) ابوداود (۴۹۹۸) ترمذی (۱۹۹۱) نگا: صحیح الجامع (۴۱۲۸).

<sup>۳</sup> صحیح. ابوداود (۵۰۰۲) آلبنی آن را در الصحیحة (۴۱۸۲) صحیح دانسته است.

<sup>۴</sup> الشمائل (ص ۱۶).

<sup>۵</sup> و ابونعیم و ابن عساکر این را، چنانکه در المنتخب (۵/۱۴۲) آمده، روایت نموده‌اند.

<sup>۶</sup> صحیح. احمد (۳/ ۱۶۱) بیهقی (۶/ ۱۹۶) ترمذی در الشمائل (۲۳۱) ابن حبان (۵۷۹۰) عبدالرزاق (۱۹۶۸۸) آلبنی آن را در مختصر الشمائل صحیح دانسته است.

بزار روایت نموده‌اند، هیشمی می‌گوید: رجال احمد رجال صحیح اند، و این را بزار و طبرانی از سالم بن ابی جعد از مردی از اشجع که به او ازهر بن حرام اشجعی گفته می‌شد روایت نموده‌اند که: وی مرد دهاتی بود و همیشه خبر خوش یا هدیه‌ای را برای پیامبر ﷺ می‌آورد و به معنای آن متذکر شده است. هیشمی (۹/۳۶۹) می‌گوید: این را بزار و طبرانی روایت نموده‌اند، و رجال طبرانی موثق اند.

### مزاج پیامبر ﷺ با عایشه و سایر همسرانش

ابوداود از نعمان بن بشیر رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: ابوبکر رضی الله عنه برای ورود نزد پیامبر صلی الله علیه و آله اجازه خواست، و صدای عایشه را بر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بلند شنید، هنگامی که داخل شد، وی را گرفت تا او را سیلی بزند، و گفت: آیا صدایت را بر پیامبر خدا بلند می‌کنی؟! آن گاه پیامبر صلی الله علیه و آله ابوبکر را بازداشت، و ابوبکر خشمگین بیرون آمد، وقتی که ابوبکر رضی الله عنه بیرون آمد، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله گفت: «دیدی که چگونه از دست این مرد نجاتت دادم»، بعد ابوبکر رضی الله عنه روزهایی درنگ نمود، و باز برای ورود نزد پیامبر خدا صلی الله علیه و آله اجازه خواست، و آن دو را دریافت که صلح نموده‌اند، به آنان گفت: مرا چنانکه در جنگ تان داخل نمودید، در صلح تان نیز داخل کنید، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «نمودیم، نمودیم». <sup>۱</sup> این چنین در البدایه (۶/۴۶) آمده است.

و احمد از عایشه (رضی الله عنها) روایت نموده، که گفت: در یکی از سفرهای پیامبر صلی الله علیه و آله همراهش بیرون رفتم، آن وقت دختری بودم که زیاد چاق نبودم، وی به مردم گفت: «جلو بروید»، و آن‌ها جلو رفتند، بعد به من گفت: «بیا که با هم مسابقه بدهیم»، و من با او مسابقه دادم، و از وی پیشی گرفتم، وی در مقابلم خاموشی اختیار نمود، تا اینکه چاق شدم، و آن را فراموش نمودم، و باز با وی در یکی از سفرهای بیرون رفتم، وی به مردم گفت: «جلو بروید»، و آن‌ها پیش رفتند، بعد به من گفت: «بیا که با هم مسابقه بدهیم»، با وی مسابقه دادم، و از من سبقت جست، و به خندیدن شروع نمود و گفت: «این به آن». <sup>۲</sup> این چنین در صفه الصفوه (۱/۶۸) آمده است.

و احمد از انس بن مالک (رضی الله عنهما) روایت نموده که: پیامبر صلی الله علیه و آله در مسیری قرار داشت، و حدی - یا ساربان - برای سریع ساختن شترهای زنانش رجز و شعر می‌خواند، می‌گوید: و زنان پیامبر صلی الله علیه و آله در جلوی روی وی می‌رفتند، آن گاه رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «ای انجشه وای بر تو، بر شیشه‌ها رحم کن». <sup>۳</sup> و در صحیحین مانند این از انس، چنانکه در البدایه (۶/۴۷) آمده روایت است. و نزد بخاری <sup>۴</sup> از انس روایت است که گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله نزد بعضی از زنان خود در حالی آمد که ام سلیم (رضی الله عنها) نیز همراه شان بود، و گفت: «ای انجشه آهسته، کاروانت شیشه هاند»، ابوقلابه می‌گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله کلمه‌ای را فرمود، که اگر یکی از شما آن را می‌گفت، حتماً آن را بر وی عیب می‌گرفتید: «کاروانت شیشه هابند». <sup>۵</sup>

<sup>۱</sup> صحیح. ابوداود (۴۹۹۹) البانی آن را در ضعیف ابی داود (۱۰۶۳) ضعیف دانسته است.

<sup>۲</sup> صحیح. احمد (۱۶۴/۶) بیهقی (۱۷/۱۰) ابوداود (۵۵۷۸) صحیح الجامع (۷۰۷).

<sup>۳</sup> بخاری (۶۱۴۹) مسلم (۲۳۲۳) احمد (۱۱/۳).

<sup>۴</sup> الأدب (ص ۴۱).

<sup>۵</sup> صحیح. بخاری در ادب المفرد (۲۶۴) البانی آن را در الصحیحة صحیح دانسته است.

## مزاج پیامبر ﷺ با پیرزنی

ترمذی<sup>۱</sup> از حسن رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: پیرزنی نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و گفت: ای رسول خدا از خداوند بخواه تا مرا داخل جنت بگرداند، فرمود: «ای ام فلان، پیرزن داخل جنت نمی شود»، [راوی] می گوید: سپس او گریه کنان برگشت، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «به او خبر دهید، که وی با پیری خود داخل جنت نمی شود، خداوند متعالی می گیرد:

[إِنَّا أَنشَأْنَهُنَّ إِنِشَاءً. فَجَعَلْنَاهُنَّ أَبْكَارًا].<sup>۲</sup>

ترجمه: «ما آنها را آفرینش نوینی بخشیدیم. و همه را بکر قرار داده ایم».<sup>۳</sup>

## مزاج اصحاب پیامبر ﷺ

### مزاج عوف بن مالک اشجعی با پیامبر ﷺ

ابوداود از عوف بن مالک اشجعی رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: در غزوه تبوک در حالی نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمدم، که در قبه‌ای از پوست تشریف داشت، به او سلام کردم، سلامم را پاسخ داده گفت: «داخل شو». گفتم: همه‌ام ای رسول خدا؟ گفت: «همه ات»، داخل شدم. ولید بن عثمان بن ابی العالیه می گوید: این به خاطر خردی قبه بود و گفت: همه‌ام داخل شوم؟<sup>۴</sup> این چنین در البدایه (۶/۴۶) آمده است.

### مزاج عایشه و ابوسفیان با پیامبر ﷺ

بخاری<sup>۵</sup> از ابن ابی ملیکه رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: عایشه (رضی الله عنها) نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله مزاج نمود، مادرش گفت: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله بعضی از شوخی‌های این قبیله از کنانه است، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «بلکه این مزاج بعضی مزاج‌های همین قبیله ماست».<sup>۶</sup> زبیر بن بکار و ابن عساکر از ابوالهیثم از کسی که به وی خبر داده، روایت نموده‌اند که وی از ابوسفیان بن حرب رضی الله عنه شنید که: با پیامبر صلی الله علیه و آله در خانه دخترش ام حبیبه (رضی الله عنها) مزاج نمود و گفت: به خدا سوگند، هنگامی که من ترک نمودم<sup>۷</sup> عرب هم ترک نمودند و [دیگر] درباره‌ات شاخ

<sup>۱</sup> الشمائل (ص ۱۷).

<sup>۲</sup> الواقعة: (۳۶).

<sup>۳</sup> سند آن ضعیف است. ترمذی در شمائل (۲۳۲) سند آن مرسل است. در ضمن مبارک بن فضاله مدلس است و عنعنه کرده است.

<sup>۴</sup> صحیح. ابوداود (۵۰۰۰) ابن ماجه (۴۰۴۲) احمد (۶/۲۲).

<sup>۵</sup> الأدب (ص ۴۱).

<sup>۶</sup> ضعیف. بخاری در ادب المفرد (۲۶۷) از ابی ملیکه تابعی و بر این اساس این روایت مرسل است. آلبانی آن را در ضعیف الادب (۴۴) ضعیف دانسته است.

<sup>۷</sup> یعنی جنگت را.

جنگی صورت نگرفت، و گفتند: <sup>۱</sup> بی شاخ است نه شاخ دار، و رسول خدا ﷺ می خندید و می گفت: «و تو این را می گویی، ای ابوحنظله».<sup>۲</sup>

### اصحاب و زدن تربوز به یکدیگر و قول ابن سیرین درباره مزاج آنان

بخاری<sup>۳</sup> از بکر بن عبداللّه روایت نموده، که گفت: اصحاب پیامبر ﷺ یکدیگر را به تربوز می زدند، ولی وقتی که حقایق می آمد مرد می بودند<sup>۴</sup>، هیشمی<sup>۵</sup> از قره متذکر شده، که گفت: برای ابن سیرین گفتم: آیا آن ها با هم مزاج می نمودند؟ گفت: آنان هم مثل مردم بودند، و چیز دیگری نبودند، ابن عمر (رضی اللّه عنهما) مزاج می نمود و می سرود:

يحب الخمر من مال الندامى

ويكره أن يفارقه الفلوس

ترجمه: «شراب را از مال شراب نوشان دوست می دارد، و دوست ندارد پول از او جدا گردد».<sup>۶</sup>  
به این صورت این را هیشمی بدون اسناد، ذکر نموده، و ذکر مخرجش نیز افتاده است.

### مزاج نعیمان با سوییط (رضی اللّه عنهما)

احمد از ام سلمه (رضی اللّه عنها) روایت نموده که: ابوبکر رضی اللّه عنه برای تجارت به سوی بصره بیرون رفت، و نعیمان و سوییط بن حرمله (رضی اللّه عنهما) هم با او بودند - اینان هر دو بدری اند -، و توشه راه همراه سوییط بود، نعیمان به او گفت: به من طعام بده، گفت: تا اینکه ابوبکر بیاید، نعیمان که پر خنده و مزاج کننده بود، نزد مردمانی که حیواناتی را برای فروش آورده بودند، رفت و گفت: یک غلام عربی قوی را از من بخرید، گفتند: بلی، [می خریم]، گفت: او [آدم] زبان داری است، شاید بگویی من آزاد هستم، اگر او را به این سبب رها می کنید، مرا بگذارید و او را بر من خراب نکنید، گفتند: بلکه وی را می خوریم، آن گاه او را به ده شتر ماده جوان از وی خریدند، و او آنها را حرکت داد و گفت: او این است، بگیریدش، سوییط گفت: دروغ می گوید، من مرد آزاد هستم! گفتند: از قضیه تو ما را با خبر نموده است، و ریسمان را بر گردن وی انداختند و او را با خود بردند، بعد ابوبکر رضی اللّه عنه آمد و به او خبر داده شد، آن گاه او اصحابش نزد آنها رفتند و شترها را بازگرداندند و او را گرفتند، و

<sup>۱</sup> این چنین در اصل آمده، و در الإصابه (۲/۱۷۹) به نقل از زبیر چنین آمده: و دیگر درباره ات نه بی شاخها یکدیگرشان را به شاخ زدند و نه هم شاخداران.

<sup>۲</sup> این چنین در الكنز (۴/۴۳) آمده است.

<sup>۳</sup> الأدب (ص ۴۱).

<sup>۴</sup> صحیح بخاری در ادب المفرد (۲۶۶۱) آلبانی آن را در الصحیحة (۲۰۱) صحیح دانسته است.

<sup>۵</sup> ۷/۸۹

<sup>۶</sup> هدف ابن عمر (رضی اللّه عنهما) این است که: بخیل دوست می دارد از مال غیر خودمصرف کند و نه از مال خودش.



آن را به پیامبر ﷺ خبر دادند، و او و اصحابش از این قضیه یک سال می‌خندیدند.<sup>۱</sup> این را ابو‌اود، طیالسی و رویانی روایت نموده‌اند، و همچنان ابن ماجه این را روایت نموده، ولی آن را منقلب گردانیده، شوخی کننده را سوبیط قرار داده، و فروخته شده را نعیمان و زبیر بن بکار در کتاب الفکاهه این قصه را از طریق دیگری از ام سلمه (رضی الله عنها) روایت نموده، مگر این که وی را سلیط بن حرمله نامیده است، و من این را تصحیف می‌پندارم، و ابن عبدالبر و غیر وی نیز این سخن وی را نادرست دانسته‌اند. این چنین در الإصابه (۲/۹۸) آمده است، و ابن عبدالبر در الاستیعاب (۳/۵۷۳ ۲/۱۲۶) حدیث ام سلمه را از چند طریق روایت نموده است.

### مزاج نعیمان با یک اعرابی

ابن عبدالبر<sup>۲</sup> از ربیع بن عثمان رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: اعرابی نزد پیامبر ﷺ آمد و داخل مسجد گردید، و شتر خود را در صحن آن خواباند، بعضی اصحاب پیامبر ﷺ برای نعیمان بن عمرو انصاری رضی الله عنه - که به او النعیمان گفته می‌شد - گفتند: اگر این را ذبح کنی و بخوریم خوب می‌شود، چون به گوشت خیلی زیاد اشتها پیدا کرده‌ایم، و پیامبر ﷺ قیمت آن را می‌پردازد، می‌گوید: آن گاه نعیمان آن را ذبح نمود، بعد آن اعرابی بیرون آمد و شتر خود را دید و فریاد کشید: ای محمد، ذبحش نموده‌اند! آن گاه پیامبر ﷺ بیرون آمد و گفت: «کی این کار را نموده است؟» گفتند: نعیمان، و پیامبر ﷺ به دنبال وی بیرون رفت، و از او می‌پرسید، تا اینکه او را در خانه ضباعه بنت زبیر بن عبدالمطلب رضی الله عنه یافت، که در حفره‌ای مخفی شده است، و برگها و شاخه‌های خرما را بر سر خود انداخته است، آن گاه مردی به طرف وی اشاره نمود و صدای خود را بلند نموده گفت: ای رسول خدا، من وی را ندیدم، و به انگشت خود به همان جایی اشاره نمود که او در آن بود، آن گاه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله وی را بیرون کشید، و رویش با شاخه‌های خرمایی که بالایش افتاده بود تغییر کرده بود، و به او گفت: «چه تو را به آنچه انجام دادی واداشت؟» گفت: ای پیامبر خدا، آنانی که مرا به تو نشان دادند، همان‌ها امرم نمودند، می‌گویند: و رسول خدا صلی الله علیه و آله روی وی را پاک می‌نمود و می‌خندید، می‌افزاید: بعد از آن پیامبر خدا صلی الله علیه و آله تاوان آن را پرداخت.<sup>۳</sup>

### مزاج نعیمان با مخرمه بن نوفل

زبیر از عمویش مصعب بن عبدالله و او از جدش عبدالله بن مصعب روایت نموده، که گفت: مخرمه بن نوفل بن اهیب زهری پیرمرد بزرگسال و کوری در مدینه بود، و عمرش به یکصدوپانزده سال رسیده بود، وی روزی در مسجد برخاست و می‌خواست ادرار نماید مردم بر سر او فریاد کشیدند، آن گاه نعیمان بن عمرو بن رفاعه بن حارث بن سواد نجاری رضی الله عنه نزدش آمد، و او را به گوشه‌ای از مسجد برد و گفت: اینجا بنشین، و او را نشانند تا

<sup>۱</sup> ضعیف. احمد (۳۱۶/۶) ابن ماجه (۳۷۱۹) اما نزد او شوخی کننده سوبیط و به فروش رفته نعیمان است! آلبانی آن را در ضعیف ابن ماجه (۸۱۵) ضعیف دانسته است.

<sup>۲</sup> الاستیعاب (۳/۵۷۵).

<sup>۳</sup> این چنین این را در الإصابه (۳/۵۷۰) از زبیر بن بکار و او از ربیع بن عثمان ذکر کرده است.

ادرار کند و در همانجا رهایش نمود، وی پیشاب نمود، و مردم بر سر او داد کشیدند، هنگامی که فارغ شد گفت: وای بر شما، کی مرا به اینجا آورد؟ به او گفتند: نعیمان بن عمرو، گفت: خداوند در حق وی این طور و آن طور کند، بر من برای خدا نذر باشد که اگر بر وی دست یافتم با این عصایم او را آن چنان ضربه‌ای بزنم، که خوب دردش بیاید! بعد او تا مدتی که خدا خواست درنگ نمود، به حدی که مخرمه آن را فراموش نمود، روزی در حالی نزدش آمد، که عثمان رضی الله عنه در گوشه‌ای از مسجد ایستاده بود و نماز می‌خواند - عثمان وقتی نماز می‌خواند، ملتفت نمی‌شد - ، نعیمان برای مخرمه گفت: آیا نعیمان را می‌خواهی؟ گفت: بلی، وی کجاست، مرا نزدش برسان، بعد او را آورد تا اینکه نزد عثمان رضی الله عنه قرار داد و گفت: بگیر این نعیمان است، آن گاه مخرمه با هر دو دست خود عصایش را بلند نمود و عثمان رضی الله عنه را مورد ضرب قرار داد، و سرش را شکاند، به او گفته شد: تو امیرالمؤمنین عثمان رضی الله عنه را زدی، این را بنی زهره شنیدند و به سبب آن جمع شدند، و عثمان رضی الله عنه گفت: نعیمان را بگذارید، خدا نعیمان را لعنت کند، در بدر هم حاضر بوده است.<sup>۱</sup>

## سخاوت و کرم سخاوت سیدنا محمد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم

### اقوال بعضی صحابه در سخاوت وی صلی الله علیه و آله و سلم

شیخین - [بخاری و مسلم] - از ابن عباس (رضی الله عنهما) روایت نموده‌اند که گفت: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم سخاوتمندترین مردم (به خیر) بود، و در ماه رمضان وقتی که با جبرئیل علیه السلام ملاقات می‌نمود از همه وقت‌ها سخاوتمندتر می‌بود، جبریل در هر شب رمضان با وی ملاقات می‌نمود و قرآن را برایش تکرار می‌کرد، می‌گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در خیر از باد روان هم سخاوتمندتر بود.<sup>۲</sup> این چنین در صفة الصفوه (۱/۶۹) آمده است، و ابن سعد (۲/۱۹۵) این را از وی به مانند آن روایت نموده است.

شیخین - [بخاری و مسلم] - از جابر بن عبدالله (رضی الله عنهما) روایت نموده‌اند که گفت: از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم هیچ چیزی هرگز سؤال نشده است، که وی گفته باشد: نه.<sup>۳</sup> این چنین در البدایه (۶/۴۲) آمده است.

و نزد احمد در حدیثی طویل از عبدالله بن ابی بکر روایت است که: ابواسید رضی الله عنه می‌گفت: از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم هر چیزی که سوال می‌شد منعش نمی‌نمود. هیشمی<sup>۴</sup> می‌گوید: رجال وی ثقه‌اند؛ مگر اینکه عبدالله بن ابی بکر از ابواسید نشنیده است. و نزد طبرانی در الأوسط در حدیثی طویل از علی رضی الله عنه روایت است که گفت: از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم وقتی که چیزی خواسته می‌شد، و او می‌خواست آن را انجام بدهد، می‌گفت: بلی، و وقتی که می‌خواست آن را انجام ندهد، خاموش می‌گردید، و برای هیچ چیز نخیر نمی‌گفت.<sup>۵</sup>

<sup>۱</sup> این چنین در الاستیعاب (۳/۵۷۷) آمده، و این چنین آن را در الإصابه (۳/۵۷۰) از بکار ذکر نموده است.

<sup>۲</sup> بخاری (۱۹۰۲، ۳۲۲۰، ۱۵۵۴) مسلم (۲۳۰۸).

<sup>۳</sup> بخاری (۶۰۳۴) مسلم (۲۳۱۱).

<sup>۴</sup> ۹/۱۳

<sup>۵</sup> هیشمی (۹/۱۳) می‌گوید: در این محمد بن کثیر کوفی آمده، و ضعیف می‌باشد.

### پیامبر ﷺ و عزت نمودن ربیع بنت معوذ و ام سنبله

طبرانی از ربیع بنت معوذ بن عفراء (رضی الله عنهما) روایت نموده، که گفت: معوذبن عفراء مرا با یک پیمانانه خرمای تازه و نارس که بر آن با درنگ‌های خرد، و کوچک قرار داشت نزد رسول خدا ﷺ فرستاد، و پیامبر ﷺ با درنگ را دوست می‌داشت، و زیوراتی هم از بحرین آمده بود، و او ﷺ دست خود را از آن پر نمود و به من داد، و در روایتی آمده: به پری کف دستم به من زیورات یا طلا داد. و احمد مانند آن را روایت نموده، و افزوده است: گفت: «خود را به این بیارای». <sup>۱</sup> هیشمی (۹/۱۳) می‌گوید: اسناد هر دوی این‌ها حسن است. و ترمذی این را از ربیع به اختصار، چنانکه در البدایه (۶/۵۶) آمده، روایت کرده است. و طبرانی در الأوسط از ام سنبله (رضی الله عنها) روایت نموده که: وی هدیه‌ای را برای پیامبر ﷺ آورد، ولی همسرانش از قبول آن خودداری ورزیدند و گفتند: ما نمی‌گیریم، بعد پیامبر ﷺ آن‌ها را امر نمود و آن را گرفتند، و پیامبر ﷺ و ادیبی را برایش به صورت قطعی داد، و آن را عبدالله بن جحش از حسن بن علی (رضی الله عنهم) خرید. <sup>۲</sup> هیشمی (۹/۱۴) می‌گوید: در این عمروبن قیظی آمده وی را نشناختم، و بقیه رجال وی ثقه‌اند. و قصه‌های سخاوتمندی وی ﷺ در بخش انفاق اموال گذشت.

### سخاوت اصحاب پیامبر ﷺ

زبیر بن بکار و ابن عساکر از ابن عمر (رضی الله عنهما) روایت نموده‌اند که گفت: زنی نزد پیامبر خدا ﷺ آمد و گفت: من نیت نموده‌ام که این لباس را به سخی‌ترین عرب بدهم. پیامبر ﷺ فرمود: «به این پسر بده» - یعنی سعیدبن عاص رضی الله عنه - و او ایستاده بود، و به همین سبب به آن لباس‌ها سعیدیه نام گذاشته شد. <sup>۳</sup> این چنین در المنتخب (۵/۱۸۹) آمده است. و قصه‌های سخاوت و کرم صحابه در بخش انفاق اموال گذشت.

### ایثار

طبرانی از ابن عمر (رضی الله عنهما) روایت نموده، که گفت: بر ما زمانی آمده بود، که هیچ یک از ما خود را از برادر مسلمان خود به دینار و درهم مستحق‌تر نمی‌دید، و حالا ما در زمانی هستیم، که دینار و درهم از برادر مسلمان مان برای ما محبوب‌تر است... و حدیث را ذکر نموده. <sup>۴</sup>

<sup>۱</sup> ضعیف. احمد (۳۵۹/۶) ترمذی در شمائل (۱۹۵) طبرانی در الکبیر (۲۴/۲۴) آلبانی آن را در مختصر شمائل (۱۷۳) ضعیف دانسته است.

<sup>۲</sup> ضعیف. طبرانی در الأوسط (۱۷۳) در آن عمرو بن قیظی مجهول است.

<sup>۳</sup> ابن عساکر (۶/۱۳۴).

<sup>۴</sup> هیشمی (۱۰/۲۸۵) می‌گوید: این را طبرانی به چند اسناد روایت نموده، و بعضی آن‌ها حسن است. و قصه‌های ایثار در شدت تشنگی، قلت لباس، در قصه‌های انصار و در انفاق در ضمن نیازمندی گذشت.

## صبر بر همه امراض

### صبر سیدنا محمد رسول خدا ﷺ بر شدت تب

ابن ماجه، ابن ابی الدنيا و حاکم - لفظ از حاکم است، و گفته: به شرط مسلم صحیح می باشد، و شواهد زیادی هم دارد - از ابوسعید رضی الله عنه روایت نموده اند که: در حالی که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله تب داشت و چادری بر سرش قرار داشت، ابوسعید نزدش آمد و دست خود را بالای چادر گذاشت و گفت: ای رسول خدا، چقدر تب شدید داری؟! پاسخ داد: «ما همینطور هستیم، سختی و مشکلات بر ما تشدید می شود، و اجر برای مان مضاعف می گردد»، بعد از آن گفت: ای پیامبر خدا، کدام گروه مردم به سختی آزمایش می شوند؟ گفت: «انبیاء»، پرسید: بعد از آنان کی؟ گفت: «علما»، پرسید: بعد از آنان کی؟ گفت: «صالحان، و [گاهی] یکی از ایشان به شپش مبتلا می شد، حتی که وی را می کشت، و یکی از ایشان به فقر گرفتار می گردید، حتی که جز عبایی را برای پوشیدن نمی یافت، ولی آنان به همان سختی، از خوشی شما به عطا، خوشحال تر می بودند».<sup>۱</sup> این چنین در الترغیب (۵/۲۴۳) آمده است، و این را بیهقی، چنانکه در الكنز (۲/۱۵۴) آمده، روایت کرده، و ابونعیم در الحلیه (۱/۳۷۰) مانند آن را روایت نموده است. و بیهقی از ابوعبیده بن حذیفه رضی الله عنه و او از عمه اش فاطمه (رضی الله عنها) روایت نموده، که گفت: در جمعی از زنان برای عیادت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله که تب او را گرفته بود آمدیم، وی دستور داد و مشک <sup>۳</sup> آبی بر درختی آویزان شد، و بعد زیر آن بر پهلو خوابید و از آن بر سرش <sup>۴</sup> قطره قطره آب می چکید، وی این کار را به خاطر شدت تبش نموده بود. گفتم: ای رسول خدا، اگر برای خداوند دعا کنی، تا این را از تو دور کند، [بهتر می شود]، گفت: «شدیدترین مردم در سختی و مصیبت انبیاءند، بعد از آنانی که در پی آنها قرار دارند، بعد از آنانی که در پی آنها قرار دارند و بعد از آنانی که در پی آنها قرار دارند».<sup>۵</sup>

ابن سعد، حاکم و بیهقی از عایشه (رضی الله عنها) روایت نموده اند که: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله را دردی گرفت، و از آن شروع به شکایت و پهلو زدن در بستر نمود، عایشه (رضی الله عنها) به او گفت: اگر یکی از ما چنین می نمود بر وی خشم می گرفتی! پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «بر مؤمنین شدت و سختی می شود، و هر مؤمنی را که رنج خاری یا دردی برسد، خداوند به سبب آن یک خطای وی را محو، و یک درجه بلندش می کند».<sup>۶</sup> این چنین در الكنز (۲/۱۵۴) آمده، و احمد مانند این را روایت نموده، هیشمی (۲/۲۹۲) می گوید: رجال آن ثقة اند.

### صبر اصحاب نبی ﷺ بر امراض

#### صبر اهل قبا و انصار بر تب

<sup>۱</sup> صحیح. ابن ماجه (۴۲۴) حاکم (۳۰۷/۴) نگا: الصحیحة (۱۴۴) احمد (۹۴/۳) صحیح الترغیب (۳۴۰۳).

<sup>۲</sup> حذیفه بن یمان.

<sup>۳</sup> در نص: «سقا» استعمال شده، که مشک، دلو و هر آنچه را که در آن آب یا نوشابه دیگر نهند معنی می دهد. م.

<sup>۴</sup> با اصلاح از پاورقی. م.

<sup>۵</sup> صحیح. احمد (۳۶۹/۶) حاکم (۴۰۴/۴) طبرانی (۲۴۵/۲۴) آلبانی آن را در صحیح الجامع (۹۹۶) و الصحیحة (۱۱۶۵) صحیح دانسته است.

<sup>۶</sup> صحیح. احمد (۳۱۶/۳) ابویعلی (۱۸۹۲) ابن حبان (۲۹۳۵).

احمد از جابر رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: تب برای ورود نزد پیامبر صلی الله علیه و آله اجازه خواست، رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت: «این کیست؟» پاسخ داد: ام ملد،<sup>۱</sup> پیامبر صلی الله علیه و آله آن را به سوی اهل قبا امر نمود، و آنان از وی چیزی را دیدند که خدا می‌داند، بعد نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمدند و از آن به وی شکایت بردند، گفت: «چه می‌خواهید؟ اگر خواسته باشید، خداوند را دعا می‌کنم، و آن را از شما دور می‌کند، و اگر خواسته باشید برای تان پاک کننده باشد»، گفتند: آیا این کار را می‌کند؟<sup>۲</sup> گفت: «بلی»، گفتند: پس بگذارش.<sup>۳</sup> در الترغیب (۵/۲۶۰) می‌گوید: این را احمد - که راویان وی صحیح‌اند - و ابویعلی و ابن حبان در صحیحش روایت نموده‌اند.

و نزد طبرانی از سلمان رضی الله عنه روایت است که گفت: تب برای داخل شدن نزد پیامبر خدا صلی الله علیه و آله اجازه خواست، پیامبر صلی الله علیه و آله به من گفت: «تو کیستی؟» گفت: من تب هستم، گوشت را می‌ریزانم و خون را می‌مکم، فرمود: «به سوی اهل قبا برو»، و تب نزد آنان رفت، بعد اهل قبا نزد پیامبر خدا صلی الله علیه و آله آمدند، و در حالی که روهای شان زرد شده بود، از تب به رسول خدا صلی الله علیه و آله شکایت بردند، گفت: «چه می‌خواهید؟ اگر خواسته باشید، خداوند را دعا می‌کنم، که آن را از شما دفع کند، و اگر خواسته باشید بگذاریدش تا بقیه گناهان تان را ساقط نماید»، گفتند: آری، ای پیامبر خدا، بگذارش.<sup>۴</sup> هیشمی (۲/۳۰۶) می‌گوید: در این هشام بن لاحق آمده، و نسائی وی را ثقه دانسته و احمد و ابن حبان ضعیفش دانسته‌اند. و بیهقی مانند این را از سلمان، چنانکه در البدایه (۶/۱۶۰) آمده، روایت نموده است.

و بیهقی از ابوهریره رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: تب نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و گفت: ای رسول خدا، مرا به سوی محبوب‌ترین قومت - یا محبوب‌ترین اصحابت - ابوقره شک نموده - بفرست، فرمود: «به سوی انصار برو» آن گاه به سوی آن‌ها رفت و همه شان را خوابانید، آنان نزد پیامبر خدا صلی الله علیه و آله آمدند و گفتند: ای رسول خدا تب دامنگیر ما شده است، خداوند را دعا کن تا برای ما شفا عنایت فرماید، بنابراین برای شان دعا نمود، و تب از ایشان دور گردید، می‌گوید: آن گاه زنی به دنبال وی آمد و گفت: ای پیامبر خدا، برای خداوند به من نیز دعا کن، چون من هم از انصار هستم، چنانکه به خداوند برای آن‌ها دعا نمودی برای من هم دعا کن، گفت: «کدام این دو را دوست داری: این که برای دعا کنم و آن از تو دور گردد، یا اینکه صبر کنی و جنت برایت واجب گردد؟» گفت: نه، به خدا سوگند، ای پیامبر خدا، بلکه صبر می‌کنم - سه مرتبه - به خدا سوگند برای جنت وی عوضی نمی‌گردانم!<sup>۵</sup> این چنین در البدایه (۶/۱۶۰) آمده، و بخاری در الأدب (ص ۷۳) از ابوهریره (رضی الله عنه) به معنای آن روایت کرده است.

<sup>۱</sup> ام ملدم کنیه تب است.

<sup>۲</sup> یعنی: آیا برای ما پاک کننده می‌باشد؟ م.

<sup>۳</sup> صحیح حاکم (۳۴۶/۱) بیهقی در دلائل النبوة (۱۵۶/۶) صحیح الجامع (۱۹۳۵) صحیح الترغیب (۳۴۴۲).

<sup>۴</sup> صحیح آلبنی آن را صحیح دانسته است. طبرانی در الکبیر (۶/۲۴۶) آلبنی آن را در صحیح الترغیب (۳۴۱۳)، صحیح دانسته است.

<sup>۵</sup> در نص «ولا اجعل والله لجنته خطرا» آمده، و این جمله جز در موردی که دارای ارزش و وزن باشد، رد مناسبت دیگری گفته نمی‌شود.

<sup>۶</sup> صحیح بخاری در ادب المفرد (۵۰۲) آلبنی آن را در الصحیحة (۳۸۷) صحیح دانسته است.

**صبر یکی از اصحاب بر تب**

طبرانی در الصغیر و الأوسط از عایشه (رضی اللہ عنہا) روایت نموده، که گفت: پیامبر ﷺ مردی را که با او همنشینی داشت نیافت، گفت: «چرا فلان را نمی‌یابم؟» گفتند: او را تب گرفته است - در آن زمان «وعک»، «تب» را «اعتباط» می‌نامیدند - ، گفت: «برخیزید، تا عیادتش کنیم»، هنگامی که نزد وی آمدند آن بچه گریست، پیامبر ﷺ به او گفت: «گریه مکن، چون جبریل به من خبر داده است، که تب سهم امتم از دوزخ است».<sup>۱</sup> در این عمر بن راشد آمده، وی را احمد و غیر وی ضعیف دانسته‌اند، و عجلی او را ثقه دانسته است، چنانکه در المجمع (۲/۳۰۶) آمده است.

**صبر ابوبکر و ابودرداء (رضی اللہ عنہما)**

ابن سعد،<sup>۲</sup> ابن ابی شیبہ، احمد در الزهد، ابونعیم<sup>۳</sup> و هناد از ابوسفر روایت نموده‌اند، که گفت: عده‌ای از مردم در مرضی ابوبکر ﷺ برای عیادتش نزد وی وارد شدند و گفتند: ای خلیفه پیامبر خدا آیا طیبی را فراخوانیم تا تو را ببیند؟ گفت: مرا دید، گفتند: به تو چه گفت؟ پاسخ داد: او گفت: «من هرچه بخوام می‌کنم».<sup>۴</sup> و ابونعیم<sup>۵</sup> از معاویه بن قره روایت نموده که: ابودرداء ﷺ مریض شده و یارانش برای عیادت وی نزدش وارد شدند و گفتند: ای ابودرداء از چه شکایت داری؟ گفت: از گناهام شکایت دارم، گفتند: چه اشتها داری؟ گفت: جنت را اشتها دارم، گفتند: آیا برای تو طیبی نخواهیم؟ گفت: او خود مرا بر پهلو خوابانیده است. (۷/۱۱۸) مثل این را از معاویه روایت کرده است.

**صبر معاذ و خانواده‌اش بر طاعون**

ابن خزیمة و ابن عساکر از عبدالرحمن بن غنم روایت نموده‌اند که گفت: در شام طاعون افتاد، و عمرو بن عاص ﷺ گفت: این طاعون یک پلییدی و عذاب است بنابراین از آن به دره‌ها و وادی‌ها فرار کنید، این خبر به شرحبیل بن حسنہ ﷺ رسید، وی خشمگین شد و گفت: عمرو بن عاص دروغ گفته است، من نیز هم صحبت پیامبر خدا ﷺ بودم، عمرو از شتر اهلش گمراه‌تر است، این طاعون رحمت پروردگارتان است که توسط دعای پیامبرتان ﷺ نصیب شما گردیده، و نیز آن سبب وفات صالحین قبل از شما بوده است. بعد این خبر به معاذ ﷺ رسید، وی گفت: بار خدایا، نصیب و سهم آل معاذ را خوب و وافر بگردان، و دو دخترش درگذشتند، و پسرش عبدالرحمن

<sup>۱</sup> ضعیف. طبرانی در الصغیر (۱/۱۱۴) و الأوسط (۳۳۱۸) در آن عمر بن راشد است که ضعیف است.

<sup>۲</sup> ۳/۱۴۱

<sup>۳</sup> الحلیه (۱/۳۴).

<sup>۴</sup> این چنین در الكنز (۳/۱۵۳) آمده است.

<sup>۵</sup> الحلیه (۱/۲۱۸).

به طاعون مبتلا گردید و گفت: حق از جانب پروردگارت است، بنابراین از جمله شک‌کنندگان مباش.<sup>۱</sup> معاذ گفت: مرا ان شاء الله از صابران خواهی یافت. و معاذ نیز در پشت دستش به طاعون مبتلا گردید و گفت: این از شترهای سرخ رنگ برایم محبوب‌تر است، و مردی را دید که نزدش گریه می‌کند، گفت: چرا گریه می‌کنی؟ گفت: بر علمی که از تو به دست می‌آوردم، گفت: گریه مکن، ابراهیم علیه‌السلام وقتی در زمین بود هیچ عالمی در آن وجود نداشت، و خداوند به او علم داد، وقتی که من مردم علم را از نزد چهار تن طلب کن: عبدالله بن مسعود، عبدالله بن سلام، سلمان و ابودرداء (رضی الله عنهم).<sup>۲</sup> این چنین در الکنز (۲/۳۲۵) آمده است، و احمد این را از عبدالرحمن بن غنم به اختصار، و بزار به طولش از وی، چنانکه هیشمی (۲/۳۲۵) آمده است، و احمد این را از عبدالرحمن بن غنم به اختصار، و بزار به طولش از وی چنانکه هیشمی (۲/۳۱۲) متذکر شده، روایت نموده‌اند، و هیشمی گفته: اسنادهای احمد حسن و صحیح اند.

حاکم<sup>۳</sup> و ابونعیم<sup>۴</sup> این را از عبدالرحمن به اختصار روایت نموده‌اند، و لفظ ابونعیم چنین است: گفت، معاذ، ابوعبیده، شرحبیل بن حسن و ابومالک اشعری (رضی الله عنهم) در یک روز به طاعون مبتلا شدند، معاذ گفت: این رحمت پروردگارتان عزوجل است، که توسط دعای نبی تان ﷺ نصیب شما گردیده و نیز سبب وفات صالحین قبل از شما بوده است، بار خدایا، سهم آل معاذ را از این رحمت به وفور عطا فرما، و هنوز غروب نکرده بود که نخستین پسر جوانش عبدالرحمن، که به آن کنیه داده می‌شد، و محبوب‌ترین مخلوق برایش بود به طاعون مبتلا گردید، وی از مسجد برگشت او را دچار مشکل و سختی یافت، پرسید: ای عبدالرحمن چطور هستی؟ به او جواب دادم و گفت: ای پدرم، حق از جانب پروردگار است، بنابراین از جمله شک‌کنندگان مباش، معاذ گفت: مرا ان شاء الله از صابران خواهی یافت، بعد همان شب او را ننگه داشت، و فردای آن دفنش نمود، و معاذ خود نیز به طاعون مبتلا شد، هنگامی که نزع و سختی جان‌کنند بر او شدید می‌شد می‌گفت: البته این جان‌کنند است، و آنقدر سخت جان داد که کسی به آن سختی جان نداده بود، و هرگاه از سختی مرگ به هوش می‌آمد، چشم خود را باز نموده می‌گفت: پروردگارم، بر من خوب شدت و سختی بیاور، به عزتت سوگند، می‌دانی که قلبم تو را دوست می‌داد!!<sup>۵</sup>

### صبر ابوعبیده و دیگر مسلمانان بر طاعون

ابن اسحاق از شهرین حوشب و او از را به - مردی از قومش - روایت نموده، که گفت: هنگامی که مرض شایع شد، ابوعبیده رضی الله عنه در میان مردم برای ایراد خطبه برخاست و گفت: ای مردم، این مرض برای تان رحمت است، و

<sup>۱</sup> الحق من ربك فلان تكونن من الممترین. م.

<sup>۲</sup> احمد در مسند (۳/۱۹۵، ۱۹۶) و (۵/۲۴۸).

<sup>۳</sup> ۱/۲۷۶

<sup>۴</sup> الحلیه (۱/۲۴۰).

<sup>۵</sup> احمد این را از ابومنیب به اختصار روایت نموده، و رجال آن، چنان که هیشمی (۲/۳۱۱) گفته، ثقه‌اند! و سندش متصل است.

توسط دعای نبی‌تان برای شما رسیده و وفات صالحین قبل از شما بوده است، و ابوعبیده از خداوند می‌خواهد، که برای ابوعبیده سهمش را بدهد، بعد از آن وی به طاعون مبتلا شد و درگذشت و معاذ بن جبل رضی الله عنه را پس از خود بر مردم بر جانشین تعیین نمود، او نیز بعد از وی برای ایراد خطبه برخاست و گفت: ای مردم، این مرض برای‌تان رحمت است، و به سبب دعای نبی‌تان به شما رسیده و مرگ صالحین قبل از شما بوده است، و معاذ از خداوند متعال می‌خواهد که به آل معاذ سهم شان را بدهد، آن‌گاه فرزندش عبدالرحمن به طاعون مبتلا شد و درگذشت، بعد از آن برخاست و برای نفس خود دعا نمود، و در کف دستش طاعون برآمد، من وی را دیدم که به طرف آن نگاه می‌نمود، و بعد از آن پشت دست خود را می‌گردانید و می‌گفت: دوست ندارم به عوض آنچه در توست چیزی از دنیا برایم باشد، هنگامی که وی درگذشت عمرو بن عاص رضی الله عنه را جانشین خود بر مردم تعیین نمود، وی برای ایراد خطبه در میان شان ایستاد و گفت: ای مردم، این مرض وقتی که واقع شود، چون آتش مشتعل می‌گردد، بنابراین از آن به کوه‌ها پناه ببرید، آن‌گاه او وائله هذلی رضی الله عنه گفت: دروغ گفتی، من به خدا سوگند، همصحبت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بودم، و تو از این خرم شیرتری!! گفت: به خدا سوگند، آنچه را می‌گویی، برایت رد نمی‌کنم، و به خدا سوگند، اینجا هم توقف نمی‌کنیم،<sup>۱</sup> می‌گوید: بعد از آن بیرون شد، و مرد نیز بیرون شدند و متفرق گردیدند، و خداوند آن مرض را از ایشان دفع نمود، می‌افزاید: این خبر به عمر بن خطاب رضی الله عنه رسید، و از رأی نظر و عمرو بن العاص خبر شد، و به خداوند سوگند، آن را بد ندید.<sup>۲</sup>

### قول معاذ درباره طاعون عمواس

احمد از ابوقلابه روایت نموده که: در شام طاعون واقع شد آگاه عمرو بن عاص رضی الله عنه گفت: این عذابی است که واقع شده، بنابراین از آن در دره‌ها و وادی‌ها متفرق شوید، این خبر به معاذ رضی الله عنه رسید، ولی او را در این گفته‌اش تصدیق نمود، می‌گوید: و گفت: بلکه آن شهادت و رحمت است، و دعای نبی‌تان صلی الله علیه و آله است، بار خدایا، سهم معاذ و اهلس را از رحمت خود بده. ابوقلابه می‌گوید: من شهادت رحمت را فهمیدم، ولی ندانستم که دعای نبی‌مان چگونه است، تا اینکه به من خبر داده شد که: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله شبی در حالی که نماز می‌خواند، ناگهان در دعای خود گفت: «پس تب یا طاعون» - سه مرتبه -<sup>۳</sup>، هنگامی که صبح نمود، انسانی از فامیلش به او گفت: ای رسول خدا، دیشب تو را شنیدم که به دعایی دعا می‌نمودی، گفت: «آن را شنیدی؟» پاسخ داد: بلی، فرمود: «من از پروردگارم عزوجل خواستم تا اتمم را توسط قحطی هلاک نسازد، و او این را از من پذیرفت و از خداوند خواستم که دشمنی را بر ایشان مسلط نگرداند، که آن‌ها را نابود سازد و از خداوند خواستم که آن‌ها را متفرق نگرداند، تا

<sup>۱</sup> یعنی در جاهای مان باقی نمی‌مانیم.

<sup>۲</sup> این چنین در البدایه (۷/۷۸) آمده است.

<sup>۳</sup> ضعیف. احمد (۵/۲۴۸) سند آن منقطع است زیرا ابوقلابه معاذ را درک نکرده است.



یکدیگر را تعذیب نمایند، و به قتل برسانند، ولی از من نپذیرفت - یا گفت: بازداشته شدم - گفتم: پس تب یا طاعون باشد»، سه مرتبه.<sup>۱</sup>

### خوشحالی ابو عبیده به طاعون

ابن عساکر از عروه بن زبیر رضی الله عنه روایت نموده که: ابو عبیده بن جراح و خانواده‌اش از مرض عمواس در عافیت بودند، وی گفت: بار خدایا، نصیب و حصه ات در آل (ابو) عبیده را نیز عطا فرما، آن گاه در خنصر<sup>۲</sup> ابو عبیده آبله‌ای برآمد، و وی به طرف آن نگاه می‌نمود، گفته شد: این چیزی نیست، فرمود: من امیدوارم که خداوند در آن برکت اندازد، چون وی وقتی در چیز اندک برکت اندازد زیاد می‌گردد. و نزد وی همچنان از حارث بن عمیره حارثی روایت است که: معاذ بن جبل رضی الله عنه وی را نزد ابو عبیده بن جراح رضی الله عنه فرستاد، ابو عبیده طاعونی را که در کف دستش برآمده بود نشان داد، تا از وی به پرسد که چطور است؟ - این در حالی بود که وی به طاعون مبتلا شده بود -، و وضعیّت آن در نفس حارث خیلی خطرناک معلوم شد، و زمانی که آن طاعون را دید ترسید، ابو عبیده سوگند یاد نمود که: دوست ندارم، در عوض آن برایم شترهای سرخ باشد.<sup>۳</sup>

### صبر بر نایبنا شدن

#### صبر اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله بر نایبنا شدن: صبر زید بن ارقم رضی الله عنه بر نایبنا شدنش

بخاری<sup>۴</sup> از زید بن ارقم رضی الله عنه روایت نموده، که می‌گفت: چشمم درد گرفت، و پیامبر صلی الله علیه و آله عیادت‌م نمود، بعد از آن گفت: «ای زید، اگر چشمت از بین می‌رفت چه می‌کردی؟» پاسخ دادم: صبر می‌نمودم، و ثواب آن را از خدا می‌خواستم، فرمود: «ای زید، اگر چشمت از بین رفت، و بعد از آن صبر نمودی، و ثواب آن را از خداوند خواستی، ثواب جنت است».<sup>۵</sup> و نزد احمد از انس رضی الله عنه روایت است که گفت: با پیامبر صلی الله علیه و آله برای عیادت زید بن ارقم وارد شدم، و او از چشم‌های خود شکایت داشت. پیامبر صلی الله علیه و آله به او گفت: «ای زید، اگر بینایی‌ات از بین رفت، و صبر نمودی و اجر آن را از خداوند خواستی حتماً با خداوند عزوجل در حالی ملاقات می‌کنی که بر تو گناهی نمی‌باشد».<sup>۶</sup> هیشمی (۲/۳۰۸) می‌گوید: در این جعفی آمده، و درباره وی سخن زیادی است، ولی ثوری و شعبه او را ثقه دانسته‌اند.

<sup>۱</sup> هیشمی (۲/۳۱۱) می‌گوید: این را احمد روایت نموده. و ابوقلابه معاذ را درک ننموده است.

<sup>۲</sup> انگشت کوچک

<sup>۳</sup> این چنین در المنتخب (۵/۷۴) آمده است.

<sup>۴</sup> الأدب (ص ۷۸).

<sup>۵</sup> ضعیف. بخاری در ادب المفرد (۵۳۲) و طبرانی (۵/۲۱۵).

<sup>۶</sup> ضعیف. احمد (۳/۱۵۶) در آن جابر جعفی است که رافضی و ضعیف است. و خیثمة بن ابی خیاصه لاین الحدیث است.

و نزد ابویعلی و ابن عساکر از زیدبن ارقم رضی الله عنه روایت است که: پیامبر صلی الله علیه و آله برای عیادت وی در مرضی که عائد حالش گردیده بود وارد شد و گفت: «از این مرضی ات بر تو هیچ باکی نیست، ولی اگر پس از من زنده بمانی و کور شوی چگونه خواهی بود؟» گفت: در آن صورت، صبر می‌کنم و اجر آن را از خدا می‌خواهم، فرمود: «بدون حساب داخل جنت می‌شوی، و او پس از درگذشت پیامبر صلی الله علیه و آله کور شد.<sup>۱</sup> بیهقی به معنای این را از زید، چنانکه در الکنز (۲/۱۵۷) آمده، روایت نموده است، و طبرانی این را در الکبیر از زید به مانند آن روایت نموده، و افزود است: پس از درگذشت پیامبر صلی الله علیه و آله کور شد، و باز خداوند عزوجل بینایی اوست را به وی اعاده نمود، و بعد از آن درگذشت، خداوند رحمتش کناد. هیشمی (۲/۳۰۹) می‌گوید: کسی را نیافتم که نباته بنت بریر بن حمار را ذکر نموده باشد.

### صبر یکی از اصحاب بر نابینا شدن

بخاری<sup>۲</sup> از قاسم بن محمد روایت نموده که: مردی از اصحاب محمد صلی الله علیه و آله بینایی خود را از دست داد، وی را عیادت نمودند، گفت: صحت چشمانم را به خاطر می‌خواستم که به سوی پیامبر صلی الله علیه و آله نگاه کنم و وقتی که او در گذشته است، دوست ندارم که این بیماری هر دو چشمم به آهویی از آهوهای تباله<sup>۳</sup> باشد.<sup>۴</sup>

### صبر بر مرگ اولاد. اقارب و دوستان

#### صبر سیدنا محمد رسول خدا صلی الله علیه و آله بر مرگ پسرش ابراهیم

ابن سعد<sup>۵</sup> از انس بن مالک رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: ابراهیم را دیدم که در پیش روی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله جان می‌داد، و چشم‌های رسول خدا صلی الله علیه و آله اشک می‌ریخت، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «چشم اشک می‌ریزد، و قلب اندوهگین می‌گردد، و جز آنچه پروردگاران را راضی میکند، غیر آن را نمی‌گوییم، به خدا سوگند، ای ابراهیم، ما به خاطر تو اندوهگین هستیم».

و نزد وی<sup>۶</sup> همچنان از مکحول روایت است که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله در حالی که بر عبدالرحمن تکیه نموده بود داخل شد و ابراهیم جان می‌داد، هنگامی که در گذشت چشم‌های پیامبر خدا صلی الله علیه و آله اشک ریخت، عبدالرحمن به او گفت: ای پیامبر خدا، این چیزی است، که مردم را از آن نهی می‌کنی، وقتی مسلمانان تو را ببینند که گریه می‌کنی، آن‌ها نیز گریه می‌کنند!! گوید: هنگامی که اشکش خشک شد، گفت: «این مهربانی است و کسی که رحم نکند رحم

<sup>۱</sup> ضعیف. طبرانی (۵/ ۲۱۱) بیهقی (۶/ ۴۷۹) هیشمی (۲/ ۳۰۹) می‌گوید: نباته بنت برید ذکرش در کتب رجال نرفته است.

<sup>۲</sup> الأدب (ص ۷۸).

<sup>۳</sup> تباله: شهری است در یمن.

<sup>۴</sup> و ابن سعد (۲/۸۵) مانند این را از قاسم روایت نموده است.

<sup>۵</sup> ۱/۹۰

<sup>۶</sup> ۱/۸۸

نمی‌شود، مردم را از نوحه خوانی نهی می‌کنیم، و از اینکه مردی به آنچه توصیف شود که در وی نیست»، بعد از آن فرمود: «اگر وعده با هم یک جا شدن، و راه پیمودنی نمی‌بود، و آخر ما به اول مان نمی‌پیوست، بر وی اندوهی غیر از این اندوه می‌داشتیم، ما بر وی غمگین هستیم، چشم اشک می‌ریزد، قلب اندوهگین می‌شود، و آنچه پروردگاران را ناراضی گرداند، آن را نمی‌گوییم، باقی دوره شیرخوارگی وی در جنت می‌باشد»<sup>۱</sup>.

### صبر پیامبر ﷺ بر مرگ فرزند یکی از دخترانش

طیالسی، احمد، ابوداود، ترمذی، ابن ماجه، ابوعوانه و ابن حبان از اسامه بن زید رضی الله عنه روایت نموده‌اند که گفت: نزد پیامبر صلی الله علیه و آله بودیم، که یکی از دخترانش کسی را نزد وی فرستاد، و او را طلب می‌نمود، به او خبر میداد که طفلی از وی در حال مرگ است، پیامبر صلی الله علیه و آله به همان کس گفت: «به طرف وی برگرد، و به او خبر بده، که خداوند آنچه را می‌گیرد مال اوست و آنچه را می‌دهد نیز از آن اوست، و هر چیز نزد وی دارای یک وقت معین است، وی را امر کن تا صبر کند، و ثواب آن را از خدا بخواهد». فرستاده برگشت و گفت: وی سوگند داد، که باید نزدش بیایی، آن گاه پیامبر صلی الله علیه و آله برخاست، و سعد بن عباده، معاذ بن جبل، ابی بن کعب و زید بن ثابت رضی الله عنهم و مردان دیگری با او برخاستند، من نیز با ایشان حرکت کردم، طفل به سوی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله حرکت داده شد، که نفسش حرکت می‌نمود و می‌جنبید، گویی که در مشکی باشد، چشم‌های پیامبر صلی الله علیه و آله اشک زد، و سعد به او گفت: ای پیامبر خدا، این چیست؟ گفت: «این رحمتی است که خداوند آن را در قلب‌های بندگان خود قرار داده است، و خداوند بندگان با رحم را رحم می‌کند»<sup>۲</sup>. این چنین در الکنز (۸/۱۱۸) آمده است.

### صبر پیامبر ﷺ بر مرگ عمویش حمزه

بزار و طبرانی از ابوهریره رضی الله عنه روایت نموده‌اند که: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله وقتی که حمزه بن عبدالمطلب به شهادت رسید بر سر وی ایستاد و منظری را دید که هیچ منظری را دردناکتر از آن ندیده بود، و دید که تکه تکه شده است، و گفت: «رحمت خدا بر تو باد، تا جایی که من می‌دانم تو وصل کننده رحم و انجام دهنده کارهای خیر بودی، به خدا سوگند، اگر اندوه و غمگینی کسی که بعد از توست بر تو نمی‌بود، دوست داشتم که تو را بگذارم، تا خداوند از شکم‌های درندگان - یا کلمه‌ای مانند آن - حشرت کند. به خدا سوگند، در مقابل این عمل هفتاد تن را چون مرده تو تکه تکه خواهم نمود». آن گاه جبرئیل علیه السلام با این سوره بر محمد صلی الله علیه و آله نازل شد و خواند:

[وإن عاقبتكم فعاقبوا بمثل ما عوقبتم به] تا به آخر آیت.

ترجمه: «اگر خواستید مجازات کنید، تنها به مقداری که به شما تعدی شده کیفر دهید».

<sup>۱</sup> این را وی (۱/۸۹) همچنان از عبدالرحمن بن عوف طویل‌تر از آن، و به معنای آن روایت کرده است.  
<sup>۲</sup> بخاری (۱۲۸۴) مسلم (۹۲۳) ابوداود (۳۱۲۵) ابن ماجه (۱۵۸۸) احمد (۲۰۴/۵).

آن گاه پیامبر خدا ﷺ برای قسم خویش کفاره داده و از اجرای این عمل اجتناب ورزید.<sup>۱</sup> در این صالح بن بشیری مری آمده و وی، چنانکه هیشمی (۶/۱۹) می‌گوید، ضعیف می‌باشد، و حاکم (۳/۱۹۷) این را به این اسناد به مانند آن روایت نموده است.

و نزد طبرانی از ابن عباس (رضی الله عنهما) روایت است که گفت: هنگامی که پیامبر خدا ﷺ مقابل حمزه رضی الله عنه ایستاد، و به سوی آنچه بر وی انجام داده شده بود نگاه نمود: گفت: «اگر زنان ما غمگین نمی‌شدند وی را دفن نمی‌نمودم، و وی را می‌گذاشتم تا در شکم‌های درندگان و چینه‌دان‌های پرندگان باشد، و خداوند او را از آن جا برانگیزد». می‌گوید: و آن چه را در وی دید، اندوهگینش ساخت و گفت: «اگر بر آن‌ها پیروز شدم، سی مرد آنها را تکه تکه خواهم نمود»، آن‌گاه خداوند عزوجل در این باره نازل فرمود:

[وَأِنْ عَاقِبْتُمْ فَعَاقِبُوا بِمِثْلِ مَا عُوقِبْتُمْ بِهِ، وَلَئِنْ صَبَرْتُمْ لَهُوَ خَيْرٌ لِلصَّابِرِينَ] تا به این قول خداوند [يَمْكُرُونَ].<sup>۲</sup>

ترجمه: «و اگر خواستید مجازات کنید، تنها به مقداری که به شما تعدی شده کیفر دهید، و اگر شکیبایی پیشه کنید، این کار برای شکیبایان بهتر است... و حيله و مکر می‌کنند».

بعد از آن دستور داد و او به طرف قبله نهاده شد، بعد نه مرتبه بر وی تکبیر گفت، و سپس شهدا را کنار وی جمع نمود، و هرگاه شهیدی آورده می‌شد، در پهلوی وی گذاشته می‌شد، و پیامبر ﷺ بر وی و شهدا هفتاد قرآن نازل شد، پیامبر خدا ﷺ عفو نمود و مثله کردن را ترک کرده.<sup>۳</sup> در این احمد بن ایوب بن راشد آمده، و ضعیف می‌باشد. این را هیشمی (۶/۱۲۰) گفته است.

### اندوه پیامبر ﷺ بر زید بن حارثه

ابن ابی شیبه، ابن منیع، بزار، باوردی، دارقطنی در الأفراد و سعید بن منصور از اسامه بن زید رضی الله عنه روایت نموده‌اند که گفت: هنگامی که پدرم کشته شد، نزد پیامبر ﷺ آمدم، وقتی که مرا دید چشم‌هایش اشک ریخت، و به فردای آن نیز نزد وی آمدم، گفت: «امروز نیز از دیدن تو چیزی را می‌بینم که دیروز از تو دیدم».<sup>۴</sup> این چنین در المنتخب (۵/۱۳۶) آمده است. و نزد ابن سعد<sup>۵</sup> از خالد بن شمیر روایت است که گفت: هنگامی که زید بن حارثه به شهادت رسید، پیامبر ﷺ نزدشان آمد، می‌افزاید: آن‌گاه دختر زید به طرف پیامبر خدا ﷺ با اضطراب و گریان دوید، و رسول خدا ﷺ گریست، و آوازش بلند گردید، سعد بن عباده رضی الله عنه گفت: ای رسول خدا، این چیست؟ پاسخ داد: «این شوق دوست به دوستش است».<sup>۶</sup>

<sup>۱</sup> ضعیف. بزار (۱۷۹۵) در سند آن صالح بن بشیر المری است که ضعیف است. حاکم (۳/۱۹۷) به مانند آن.

<sup>۲</sup> النحل: (۱۲۶).

<sup>۳</sup> ضعیف. طبرانی (۱۲/۶۲، ۶۳) نگا: مجمع (۶/۱۲۰)..

<sup>۴</sup> بزار (۲۶۷۵) ابن ابی شیبه (۷/۵۳۲)

<sup>۵</sup> ۳/۳۲

<sup>۶</sup> ابن عساکر در تاریخ دمشق (۵/۴۶۲).

### اندوه پیامبر ﷺ بر عثمان بن مظعون

ترمذی از عایشه (رضی الله عنها) روایت نموده، که گفت: پیامبر ﷺ عثمان بن مظعون را در حالی که در گذشته بود می‌بوسید، و گریه می‌نمود، و چشم هایش اشک می‌ریخت.<sup>۱</sup> این چنین در الإصابه (۲/۴۶۴) آمده است، و ابن سعد (۳/۲۸۸) از عایشه (رضی الله عنها) مانند آن را روایت کرده است، و در روایت وی آمده، که گفت: من اشک‌های پیامبر ﷺ را دیدم که بر رخسار عثمان بن مظعون جاری بود.

### صبر اصحاب پیامبر ﷺ بر مرگ صبر ام حارثه بر مرگ پسرش

بخاری و مسلم از انس رضی الله عنه روایت نموده‌اند که: حارثه بن سراقه رضی الله عنه در روز بدر به قتل رسید، موصوف در جمله نظاره کنندگان جنگ بود،<sup>۲</sup> و او را تیر نامعلومی رسید و به قتلش رسانید، آن‌گاه مادرش آمد و گفت: ای رسول خدا، مرا از حارثه خبر بده، اگر در جنت باشد صبر می‌کنم، وگرنه، خدا خواهد دید که چه کار می‌کنم - یعنی نوحه و فریاد می‌کشم، و نوحه و فریاد تا آن وقت حرام نشده بود - ، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به او گفت: «وای بر تو، آیا عقل خود را از دست داده‌ای؟! آن هشت جنت است، به پسر تو فردوس اعلی رسیده است».<sup>۳</sup> این چنین در البدایه (۳/۲۷۴) آمده. و این را بیهقی<sup>۴</sup> از انس به مانند آن روایت نموده، و در روایتی آمده: اگر در جنت باشد صبر می‌کنم، و اگر غیر آن باشد بر وی به سختی گریه می‌کنم، گفت: «ای ام حارثه، چندین جنت در جنت است، و به فرزند تو فردوس اعلی رسیده است».<sup>۵</sup> و طبرانی آن را،<sup>۶</sup> از حصن بن عوف خثعمی رضی الله عنه به معنای آن روایت کرده، و در حدیث وی آمده، که گفت: «ای ام حارثه آن یک جنت نیست، بلکه جنت‌های زیادی است، و او در فردوس اعلی است»، گفت: پس صبر می‌کنم. و ابن نجار این را از انس به شکل طویل،<sup>۷</sup> روایت نموده است، و در حدیث وی آمده: ام حارثه گفت: ای پیامبر خدا، اگر در جنت باشد، نه گریه می‌کنم، و نه اندوهگین می‌شوم، و اگر در آتش باشد، تا در دنیا زنده هستم، گریه می‌کنم، گفت: «ای ام حارثه - یا حارثه - آن یک جنت نیست، بلکه جنت در جنت هاست، و حارث در فردوس اعلی است».<sup>۸</sup> آن‌گاه او در حالی برگشت که می‌خندید و می‌گفت: به به، ای حارث!!

### صبر ام خالد بر فرزندش

<sup>۱</sup> صحیح ترمذی (۹۸۹) وی گفته است: حسن صحیح است. البانی نیز آن را در صحیح الترمذی، (۷۸۸) صحیح دانسته است.

<sup>۲</sup> از کسانی که قتال را تماشا می‌کنند، و خود در آن شرکت نمی‌نمایند.

<sup>۳</sup> بخاری (۳۹۸۲) ترمذی (۳۱۷۴۱) احمد (۳/۲۶، ۲۶۴، ۲۷۲).

<sup>۴</sup> ۹/۲۷۳

<sup>۵</sup> این را ابن ابی شیبیه، چنانکه در الكنز (۵/۲۷۳) آمده، و حاکم (۳/۲۰۸)، و ابن سعد (۳/۶۸) از این به معنای آن روایت نموده‌اند.

<sup>۶</sup> چنانکه در الكنز (۵/۲۷۵) آمده.

<sup>۷</sup> چنانکه در الكنز (۷/۲۶) آمده.

ابن سعد<sup>۱</sup> از محمد بن ثابت بن قیس بن شماس رضی الله عنه که گفت: در روز قریظه مردی از انصار که به او خلاد رضی الله عنه گفته می‌شد، به قتل رسید، می‌گوید: کسی نزد مادرش آمد، و به او گفت: ای مادر خلاد! خلاد به قتل رسید است، می‌افزاید: وی با پوشیدن نقاب آمد، و به او گفته شد: خلاد به قتل رسیده، و تو نقابدار هستی! گفت: اگر خلاد را از دست داده‌ام، حیای خود را از دست نمی‌دهم، این سخن به پیامبر صلی الله علیه و آله خبر داده شد، فرمود: «برای او اجر دو شهید است»، می‌گوید گفته شد: این چرا ای رسول خدا؟ پاسخ داد: «چون او را اهل کتاب به قتل رسانیده‌اند».<sup>۲</sup> این را ابونعیم از عبدالخیر بن قیس بن شماس از پدرش و از بابایش، چنانکه در الکنز (۲/۱۵۷) آمده، روایت نموده، و همچنان این را ابویعلی از طریق عبدالخیر بن قیس بن ثابت بن قیس بن شماس از پدرش از بابایش به مانند آن، چنانکه در الإصابه (۱/۴۵۴) آمده، روایت کرده، و گفته: ابن منده می‌گوید: این حدیث غریب است، و ما این را جز از این طریق نمی‌شناسیم.

### صبر ابوظلحه و ام سلیم بر موت فرزندشان

بزار از انس رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: ام سلیم نزد ابوانس آمد و گفت: امروز برای چیزی آمده‌ام که بد می‌بری، گفت: همیشه از پیش این اعرابی به چیزهایی می‌آیی که بد می‌برم، ام سلیم گفت: اعرابی بود ولی خداوند وی را برگزید، و اختیارش نمود، و او را نبی گردانیده است، پرسید: چه با خود آورده‌ای؟ ام سلیم گفت: شراب حرام شده است، ابوانس گفت: این جدایی میان من و توست، وی مشرک در گذشت، بعد ابوظلحه رضی الله عنه نزد ام سلیم آمد، و ام سلیم به او گفت: من با تو در حالی که مشرک باشی ازدواج نمی‌کنم، ابوظلحه گفت: به خدا سوگند، این هدف نیست، ام سلیم گفت: پس هدفم چیست؟ گفت: هدف تولا و نقره است، ام سلیم گفت: من تو را و نبی خدا صلی الله علیه و آله را شاهد و گواه می‌گیرم، که اگر اسلام آوردی از تو به سبب اسلام راضی شوم، گفت: چه کسی با من در این کار همراه می‌باشد؟ ام سلیم گفت: ای انس برخیز و با عمویت برو، وی برخاست، [انس می‌افزاید: وی دست خود را بر شانه من گذاشت، و به راه افتادیم تا اینکه نزدیک پیامبر خدا صلی الله علیه و آله رسیدیم، او کلام ما را شنید و گفت: «این ابوظلحه است، که در میان چشم هایش عزت اسلام دیده می‌شود»، آن گاه به پیامبر خدا صلی الله علیه و آله سلام داد و گفت: (أشهد أن لا إله إلا الله و أن محمداً عبده و رسوله). «گواهی می‌دهم که معبود بر حقی جز یک خدا وجود ندارد، و محمد بنده و رسول اوست»، و پیامبر خدا صلی الله علیه و آله ام سلیم را به عقد نکاح او بنابر اسلام آوردنش درآورد، ام سلیم برای او طفلی به دنیا آورد و آن بچه راه رو شد، و پدرش به وی خیلی گرویده و خوشحال گردید، بعد از آن خداوند تبارک و تعالی آن طفل را قبض نمود، بعد ابوظلحه آمد و گفت: ام سلیم پسرم چه حال دارد؟ گفت: خوب است، ام سلیم گفت: آیا غذا نمی‌خوری، امروز غذای ظهرت را تأخیر نمودم؟ ام سلیم می‌افزاید: غذای ظهرش را به وی تقدیم داشتم، و بعد گفتم: ای ابوظلحه عاریتی را قومی به عاریت گرفتند، و آن عاریت تا مدتی

<sup>۱</sup> ۳/۸۳

<sup>۲</sup> ضعیف. ابویعلی (۱۵۹۱) و (۲۴۸۸) ابوداود (۲۴۸۸) آلبانی آن را در ضعیف ابوداود (۵۳۵) ضعیف دانسته است.

که خداوند حکم نموده بود نزدشان باقی ماند، بعد صاحبان عاریت دنبال عاریت خود فرستادند، و عاریت خود را پس گرفتند، آیا اینها حق دارند که بی قراری و ناشکیبایی نمایند؟ گفت: نه، ام سلیم گفت: پسرت دنیا را ترک گفته است، گفت: در کجاست؟ پاسخ داد: آنجا در خلوت خانه است، پس وی داخل شد، و پرده را از وی برداشت و استرجاع خواند،<sup>۱</sup> و بعد از آن نزد پیامبر خدا ﷺ رفت، و او را از قول ام سلیم آگاه کرد، پیامبر ﷺ فرمود، «سوگند به ذاتی که مرا به حق برگزیده، خداوند پسری را در رحم وی به خاطر صبرش بر فرزندش انداخته است»، می‌افزاید: بعد ام سلیم آن طفل را وضع نمود، و پیامبر خدا ﷺ گفت: «ای انس نزد مادرت برو و به او بگو: وقتی که ناف پسرت را بریدی، چیزی به او نچشانی و او را به سوی من بفرستی»، می‌گوید: او را بر دستان من گذاشت و نزد پیامبر ﷺ آوردنش، و در جلوی روی وی گذاشتم، فرمود: «سه دانه خرمای خوب برایم بیاور»<sup>۲</sup> می‌افزاید: آن‌ها را آوردم، او دانه‌های شان را انداخت، و بعد آن را در دهن خود انداخت و جوید و حل نمود، و سپس دهن بچه را باز نمود و آن را در دهن وی انداخت، و طفل شروع نمود و زبان خود را در دهان خود می‌گردانید، پیامبر ﷺ فرمود: «چون انصاری است خرما را دوست می‌دارد»، و افزود: «نزد مادرت برو و بگو: خداوند در این برایت برکت بدهد و او را نیکوکار و متقی بگرداند».<sup>۳</sup> هیشمی<sup>۴</sup> می‌گوید: این را بزار روایت نموده، و رجال آن رجال صحیح اند، غیر احمد بن منصور الرمادی که تقه می‌باشد، و در روایتی در نزد بزار همچنان آمده که: ام سلیم به وی<sup>۵</sup> گفت: با تو در حالی ازدواج کنم، که چوبی را عبادت می‌کنی، که فلان غلامم آن را می‌کشد و حدیث را متذکر شده است.<sup>۶</sup>

از انس<sup>۷</sup> روایت است که گفت: ابوطلحه<sup>۸</sup> پسری داشت که مریض بود، ابوطلحه بیرون شد و آن طفل در گذشت، هنگامی که ابوطلحه برگشت، پرسید: پسر چه شد؟ ام سلیم گفت: وی در بهترین حالت قرار دارد، آن گاه غذای شب را برای وی تقدیم نمود، و او غذای شب را صرف نمود، و بعد از آن با وی همبستر شد، هنگامی که فارغ گردید، ام سلیم گفت: طفل را دفن نموده‌اند، وقتی که صبح شد ابوطلحه نزد پیامبر خدا ﷺ آمد، و او را خبر داد، پیامبر ﷺ فرمود: «دیشب با هم همبستر شدید؟»<sup>۹</sup> گفت: آری، فرمود: «بار خدایا، برای شان برکت بده»، و او بچه‌ای به دنیا آورد، ابوطلحه به من گفت: وی را نگاه کن تا نزد پیامبر ﷺ بیاوری، بنابراین او را نزد پیامبر ﷺ آورد، و [مادرش] خرماهایی با وی فرستاد، و پیامبر ﷺ طفل را گرفت و گفت: «آیا چیزی با وی هست؟»

<sup>۱</sup> گفت: إنالله و إنا إليه راجعون.

<sup>۲</sup> خرمای «عجوه»، گونه‌ای خرمای نیکو و خوب مدینه. م.

<sup>۳</sup> صحیح. بزار (۲۶۶۹) نگا: المجمع (۹/ ۲۶۱).

<sup>۴</sup> ۹/۲۶۱

<sup>۵</sup> ابوطلحه.

<sup>۶</sup> و رجال آن رجال صحیح می‌باشند. و این را ابن سعد (۸/۳۱۶) از انس بدون ذکر قصه اسلام آوردن ابوطلحه روایت نموده است.

<sup>۷</sup> بخاری (۲/۸۲۲).

<sup>۸</sup> قول پیامبر ﷺ چنین است: «أعرستم الليلة». م.

گفتند: آری، خرماهایی هست، بعد پیامبر ﷺ آن خرماها را گرفت و جوید، و سپس از دهن خود گرفت و در دهن طفل گذاشت، و با آن کامش را مالید و نامش را عبدالله گذاشت.<sup>۱</sup> و در روایت دیگری آمده: پیامبر خدا ﷺ گفت: «ممکن است خداوند برای آن دو در شب شان برکت بدهد»، سفیان می گوید: مردی از انصار گفت: من برای (آن دو) نه اولاد دیدم که همه قاری قرآن بودند.<sup>۳-۴</sup>

### صبر ابوبکر صدیق رضی الله عنه بر مرگ فرزندش عبدالله

حاکم<sup>۵</sup> از قاسم بن محمد روایت نموده، که گفت: عبدالله بن ابی بکر (رضی الله عنهما) در روز طائف هدف تیری قرار گرفت، و چهل شب پس از درگذشت پیامبر خدا ﷺ زخمش تازه گردید و درگذشت، بعد ابوبکر نزد عایشه (رضی الله عنهما) رفت و گفت: ای دخترم، به خدا سوگند، گویی از گوش گوسفندی گرفته شده، و از منزل ما بیرون کرده شد. عایشه گفت: ستایش خدایی را است که که دل تو را نیرومند، و تصمیم و اراده‌ات را به سوی رشد استوار گردانیده است، بعد ابوبکر رضی الله عنه بیرون آمد، و باز دوباره داخل گردید و گفت: ای دخترم: آیا از این می ترسید، که عبدالله را زنده دفن نموده باشید؟ پاسخ داد: (إنالله و إنالیه راجعون)، ای پدرم، ابوبکر گفت: من نیز به خدای شنوا و دانا از شیطان رانده شده پناه می برم، ای دخترم برای هر کسی الهام و وسوسه‌ای می باشد: الهامی از ملک، و وسوسه‌ای از شیطان، [راوی] می گوید: بعد وفد ثقیف نزد وی آمد، و آن تیر تا آن وقت نزدش بود، و آن را برای شان بیرون آورد و گفت آیا هیچ یکی از شما این تیر را می شناسد؟ سعد بن عبید برادر بنی عجلان گفت: این تیری است که من آن را تراشیده بودم، نخ داده بودم، بر آن زه پیچیده بودم و خودم آن را پرتاب نموده بودم، ابوبکر رضی الله عنه گفت: این همان تیری است که عبدالله بن ابی بکر را به قتل رسانیده است، ستایش خدایی راست که او را به دست تو عزت بخشید، و تو را به دست وی ذلیل نگردانید، و دایره حفاظت او وسیع است.<sup>۶</sup>

### صبر عثمان و ابوزر (رضی الله عنهما) در این باره

ابن سعد از عمرو بن سعید رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: وقتی که برای عثمان رضی الله عنه فرزندی تولد می شد، آن را در حالی که در تکه‌ای می بود می خواست، و بویش می نمود، به او گفته شد: این کار را چرا می کنی؟ گفت: دوست دارم، که اگر وی را چیزی برسد، از وی در قلبم چیزی واقع شده باشد، - یعنی محبت و دوستی. این چنین در

<sup>۱</sup> بخاری (۵۴۷۰) مسلم (۵۵۰۹، ۵۵۱۰).

<sup>۲</sup> ۱/۱۷۴

<sup>۳</sup> درست این است، که برای، عبدالله نه پسر دیدم.

<sup>۴</sup> بخاری (۱۳۰۱).

<sup>۵</sup> ۳/۴۷۷

<sup>۶</sup> و بیهقی (۹/۹۸) این را به مانند آن روایت نموده، و در روایت وی آمده: و تو را به دست او ذلیل نگردانید، و او را برای هر دوی

تان وسیع تر است.



الکنز (۲/۱۵۷) آمده است، و ابونعیم از ابوذر رضی الله عنه روایت نموده، که به وی گفته شد: تو مردی هستی که بچه‌ای برایت باقی نمی‌ماند، گفت: ستایش خدایی راست، که آن‌ها را از دار فنا می‌گیرد، و در دار بقا ذخیره شان می‌کند.<sup>۱</sup> این چنین در الکنز (۲/۱۵۷) آمده است.

### صبر عمر رضی الله عنه بر مرگ برادرش زید

حاکم<sup>۲</sup> از عمر بن عبدالرحمن بن زید بن خطاب رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: وقتی که برای عمر رضی الله عنه مصیبتی می‌رسید، می‌گفت: مصیبت زید بن خطاب به من رسید و صبر نمودم، عمر رضی الله عنه قاتل برادرش زید را دید، و به او گفت: وای بر تو، آن چنان برادرم را کشته‌ای، که هرگاه باد شرق می‌وزد من وی را یاد می‌کنم.<sup>۳</sup>

### صبر صفیه رضی الله عنها بر مرگ برادرش حمزه

حاکم<sup>۴</sup> از ابن عباس (رضی الله عنهما) روایت نموده، که گفت: هنگامی که حمزه رضی الله عنه به قتل رسید، صفیه (رضی الله عنها) در طلب وی بیرون رفت، و نمی‌دانست که وی چه کاری کرده است، در این راستا با علی و زبیر (رضی الله عنهما) برخورد نمود، علی به زبیر گفت: برای مادرت بگو، و زبیر به علی گفت: نه، تو به عمه‌ات بگو. پرسید: حمزه چه شد؟ آن‌ها برایش چنان وانمود ساختند که نمی‌دانند، سپس نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمد، و او فرمود: «من بر عقل وی می‌ترسم»، و دست خود را بر سینه وی گذاشت و دعا نمود، آن‌گاه صفیه استرجاع خواند<sup>۵</sup> و گریه نمود، بعد از آن پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و بالای سر وی ایستاد و دید که مثله شده است، و گفت: «اگر ناشکیبایی زنان نمی‌بود، او را می‌گذاشتم، تا از چینه دان پرندگان و شکم درندگان جمع‌آوری می‌شد»،<sup>۶</sup> بعد از آن درباره مقتولین دستور داد، و بر آن‌ها نماز خواندن را شروع نمود، و نه تن و حمزه (رضی الله عنهما) را می‌گذاشت و بر آن‌ها هفت تکبیر می‌گفت، بعد آنها برداشته می‌شدند، و حمزه باقی می‌ماند، و باز نه تن را می‌آوردند و بر آن‌ها هفت تکبیر می‌گفت، و برداشته می‌شدند، و حمزه باقی می‌ماند، و باز نه تن را می‌آوردند و آن‌ها هفت تکبیر می‌گفت، تا اینکه از آنان فارغ شد.<sup>۷</sup> این را همچنان ابن ابی شیبه و طبرانی به مانند آن از ابن عباس (رضی الله عنهما)، چنانکه در المنتخب (۵/۱۷۰) آمده، روایت نموده‌اند، و بزار این را، چنانکه در المجمع (۶/۱۱۸) آمده، روایت نموده و [صاحب المجمع] گفته است: در اسناد بزار و طبرانی یزید بن ابی زیاد آمده، و ضعیف می‌باشد.

<sup>۱</sup> ابونعیم در «الحلیة» (۱/۱۶۱).

<sup>۲</sup> ۳/۲۲۷

<sup>۳</sup> و بیهقی (۹/۹۸) از عبدالرحمن بن زید مانند این را روایت کرده است.

<sup>۴</sup> ۳/۱۹۷

<sup>۵</sup> گفت: إنا لله و إنا إليه راجعون.

<sup>۶</sup> در المنتخب والمجمع آمده: حشر می‌شد.

<sup>۷</sup> ضعیف. حاکم (۳/۱۹۷) طبرانی (۱۱/۶۲، ۶۳) نگا: المجمع (۶/۱۸۱).

و نزد بزار، احمد و ابویعلی از زبیر بن عوام رضی الله عنه روایت است که: در روز احد زنی به شتاب می آمد، و نزدیک بود به متقولین برسد، می گوید: و پیامبر صلی الله علیه و آله مناسب ندانست که او آن‌ها را ببیند، بنابراین گفت: «زن، زن». زبیر می گوید: من شناختم که او مادرم صفیه است، می افزاید: آن گاه به شتاب به سوی وی بیرون آمدم، می گوید: و قبل از اینکه به کشته شدگان برسد به او رسیدم، می افزاید: او - که زن قوی و شدیدی بود - مرا در سینه‌ام به سیلی زد و گفت: از من دور شو، زمین از تو نیست، گفتم: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله تو را سوگند داده است، می افزاید: آن گاه ایستاد و دو جامه را که با خود داشت بیرون نمود و گفت: این دو جامه را برای برادرم حمزه آورده‌ام، خبر کشته شدن وی به من رسیده است، او را در این دو جامه کفن کنید، می گوید: آن دو جامه را آوردیم، تا حمزه را در آن‌ها کفن نماییم، متوجه شدیم که پهلوی وی مرد مقتولی از انصار قرار دارد، و (به وی) نیز همان عملی انجام گرفته که به حمزه انجام گرفته است، می افزاید: احساس حیا و کاستی نمودیم که حمزه در دو جامه کفن شود، و انصاری بدون کفن باشد، گفتیم: یک جامه برای حمزه باشد، و دیگری برای انصاری، و آن‌ها را با هم اندازه نمودیم، که یکی از دیگری بزرگتر بود، بعد در میان آنها قرعه انداختیم، و هر یک را در همان جامه‌ای کفن نمودیم که به نام او بر آمده بود. <sup>۱</sup> هیشمی (۶/۱۱۸) می گوید: در این عبدالرحمن بن ابی زناد آمده، و ضعیف می باشد، و بعضی وی را ثقه دانسته است.

و نزد ابن اسحاق در سیرت از زهری و عاصم بن عمر بن قتاده و محمد بن یحیی و غیر ایشان درباره قتل حمزه روایت است که گفتند: صفیه بنت عبدالمطلب آمد تا به سوی برادرش نگاه کند، زبیر رضی الله عنه با وی روبرو شد و گفت: ای مادرم، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله تو را امر می کند تا برگردی، گفت: چرا، من شنیدم که برادرم مثله شده است؟ و این برای خداست، و چرا ما به این راضی نباشیم؟! <sup>۲</sup> ان شاء الله صبر خواهم نمود، و ثواب و اجر آن را از خداوند خواهم خواست، آن گاه زبیر آمد و به پیامبر صلی الله علیه و آله خبر داد، و پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «راهش را باز کن»، بعد وی نزد حمزه آمد، و برایش مغفرت خواست، بعد از آن دستور داده شد و او دفن گردید. <sup>۲</sup>

### صبر ام سلمه بر مرگ شوهرش

احمد از ام سلمه (رضی الله عنها) روایت نموده، که گفت: ابوسلمه رضی الله عنه روزی از نزد پیامبر صلی الله علیه و آله نزد آمد و گفت: [از] پیامبر خدا صلی الله علیه و آله قولی شنیدم که به آن خوشحال گردیدم، گفت: «هر مسلمانی را که مصیبتی برسد، و او در وقت مصیبت خود استرجاع بخواند، <sup>۳</sup> و بعد بگوید: (اللهم آجرنی فی مصیبتی و اخلف لی خیراً منها) «بار خدایا، مرا در مصیبتم پاداش بده، و از آن بهتری را برایم عوض عنایت فرما همانطور می شود». ام سلمه می گوید: این را از

<sup>۱</sup> صحیح احمد (۱/۱۶۵) بیهقی (۳/۴۰۱) ابویعلی (۶۸۶) نگا: الارواء (۳/۱۶۵) شیخ احمد شاکر آن را صحیح دانسته است و البانی در ارواء (۷۱۱) می گوید: این سندی است حسن که همه‌ی رجال آن جز ابن ابی الزناد که حفظش تغییر کرد ثقه‌اند. البیهقی بن ذکریا بر او متابعه کرده است: بیهقی (۳/۴۰۱) که سند آن صحیح است.

<sup>۲</sup> آن همان در الإصابه (۴/۳۴۹) آمده است.

<sup>۳</sup> بگوید: إنالله و إنالیه راجعون. م.

وی حفظ نمودم، و هنگامی که ابوسلمه وفات نمود، استرجاع خوانده گفتم: بار خدایا، در مصیبتی که من پاداش بده، و از آن بهتری را برایم عوض عنایت فرما. بعد از آن به نفس خود برگشتم و گفتم: از ابوسلمه کجا برایم بهتر پیدا خواهد شد؟! هنگامی که عده‌ام سپری شد، پیامبر ﷺ برای داخل شدن نزد من اجازه خواست، و من در آن وقت پوستی را دباغی می‌نمودم، آن گاه دست‌های خود را از مواد دباغی شستم، و به او اجازه دادم، و بالشت پوستی را که از پوست درخت خرما بود پر شده بود گذاشتم و او بر آن نشست، و مرا برای خود خواستگاری نمود، هنگامی که از گفته خود فارغ شد به او گفتم: ای پیامبر خدا، اینطور نیست که به تو رغبت نداشته باشم، ولی من زنی هستم که رشک شدیدی دارم، و می‌ترسم از من چیزی ببینی، که خداوند مرا به سبب آن تعذیب نماید، و من زنی هستم سالخورده و دارای عیال، فرمود: «آنچه از رشک یاد نمودی، آن را خداوند از تو خواهد برد، و آنچه از سن یاد نمودی، مرا نیز مثل آنچه تو را رسیده، رسیده است، و آنچه درباره عیال متذکر شدی، عیال تو عیال من است»، می‌گوید: پس خود را به پیامبر خدا ﷺ سپردم، ام سلمه می‌افزاید: و خداوند از ابوسلمه بهتری را که پیامبر خدا ﷺ است به من عطا فرمود.<sup>۱</sup> این رانسانی، ابن ماجه و ترمذی روایت نموده‌اند، و ترمذی می‌گوید: حسن و غریب است. این چنین در البدایه (۴/۹۱) آمده، و ابن سعد هم (۸/۶۳ ۶۴) این را روایت کرده است.

### صبر اسید بن حضیر بر مرگ همسرش

ابن ابی شیبه، احمد، شاشی، و ابن عساکر از عایشه (رضی الله عنها) روایت نموده‌اند که گفت: از حج و یا عمره برگشتم، و در ذی الحلیفه استقبال شدیم، و بچه‌های انصار در همان جا با اهل خود روبرو می‌شدند، با اسید بن حضیر روبرو شدند و او را از مرگ همسرش آگاه نمودند، آن گاه وی سر خود را با جامه‌ای پوشانید و به گریه نمودن شروع کرد، به او گفتم: خدا مغفرت کند، تو یار پیامبر خدا ﷺ هستی، و از سابقه و قدمت برخوردار، تو را چه شده که بر زنی گریه می‌کنی؟ می‌گوید: سر خود را از جامه بیرون نمود و گفت: به جانم سوگند، راست گفتم، می‌سزد که بر هیچ کس بعد از سعد بن معاذ گریه نکنم، مردی که پیامبر خدا ﷺ نیز آن گفته خود را درباره‌اش گفت!! گفتم: رسول خدا ﷺ درباره وی چه گفت؟ پاسخ داد: پیامبر ﷺ گفت: «عرش به وفات سعد بن معاذ لرزید!!»، عایشه می‌گوید: و او در میان من و پیامبر خدا ﷺ حرکت می‌نمود.<sup>۲</sup> این چنین در الكنز (۷/۴۲) آمده است، و ابن سعد (۳/۱۲) و حاکم (۳/۲۸۹) این را از عایشه (رضی الله عنها) به مانند آن روایت نموده‌اند، حاکم می‌گویند: به شرط مسلم صحیح است، ولی بخاری و مسلم این را روایت نموده‌اند، و ذهبی می‌گوید: صحیح است، و این را همچنان به مانند آن ابونعیم از عایشه (رضی الله عنها)، چنانکه در الكنز (۸/۱۱۸) آمده، روایت نموده است، مگر نزد وی آمده، که گفت: آیا برای من می‌سزد که گریه نکنم، در حالی که از پیامبر خدا ﷺ شنیدم که می‌گفت: «پایه‌های عرش به خاطر مرگ سعد بن معاذ لرزید». و نزد طبرانی، چنانکه در

<sup>۱</sup> صحیح ترمذی (۳۵۱۱) احمد (۲۸/۴) ابن ماجه (۱۴۴۷) آلبنانی آن را صحیح دانسته است.

<sup>۲</sup> صحیح احمد (۳۵۲/۴) ابن سعد و حاکم (۲۰۷/۳) ابن عساکر (۴۵/۳) اصل آن در بخاری (۴۴/۵) و مسلم (۲۴۶۶) از حدیث جابر موجود می‌باشد.

المجمع (۹/۳۰۹) آمده، روایت است که گفت: چرا گریه نکنم، در حالی که از پیامبر ﷺ شنیدم... و آن را متذکر شده، و صاحب المجمع گفته است: اسنادهای آن حسن است.

### صبر ابن مسعود بر مرگ برادرش عتبه

ابونعیم<sup>۱</sup> از عون روایت نموده، که گفت: هنگامی که به عبدالله ابن مسعود ﷺ خبر وفات برادرش عتبه ﷺ رسید، گریه نمود، به او گفته شد: آیا گریه می‌کنی؟ گفت: او برادر نسبی‌ام بود، و همراهم با پیامبر خدا ﷺ بود ولی با این حال دوست ندارم که من قبل از وی می‌بودم،<sup>۲</sup> اینکه او بمیرد و من به خاطر اجر و ثواب و طلب رضای خدا صبر کنم، برایم محبوب‌تر است از اینکه من بمیرم و او بر من به خاطر طلب رضای خدا صبر نماید. و نزد ابن سعد<sup>۳</sup> از خیثمه ﷺ روایت است که گفت: هنگامی که به عبدالله خبر مرگ برادرش عتبه (رضی الله عنهما) رسید، چشم هایش اشک ریخت و گفت: این رحمت و مهربانی است، که خداوند آن را آفریده است. و ابن آدم مالک آن نیست.

### صبر ابواحمد بن جحش بر وفات خواهرش زینب

ابن سعد<sup>۴</sup> از عبدالله بن ابی سلیط ﷺ روایت نموده، که گفت: ابواحمد بن جحش را دیدم که تخت زینب بنت جحش را در حالی که خود کور بود حمل می‌نمود و گریه می‌کرد، و وی از عمر ﷺ شنید که می‌گفت: ای ابواحمد، از تخت کنار برو تا مردم اذیتت نکنند، و بر تخت وی ازدحام نموده بودند، ابواحمد پاسخ داد: ای عمر به سبب همین بود که خیرهای زیادی به دست آوردم و همین گریه است که حرارت و گرمی آنچه را من می‌یابم سرد می‌کند، عمر ﷺ گفت: باش، باش.<sup>۵</sup>

### صبر مسلمانان بر مرگ عمر بن الخطاب

ابن سعد،<sup>۶</sup> ابن منیع و ابن عساکر از احنف بن قیس ﷺ روایت نموده‌اند که گفت: از عمر بن خطاب ﷺ شنیدم که می‌گفت: قریش سرداران مردم‌اند، هر یک از آنها داخل دروازه‌ای شود، گروهی از مردم با وی در آن داخل می‌گردند. من تعبیر این قول او را ندانستم، تا اینکه به کارد زده شد، و هنگامی که مرگش فرارسید به صهیب دستور داد تا سه روز برای مردم نماز بدهد، و دستور داد که برای مردم طعام ساخته شود، و طعام داده شوند تا

<sup>۱</sup> الحلیه (۴/۲۵۳).

<sup>۲</sup> یعنی: قبل از وی می‌مردم.

<sup>۳</sup> ۴/۹۴

<sup>۴</sup> ۸/۸۰

<sup>۵</sup> نزدیک میت باش یا گریه کن.

<sup>۶</sup> ۴/۱۹

انسانی را خلیفه تعیین نمایند، وقتی که آنان از جنازه برگشتند، طعام آورده شد، سفره‌ها پهن شد، ولی مردم از خوردن به سبب اندوهی که در آن قرار داشتند باز ایستادند، آن گاه عباس بن عبدالمطلب رضی الله عنه گفت: ای مردم پیامبر خدا صلی الله علیه و آله درگذشت و ما بعد از وی هم خوردیم، و هم نوشیدیم، و ابوبکر درگذشت، بعد از وی هم خوردیم و هم نوشیدیم، و از خوردن گزیری نیست، پس از این طعام بخورید، سپس عباس رضی الله عنه دست خود را دراز نمود و خورد، و مردم نیز دست‌های خود را بلند نمودند و خوردند، آن گاه قول عمر رضی الله عنه را دانستم که آن‌ها سرداران مردم اند.<sup>۱</sup> این چنین در الکنز (۷/۶۷) آمده، و طبرانی مانند این را روایت نموده، و هیشمی (۵/۱۹۶) می‌گوید: در این علی بن زید آمده، و حدیث وی حسن است، و بقیه رجال وی رجال صحیح‌اند.

### امر ابوبکر و علی به مردم به صبر بر موت اقارب

ابن ابی خثیمه، دینوری در المجالسه و ابن عساکر از ابو عیینه رضی الله عنه روایت نموده‌اند که گفت: ابوبکر رضی الله عنه وقتی مردی را تعزیت می‌داد، می‌گفت: همراه صبر و شکیبایی مصیبتی نیست، و با ناشکیبایی فایده‌ای نیست. ما قبل مرگ آسان است، و ما بعد آن دشوار، وفات پیامبر خدا صلی الله علیه و آله را به یاد بیاورید، مصیبت تان کوچک می‌گردد، خداوند اجرتان را بزرگ گرداند.<sup>۲</sup> و ابن عساکر از سفیان روایت نموده، که گفت: علی بن ابی طالب اشعث بن قیس (رضی الله عنهما) را بر فرزندش تعزیت داد و گفت: اگر اندوهگین شوی، این به خاطر رحم تان حق است، و اگر صبر کنی، نزد خداوند در بدل پسرت برایت عوضی است، اگر تو صبر کنی قدر بر تو جاری شده، و مأجور هستی، و اگر ناشکیبایی نمایی نیز بر تو جاری گردیده و گنهکاری.<sup>۳</sup>

### صبر بر همه مصیبت‌ها

#### صبر یک زن انصاری بر مرض صرع<sup>۴</sup>

بزار از ابن عباس (رضی الله عنهما) روایت نموده، که گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله در مکه بود، زن انصاری نزدش آمد و گفت: ای پیامبر خدا، این خبیث<sup>۵</sup> بر من غلبه نموده است، پیامبر صلی الله علیه و آله به او گفت: «اگر تو بر همین حالتی که در آن

<sup>۱</sup> ضعیف. ابن سعد در طبقات (۴/۱۹) در سند آن علی بن زید است که بر اساس سخن ابن حجر در التقریب (ص ۴۰۱) ضعیف است.

<sup>۲</sup> این چنین در الکنز (۸/۱۲۲) آمده است.

<sup>۳</sup> این چنین در الکنز (۸/۱۲۲) آمده است.

<sup>۴</sup> صرع یا Epilepsie، بیماری عصبی است که غالباً با حالت اختلاج و تشنج و احساس درد و خفگی و سستی در اعضای بدن شروع می‌شود، و مریض ناگهان بر زمین می‌افتد و دندانها را به هم فشار می‌دهد و چهره‌اش کبود و گاهی بدنش مانند چوب می‌شود، و این حالت چند دقیقه طول می‌کشد، سپس شروع به تنفس می‌کند، و انقباضاتی در عضلات چهره‌اش پیدا می‌شود و آن گاه با حالت ضعف و سستی به خواب می‌رود، این بیماری به علت‌های مختلف از جمله عارضه مغزی بروز می‌کند، و قابل معالجه است. به نقل از فرهنگ عمید. م.

<sup>۵</sup> خبیث: همان شیطانی است که در آن داخل می‌شد.

قرار داری صبر کنی، روز قیامت در حالی می آیی که بر تو گناه و حسابی نیست»، گفت: سوگند به ذاتی که تو را به حق مبعوث نموده، من تا ملاقات خداوند صبر می کنم. و گفت: من از این خبیث می ترسم که مرا برهنه سازد، آن گاه پیامبر ﷺ برای او دعا نمود، و وقتی که از آمدن آن خبیث می ترسید، به پرده های کعبه می آمد، و خود را به آن آویزان می نمود، و به آن می گفت: دور شو به خواری و حقارت، و آن خبیث از وی می رفت. و نزد احمد از عطاء رضی الله عنه روایت است که گفت: ابن عباس (رضی الله عنهما) به من گفت: آیا زنی از اهل جنت را به تو نشان ندهم؟ گفتم: بلی، [نشان بده] گفت: این سیاه، نزد پیامبر خدا صلی الله علیه و آله آمد و گفت: من به مرض صرع گرفتار می شوم، و خود را برهنه می سازم، درباره ام دعا کن، فرمود: «اگر خواسته باشی صبر کن و برایت جنت است، و اگر خواسته باشی خداوند را دعا می کنم تا تو را عافیت بدهد»، گفت: نه، بلکه صبر می کنم، به خداوند برای او دعا کن تا خود را برهنه نسازم، و از من دور نشود.<sup>۱</sup> می گوید: آن گاه پیامبر صلی الله علیه و آله برای او دعا نمود.<sup>۲</sup> این چنین این را بخاری و مسلم روایت نموده اند، و بعد بخاری به نقل از عطاء گفته است: وی همین زن را که ام زفر (رضی الله عنها) است و زن دراز و سیاهی بود در پرده کعبه دید.<sup>۳</sup>

### حکایت مردی با زنی که در جاهلیت زناکار بود

بیهقی از عبدالله بن مغفل رضی الله عنه روایت نموده که: زنی در جاهلیت زناکار بود، مردی بر وی گذشت، یا آن زن بر آن مرد عبور نمود، آن گاه آن مرد دست خود را به طرف وی دراز کرد، آن زن گفت: باز ایست، خداوند شرک را برده و اسلام را آورده است، بنابراین آن مرد او را ترک نمود و برگشت، و به طرفش نگاه می نمود، تا اینکه رویش به دیواری اصابت نمود، بعد نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و این را برایش متذکر شد، پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: «تو بنده ای هستی که خداوند به تو خیر را اراده نموده، و وقتی که خداوند به بنده ای خیر را اراده نماید، گناهش را برایش ننگه می دارد، تا او را در روز قیامت کامل سزا بدهد». این چنین در الکنز (۲/۱۵۵) آمده است.<sup>۴</sup>

### قول عمر: هر چیزی که به مؤمن می رسد و او آن را بد می بیند همان مصیبت است

ابن سعد، ابن ابی شیبیه، عبد بن حمید، ابن المنذر و بیهقی از عبدالله بن خلیفه روایت نموده اند که گفت: در جنازه ای با عمر رضی الله عنه بودم، بند کفشش قطع شد، وی استرجاع خواند و گفت: هر چیزی که برایت ناخوشایند تمام

<sup>۱</sup> این لفظ «و از من دور نشود» در بخاری نیامده است.

<sup>۲</sup> بخاری (۵۶۵۲) مسلم (۲۵۷۶) احمد (۱/۳۴۶، ۳۴۷).

<sup>۳</sup> این چنین در البدایه (۶/۱۶۰) آمده است.

<sup>۴</sup> صحیح لغیره. بیهقی در شعب (۹۸۱۷) ابن حبان (۲۴۵۵) احمد (۲۷/۴) رجال آن ثقة هستند جز اینکه حسن بصری عنعنه کرده است و مدلس است. من می گویم: این حدیث بدون داستانش شاهد دارد: ترمذی (۲/۶۴) ابن عدی (۱۷۴) بیهقی در اسماء (۱۵۴۵) از انس بصورت مرفوع. ترمذی می گوید: حسن غریب است و در سند آن سنان بن سعد است که صدوق است.. نگا: الصحیحة (۱۲۲۰) صحیح الجامع (۳۰۸).

شود، همان برای مصیبت است. و نزد مروزی از سعید بن مسیب روایت است که گفت: بند میان انگشت کفش عمر رضی الله عنه قطع شد، و گفت: (إِنَّ اللَّهَ وَ إِنْ أَلِيَهُ رَاجِعُونَ)، گفتند: ای امیرالمؤمنین، آیا بر بند کفشت استرجاع می‌گویی؟ گفت: هر چیزی که به یک مومن می‌رسد، و او آن را بد می‌بیند همان مصیبت است.<sup>۱</sup>

### عمر و امر نمودن ابوعبیده به صبر بر دشمن. و صبر عثمان تا این که مظلومانه به قتل رسید

مالک، ابن ابی شیبه، ابن ابی الدنیا، ابن جریر، حاکم و بیهقی از اسلم روایت نموده‌اند که گفت: ابوعبیده رضی الله عنه به عمر بن خطاب رضی الله عنه درباره جمع شدن نیروهای روم و هراس خود از آنها نوشت، عمر رضی الله عنه به او نوشت: اما بعد، هر گاه برای یک بنده مؤمن شدتی نازل گردد، خداوند بعد از آن گشایشی می‌آورد، و یک مشکل هرگز بر دو آسانی غالب نمی‌گردد، خداوند متعال در کتاب خود می‌گوید:

[يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اصْبِرُوا وَ صَابِرُوا وَ رَابِطُوا وَ اتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ].<sup>۲</sup>

ترجمه: «ای مومنان صبر کنید و ثابت قدم باشید و خود را آماده سازید و از خدا بترسید تا رستگار شوید».<sup>۳</sup>

### شکر

### شکر سیدنا محمد پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم: پیامبر صلی الله علیه و سلم و طولانی نمودن سجده برای شکرگزاری خداوند عزوجل

احمد از عبدالرحمن بن عوف رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم بیرون گردید، و به سوی اطاق خود رفت و [در آن] داخل گردید، و روی خود را به طرف قبله گردانیده و به سجده افتاد و سجده را طولانی نمود، حتی که گمان نمودم خداوند عزوجل جان وی را در آن قبض نمود، سپس به او نزدیک شدم و (نشستم)، بعد سر خود را بلند نمود و گفت: «این کیست؟» گفتم: عبدالرحمن، گفت: «چه کار داری؟» گفتم: ای پیامبر خدا، آن چنان سجده نمودی که ترسیدم خداوند جانت را در آن قبض نموده باشد، گفت: جبریل نزد آمد و به من بشارت داده گفت: خداوند عزوجل می‌گوید: هر کس بر تو درود بگوید، بر وی رحمت فرو می‌بارم، و هر کس بر تو سلام بدهد، بر وی سلام می‌دهم، بنابراین من برای خداوند (عزوجل) سجده شکر نمودم».<sup>۴</sup> هیشمی (۲/۲۸۷) می‌گوید: این را احمد روایت نموده، و رجال آن ثقه‌اند.

و طبرانی از معاذ بن جبل رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: نزد پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم رفتم، متوجه شدم که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ایستاده است و نماز می‌خواند، وی همانطور تا صبح می‌ایستاد، آن‌گاه آنچنان سجده نمود که گمان نمودم جانش

<sup>۱</sup> این چنین در الكنز (۲/۱۵۴) آمده است.

<sup>۲</sup> آل عمران: ۲۰۰.

<sup>۳</sup> این چنین در الكنز (۲/۱۵۴) آمده، و ابونعیم در الحلیه (۱/۵۸) از عبدالرحمن بن مهدی روایت نموده، که می‌گوید: در عثمان رضی الله عنه دو چیز بود، که در ابوبکر و عمر رضی الله عنه مانند آنها نبود، صبر وی بر نفسش تا اینکه مظلومانه به قتل رسید، و جمع نمودن مردم بر قرآن.

<sup>۴</sup> حسن. احمد (۱۹۱) بیهقی (۱۰ / ۱۹۰) ابویعلی (۸۵۸) البانی آن را صحیح دانسته است.

در آن قبض شده باشد، بعد گفت: «می دانی این چرا؟» گفتم: خدا و رسولش داناتراند، و آن را سه یا چهار بار برایم تکرار نمود، و فرمود: «آنقدر که پروردگارم بر من فرض کرده بود نماز خواندم، و پروردگارم نزد آمد<sup>۱</sup> و در آخر آن به من گفت: با امت چه کنم؟ گفتم: ای پروردگارم تو داناتری، و آن را سه بار یا چهاربار برایم تکرار کرد و در آخرش به من گفت: من با امت چه کنم؟ گفتم: تو داناتری ای پروردگارا، گفت: من تو را در امت اندوهگین نمی سازم، آن گاه برای پروردگارم سجده نمودم، و پروردگارم شاکر است و شاکران را دوست می داد.»<sup>۲</sup> همیشه (۲/۲۸۸) می گوید: این را طبرانی در الکبیر از حجاج بن عثمان سکسکی و او از معاذ روایت نموده، ولی او معاذ را درک نکرده است، و ابن حبان او را در اتباع تابعین متذکر شده، و این حدیث از طریق بقیه آمده، و او آن را به صورت عنعنه روایت کرده است.

و طبرانی از عبدالرحمن بن ابی بکر (رضی الله عنهما) روایت نموده، که گفت: به زیارت پیامبر خدا آمدم، دیدم که برایش وحی نازل می شود، هنگامی که نزول وحی تمام شد، به عایشه (رضی الله عنها) گفتم: «چادرم را به من بده»، بعد بیرون رفت و داخل مسجد گردید، و در آنجا جز یک گروه مردم [که به وظیفه خاص مشغول بودند] دیگر کسی وجود نداشت، آن گاه در گوشه ای دور از مردم نشست [و منتظر ماند] تا اینکه ذکر کننده ذکر خود را تمام نمود، بعد سوره تنزیل سجده را خواند، و سجده را طولانی نمود، حتی کسی که دو میل دور بود، و مردم از سجده وی شنیدند و مسجد از مردم پر شد، آن گاه عایشه رضی الله عنها کسی را به سوی خانواده خود فرستاد، که نزد پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم بیاید، چون من از وی چیزی را دیدم که ندیده بودم، بعد سر خود را بلند نمود، و ابوبکر رضی الله عنه به او گفت: ای پیامبر خدا سجده را طولانی نمودی؟ گفتم: «برای شکرگزاری پروردگارم سجده نمودم، به خاطر آنچه که از امتم به من داد، هفتاد هزار بدون حساب داخل جنت می شوند»، ابوبکر گفت: ای پیامبر خدا امتت زیادتر و خوبتر است، بنابراین آن ها را زیاد بخواه، دو یا سه مرتبه اینطور گفت: آن گاه عمر رضی الله عنه گفت: ای پیامبر خدا، پدر و مادرم فدایت، بخشش امتت را خواستی.<sup>۳</sup> در این، چنانکه در المجمع (۲/۲۸۹) ذکر شده، موسی بن عبیده آمده، و ضعیف می باشد.

### شکر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم هنگام دیدن یک مرد آفت زده

طبرانی از ابن عمر (رضی الله عنهما) روایت نموده که: از پهلوی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم مردی عبور نمود، که مرض دایمی داشت، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم پایین آمد و سجده نمود، بعد ابوبکر رضی الله عنه از نزد وی گذشت و پایین آمد و سجده نمود، و عمر از نزد وی گذشت و پایین آمد و سجده نمود.<sup>۴</sup>

<sup>۱</sup> یعنی: فرستاده پروردگار.

<sup>۲</sup> ضعیف. طبرانی (۱۰۲/۲۰) نکا: المجمع (۲/۲۸۸).

<sup>۳</sup> ضعیف: چنانکه همیشه می گوید (۲/۲۸۹).

<sup>۴</sup> در این عبدالعزیز بن عبیدالله آمده، و چنانکه در المجمع (۲/۲۸۹) آمده، ضعیف می باشد.



### شکر پیامبر ﷺ بر این که خداوند اهلش را از سریه‌ای برایش سالم برگردانید

بیهقی از علی رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم سریه‌ای را از اهل خود فرستاد و گفت: «بار خدایا، از تو بر من نذر باشد که اگر ایشان را سالم برگردانیدی، تو را آن چنان که شایسته و حقت است شکر نمایم»، جز اندکی سپری ننموده بودند که سالم برگشتند، و پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «ستایش برای خداوند است، به خاطر فراخی نعمت‌های خداوند»، گفتم: ای رسول خدا، آیا نگفتی که اگر خداوند ایشان را برگرداند، او را آن چنان که سزاوار حق شکرگزاری است شکر می‌نمایم؟ گفت: «آیا نکردم؟»<sup>۱</sup> این چنین در الکنز (۲/۱۵۱) آمده است.

### شکر اصحاب نبی ﷺ

#### شکرگزاری مردی که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به او خرمایی داد

بیهقی از انس رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: گدایی نزد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آمد، و او صلی الله علیه و آله و سلم یک دانه خرما به وی داد، گدا آن را انداخت، دیگری نزدش آمد، و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به او نیز یک دانه خرما داد، گدا گفت: سبحان الله، خرمایی از جانب پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم آن گاه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم به کنیز گفت: «نزد ام سلمه برو، و وی را امر کن تا همان چهل درهمی را که نزدش هست به وی بدهد». و نزد وی همچنان از حسن رضی الله عنه روایت است که گدایی نزد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آمد، و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به او یک دانه خرما داد، آن مرد گفت: سبحان الله، نبی از انبیا، یک خرما را صدقه می‌کند؟! پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به او گفت: «آیا نمی‌دانی که در آن مبالغه‌های بسیار هست؟» بعد دیرگی آمد و از وی سؤال نمود، و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به او یک دانه خرما داد، وی گفت: خرمایی از نبی از انبیا!! تا وقتی باقی هستم این خرما از من جدا نخواهد شد، و همیشه تا ابد خواهان برکت آن خواهم بود. آن گاه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم دستور داد چیز خوبی به وی بدهند و آن مرد جز اندکی درنگ ننمود که ثروتمند شد.<sup>۲</sup>

#### شکرگزاری عمر به خاطر بلندی منزلتش از طرف خداوند و قولش درباره شکر و صبر

ابن سعد و ابن عساکر از سلیمان بن یسار روایت نموده‌اند که گفت: عمر بن خطاب رضی الله عنه بر ضحجان<sup>۳</sup> عبور نمود و گفت: من خود را در حالی می‌دیدم که در این مکان برای خطاب می‌چرانیدم، و او به خدا سوگند، تا جایی که من میدانم درشتخوی و سخت بود، و بعد از آن عهده دار امر امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم شدم، سپس برای تمثیل چنین گفت:

لاشیء فیما تری الا بشاشته

ببقی الإله و یودی المال والولد

ترجمه: «در چیزی که می‌بینی جز شادمانیش چیزی نیست، الله باقی می‌ماند و مال و فرزند هلاک می‌شوند».<sup>۴</sup>

<sup>۱</sup> بیهقی در الشعب (۴۳۹۰).

<sup>۲</sup> این چنین در الکنز (۴/۴۲) آمده است.

<sup>۳</sup> کوهی است نزدیک مکه.

<sup>۴</sup> محفوظ این بند این چنین است: «لاشیء فیما تری تبقی بشاشته»، «در آنچه می‌بینی چیزی نیست که بشاشتش باقی بماند».

بعد از آن به شتر خود گفت: خوب.<sup>۱</sup>

و ابن عساکر از عمر رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: اگر دومرکب به من داده شوند: مرکب شکر و مرکب صبر، باکی ندارم که کدام شان را سوار شوم.<sup>۲</sup>

### قول عمر درباره مرد مبتلا [به امراض] و در مورد مرد دیگر در این مورد

عبد بن حمید از عکرمه رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: عمر بن خطاب رضی الله عنه از پهلوی مرد مبتلا به جذام، کور، کر و گنگ عبور نمود، و به کسانی که با وی همراه بودند گفت: آیا از نعمت‌های خداوند در این مرد چیزی را می‌بینید؟ گفتند: نه، گفت: آیا نمی‌بینید که پیشاب می‌کند، و بند نمی‌شود، نمی‌پیچد، بلکه پیشابش به آسانی از وی<sup>۳</sup> بیرون می‌شود، این نعمتی از خداست.<sup>۴</sup> و ابونعیم در الحلیه از ابراهیم روایت نموده، که گفت: عمر رضی الله عنه از مردی شنید که می‌گفت: بار خدایا، من مال و نفس خود را در راه تو انفاق می‌کنم، عمر گفت: چرا یکی از شما سکوت اختیار نمی‌کند، اگر آزمایش شد صبر کند، و اگر عافیت داده شد شکرگزاری نماید.<sup>۵</sup>

### قول عمر به مردی که به او سلام داد. و نامه وی برای ابوموسی و گفتارش درباره اهل شکر

مالک، ابن المبارک و بیهقی از انس رضی الله عنه روایت نموده‌اند که: وی از عمر بن خطاب رضی الله عنه شنید، که مردی به او سلام داد، و او سلام وی را پاسخ داد، بعد از آن عمر رضی الله عنه از وی پرسید: تو چطور هستی؟ گفت: خداوند را ستایش می‌کنم، عمر گفت: این همان چیزی است، که از تو می‌خواستیم.<sup>۶</sup> و ابن ابی حاتم از حسن بصری روایت نموده، که گفت: عمر بن خطاب به ابوموسی اشعری (رضی الله عنهما) نوشت: به رزق از دنیا قناعت کن، چون رحمان بعضی بندگانش را بر بعضی دیگر در رزق فضیلت داده است، و این آزمایشی است که همه را به آن امتحان می‌کند، کسی را که گشایش داده به گشایش امتحان می‌کند، که شکرگزاری وی چگونه است، و شکرگزاری وی به خداوند ادای همان حقی است که بر وی در آنچه به او رزق داده و عطا نموده فرض گردانیده است.<sup>۷</sup> و دینوری از عمر رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: اهل شکر زیادتی از طرف خداوند دارند، بنابراین آن زیادت را بخواهید، خداوند می‌گوید:

<sup>۱</sup> این چنین در منتخب الكنز (۴/۴۱۷) آمده است.

<sup>۲</sup> این چنین در المنتخب (۴/۴۱۷) آمده است.

<sup>۳</sup> به اصلاح از پاورقی.

<sup>۴</sup> این چنین در الكنز (۲/۱۵۴) آمده است.

<sup>۵</sup> این چنین در الكنز (۲/۱۵۴) آمده است.

<sup>۶</sup> این چنین در الكنز (۲/۱۵۱) آمده است.

<sup>۷</sup> این چنین در الكنز (۲/۱۵۱) آمده است.

[لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ].<sup>۱</sup>

ترجمه: «اگر شکرگزاری نمایید برای تان می‌افزایم».<sup>۲</sup>

### شکرگزاری عثمان در روبرو نشدن با قومی که کار زشتی می‌نمودند

ابونعیم<sup>۳</sup> از سلیمان بن موسی روایت نموده که: عثمان بن عفان رضی الله عنه به سوی قومی که بر امر زشت و بدی مشغول بودند فراخوانده شد، وی به طرف آن‌ها بیرون گردید، و دریافت که متفرق شده‌اند و اثر زشتی را دید، و از اینکه با آنها روبرو نگردیده بود خدا را ستود، و غلام، یا کنیزی را رها ساخت.

### قول علی درباره نعمت و شکر

بیهقی از علی رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: نعمت پیوسته به شکر است، و شکر وابسته به زیادت است، و هر دوی آنها در ریسمانی با هم بسته‌اند، و تا اینکه شکر از بنده قطع نگردد، افزونی و زیادت از خداوند هرگز قطع نمی‌شود. و نزد ابن ماجه و عسکری از محمد بن کعب قرظی روایت است که گفت: علی بن ابی طالب رضی الله عنه فرمود: خداوند چنان نیست که در شکر بگشاید، و در زیادت و فزونی را ببندد، و خداوند چنان نیست که در دعا را بگشاید، و در اجابت را ببندد، و خداوند چنان نیست که در توبه را بگشاید و در مغفرت و بخشش را ببندد و از کتاب خداوند تعالی برای تان می‌خوانم. خداوند گفته است:

[أُدْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ].<sup>۴</sup>

ترجمه: «مرا فراخوانید خواست شما را قبول می‌کنم».

و گفته است:

[لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ].<sup>۵</sup>

ترجمه: «اگر شکرگزاری نمایید برای تان می‌افزایم»

و گفته است،

[أَذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ].<sup>۶</sup>

ترجمه: «مرا یاد کنید شما را یاد می‌کنم».

و فرموده است:

<sup>۱</sup> ابراهیم: (۷).

<sup>۲</sup> این چنین در الکنز (۲/۱۵۱) آمده است.

<sup>۳</sup> الحلیه (۱/۶۰).

<sup>۴</sup> غافر: (۶۰).

<sup>۵</sup> ابراهیم: (۷).

<sup>۶</sup> البقره: (۱۵۲).

[وَمَنْ يَعْمَلْ سُوءًا أَوْ يَظْمِرْ نَفْسَهُ ثُمَّ يَسْتَغْفِرِ اللَّهَ يَجِدِ اللَّهَ غَفُورًا رَحِيمًا].<sup>۱</sup>

ترجمه: «و هر که گناه کند یا بر خود ستم نماید، از خدا آمرزش طلبد، خدا را آمرزگار و مهربان می یابد».<sup>۲</sup>

### قول ابودرداء. عایشه و اسماء درباره شکر

ابن عساکر از ابودرداء رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: در هر شب و روزی که داخل شده‌ام، و مردم بلایی را در آن به من نسبت نداده‌اند، آن را نعمت بزرگی از طرف خدا بر خود دیده‌ام. و نزد وی همچنان از ابودرداء روایت است که گفت: کسی که نعمت خداوند را جز در خوردن و نوشیدن بر خود نبیند، فهمش کم و عذابش فرارسیده است.<sup>۳</sup> ابن ابی الدنیا و ابن عساکر از عایشه (رضی الله عنها) روایت نموده‌اند که گفت: هر بنده‌ای که آب صفا را بنوشد، و آن آب بدون اذیت داخل شود، و بدون اذیت خارج گردد، شکر بر وی واجب شده است.<sup>۴</sup> و طبرانی در الکبیر از اسماء بنت ابی بکر (رضی الله عنهما) روایت نموده: هنگامی که ابن زبیر (رضی الله عنهما) به قتل رسید، نزد اسماء چیزی بود که پیامبر صلی الله علیه و آله آن را در سبیدی به او داده بود، و او آن را گم کرده و به جستجویش پرداخت، هنگامی که آن را پیدا کرد به سجده افتاد.<sup>۵</sup>

### اجر و پاداش

#### اجر و پاداش سیدنا محمد رسول خدا صلی الله علیه و آله

احمد از عبدالله بن مسعود رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: در روز بدر برای سوار شدن هر سه تن یک شتر رسیده بود، و ابولبابه و علی (رضی الله عنهما) همراهان پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بودند، می گوید: نوبت پیاده رفتن پیامبر صلی الله علیه و آله بود، آن دو گفتند: ما به عوض تو پیاده می رویم، فرمود: «شما از من قوی تر نیستید، و من در اجر از شما بی نیازتر نیستم».<sup>۶</sup> این را نسائی هم روایت نموده است. این چنین در البدایه (۳/۲۶۱) آمده، و بزار این را روایت نموده، و گفته است: وقتی که نوبت پیاده رفتن پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرا رسید، آن دو گفتند: سوار شو، تا ما به عوض تو پیاده برویم... و باقی مانند آن است، چنانکه در المجمع (۶/۶۹) آمده، و گفته: در این عاصم بن بهدله آمده، و حدیث وی حسن است، و بقیه رجال احمد رجال صحیح اند.

#### اجر و پاداش اصحاب نبی صلی الله علیه و آله

#### تکلف صحابه در ایستادن در نماز برای بدست آوردن ثواب

<sup>۱</sup> النساء: (۱۱۰).

<sup>۲</sup> این چنین در الكنز (۲/۱۵۱) آمده است.

<sup>۳</sup> این چنین در الكنز (۲/۱۵۲) آمده است. و ابونعیم در العلیه (۲۱۰، ۱/۲۲۰) مانند آن را از وی به هر دو وجه روایت نموده است.

<sup>۴</sup> این چنین در الكنز (۲/۱۵۲) آمده است.

<sup>۵</sup> هیشمی (۲/۲۹۰) می گوید: اسناد آن حسن است، و درباره بعضی رجال آن سخن است.

<sup>۶</sup> صحیح احمد (۴۱۱، ۴۱۸) ابن حبان (۱۶۸۸) و ابونعیم (۶/۲۲۴).

طبرانی در الکبیر از مطلب بن ابی وداعه رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله مردی را دید که نشسته نماز می‌خواند، فرمود: «نماز نشسته نصف نماز ایستاده است»<sup>۱</sup>، آن گاه مردم به قیام تکلف نمودند.<sup>۲</sup> هیشمی (۲/۱۵۰) می‌گوید: در این صالح بن ابی الاخضر آمده، جمهور وی را ضعیف دانسته‌اند، و احمد گفته است: از حدیث وی در اعتبار استفاده می‌شود. و نزد احمد از ابن شهاب از انس رضی الله عنه روایت است که گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله در حالی وارد مدینه شد، که در مدینه تب وجود داشت، و مردم به تب مبتلا شدند، پیامبر صلی الله علیه و آله داخل مسجد شد، و مردم نشسته نماز می‌خواندند، گفت: «نماز نشسته نصف نماز ایستاده است».<sup>۳</sup> رجال وی، چنانکه حافظ در الفتح (۳/۳۹۵) می‌گوید: ثقه‌اند. و زیاد به روایت از ابن اسحاق گفته است، ابن شهاب زهری از عبداللّه بن عمرو بن عاص (رضی الله عنهما) متذکر شده: هنگامی که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و اصحابش وارد مدینه شدند، تب مدینه آنان را فرا گرفت و همه مریض شدند و به تکلیف افتادند، و خداوند آن را از نبی خود دور کرده بود، بطوری که همه نشسته نماز می‌خواندند، می‌گوید: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بیرون آمد، [و دیدم] که آنها همانطور در نماز می‌خواندند، آن گاه به آنان گفت: «بدانید که نماز نشسته نصف نماز ایستاده است»، بعد مسلمانان به خاطر بدست آوردن اجر و پاداش علی رغم ضعف و مریضی که داشتند به قیام تکلف نمودند.<sup>۴</sup>

### قصه ربیعہ بن کعب با پیامبر صلی الله علیه و آله درباره حرص وی به ثواب

احمد از ربیعہ بن کعب رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: تمام روز خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله را می‌کردم تا اینکه نماز عشاء را می‌خواند، بعد وقتی که به خانه‌اش داخل می‌شد، بر دروازه‌اش می‌نشستم، و [با خود] می‌گفتم: ممکن است برای پیامبر خدا صلی الله علیه و آله ضرورتی پیش آید، و پی در پی از رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌شنیدم که می‌گفت: (سبحان الله و بحمده)، تا اینکه خسته می‌شدم و بر می‌گشتم، یا چشم‌هایم بر من غلبه می‌نمودند و خواب می‌رفتم، روزی برایم با در نظر گرفتن حقم بر او و خدمتم برایش گفتم: «ای ربیعہ بن کعب از من بخواه تا به تو بدهم»، می‌گوید: گفتم: ای پیامبر خدا، در این باره فکر می‌کنم و بعد آن را به عرض می‌رسانم. می‌افزاید: با خود فکر نمودم، و دانستم که دنیا قطع شدنی و زایل شدنی است، و در آن رزقی برایم هست که می‌آید و کفایت خواهد نمود. می‌گوید: بنابراین گفتم: از پیامبر خدا درباره آخرتم سؤال می‌کنم، چون وی نزد خداوند از منزلت [بلندی] که لایق اوست برخوردار می‌باشد، می‌افزاید: بعد نزدش آمدم و گفتم: «ای ربیعہ چه کردی؟» می‌گوید: گفتم: بلی، ای پیامبر خدا، از تو می‌خواهم تا نزد پروردگارت مرا شفاعت کنی، و او مرا از آتش رها سازد، می‌گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله پرسید: «ای ربیعہ چه کسی تو را به این امر نمود؟» می‌گوید: گفتم: نه، سوگند به ذاتی که تو را به حق مبعوث نموده، هیچ کس مرا به این امر نکرده است، ولی هنگامی که تو گفتی، از من سؤال کن به تو می‌دهم، و نزد خداوند از منزلت

<sup>۱</sup> البته در اجر و پاداش.

<sup>۲</sup> صحیح لغیره. طبرانی در الکبیر (۲۰ / ۲۹۱) آلبانی آن را در صحیح الجامع (۳۸۲۸) صحیح دانسته است.

<sup>۳</sup> صحیح. ابن ماجه (۱۲۳۰) احمد (۳ / ۴۲۵) آلبانی آن را در صحیح ابن ماجه (۱۰۱۵) صحیح دانسته است.

<sup>۴</sup> این چنین در البدایه (۳/۲۲۴) آمده است.

[بلندی] برخوردار بودی که تو لایق آن هستی، در کار خود فکر نمودم، و دانستم که دنیا قطع شدنی و زایل شدنی است، و من در آن رزقی دارم که برایم خواهد آمد، بنابراین گفتم: از پیامبر خدا برای آخرتم سؤال می‌کنم، می‌گوید: آن گاه پیامبر خدا ﷺ مدت طولانی خاموش شد، و بعد از آن به من گفت: «من این کار را می‌کنم، ولی مرا بر نفست به کثرت سجده یاری کن».<sup>۱</sup> این چنین در البدایه (۵/۳۳۵) آمده است، و این را طبرانی در الکبیر<sup>۲</sup> از روایت ابن اسحاق به مانند آن روایت کرده، و مسلم و ابوداود آن را به اختصار روایت نموده‌اند. و در لفظ مسلم آمده، که گفت: با پیامبر خدا ﷺ شب را سپری می‌نمودم، و آب وضو و ضرورت وی را برایش می‌آوردم، [باری] به من گفت: «از من بخواه»، گفتم: از تو رفاقت و همراهی ات را در جنت می‌خواهم، گفت: «آیا غیر از این؟» گفتم: همان است که گفتم: فرمود: «پس مرا به کثرت سجده بر نفست یاری کن».<sup>۳</sup>

### عبدالجبار بن حارث و طلب ثواب از صحبتش با پیامبر ﷺ

ابن منده و ابن عساکر - و گفته: حدیث غریب است - از عبدالجبار بن حارث بن مالک بن حرشی<sup>۴</sup> مناری<sup>۵</sup> روایت نموده‌اند که گفت: از سرزمین سرات در وفدی نزد پیامبر خدا ﷺ آمدم، هنگامی که نزدش رسیدم او را به تحیت عرب تحیت داده، گفتم: صبح تان بخیر، فرمود: «خداوند عزوجل محمد و امتش را به غیر این تحیه، تحیت داده است، به سلام دادن بعضی شان بر بعضی». آن گاه گفتم: (السلام علیک یا رسول‌الله)، به من گفت: (و علیک السلام)، بعد از آن فرمود: «اسمت چیست؟» گفتم: جبار بن حارث، گفت: «تو عبدالجبار بن حارث هستی» گفتم: من عبدالجبار بن حارث هستم، و اسلام آوردم و با پیامبر ﷺ بیعت نمودم، هنگامی که بیعت نمودم، به او گفته شد: این مناری سوارکاری از سوارکاران قومش است، آن گاه پیامبر خدا ﷺ به من اسبی داد، و نزد رسول خدا ﷺ اقامت کردم و همراهش [بر ضد دشمنان] جنگ می‌کردم، بعد پیامبر خدا ﷺ شیهه اسبی را که به من داده بود نشنید، پرسید: «چرا من شیهه اسب حرشی را نمی‌شنوم»، گفتم: ای پیامبر خدا به من خبر رسید، که از شیهه آن اذیت شدی، بنابراین آن را اخته نمودم. آن گاه پیامبر خدا ﷺ از اخته کردن اسبها منع نمود، و به من گفته شد: اگر از پیامبر ﷺ نامه‌ای می‌خواستی، چنانکه پسر عمویت تمیم داری از وی خواست [برایت بهتر می‌بود]، گفتم: از وی عاجل خواست یا آجل؟ گفتند: بلکه از وی عاجل خواست، گفتم: من از عاجل منصرف شده‌ام، ولی از پیامبر خدا ﷺ می‌خواهم که فردا به فریادم در پیش روی خداوند عزوجل برسد.<sup>۵</sup>

### قول پیامبر ﷺ درباره عمرو بن تغلب و قول عمرو در این باره

<sup>۱</sup> مسلم (۴۸۹) احمد (۵۹/۴) ابوداود (۱۳۲۰).

<sup>۲</sup> طبرانی (۵۲/۵) نگا: مجمع الزوائد (۲/۴۲۹).

<sup>۳</sup> این چنین در الترغیب (۱/۲۱۳) آمده است.

<sup>۴</sup> درست حدسی است، منسوب به حدس، به دو فتحه، شاخه‌ای از لحم.

<sup>۵</sup> این چنین در المنتخب (۵/۲۱۵) آمده است.

بخاری از عمرو بن تغلب رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به مردمی داد، و به دیگران نداد، گویی آنها بر وی خشم گرفتند، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «من قومی را به سببی می‌دهم که از ناشکیبایی و جزع آنها می‌ترسم، و قوم دیگری را به آنچه خداوند از خیر و بی‌نیازی در قلب‌های شان گردانیده است و می‌گذارم، از جمله آنها عمرو بن تغلب است»، عمرو می‌گوید: من دوست ندارم که شترهای سرخ رنگ در بدل [این] کلمه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله برایم باشد.<sup>۱</sup> این چنین در البدایه (۴/۳۶۱) آمده است، و این را ابن عبدالبر در الاستیعاب (۲/۵۱۸) از چندین طریق از عمرو بن تغلب به مانند آن روایت کرده است.

### قصه علی و عمر با مردی که مادرش را طواف می‌داد

بیهقی از عمرو بن حماد روایت نموده، که گفت: مردی برای ما حدیث بیان نموده گفت: علی و عمر (رضی الله عنهما) از طواف بیرون شدند، و ناگهان به اعرابی برخوردند، که مادرش با وی بود، و او را بر پشت خود حمل می‌نمود، و رجز<sup>۲</sup> خوانده می‌گفت:

(انا مطيتها لأنفر\* و إذا الركاب ذعرت لاذعر\* و ما حملتني و ارضعتني أكثر\* لبيك اللهم لبيك).

ترجمه: «من سواری وی هستم و فرار نمی‌کنم و وقتی که شتران سواری بترسند نمی‌ترسم، دوره حمل و شیردادن وی برایم زیادتر است بار خدایا، به خدمت ایستاده‌ام».

علی گفت: ای ابو حفص بیا داخل طواف شویم، ممکن است رحمت نازل شود و همه ما را دربرگیرد، و اعرابی داخل شد و مادرش را طواف داده می‌گفت:

«أنا مطيتها لأنفر\* و إذا الركاب زعرت لا أذعر\* و ما حملتني و أرضعتني أكثر\* لبيك اللهم لبيك»

و علی می‌گفت:

إن تبرها فالله أشكر

يجزيك بالقليل الاكثر<sup>۳</sup>

ترجمه: «اگر با وی نیکی کنی، خداوند شکرگزارتر است، و با چیز اندک برایت پاداش زیادتر می‌دهد».<sup>۴</sup>

### دست کشیدن ابن عمر (رضی الله عنهما) از شتر خود و چراننده آن برای خدا و ازدواجش به خاطر ثواب

<sup>۱</sup> بخاری (۳۱۴۵).

<sup>۲</sup> شعری که برای مفاخرت، یا در جنگ برای تحریک خوانده شود. م.

<sup>۳</sup> ضعیف. بیهقی در الشعب (۷۹۲۵) در سند آن جهالت کسی که از عمرو بن حماد روایت کرده است وجود دارد.

<sup>۴</sup> این چنین در الکنز (۸/۳۱۰) آمده است.

ابونعیم<sup>۱</sup> از میمون بن مهران روایت نموده، که گفت: یاران نجده حروری<sup>۲</sup> بر شتری از عبدالله بن عمر (رضی الله عنهما) عبور نمودند، و آن را با خود بردند، چراننده آن آمد و گفت: ای ابو عبدالرحمن از شتر به نیت ثواب و پاداش از طرف خداوند دست بکش، پرسید: آن را چه شده است؟ پاسخ داد: یاران نجده بر آن عبور نمودند و آن را با خود بردند، پرسید: چگونه شتر را بردند و تو را گذاشتند؟ گفت: مرا نیز با آن برده بودند، ولی از نزدشان فرار نمودم، پرسید: چه انگیزه‌ای تو را واداشت که آن‌ها را ترک نمودی و نزد من آمدی؟ پاسخ داد: تو از آن‌ها برایم محبوبتری، گفت: تو را به خدایی که جز او دیگر معبودی نیست، من از آن‌ها برایت محبوبترم؟ [راوی] می‌گوید: و او برای وی سوگند یاد نمود، ابن عمر (رضی الله عنهما) گفت: من از تو نیز با وی به نیت ثواب و پاداش از طرف خداوند دست می‌کشم، آن‌گاه آزادش نمود، بعد مدتی درنگ نموده بود که کسی نزدش آمد و گفت: فلان شترت را می‌خواهی؟ - و نام آن را برایش برد - هم اکنون آنجا در بازار فروخته می‌شود، گفت: چادرم را به من بده، هنگامی که چادر را بر شانه‌های خود گذاشت و ایستاد، دوباره نشست و چادرش را گذاشت، بعد از آن گفت: من از آن به نیت ثواب و پاداش از طرف خداوند دست کشیده بودم پس چرا طلبش نمایم؟!<sup>۳</sup>

### قول عمار رضی الله عنه در حال حرکتش به سوی صفین

ابن سعد<sup>۴</sup> از عبدالرحمن بن ابزی و او از عمار بن یاسر (رضی الله عنهما) روایت نموده که: وی در حال حرکتش به سوی صفین در کناره فرات گفت: بار خدایا، اگر بدانم که این از من برایت بیشتر راضی کننده و قابل پسند است که خود را از من برایت بیشتر راضی کننده و قابل پسند است، که آتش بزرگی را بر فروزم و خود را در آن اندازم این کار را می‌کنم. بار خدایا، اگر بدانم که این از من برایت بیشتر راضی کننده و قابل پسند است که خود را در این آب اندازم و غرق کنم، این کار را می‌کنم، من جز به خاطر رضای تو نمی‌جنگم، و امیدوارم مرا، در حالی که رضای تو را می‌خواهم، ناامید نگردانی.<sup>۵</sup>

### قول ابن عمر درباره عملش بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

<sup>۱</sup> الحلیه (۱/۳۰۰).

<sup>۲</sup> یکی از زعمای خوارج.

<sup>۳</sup> در الإصابه (۲/۳۴۸) می‌گوید: این را سراج در تاریخ خود روایت کرده، و ابونعیم آن را از طریق وی به سند صحیح از میمون روایت نموده و آن را متذکر شده است. و ابن سعد (۴/۱۲۵) از عمرو بن دینار رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: ابن عمر (رضی الله عنهما) خواست تا ازدواج نکند، حفصه (رضی الله عنها) به او گفت: ازدواج کن، اگر مردند بر آن‌ها پاداش و اجر داده می‌شوی، و اگر باقی ماندند، برای خداوند تو را دعا می‌کنند.

<sup>۴</sup> ۳/۲۵۸

<sup>۵</sup> ابونعیم در الحلیه (۱/۱۴۳) این را از عبدالرحمن بن ابزی از عمار به مانند آن به اختصار روایت نموده است.



ابونعیم<sup>۱</sup> از عبدالله بن عمرو بن عاص (رضی الله عنهما) روایت نموده، که گفت: خیری را که امروز انجام می‌دهم از دو برابری که با پیامبر خدا ﷺ انجام می‌دادم برایم محبوب‌تر است، چون [وقتی] ما با رسول خدا ﷺ بودیم، فکر و توجه ما را کاملاً آخرت به خود جلب کرده بود نه دنیا، ولی امروز دنیا به ما روی آورده است.<sup>۲</sup>

### سعی و کوشش در عبادت سعی و کوشش سیدنا محمد پیامبر خدا ﷺ

بخاری و مسلم از علقمه روایت نموده‌اند که گفت: از عایشه (رضی الله عنها) پرسیدم: آیا پیامبر خدا ﷺ چیزی از روزها را اختصاص می‌داد؟ گفت: نه، عمل وی دایمی بود، و کدام یک از شما توانایی آنچه را دارید که پیامبر خدا ﷺ داشت! این چنین در صفة الصفوه (ص ۷۴) آمده است. و بخاری و مسلم از مغیره بن شعبه روایت نموده‌اند که: پیامبر خدا ﷺ ایستاد تا این که پاهایش ورم نمود، به او گفته شد: آیا خداوند گناهان قبلی و بعدی ات را نبخشیده است؟ گفت: «آیا بنده شاکر نباشم؟!». این چنین در البدایه (۶/۵۸) آمده، و ابن سعد (۱/۳۸۴) به مانند این را از مغیره روایت نموده است، و تفصیل این موضوع در بخش نماز خواهد آمد.

### سعی و کوشش اصحاب پیامبر ﷺ

#### سعی و کوشش عثمان و عبدالله بن زبیر در عبادت

ابونعیم<sup>۵</sup> از زبیر بن عبدالله از مادر بزرگش که به وی زهیمه گفته می‌شد روایت نموده، که گفت: عثمان همیشه روزه می‌گرفت، و شب را، به جز اندکی از اولش، قیام می‌نمود.<sup>۶</sup> و ابن عساکر از مجاهد روایت نموده، که گفت: ابن زبیر (رضی الله عنهما) در عبادت به حدی رسیده بود، که کسی به آن نرسیده بود، سیلی آمد و مردم را از طواف بازداشت، آن گاه ابن زبیر آمد و یک هفته در میان آب طواف نمود.<sup>۷</sup> و ابن جریر از قطن بن عبدالله روایت نموده، که گفت: ابن زبیر (رضی الله عنهما) هفت روز روزه وصال<sup>۸</sup> می‌گرفت، حتی که روده‌هایش خشک گردید.<sup>۹</sup> و نزد وی همچنان از هشام بن عروه روایت است که گفت: عبدالله بن زبیر هفت روز روزه وصال می‌گرفت، و هنگامی که خیلی مسن شد، آن را سه روز گردانید.<sup>۱۰</sup>

<sup>۱</sup> الحلیه (۱/۲۸۷).

<sup>۲</sup> طبرانی از عبدالله مانند این را روایت نموده، و هیثمی (۹/۳۵۴) می‌گوید: رجال آن رجال صحیح اند.

<sup>۳</sup> بخاری (۱۹۸۷) و (۶۴۶۶) مسلم (۷۸۳) احمد (۶/۴۳، ۵۵، ۱۷۴).

<sup>۴</sup> بخاری (۱۱۳۰) و (۴۱۳۶، ۶۴۷۱) مسلم (۲۸۹۱) ترمذی (۴۱۲) ابن ماجه (۱۴۳۱) نسائی (۳/۲۱۹).

<sup>۵</sup> الحلیه (۱/۵۶).

<sup>۶</sup> ابن ابی شیبه مانند این را، چنانکه در المنتخب (۵/۱۰) آمده، روایت نموده است.

<sup>۷</sup> این چنین در المنتخب (۵/۲۲۶) آمده است.

<sup>۸</sup> روزه وصال آن است که شب و روز روزه گیرد و افطار نکند.

<sup>۹</sup> این روش وی است، و آنچه فقها بر آن هستند این است که: روزه وصال حرام است، و این ویژه پیامبر ﷺ بود.

<sup>۱۰</sup> این چنین در المنتخب (۵/۲۲۶) آمده است، و قصه آن دو و غیر ایشان از صحابه در بخش نماز خواهد بود.

## شجاعت

## شجاعت سیدنا محمد پیامبر خدا ﷺ و اصحابش: قول انس و علی درباره شجاعت پیامبر ﷺ

بخاری و مسلم - لفظ از مسلم است - از انس رضی الله عنه روایت نموده‌اند که گفت: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله نیکوترین مردم، جوانمردترین مردم و شجاع‌ترین مردم بود، اهل مدینه شبی ترسیدند، و گروهی به طرف صدا رفتند، و پیامبر خدا صلی الله علیه و آله که قبل از آن‌ها به سوی صدا رفته بود، در بازگشت با آن‌ها روبرو شد، و بر اسبی از ابوطلحه که برهنه بود سوار بود و شمشیر بر گردنش بود و می‌گفت: «نترسید، نترسید»، و افزود: «این را<sup>۱</sup> بحر یافتم یا این بحر است»، می‌گوید: و آن اسبی بود که به سستی نسبت داده می‌شد.<sup>۲</sup> و نزد مسلم از وی روایت است که گفت: در مدینه ترسی پیش آمد، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله اسب ابوطلحه را که به او مندوب گفته می‌شد به عاریت گرفت، و آن را سوار شد و گفت: «اثری از ترس ندیدم، و این را بحر یافتیم»، انس می‌گوید: وقتی که دشواری و معرکه شدید می‌شد به پیامبر خدا صلی الله علیه و آله پناه می‌بردیم.<sup>۳</sup> و نزد احمد و بیهقی از علی بن ابی طالب رضی الله عنه روایت است که گفت: در روز بدر از مشرکین به پیامبر خدا صلی الله علیه و آله پناه بردیم، و او شجاع‌ترین مردم بود.<sup>۴</sup>

## شجاعت پیامبر ﷺ در روز حنین و قول براء در این باره

بخاری از ابواسحاق روایت نموده، که وی از براء بن عازب (رضی الله عنهما) شنید، البته در وقتی که مردی از قیس وی را پرسید: آیا از [همراهی] پیامبر صلی الله علیه و آله در روز حنین فرار نمودید؟ او گفت: ولی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرار ننمود. مردم هوازن خیلی تیرانداز بودند، هنگامی که ما بر آن‌ها حمله نمودیم، شکست خوردند، و ما مشغول جمع آوری غنایم شدیم، و آن‌ها ما را مورد هدف تیرها قرار دادند، و پیامبر خدا صلی الله علیه و آله را بر قاطر سفیدش دیدم که ابوسفیان<sup>۵</sup> جلوی قاطر را گرفته بود، و او می‌گفت (أنا النبی لا کذب)، «من بدون دروغ پیامبر هستم»،<sup>۶</sup> و در روایتی از بخاری آمده است که گفت: «من بدون دروغ پیامبر هستم. من ابن عبدالمطلب هستم»،<sup>۷</sup> و در روایت دیگری نزد وی آمده که بعد از آن از قاطر خود پیاده شد.<sup>۸</sup> این را مسلم و نسائی نیز روایت نموده‌اند، و نزد مسلم از براء روایت است که گفت: بعد از می‌گفت: (أنا النبی لا کذب \* أنا ابن عبدالمطلب \* اللهم نزل نصرک). «من بدون دروغ نبی هستم، من ابن عبدالمطلب هستم، بار

<sup>۱</sup> یعنی اسب را، مراد اینست که این اسب خیلی چالاک است. م.

<sup>۲</sup> بخاری (۲۸۲۰) و (۳۰۴۰) مسلم (۲۳۰۷) ترمذی (۱۶۸۷) ابن ماجه (۲۷۷۲).

<sup>۳</sup> مسلم (۲۳۰۷).

<sup>۴</sup> این چنین در البدایه (۶/۳۷) آمده است.

<sup>۵</sup> او ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلب است.

<sup>۶</sup> بخاری (۲۸۶۴) مسلم (۱۷۷۶).

<sup>۷</sup> بخاری (۲۸۷۴).

<sup>۸</sup> بخاری (۴۳۱۷).

خدایا نصرتت رانازل کن». براء می گوید: وقتی جنگ و سختی شدید می شد به رسول خدا ﷺ پناه می بردیم، و شجاع همان کسی است که به وی پناه برده می شود.<sup>۱</sup> و قصه های شجاعت ابوبکر و عمر، علی، طلحه، زبیر، سعد، حمزه، عباس، معاذ بن عمرو، معاذ بن عوف، ابودجانه، قتاده، سلمه بن اکوع، ابوحداد، خالد بن ولید، براء بن مالک، ابومحجن، عمار بن یاسر، عمرو بن معدیکرب و عبدالله بن زبیر (رضی الله عنهم) را در شجاعت اصحاب در جهاد قبلاً گذشت.

## تقوی و پرهیزگاری

### پرهیزگاری و پارسایی سیدنا محمد پیامبر خدا ﷺ

احمد از عمرو بن شعیب و او از پدرش و از جدش روایت نموده که: پیامبر خدا ﷺ شب هنگام خرمایی را در زیر پهلویش یافت و آن را خورد، و آن شب نتوانست بخوابد، یکی از همسرانش گفت: ای رسول خدا، شب را به بیداری سپری نمودی، گفت: «من در زیر پهلویم یک دانه خرما یافتم و آن را خوردم، و نزد ما خرماهایی از خرماهای صدقه بود، بنابراین ترسیدم که از آن باشد».<sup>۲</sup> احمد این را به تنهایی روایت نموده، و اسامه بن زید همان لیشی و از رجال مسلم است. این چنین در البدایه (۶/۵۹) آمده است

### پرهیزگاری و پارسایی اصحاب پیامبر ﷺ

#### پرهیزگاری ابوبکر صدیق

احمد در الزهد از محمد بن سیرین روایت نموده، که گفت: هیچ کسی را جز ابوبکر رضی الله عنه نمی شناسم که طعام خورده خود را قصداً استفراغ نموده باشد، برای وی طعامی آورده شد، و او آن را خورد، بعد از آن به او گفته شد: آن را نعمان رضی الله عنه آورده است، گفت: مرا از فالگویی<sup>۳</sup> ابن نعمان طعام دادید، و بعد استفراغ نمود. و نزد بغوی از عبدالرحمن بن ابی الدنیا از ابن نعیمان رضی الله عنه، که از جمله اصحاب پیامبر رضی الله عنه بود، و دارای شکل روشن و درخشانی بود، روایت است که: قومی نزدش آمدند و گفتند: آیا نزد تو چیزی برای زنی که باردار نمی شود هست؟ گفت: بلی، گفتند: چیست؟ گفت:

(یا أيتها الرحم العقوق. صه لدنيا لداها و فقوم و تحرم من العروق. ياليتها في الرحم العقوق. لعلها تعلق أو تُفريق)<sup>۴</sup>  
آن گاه به وی گوسفند و روغن داد، و او مقداری آن را برای ابوبکر رضی الله عنه آورد و او از آن خورد، هنگامی که تمام کرد ابوبکر رضی الله عنه برخاست و استفراغ<sup>۱</sup> نمود، و بعد از آن گفت: یکی از شما چیزی را برای ما آورد، و ما را با خبر نمی سازد که آن را از کجا [آورده] است؟<sup>۲</sup>

<sup>۱</sup> این چنین در البدایه (۴/۳۲۸) آمده است.

<sup>۲</sup> صحیح احمد (۲/۱۸۳، ۱۹۳) احمد شاکر و آلبانی آن را صحیح دانسته اند.

<sup>۳</sup> کهنانت. م.

<sup>۴</sup> این کلمات غامض و نامفهوم اند. م

و ابونعیم<sup>۳</sup> از زید بن ارقم<sup>۴</sup> روایت نموده، که گفت: ابوبکر صدیق<sup>۵</sup> غلامی داشت که بر وی مالیه‌ای تعیین می‌نمود، آن غلام شبی برای وی طعامی آورد، و ابوبکر<sup>۶</sup> لقمه‌ای از آن خورد غلام به او گفت: چرا هر شب مرا می‌پرسی و امشب نپرسی؟ گفت: گرسنگی مرا به آن واداشت، این را از کجا آوردی؟ گفت: در جاهلیت بر قومی گذشتم و برای آن‌ها فالگیری کردم،<sup>۴</sup> و آن‌ها به من وعده دادند، هنگامی که آن روز فرارسید بر آن‌ها عبور نمودم، ناگاه دیدم که در آنجا عروسی داشتند و این را به من دادند، گفت: نزدیک بود مرا هلاک کنی.<sup>۵</sup> آن گاه دست خود را در حلق خود فرو برد و به استفراغ نمودن شروع کرد، و آنچه را خورده بود بیرون نمی‌آمد، به او گفته شد: این جز به وسیله آب بیرون نمی‌آید، در همان حال تشت آب را خواست و از آن می‌نوشید و استفراغ می‌نمود تا اینکه آن را بیرون انداخت، به او گفته شد: خدا رحمت کند، همیشه این‌ها به خاطر همین لقمه بود، گفت: اگر جز با جانم بیرون نمی‌شد باز هم بیرونش میکشیدم، از پیامبر خدا<sup>ﷺ</sup> شنیدم که می‌گوید: «هر جسدی که از حرام نمو نموده است آتش به آن سزاوار است»<sup>۶</sup> بنابراین ترسیدم که چیزی از بدنم از این لقمه نمو کند.<sup>۷</sup>

### پرهیزگاری و پارسایی عمر و علی (رضی الله عنهما)

مالک و بیهقی از زید بن اسلم روایت نموده‌اند که گفت: عمر<sup>۸</sup> شیری را نوشید و خوشش آمد، سپس از کسی که شیر را به او داده بود پرسید: این شیر را از کجا آوردی؟ وی به ایشان گفت که کنار آبی رفت، و در آنجا تعدادی از حیوانات صدقه آب می‌نوشیدند، و آنان از شیرهای آن‌ها برای ما دوشیدند، و من آن را در این ظرف آب ریختم، عمر<sup>۹</sup> انگشت خود را داخل دهان نمود و آن را استفراغ کرد.<sup>۸</sup> این چنین در المنتخب (۴/۴۱۸) آمده است. و ابن سعد<sup>۹</sup> از مسوربن مخرمه<sup>۱۰</sup> روایت نموده، که گفت: ما هم نشینی عمر بن خطاب را می‌نمودیم و از او پرهیزگاری می‌آموختیم. و ابن عساکر از شعبی روایت نموده، که گفت: علی بن ابی‌طالب روزی در کوفه بیرون

<sup>۱</sup> شاید درست: «دادند» باشد.

<sup>۲</sup> ابن کثیر می‌گوید: اسناد آن جید و حسن است. این چنین در المنتخب (۴/۳۶۰) آمده است.

<sup>۳</sup> الحلیه (۱/۳۱).

<sup>۴</sup> رقیه نمودم.

<sup>۵</sup> و در الكنز آمده است: «وای بر تو: نزدیک بود مرا هلاک کنی.»

<sup>۶</sup> طبرانی در الاوسط و ابونعیم در الحلیه (۳۱/۱) از ابوبکر. همچنین احمد و دارمی د ابن حبان و حاکم از جابر. مناوی آن را در فیض القدر (۲۲/۵) مشکل دار دانسته است. البانی آن را در صحیح الجامع (۴۵۱۹) صحیح دانسته است.

<sup>۷</sup> ابونعیم می‌گوید: این را عبدالرحمن بن قاسم از پدرش از عایشه (رضی الله عنها) به مانند آن روایت نموده، و هکذا منکدر بن محمد بن منکدر از پدرش از جابر<sup>۱۱</sup> مانند آن را روایت کرده است. و ابن جوزی در صفه الصفوه (۱/۹۵) می‌گوید: بخاری از افراد خود به روایت از عایشه (رضی الله عنها) بخشی از این حدیث را روایت نموده است. حسن بن سفیان و دینوری در المجالسه از زید بن ارقم<sup>۱۲</sup> مانند این را، چنانکه در المنتخب (۴/۳۶۰) آمده، روایت کرده‌اند.

<sup>۸</sup> مالک (۲۲۷/۱) بیهقی در شعب (۵۷۷۱).

<sup>۹</sup> ۳/۲۹۰

رفت، و بر دروازه‌ای ایستاد و آب خواست، آن‌گاه دختری با آفتابه‌ای و دستمالی بیرون آمد، علی رضی الله عنه به او گفت: ای دختر: این منزل از کیست؟ گفت: از فلان قسطال، وی گفت: از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می‌گفت: «نه از چاه قسطال آب بنوش، و نه هم در سایه عشر گیرنده<sup>۱</sup> بنشین.<sup>۲</sup>»

### پرهیزگاری و پارسایی معاذ و ابن عباس (رضی الله عنهما)

ابونعیم<sup>۳</sup> از یحیی بن سعید روایت نموده که: معاذ بن جبل رضی الله عنه دو زن داشت، و وقتی که روز [نوبت] یکی از آن‌ها می‌بود از خانه دیگرش وضو نمی‌گرفت، بعد از آن هر دوی شان در مریضی که در شام عاید حال شان گردید وفات کردند، و مردم در آن فرصت مشغول بودند، بنابراین هر دو در یک حفره دفن گردید، و او در میان شان قرعه اندازی نمود، که کدام شان اول در قبر گذاشته شود. و نزد وی همچنان از طریق مالک از یحیی روایت است که گفت: معاذبن جبل دو زن داشت، و وقتی که نزد یکی از آنان می‌بود، از خانه دیگری آب هم نمی‌نوشید. و ابن سعد از طاووس روایت نموده، که گفت: گواهی می‌دهم که از ابن عباس (رضی الله عنهما) شنیدم که می‌گفت: شهادت می‌دهم که از عمر رضی الله عنه شنیدم که تهلیل می‌گفت، و ما در موقف<sup>۴</sup> ایستاده بودیم، آن‌گاه مردی به ابن عباس گفت: آیا وی را در وقت پایین شدنش دیدی؟<sup>۵</sup> ابن عباس رضی الله عنه پاسخ داد: نمی‌دانم، و مردم از پرهیزگاری و پارسایی ابن عباس تعجب نمودند.<sup>۶</sup>

### توکل توکل سیدنا محمد پیامبر خدا صلی الله علیه و آله

#### قصه وی با صحرانشین که خواست او را در خوابش به قتل برساند

بخاری و مسلم از جابر رضی الله عنه روایت نموده‌اند که: وی با پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در جنگ نجد به جهاد رفته بود. هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله برگشت، او را در دره‌ای که پر از درخت عضاء<sup>۷</sup> بود خواب چاشت فرا گرفت، و مردم در سایه درخت‌ها به خاطر قرار گرفتن در سایه متفرق شدند و پیامبر خدا صلی الله علیه و آله زیر سایه درختی بود، و شمشیر خود را در آن آویزان نموده بود، جابر می‌گوید: اندکی خواب نموده بودیم، که ناگهان پیامبر خدا صلی الله علیه و آله ما را فراخواند، و ما نیز به او پاسخ دادیم، و متوجه شدیم که بیابانگردی نزدش نشسته است، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «این شمشیرم را از نیام کشید و من خواب بودم و بیدار شدم دیدم که شمشیر برهنه در دستش است و گفت: تو را چه کسی از من باز

<sup>۱</sup> عشرگیرنده یا عشار کسی است که مالیات تجارت رامی گیرد.

<sup>۲</sup> این چنین در الکنز (۲/۱۶۵) آمده، و گفته است: در رجال آن کسی را ندیدم که درباره‌اش سخن گفته شده باشد.

<sup>۳</sup> الحلیه (۱/۲۳۴).

<sup>۴</sup> عرفات.

<sup>۵</sup> البته پایین شدنش از عرفات.

<sup>۶</sup> این چنین در المنتخب (۵/۲۲۹) آمده است.

<sup>۷</sup> درخت بزرگ و خاردار است.

می‌دارد؟ گفت: اللّٰه، گفت: <sup>۱</sup> تو را چه کسی از من باز میدارد؟ گفت: اللّٰه، آن گاه شمشیر را در نیام انداخت و نشست. <sup>۲</sup> و پیامبر ﷺ او را با اینکه آن کار را نمود مواخذه و تعذیب نکرد.

و نزد بیهقی از جابر رضی اللّٰه عنہ روایت است که گفت: رسول خدا صلی اللّٰه علیہ و آلہ و سلم با محارب و غطفان در نخل <sup>۳</sup> جنگید، و آن‌ها غفلتی را از مسلمانان دیدند، در این اثنا مردی از ایشان که به او غورث بن حارث گفته می‌شد آمد، و بر سر پیامبر خدا صلی اللّٰه علیہ و آلہ و سلم با شمشیر ایستاد و گفت: تو را چه کسی از من باز می‌دارد؟ گفت: «اللّٰه» آن گاه شمشیر از دست وی افتاد، و پیامبر خدا صلی اللّٰه علیہ و آلہ و سلم شمشیر را گرفت و گفت: «تو را چه کسی از من باز میدارد؟» گفت: اسیرگیر نیکو باش، پیامبر صلی اللّٰه علیہ و آلہ و سلم فرمود: «گواهی می‌دهی که معبودی جز یک خدا نیست؟» گفت: نه، ولی با تو عهد می‌بندم که با تو نجنگم، و با قومی که با تو می‌جنگند نباشم، بنابراین پیامبر صلی اللّٰه علیہ و آلہ و سلم رهایش ساخت، بعد غورث نزد یاران خود آمد و گفت: از نزد بهترین مردم نزدیکان آدمم، و بعد نماز خوف را متذکر شده است. <sup>۴</sup> این چنین در البدایه (۴/۸۴) آمده است.

### توکل اصحاب نبی صلی اللّٰه علیہ و آلہ و سلم

#### توکل امیر المؤمنین علی رضی اللّٰه عنہ

ابوداود در القدر و ابن عساکر از یحیی بن مره روایت نموده‌اند که گفت: علی رضی اللّٰه عنہ شب هنگام به سوی مسجد بیرون می‌رفت، و نماز نفل می‌خواند، [باری] ما برای حراست وی آمدیم، هنگامی که فارغ شد نزد ما آمد و گفت: چه شما را اینجا نشانیده است؟ گفتیم: از تو حراست می‌کنیم، گفت: از اهل آسمان حراست می‌کنید یا از اهل زمین؟ گفتیم: بلکه از اهل زمین، گفت: تا در آسمان حکم نشود در زمین چیزی به وقوع نمی‌پیوندد، و برای هر کس دو ملک موظف شده‌اند، از وی دفاع می‌کنند و حراست می‌نمایند، تا اینکه قدر وی بیاید، وقتی که قدرش آمد او را با قدرش وا می‌گذارند، و بر من از طرف خداوند و قایه و سپری محکمی است، اما وقتی اجلم بیاید از من دور می‌شود، و کسی طعم و ذائقه ایمان را تا وقتی نمی‌چشد که نداند و بر این باور نباشد که آنچه به او رسید، از وی خطا شدنی نبود، و آنچه به وی نرسیده، به او رسیدنی نبوده است.

و نزد آن دو همچنان از قتاده رضی اللّٰه عنہ روایت است که گفت: آخرین شبی که بر علی رضی اللّٰه عنہ آمد در آن آرام نمی‌گرفت، خانواده وی درباره‌اش متردد شدند، و یکی با دیگری سری در تماس شدند تا اینکه جمع گردیدند و او را سوگند دادند، گفت: همراه هر بنده‌ای دو ملک است که از وی در صورتی که تقدیر بر چیزی نرفته باشد دفاع می‌کنند. یا گفت: تا اینکه تقدیر نیاید - ، وقتی که تقدیر آمد او و قدر را با هم وا می‌گذارند، بعد از آن به سوی مسجد بیرون رفت و به قتل رسید. و نزد ابن سعد و ابن عساکر از ابومجلز روایت است که گفت: مردی (از مراد) در حالی نزد

<sup>۱</sup> بار دوم.

<sup>۲</sup> بخاری (۲۹۱۰) مسلم (۸۴۳).

<sup>۳</sup> مکانی است در نجد.

<sup>۴</sup> صحیح. بیهقی در الدلائل (۳/۱۶۸، ۱۶۹).

علی آمد، که وی در مسجد نماز می‌خواند، و گفت: از خود حراست و حفاظت نما، چون گروهی از مراد می‌خواهند تو را به قتل برسانند، گفت: با هر فرد دو ملک است که وی را از آنچه مقدر نیست حفاظت می‌نمایند، و وقتی قدر آمد، او را با قدر وا می‌گذارند، و اجل و قایه محکمی است.<sup>۱</sup>

و ابونعیم<sup>۲</sup> از جعفر بن محمد و او از پدرش روایت نموده، که گفت: دو مرد به خاطر خصومتی پیش علی آمدند، و او در کنج دیواری نشست، مردی گفت: ای امیرالمؤمنین، دیوار می‌افتد، علی رضی الله عنه فرمود: برو خداوند خود نگهبان است، و در میان آن دو حکم نمود و برخاست، و بعد از آن دیوار افتاد.

### توکل عبدالله بن مسعود رضی الله عنه

ابن عساکر از ابوظبیه روایت نموده، که گفت: عبدالله مریض شد، البته در همان مرضی که در آن وفات نمود، عثمان بن عفان رضی الله عنه وی را عیادت نمود و گفت: از چه شکایت داری؟ گفت: از گناهانم، پرسید: چه اشتها داری؟ گفت: رحمت پروردگارم را، پرسید: آیا به طبیبی برای دستور ندهم؟ گفت: خود طیب<sup>۳</sup> مرا مریض نموده است، گفت: آیا عطایی برای امر نکنم؟ گفت: به آن ضرورتی ندارم، گفت: بعد از تو برای دخترانت باشد، گفت: آیا بر دخترانم از فقر می‌ترسی؟! من دخترانم را امر نموده‌ام که هر شب سوره واقعه را بخوانند، من از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که می‌گفت: «کسی که سوره واقعه را هر شب بخواند، ابداً او را فاقه‌ای نمی‌رسد».<sup>۴</sup> این چنین در تفسیر ابن کثیر (۴/۲۸۱) آمده است. و مانند این قصه برای ابوبکر و ابودرداء (رضی الله عنهما) در صبر بر همه امراض بدون ذکر سوره واقعه گذشت.

### رضا به قضا

#### اقوال عمر، ابوزر، علی و ابن مسعود در این باره

ابن المبارک، ابن ابی الدنیا در الفرج و عسکری در المواعظ از عمر رضی الله عنه روایت نموده‌اند که گفت: در هر حالی که باشم باکی ندارم، در حالتی که دوست می‌دارم، و در حالتی که بد می‌برم، چون من نمی‌دانم که خیر در آنچه دوست می‌دارم هست، یا در آنچه بد می‌بینم.<sup>۵</sup> و ابن عساکر از حسن<sup>۶</sup> از علی (رضی الله عنهما) روایت نموده که

<sup>۱</sup> این چنین در الکنز (۱/۸۸) آمده است، و نزد ابونعیم در الحلیه (۱/۷۵) از یحیی بن ابی کثیر و غیر وی آمده، که گفت: به علی رضی الله عنه گفته شد: آیا از تو حراست نکنیم؟ وی گفت: از مرد اجل وی حراست می‌کند.

<sup>۲</sup> الدلائل (ص ۲۱۱).

<sup>۳</sup> یعنی خداوند جل شانہ که طیب حقیقی است. م.

<sup>۴</sup> ضعیف. ابن عساکر (۱/ ۳۴۶) ابن سنی (۶۷۴) در عمل البوم و اللیلة و دیگران. این حدیث از چند جهت اشکال دارد: انقطاع و منکر بودن متن آن و ضعیف بودن راویان آن و اضطراب و همچنین ناشناخته بودن ابی طیبة. احمد و ابوحاتم و دارقطنی و بیهقی و مناوی و البانی بر ضعف آن اجماع دارند. نگا: الضعیفة (۲۸۹).

<sup>۵</sup> این چنین در الکنز (۲/۱۴۵) آمده است.

<sup>۶</sup> از حسن بن علی.

به وی گفته شد: ابوذر رضی الله عنه می گوید: فقر از غنا برایم محبوب تر است، و مریضی از صحت برایم محبوب تر است! گفت: خداوند ابوذر را رحم کند، اما من می گویم: کسی که به حسن انتخاب خداوند توکل نماید، آن گاه هر حالتی را که خداوند برایش انتخاب کند، وی آرزو نمی نماید که: کاش در غیر آن قرار داشته باشم، و این حقیقت دانستن رضا بر تصرف قضا است.<sup>۱</sup> و ابن عساکر از علی رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: کسی که به قضای خداوند تن در دهد و راضی گردد، قضا بر وی جاری می گردد و برایش اجر می باشد، و کسی که به قضای خداوند راضی نگردد، قضا بر وی جاری می گردد. و عملش نابود می شود.<sup>۲</sup> و ابونعیم<sup>۳</sup> از عبدالله بن مسعود رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: هر کس در روز قیامت آرزو می کند، که [کاش] در دنیا طعام کفاف می خورد، صبح نمودن و شب کردن در دنیا بر هر حالتی که باشد شما را ضرر نمی رساند، مگر اینکه در نفس اندوه و بی قراری از آن حالت باشد، و اینکه یکی از شما آتش پاره ای را به دندان بگیرد تا خاموش گردد، برایش بهتر از این است که به امری که خداوند آن را فیصله نموده، بگوید: ای کاش این نمی بود!!

## تقوی

### سخن گفتن علی رضی الله عنه با اهل قبور و قول وی درباره تقوی

دینوری و ابن عساکر از کمیل بن زیاد روایت نموده اند که گفت: با علی بن ابی طالب رضی الله عنه بیرون رفتم، هنگامی که به صحرا رسید، به طرف قبرستان رو کرد و گفت: ای اهل قبور، ای اهل خاکسار شدن و کهنه شدن، ای اهل وحشت، خبر نزد شما چیست؟ خبر نزد ما این است که اموال تقسیم شدند و اولاد یتیم گردیدند، و شوهرها تغییر یافتند، این خبر نزد ماست، خبر نزد شما چیست؟ بعد از آن به من رو کرد و گفت: ای کمیل اگر برای آنان به جواب دادن اجازه داده شود می گویند: بهترین توشه تقوی است. بعد گریه نمود و گفت: ای کمیل، قبر صندوق عمل است، و هنگام مرگ برایت معلوم می شود.<sup>۴</sup> و ابونعیم در الحلیه و ابن عساکر از قیس بن ابی حازم روایت نموده اند که گفت: علی رضی الله عنه گفت: باید توجه تان به قبول شدن عمل [نزد خدا] زیادتر از توجه تان به تقوی باشد، چون عملی که توأم با تقوی باشد هرگز کم نمی گردد، و عمل که قبول شده باشد چگونه کم گردد؟! و نزد ابونعیم در الحلیه و ابن ابی الدنیا از عبد خیر رضی الله عنه روایت است که گفت: علی رضی الله عنه فرمود: عملی با تقوی کم نمی گردد، و چیزی که قبول می شود چگونه کم گردد؟<sup>۵</sup>

### اقوال ابن مسعود. ابودراء و ابی بن کعب درباره تقوی

<sup>۱</sup> این چنین در الکنز (۲/۱۴۵) آمده است.

<sup>۲</sup> این چنین در الکنز (۲/۱۴۵) آمده است.

<sup>۳</sup> الحلیه (۱/۱۳۷).

<sup>۴</sup> این چنین در الکنز (۲/۱۴۲) آمده است.

<sup>۵</sup> این چنین در الکنز (۲/۱۴۲) آمده است.



یعقوب بن سفیان و ابن عساکر از ابن مسعود رضی الله عنه روایت نموده‌اند که گفت: اینکه بدانم خداوند عملی را از من قبول می‌کند، از اینکه به پری زمین برایم طلا باشد نزدیک‌تر است.<sup>۱</sup> و ابونعیم<sup>۲</sup> از ابودرداء رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: چقدر نیکوست، خواب زیرکان و افطار آنان!! چگونه بر بیدار خوابی احمقان و روزه آنان عیب می‌گیرند، و متقال ذره‌ای از نیکی صاحب تقوی و یقین از عبادت مغروران که به اندازه کوه‌ها باشد بزرگتر، افضل‌تر و راجح‌تر است. و نزد ابن ابی حاتم از ابودرداء روایت است که گفت: اینکه با تقوا گردم که خداوند یک نمازم را قبول نموده است، از دنیا و آنچه در آن است برایم محبوب‌تر است، خداوند می‌گوید:

[إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ].<sup>۳</sup>

ترجمه: «اللَّهُ فقط از پرهیزگاران قبول می‌کند».

چنانکه در تفسیر ابن کثیر<sup>۴</sup> آمده است و ابن عساکر از ابی بن کعب رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: هر یک از شما که چیزی را برای [رضای] خدا ترک کند، خداوند بهتر از آن را از طریقی که وی گمان نمی‌کند به او می‌دهد، و اگر آن را از جایی به دست می‌آورد که نمی‌داند، و [بر حلال و حرام بودنش] پروایی نداشته باشد، خداوند چیز شدیدتر از آن بر سر او از جایی می‌آورد که گمانش را نمی‌نمود.<sup>۵</sup>

## خوف

### خوف سیدنا محمد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم

بیهقی از ابن عباس (رضی الله عنهما) روایت نموده، که گفت: ابوبکر (رضی الله عنهما) روایت نموده، که گفت: ای پیامبر خدا، تو را می‌بینم که پیر شده‌ای؟ فرمود: «مرا [سوره‌های] هود، الواقعة، والمرسلات، عمّ یتساءلون و اذا الشمس کوّرت پیر نموده‌اند!!» و در روایت دیگری نزد ابوسعید آمده، که گفت: عمر بن خطاب رضی الله عنه پرسید: ای پیامبر خدا پیری به سویت سریع آمد؟! فرمود: «مرا هود و امثالش: الواقعة، عمّ یتساءلون و اذا الشمس کوّرت پیر نموده‌اند».<sup>۶</sup> این چنین در البدایه (۶/۵۹) آمده است.

احمد از ابوسعید رضی الله عنه و او از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت نموده، که گفت: «چگونه خوش باشم، در حالی که صاحب شاخ،<sup>۷</sup> شاخ را در دهن برده، و پیشانی خود را خم نموده، و گوشش را متوجه نموده انتظار می‌کشد که چه وقت امر کرده می‌شود؟!» مسلمانان گفتند: ای پیامبر خدا، پس چه بگوییم؟ فرمود، «بگویید»: (حَسْبُنَا اللَّهُ وَ نَعْمَ الْوَكِيلُ، عَلَيَّ اللَّهُ

<sup>۱</sup> این چنین در الکنز (۲/۱۴۲) آمده است.

<sup>۲</sup> الحلیه (۱/۲۱۱).

<sup>۳</sup> المائده: (۲۷).

<sup>۴</sup> ۲/۴۳

<sup>۵</sup> این چنین در الکنز (۲/۱۴۲).

<sup>۶</sup> صحیح. ترمذی (۳۲۹۷) نگا: صحیح الترمذی (۲۶۲۷) و الصحیحة (۹۵۵).

<sup>۷</sup> شاخ: همان صور است، که صاحب آن اسرافیل علیه السلام می‌باشد.

تَوَكَّلْنَا)، «خداوند برای ما کافی است، و نیک ننگهبان است، و بر خدا توکل نمودیم».<sup>۱</sup> این را ترمذی هم روایت نموده، و گفته است: حسن است.<sup>۲</sup> و ابن نجار از ابن عمر (رضی الله عنهما) روایت نموده که: پیامبر خدا ﷺ از قاریبی شنید که می خواند:

[إِنَّ لَدَيْنَا أَنْكَالًا وَ جَحِيمًا]. (المزمل: ۱۲)

ترجمه: «نزد ما قیدهای گران و آتش افروخته شده است».

و با شنیدن آن بیهوش گردید. این چنین در الکنز (۴/۴۳) آمده است.

### خوف اصحاب پیامبر ﷺ قصه خوف جوانی از انصار

حاکم - و گفته: از اسناد صحیح برخوردار است - و بیهقی از طریق وی از سهل بن سعد رضی الله عنه روایت نموده اند که: جوانی از انصار را آن چنان ترس خداوند فرا گرفت، که در وقت نام بردن آتش گریه می نمود، حتی که این مسئله او را در خانه حبس نمود، و موضوع به پیامبر خدا ﷺ یادآوری شد، و او در خانه نزدش آمد. هنگامی که پیامبر ﷺ نزد وی داخل شد، او را در آغوش خود کشید، و او در حال جان داد و افتاد، آن گاه پیامبر ﷺ فرمود: «رفیق تان را آماده کنید،<sup>۳</sup> چون خوف جگرش را قطع نمود».<sup>۴</sup> این چنین در الترغیب (۵/۲۲۳) آمده است، و ابن ابی الدنیا هم این را روایت نموده است. و ابن قدامه نیز از حذیفه رضی الله عنه روایت نموده، و مانند آن را متذکر شده و در حدیث وی آمده است: پیامبر ﷺ نزدش آمد، هنگامی که جوان به طرف وی نگاه کرد، برخاست و با او روبروسی نمود، و جان داد و افتاد، آن گاه پیامبر ﷺ فرمود: «صاحب تان را آماده کنید، چون ترس آتش جگرش را قطع نموده است، سوگند به ذاتی که جانم در دست اوست، خداوند او را از آتش پناه داد، کسی که چیزی را آرزو می نماید آن را طلب می کند، و کسی که از چیزی می ترسد، از آن می گریزد».<sup>۵</sup> این چنین در الکنز (۲/۱۴۴) آمده است.

و حاکم - که آن را صحیح دانسته - از ابن عباس (رضی الله عنهما) روایت نموده، که گفت: هنگامی که خداوند عزوجل این آیه را بر پیامبر خود نازل نمود:

[يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا قُوا أَنْفُسَكُمْ وَأَهْلِيكُمْ نَارًا وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ].<sup>۶</sup>

<sup>۱</sup> صحیح. ترمذی (۲۴۳۱) احمد (۷۴/۳) ابن حبان (۲۵۶۹) نگا: صحیح الجامع (۱۰۷۱) و الصحیح.

<sup>۲</sup> این چنین در البدایه (۶/۵۶) آمده.

<sup>۳</sup> تجهیز و تکفین وی را آماده کنید. م.

<sup>۴</sup> ضعیف. حاکم (۴۹۴/۲) ابن عساکر (۱۸۲/۴) حاکم آن را صحیح دانسته. آلبنانی آن را در ضعیف الترغیب (۱۹۶۶) ضعیف دانسته است.

<sup>۵</sup> بسیار ضعیف. ابن ابی دنیا در «کتاب الخائفین» همچنین در الترغیب (۱/۲۲۷، ۴۸۴) از طریق الاصبهانی. آلبنانی آن را در ضعیف الترغیب (۱۹۶۷) ضعیف دانسته است.

<sup>۶</sup> التحریم: (۶).

ترجمه: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید! خود و خانواده خویش را از آتشی که هیزم آن انسان‌ها و سنگ هاست نگه دارید».

پیامبر خدا ﷺ روزی آن را برای اصحاب خود تلاوت نمود، و جوانی بیهوش به زمین افتاد، آن گاه پیامبر ﷺ دست خود را بر سینه وی گذاشت، و دید که قلبش حرکت می‌کند، فرمود: «ای جوان بگو: لا اله الا الله»، و او آن را گرفت، و پیامبر ﷺ او را به جنت بشارت داد، اصحابش گفتند: ای پیامبر خدا، آیا از میان ما این فقط برای اوست؟<sup>۱</sup> گفت: «آیا قول خداوند متعال را نشنیده‌اید:

[ذَلِكَ لِمَنْ خَافَ مَقَامِي وَ خَافَ وَ عَيْدًا]؟»<sup>۲</sup>.

ترجمه: «این برای کسی است که از مقام من بترسد، و از وعده عذاب بیمناک باشد». این چنین در الترغیب (۵/۱۹۴) آمده است.<sup>۳</sup>

### قول عمر و ابوبکر (رضی الله عنهما) درباره خوف و رجا

بیهقی از سعید بن مسیب رضی الله عنه روایت نموده که: عمر بن خطاب رضی الله عنه مریض شد، و پیامبر ﷺ جهت عیادتش نزد وی داخل شد و گفت: «ای عمر چه حال داری؟» گفت: امیدوارم و می‌ترسم، پیامبر خدا ﷺ فرمود: «در قلب مؤمنی که رجا و خوف جمع شوند، خداوند رجا را برای وی می‌دهد و از خوف در امانش می‌دارد».<sup>۴</sup> این چنین در الکنز (۲/۱۴۵) آمده است. و ابوالشیخ از حسن رضی الله عنه روایت نموده که: ابوبکر صدیق رضی الله عنه فرمود: آیا نمی‌بینی که خداوند آیه آسایش را در پهلوی آیه شدت و آیه شدت را در پهلوی آیه آسایش ذکر نموده است، تا مؤمن در رجا و ترس باشد، و از خدا غیر حق را آرزو نکند، و خود را به دست خود به هلاکت نیندازد؟<sup>۵</sup>

### اقوال عثمان، ابو عبیده و عمران بن حصین درباره خوف

ابونعیم<sup>۶</sup> از عبدالله بن الرومی روایت نموده، که گفت: به من خبر رسیده که عثمان رضی الله عنه گفت: اگر من در میان جنت و دوزخ باشم و ندانم که به کدام‌شان درباره من امر داده می‌شود، این را انتخاب می‌کنم که قبل از دانستن مسیرم به طرف یکی از آنها خاکستر باشم.<sup>۷</sup> و ابن عساکر از قتاده روایت نموده، که گفت: ابو عبیده بن جراح رضی الله عنه فرمود: دوست دارم که گوسفندی می‌بودم و خانواده‌ام مرا می‌کشتند و گوشتم را می‌خوردند و آبگوشتم را می‌آشامیدند.

<sup>۱</sup> یعنی این بشارت فقط برای اوست.

<sup>۲</sup> ابراهیم: (۱۴).

<sup>۳</sup> ضعیف. حاکم (۲/ ۳۵۱) و آلبانی آن را در ضعیف الترغیب (۱۹۴۰) ضعیف دانسته است.

<sup>۴</sup> سند آن ضعیف است. به علت انقطاع زیرا سعید بن مسیب از عمر نشینده است. نگا: کنز العمال (۸۵۲۷).

<sup>۵</sup> این چنین در الکنز (۲/۱۴۴) آمده است. و قصه‌های خوف ابوبکر و عمر (رضی الله عنهما) در خوف خلفا گذشت.

<sup>۶</sup> الحلیه (۱/۶).

<sup>۷</sup> احمد همچنان مانند این را از عثمان در الزهد، چنانکه در المنتخب (۵/۱) آمده، روایت کرده است.

می‌گوید: عمران بن حصین (رضی الله عنهما) گفت: دوست دارم که خاکستری بر تپه‌ای می‌بودم، و یاد مرا در یک روز طوفانی پراکنده می‌ساخت.<sup>۱</sup>

### خوف ابن مسعود

ابونعیم<sup>۲</sup> از عامر بن مسروق روایت نموده، که گفت: مردی نزد عبدالله رضی الله عنه گفت: دوست ندارم از اصحاب یمین باشم، اینکه از مقربین باشم برایم محبوب‌تر است. می‌گوید: عبدالله گفت: لیکن اینجا مردی هست که دوست دارد وقتی مرد دیگر برانگخته نشود - هدف خودش است - و نزد وی همچنان از حسن روایت است که گفت: عبدالله بن مسعود رضی الله عنه فرمود: اگر در میان جنت و دوزخ بایستم و به من گفته شود: انتخاب کن، تو را مختار می‌سازیم، هر کدام شان که برایت پسندیده‌تر است، از اهل همان باش، [و در عین حال به من گفته شود، که] و اگر می‌خواهی خاکستر باش، من دوست دارم که خاکستر باشم.

### خوف ابوذر. ابودرداء و ابن عمر

ابونعیم<sup>۳</sup> از ابوذر رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: به خدا سوگند، اگر آنچه را من می‌دانم بدانید به زن‌های تان نزدیک نمی‌شوید، و بر بسترهای تان آرام نمی‌گیرید، به خدا سوگند، دوست دارم خداوند عزوجل مرا روزی که آفرید درختی می‌آفرید که قطع می‌شد و میوه‌هایش خورده می‌شد!! و ابونعیم<sup>۴</sup> از حزام بن حکیم روایت نموده، که گفت: ابودرداء رضی الله عنه گفت: اگر بدانید که پس از مرگ (شما چه) می‌بینید، طعامی را به اشتها نمی‌خورید، و نوشیدنی را به اشتها نمی‌نوشید، و داخل خانه‌ای برای پناه بردن به سایه داخل نمی‌شوید، و حتماً به دشت‌های بیرون می‌روید، و بر سینه‌های خود می‌زنید، و بر نفس‌های خود گریه می‌کنید، و من دوست دارم درختی می‌بودم که قطع می‌شد و بعد خورده می‌شد. و نزد ابن عساکر از ابودرداء رضی الله عنه،<sup>۵</sup> روایت است که گفت: دوست دارم گوسفندی برای اهل خود می‌بودم، و مهمانی بر آنها گذر می‌کرد، و آنها به رگ‌های گردنم [کارد را] می‌گذرانیدند و مرا می‌خوردند و به دیگران می‌خورانیدند.<sup>۶</sup>

<sup>۱</sup> این چنین در المنتخب (۵/۷۴) آمده است، و ابن سعد (۳/۴۱۳) این را از قتاده و او از ابوعبیده به مانند این روایت نموده است. و نزد ابن سعد (۴/۲۶) همچنان از قتاده روایت است که گفت: به من خبر رسیده، که عمران بن حصین گفت: دوست دارم خاکستری می‌بودم که بادها مرا می‌بردند و پراکنده‌ام می‌کرد.

<sup>۲</sup> الحلیه (۱/۱۳۳).

<sup>۳</sup> الحلیه (۱/۱۶۴).

<sup>۴</sup> الحلیه (۱/۲۱۶).

<sup>۵</sup> چنانکه در الكنز (۲/۱۴۵) آمده.

<sup>۶</sup> ابن سعد (۴/۱۲) از عبدالله بن عمر (رضی الله عنهما) روایت نموده، که گفت: دوست دارم که من این ستون می‌بودم.

### خوف معاذ و ابن عمر

ابونعیم<sup>۱</sup> از طاووس روایت نموده، که گفت: معاذ بن جبل رضی الله عنه به سرزمین ما وارد شد، شیخ‌های ما به او گفتند: اگر دستور بدهی از این سنگ و چوب برایت گردآوریم، و مسجدی برایت بنا کنیم، گفت: من می‌ترسم که در روز قیامت مکلف حمل آن بر پشت خود شوم.<sup>۲</sup> و ابونعیم<sup>۳</sup> از نافع روایت نموده، که گفت: ابن عمر رضی الله عنهما وارد مکه شد، و از وی در حالی که در سجده بود شنیدم که می‌گفت: می‌دانی که از شریک شدن با قریش بر این دنیا جز تو خوف تو [دیگر چیزی] مرا باز نمی‌دارد.<sup>۴</sup> و نزد وی همچنان<sup>۵</sup> از ابوحازم رضی الله عنه روایت است که گفت: ابن عمر رضی الله عنهما بر مردی از اهل عراق گذشت که افتاده بود، گفت: وی را چه شده است؟ گفتند: وقتی که قرآن نزد وی تلاوت شود این چیز به او می‌رسد، ابن عمر رضی الله عنهما گفت: ما از خدا می‌ترسیم ولی نمی‌افتیم.

### خوف شداد بن اوس انصاری

ابونعیم<sup>۶</sup> از شداد بن اوس انصاری رضی الله عنه روایت نموده که: وی وقتی داخل بستر می‌شد، در بستر خود پهلو می‌خورد، و خوابش نمی‌آمد، آن گاه می‌گفت: بارخدا یا، آتش خواب را از من ربوده است، و بر می‌خاست و تا صبح نماز می‌خواند.

### خوف ام المؤمنین عایشه

ابن سعد<sup>۷</sup> از عمرو بن سلمه رضی الله عنه روایت نموده که: عایشه رضی الله عنها گفت: به خدا سوگند، دوست دارم درختی می‌بودم، به خدا سوگند، دوست دارم کلوخی می‌بودم، به خدا سوگند، دوست دارم خداوند مرا هیچ چیزی نمی‌آفرید. و نزد وی همچنان از ابن ابی ملیکه روایت است، که: ابن عباس رضی الله عنهما قبل از وفات عایشه رضی الله عنها نزد وی رفت و او را ستود و گفت: بشارت باد، ای همسر پیامبر خدا، که جز از تو باکره‌ای را نکاح نکرد، و برائتت از آسمان نازل شد!! بعد از وی ابن زبیر رضی الله عنهما نزد وی رفت، و عایشه رضی الله عنها گفت: عبدالله بن عباس رضی الله عنهما مرا ستود، و دوست نداشتم امروز از کسی می‌شنیدم که مرا می‌ستاید! دوست دارم من فراموش شده می‌بودم.

<sup>۱</sup> الحلیه (۱/۲۳۶).

<sup>۲</sup> ضعیف منقطع. طاووس از معاذ حدیث نشنیده است و بلکه از او ارسال کرده است. نگا: التهذیب (۳/۹).

<sup>۳</sup> الحلیه (۱/۲۹۲).

<sup>۴</sup> یعنی از شریک شدن با آنهادر لذت‌های دنیا فقط خوف تو مرا باز می‌دارد و بس. م.

<sup>۵</sup> ۱/۳۱۲

<sup>۶</sup> الحلیه (۱/۲۶۴).

<sup>۷</sup> ۸/۷۴

## گریه

### گریه سیدنا محمد رسول خدا ﷺ

بخاری از عبدالله<sup>۱</sup> روایت نموده، که گفت: پیامبر خدا ﷺ فرمود: «برایم بخوان»، گفتم: برای تو بخوانم، در حالی که بر تو نازل شده است؟! گفت: «من دوست دارم که قرآن را از غیر خود بشنوم»، عبدالله می‌گوید: آن گاه سوره نساء را خواندم، تا اینکه به اینجا رسیدم:

[فَكَيْفَ إِذَا جِئْنَا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِيدٍ وَجِئْنَاكَ عَلَىٰ هَؤُلَاءِ شَهِيدًا].<sup>۲</sup>

ترجمه: «آن گاه چگونه خواهد بود، که از هر امت گواهی بیاوریم، و تو را بر آنها گواه بیاوریم».

پیامبر ﷺ فرمود: «بس است، آن گاه ملتفت شدم، که چشم هایش اشک می‌ریزند.<sup>۳</sup> این چنین در البدایه (۶/۵۹) آمده است، و بعض قصه‌های وی در نماز خواهد بود.

### گریه اصحاب پیامبر ﷺ

#### گریه اهل صفا در وقت نزول آیه ای

بیهقی از ابوهریره<sup>۴</sup> روایت نموده، که گفت: هنگامی که نازل شد:

[أَفَمِنْ هَذَا الْحَدِيثِ تَعْجَبُونَ. وَتَضْحَكُونَ وَلَا تَبْكُونَ].<sup>۴</sup>

ترجمه: «آیا از این سخن تعجب می‌کنید و می‌خندید و گریه نمی‌کنید».

آن گاه اصحاب صفا گریه نمودند، حتی که اشک‌های شان بر گونه‌های شان جاری شد، هنگامی که پیامبر خدا ﷺ صدای گریه شان را شنید با آنها گریه نمود، و ما به گریه وی گریه نمودیم، پیامبر خدا ﷺ فرمود: «کسی که از ترس خدا گریه کند داخل آتش نمی‌شود، و کسی که بر گناه مداومت کند داخل جنت نمی‌گردد، و اگر گناه نمی‌کردید خداوند قومی را می‌آورد که گناه میکردند، و آنها را می‌بخشید».<sup>۵</sup> این چنین در الترغیب (۵/۱۹۰) آمده است.

### گریه نمودن مرد حبشی در پیش روی پیامبر ﷺ هنگامی که آیه‌ای را تلاوت نمود

<sup>۱</sup> عبدالله بن مسعود.

<sup>۲</sup> النساء: ۴۱.

<sup>۳</sup> بخاری (۴۵۸۲) مسلم (۸۰۰).

<sup>۴</sup> النجم: ۶۰-۵۹.

<sup>۵</sup> ضعیف. بیهقی و بغوی (۳۶۴/۱۴) آلبانی آن را در ضعیف الترغیب (۱۹۳۲) ضعیف دانسته است و گفته است: اما جمله‌ی پایانی از حدیث ابوهریره بصورت مرفوع دارای اصل می‌باشد. همچنین در صحیح مسلم و غیره و همچنین در الصحیحة (۹۶۸) تخریج شده است. / پایان سخن آلبانی. من می‌گویم: همینطور جمله‌ی اول دارای شواهدی از حدیث ابوهریره نزد ترمذی و نسائی و حاکم موجود است و بر اساس این شواهد صحیح لغیره است چنانکه در «صحیح الترغیب» (۳۳۲۴) و صحیح الجامع (۷۷۷۸) آمده است. تنها جمله‌ی میانی می‌ماند که شاهی برای آن نیافتم.

بیهقی و اصبهانی از انس رضی الله عنه روایت نموده‌اند، که گفت: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله این آیه را تلاوت نمود:

[وَفُودَهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ].<sup>۱</sup>

ترجمه: «و هیزم آن مردم و سنگ هاست».

و افزود: «هزار سال در آن آتش برافروخته شد تا اینکه سرخ گردید، و هزار سال دیگر تا اینکه سفید گردید، و هزار سال دیگر تا اینکه سیاه گردید، و حالا سیاه و تاریک است و شعله‌اش خاموش نمی‌گردد»، انس می‌گوید: در پیش روی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله مرد سیاهی قرار داشت، و به آواز بلند گریست، آن گاه جبرئیل علیه السلام بر وی نازل شد و گفت: این گریه کننده در پیش رویت کیست؟ پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: «مردی است از حبشه»، و او را به نیکی ستود [جبریل] گفت: خداوند عزوجل می‌گوید: «به عزت جلال و بلندیم بالای عرشم سوگند، چشم هر بنده‌ای که در دنیا از خوفم بگرید، خنده او را در جنت زیاد می‌گردانم».<sup>۲</sup> این چنین در الترغیب (۵/۱۹۴) آمده است.

### گریه ابوبکر و عمر (رضی الله عنهما)

عبدالرزاق از قیس بن ابی حازم رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: نزد پیامبر خدا صلی الله علیه و آله آمدم، و ابوبکر رضی الله عنه در جایش ایستاده بود، وی ثنای خداوند را به خوبی گفت، و خیلی گریست.<sup>۳</sup> و شافعی از حسن بن محمد بن علی بن ابی طالب روایت نموده که: عمر بن خطاب رضی الله عنه در خطبه خود در روز جمعه این می‌خواند

[إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ].<sup>۴</sup>

ترجمه: «وقتی که آفتاب پیچیده شود».

تا اینکه به اینجا رسید:

[عَلِمَتْ نَفْسٌ مَّا أَحْضَرَتْ].<sup>۵</sup>

ترجمه: «هر نفس آن چه را آماده کرده می‌داند».

و بعد از آن سوره را قطع می‌نمود. و نزد ابو عبید از حسن روایت است که گفت: عمر بن خطاب رضی الله عنه این را خواند.

[إِنَّ عَذَابَ رَبِّكَ لَوَاقِعٌ. مَالَهُ مِنْ دَافِعٍ].<sup>۶</sup>

ترجمه: «عذاب پروردگارت واقع شدنی است. برای آن هیچ بازدارنده‌ای نیست».

<sup>۱</sup> البقره: (۲۴).

<sup>۲</sup> ضعیف. ترمذی (۳/ ۳۴۶) ابن ماجه (۲/ ۵۸۷) ترمذی می‌گوید: حدیث ابوهریره در این باره موقوف صحیح تر است و گمان نمی‌کنم کسی جز یحیی بن ابی بکر از شریک آن را مرفوع روایت کرده باشد. / پایان سخن ترمذی. برخی از آن بصورت موقوف به صحت رسیده است. مالک در موطا (۳/ ۱۵۶) نکا الضعیفة (۵/ ۱۳۰۵) مجمع الزوائد (۱۰/ ۱۸۸) ضعیف الترغیب (۲۱۳۲).

<sup>۳</sup> این چنین در المنتخب (۵/۲۶۰) آمده است.

<sup>۴</sup> التکویر: (۱).

<sup>۵</sup> التکویر: (۱۴).

<sup>۶</sup> الطور: (۷۸).

و از [اندیشه و ترس] آن چنان ورم کرد که بیست روز مردم به عیادتش می‌رفتند. و نزد ابو عبید از عبید بن عمیر رضی الله عنه روایت است که گفت: عمر بن خطاب رضی الله عنه نماز فجر را برای ما امامت نمود، و در آن سوره یوسف را شروع نمود و آن را خواند، تا اینکه به اینجا رسید:

[و ابیصت عیناه من الحزن فهو کظیم].<sup>۱</sup>

ترجمه: «و هر دو چشم او به سبب اندوه سفید گردید، و غم خود را در حالی که پر از غم می‌بود فرو می‌خورد». و گریه نمود تا اینکه قرائتش قطع شد و رکوع نمود. (۱۳۰۸) و نزد عبدالرزاق سعید بن منصور، ابن سعد، ابن ابی شیبه و بیهقی از عبدالله بن شداد بن هاد روایت است که گفت: صدای سینه عمر را توأم با گریه در حالی که در آخر صفوف در نماز صبح بودم شنیدم، و او سوره یوسف را می‌خواند، تا اینکه به اینجا رسید:

[إنما أشکوا بئى و حزنی إلى الله].<sup>۲</sup>

ترجمه: «من فقط غم سخت و اندوه خود را به خدا شکایت و بیان می‌کنم». و ابونعیم<sup>۴</sup> از هشام بن حسن روایت نموده، که گفت: عمر رضی الله عنه آیه را تکرار می‌نمود گلویش می‌گرفت، و گریه می‌نمود تا اینکه می‌افتاد، بعد از آن در خانه خود می‌بود، تا اینکه عیادت می‌شد، و او را گمان می‌نمودند که مریض است.

### گریه عثمان رضی الله عنه

ترمذی - که آن را حسن دانسته - از هانیء مولای عثمان بن عفان رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: عثمان رضی الله عنه وقتی بر قبری می‌ایستاد، آن قدر می‌گریست که ریشش تر می‌شد، به او گفته شد: جنت و دوزخ را یاد می‌کنی ولی گریه نمی‌نمایی، و قبر را یاد می‌کنی و گریه می‌کنی؟! گفت: من از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که می‌گفت: «قبر اولین منزل از منازل آخرت است، اگر [انسان] از آن نجات پیدا کند، ما بعد آن (از آن) آسان‌تر است و اگر از آن نجات نیابد، ما بعد آن شدیدتر است». <sup>۵</sup> می‌افزاید: و از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که می‌گفت: هر منظری را که دیدم قبر از آن وحشتناکتر است. و و رزین در این افزوده است که: هانی گفت: از عثمان شنیدم که بر قبری می‌سرود:

فان تنج منها تنج من ذی عظیمه

والا فان لا اخالك ناجیا

«اگر از قبر نجات یابی از جایی بزرگی نجات یافته‌ای، و الا من تو را کامیاب فکر نمی‌کنم». <sup>۶</sup>

<sup>۱</sup> یوسف: ۸۴.

<sup>۲</sup> این چنین در منتخب الکنز (۴/۴۰۱) آمده است.

<sup>۳</sup> یوسف: ۸۶.

<sup>۴</sup> این چنین در المنتخب (۴/۳۸۷) آمده است.

<sup>۵</sup> حسن. ترمذی (۲۳۰۸) ابن ماجه (۴۲۶۷) نگا: صحیح ترمذی آلبانی (۱۸۷۸) صحیح الجامع (۱۶۸۴) و «التذکره» قرطبی (ص ۱۰۱ تحقیق من چاپ دار الغد الجدید) و حاکم (۴/۳۳۰).

<sup>۶</sup> الحلیه (۱/۵۱).



### گریه معاذ رضی الله عنه

حاکم<sup>۱</sup> - که لفظ از وی است - و ابونعیم<sup>۲</sup> از ابن عمر (رضی الله عنهما) روایت نموده‌اند که گفت: عمر از نزد معاذبن جبل (رضی الله عنهما) گذشت که گریه می‌نمود، گفت: چه تو را می‌گریاند؟ پاسخ داد: حدیثی که از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله شنیدم: «کمترین ریا شرک است، و محبوب‌ترین بندگان نزد خداوند پرهیزکاران مخفی هستند، آنانی که اگر غالب شدند، جستجو نشود، و وقتی که حاضر شوند، شناخته نشوند، این‌ها امامان هدایت و چراغ‌های علم اند.»<sup>۳</sup> حاکم می‌گوید: از اسناد صحیح برخوردار است، ولی بخاری و مسلم آن را روایت ننموده‌اند. ذهبی می‌گوید: درباره ابوقحذم [راوی]، ابوحاتم گفته است: حدیثش نوشته نمی‌شود، و نسائی گفته: ثقه نیست.

### گریه ابن عمر (رضی الله عنهما)

ابونعیم<sup>۴</sup> از قاسم بن ابی بزه روایت نموده، که گفت: کسی که از ابن عمر (رضی الله عنهما) شنیده بود برایم حدیث جدید بیان نمود که: وی این را خواند:

[وَيْلٌ لِّلْمُطَفِّئِينَ] تا به این جا رسید [يَوْمَ يَقُومُ النَّاسُ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ].<sup>۵</sup>

ترجمه: «وای بر کم‌کنندگان... روزی که ایستاده می‌شوند مردم به حضور پروردگار عالمیان».

افزود: آن گاه ابن عمر (رضی الله عنهما) گریه نمود حتی که افتاد، و از خواندن ما بعد آن عاجز آمد.<sup>۶</sup> و احمد مانند این را،<sup>۷</sup> روایت نموده است، و نزد هر دوی شان همچنان از نافع روایت است که گفت: ابن عمر (رضی الله عنهما) هر گاه این دو آیه آخر سوره بقره را خوانده، گریه نموده است:

[وَإِنْ تَبُدُّوْا مَا فِي أَنْفُسِكُمْ أُوْتِخَفُوْهُ يُحَاسِبْكُمْ بِهِ اللّٰهُ].<sup>۸</sup>

ترجمه: «و اگر آنچه را در دل‌های تان است آشکار کنید یا پنهان کنید، خداوند شما را به آن حساب می‌کند».

بعد از آن می‌گفت: این حساب خیلی‌ها شدید است. و نزد ابونعیم همچنان<sup>۹</sup> از نافع روایت است که گفت: ابن عمر (رضی الله عنهما) وقتی که می‌خواند،

<sup>۱</sup> این چنین در الترغیب (۵/۳۲۲) آمده، و ابونعیم در الحلیه (۱/۶۱) این را از هانی به اختصار روایت کرده است.

<sup>۲</sup> ۳/۲۷۰

<sup>۳</sup> بسیار ضعیف. حاکم (۳/۲۷۰) ابن حبان در «المجروحین» (۱/۲۶۴) ابن عدی (۷/۲۴۹۰) طبرانی در «الکبیر» (۲۰/۳۶-۵۳) حاکم آن را صحیح دانسته است. ذهبی نیز آن را به همین سخن حاکم نقل نموده و چیزی نگفته است. نگا: الضعیفة (۲۹۷۵) و ضعیف الجامع (۱۳۷۹).

<sup>۴</sup> الحلیه (۱/۱۵).

<sup>۵</sup> الحلیه (۱/۳۰۵).

<sup>۶</sup> ضعیف. ابونعیم در حلیه (۱/۳۰۵) در سند آن جهالت کسی که از ابن عمر شنیده مشکل ایجاد کرده است.

<sup>۷</sup> المطفون ۶-۱).

<sup>۸</sup> چنانکه در صفة الصفوه (۱/۲۳۴) آمده.

<sup>۹</sup> الآیه: البقره: ۲۸۴).

[أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ].<sup>۱</sup>

ترجمه: «آیا مؤمنان را وقت آن نرسیده که دلهای شان از یاد کردن الله بترسد».

گریه می نمود، و گریه بر وی غلبه می یافت.<sup>۲</sup> و ابن سعد<sup>۳</sup> از یوسف بن ماهک روایت نموده، که گفت: با ابن عمر (رضی الله عنهما) نزد عبید بن عمیر رضی الله عنه رفتم، او برای یاران خود حکایت می نمود، به طرف ابن عمر (رضی الله عنهما) نگاه کردم که چشم هایش اشک می ریزند.<sup>۴</sup> و نزد ابن سعد<sup>۵</sup> از عبید بن عمیر روایت است که: وی تلاوت نمود:

[فَكَيْفَ إِذَا جِئْنَا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِيدٍ].<sup>۶</sup>

ترجمه: «آن گاه چگونه خواهد بود که از هر امت گواهی بیاوریم».

تا اینکه آیه را ختم نمود، و ابن عمر بر اثر این آنقدر گریست که ریش و گریانش از اشکش تر شد، عبدالله می گوید: کسی که در پهلوی ابن عمر (رضی الله عنهما) بود برایم حدیث بیان نموده گفت: خواستم تا به سوی عبید بن عمیر بروم و به او بگویم: بس است کوتاه کن، چون این شیخ را اذیت نمودی.

### گریه ابن عباس و عباده بن صامت (رضی الله عنهما)

ابونعیم<sup>۷</sup> از عبدالله بن ابی ملیکه روایت نموده، که گفت: ابن عباس (رضی الله عنهما) را از مکه تا مدینه همراهی نمودم، وی وقتی فرود می آمد بخشی از شب را قیام می نمود،<sup>۸</sup> می گوید: ایوب از وی پرسید که قرائتش چگونه بود؟ گفت: وی خواند:

[وَجَاءَتْ سَكْرَةُ الْمَوْتِ بِالْحَقِّ ذَلِكَ مَا كُنْتَ مِنْهُ تُحِيدُ].<sup>۹</sup>

ترجمه: «سرانجام سكرات مرگ فرارسید، این همان چیزی است که از آن می گریختی و کناره می گرفتی».

و این را به ترتیل می خواند، و صدای سینه اش توأم با گریه افزون می شد. و نزد وی همچنان<sup>۱۰</sup> از ابورجاء رضی الله عنه روایت است که گفت: این جای ابن عباس - مجرای اشکش - چون بند کفش کهنه بود. و ابونعیم<sup>۱</sup> از عثمان بن

<sup>۱</sup> الحلیه (۱/۳۰۵).

<sup>۲</sup> الحدید: (۱۶).

<sup>۳</sup> ابوالعباس این را در تاریخ خود به سند جید، چنانکه در الإصابه (۲/۳۴۹) آمده، روایت نموده است.

<sup>۴</sup> ۴/۱۶۲

<sup>۵</sup> و ابونعیم این را در الحلیه (۱/۳۰۵) به اختصار از یوسف بن ماهک روایت کرده است.

<sup>۶</sup> ۴/۱۶۲

<sup>۷</sup> النساء: (۴۱).

<sup>۸</sup> الحلیه (۱/۳۲۷).

<sup>۹</sup> یعنی نماز می خواند. م.

<sup>۱۰</sup> ق: (۱۹).

ابی سوده روایت نموده، که گفت: عباد بن صامت رضی الله عنه را بر این دیوار - دیوار مسجد که مشرف بر وادی جهنم است - دیدم که سینه خود را بر آن گذاشته و گریه می نمود، گفتم: ای ابوولید چه تو را می گریاند؟ گفت: این همان مکانی است که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به ما خبر داد که جهنم را در آن دیده است.

### سخن سخن سیدنا محمد پیامبر خدا صلی الله علیه و آله

### وصف صحابه از سخن گفتن پیامبر صلی الله علیه و آله

بخاری از عایشه (رضی الله عنها) روایت نموده که: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله چنان سخن می گفت، که اگر شمارش گری آن را می شمرد، می توانست آن را بشمرد.<sup>۲</sup> و نزد وی همچنان از عایشه (رضی الله عنها) روایت است که گفت: آیا تو را در شگفت نیندازم، ابوفلان آمد و در پهلوی حجره من نشست، و از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله صحبت می کرد، و آن را به من می شنواید، و من نماز می گزاردم، ولی قبل از این که نماز خود را تمام کنم برخاست، و اگر وی را در می یافتم، بر وی رد می نمودم که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله چون شما شتابزده سخن نمی گفت.<sup>۳</sup> این را احمد، مسلم و ابوداود نیز روایت نموده اند، و در روایت ایشان آمده است: آیا تو را در مورد ابوهریره رضی الله عنه در تعجب نیندازم... و مانند آن را متذکر شده است. و نزد احمد از عایشه (رضی الله عنها) روایت است که گفت: سخن پیامبر صلی الله علیه و آله واضح و روشن بود، و هرکس آن را می فهمید، و به شتاب حرف نمی زد.<sup>۴</sup> این را ابوداود هم روایت کرده است. و نزد ابویعلی از جابر یا ابن عمر (رضی الله عنهما) روایت است که گفت: در کلام پیامبر صلی الله علیه و آله سکون یا آرامش وجود داشت.<sup>۵-۶</sup> و نزد احمد از انس رضی الله عنه روایت است که: وقتی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله سخن می گفت آن را سه مرتبه تکرار می نمود، و وقتی نزد قومی می آمد، سه مرتبه بر آن ها سلام می داد.<sup>۷</sup> این را بخاری نیز روایت نموده است. و نزد احمد از ثمامه بن انس روایت است که: انس وقتی سخن می گفت، آن را سه مرتبه می گفت، و متذکر می گردید که پیامبر صلی الله علیه و آله وقتی سخن می گفت، آن را سه مرتبه می گفت، و سه بار اجازه می خواست. و نزد ترمذی از ثمامه از انس رضی الله عنه روایت است که: پیامبر صلی الله علیه و آله وقتی سخن می گفت، همان کلمه را سه مرتبه تکرار می نمود، تا از وی دانسته شود.<sup>۸</sup> بعد از آن ترمذی گفته است: حسن، صحیح و غریب است. و نزد احمد از ابوهریره رضی الله عنه روایت است که

<sup>۱</sup> ۱/۳۲۹

<sup>۲</sup> بخاری (۳۵۶۷) ابوداود (۳۶۵۴).

<sup>۳</sup> بخاری (۳۵۶۸) مسلم (۲۴۹۳).

<sup>۴</sup> صحیح. احمد (۱۳۸/۶) ابوداود (۳۶۵۵) آلبانی آن را صحیح دانسته است.

<sup>۵</sup> در نص «ترتیل أوترسیل» استعمال شده، که معانی وسیعی را در بر می گیرد، و در مجموع می توان گفت: سخن را آراسته، آشکار،

بدون تکلف، زیبا و ساده می گفت. م.

<sup>۶</sup> حسن. ابوداود (۴۸۳۸) آلبانی آن را حسن دانسته است.

<sup>۷</sup> احمد (۲۱۳/۳) بخاری (۹۵).

<sup>۸</sup> صحیح. ترمذی (۳۶۴۰) آلبانی آن را صحیح دانسته است.

گفت: از پیامبر خدا ﷺ شنیدم که می‌گفت: «با کلام جامع مبعوث شدم، و به رعب نصرت داده شدم، و در حالی که در خواب بودم کلیدهای خزانهای زمین برای من آورده شد، و در دستم گذاشته شد».<sup>۱</sup> این چنین این را بخاری روایت نموده است. و نزد ابن اسحاق از عبدالله بن سلام رضی الله عنه روایت است که گفت: رسول خدا ﷺ وقتی که می‌نشست زیاد صحبت می‌نمود و چشم خود را به طرف آسمان بلند نمی‌کرد.<sup>۲</sup> این چنین این را ابوداود در کتاب الأدب از حدیث ابن اسحاق روایت نموده است. این چنین در البدایه (۶/۴۰ و ۴۱) آمده است.

### پشیمانی و ندامت عمرو بن عاص به سبب کثرت سؤالش از پیامبر ﷺ

ترمذی<sup>۳</sup> از عمرو بن عاص رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: پیامبر خدا ﷺ در وقت صحبت خود به سوی شریب‌ترین قوم به خاطر جلب وی متوجه می‌گردید، وی در وقت صحبت خود به سوی من نیز متوجه می‌شد، حتی [باری] گمان نمودم که من بهترین قوم هستم، و گفتم: ای پیامبر خدا من بهتر هستم یا ابوبکر؟ گفت: «ابوبکر»، گفتم: ای پیامبر خدا من بهتر هستم یا عمر؟ گفت: «عمر»، گفتم: ای پیامبر خدا من بهتر هستم یا عثمان؟ گفت: «عثمان»، و هنگامی که از پیامبر خدا ﷺ سؤال نمودم به من راست گفت،<sup>۴</sup> و دوست داشتم که از وی نمی‌پرسیدم.<sup>۵</sup> طبرانی از وی به مانند این را روایت نموده، و اسناد آن، چنان که هیشمی (۹/۱۵) گفته، حسن است، و در صحیح بعضی آن را بدون سیاق وی متذکر شده است.

### تبسم و خنده

#### تبسم و خنده سیدنا محمد پیامبر خدا ﷺ : تبسم پیامبر ﷺ

بخاری و مسلم از عایشه (رضی الله عنها) روایت نموده‌اند که گفت: پیامبر خدا ﷺ را هرگز آن چنان در حال خنده ندیدم که زبان کوچکش را دیده باشم، فقط تبسم می‌نمود.<sup>۶</sup> و نزد ترمذی از عبدالله بن حارث بن جزء رضی الله عنه روایت است که گفت: هیچ کس را از پیامبر خدا ﷺ پرتبسم‌تر ندیدم.<sup>۷</sup> و نزد وی همچنان از عبدالله بن حارث روایت است که گفت: خنده پیامبر خدا ﷺ فقط تبسم بود،<sup>۸</sup> و ترمذی گفته: صحیح است. و نزد مسلم از سماک

<sup>۱</sup> صحیح. احمد (۲/۲۶۴، ۴۵۵) بخاری (۲۹۷۷).

<sup>۲</sup> ضعیف. ابوداود (۴۸۳۷) آلبانی آن را ضعیف دانسته است.

<sup>۳</sup> الشمانل (ص ۲۵).

<sup>۴</sup> در نص آمده: «فصدقتی»، «برایم راست گفت»، و در المجمع آمده: «فصلعنی»، «از من روی گردانید»، و این درست است. و معنای

صورت اول چنین است: سخن حق را که ابوبکر و عمر... از من بهتر اند، برایم گفت. م.

<sup>۵</sup> ضعیف. ترمذی در شمائل (۳۲۹) در سند آن محمد بن اسحاق است که مدلس است و اینجا به شنیدن (سماع) تصریح نکرده

است. (با صیغه عن - از - روایت کرده است)

<sup>۶</sup> بخاری (۶۰۹۲) مسلم (۱۸۹۹).

<sup>۷</sup> صحیح. ترمذی (۳۶۴۱) آلبانی آن را صحیح دانسته است.

<sup>۸</sup> صحیح. ترمذی (۳۶۴۲) آلبانی آن را صحیح دانسته است.

بن حرب روایت است که: برای جابر بن سمره رضی الله عنه گفتم: آیا با پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم همنشینی داشتی؟ گفت: بلی، خیلی زیاد، وی هنگامی که نماز صبح را می‌خواند تا طلوع آفتاب از جای نمازش بر نمی‌خاست، (و وقتی که [آفتاب] طلوع می‌نمود) بر می‌خاست، و آن‌ها صحبت می‌نمودند و درباره کارهای جاهلیت بحث می‌کردند و می‌خندیدند، و پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم تبسم می‌نمود.<sup>۱</sup> و نزد طیالسی از سماک روایت است که گفت: برای جابر بن سمره گفتم: آیا با پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم همنشینی داشتی؟ گفت: بلی، وی اندک خاموش می‌بود<sup>۲</sup> و اندک می‌خندید، و گاهی اصحابش نزد وی شعر می‌خواندند، و گاهی چیزی را از کارهایشان می‌گفت و آن‌ها می‌خندیدند، و گاهی تبسم می‌نمود.<sup>۳</sup> و ابونعیم و ابن عساکر از حصین بن یزید کلبی رضی الله عنه روایت نموده‌اند که گفت: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم را در حال خنده ندیدم، فقط متبسم می‌بود، و گاهی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم سنگ را از گرسنگی بر شکم خود می‌بست.<sup>۴</sup>

### عمره و پرسیدن عایشه از وضعیت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در خانه‌اش

خرائطی و حاکم از عمره روایت نموده‌اند که گفت: از عایشه (رضی الله عنها) پرسیدم: وقتی که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم با زنان خود خلوت می‌کرد چگونه می‌بود؟ گفت: چون مردی از مردان شما می‌بود، مگر اینکه وی کریم‌ترین مردم و نرم‌ترین مردم و پرخنده و متبسم بود.<sup>۵</sup> این چنین در الکنز (۴/۴۷) آمده است، و ابن عساکر از عمره مانند آن را، چنان که در البدایه (۶/۴۴) آمده، روایت نموده است، و ابن سعد (۱/۹۱) به معنای آن را روایت کرده است.

### خنده پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

بزار از جابر رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: وقتی که برای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و حیی یا وعظی می‌آمد، می‌گفتی: بیم دهنده قومی است، که برای شان عذاب آمده است، و وقتی که آن حالت از وی می‌رفت، نسبت به همه مردم روی گشاده‌تر، خندان‌تر، و بشاش‌تر می‌بود.<sup>۶</sup> هیشمی<sup>۷</sup> می‌گوید: اسناد آن حسن است. و نزد طبرانی از ابواسامه رضی الله عنه روایت است که گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم پرخنده‌ترین مردم، و خوش طبع‌ترین آن‌ها بود.<sup>۸</sup> در این علی بن یزید الهانی آمده، و موصوف، چنان که هیشمی (۹/۱۷) می‌گوید، ضعیف می‌باشد.

<sup>۱</sup> مسلم (۲۳۲۲).

<sup>۲</sup> این چنین در البدایه آمده است، و در الکنز از جابر روایت است که: وی خیلی هاخاموش می‌بود. به نقل از روایت طبرانی.

<sup>۳</sup> این چنین در البدایه (۶/۴۱-۴۲) آمده است، و ابن سعد (۱/۳۷۲) از سماک مانند این را روایت کرده است.

<sup>۴</sup> این چنین در الکنز (۴/۴۲) آمده است، و ابن قانع مانند این را از حصین روایت نموده، و این را متذکر نشده که: و گاهی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم سنگ را... الی آخر آن، چنانکه در الإصابه (۱/۳۴۰) آمده است.

<sup>۵</sup> ضعیف. ابن سعد و الخرائطی (ص ۱۱) ابن عدی (۲/۶۴) در سند آن حارثة بن ابی الرجال است که ضعیف است. آلبانی آن را در الضعیفة (۴۱۸۵) ضعیف دانسته است.

<sup>۶</sup> حسن. بزار (۲۴۷۷) نگا: المجمع (۹/۱۷).

<sup>۷</sup> ۹/۱۷

<sup>۸</sup> ضعیف. طبرانی (۸/۲۰۸) آلبانی آن را در ضعیف الجامع (۴۴۸۷) و المجمع (۹/۱۷) ضعیف دانسته است.

### خنده پیامبر ﷺ در روز خندق

ترمذی<sup>۱</sup> از عامر بن سعد روایت نموده، که گفت: سعد رضی الله عنه گفته است: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله را در روز خندق دیدم که خندید حتی که دندان‌های پسینش<sup>۲</sup> آشکار گردید، می‌گوید: گفتم: (سبب خنده‌اش) چه بود؟ گفت: مردی با خود سپری داشت، و سعد تیرانداز ماهر بود، و [آن مرد] با سپر این‌طور و این‌طور می‌کرد، و پیشانی خود را می‌پوشانید، سعد تیر را برای وی کشید، و هنگامی که سرش را بلند نمود او را زد، و تیر از آن - یعنی پیشانی آن مرد - خطا نرفت، و آن مرد را انداخت و پاهایش را بلند نمود، و پیامبر خدا صلی الله علیه و آله خندید حتی که دندان‌های پسینش آشکار شد، گفتم: از چه خندید؟ گفت: از عمل وی به آن مرد.<sup>۳</sup>

### خنده پیامبر ﷺ از عملکرد مرد فقیری در رمضان

بخاری<sup>۴</sup> از ابوهریره رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: مردی نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و گفت: هلاک شدم! با همسرم در رمضان همبستر شدم، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «غلامی را آزاد کن»، پاسخ داد: ندارم، فرمود: «دو ماه به دنبال هم روزه بگیر»، پاسخ داد: نمی‌توانیم، فرمود: «شصت مسکین را طعام بده»، پاسخ داد: این را نمی‌توانم پیدا کنم، بعد برای پیامبر صلی الله علیه و آله سبدی<sup>۵</sup> که در آن خرما بود، آورده شد وی گفت: «سائل کجاست؟ این را صدقه کن»، آن مرد گفت: از خود فقیرتر؟ به خدا سوگند، میان دو لابه مدینه<sup>۶</sup> هیچ اهل بیتی فقیرتر از ما نیست، آن‌گاه پیامبر صلی الله علیه و آله خندید، حتی که دندان‌های پسینش آشکار گردید و گفت: «پس برای شما باشد».<sup>۷</sup>

### حدیث ابوذر و ابن مسعود درباره خنده پیامبر ﷺ

ترمذی<sup>۸</sup> از ابوذر رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «من اولین مردی را که وارد جنت می‌شود، و آخرین مردی را که از آتش بیرون می‌شود می‌دانم، مردی در روز قیامت آورده می‌شود و گفته می‌شود: گناهان صغیره وی را به او عرضه کنید، و کبیره‌های آن از وی پنهان کرده می‌شود، و به او گفته می‌شود: در فلان روز، چنین و چنین عمل نمودی، و او اقرار می‌کند و انکار نمی‌نماید، و از کبیره‌های آن در خوف است، بعد گفته

<sup>۱</sup> الشرائع (ص ۱۶).

<sup>۲</sup> چهار دندان آسیاب. م.

<sup>۳</sup> ضعیف. ترمذی در شمائل (۲۲۶) آلبانی آن را ضعیف دانسته است.

<sup>۴</sup> صحیح خود (۲/۸۹۹).

<sup>۵</sup> در نص: «العرق» استعمال شده، و ابراهیم می‌گوید: هدف از «عرق» سبب می‌باشد.

<sup>۶</sup> دو زمینی است در دو طرف مدینه، که در آن‌ها سنگ‌های سیاه می‌باشد.

<sup>۷</sup> بخاری (۱۹۳۶).

<sup>۸</sup> الشرائع (ص ۱۶).

می‌شود: در بدل هر بدی به او یک نیکی بدهید، آن گاه می‌گوید: من گناहانی دارم که در این جا نمی‌بینمش». ابوذر می‌گوید: پیامبر خدا ﷺ را دیدم که خندید حتی که دندان‌های پسینش آشکار گردید.<sup>۱</sup> و نزد وی همچنان از عبدالله بن مسعود رضی الله عنه روایت است که گفت: پیامبر خدا ﷺ فرمود: «من آخرین کسی را که از آتش بیرون می‌شود می‌شناسم، مردی است که از آتش بالای دست و پا - [مثل حرکت نمودن طفل] - بیرون می‌شود به او گفته می‌شود: برو و داخل جنت شو»، پیامبر صلی الله علیه و آله افزود: «وی می‌رود تا داخل جنت شود، و مردم را می‌یابد که منزل‌ها را گرفته‌اند، آن گاه بر می‌گردد و می‌گوید: ای پروردگارم، مردم منزل‌ها را گرفته‌اند، به او گفته می‌شود: آیا زمانی را که در آن بودی به یاد داری؟ می‌گوید: بلی، به او گفته می‌شود: آرزو کن، آن گاه او آرزو می‌کند، و به او گفته می‌شود: برای تو همان چیزی است که آرزو نمودی، و ده برابر دنیا، وی می‌گوید: آیا به من در حالی که تو پادشاه هستی مسخره می‌کنی!»، عبدالله بن مسعود رضی الله عنه می‌گوید: من پیامبر خدا ﷺ را دیدم که می‌خندد، حتی که دندان‌های پسینش آشکار گردید.<sup>۲</sup>

## وقار و بزرگواری

### وقار پیامبر صلی الله علیه و آله

قاضی عیاض در الشفاء از خارجه بن زید رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله در نشستن خود با وقارترین مردم بود، و چیزی از دست و پایش به شکل غیرموزون بیرون نمی‌شد.<sup>۳</sup> این را ابوداود در المراسیل، چنان که در شرح الشفاء از خفاجی (۲/۱۱۷) آمده، روایت نموده است.

### وقار معاذ بن جبل رضی الله عنه

ابونعیم<sup>۴</sup> از شهر بن حوشب روایت نموده، که گفت: اصحاب پیامبر خدا صلی الله علیه و آله وقتی که صحبت می‌نمودند، و معاذبن جبل رضی الله عنه در میان شان می‌بود، نظر به هیبتی که داشت به طرفش نگاه می‌نمودند. و در نزد وی همچنان از ابومسلم خولانی روایت است که گفت: داخل مسجد حمص شدم و ناگهان متوجه شدم که در آن تعداد سی تن از بزرگ سالان اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله قرار دارند، و در میان شان جوانی است، سیاه چشم، دارای دندان‌های درخشان، و خاموش وقتی که قوم در چیزی شک می‌نمودند به طرف وی روی آورده از او می‌پرسیدند، به یکی از هم نشینانم گفتم: این کیست؟ گفت: معاذبن جبل رضی الله عنه، آن گاه محبت وی در قلبم جای گرفت، و تا این که متفرق شدند همراه شان بودم. و نزد وی همچنان از ابومسلم روایت است که: وی روزی با اصحاب پیامبر خدا صلی الله علیه و آله داخل مسجد شد، البته در ابتدای خلافت عمر بن الخطاب رضی الله عنه و در وقتی که اصحاب از همه وقت زیادتر حاضر بودند، می‌گوید: در

<sup>۱</sup> مسلم (۱۹۰) ترمذی (۲۵۹۶).

<sup>۲</sup> بخاری (۷۵۱۱) مسلم (۱۸۶).

<sup>۳</sup> ضعیف. ابوداود در مراسیل خود (۵۰۵) در آن عمر بن عبدالعزیز بن وهیب است که مجهول است.

<sup>۴</sup> الحلیه (۱/۲۳۱).

مجلسی نشستیم که در آن سی تن و اندی حاضر بودند، و همه شان حدیثی را از پیامبر خدا ﷺ متذکر می شدند، و در حلقه یک جوان گندمگون، شیرین منطوق و درخشان قرار داشت، و از همه قوم در سن جوان تر بود، و وقتی که از احادیث قوم چیزی برای شان مشتبه می شد، آن را به وی محول می نمودند، و او درباره اش برایشان صحبت می نمود، و تا این که از وی سؤال نمی کردند، برای شان صحبت نمی نمود، گفتم: ای عبدالله تو کیستی؟ گفت: من معاذبن جبل هستم.

### فرو بردن خشم

طیالسی، احمد، حمیدی، ابوداود، ترمذی، ابوיעلی، سعیدبن منصور و غیر ایشان از ابوبرزه اسلمی ﷺ روایت نموده اند، که گفت: مردی در مقابل ابوبکر صدیق ﷺ غلظت و درستی نمود، ابوبرزه گفت: آیا گردنش را نزنم؟ ابوبکر ﷺ او را بازداشت گفت: این حق برای هیچ کسی بعد از پیامبر خدا ﷺ نیست.<sup>۱</sup> این چنین در الکنز (۲/۱۶۱) آمده است. و احمد در الزهد از عمر ﷺ روایت نموده، که گفت: هیچ بنده ای جرعه ای از شیر یا عسل را ننوشیده، که بهتر از نوشیدن جرعه خشم باشد. این چنین در الکنز آمده است.

### غیرت

#### غیرت ابی بن کعب ﷺ

ابن عساکر از ابی بن کعب ﷺ روایت نموده، که گفت: مردی نزد پیامبر ﷺ آمد و گفت: فلانی به منزل زن پدرش می رود، ابی گفت: اگر من می بودم او را به شمشیر می زدم، پیامبر ﷺ خندید و گفت: «چقدر با غیرت هستی! من از تو باغیرت ترم، و خداوند از من باغیرت تر است».<sup>۲</sup>

#### غیرت سعد بن عبادہ ﷺ

بخاری و مسلم از مغیره روایت نموده اند که گفت: سعدبن عبادہ گفت: اگر مردی را با زنم دیدم، او را با لبه تیز شمشیر می زنم، این خبر به پیامبر خدا ﷺ رسید، و فرمود: «آیا از غیرت سعد تعجب می کنید؟ به خدا سوگند، من از وی با غیرت تر هستم، و خداوند از من با غیرت تر است، و به سبب غیرتش خداوند فواحش آشکار و پنهان را حرام گردانیده است، عذر بیشتر از همه نزد خدا پسندیده تر است، و به همین خاطر است که بیم دهندگان و بشارت دهندگان را فرستاده است، و مدح و ستایش بیشتر از همه نزد خدا پسندیده تر است، و به همین خاطر است که خداوند جنت را وعده نموده است».<sup>۳</sup>

<sup>۱</sup> صحیح. احمد (۹/۱) نسائی (۷/۱۱۰) آلبانی آن را صحیح دانسته است.

<sup>۲</sup> این چنین در المنتخب (۵/۱۳۲) آمده است.

<sup>۳</sup> بخاری (۷۴۱۶) مسلم در کتاب اللعان (۱۴۹۹).



و نزد مسلم از ابوهریره رضی الله عنه روایت است که گفت: سعد بن عبادہ گفت: اگر کسی را با اهل خود یافتم تا اینکه چهار شاهد نیاورم آیا او را مجازات نکنم؟! پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «بلی [مجازات]»، سعد گفت: هرگز، سوگند به ذاتی که تو را به حق مبعوث نموده قبل از آن کارش را با شمشیر می‌سازم! پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «به آنچه سیدتان می‌گوید: گوش فرادهید! وی غیور است، و من از وی باغیرت ترم، و خداوند از من باغیرت‌تر است»<sup>۱</sup>. این چنین در مشکوه (ص ۲۷۸) آمده است، و ابویعلی این را از ابن عباس طویلتر روایت نموده است، و در حدیث وی آمده: گفتند: ای پیامبر خدا، او را ملامت مکن، چون وی مرد غیوری است، به خدا سوگند، جز با زن باکره با دیگری ازدواج ننموده است، و هر زنی را که طلاق داده کسی از ما نظر به شدت غیرت وی با او جرأت ازدواج را نکرده است، سعد گفت: ای پیامبر خدا (به خدا سوگند)، من می‌دانم که این<sup>۲</sup> حق است، و این از نزد خداوند است، ولی از این تعجب نمودم که اگر آن فرومایه را در حالی بیابم که مردی در میان ران هایش نشسته باشد، و من تا این که چهار شاهد نیاورم این حق را نداشته باشم که وی را تکان بدهم و یا حرکت بدهم!! به خدا سوگند، و تا آمدن من کار خود را تمام می‌کند.<sup>۳</sup>

### غیرت و رشک عایشه (رضی الله عنها)

مسلم از عایشه (رضی الله عنها) روایت نموده که: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله شبی از نزد وی بیرون رفت، می‌گوید: من بر وی رشک نمودم، بعد آمد و آنچه را من انجام می‌دادم دید، گفت: «ای عایشه تو را چه شده است، آیا به غیرت و رشک آمده‌ای؟» گفتم: چرا مثل من بر مثل تو غیرت و رشک ننماید؟! پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «شیطان تو نزد آمده است»، عایشه پرسید: ای رسول خدا، آیا با من شیطان است؟ رسول خدا صلی الله علیه و آله پاسخ داد: «بلی»، گفتم: و با تو ای پیامبر خدا؟ گفت: «بلی، ولی خداوند مرا مدد و همکاری نمود، و او اسلام آورد»<sup>۴</sup>. این چنین در مشکاه (ص ۲۸۰) آمده است. و ابن سعد<sup>۵</sup> از عایشه (رضی الله عنها) روایت نموده، که گفت: هنگامی که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله با ام سلمه (رضی الله عنها) ازدواج نمود، به سبب آنچه از زیبایی وی برای مان متذکر شدند، به شدت اندوهگین شدم، می‌گویند: بعد به طرق مخفی به دینش کوشش نمودم و دیدم، می‌افزاید: و این را برای حفصه یادآوری کردم - و آن دو با هم یک دست بودند - ، حفصه گفت: نخیر، به خدا سوگند، این غیرت و رشک است، ام سلمه آن چنان که می‌گویند نیست، بعد حفصه نیز حيله‌ای برای دیدن او جست، و او را دید، و گفت: او را دیدم، به خدا سوگند، او آن چنان که تو می‌گویی نیست، و نه هم نزدیک به آن، ولی به آن هم زیباست، عایشه (رضی الله عنها)

<sup>۱</sup> ضعیف. ابویعلی (۲۷۴۰) نگا: المجمع (۵/ ۱۲).

<sup>۲</sup> مسئله چهار شاهد.

<sup>۳</sup> هیشمی (۵/۱۲) می‌گوید: این را ابویعلی روایت نموده و سیاق از وی است، و احمد نیز به اختصار از وی روایت کرده است، و مدار

آن بر عبادبن منصور است و او ضعیف می‌باشد.

<sup>۴</sup> مسلم در صفة القيامة (۲۸۱۵).

<sup>۵</sup> ۸/۹۴

می‌گوید: بعد او را دیدم، به عمرم سوگند، وی چنان بود که حفصه گفته بود، ولی من در حال غیرت و رشک بودم.

### انکار علی رضی الله عنه به کسی که به غیرت نیاید

رسته از علی رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: آیا به من از زن‌های شما خبر نرسیده است که عجم‌های کافر را در بازار مزاحمت می‌کنند، آیا به غیرت نمی‌آید؟ کسی که به غیرت نیاید در او خیر نیست. و نزد وی همچنان از علی رضی الله عنه روایت است که گفت: غیرت به دو قسم است: خوب و نیکو که مرد به آن اهل خود را اصلاح می‌کند، و غیرتی که وی را داخل آتش می‌نماید.<sup>۱</sup>

### امر به معروف و نهی از منکر

#### حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله در مورد کسانی که قبل از ما امر به معروف و نهی از منکر نمودند و اذیت شدند

طبرانی از ابن مسعود رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله داخل شد و گفت: «ای ابن مسعود»، گفتم: لبیک، ای پیامبر خدا - سه مرتبه آن را گفت - ، و افزود: «می‌دانی کدام یک از مردم بهتر است؟» گفتم: خدا و رسولش داناترند، فرمود: «بهترین مردم آن‌هایی‌اند که عمل بهتر دارند، البته وقتی که دین خود را بفهمند»، بعد از آن گفت: «ای ابن مسعود»، گفتم: لبیک، ای پیامبر خدا، فرمود: «می‌دانی کدام یک از مردم عالم‌تر است؟» گفتم: خدا و پیامبرش داناتراند؟ فرمود: «عالم‌ترین مردم حق بین‌ترین آن‌ها در وقت اختلاف مردم است، اگر چه در عمل مقصر و کوتاه باشد، و اگر چه به سرین خود به آهستگی راه رود. کسانی که قبل از من بودند به هفتاد و دو فرقه تقسیم شدند، و سه گروه آن‌ها نجات یافت و بقیه هلاک گردیدند. گروهی در مقابل پادشاهان قیام نمودند علیه آن‌ها به خاطر دین خود و دین عیسی بن مریم جنگیدند، بنابراین آنان را گرفتند و به قتل رسانیدند، و با اربابها قطع شان نمودند، و گروه دیگری قدرت مقابله با پادشاهان را نداشتند، و نه هم قدرت این را که در میان آن‌ها اقامت کنند و آنان را به سوی خدا و دین عیسی بن مریم فرا خوانند، به این سبب این‌ها در زمین پراکنده شدند، و رهبانیت<sup>۲</sup> اختیار نمودند»، پیامبر صلی الله علیه و آله افزود: «و همین‌ها هستند که خداوند درباره شان گفته است:

[رَهْبَانِيَّةً ابْتَدَعُوهَا مَا كَتَبْنَاهَا عَلَيْهِمْ إِلَّا ابْتِغَاءَ رِضْوَانِ اللَّهِ].<sup>۳</sup>

ترجمه: «ترک دنیا را که آنها نو پیدا کرده بودند، آن را برایشان فرض نگردانیده بودیم، لیکن آن را برای طلب خوشنودی‌الله اختراع کردند».

<sup>۱</sup> این چنین در الکنز (۲/۱۶۱) آمده است.

<sup>۲</sup> رهبانیت عبارت است، از غلو و زیاده روی در عبادت، و تحمل مشقت و تکلیف بر نفس چون امتناع از ازدواج، خوردن، نوشیدن، و گوشه نشینی و عبادت در کوه‌ها.

<sup>۳</sup> الآیه (الحدید: ۲۷).

بعد پیامبر ﷺ گفت: «کسانی که به من ایمان بیاورند، مرا تصدیق کنند و از من پیروی نمایند، آن را<sup>۱</sup> به درستی رعایت نموده‌اند، و کسانی که از من پیروی نکنند، آن‌ها هلاک شوندگان‌اند». و در روایتی آمده است: «و گروهی نزد پادشاهان و جباران رفتند و به سوی دین عیسی بن مریم فراخواندند، بنابراین گرفتار شدند و با اربابها به قتل رسانیده شدند، و به آتش سوزانیده شدند، و صبر نمودند تا این که به خدا پیوستند» - و بقیه به مانند حدیث قبلی است -<sup>۲</sup>

### پیامبر و بر حذر داشتن کسی که امر به معروف و نهی از منکر را ترک نماید

بزار از معاذبن جبل رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «تا اینکه در میان شما دو مستی ظاهر نگردد بر هدایتی از جانب پروردگارتان می‌باشید: مستی جهل، و مستی دوست داشتن زندگی، و [در نبودن این دو پدیده] شما امر به معروف می‌کنید، نهی از منکر می‌نمایید و در راه خدا جهاد می‌کنید، و وقتی که دوستی دنیا در شما آشکار گردید، نه به معروف امر می‌کنید، و نه هم از منکر نهی می‌نمایید، و نه هم در راه خدا جهاد می‌کنید. گویندگان به کتاب و سنت در آن روز چون مهاجرین و انصار سابقین و اولین‌اند».<sup>۳</sup>

### منزلت کسی در روز قیامت که در دنیا امر به معروف و نهی از منکر می‌کند

بیهقی، نقاش در معجم خود و ابن نجار از واقد بن سلامه از یزید رقاشی از انس رضی الله عنه روایت نموده‌اند که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله گفت: «آیا شما را از اقوامی خبر ندهم که نه انبیا هستند و نه هم شهدا، ولی انبیا و شهدا در روز قیامت بر منزلت آنها نزد خداوند غبطه می‌خورند، آنان بر منبرهایی از نور قرار دارند و شناخته می‌شوند»، گفتند: ای پیامبر خدا، آنان کیستند؟ گفت: «آنانی که بندگان خداوند را دوست خداوند، و خداوند را دوست بندگان او می‌سازند، و در روی زمین به خاطر نصیحت می‌گردند»، گفتیم: این که خدا را دوست بندگان او می‌سازد آشکار است، ولی چگونه بندگان خداوند را دوست او می‌سازند؟ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «آنها را به آنچه خدا دوست می‌دارد امر می‌کنند، و از آنچه خدا بد می‌بیند نهی شان می‌نمایند، و وقتی که از آنها اطاعت نمودند خداوند عزوجل ایشان را دوست می‌دارد».<sup>۴</sup>

### چه وقت این امت امر به معروف و نهی از منکر را ترک می‌کند

<sup>۱</sup> رهبانیت را.

<sup>۲</sup> هیشمی (۷/۲۶۰) می‌گوید: این را طبرانی به دو اسناد روایت نموده، و رجال یکی از آنها، رجال صحیح اند. غیر از بکیربن معروف که احمد و غیر وی او را ثقة دانسته‌اند و در وی ضعف است.

<sup>۳</sup> هیشمی (۷/۲۷۱) می‌گوید: در این حسن بن بشر آمده است که ابوحاتم و غیر وی او را ثقة دانسته‌اند، و در وی ضعف است.

<sup>۴</sup> و واقد و یزید هر دو ضعیف اند، این چنین در الکنز (۲/۱۳۹) آمده است.

طبرانی در الأوسط از حذیفه رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: به پیامبر صلی الله علیه و آله گفتیم: ای رسول خدا، امر به معروف و نهی از منکر چه وقت ترک می‌شود، در حالی که این دو عمل سید و سردار اعمال نیکوکاران‌اند؟ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «وقتی شما را آنچه برسد که بنی اسرائیل را رسیده بود»، گفتم: ای پیامبر خدا، بنی اسرائیل را چه رسیده بود؟ گفت: «وقتی که خوب‌ها و برگزیدگان شما چاپلوسی فاجرهای تان را بکنند، و فهم و دانایی نصیب شیرهای تان گردد، و پادشاهی به دست خردان تان بیفتد، در این وقت است که فتنه شما را فرا می‌گیرد، به پیش می‌روید،<sup>۱</sup> و به طرف تان پیش روی می‌گردد».<sup>۲</sup> در این عماربن سیف آمده، که عجلی و غیر وی او را ثقه دانسته‌اند، و گروهی ضعیفش دانسته‌اند، و بقیه رجال آن ثقه‌اند، و در بعضی شان اختلاف است، چنان که هیثمی (۷/۲۸۶) گفته، و این را همچنان ابن عساکر و ابن نجار از انس رضی الله عنه روایت کرده‌اند، و ابن ابی الدنیا از عایشه به معنای آن را، چنان که در الکنز (۲/۱۳۹) آمده، روایت نموده است.

### توضیح ابوبکر بر منبر درباره معنای این آیه: عَلَیْكُمْ أَنْفُسُكُمْ

ابن ابی شیبیه، احمد، عبدبن حمید، عدنی، ابن منیع، حمیدی، ابوداود، ترمذی - و گفته: حسن و صحیح است - ، نسائی، ابن ماجه، ابویعلی، ابونعیم در المعرفة، دارقطنی در العلل - و گفته: همه راویان آن ثقه‌اند - ، بیهقی، سعیدبن منصور و غیر ایشان از قیس بن ابی حازم روایت نموده‌اند که گفت: هنگامی که ابوبکر رضی الله عنه به خلافت برگزیده شد، به منبر بالا رفت و بعد از حمد خداوند گفت: شما ای مردم، این آیه را می‌خوانید:

[يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلَيْكُمْ أَنْفُسُكُمْ لَا يَضُرُّكُمْ مَنْ ضَلَّ إِذَا اهْتَدَيْتُمْ].<sup>۳</sup>

ترجمه: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید مراقب خود باشید، هنگامی که شما هدایت یافتید گمراهی کسانی که گمراه شده‌اند به شما زیانی نمی‌رساند».

و شما این را در غیر جاهایش وضع می‌کنید،<sup>۴</sup> من از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می‌گفت: «مردم وقتی که منکر را دیدند، و آن را تغییر ندادند، نزدیک می‌باشد که خداوند تمام آن‌ها را به عذاب گرفتار نماید».<sup>۵</sup>

و نزد ابن مردویه از ابن عباس (رضی الله عنهما) روایت است که گفت: ابوبکر رضی الله عنه روزی که به خلیفه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله مسمی گردید بر منبر رسول خدا صلی الله علیه و آله نشست، و خداوند را ستوده بر او ثنا گفت، و بر پیامبر صلی الله علیه و آله درود فرستاد، بعد از آن دست‌های خود را بازکرد، و بر جای نشستن پیامبر صلی الله علیه و آله بر منبر گذاشت و گفت: از دوست در حالی که در همین جا نشسته بود شنیدم که این آیه را تفسیر می‌نمود:

[يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلَيْكُمْ أَنْفُسُكُمْ لَا يَضُرُّكُمْ مَنْ ضَلَّ إِذَا اهْتَدَيْتُمْ].

<sup>۱</sup> به سوی دشمن.

<sup>۲</sup> ضعیف. طبرانی در «الأوسط» (۱۴۴) نگا: «المجمع» (۷/۲۸۶).

<sup>۳</sup> المائده: (۱۰۵).

<sup>۴</sup> یعنی از آن به عدم لزوم امر به معروف و نهی از منکر استدلال می‌کنید. م.

<sup>۵</sup> صحیح. ابوداود (۴۳۸۸) ترمذی (۲۱۶۸) ابن ماجه (۴۰۰۵) احمد (۱/۲، ۵، ۷، ۹) البانی آن را صحیح دانسته است.

بعد آن را تفسیر نمود، و تفسیر وی برای ما این بود که گفت: «آری، هر قومی که در میان آن‌ها عمل بدی انجام شود، و در میان شان فساد صورت پذیرد، و آن‌ها نه آن را تغییر دهند و نه هم به آن انکار کنند، بر خداوند حق می‌گردد تا آن‌ها را همه به عذاب مبتلا کند، و بعد از آن دعای شان را قبول ننماید»، بعد انگشتان خود را داخل گوش هایش نمود و گفت: اگر این را از دوست نشنیده باشم، این دو کر شوند.<sup>۱</sup> و بیهقی از ابوبکر رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: وقتی که قومی در میان قوم دیگری فساد نمایند و قوم ثانی از قوم اول قوی‌تر باشند، ولی علی‌رغم آن باز هم دست آن‌ها را از فساد باز ندارند، خداوند بر آنان بلایی را نازل می‌کند، و بعد آن را از ایشان دور نمی‌سازد.<sup>۲</sup>

### امر عمر و عثمان برای مسلمانان در امر به معروف و نهی از منکر

ابن ابی شیبیه، ابوعبیده در الغریب و ابن ابی الدنیا در الصمت از عمر رضی الله عنه روایت نموده‌اند که گفت: شما را چه بازمی‌دارد که وقتی بی‌خردی را دیدید ناموس‌های مردم را می‌درد، آشکارا در رد و انکار بر عمل وی اقدام کنید؟ گفتند: از زبان وی می‌ترسیم، عمر رضی الله عنه گفت: این پایین‌تر از آن است که گواه باشید.<sup>۳</sup> و ابن ابی شیبیه<sup>۴</sup> از عثمان رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: قبل از این که شریرهای تان بر شما مسلط شوند، و خوب‌ها و برگزیده‌های تان بر آن‌ها دعا کنند و دعای شان قبول نشود، امر به معروف و نهی از منکر نمایند.<sup>۵</sup>

### ترغیب علی در امر به معروف و بیم دادن وی از ترک نهی از منکر

ابن ابی شیبیه از علی رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: باید به معروف امر کنید، و از منکر نهی نمایید، و در امر خدا جدی و کوشا باشید، در غیر آن قومی بر شما غالب خواهند شد که شما را تعذیب کنند، و خداوند آن‌ها را تعذیب نماید. و نزد حارث آمده، که گفت: باید به معروف امر کنید، و از منکر نهی نمایید در غیر آن شریرهای تان بر شما مسلط می‌شوند، بعد از آن خوب‌های تان دعا می‌کنند و دعای شان قبول نمی‌شود. و نزد ابن ابی حاتم از علی رضی الله عنه روایت است که: در خطبه خود گفت: ای مردم، کسانی که قبل از شما بودند، به سبب سوار شدن شان بر گناهان

<sup>۱</sup> این چنین در کنز العمال (۲/۱۳۸) آمده است.

<sup>۲</sup> این چنین در الکنز (۲/۱۳۸) آمده است.

<sup>۳</sup> اشاره به همان آیه قرآنی است که می‌گوید: [كَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ وَيَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيدًا] الآية.

(البقره: ۱۴۳) ترجمه: «و هم چنین (که شما را هدایت دادیم) شما را امتی معتدل (مختار) گردانیدیم تا بر مردم (در قیامت) گواه باشید و پیغمبر بر شما گواه باشد». هدف عمر رضی الله عنه این است که: این عمل تان که از زبان بدکاران می‌ترسید و به سبب آن امر به معروف و نهی از منکر را ترک می‌کنید، از مقام گواه بودن، که شما در آن قرار دارید، خیلی پایین است. م.

<sup>۴</sup> این چنین در الکنز (۲/۱۳۹) آمده است.

<sup>۵</sup> این چنین در الکنز (۲/۱۳۹) آمده است.

هلاک شدند، و آن‌ها را ربانیون و احبار<sup>۱</sup> نهی نمودند، و هر باری که در گناهان و معاصی فرو می‌رفتند، و ربانیون احبار آن‌ها را نهی نمی‌کردند، عذاب آنان را فرا می‌گرفت، بنابراین قبل از این که مثل آنچه بر آن‌ها نازل شد بر شما نازل گردد به معروف امر کنید، از منکر نهی نمایید، و بدانید که امر به معروف و نهی از منکر رزقی را قطع نمی‌کند، و اجل را نزدیک نمی‌سازد.<sup>۲</sup>

مسدد و بیهقی - که آن را صحیح دانسته - از علی رضی الله عنه روایت نموده‌اند که گفت: جهاد سه گونه است: جهاد به دست، جهاد به زبان و جهاد به قلب، اولین جهادی که مغلوب می‌گردد [و از بین برده می‌شود] جهاد با دست است، بعد از آن جهاد زبان، بعد از آن جهاد قلب و وقتی که قلب معروف را نشناسد، و منکر را بد نبیند، واژگون گردیده، و معکوس گردانیده شده است. و نزد ابن ابی شیبه و ابونعیم و نصر در الحجّه از علی رضی الله عنه روایت است که گفت: اولین جهادی را که ازدست می‌دهید، جهاد با دست‌های تان است، بعد از آن جهاد به قلب‌های تان است، و هر قلبی که معروف را نشناسد، و منکر را بد نبیند، معکوس و واژگون گردیده است، چنان که توشه دان واژگون می‌گردد و آنچه در آن است فرو می‌ریزد.<sup>۳</sup>

### اقوال عبدالله بن مسعود در باره امر به معروف و نهی از منکر

طبرانی از طارق بن شهاب روایت نموده، که گفت: عتریس بن عرقوب شیبانی نزد عبدالله رضی الله عنه آمد و گفت: کسی که امر به معروف و نهی از منکر نکند هلاک شده است، عبدالله گفت: بلکه کسی قلبش معروف را نشناسد، و منکر را بد نبیند هلاک گردیده است.<sup>۴</sup> و طبرانی از عبدالله بن مسعود رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: مردم سه گروه‌اند، و در غیر اینها خیری نیست: مردی که گروهی را دید در راه خدا جهاد می‌کند، و [همراه شان] با نفس و مال خود جهاد نمود، و مردی که با زبان خود جهاد کرد، و امر به معروف و نهی از منکر نمود، و مردی که حق را به قلب خود شناخت. هیشمی<sup>۵</sup> می‌گوید: در این کسی است که من وی را شناختم. و ابن عساکر از ابن مسعود رضی الله عنه روایت نموده که گفت: بر ضد منافقین با دست‌های خود بجنگید، و اگر جز ترشروی در مقابل شان دیگر عملی نتوانستید، در روهای شان ترش روی کنید.<sup>۶</sup>

<sup>۱</sup> ربانیون و احبار همان علمای یهوداند.

<sup>۲</sup> این چنین در الکنز (۲/۱۳۹) آمده است.

<sup>۳</sup> این چنین در الکنز (۲/۱۳۹) آمده است.

<sup>۴</sup> هیشمی (۷/۲۷۵) می‌گوید: رجال آن رجال صحیح اند. و این را همچنان ابونعیم در الحلیه (۱/۳۵) از طارق به مانند آن روایت نموده، و ابن ابی شیبه و نعیم در الفتن از ابن مسعود به مانند آن را، چنان که در الکنز (۲/۱۴۰) آمده، روایت نموده‌اند.

<sup>۵</sup> ۷/۲۷۶

<sup>۶</sup> این چنین در الکنز (۲/۱۴۰) آمده است. و طبرانی این را از وی به معنای آن روایت نموده است. هیشمی (۷/۲۷۶) می‌گوید: این را طبرانی به دو اسناد روایت نموده، و در یکی از آنها شریک آمده، و موصوف حسن الحدیث است، و بقیه رجال آن رجال صحیح اند.

و ابن ابی شیبیه و نعیم از ابن مسعود رضی الله عنه روایت نموده‌اند که گفت: وقتی که منکری را دیدی، و نتوانستی آن را تغییر بدهی، همینقدر برایت کافی است که خداوند بداند تو آن را در قلبت بد می‌بری.<sup>۱</sup> و نزد هر دوی شان از ابن مسعود همچنان روایت است که گفت: انسانی که گناهی را که انجام می‌شود مشاهده می‌کند و آن را بد می‌برد مانند کسی می‌باشد که از آن غایب است، و اگر از آن غایب می‌باشد، و از آن رضایت نشان می‌دهد، مانند کسی می‌باشد که در آن حاضر بوده است.

و نزد نعیم و ابن نجار از ابن مسعود رضی الله عنه روایت است که گفت: اموری اتفاق خواهد افتاد که اگر کسی از آن غایب باشد، و بر آن رضایت نشان دهد مانند کسی است که در آن حاضر بوده است، و کسی که در آن حاضر بوده، و آن را بد دیده مانند کسی است که از آن غایب بوده است.<sup>۲</sup>

### اقوال حدیفه درباره امر به معروف و نهی از منکر

ابونعیم<sup>۳</sup> از ابورقاد روایت نموده، که گفت: با مولای خود که پسر خردسالی بودم بیرون آمدم، و با حدیفه رضی الله عنه بر خوردم که می‌گفت: اگر در زمان پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم انسان کلمه [نفاق] را بر زبان می‌آورد به آن منافق می‌گردید، و من اکنون آن کلمه را از هر یک از شما در یک نشستن چهار بار می‌شنوم، باید به معروف امر کنید، از منکر نهی نمایید، و باید به خیر تشویق کنید، در غیر آن همه تان را خداوند به عذاب ریشه کن می‌سازد، یا این که شریهای تان را بر شما مسلط می‌سازد، و بعد از آن خوب‌ها و برگزیده‌های تان دعا می‌کنند، و دعای شان قبول نمی‌شود.<sup>۴</sup>

و نزد ابونعیم<sup>۵</sup> از حدیفه رضی الله عنه روایت است که گفت: کسی را که از ما نیست خدا لعنت کند، به خدا سوگند، یا امر به معروف و نهی از منکر می‌کنید یا این که در میان خود می‌جنگید، و شریهای تان بر خوب‌های تان مسلط می‌شوند، و آنان را می‌کشند حتی که هیچکس باقی نمی‌ماند، تا امر به معروف و نهی از منکر نماید، بعد از آن خداوند عزوجل را دعا می‌کنید، و او دعای شما را به خاطر کینه و غضبش بر شما قبول نمی‌کند. و نزد وی<sup>۶</sup>

<sup>۱</sup> این چنین در الکنز (۲/۱۴۰) آمده است.

<sup>۲</sup> این چنین در الکنز (۲/۱۴۰) آمده است. و ابونعیم در الحلیه (۱/۱۳۵) از ابن مسعود رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: صالحان می‌روند و در زمره پیشینیان قرار می‌گیرند، و اهل شک و کسی که معرفی را نمی‌شناسد و منکری را بد نمی‌بیند باقی می‌ماند. و طبرانی مانند این را روایت نموده، و رجال آن، چنان که همیشه (۷/۲۸۰) گفته، رجال صحیح‌اند.

<sup>۳</sup> الحلیه (۱/۲۷۹).

<sup>۴</sup> ابن ابی شیبیه مانند این را، چنان که در الکنز (۲/۱۴۰) آمده، روایت نموده است.

<sup>۵</sup> الحلیه (۱/۲۷۹).

<sup>۶</sup> ۱/۲۸۰

همچنان از حدیفه رضی الله عنه روایت است که گفت: بر شما زمانی خواهد آمد، که بهترتان در آن کسی باشد که به معروفی امر نکند، و از منکری نهی ننماید.<sup>۱</sup>

### قول عدی و ابودرداء در این باره

ابن عساکر از عدی بن حاتم رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: معروف و عمل پسندیده شما منکر و ناپسند زمانی بوده که گذشت، و منکر شما امروز معروف زمانی است که می آید، و شما تا آن وقت به خیر می باشید که منکرتان را معروف ندانید، و معروفتان را منکر ندانید، و عالمتان در میانتان بدون استهزا شدن و سبک گردیدن صحبت نماید.<sup>۲</sup> و ابن عساکر از ابودرداء رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: من به معروف امر می کنم، و آن را انجام نمی دهم، ولی از خداوند آرزومندم که بر آن پاداش داده شوم.<sup>۳</sup>

### عمر و نهی نمودن خانواده اش از منکری که مردم را از آن باز می داشت و قولش درباره هشام بن حکیم

ابن سعد و ابن عساکر از ابن عمر (رضی الله عنهما) روایت نموده اند که گفت: عمر رضی الله عنه وقتی که می خواست مردم را از چیزی منع نماید، اول از اهل خود شروع می نمود و آنها را باز می داشت، (می گفت): کسی را ندانم در چیزی واقع شود که من از آن نهی نموده ام، و در غیر آن دو برابر عذابش می کنم.<sup>۴</sup> و مالک و ابن سعد از ابن شهاب روایت نموده اند که گفت: هشام بن حکیم بن حزام رضی الله عنه در میان مردانی که با وی همراه بودند امر به معروف و نهی از منکر می نمود، و عمر بن الخطاب رضی الله عنه می گفت: تا وقتی که من و هشام زنده باشیم این نخواهد بود.<sup>۵</sup>

### وصیت عمیر بن حبیب به پسرش

طبرانی در الأوسط از ابوجعفر خطمی روایت نموده، که جدش عمیر بن حبیب بن خماشه رضی الله عنه - که پیامبر صلی الله علیه و آله را در وقت بلوغش درک نموده بود - به پسرش توصیه نمود و گفت: ای پسر، تو را از مجالست بی خردان برحذر می دارم، چون هم نشینی آنها بیماری است، کسی که از بی خرد در گذرد و عفو نماید خوشحال می گردد، و کسی که به او پاسخ دهد پشیمان می شود، کسی که به چیز اندکی که بی خرد می آورد راضی نشود به زیاد راضی

<sup>۱</sup> ابن ابی شیبیه این را از وی به مانند آن، چنان که در الکنز (۲/۱۴۰) آمده، روایت نموده است. و این را ابن ابی الدنیا در کتاب الأمر

بالمعروف و النهی عن المنکر از ابوسعید خدری رضی الله عنه به مانند آن، چنان که در الکنز (۲/۱۴۰) آمده، روایت کرده است.

<sup>۲</sup> این چنین در الکنز (۲/۱۴۱) آمده است.

<sup>۳</sup> این چنین در الکنز (۲/۱۴۰) آمده است. و ابونعیم در الحلیه (۱/۲۱۳) این را از وی به مانند آن روایت نموده است.

<sup>۴</sup> این چنین در الکنز (۲/۱۴۱) آمده است.

<sup>۵</sup> منکر و امور غیر شرعی.

<sup>۶</sup> این چنین در الکنز (۲/۱۴۱) آمده است.



می‌گردد،<sup>۱</sup> و وقتی که یکی از شما خواست به معروف امر کند، یا از منکر نهی نماید، باید نفس خود را به صبر بر اذیت آماده سازد، و به ثواب از جانب خداوند متعال اعتماد داشته باشد، چون کسی که به ثواب از طرف خداوند عزوجل اعتماد نماید، رسیدن اذیت به او ضرری وارد نمی‌کند.<sup>۲</sup>

### ترس ابوبکره از این که زمانی را درک نماید که در آن امر به معروف و نهی از منکر نباشد

طبرانی در عبدالعزیز بن ابی بکره روایت نموده که: ابوبکره رضی الله عنه با زنی از بنی غدانه ازدواج نمود، و آن زن فوت کرد، و ابوبکره رضی الله عنه وی را به قبرستان انتقال داد، در این موقع برادران آن زن از اینکه ابوبکره بر وی نماز بگزارد مانع شدند، ابوبکره به آنها گفت: این کار را نکنید، چون من از شما به نماز گزاردن مستحق ترم، گفتند: یار رسول خدا صلی الله علیه و آله راست، می‌گوید: آن گاه بر وی نماز گزارد، و ابوبکره داخل قبر شد، آن گاه او را به شدت دفع نمودند و راندند، و افتاد و بیهوش گردید، بعد به سوی اهلش انتقال داده شد، و در آن روز بیست تن از پسران و دخترانش بر وی فریاد کشیدند - عبدالعزیز می‌گوید: من در آن روز خردترین ایشان بودم، وی یکبار به هوش آمد و گفت: بر من فریاد نکشید، چون بیرون شدن هیچ جانی برایم از جان ابوبکره محبوب‌تر نیست، آن گاه قوم به وحشت افتاده گفتند: چرا ای پدرمان؟ گفت: من از این می‌ترسم که زمانی را درک نمایم که نتوانم در آن امر به معروف و نهی از منکر کنم، و در آن روز خیری نیست.<sup>۳</sup>

### روی گردانیدن و اعراض انس و ابن عمر از نهی حجاج از منکر از ترس اذیت

طبرانی از علی بن زید روایت نموده، که گفت: در قصر با حجاج بودم، و او مردم را به خاطر ابن الاشعث ترغیب می‌نمود،<sup>۴</sup> در این اثنا انس بن مالک رضی الله عنه آمد، و نزدیک شد، حجاج گفت: بگو، ای خبیث، ای گردنده در فتنه، باری با علی بن ابی طالب، (و باری با ابن زبیر) و باری با اشعث، سوگند به ذاتی که جانم در دست اوست، تو را چنان که صمغ<sup>۵</sup> ریشه کن می‌شود از ریشه می‌کنم، و تو را چنان که سوسمار پوست کرده می‌شود پوست می‌کنم، انس گفت: هدف امیر - خداوند اصلاحش کند - کیست؟ حجاج گفت: تو هدفم هستی - خداوند گوشت را کر کند، انس استرجاع خواند و گفت: (انالله و انا الیه راجعون) و بعد نزد وی بیرون رفت و گفت: اگر من اولادم را به یاد نمی‌آوردم و از وی بر آنها نمی‌ترسیدم، در همانجا به او سخنی می‌گفتم که بعد از آن را ابداً زنده نمی‌گذاشت.<sup>۶</sup>

<sup>۱</sup> یعنی کسی که سخن اندک بی خردان را متحمل نشود و مقابله نماید منجر بر آن می‌شود که از آنان سخن ناسزای زیاده‌تر بشنود. م.

<sup>۲</sup> رجال آن، چنان که هیشمی (۷/۲۶۶) می‌گوید: ثقه‌اند. و این را همچنان ابونعیم و احمد در کتاب الزهد، چنان که در الإصابه (۳/۳۰) آمده، روایت نموده‌اند.

<sup>۳</sup> رجال وی، چنان که هیشمی (۷/۲۸۰) می‌گوید، ثقه‌اند.

<sup>۴</sup> آنها را پیش می‌نمود، که یا قتل را قبول کنند یا توبه نمایند.

<sup>۵</sup> انگم، سلم، نوعی گیاه. م.

<sup>۶</sup> هیشمی (۷/۲۷۴) می‌گوید: علی بن زید ضعیف است، و [از طرف بعضی] ثقه دانسته شده.

بزار از ابن عمر (رضی الله عنهما) روایت نموده، که گفت: از حجاج شنیدم که سخنرانی می‌کرد، و کلامی را متذکر شد، که من آن را منکر دانستم و خواستم تغییر بدهم، ولی قول رسول خدا ﷺ را به یاد آوردم: «برای مؤمن سزاوار نیست که نفس خود را ذلیل بسازد»، می‌گوید: گفتم: ای رسول خدا، چگونه نفس خود را ذلیل می‌سازد؟ گفت: «به بلایی گرفتار می‌شود که توان آن را ندارد».<sup>۱</sup>

## گوشه نشینی

### قول عمر رضی الله عنه درباره گوشه نشینی

ابن ابی شیبه، احمد در الزهد و ابن ابی الدنیا در العزله از عمر رضی الله عنه روایت نموده‌اند که گفت: گوشه نشینی راحتی است از اختلاط بدها. و نزد احمد در الزهد، نزد ابن حبان در الروضة و نزد عسکری در المواعظ از عمر رضی الله عنه روایت است که گفت: سهم خود را از گوشه نشینی بگیرد.<sup>۲</sup> و ابن المبارک این را در کتاب الرقائق از عمر به مانند آن،<sup>۳</sup> روایت کرده است، و دینوری از معافی بن عمران روایت نموده که: عمر بن الخطاب از نزد قومی عبور نمود، که مردی را که در [حدی از حدود] خدا گرفته شده بود تعقیب می‌نمودند، آن گاه گفت: خوشی مبادا به این روی‌ها جز در شر دیده نمی‌شوند.<sup>۴</sup>

### قول ابن مسعود درباره گوشه نشینی و وصیتش به مردی و به فرزندش در این مورد

طبرانی از عدسه طائی روایت نموده، که گفت: در سرف<sup>۵</sup> بودم، و عبدالله رضی الله عنه نزد ما آمد، آن گاه اهلیم مرا با چیزهایی نزد وی فرستاد، و بچه‌هایی از ما که در شترچرانی بودند از فاصله، چهار شب پرنده‌ای را آوردند، و من آن را نزد وی بردم، هنگامی که آن را نزدش بردم، از من پرسید: این پرنده را از کجا آوردی؟ می‌گوید: گفتم: بچه‌هایی از ما که در شترچرانی بودند از مسیر چهار شب آورده‌اند، عبدالله رضی الله عنه گفت: دوست دارم در جایی باشم که این پرنده شکار شده، و با هیچ کس در مورد چیزی صحبت نکنم، و با من صحبت نکند، تا اینکه به خداوند عزوجل بپیوندم.<sup>۶</sup> و نزد ابونعیم<sup>۱</sup> از قاسم روایت است که گفت: مردی به عبدالله رضی الله عنه گفت: (ای ابو عبدالرحمن) توصیه‌ام کن،

<sup>۱</sup> هیشمی (۷/۲۷۴) می‌گوید: این را بزار و طبرانی در الأوسط والکبیر به اختصار روایت نموده‌اند، و اسناد طبرانی در الکبیر جید است، و رجال آن رجال صحیح‌اند، غیر زکریابن یحیی بن ایوب ضریر که خطیب درباره وی گفته: وی از گروهی روایت نموده، و گروهی از وی روایت نموده‌اند، و هیچکس درباره‌اش صحبت نموده است.

<sup>۲</sup> این چنین در الكنز (۲/۱۵۹) آمده است.

<sup>۳</sup> چنان درفتح الباری (۱۱/۲۶۲) آمده.

<sup>۴</sup> این چنین در الكنز (۲/۱۵۹) آمده است.

<sup>۵</sup> اسم جایی است در نزدیکی مکه.

<sup>۶</sup> هیشمی (۱۰/۳۰۴) می‌گوید: رجال آن رجال صحیح‌اند، غیر عدسه طائی که ثقه می‌باشد، و ابن عساکر این را به معنای آن به اختصار از ابن مسعود، چنان که در الكنز (۲/۱۵۹) آمده، روایت نموده است.

گفت: در خانه‌ات بنشین، زبانت را نگه دار، و بر یاد گناهت گریه کن. و نزد طبرانی از اسماعیل بن ابی خالد روایت است که گفت: ابن مسعود پسرش ابو عبیده را به سه کلمه توصیه نمود: ای پسر، تو را به ترس خدا توصیه می‌کنم، باید خانه‌ات تو را جای بدهد و بر یاد گناهت گریه کن.<sup>۲</sup>

### رغبت و علاقمندی حدیفه. ابن عباس. ابوالجهم و ابودرداء در گوشه نشینی

حاکم از حدیفه رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: دوست دارم کسی می‌داشتم که به کارهای من رسیدگی می‌نمود، و خودم درم را تا پیوستنم به خدا می‌بستم، که هیچ کسی بر من داخل نمی‌شد، و من هم به سوی آنها بیرون نمی‌شدم.<sup>۳</sup> و ابن ابی الدنیا در العزله از مالک از مردی از ابن عباس (رضی الله عنهما) روایت نموده، که گفت: اگر ترس و سواس نمی‌بود، به شهری می‌رفتم که در آن شناخته نمی‌شدم و دوستی برایم نمی‌بود، چون مردم را فقط مردم فاسد می‌کند.<sup>۴</sup> و ابن ابی الدنیا در العزله از مالک روایت نموده، که گفت: از یحیی بن سعید شنیدم که گفت: ابوالجهم (بن) حارث بن صمه رضی الله عنه با انصار مجالست نداشت، و وقتی که تنهایی برایش ذکر می‌شد، می‌گفت: اختلاط با مردم از تنهایی بدتر است.<sup>۵</sup> و ابن عساکر از ابوالدرداء رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: نیکوترین صومعه مرد مسلمان خانه‌اش است، در آن نفسش، چشمش و فرجش را نگه می‌دارد، و زنهار که شما در بازار بنشینید، چون نشستن در بازار در لهو و لغو می‌اندازد.<sup>۶</sup>

### گوشه نشینی معاذ بن جبل رضی الله عنه

طبرانی از عبدالله بن عمرو (رضی الله عنهما) روایت نموده که: وی از کنار معاذ بن جبل رضی الله عنه در حالی عبور نمود، که وی بر دروازه‌اش ایستاده بود و به دستش اشاره می‌نمود، گویی که با خودش صحبت می‌کند، عبدالله بن عمرو به او گفت: ای ابو عبدالرحمن تو را چه شده که با خود صحبت می‌کنی؟ گفت: چیزی نشده‌ام، ولی دشمن خدا<sup>۷</sup> می‌خواهد مرا از آنچه از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم بازگرداند؟ گفت: همه عمرت در خانه‌ات رنج می‌کشی؟! آیا به سوی مجلس بیرون نمی‌شوی؟ و من از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که می‌گفت: «کسی که در راه خدا بیرون رود در حمایت خداوند می‌باشد، و کسی که مریضی را عیادت نماید در حمایت خداوند عزوجل می‌باشد، و کسی که

<sup>۱</sup> الحلیه (۱/۱۳۵).

<sup>۲</sup> هبثمی (۱۰/۲۹۹) می‌گوید: این را طبرانی به دو اسناد روایت نموده، و رجال یکی از آنها رجال صحیح‌اند.

<sup>۳</sup> این چنین در الکنز (۲/۱۵۹) آمده است، و ابونعیم در الحلیه (۱/۲۷۸) از وی به مانند این را روایت کرده است.

<sup>۴</sup> این چنین در الکنز (۲/۱۵۹) آمده است.

<sup>۵</sup> این چنین در الکنز (۲/۱۵۹) آمده است.

<sup>۶</sup> این چنین در الکنز (۲/۱۵۹) آمده است.

<sup>۷</sup> هدف از دشمن خدا شیطان است.

<sup>۸</sup> شیطان.

بامداد یا غروب به مسجد برود، در ذمه خداوند عزوجل می‌باشد، و کسی که نزد امامی به خاطر تقویت و عزت نمودن وی برود، در ذمه خداوند عزوجل می‌باشد، و کسی که در خانه‌اش بنشیند و هیچ کس را به بدی غیبت نکند، در ذمه خداوند عزوجل می‌باشد، دشمن خدا می‌خواهد مرا از خانه‌ام به سوی مجلس بیرون کند.<sup>۱</sup> هیثمی (۱۰/۳۰۴) می‌گوید: این را طبرانی در الأوسط و الکبیر به مانند آن به اختصار روایت نموده، و بزار هم روایت کرده، و رجال احمد رجال صحیح‌اند، غیر ابن لهیعه که حدیثش در ضمن ضعفش حسن است.

## قناعت

### ترغیب عمر رضی الله عنه به قناعت

ابن المبارک از عبدالله بن عبید روایت نموده، که گفت: عمر بن الخطاب رضی الله عنه بر تن احنف رضی الله عنه پیراهنی را دید و گفت: ای احنف این پیراهنت را به چند نگرفتی؟ گفت: این را به دوازده درهم گرفتم، عمر رضی الله عنه گفت: و ای بر تو چرا به شش درهم گرفتی، و باقی آن در آنچه می‌بود که می‌دانی؟<sup>۲</sup> و ابن ابی حاتم از حسن بصری روایت نموده، که گفت: عمر بن الخطاب رضی الله عنه به ابوموسای اشعری رضی الله عنه نوشت: به رزق<sup>۳</sup> در دنیا قناعت کن، چون رحمان بعضی از بندگان خود را بر بعضی در رزق فضیلت داده است، بلکه به آن هر یکی را آزمایش می‌کند، کسی را که برایش گشایش آورده می‌آزماید که شکرگزاری وی در آن چگونه است، و شکر وی برای خداوند ادا نمودن آنچه است، که خداوند بر وی در آنچه برایش رزق داده و عطا نموده فرض گردانیده است.<sup>۴</sup>

### قناعت علی و وصیتش و وصیت سعد به قناعت

عسکری از ابوجعفر روایت نموده، که گفت: علی رضی الله عنه از خرمای ناسره و خشک خورد، بعد آب نوشید، و بر شکم خود زد و گفت: کسی که شکمش او را داخل آتش سازد. خداوند او را دور راند، بعد چنین تمثیل آورد.

فإنک مهماتعط بطنک سؤلہ

و فرجک نالا منتهی الذم أجمعا

ترجمه: «تو هر گاهی که خواهش شکم و فرجت را برآورده سازی و بدهی، هر دوی آنها انتهای پستی را نصیب شده‌اند».<sup>۵</sup> و نزد دینوری از شعبی روایت است که گفت: علی بن ابی طالب فرمود: ای فرزند آدم، فکر فردا را بر فکر امروز مقدم مساز، اگر اجلت نیامده باشد، رزق در فردا می‌آید، و بدان که اگر مال را اضافه از مصرف جمع

<sup>۱</sup> ضعیف. طبرانی (۱۵۰/۸) ابن عساکر (۳۴۸/۶) در آن ابن لهیعه است که ضعیف است.

<sup>۲</sup> این چنین در الکنز (۲/۱۶۱) آمده است.

<sup>۳</sup> با اصلاح از پاورقی، چون در اصل «روح» آمده است. م.

<sup>۴</sup> این چنین در الکنز (۲/۱۶۱) آمده است.

<sup>۵</sup> این چنین در الکنز (۲/۱۶۱) آمده است.

<sup>۶</sup> یعنی فکر اینکه فردا چه طور خواهد شد و چه خواهد نمود. م.

و کسب کنی، آن را برای غیرت ذخیره می‌نمایی.<sup>۱</sup> و ابن عساکر از سعد رضی الله عنه روایت نموده، که وی برای فرزندش گفت: ای فرزندم، اگر توانگری را طلب نمودی، به قناعت طلبش کن، چون کسی که از قناعت بهره‌مند نباشد، مال غنی‌اش نمی‌سازد.<sup>۲</sup>

### روش پیامبر صلی الله علیه و آله و اصحابش در ازدواج و نکاح ازدواج پیامبر صلی الله علیه و آله با خدیجه (رضی الله عنها)

طبرانی از جابر بن سمره رضی الله عنه - یا از مردی از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله - روایت نموده، که گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله گوسفند می‌چرانید، بعد گوسفند چرانی را ترک نمود و به شترچرانی پرداخت، و در حالی که او و شریکش در شترچرانی بودند، خواهر خدیجه آنان را به کرایه گرفت، هنگامی که سفر را تمام نمودند، از طرف آنها برای خواهر خدیجه چیزی باقی ماند، و شریکش نزد خواهر خدیجه رفت و آمد داشت، و از وی دین خود را طلب می‌نمود، و به محمد صلی الله علیه و آله می‌گفت: برو، محمد صلی الله علیه و آله می‌فرمود: «تو برو، من حیاء می‌کنم»، باری خواهر خدیجه، که [شریک پیامبر صلی الله علیه و آله] نزدشان آمده بود، گفت: محمد کجاست؟ پاسخ داد: به او گفتم، وی می‌گوید که حیا می‌نماید، خواهر خدیجه گفت: مردی را با حیاتر، و عقیف‌تر و... و... ندیدم، و این در قلب خواهرش خدیجه افتاد، و کسی را نزد محمد صلی الله علیه و آله فرستاد و گفت: نزد پدرم برو و مرا خواستگاری کن، پیامبر صلی الله علیه و آله [در پاسخ به این درخواست خدیجه] فرمود: «پدرت مرد ثروتمند است و او این کار را نمی‌کند»، خدیجه گفت: برو ملاقاتش کن و با او صحبت نما، من از طرف تو کافی هستم، و هنگام مست بودنش نزدش بیا، پیامبر صلی الله علیه و آله چنین نمود، و نزد پدر خدیجه بود، و او خدیجه را به نکاح وی در آورد، هنگامی که صبح نمود در مجلس نشست، به او گفته شد: کار نیکویی نمودی که محمد را زن دادی، گفت: آیا این کار را نموده‌ام؟ گفتند: بلی، وی برخاست و نزد خدیجه آمد و گفت: مردم می‌گویند: من محمد را زن داده‌ام، گفت: بلی، و رأی خود را غلط و بی مورد ندان، چون محمد چنین و چنان است، و آن اندازه بر وی اصرار ورزید که راضی گردید، بعد از آن دو اوقیه نقره یا طلا برای محمد صلی الله علیه و آله فرستاد و گفت: لباس بخر و به من هدیه کن و قوچ بخر و این چیز و آن چیز را، و پیامبر صلی الله علیه و آله چنان نمود.<sup>۳</sup> هیشمی (۹/۲۲۲) می‌گوید: این را طبرانی و بزار روایت نموده‌اند، و رجال طبرانی، غیر ابو خالد والبی که ثقه است، رجال صحیح‌اند، و رجال بزار همچنان رجال صحیح‌اند، مگر شیخ وی احمد بن یحیای صوفی که ثقه است، و از رجال بزار همچنان رجال صحیح‌اند، مگر شیخ وی احمد بن یحیای صوفی که ثقه است، و از رجال صحیح نمی‌باشد، و در آن گفته: خدیجه گفت: نزد وی بدون اکراه بیا، در بدل: در وقت مستی اش، و درباره لباس گفته است: آن را به وی اهدا کن، در بدل به من.

<sup>۱</sup> این چنین در الکنز (۲/۱۶۱) آمده است.

<sup>۲</sup> این چنین در الکنز (۲/۱۶۱) آمده است.

<sup>۳</sup> طبرانی در «الکبیر» (۲/۲۰۹) بزار (۲۶۷).

و نزد احمد و طبرانی از ابن عباس رضی الله عنه - طوری که حماد می‌پندازد - روایت است که: رسول خدا صلی الله علیه و آله از خدیجه خواستگاری نمود، و پدرش از نکاح دادن وی ابا می‌ورزید، آن گاه خدیجه طعام و نوشیدنی را آماده ساخت و پدرش را با تنی چند از قریش دعوت نمود، و آنها خوردند و نوشیدند، و مست شدند، آن گاه خدیجه گفت: محمد بن عبدالله از من خواستگاری می‌کند، مرا به نکاح وی درآور، پدرش او را به نکاح وی در آورد، بعد پدرش را عطر زد و به او لباس پوشانید - و با پدران همینطور می‌نمودند - هنگامی که مستی اش از وی دور گردید، متوجه شد که خوشبویی زده شده و لباس بر تنش است، گفت: چه کاری نموده‌ام؟ این چیست: گفت: مرا به نکاح محمد بن عبدالله درآوردی، گفت: من یتیم ابوطالب را زن می‌دهم؟! نه، سوگند به جانم! خدیجه گفت: آیا حیا نمی‌کنی؟ می‌خواهی خودت را نزد قریش سفیه و بی‌خرد جلوه دهی، مردم را خبر می‌دهی که تو مست بودی؟ و تا آن اندازه بر وی اصرار ورزید که راضی گردید.<sup>۱</sup>

و نزد ابن سعد<sup>۲</sup> از نفیسه روایت است که گفت: خدیجه بنت خویلد زن هوشیار، نیرومند و شریف بود، البته در ضمن آنچه خداوند از کرامت و خیر برای او اراده نموده بود، و در آن روز از همه قریش نسب بهتری داشت، و بر همه‌شان شرافت بزرگی داشت، و از همه‌شان سرمایه‌دارتر بود، و هر یک از قومش حریص و آرزومند به نکاح وی بود، البته اگر بر آن توانایی پیدا می‌کردند، او را خواستگاری نموده بودند، و برایش مال‌ها مصرف کرده بودند، وی مرا به عنوان تجسس کننده<sup>۳</sup> نزد محمد صلی الله علیه و آله بعد از اینکه در قافله‌اش از شام برگشت فرستاد، (گفتم: ای محمد، چه تو را از ازدواج باز می‌دارد؟ گفت: «در دستم آنچه بدان ازدواج کنم نیست»، گفتم: اگر این از طرف تو پرداخته شود و به سوی زیبایی و مال و شرف و همتایی و برابری دعوت شوی آیا قبول نمی‌کنی؟ پرسید: «این کیست؟» گفتم: خدیجه، گفت: «این برای من چگونه مقدور است؟» نفیسه می‌گوید: گفتم، این بر من باشد، فرمود: «من این کار را می‌کنم»، بعد رفتم و خدیجه را خبر داده، آن گاه خدیجه نزد وی فرستاد که در فلان و فلان ساعت بیا، و نزد عمویش عمرو بن اسد هم فرستاد تا وی را به نکاح درآورد، عمرو حاضر شد رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز با عمویش وارد گردید، و یکی از آنها وی را به نکاح داد، و عمرو بن اسد گفت: بینی این نر کوییده نمی‌شود!<sup>۴</sup> پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در حالی که بیست و پنج سال داشت و خدیجه در آن روز چهل سال عمر داشت با وی ازدواج نمود، و خدیجه پانزده سال قبل از [عام] الفیل به دنیا آمده بود.

### ازدواج پیامبر صلی الله علیه و آله با عایشه و سوده (رضی الله عنهما)

<sup>۱</sup> رجال آن دو، همچنان که هیثمی (۹/۲۲۰) می‌گوید، رجال صحیح‌اند.

<sup>۲</sup> ۱/۱۳۱

<sup>۳</sup> کسی را که دنبال آوردن خبری روان کنند، و او این وظیفه را مخفیانه انجام دهد.

<sup>۴</sup> یعنی وی کفو است و نکاحش رد نمی‌شود.

طبرانی از عایشه (رضی الله عنها) روایت نموده، که گفت: هنگامی که خدیجه (رضی الله عنها) وفات نمود، خوله بنت حکیم بن اوقص (رضی الله عنها) - همسر عثمان بن مظعون رضی الله عنه البته در مکه - گفت: ای رسول خدا آیا ازدواج نمی‌کنی؟ گفت: «چه کسی را؟» پاسخ داد: اگر خواسته باشی باکره و اگر خواسته باشی بیوه، فرمود: «باکره کیست؟» پاسخ داد: دختر محبوب‌ترین خلق خدا نزدت، عایشه دختر ابوبکر، پرسید: «بیوه کیست؟» پاسخ داد: سوده بنت زمعه، که به تو ایمان آورده، و تو را در دینت پیروی نموده، فرمود: «برو و او را برای من خواستگاری کن»، بنابراین خوله آمد و داخل خانه ابوبکر شد، و ام رومان مادر عایشه (رضی الله عنهما) را دریافت و گفت: ای ام رومان، چه خیر و برکتی را خداوند بر شما داخل نموده است؟! مرا رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرستاده است، و عایشه را برایش خواستگاری می‌کنم، ام رومان پاسخ داد: [من این را] دوست دارم، منتظر ابوبکر باش که می‌آید، بعد ابوبکر آمد، و خوله گفت: ای ابوبکر چه خیر و برکتی را خداوند بر شما داخل نموده است؟! رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مرا فرستاده، که عایشه را برایش خواستگاری کنم، ابوبکر گفت: آیا او برای وی مناسب است؟ وی دختر برادرش است، آن گاه نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم برگشتم، و آن را برایش متذکر شدم، فرمود: «نزد وی برگرد، و به او بگو: تو در اسلام برادرم هستی، و من برادرت هستم، و دختر تو برایم جایز است»، وی دوباره نزد ابوبکر آمد، ابوبکر گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را برایم فراخوان، بعد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آمد، و او را به نکاح وی درآورد.<sup>۱</sup> هیشمی (۹/۲۲۵) میگوید: رجال وی، رجال صحیح‌اند، غیر محمد بن علقمه که حسن الحدیث می‌باشد. و احمد این را از ابوسلمه و یحیی بن عبدالرحمن بن حاطب روایت نموده، که هر دو گفتند: هنگامی که خدیجه وفات نمود... و حدیث را به معنای آن متذکر شده، و در آخر آن افزوده، که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت: «برگرد و به او بگو: من برادر تو در اسلام هستم و تو برادر من هستی، و دخترت برایم جایز است»، آن گاه برگشتم، و آن را برای وی متذکر شدم، ابوبکر گفت: منتظر باش، و بیرون شد، ام رومان گفت: مطعم بن عدی عایشه را برای پسرش (جبیر) درخواست نموده بود، (و ابوبکر برایش وعده کرده بود)، به خدا سوگند، ابوبکر هرگز وعده‌ای ننموده بود که از آن خلاف ورزیده باشد، بنابراین ابوبکر نزد مطعم بن عدی رفت) و نزد مطعم زنش، مادر همان پسرش بود، و با ابوبکر چنان صحبت نمود که وعده‌اش برای مطعم از میان رفت، چون مطعم، وقتی که ابوبکر به او گفت: درباره امر این دختر چه می‌گویی؟ به سوی همسرش روی گردانید، و به او گفت: در این باره چه می‌گویی؟ وی به طرف ابوبکر روی گردانید و به او گفت: ممکن است اگر ما این جوان را زن بدهیم، تووی را به دست بیاوری و به دینت، که در آن قرار داری، داخلش کنی، آن گاه ابوبکر روی خود را به طرف مطعم گردانید و به او گفت: تو چه می‌گویی؟ پاسخ داد: وی آنچه را می‌گوید که می‌شنوی،<sup>۲</sup> آن گاه از نزد وی در حالی بیرون گردید، که خداوند اثر همان وعده‌اش را از نفسش بیرون نموده بود، و برای خوله گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را برایم فراخوان، و او وی را فراخواند، و ابوبکر عایشه (رضی الله عنها) را، که در آن روز شش سال داشت به نکاح وی درآورد.

<sup>۱</sup> طبرانی (۲۳/۲۳) احمد (۶/۲۱۱) نگا: سخن هیشمی در این باره.

<sup>۲</sup> این زیادت و بقیه زیادت‌های قوس از «سیرت حلبیه» نقل شده‌اند، که بدون آن کلام چندان درست نمی‌نماید.

بعد از آن خوله بیرون گردید، و نزد سوده بنت زمعه داخل گردید و گفت: خداوند چه خیر و برکتی را بر تو داخل نموده است؟ پرسید: و آن چیست؟ پاسخ داد: رسول خدا ﷺ مرا فرستاده است، که تو را برایش خواستگاری کنم، سوده گفت: من دوست دارم و راضی هستم، نزد پدرم وارد شو، و این را برای وی متذکر شو - پدر وی شیخ بزرگ سالی بود که از حج تخلف ورزیده بود - ، آن گاه نزد وی وارد گردید، و او را به روش جاهلیت سلام داد، پرسید: این کیست؟ پاسخ داد: خوله بنت حکیم، گفت: کارت چیست؟ پاسخ داد: محمد بن عبدالله مرا فرستاده است، تا سوده را برایش خواستگاری کنم، گفت: کفو و همتای عزتمندی است، دوستت سوده چه می گوید؟ گفت: این را دوست می دارد، گفت: او را<sup>۱</sup> نزد من فراخوان، و پیامبر ﷺ نزد وی آمد و زمعه سوده را به نکاح وی داد، آن گاه برادر سوده عبدبن زمعه از حج آمد، و شروع به خاک انداختن بر سرش نمود، و او بعد از این که اسلام آورد گفت: سوگند به جانم، روزی که من بر سرم خاک را می انداختم که رسول خدا ﷺ با سوده دختر زمعه ازدواج نموده است بی خرد و سفیه بودم!!

عایشه می گوید: بعد به مدینه آمدیم، و در بنی حارث بن خزرج در سنح<sup>۲</sup> حاضر شدیم، می افزاید: رسول خدا ﷺ آمد و داخل خانه ما شد، و مادرم در حالی نزد آمد که در بادپیچ (تاب)<sup>۳</sup> قرار داشتم، و مرا در میان دو درخت خرما در هوا می برد و می آورد، وی مرا از آن پایین نمود، و من گیسویی داشتم، وی آن را به دو طرف فروآویخت، و با آب صورتم را پاک نمود، بعد دستم را گرفته با خود برد و نزد دروازه ایستاد، و من نفس نفس می زدم، تا اینکه نفسم آرام شد، بعد از آن مرا داخل نمود متوجه شدم که رسول خدا ﷺ بر تختی در خانه ما نشسته است، و نزدش مردان و زنانی از انصاراند، بعد [مادرم] مرا در اطای نکه داشت و گفت: این ها اهل تواند، خداوند برای تو در آنها، و برای آنها در تو برکت عنایت فرماید، آن گاه مردان و زنان برخاستند و بیرون رفتند، و رسول خدا ﷺ در خانه مان با من زفاف نمود، نه برایم شتر کشته شد و نه برایم گوسفند ذبح گردید، بلکه سعدبن عبادہ رضی الله عنه همان کاسه بزرگ را که برای پیامبر خدا ﷺ در وقت گردشش نزد همسرانش می فرستاد آورد. و من در آن روز دختر هفت ساله<sup>۴</sup> بودم.<sup>۵</sup>

<sup>۱</sup> رسول خدا ﷺ را.

<sup>۲</sup> سنح: به ضم میم و نون، و گفته شدن، به سکون نون، موضع و جایی است در بلندی های مدینه که در آن منازل بنی حارث بن خزرج قرار داشت.

<sup>۳</sup> طنابی که دو سوی آن را بر جایی بلند ببندند و کودکان در میان آن نشسته در هوا آیند و روند. و به عبارت دیگر ریسمانی که از جایی آویزان کنند و در آن بنشینند و در روی هوا به جلو و عقب حرکت کنند، در لهجه عامی آن را «باد» و «گاز» نیز میگویند. به نقل از لاروس و فرهنگ عمید. م.

<sup>۴</sup> این چنین در اصل آمده، ودر آنچه حافظ در الفتح (۷/۱۵۹) از احمد نقل نموده، آمده است: من در آن روز دختر نه ساله بودم، و این درست است، چنانکه در روایت های متعدد بخاری و غیر وی آمده است.

<sup>۵</sup> صحیح. احمد (۲۱۱/۶) ابوداود (۴۹۳۵) البانی آن را صحیح دانسته است.



### ازدواج پیامبر ﷺ با حفصه بنت عمر (رضی الله عنهما)

بخاری و نسائی از ابن عمر (رضی الله عنهما) روایت نموده‌اند که: عمر رضی الله عنه هنگامی حفصه از خنیس بن حذافه سهمی - که در بدر شرکت کرده بود و در مدینه وفات یافت - بیوه باقی ماند، با عثمان رضی الله عنه روبرو گردید و گفت: اگر خواسته باشی حفصه را به نکاح درآورم، پاسخ داد: در مورد این کار فکر خواهم نمود، بعد شب‌هایی درنگ نمود و گفت: به این نتیجه رسیدم که ازدواج نکنم، عمر می‌گوید: بعد به ابوبکر رضی الله عنه گفتم: اگر خواسته باشی حفصه را به نکاح درآورم، و او خاموش باقی ماند، و من بر وی نسبت به خشمم بر عثمان خشمگین‌تر بودم، بعد شب‌هایی درنگ نمود، و پیامبر صلی الله علیه و آله وی را خواستگاری نمود، و او را به نکاح پیامبر صلی الله علیه و آله درآوردم، بعد از این معامله ابوبکر با من روبرو شد و گفت: ممکن است وقتی که حفصه را به من عرضه داشتی و من به تو پاسخ ندادم، بر من خشمگین شده باشی، گفتم: آری، گفت: مرا از پاسخ برایت فقط همین بازداشت که از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیدم که وی را یاد نمود، و نخواستم راز وی را افشا کنم، و اگر وی ترکش می‌نمود من قبولش می‌کردم.<sup>۱</sup> این چنین در جمع الفوائد (۱/۲۱۴) آمده است.

و این را همچنان احمد و بیهقی و ابویعلی و ابن حبان روایت نموده‌اند، و ابن حبان افزوده است: عمر گفت: من از عثمان به رسول خدا صلی الله علیه و آله شکایت نمودم، رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «حفصه با کسی بهتر از عثمان ازدواج می‌نماید، و عثمان با کسی بهتر از حفصه ازدواج می‌کند»، بعد پیامبر صلی الله علیه و آله دخترش را به نکاح وی درآورد.<sup>۲</sup> این چنین در منتخب الکنز (۵/۱۲۰) آمده است.

### ازدواج پیامبر ﷺ با ام سلمه بنت ابی امیه (رضی الله عنها)

نسائی به سند صحیح از ام سلمه روایت نموده، که گفت: هنگامی که عده ام سلمه سپری گردید، ابوبکر رضی الله عنه وی را خواستگاری نمود، ولی وی با او ازدواج ننمود، بعد پیامبر صلی الله علیه و آله (کسی) را فرستاد که وی را برایش خواستگاری نماید، ام سلمه گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله را خبر بده، که من زن غیرتمند<sup>۳</sup> هستم، و زنی هستم که اطفال زیادی دارم، و هیچ کس از اولیایم حاضر نیست.

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «به او بگو: قوت که: غیرتمند هستی، خداوند را دعا خواهم نمود، و غیرت و رشک از میان خواهد رفت، و قوت که: من زنی هستم که اطفال زیادی دارم، اطفال از طرف تو کفایت می‌شوند<sup>۴</sup>، و قوت که: هیچ کس از اولیایم حاضر نیست، هیچ یک از اولیایت حاضر یا غایب چنان نیست که این را بد برد»، آن گاه

<sup>۱</sup> بخاری (۴۰۰۵).

<sup>۲</sup> بخاری (۵۱۲۲) احمد (۱۷/۱، ۱۲/۱) نسائی (۶/۷۷ - ۷۸) ابویعلی (۶).

<sup>۳</sup> هدف از غیرتمند بودن، زود به خشم و رشک آمدن و داشتن احساسات قوی که باعث بروز عکس العمل آنی و فوری گردد می‌باشد. م.

<sup>۴</sup> یعنی: دیگر مسئولیت آن‌ها به دوش تو نمی‌باشد، و از طرف تو من مسئولیت آن‌ها را به صفت جزء فامیل خود به عهده می‌گیرم، و نفقه و مصرف شان را به دوش می‌گیرم. م.

به پسرش عمر رضی الله عنه گفت: برخیز و برای رسول خدا صلی الله علیه و آله نکاح کن و او برای پیامبر صلی الله علیه و آله نکاح نمود.<sup>۱</sup> این چنین در الإصابه (۴/۴۵۹) و جمع الفوائد (۱/۲۱۴) آمده است.

و نزد ابن عساکر از ام سلمه روایت است: هنگامی که وی به مدینه آمد، به آن‌ها خبر داد که وی دختر ابی امیه بن مغیره است، ولی تکذیبش نمودند، تا این که عده‌ای از آنان راهی حج شدند، و گفتند: برای خانواده‌ات بنویس،<sup>۲</sup> وی [برای خانواده‌اش] توسط آن‌ها نوشت، و به مدینه در حالی برگشتند که آن را تصدیق می‌نمودند، بنابراین آن عزت و احترامش نزد آن‌ها افزون گردید. می‌افزاید: هنگامی که زینب را به دنیا آوردم<sup>۳</sup> پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و مرا خواستگاری نمود، گفتم: مثل من نکاح می‌شود؟<sup>۴</sup> در من دیگر فرزند نیست،<sup>۵</sup> و من غیور و عیال دار هستم، فرمود: «من از تو بزرگترم، غیرت را خداوند می‌برد، و عیال، دیگر به دوش خدا و رسول وی‌اند»، آن‌گاه رسول خدا صلی الله علیه و آله با وی ازدواج نمود، و نزدش می‌آمد و می‌گفت: (این زنا)، «زینب کجاست»، بعد عمار آمد و او را با خود برد و گفت: این رسول خدا صلی الله علیه و آله را [از حاجتش] باز می‌دارد - ام سلمه وی را شیر می‌داد - ، بعد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و گفت: «زینب کجاست؟» قریبه<sup>۶</sup> بنت ابی امیه - که در همان موقع نزد خواهرش بود - گفت: او را ابن یاسر گرفت، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «من امشب نزدتان می‌آیم»، بنابراین سفره خود را گذاشتم، و دانه‌هایی از جو را که در کوزه‌ام بود بیرون کردم، و روغنی را در آن آمیخته و برایش غذایی ساختم، بعد شب را سپری نمود و صبح کرد، هنگامی که صبح نمود گفت: «تو نزد خانواده خود از کرامتی برخوردار هستی، اگر خواسته باشی هفت شب نزدت می‌مانم، و اگر نزدت هفت شب نمایم، نزد زنانم نیز هفت شب می‌نمایم».<sup>۷</sup>

### ازدواج پیامبر با ام حبیبه بنت ابی سفیان (رضی الله عنهما)

زبیر بن بکار از اسماعیل بن عمرو روایت نموده که: ام حبیبه دختر ابوسفیان (رضی الله عنهما) گفت: من در سرزمین حبشه بودم، که ناگاه فرستاده نجاشی - وی کنیزی بود، که به او ابرهه گفته می‌شد، و به کار لباس و روغن نجاشی مشغول می‌نمود - آمد و برای ورود نزدم اجازه خواست، به او اجازه دادم، گفت: پادشاه به تو می‌گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله به من نوشته است که تو را به نکاح وی درآورم، گفتم: خداوند تو را به خیر بشارت

<sup>۱</sup> یعنی: مادرش را به عقد نکاح رسول خدا صلی الله علیه و آله درآورد. م.

<sup>۲</sup> صحیح احمد (۴/۳۱۳، ۳۱۷) نسائی (۶/۸۱ - ۸۲)

<sup>۳</sup> در الإصابه و ابن سعد آمده: آیا برای فامیلت نامه می‌نویسی، و این درست‌تر می‌نماید.

<sup>۴</sup> البته بعد از درگذشت ام سلمه.

<sup>۵</sup> در الإصابه و ابن سعد آمده: من من نکاح نمی‌شود، و این درست‌تر می‌نماید.

<sup>۶</sup> یعنی به سنی رسیده‌ام که دیگر نمی‌زایم.

<sup>۷</sup> قریبه خواهر ام سلمه است.

<sup>۸</sup> این چنین در الکنز (۷/۱۱۷) آمده است. و نسائی این را به سند صحیح از ام سلمه به مانند آن، چنان که در الإصابه (۴/۴۵۹) آمده،

روایت کرده است. و ابن سعد (۸/۹۳) از ام سلمه مانند این را روایت نموده است.

دهد، گفت: پادشاه به تو می‌گوید: کسی را وکیل بگردان که تو را به نکاح دهد، ام حبیبه می‌گوید: آن گاه نزد خالد بن سعید بن عاص رضی الله عنه فرستادم و او را وکیل گردانیدم، و دو حلقه نقره‌ای، و همچنان دو خلخال نقره‌ای را که بر تن داشتم، و انگشترهایی از نقره را که در هر انگشت پاهایم بودند، به خاطر خوشی از بشارتی که ابرهه به من داده بود به وی دادم، هنگامی که غروب فرارسید نجاشی جعفر بن ابی طالب رضی الله عنه و کسانی را از مسلمانان که در آنجا بودند امر نمود تا حاضر شوند، بعد نجاشی بیانیه داد و گفت: ستایش خدایی راست که پادشاه، منزله، مؤمن، عزیز و جبار است، و شهادت می‌دهم که معبودی جز یک خدا نیست، و محمد بنده و رسول خداست، و او همان کسی است که عیسی بن مریم [مردم را] به وی بشارت داده بود. اما بعد: رسول خدا صلی الله علیه و آله درخواست نموده است، که ام حبیبه دختر ابوسفیان را برای وی به نکاح بدهم، و من به این درخواست رسول خدا صلی الله علیه و آله پاسخ دادم، و برای وی چهار صد دینار مهر داده است<sup>۱</sup> و دینارها را در پیش روی قوم ریخت، بعد خالد بن سعید صحبت نمود و گفت: ستایش خدا راست وی را ستایش می‌کنم و از وی مغفرت می‌طلبم، و شهادت می‌دهم که معبودی جز یک خدا نیست و شهادت می‌دهم که محمد بنده و رسول اوست، وی را به هدایت و دین حق فرستاده است، تا آن را بر همه ادیان غالب گرداند، اگر چه مشرکین بد برند، اما بعد: آنچه را رسول خدا صلی الله علیه و آله طلب نموده است قبول نمودم، و ام حبیبه بنت ابی سفیان را در نکاح وی در آوردم، و خداوند برای رسول خدا صلی الله علیه و آله برکت بدهد، و نجاشی دینارها را به خالد بن سعید پرداخت، و او آن را قبض نمود، بعد خواستند که برخیزند، نجاشی گفت: بنشینید چون این از سنت انبیا است، که وقتی ازدواج نمودند باید طعامی در ازدواج خورده شود، بنابراین طعامی را طلب نمود و آن‌ها خوردند و بعد از آن پراکنده شدند.<sup>۲</sup>

و حاکم<sup>۳</sup> این را از اسماعیل بن عمرو بن سعید بن عاص روایت نموده که گفت: ام حبیبه فرمود: در خواب دیدم که شوهرم عبیدالله بن جحش در بدترین و قبیح‌ترین صورت قرار دارد، آن گاه ترسیدم و گفتم: به خدا سوگند، حال وی دگرگون شده است، ناگهان وی وقتی که صبح نمود گفت: ای ام حبیبه، من درباره دین فکر نمودم، و هیچ دینی را بهتر از نصرانیت ندیدم، در مقابل به آن گرویده بودم،<sup>۴</sup> و بعد از آن در دین محمد داخل شدم، و حالا باز به نصرانیت برگشته‌ام، گفتم: به خدا سوگند برایت بهتر نیست!<sup>۵</sup> و او را از خوابی که برایش دیده بودم خبر دادم ولی به آن توجه و پروایی نکرد، و به شراب روی آورد، تا اینکه درگذشت، و من در خواب دیدم که کسی می‌آید و به من می‌گوید: ای ام المؤمنین، ترسیدم و آن را چنین تأویل نمودم که رسول خدا صلی الله علیه و آله با من ازدواج می‌کند، می‌افزاید: و جز اندکی نگذشته بود که زمان عده‌ام سپری شد، و ناگاه فرستاده نجاشی آمد... و حدیث را به مانند

<sup>۱</sup> در ابن سعد آمده: و برای وی... مهر دادم.

<sup>۲</sup> این چنین در البدایه (۴/۱۴۳) آمده است.

<sup>۳</sup> ۴/۲۰

<sup>۴</sup> البته در جاهلیت وی به این دین گرویده بود.

<sup>۵</sup> در ابن سعد آمده: به خدا سوگند، این برایت بهتر نیست.

آن متذکر شده است، و در آخر آن بعد از این قولش و آن‌ها خوردند و پراکنده شدند، افزود: ام حبیبه گفت: هنگامی که مال به دستم رسید، نزد ابرهه که به من بشارت داده بود فرستادم به او گفتم: من در آن روز به تو همان چیزها را دادم، و مالی در دستم نبود، حالا این پنجاه مثقال<sup>۱</sup> را بگیر و از آن استفاده کن، وی عطردانی را به من داد، و در آن همه آنچه بود که من به او داده بودم، و آن را برایم مسترد نمود و گفت: پادشاه به من دستور داده است، که هیچ چیزی را از تو کم نکنم، و من کسی هستم که به لباس و روغن وی مشغول، و دین رسول خدا ﷺ را پیروی نموده‌ام، و به خدا ایمان آورده‌ام، و پادشاه زنان خود را دستور داده است، که همه عطری را که نزدشان هست برای تو بفرستند. هنگامی که فردا شد، وی برایم عود، ورس، عنبر و زباد<sup>۲</sup> زیادی آورد، و با همه آن نزد رسول خدا ﷺ آمدم، وی آن را بر من و نزد من می‌دید، ولی بد نمی‌دید و انکار نمی‌نمود، بعد از آن ابرهه گفت: کار و نیاز من به تو اینست که رسول خدا ﷺ را از طرف من سلام بگویی، و به او بگویی که من از دین وی پیروی نموده‌ام، می‌افزاید: بعد از آن به من توجه نمود، و او همان کسی بود که مرا آماده ساخت، و هر وقتی که نزد من داخل می‌شد می‌گفت: کارم را به خودت فراموش نکنی. ام حبیبه می‌افزاید: هنگامی که نزد رسول خدا ﷺ آمدم، به او خبر دادم که خواستگاری چگونه بود، و ابرهه با من چه کرد، رسول خدا ﷺ تبسم نمود، و سلام ابرهه را به او رسانیدم، فرمود: (وعلیهاالسلام و رحمه الله و برکاته).<sup>۳</sup>

### ازدواج پیامبر ﷺ با زینب بنت جحش (رضی الله عنها)

احمد از انس رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: هنگامی که عده زینب رضی الله عنها سپری شد، پیامبر ﷺ به زید رضی الله عنه گفت: «برو وی را برای من خواستگاری کن»، وی به راه افتاد، و در حالی نزدش آمد، که خمیرش را آماده می‌کرد، می‌گوید: هنگامی که وی را دیدم، در سینه‌ام بزرگ جلوه نمود، حتی نمی‌توانستم به سویش نگاه کنم، به خاطری که رسول خدا ﷺ وی را یاد نموده بود بنابراین پشت خود را به سوی وی گردانیدم، و عقب رفتم و گفتم: ای زینب بشارت بادا برایت، مرا رسول خدا ﷺ فرستاده است، و تو را خواستگاری می‌کند، زینب گفت: من تا این که با پروردگارم عزوجل مشورت نکنم کاری را نمی‌کنم، بعد از آن به سوی مسجد خود برخاست، و قرآن نازل گردید، و رسول خدا ﷺ آمد و بدون اجازه نزد وی داخل شد، انس می‌گوید: و ما خود را در حالی یافتیم، که وقتی رسول خدا ﷺ نزد وی داخل گردید، برای مان نان و گوشت داد، و مردم بیرون شدند و مردانی باقی ماندند که در خانه بعد از طعام صحبت می‌نمودند، بعد رسول خدا ﷺ بیرون شد، و من دنبالش نمودم، وی به حجره‌های همسرانش یکی بعد از دیگری می‌آمد، و بر آن‌ها سلام می‌داد، و آنان می‌گفتند: ای رسول خدا، اهلت را چگونه یافتی؟ نمی‌دانم که من به او خبر دادم - که قوم بیرون شده‌اند - یا این که خبر داده شد، می‌گوید: آن گاه به راه

<sup>۱</sup> پنجاه مثقال طلا. م.

<sup>۲</sup> نوعی خوش بوی که از جانوری به نام گربه زباد گرفته می‌شود، و واحد آن «زیاده» است. به نقل از لاروس. م.

<sup>۳</sup> این را ابن سعد (۸/۹۷) از اسماعیل بن عمرو بن سعید اموی به معنای آن روایت کرده است.

افتاد، و داخل خانه شد، و من رفتم که با او داخل شوم، ولی پرده را در میان من و خودش انداخت، و حکم حجاب نازل گردید، و قوم به آن پند داده شدند:

[لَا تَدْخُلُوا بُيُوتَ النَّبِيِّ إِلَّا أَنْ يُؤْذَنَ لَكُمْ] الآية.<sup>۱</sup>

ترجمه: «به خانه‌های پیامبر داخل نشوید، مگر آن که برای تان اجازه داده شود».<sup>۲</sup> این چنین این را مسلم و نسائی روایت نموده‌اند.

و نزد بخاری از انس رضی الله عنه روایت است که: در ازدواج پیامبر صلی الله علیه و آله با زینب بنت جحش نان و گوشت داده شد، و من برای دعوت مردم به طعام فرستاده شدم، قومی می‌آمدند و می‌خوردند و بیرون می‌شدند، و باز قومی می‌آمدند و می‌خوردند و بیرون می‌شدند، و من دعوت نمودم، تا اینکه کسی را نیافتم که دعوتش نمایم، آن گاه گفتم: ای نبی خدا، هیچکس را نمی‌باید که فراخوانم، گفتم: «طعام تان را جمع کنید»، و سه نفر که در خانه با هم صحبت می‌نمودند باقی ماندند، آن گاه پیامبر صلی الله علیه و آله بیرون شد و به سوی حجره عایشه (رضی الله عنها) به راه افتاد و گفت: (السلام علیکم أهل البیت و رحمہ اللہ و برکاتہ)، عایشه گفت: (و علیک السلام و رحمہ اللہ و برکاتہ)، اهلت را چگونه یافتی؟ خداوند به تو برکت بدهد، بعد از آن پیامبر صلی الله علیه و آله حجره‌های همه همسرانش را یکی بعد از دیگری دنبال نمود، و به آنان چنان می‌گفت که به عایشه گفته بود، و آنان نیز به وی چنان می‌گفتند، که عایشه گفته بود، بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله برگشت، [و دید] که سه نفر در خانه با هم صحبت می‌کنند - و پیامبر صلی الله علیه و آله خیلی باحیا بود - به طرف حجره عایشه بیرون گردید، نمی‌دانم که من به او خبر دادم، یا به او خبر داده شد که قوم بیرون شده‌اند، آن گاه برگشت، و وقتی پایش را از چهارچوب به (در داخل) گذاشته بود، و [پای] دیگرش بیرون بود، پرده را در میان من و خودش فروهشت و آیه حجاب نازل گردید.<sup>۳</sup>

و نزد ابن ابی حاتم از انس رضی الله عنه روایت است که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله با یکی از زنانش ازدواج و عروسی نمود،<sup>۴</sup> و ام سلیم (رضی الله عنها) برایش حیس<sup>۵</sup> ساخت و بعد آن را در ظرف کوچکی انداخت و گفت: نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله برو، و به او بگو که این از طرف ما برایش یک تحفه ناچیز است - انس می‌گوید: مردم در آن روز در سختی قرار داشتند -، من آن را آوردم و گفتم: ای رسول خدا، این را ام سلیم برایت فرستاده است، وی برایت سلام تقدیم نموده می‌گوید: این از طرف ما برایش یک تحفه ناچیز است، پیامبر صلی الله علیه و آله به سوی آن نگاه نمود و گفت: «آن را در گوشه خانه بگذار»، بعد از آن گفت: «برو، فلان و فلان را برایم فراخوان»، و مردان زیادی را نام گرفت و گفت: «و هر کسی را از مسلمانان که با او روبرو شدی [فراخوان]»، آن گاه کسانی را که برایم گفته بود، و کسی را از مسلمانان که با او روبرو شدم دعوت نمودم، بعد آمدم که خانه و صغه و حجره از مردم پر شده‌اند - [راوی

<sup>۱</sup> الاحزاب: (۵۳)

<sup>۲</sup> مسلم (۲۴۲۸) احمد (۳/ ۱۹۵).

<sup>۳</sup> بخاری (۴۷۹۳).

<sup>۴</sup> البته هدف شب اول عروسی است.

<sup>۵</sup> طعامی بوده مرکب از خرما با روغن و پنیر ترش، که شورانیده می‌شده تا هسته آن بیرون آید و همچون ترید شود.

گوید [پرسیدم: ای ابوعثمان: چه تعداد بودند؟ گفت: در حدود سیصد تن - انس می گوید: رسول خدا ﷺ به من گفت: «ظرف طعام را بیاور»، و من آن را برایش آوردم، وی دست خود را روی آن گذاشت و دعا نمود، و آنچه خدا خواسته بود گفت، بعد از آن فرمود: «باید ده نفر ده نفر حلقه شوند، و باید بسم الله بگویند، و باید هر انسان از آنچه نزدیکش است بخورد»، سپس بسم الله گفتند و شروع به خوردن نمودند، و وقتی که همه شان خوردند [و از آن فارغ شدند] رسول خدا ﷺ به من گفت: «آن را بلند کن»، می گوید: آمدم و کاسه را گرفتم، و به آن نگاه نمودم، و نمی دانم که آن هنگامی که گذاشتمش زیادتر بود یا هنگامی که جمع نمودم!!

می افزاید: و مردانی باقی ماندند و با هم در خانه رسول خدا ﷺ صحبت می نمودند، و همسر رسول خدا ﷺ که با وی ازدواج نموده بود، همراه شان بود، و روی خود را به طرف دیوار گردانیده بود، آن ها صحبت را طولانی نمودند، و بر رسول خدا ﷺ باعث تکلیف و مشقت شدند، و پیامبر ﷺ با حیاترین مردم بود، و اگر می دانستند، آن برایشان گران می بود،<sup>۱</sup> آن گاه رسول خدا ﷺ برخاست و بر حجره ها و همسرانش سلام داد، و هنگامی که وی را دیدند آمد، گمان نمودند که بر وی گرانی نموده اند، بنابراین به طرف در روی آوردند و بیرون شدند، و رسول خدا ﷺ تشریف آورد و داخل خانه شد، و پرده را در حالی پایین نمود که من در حجره بودم، آن گاه رسول خدا ﷺ اندکی در خانه اش درنگ نمود، و خداوند قرآن نازل کرد، و پیامبر ﷺ در حالی بیرون شد که این آیه را می خواند:

(يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَدْخُلُوا بُيُوتَ النَّبِيِّ إِلَّا أَنْ يُؤْذَنَ لَكُمْ إِلَى طَعَامٍ) تا به این قول خداوند (إِنْ تُبَدُّوا شَيْئًا أَوْ تُخَفُّوهُ فَإِنَّ اللَّهَ كَانَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمًا).<sup>۲</sup>

ترجمه: «ای کسانی که ایمان آورده اید! در خانه های پیامبر داخل نشوید، مگر اینکه برای صرف غذا به شما اجازه داده شود... اگر چیزی را آشکار کنید یا پنهان دارید، خداوند به همه چیز داناست».

انس می گوید: پس آن ها را قبل از مردم بر من تلاوت نمود، و زمان من به آن ها از همه مردم اول تر است.<sup>۳</sup> این را مسلم، نسائی و ترمذی نیز روایت نموده اند، و ترمذی گفته: حسن و صحیح است، و بخاری و ابن جریر نیز این را روایت کرده اند. این چنین در البدایه (۴/۱۴۶) آمده است. و ابن اسعد (۸/۱۰۴) این را از چند طریق از انس روایت نموده است.

### ازدواج پیامبر ﷺ با صفیه بنت حیی بن اخطب (رضی الله عنها)

ابوداود از انس رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: اسیران جمع کرده شدند - البته در خیبر - ، و دحیه رضی الله عنها آمد و گفت: ای رسول خدا از اسیران کنیزی به من بده، گفت: «برو و کنیزی را بگیر»، وی رفت و صفیه دختر حیی را گرفت،

<sup>۱</sup> یعنی اگر می دانستند که نشستن و صحبت شان سبب اذیت پیامبر ﷺ می شود این عمل را انجام نمی دادند، و اذیت پیامبر ﷺ بالای شان ناخوشایند و گران تمام می شد. م.

<sup>۲</sup> الاحزاب: ۵۴-۵۳.

<sup>۳</sup> بخاری (۴۷۹۳) مسلم (۲۴۲۸) نسائی (۱۳۶/۶) ترمذی (۳۲۱۸).

آن گاه مردی نزد رسول خدا ﷺ آمد و گفت: ای نبی خدا، برای دحیه صفیه دختر حیی سید قریظه و نضیر را دادی و او جز برای تو مناسب نیست،<sup>۱</sup> پیامبر ﷺ فرمود: «صفیه را فراخوانید»، هنگامی که پیامبر ﷺ به سوی وی نگاه نمود، گفت: «کنیزی را غیر از وی از اسیران بگیر»، و رسول خدا ﷺ وی را آزاد نمود و با او ازدواج کرد،<sup>۲</sup> این را بخاری و مسلم نیز روایت نموده‌اند.

و نزد بخاری از انس روایت است که گفت: به خیبر آمدم، و هنگامی که (خداوند برای پیامبر ﷺ) قلعه را فتح نمود، جمال و زیبایی صفیه دختر حیی بن اخطب به او تذکر داده شد، این در حالی بود که شوهر وی به قتل رسیده بود، و او خودش عروس بود، آن گاه پیامبر ﷺ وی را برای خود برگزید، و او را با خود بیرون نمود، وقتی که با وی به سد صهباء<sup>۳</sup> رسید، وی حلال گردید،<sup>۴</sup> و رسول خدا ﷺ با وی همبستر شد، بعد از آن حیسی<sup>۵</sup> را روی پوست کوچکی آماده ساخت، به من گفت: «کسانی را که در اطراف هستند خبر کن»، و همان ولیمه وی برای صفیه بود، بعد از آن به طرف مدینه بیرون شدیم، و پیامبر ﷺ را دیدم که عقبش را برای وی با عبایی می‌پیچید، بعد از آن نزد شتر خود می‌نشست و زانوی خود را می‌گذاشت و صفیه پایش را بر زانوی وی می‌گذاشت و سوار می‌شد.<sup>۶</sup>

و نزد وی همچنان از انس رضی الله عنه روایت است که گفت: رسول خدا ﷺ سه شب در میان خیبر و مدینه اقامت نمود، و در آن با صفیه عروسی کرد، و من مسلمانان را به ولیمه وی دعوت نمودم که در آن نه نان بود (و نه) گوشت، و در آن فقط همین بود که بلال را امر نمود تا پوست‌ها را فرش نماید، و بر آن خرما، پنیر و روغن را انداخت، مسلمانان گفتند: یکی از امهات المؤمنین است، یا کنیزش؟ گفتند: اگر بر وی حجاب افکند، وی یکی از امهات المؤمنین است، و اگر بر وی حجاب نیفکند کنیزش است، هنگامی که حرکت نمود، برای وی در عقبش جای آماده ساخت و حجاب را بر وی کشید.<sup>۷</sup> این چنین در البدایه (۴/۱۹۶) آمده است.

و احمد از جابر بن عبداللّه (رضی الله عنهما) روایت نموده، که گفت: هنگامی که صفیه دختر حیی بن اخطب (رضی الله عنها) نزد رسول خدا ﷺ در خرگاهش داخل گردید، تعدادی از مردم حاضر گردیدند، و من نیز با ایشان حاضر شدم، تا در آن بهره‌ای برایم باشد، رسول خدا ﷺ بیرون شد و گفت: «از نزد مادرتان برخیزید»، هنگامی که غروب فرارسید حاضر شدیم، آن گاه رسول خدا ﷺ به سوی مان بیرون گردید، و در گوشه چادرش

<sup>۱</sup> اینجا نام یکی از راویان که یعقوب نام دارد، آمده بود، و بنا به عدم ضرورت حذف گردید. م.

<sup>۲</sup> صحیح بخاری (۳۷۱) مسلم (۱۳۶۵) ابوداود (۲۹۹۸).

<sup>۳</sup> موضعی است در پایین خیبر.

<sup>۴</sup> یعنی با پاک شدن از حیض برای وی حلال گردید.

<sup>۵</sup> در مورد حیش شرحی در صفحه (۴۳۴) گذشت. م.

<sup>۶</sup> بخاری.

<sup>۷</sup> بخاری (۵۰۸۵).



به اندازه یک و نیم مد<sup>۱</sup> خرمای عجوه بود، و گفت: «از ولیمه مادرتان بخوردید»،<sup>۲</sup> هیشمی (۹/۲۵۱) می‌گوید: این را احمد روایت نموده، و رجال آن رجال صحیح‌اند، و ابن سعد (۸/۱۲۴) مانند آن را روایت کرده است. و طبرانی از ابن عمر (رضی الله عنهما) روایت نموده، که گفت: در چشم‌های صفیه سبزی<sup>۳</sup> وجود داشت، پیامبر ﷺ به او گفت: «این سبزی در چشم‌هایت چیست؟» پاسخ داد: برای شوهرم گفتم: من در خواب دیدم، که گویی مهتابی در آغوشم افتاد، آن گاه مرا به سیلی زد و گفت: آیا پادشاه یثرب<sup>۴</sup> را می‌خواهی؟. صفیه افزود: از رسول خدا ﷺ کسی نزد من مبعوض‌تر نبود، پدرم و شوهرم را به قتل رسانیده بود، ولی به دنبال هم از من معذرت خواست و گفت: «ای صفیه، پدرت عرب را بر من جمع نمود و این چنین و آن چنان نمود»، تا این که آن بغض و عداوت از نفسم رفت.<sup>۵</sup> هیشمی (۹/۲۵۱) می‌گوید: رجال آن رجال صحیح‌اند. و حاکم<sup>۶</sup> از ابوهریره رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: هنگامی که رسول خدا ﷺ با صفیه همبستر شد، ابویوب رضی الله عنه بر دروازه پیامبر صلی الله علیه و آله شب را سپری نمود، و هنگامی که صبح نمود و رسول خدا ﷺ را دید تکبیر گفت، و همراه ابویوب شمشیر بود، و گفت: ای رسول خدا، وی دختری بود که نوعروسی کرده بود، و تو پدر و برادر و شوهرش را کشته بودی، از آن رو از طرف وی بر تو مطمئن نبودم، رسول خدا ﷺ خندید، و برایش سخن نیکو گفت.<sup>۷</sup> حاکم می‌گوید: این حدیث از اسناد صحیح برخوردار است، ولی بخاری و مسلم آن را روایت نکرده‌اند، و ذهبی [نیز] می‌گوید: صحیح است. و ابن عساکر این را از عروه به معنای آن، و طویل‌تر از آن، چنانکه در الکنز (۷/۱۱۹) آمده، روایت نموده است. و ابن سعد (۲/۱۱۶) این را از ابن عباس (رضی الله عنهما) طویل‌تر از آن روایت کرده است، و در روایت وی آمده: گفتم: اگر حرکت نمود به تو نزدیک باشم.

و ابن سعد از عطاء بن یسار روایت نموده، که گفت: هنگامی که صفیه از خیبر آمد، در خانه‌ای مربوط به حارثه بن نعمان رضی الله عنه پایین آمد، و زنان انصار شنیدند و آمدند و به جمال و زیبایی وی نگاه نمودند، و عایشه (رضی الله عنها) در حالی که نقاب بر روی داشت آمد، و هنگامی که بیرون آمد، پیامبر صلی الله علیه و آله نیز به دنبالش بیرون آمد و گفت: «ای عایشه چگونه دیدی؟» گفت: یک یهودی را دیدم!! پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: این را مگو، وی اسلام آورده است، و اسلامش نیکو گردیده است.<sup>۸</sup> و از سعیدبن مسیب به سند صحیح روایت است که گفت: صفیه آمد و در گوشش

<sup>۱</sup> پیمانه‌ای است، در عراق برابر با دو رطل و در حجاز برابر با یک رطل و یک سوم رطل، و برخی آن را به اندازه پری دو کف انسان دانسته‌اند. مقیاس معادل ۷۵۰، گرام. به نقل از لاروس و فرهنگ عمید. م.

<sup>۲</sup> حسن. احمد (۳/۳۳۳) ابن سعد (۸/۱۲۴).

<sup>۳</sup> یعنی: سیاهی، و عرب‌ها سبزی را بر سیاهی اطلاق می‌کنند، بدین معنی که در چشم‌های وی در اثر ضربه سیاه گشتگی وجود داشت. از پآوری و با تصرف. م.

<sup>۴</sup> مدینه منوره. م.

<sup>۵</sup> صحیح. طبرانی (۲۴/۶۷).

<sup>۶</sup> ۴/۲۸

<sup>۷</sup> صحیح. حاکم (۴/۲۸).

<sup>۸</sup> ضعیف. ابن سعد در طبقات (۸/۱۳۶) از عطاء بصورت مرسل.



یک برگ طلا بود، و آن را به فاطمه (رضی الله عنها) و زانی که باوی بودند بخشید. این چنین در الإصابه (۴/۳۴۷) آمده است.

### ازدواج پیامبر ﷺ با جویریہ بنت حارث خزاعی (رضی الله عنها)

ابن اسحاق از عایشه (رضی الله عنها) روایت نموده، که گفت: هنگامی که رسول خدا ﷺ زنان اسیر شده بنی مصطلق را تقسیم نمود، جویریہ بنت حارث (رضی الله عنها) در تقسیم برای ثابت بن قیس بن شماس یا به یکی از پسرعموهایش رسید، و جویریہ خود را از وی مکاتب ساخت،<sup>۱</sup> و او زن زیبا و نمکین بود، هر کسی که وی را می دید در قلبش اثر می گذاشت، وی نزد رسول خدا ﷺ آمد، تا از وی در [ادای] کتابت خود استعانت بجوید، عایشه می گوید: به خدا سوگند، همان لحظه ای که وی را بر در حجره ام دیدم از او بدم آمد، و دانستم که پیامبر ﷺ چیزی را از وی خواهد دید که من دیدم، آن گاه نزد وی وارد شد و گفت: ای رسول خدا، من جویریہ دختر حارث بن ابی ضرا رسید قومش هستم، و مرا مصیبتی رسیده است که بر تو پوشیده نیست، و در تقسیم به ثابت بن قیس بن شماس رسیدم، و از وی خود را مکاتب نمودم، حالا نزد تو آمده ام و از تو در [ادای] کتابتم کمک و استعانت می جویم، گفت: «آیا بهتر از این را می خواهی؟» گفت: و آن چیست ای رسول خدا؟ فرمود: «بدل کتابتت را از طرف تو ادا می کنم و با تو ازدواج می نمایم»، پاسخ داد: بلی، ای رسول خدا، این کار را نمودم. عایشه می افزاید: و این خبر در میان مردم پخش گردید که رسول خدا ﷺ با جویریہ دختر حارث ازدواج نموده است، مردم گفتند: [قوم وی] پدر همسر رسول خدا ﷺ شدند، و اسیرانی را که از آنها در دست داشتند رها نمودند، عایشه می گوید: و با ازدواج پیامبر ﷺ با وی صد اهل بیت از بنی مصطلق آزاد گردیدند، و هیچ زنی را پر برکت تر از وی برای قومش نمی دانم.<sup>۲</sup> این چنین در البدایه (۵/۱۵۹) آمده است. و ابن سعد (۸/۱۱۶) به سند واقدی از عایشه به مانند آن را روایت نموده، ولی شوهرش را صفوان بن مالک نامیده، و این چنین این را حاکم (۴/۲۶) از طریق واقدی روایت نموده است.

و واقدی از عروه روایت نموده، که گفت: جویریہ بنت حارث گفت: سه شب قبل از قدوم پیامبر ﷺ [در خواب] دیدم، که گویی مهتاب از یثرب حرکت کرد و در آغوشم افتاد، ولی خوب ندیدم که هیچکس از مردم را از آن خبر کنم، بعد از آن رسول خدا ﷺ آمد، و هنگامی که اسیر شدیم، آرزوی همان خواب را نمودم، می گوید: و رسول خدا ﷺ مرا آزاد نمود، و با من ازدواج کرد، به خدا سوگند، درباره قومم با وی صحبت ننمودم، بلکه مسلمانان خودشان آنها را رها نمودند، و از این موضوع تا آن وقت نمی دانستم، که یکی از دختران عمویم آمد و آن را برایم خبر داد، و بر آن خداوند تعالی را ستودم.<sup>۳</sup> این چنین در البدایه (۴/۱۵۹) آمده است. و حاکم (۴/۲۷) این را از طریق واقدی از حزام بن هشام از پدرش به مانند آن روایت کرده است.

<sup>۱</sup> عقد کتابت آن است که در بدل اعطای مبلغی وی را رها نماید. م.

<sup>۲</sup> حسن. احمد (۶/۲۷۷) ابوداود (۳۹۳۱) به مانند آن. آلبانی آن را حسن دانسته است.

<sup>۳</sup> ضعیف. حاکم (۴/۲۷) در سند آن واقدی متروک است.

### ازدواج پیامبر ﷺ با میمونه بنت حارث هلالی (رضی الله عنها)

حاکم<sup>۱</sup> از ابن شهاب روایت نموده، که گفت: رسول خدا ﷺ یک سال بعد از صلح حدیبیه برای ادای عمره در ماه ذی القعدة سال هفتم بیرون شد، و این همان ماهی بود که مشرکین وی را [در سال گذشته] از مسجد حرام بازداشته بودند، وقتی که با یاجج رسید، جعفر بن ابی طالب را پیش از خود نزد میمونه دختر حارث بن حزن عامریه فرستاد، جعفر او را برای وی خواستگاری نمود، و میمونه کار خود را به عباس بن عبدالمطلب ﷺ محول گردانید، و خواهر وی ام افضل به دست عباس بود، آن گاه عباس او را به نکاح رسول خدا ﷺ در آورد، و رسول خدا ﷺ در سرف<sup>۲</sup> برای مدتی اقامت گزید، تا اینکه میمونه آمد، و رسول خدا ﷺ در سرف با وی عروسی و همبستری نمود. و خداوند تعالی چنان مقدر نموده بود، که مرگ میمونه دختر حارث (رضی الله عنها) یک مدت بعد از آن باشد، و او در همان جایی درگذشت که رسول خدا ﷺ با وی زفاف نموده بود.

و در نزد وی همچنان از ابن عباس (رضی الله عنهما) روایت است که: رسول خدا ﷺ با میمونه دختر حارث (رضی الله عنها) ازدواج نمود، و سه روز در مکه اقامت گزید، آن گاه حویطب بن عبدالعزی با تنی چند از قریش در روز سوم نزدش آمدند و به او گفتند: مدت تمام شده است، بنابراین از نزد ما بیرون شو، فرمود: «شما را چه می شود، اگر مرا بگذارید و در میان شما ازدواج کنم، و برای تان طعام بسازم و به آن حاضر شوید؟» گفتند: ما به طعام تو ضرورتی نداریم، از نزد ما بیرون شو، آن گاه با میمونه دختر حارث (رضی الله عنها) بیرون آمد، و در سرف با وی عروسی نمود.<sup>۳</sup> حاکم که ذهبی همراهش موافقه نموده، گفته است: این حدیث به شرط مسلم صحیح است ولی بخاری و مسلم آن را روایت ننموده اند.

### پیامبر ﷺ و شوهر دادن دخترش فاطمه به علی بن ابی طالب (رضی الله عنهما)

بیهقی در الدلائل از علی روایت نموده، که گفت: فاطمه از رسول خدا ﷺ خواستگاری شد، و یکی از کنیزهایم به من گفت: آیا خبر شدی که فاطمه از نزد رسول خدا ﷺ خواستگاری شده؟ گفتم: نخیر، گفت: خواستگاری شده، و تو را چه باز می دارد که نزد رسول خدا ﷺ بروی و پیامبر ﷺ وی را به نکاح تو درآورد، گفتم: آیا نزد من چیزی هست که به آن ازدواج نمایم؟ گفت: تو اگر نزد رسول خدا ﷺ بروی او را به نکاح تو در می آورد، علی ﷺ می افزاید: سوگند به خدا تا آن قدر مرا تشویق و تحریک نمود، که نزد رسول خدا ﷺ وارد شدم، هنگامی که در پیش رویش نشستم خاموش ماندم، و به خدا سوگند از بزرگی و هیبت نتوانستم حرف بزنم، آن گاه رسول خدا ﷺ فرمود: «چه تو را آورده، آیا کاری داری؟»، من خاموش ماندم، فرمود: «ممکن است آمده باشی که فاطمه را خواستگاری کنی؟» پاسخ دادم: بلی، پرسید: «آیا نزدت چیزی هست که وی را توسط آن برای خود حلال

<sup>۱</sup> ۴/۳۰

<sup>۲</sup> مکانی است قریب مکه.

<sup>۳</sup> صحیح. حاکم (۴/۳۱).

سازی؟» گفت: نخیر، به خدا سوگند، ای رسول خدا، فرمود: «زره که تو را بدان مسلح ساختم چه شد؟» سوگند به ذاتی که جان علی در دست اوست، آن زره حطمیه<sup>۱</sup> بود و قیمتش به چهاردهم<sup>۲</sup> نمی‌رسید، پاسخ داد: نزد من هست، فرمود: «او را به نکاح تو در آوردم، و آن را برایش بفرست، و توسط آن او را برای خود حلال گردان»، و این مهر فاطمه دختر رسول خدا ﷺ بود.<sup>۳</sup> این چنین در البدایه (۷/۳۴۶) آمده است. و این را همچنان الدولابی در (الذریة الطاهرة)، چنانکه در کنز العمال (۱۱۳۷) آمده، روایت کرده است.

و طبرانی را بریده ﷺ روایت نموده، که گفت: تنی چند از انصار به علی ﷺ گفتند: نزدت فاطمه هست،<sup>۴</sup> آن گاه علی نزد رسول خدا ﷺ آمد، و پیامبر ﷺ فرمود: «پسر ابوطالب چه دارد؟» پاسخ داد: ای رسول خدا، فاطمه دختر پیامبر خدا ﷺ را خواستگاری می‌کنم، فرمود: (مرحباً و أهلاً)،<sup>۵</sup> و بر آن نیفزود، بعد از آن علی بن ابی طالب به سوی همان گروه که انتظار وی را می‌کشیدند بیرون گردید، آنان پرسیدند: چه کردی؟ گفت: نمی‌دانم، مگر این که او به من گفت: (مرحباً و أهلاً)، گفتند: یکی از آنها از رسول خدا ﷺ برای کفایت می‌کند، او برایت اهل و خوشی را داده است، و بعد از اینکه فاطمه را به نکاح وی در آورد، فرمود: «ای علی برای عروس ولیمه ضروری است»، سعد ﷺ گفت: نزد من قوچی است و (گروهی)<sup>۶</sup> از انصار برای وی چند صاع جواری جمع نمودند، هنگامی که شب زفاف و همبستری فرارسید، پیامبر ﷺ گفت: «تا اینکه مرا ملاقات نموده‌ای کاری مکن»، آن گاه رسول خدا ﷺ را آبی را طلب، و از آن وضو نمود، و آن را برای (علی) ریخت و گفت: «بارخدا، برای‌شان برکت عطا کن، و برای‌شان در یک جایی شان برکت عنایت فرما»، هیثمی<sup>۷</sup> می‌گوید: این را طبرانی و بزار به مانند آن روایت کرده‌اند، مگر این که وی گفته است: تنی چند از انصار به علی گفتند: اگر فاطمه را خواستگاری کنی بهتر می‌شود، و در آخرین آن گفته: «بارخدا، برای‌شان برکت عطا کن، و برای‌شان در شیر بچه‌های‌شان برکت بده».<sup>۸</sup> و رویانی و ابن عساکر مانند این<sup>۹</sup> را، روایت کرده‌اند، و در روایت ایشان آمده: «بارخدا، برای‌شان

<sup>۱</sup> در اصل «لحطمیه» آمده، و در الكنز «لحطمیة» آمده، و در النهایه آمده: حطمیه همانست که شمشیرها را می‌شکنند، و گفته شده نوع زره پهن و سنگین است، و گفته شده: این زره منسوب به شاخه‌ای از عبدالقیس است که برای‌شان حطمة بن محارب گفته می‌شد، و زره می‌ساختند، و این نزدیک‌ترین اقوال به درست بودن است.

<sup>۲</sup> درست چهارصد درهم است، چنان که در الكنز آمده.

<sup>۳</sup> صحیح. بیهقی در «الدلائل» (۳/ ۱۶۰).

<sup>۴</sup> یعنی: وی را از رسول خدا ﷺ خواستگاری کن.

<sup>۵</sup> خوش آمدید. م.

<sup>۶</sup> به نقل از الكنز و ابن سعد.

<sup>۷</sup> ۹/۲۰۹

<sup>۸</sup> و رجال هر دوی آنها رجال صحیح اند، غیر عبدالکریم بن سلیط که ابن حبان وی را ثقه دانسته است.

<sup>۹</sup> چنان که در الكنز (۷/۱۱۳) آمده.

برکت عطا کن، و بر آنان برکت نازل فرما، و برای شان در یکجایی شان برکت بده، و برای شان در نسل شان برکت بده، و برای شان در نسل شان برکت نصیب فرما.<sup>۱</sup>

و طبرانی از اسماء بنت عمیس<sup>۲</sup> (رضی الله عنها) روایت نموده، که گفت: هنگامی که فاطمه برای علی بن ابی طالب نکاح گردید، در خانه وی جز یک بوریای فرش شده‌ای، یک بالشت که از پوست درخت خرما پر شده بود، یک سبو و یک کوزه دیگر چیزی نیافتیم، رسول خدا ﷺ کسی را فرستاد: «تا اینکه من نزدت نیامده‌ام کاری نکنی - یا گفت: با اهلت نزدیک نشوی -»، بعد پیامبر ﷺ آمد و گفت: «آیا برادرم اینجا هست؟» ام ایمن (رضی الله عنها) - وی مادر اسامه بن زید (رضی الله عنهما) است، حبشی و زن صالحی بود - گفت: ای رسول خدا، این برادرت است، و تو دخترت را به نکاحش درآورده‌ای؟ - پیامبر ﷺ در میان اصحاب خود عقد برادری بسته بود، و در میان علی و خودش عقد برادری بسته بود - ، گفت: «ای ام ایمن این می‌باشد»، می‌گوید: آن گاه ظرفی را که در آن آب طلب نمود، و چیزی را که خدا خواسته بود گفت، و سینه علی و رویش را مسح نمود، و سپس فاطمه را طلب نمود، و فاطمه در حالی به سوی وی برخاست که از حیا در چادرش می‌پیچید و می‌لغزید، رسول خدا ﷺ از آن آب بر وی پاشید، و به او چیزی را که خدا خواسته بود گفت: بعد به او گفت: «من، در اینکه تو را به نکاح محبوب‌ترین اهلم برایم درآورم تقصیری ننمودم»، بعد از آن کسی را از پشت پرده یا از پشت دروازه دید و گفت: «این کیست؟» پاسخ داد: اسماء، فرمود: «اسماء دختر عمیس؟»، گفت: آری، ای رسول خدا، فرمود: «برای احترام و عزت رسول خدا آمده‌ای؟» پاسخ داد: آری، در شب زفاف دختر باید زنی نزدیکش باشد، که اگر کار و ضرورتی برایش پیش آمد آن را به وی بگوید، می‌افزاید: آن گاه برایم دعایی نمود، که آن دعا محکم‌ترین عملم نزد من می‌باشد، و بعد از آن به علی گفت: «اهلت را مسلط شو»، و روی خود را گردانیده بیرون رفت، و تا این که در حجره‌های خود پنهان شد برای آن‌ها دعا می‌نمود.<sup>۳</sup>

و در روایت دیگری همچنان از اسماء بنت عمیس آمده، که گفت: من در زفاف فاطمه دختر رسول خدا ﷺ حضور داشتم، هنگامی که وی صبح نمود، پیامبر ﷺ آمد و دق الباب نمود، و ام ایمن به سوی وی برخاست و در را برایش گشود، پیامبر ﷺ گفت: «ای ام ایمن برادرم را برایم صدا کن»، ام ایمن گفت: «او برادرت است، و دخترت را به نکاحش می‌دهی؟» فرمود: «ای ام ایمن برایم صدایش کن»، آن گاه زنان صدای پیامبر ﷺ را شنیدند و از جای خود جنبیده حرکت کردند، و پیامبر ﷺ در گوشه‌ای نشست، بعد علی آمد و او برایش دعا نمود، و بر او آب پاشید، و بعد از آن گفت: «فاطمه را برایم صدا کن»، و فاطمه در حالی آمد که از حیا عرقش کرده بود، یا

<sup>۱</sup> این را همچنان نسائی به مانند آن، چنانکه در البدایه (۷/۳۴۲) آمده، روایت نموده است. و در روایتی آمده: «بار خدایا، برای شان در جمع شدنشان برکت بده». و ابن سعد (۸/۲۱) این را از بریده به مانند آن روایت کرده است.

<sup>۲</sup> وی همسر جعفر بن ابی طالب رضی الله عنه است، که بعد از درگذشت وی با ابوبکر صدیق رضی الله عنه ازدواج نمود، و بعد از وی با علی رضی الله عنه م.

<sup>۳</sup> طبرانی در «الکبیر» (۱۳۷/۲۴) نگا: المجمع: (۹/۲۱۰).

اینکه گرفته و مشمئز بود، پیامبر ﷺ فرمود: «آرام باش، من تو را برای محبوب‌ترین اهلم نزدم به نکاح داده‌ام»<sup>۱</sup>... و مانند آن را متذکر شده.<sup>۲</sup>

و ابن عساکر از علی روایت نموده که: پیامبر ﷺ وقتی که فاطمه را به شوهر داد، آبی را طلب نمود، و آب دهندش را در آن ریخت، و بعد از آن وی را<sup>۳</sup> با خود داخل نمود و آن را در گریبان وی و در میان شانه هایش پاشید، و او را به قل هو الله احد و معوذتین<sup>۴</sup> به خدا سپرد.<sup>۵</sup> ابویعلی و سعید بن منصور از علباء بن احمر روایت نموده‌اند که گفت: علی بن ابی طالب فرمود: من فاطمه دختر پیامبر ﷺ را از وی خواستگاری نمودم، [راوی] می‌گوید: علی زره‌اش را با بعضی چیزهای دیگر از متاعش فروخت، و در مجموع پول آن چهارصد و هشتاد درهم شد، می‌افزاید: و پیامبر ﷺ امر نمود که دو سوم آن را در خوشبویی مصرف کند، و یک سوم آن را در لباس، و در کوزه‌ای از آب، آب دهن خود را ریخت، و امرشان نمود که به آن غسل نمایند، و به فاطمه دستور داد که قبل از آمدن وی به فرزندش شیر ندهد، ولی او قبل از اطلاع وی حسین را شیر داد، و در حسن پیامبر ﷺ چیزی انجام داد که دانسته نمی‌شود آن چه بود، و به همین سبب او عالمتر این دو بود.<sup>۶</sup> این چنین در الکنز (۷/۱۱۲) آمده است. و ابن سعد (۸/۲۱) از علباء قصه خوشبویی و لباس را روایت کرده است.

و بزار از جابر رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: در عروسی علی و فاطمه (رضی الله عنهما) حاضر شدیم، و هیچ عروسی را بهتر از آن ندیدیم، فرش را پر نمودیم - البته با پوست درخت خرما<sup>۷</sup> - و برای مان خرما و کشمش آورده شد و خوردیم، و فرش فاطمه در شب عروسی‌اش پوست قوچی بود.<sup>۸</sup> هیشمی (۹/۲۰۹) می‌گوید: در این عبدالله بن میمون قدام آمده و ضعیف می‌باشد.

و بیهقی در الدلائل از علی روایت نموده، که گفت: رسول خدا ﷺ برای فاطمه یک چادر و یک مشک و یک بالشت پوستی که از اذخر<sup>۹</sup> پر شده بود جهاز داد.<sup>۱۰</sup> این چنین در الکنز (۷/۱۱۳) آمده است. و نزد طبرانی از عبدالله بن عمرو (رضی الله عنهما) روایت است که گفت: هنگامی که رسول خدا ﷺ فاطمه را برای علی (رضی الله عنهما) آماده ساخت، با او یک خمیل - عطاء می‌پرسید: خمیل چیست؟ پاسخ داده شد: قطیفه - ، بالشتی از پوست

<sup>۱</sup> طبرانی. (۱۶۳/۲۴).

<sup>۲</sup> هیشمی (۹/۲۱۰) می‌گوید: همه این را طبرانی روایت نموده، و رجال روایت اولی رجال صحیح‌اند.

<sup>۳</sup> علی رضی الله عنه را.

<sup>۴</sup> سوره‌های فلق و الناس.

<sup>۵</sup> این چنین در الکنز (۷/۱۱۳) آمده است.

<sup>۶</sup> صحیح. ابویعلی (۳۵۳).

<sup>۷</sup> با اصلاح از پاورقی. م.

<sup>۸</sup> منکر. بزار (۱۴۰۸) عبدالله بن میمون منکر متروک الحدیث است: (القریب) (۱/۴۵۵).

<sup>۹</sup> گیاهی است از تیره گندمیان که دارای بویی نسبتاً مطبوع است. لاروس. م.

<sup>۱۰</sup> بیهقی در دلائل النبوة (۳/۱۶۱).

که از پوست درخت خرما و اذخر پر شده بود و مشکى فرستاد، على و فاطمه (رضى الله عنهما) قطيفه را فرش مى نمودند، و از نصف آن به شکل لحاف استفاده مى کردند.<sup>۱</sup>

### ازدواج ربیعه اسلمی ﷺ

احمد و طبرانی از ربیعه اسلمی روایت نموده اند که گفت: من برای پیامبر ﷺ خدمت مى نمودم، وی به من گفت: «ای ربیعه آیا ازدواج نمى کنی؟» پاسخ دادم: نه، به خدا سوگند، ای رسول خدا، نمى خواهم ازدواج کنم، و نزد چیزی نیست که زن را نگه دارد و او با من اقامت گزیند، و دوست ندارم چیزی از تو مرا مشغول سازد!! آن گاه وی از من روی گردانید، و باز به من بار دوم گفت: «ای ربیعه آیا ازدواج نمى کنی؟» گفتم: نمى خواهم ازدواج کنم، نزد چیزی نیست که زن را نگه دارد و او با من اقامت گزیند، و دوست ندارم چیزی از تو مرا مشغول سازد. باز از من روی گردانید، آن گاه من به نفس خود برگشتم و گفتم: به خدا سوگند، رسول خدا ﷺ از من به آنچه مرا در دنیا و آخرت اصلاح مى سازد عالم تر است، به خدا سوگند، اگر به من گفت: آیا ازدواج نمى کنی؟ به او مى گویم: بلى، ای رسول خدا، بدانچه مى خواهی امرم کن، وی به من فرمود: «ای ربیعه آیا ازدواج نمى کنی؟» گفتم: بلى، بدانچه مى خواهی امرم کن، فرمود: «نزد آل فلان - قبیله از انصار که کمتر نزد رسول خدا ﷺ مى آمدند - برو، و به آنان بگو: رسول خدا مرا نزد شما فرستاده است، و امرتان مى کند تا فلانه را به نکاحم در آورید» - یعنی زنى از آنها را نام گرفت - ، آن گاه نزد ایشان رفتم<sup>۲</sup> و به آنان گفتم: رسول خدا ﷺ مرا نزد شما فرستاده است، و امرتان مى کند که به من زن بدهید، گفتند: مرحبا به رسول خدا، و به فرستاده رسول خدا ﷺ، به خدا سوگند، فرستاده پیامبر خدا ﷺ جز با [برآورده شدن] حاجت و ضرورتش بر نمى گردد، آن گاه به من زن دادند، و با من لطف و مهربانى نمودند<sup>۳</sup> و از من شاهد نخواستند. بعد نزد رسول خدا ﷺ اندوهگین برگشتم و گفتم: ای رسول خدا، نزد قوم غیرتمندى رفتم، به من زن دادند و با من لطف و مهربانى کردند و از من شاهد نخواستند، و نزد مهر نیست، فرمود: «ای بریده اسلمی<sup>۴</sup> برای وی به وزن یک هسته خرما طلا جمع کنید»<sup>۵</sup>، مى گوید: براىم به وزن یک هسته خرما طلا جمع کردند، و آن چه را براىم جمع نموده بودند گرفتم و نزد پیامبر ﷺ آمدم، فرمود: «این را گرفته نزدشان برو، و به آنان بگو: این مهر وی است»، بعد نزدشان آمدم و گفتم: این مهر وی است، و آن را قبول نمودند و از آن رضایت نشان داده گفتند: زیاد و خوب است. مى افزاید: باز اندوهگین نزد رسول خدا ﷺ برگشتم، فرمود: «ای ربیعه تو را چه شده که اندوهگین هستی؟» پاسخ دادم: ای رسول خدا، هیچ قومى را از آنها کریم تر و بخشنده تر ندیدم، به آنچه برای شان دادم راضى شدند، و نیكى نمودند و گفتند: زیاد و خوب است، و نزد چیزی

<sup>۱</sup> هیشمی (۹/۲۱۰) مى گوید: و در این عطاء بن سائب آمده، که مختلط شده است.

<sup>۲</sup> به نقل از مسند امام احمد (۴/۵۸) و در مجمع الزوائد آمده: «آن گاه رفت».

<sup>۳</sup> هدایایی براىش تقدیم داشتند.

<sup>۴</sup> وی بریده بن حصیب اسلمی زعیم قبیله است.

<sup>۵</sup> از مسند امام احمد (۴/۵۸).

نیست که ولیمه بدهم، فرمود: «ای بریده برای وی یک گوسفند جمع کنید»<sup>۱</sup> می گوید: آن گاه برایم یک قوچ بزرگ و چاق را جمع نمودند، و رسول خدا ﷺ گفت: «نزد عایشه آمدم و به آنچه رسول خدا ﷺ امرم نموده بود به او گفتم، گفت: این سبد است، که در آن هفت صاع جو می باشد، نه، به خدا سوگند، نه، به خدا سوگند، غیر آن ما طعامی نداریم، آن را بگیر. می گوید: آن را گرفتم، و بدان نزد پیامبر ﷺ آمدم، و او را از آنچه عایشه گفت خبر دادم، گفت: «این را گرفته نزد ایشان برو، به آنان بگو: این را فردانان بسازید، و این را<sup>۲</sup> بپزید». گفتند: نان را ما می پزیم، ولی قوچ را شما بپزید، آن گاه قوچ را من و تعدادی از قبیله اسلم گرفتیم و ذبح نمودیم، و پوستش کردیم و آن را پختیم، آن گاه نزدمان نان و گوشت آماده گردید، و من ولیمه دادم و پیامبر ﷺ را دعوت کردم.

می افزاید: بعد از آن رسول خدا ﷺ به من زمینی داد، و به ابوبکر رضی الله عنه نیز زمینی داد. و دنیا به ما روی آورد، و من با ابوبکر بر سر درخت خرمایی با هم اختلاف نمودیم، من گفتم: این در سهم من است، و ابوبکر گفت: این در سهم من است، و در میان من و ابوبکر سخنانی ردوبدل شد، و ابوبکر سخن ناخوشایندی به من گفت، بعد پشیمان شد و به من گفت: ای ربیعہ مثل آن را به من بگو، تا این که قصاص باشد، گفتم: این کار را نمی کنم، ابوبکر گفت: یا می گویی، یا اینکه رسول خدا ﷺ را برخلاف تو به کمک فرا می خوانم، گفتم: من این کار را نمی کنم، می افزاید: ابوبکر زمین را ترک نمود و به طرف پیامبر ﷺ به راه افتاد، و من نیز از عقب وی او را پیگیری نمودم، آن گاه تعدادی از قبیله اسلم آمدند و گفتند: خداوند ابوبکر را رحم کند، در چه چیز رسول خدا ﷺ را به فریادرسی فرا می خواند، در حالی که این او بود که آن چیز را به تو گفت؟ گفتم: آیا می دانید وی کیست؟ وی ابوبکر صدیق است!! و دوم دو تن است!! و بزرگسال مسلمانان است!! زهار که ملتفت نشود و شما را نبیند که مرا بر ضد وی نصرت می دهید آن گاه غضب گیرد، و نزد رسول خدا ﷺ بیاید، و رسول خدا ﷺ به خاطر غضب وی غضب گیرد، و خداوند عزوجل به خاطر غضب آن دو خشمگین شود، و ربیعہ هلاک گردد!! گفت: پس ما را چه دستور می دهی؟ پاسخ دادم: برگردید، و ابوبکر رحمه الله علیه نزد رسول خدا ﷺ رفت، و من به تنهایی خود دنبالش نمودم، تا این که نزد پیامبر ﷺ آمد و سخن را چنان که بود برایش نقل نمود، آن گاه رسول خدا ﷺ سر خود را به سوی من بلند نمود و گفت: «ای ربیعہ تو را با صدیق چه کار است؟». گفتم: ای رسول خدا اینطور و اینطور بود، و به من کلمه ناخوشایندی گفت، بعد به من گفت: به من آن طور بگو که به تو گفتم تا قصاص باشد، ولی من ابا و ورزیدم، آن گاه رسول خدا ﷺ فرمود «آری به او آنطور پاسخ مده، ولی بگو: خداوند تو را مغفرت کند ای ابوبکر». حسن می گوید: آن گاه ابوبکر رحمه الله در حالی روی گردانید که گریه می نمود.<sup>۴</sup> هیشمی (۴/۲۵۷) می گوید: این را احمد و طبرانی روایت نموده اند، و در آن مبارک بن فضاله آمده، و حدیث وی حسن می باشد، و بقیه رجال احمد رجال صحیح اند، و ابویعلی به مانند این را از ربیعہ به طول آن، چنان که در البدایه (۵/۳۳۶) آمده،

<sup>۱</sup> یعنی: قیمت یک گوسفند را.

<sup>۲</sup> گوسفند را.

<sup>۳</sup> در المجمع (۹/۴۵) آمده: «گفتند»

<sup>۴</sup> ضعیف. احمد (۴/۸۵) و طبرانی (۵/۵۹) مبارک بن فضاله ضعیف است و حجت نیست.



روایت نموده است، و حاکم و غیر وی قصه نکاح را، چنان که در الکنز (۷/۳۶) آمده، روایت کرده‌اند، و ابن سعد (۳/۴۴) قصه وی را با ابوبکر روایت نموده است.

### ازدواج جلییب رضی الله عنه

احمد از ابوبرزه اسلمی رضی الله عنه روایت نموده که: جلییب رضی الله عنه شخصی بود که نزد زنان می‌رفت، بر آن‌ها می‌گذشت و با آنان بازی می‌نمود، من به همسرم گفتم: جلییب را نزد خود داخل نکنید، اگر نزدتان وارد شد، اینطور و آنطور خواهم نمود، می‌گوید: و اگر نزد یکی از انصاری‌ها زن بی شوهر می‌بود، تا اینکه نمی‌دانست آیا رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به وی ضرورت و حاجتی دارد یا نه، او را به نکاح نمی‌داد، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به مردی از انصار گفت: «دخترت را به من بده»، می‌گوید: پاسخ داد آری، ای رسول خدا به چشم و این کرامتی است از طرف تو. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «من او را برای شخص خودم نمی‌خواهم»، پرسید: پس برای کی، ای رسول خدا؟ فرمود: «برای جلییب»، انصاری عرض کرد: با مادرش مشورت می‌کنم، بعد وی به همسرش گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دخترت را خواستگاری می‌کند، گفت: آری، به چشم، انصاری افزود: او وی را برای خودش خواستگاری نمی‌کند، بلکه وی را برای جلییب خواستگاری می‌نماید، همسرش گفت: برای جلییب نه! برای جلییب نه، به خدا سوگند، به او دختر نمی‌دهیم! هنگامی که خواست برخیزد، تا نزد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بیاید، و او را از گفته مادر دخترش خبر بدهد، دختر گفت: کی مرا از شما خواستگاری نموده است؟ مادرش به او خبر داد، آن دختر گفت: آیا امر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را بر وی رد می‌کنید! مرا به وی بسپارید، چون او مرا هرگز ضایع نخواهد ساخت، آن گاه پدر وی به سوی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به راه افتاد، و به او خبر داده گفت: تو می‌دانی و آن دختر، و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم او را به نکاح جلییب درآورد. می‌گوید: بعد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در یکی از غزواتش بیرون گردید، می‌گوید: هنگامی که خداوند عزوجل غنیمت [و فتح] را نصیبش نمود، گفت: «آیا کسی را مفقود نموده‌اید؟» گفتند: نخیر، گفت: «من جلییب را مفقود نموده‌ام»، گفت: «او را جستجو کنید»، بعد او را در کنار هفت تن [از کافران] دریافتند، که آنان را به قتل رسانیده بود، و بعد خودش را کشته بودند، گفتند: ای رسول خدا، اینجا او در پهلوی هفت تن است، که آن‌ها را به قتل رسانیده و بعد خودش را کشته‌اند، بعد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نزدش آمد و گفت: «هفت تن را کشته، و بعد از آن وی را کشته‌اند!! این از من است و من از وی» - دو بار یا سه بار - ، بعد از آن رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم وی را بر هر دو دست خود گذاشت و برای وی قبر کنده شد و تختی جز دست‌های پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نداشت، بعد او را در قبر گذاشت، و ذکر نکرده که وی را غسل داد، ثابت می‌گوید: و در انصار هیچ زن بی شوهری مرغوب‌تر<sup>۱</sup> از وی نبود. و اسحاق بن عبدالله بن ابی طلحه برای ثابت گفته است: آیا می‌دانی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم برای آن دختر چه دعا نمود؟ گفت: (اللهم صبَّ علیها الخیر صباً، و لا تجعل عیشها کدأً کدأً)، ترجمه: «بار خدایا، خیر را بر وی فرو ریز به فرو ریختنی، و زندگی‌اش را مشقت و

<sup>۱</sup> یعنی هر کس می‌خواست با وی ازدواج کند. م.



تکلیف مگردان». می‌گوید: و در انصار هیچ زن بی‌شوهری مرغوب‌تر از وی نبود.<sup>۱</sup> هیشمی (۹/۳۶۸) می‌گوید: این را احمد روایت نموده، و رجال آن رجال صحیح‌اند. و این حدیث در صحیح بودن ذکر خواستگاری و زن دادن آمده است.

### از دواج سلمان فارسی رضی الله عنه

ابونعیم<sup>۲</sup> از ابو عبدالرحمن سلمی از سلمان رضی الله عنه روایت نموده که: وی با زنی از کنده ازدواج نمود، و با وی در خانه‌اش<sup>۳</sup> عروسی نمود، هنگامی که شب زفاف فرارسید، یارانش به وی رفتند تا اینکه به خانه زنش رسید، هنگامی که به خانه رسید گفت: برگردید، خداوند به شما پاداش دهد و آن‌ها را نزد همسرش داخل نمود، چنان که بی‌خردان نموده‌اند، وقتی که به خانه نگاه نمود، و خانه مزین شده بود، گفت: آیا خانه تان تب دارد<sup>۴</sup> یا کعبه در کنده تغییر مکان نموده است؟ گفتند: نه خانه ما تب دارد، و نه کعبه به کنده تغییر مکان نموده است، وی تا این‌که همه پرده‌های خانه، به جز پرده دروازه، کشیده نشد داخل خانه نگردید، و هنگامی که داخل شد متاع و مال زیادی را دید، گفت: این از آن کیست؟ گفتند: متاع تو و متاع همسرت است، گفتم: خلیم رضی الله عنه مرا به این توصیه ننموده است!! خلیم مرا توصیه نموده است، که متاع از دنیا فقط به اندازه توشه یک سوارکار باشد. و خدمتکارانی را دید، گفت: این خدمتکاران از کیست؟ گفتند: خدمه تو و خدمه همسرت، گفت: دوستم رضی الله عنه مرا به این توصیه ننموده است! دوستم رضی الله عنه مرا توصیه نموده است، که جز آن‌هایی را که همراه شان همبستری می‌کنم یا برای دیگران به نکاح می‌دهم دیگری را نگاه نکنم، اگر این کار را بکنم، و آن‌ها زنا نمایند، گناهان آن‌ها بدون اینکه از گناهان شان چیزی کاسته شود بر من می‌باشد، بعد از آن برای زانی که نزد همسرش بودند گفت: آیا شما از نزد من بیرون می‌شوید، و مرا با همسرم تنها می‌گذارید؟ گفتند: آری، آن‌گاه آن‌ها بیرون رفتند، و سلمان رفت و در را بست و پرده را پایین انداخت، بعد از آن آمد و نزد همسرش نشست، و به پیشانی وی دست کشید و به برکت دعا کرد، و به او گفت: آیا در چیزی که تو را به آن امر می‌کنم از من اطاعت می‌نمایی؟ گفت: در مجلس کسی نشسته‌ام که از وی اطاعت کرده می‌شود، سلمان گفت: دوستم رضی الله عنه مرا توصیه نموده است که وقتی با اهل یکجای شدم، به طاعت خداوند عزوجل یکجای شوم، بنابراین هر دو به سوی مسجد برخاستند و آن قدر که هر دو خواستند نماز گزارند، بعد از آن بیرون شدند، و او کاری را که یک مرد با همسرش انجام می‌دهد انجام داد، هنگامی که صبح نمود، یارانش نزدش آمدند و گفتند: اهلت را چگونه یافتی؟ و او از آن‌ها روی گردانید، باز آن حرف را تکرار نمودند، و او از ایشان روی گردانید، باز آن را اعاده نمودند و او اعراض نمود، بعد از آن گفت:

<sup>۱</sup> صحیح. رواه احمد (۴/۴۲۲) و مسلم به مانند آن بصورت مختصر (۲۴۷۲) در کتاب فضائل و ابن حبان (۲۲۶۹).

<sup>۲</sup> الحلیه (۱/۱۸۵).

<sup>۳</sup> در خانه خود همان زن. م.

<sup>۴</sup> او را به تب دار به خاطری تشبیه نموده است، که در آن پرده‌ها و اشیای زیادی وجود داشت، و تب دار را نیز گاهی زیر لحاف‌ها می‌پوشانند.

خداوند تعالی پرده‌ها، چادرها و دروازه‌ها را به خاطری خلق نموده، که آنچه در پشت آن‌هاست پنهان بماند. برای هر فرد شما همینقدر کافیتست که از آنچه برایش ظاهر و آشکار شده است سؤال نماید و از آنچه از وی پنهان شده، نباید پرسد. از رسول خدا ﷺ شنیدم که می‌گوید: «صحبت کننده از آن<sup>۱</sup> مانند دو خر است که در راه جماع می‌کنند». و نزد وی همچنان از ابن عباس (رضی‌الله عنهما) روایت است که گفت: سلمان پس از یک مدت غیبت آمد، و عمر رضی‌الله عنه از وی استقبال نمود و گفت: از بندگی‌ات به خداوند راضی هستم، گفت: پس به من زن بده، می‌گوید: عمر در مقابل وی خاموش ماند، سلمان گفت: بندگی مرا برای خداوند رضایت بخش می‌دانی، و برای خودت پسند نمی‌کنی؟ هنگامی که صبح نمود، قوم عمر نزدش آمدند، گفت: کاری دارید؟ گفتند: بلی، سلمان گفت: چه کار دارید، اجرا می‌شود، گفتند: از این کار منصرف شو - هدفشان خواستگاری وی از عمر بود - ، گفت: به خدا سوگند، مرا به این اقدام امارت و سلطان وی و انداشته است، ولی گفتم: مرد صالحی است، ممکن است خداوند از من و او نسل صالحی بیرون نماید، می‌گوید: بعد از آن در کنده ازدواج نمود<sup>۲</sup>، و حدیث را به مثل آن متذکر شده.<sup>۳</sup>

### ازدواج ابودرداء رضی‌الله عنه

ابونعیم<sup>۴</sup> از ثابت بن بنانی روایت نموده است که: ابودرداء رضی‌الله عنه همراه سلمان رضی‌الله عنه رفت تا زنی را از بنی لیث برایش خواستگاری نماید، وقتی داخل شد فضیلت سلمان و سابقه‌داری وی را در اسلام یادآور شد، و یادآور گردید که فلان دخترشان را از آن‌ها خواستگاری می‌کند، گفتند: به سلمان زن نمی‌دهیم، ولی به تو زن می‌دهیم، آن گاه او با وی ازدواج نمود، و بعد از آن بیرون گردید و گفت: چیزی اتفاق افتاد، که من از ذکر آن برایت حیا می‌کنم، پرسید: چه اتفاق افتاد؟ ابودرداء قضیه را به او خبر داد، سلمان گفت: من مستحق ترم که از تو حیا نمایم، زیرا در حالی که خداوند تعالی او را برای تو فیصله نموده بود من خواستگاریش نمودم.<sup>۵</sup> طبرانی مثل این را روایت کرده است، هیثمی (۴/۲۷۵) می‌گوید: رجال آن ثقه‌اند، مگر اینکه ثابت نه از سلمان شنیده است و نه از ابودرداء.

### ابودرداء و شوهر دادن دخترش درء به مردی از ضعفای مسلمانان

<sup>۱</sup> از امور زناشویی. م.

<sup>۲</sup> ضعیف. ابونعیم (۱/ ۱۸۵) در سند آن حجاج بن فروخ است که چنانکه هیثمی (۴/ ۲۹۱) می‌گوید ضعیف است.

<sup>۳</sup> و این را طبرانی از ابن عباس به اختصار روایت کرده است، و در اسناد هر دو روایت حجاج بن فروخ آمده، و ضعیف است، چنان که هیثمی (۴/۲۹۱) گفته است.

<sup>۴</sup> الحلیه (۱/۲۰۰).

<sup>۵</sup> ضعیف. ابونعیم (۱/ ۲۰۰) و طبرانی (۶/ ۲۱۶). سند آن منقطع است.

ابونعیم<sup>۱</sup> از ثابت بنانی روایت نموده، که گفت: یزید بن معاویه از ابودرداء رضی الله عنه دخترش درداء را خواستگاری نمود، ولی او آن را رد نمود، آن گاه مردی از همنشینان یزید گفت: خداوند اصلاحت کند، به من اجازه می‌دهی تا با وی ازدواج کنم؟ یزید گفت: دور شو وای بر تو! گفت: به من اجازه بده، خداوند اصلاحت کند، گفت: بلی [به تو اجازه دادم]، می‌افزاید: او وی را خواستگاری نمود، و ابودرداء او را به نکاح آن مرد درآورد، (می‌افزاید): و این درمیان مردم پخش گردید که یزید از ابودرداء خواستگاری نمود و او رد کرد، و مردی از ضعفای مسلمانان از وی خواستگاری نمود، و او [دخترش را] به نکاح وی درآورد، می‌گوید: ابودرداء گفت: من به مصلحت درداء نظر نمودم، گمان تان درباره درداء چیست، که وقتی خدمه خصی شده و بر سر وی بایستد!! و خانه‌هایی را ببیند که چشم‌هایش بدرخشد، دین وی در آن روز کجا خواهد بود؟!<sup>۲</sup>

### علی بن ابی طالب و شوهر دادن دخترش ام کلثوم به عمر بن الخطاب (رضی الله عنهم)

عبدالرزاق و سعیدبن منصور از ابوجعفر رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: عمر رضی الله عنه از علی رضی الله عنه دخترش را خواستگاری نمود، علی گفت: وی کوچک است، و به عمر گفته شد: وی به این سخن ندادن او را اراده می‌نماید، بنابراین با او صحبت نمود، علی گفت: وی را نزدت می‌فرستم، اگر راضی شدی وی زنت است، بعد وی را نزد عمر فرستاد، و عمر ساق [پایش] را برهنه نمود، و او به وی گفت: رها کن، اگر امیرالمؤمنین نمی‌بودی در چشمت سیلی زده بودم.<sup>۳</sup> این چنین در الکنز (۸/۲۹۱) آمده است. و ابن عمر مقدسی از محمدبن علی مانند این را، چنان که در الإصابه (۴/۴۹۲) آمده، روایت کرده است. و نزد ابن سعد از محمد روایت است که: عمر ام کلثوم (رضی الله عنهما) را از علی خواستگار نمود، علی گفت: من دختران خود را برای پسران جعفر نگه داشته‌ام. عمر گفت: وی را به نکاح من درآور، به خدا سوگند، در روی زمین هیچ مردی نیست که کرامت و عزت وی را به آن اندازه حفظ کند که من حفظ می‌کنم. گفت: این کار را نمودم، آن گاه عمر نزد مهاجرین آمد و گفت: به من مبارکباد بگویی، و آن‌ها برایش مبارکباد گفتند و پرسیدند: با کی ازدواج نموده‌ای؟ گفت: با دختر علی، پیامبر صلی الله علیه و آله گفته است: «هر نسب و سبب در روز قیامت قطع خواهد شد، مگر نسب و سبب من»، من پدرخانم وی بودم و این را نیز خواستم.<sup>۴</sup> و از طریق عطای خراسانی روایت است که: عمر به وی چهل هزار مهر داد. این چنین در الإصابه آمده است.

### عدی بن حاتم و شوهر دادن دخترش به عمرو بن حریث (رضی الله عنهم)

<sup>۱</sup> الحلیه (۱/۲۵۱).

<sup>۲</sup> امام احمد نیز مثل این را، چنان که در صفه‌الصفوه (۱/۲۶۰) آمده، روایت کرده است.

<sup>۳</sup> عبدالرزاق در مصنف خویش (۱۰۳۵۲).

<sup>۴</sup> با مجموع طرق آن صحیح است. سعید بن منصور در سنن خود (۵۲۰-۵۲۱) و ابن سعد در طبقات (۸/۴۶۳) و حاکم (۳/۱۴۲) نگا: الصحیحة (۲۰۳/۱).

ابن عساکر از شعبی روایت نموده که: عمرو بن حرث رضی الله عنه از عدی بن حاتم رضی الله عنه خواستگاری نمود، عدی گفت: من جز به حکم خودم او را برای نکاح نمی‌کنم، پرسید: حکمت چیست؟ گفت: در رسول خدا صلی الله علیه و آله برای شما (الگوی نیکو) بود، و من بر سر تو به مهر عایشه حکم نمودم، چهارصد و هشتاد درهم. و نزد وی همچنان از حمید بن هلال روایت است که گفت: عمرو بن حرث از عدی بن حاتم خواستگاری نمود، و عدی گفت: جزء به حکم خودم به تو زن نمی‌دهم، گفت: حکمی را که بر من نموده‌ای به من نشان بده؟ آن گاه کسی را نزد وی فرستاد که من به چهارصد و هشتاد درهم که سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله است حکم نمودم.<sup>۱</sup>

### ازدواج بلال و برادرش (رضی الله عنهما)

ابن سعد<sup>۲</sup> از شعبی روایت نموده، که گفت: بلال رضی الله عنه و برادرش از اهل بیتی از یمن خواستگاری نمودند، وی گفت: من بلال هستم و این برادرم است، دو بنده از حبشه هستیم، گمراه بودیم و خداوند ما را هدایت کرد، غلام بودیم و خداوند آزادمان ساخت، اگر به ما زن می‌دهید، ستایش خدا راست، و اگر به ما نمی‌دهید باز هم خدا بزرگ است. و از عمرو بن میمون از پدرش روایت است که: یکی از برادران بلال خود را به عرب نسبت می‌داد، و ادعا می‌نمود که وی از آن هاست، وی زنی از عرب را خواستگاری نمود، گفتند: اگر بلال حاضر شود به تو زن می‌دهیم، می‌گوید: بلال حاضر شد و شهادت را خواند<sup>۳</sup> و گفت: من بلال بن رباح هستم، و این برادرم است، ولی او در اخلاق و دین شخص خوبی نیست، اگر خواسته باشید به او زن بدهید، و اگر خواسته باشید که بگذاریدش، بگذارید، گفتند: کسی را که تو برادرش باشی به او زن می‌دهیم، و به او زن دادند.

### برخورد با بر کسی که در نکاح با کفار مشابهت نماید

ابوالشیخ در کتاب النکاح از عروه بن زویم روایت نموده که: عبدالله بن قرط ثمالی رضی الله عنه شبی در حمص گشت می‌نمود - وی والی عمر رضی الله عنه بود - ، آن گاه عروسی از پهلوی وی عبور نمود، که در پیش روی وی آتش می‌افروختند، او آنان را با شلاق خود زد، تا این که از عروسی شان پراکنده شدند، و هنگامی که صبح شد، بر منبر خود نشست، و پس از حمد و ثنای خداوند گفت: ابو جندله<sup>۴</sup> امامه را نکاح نمود، و برای او طعام زیادی درست کرد، خداوند ابو جندله را رحم کند، و بر امامه رحمت نازل فرماید، و خداوند عروس دیشب‌تان را لعنت کند! آتش‌ها را افروختند و با کفار مشابهت نمودند و خداوند خاموش کننده نور آن هاست. می‌گوید: و عبدالله بن قرط از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله است.<sup>۵</sup>

<sup>۱</sup> این چنین در الكنز (۸/۲۹۹) آمده است.

<sup>۲</sup> ۳/۲۳۷

<sup>۳</sup> یعنی تشهد حاجت را خواند و آن تشهدی است که در اول صحبت خوانده می‌شود و مشتمل بر حمد و شهادتین است. م.

<sup>۴</sup> یکی از اصحاب است.

<sup>۵</sup> این چنین در الإصابه (۴/۳۸) آمده است.

## مهر

### مهر رسول ﷺ

ابن سعد<sup>۱</sup> از عایشه (رضی الله عنها) روایت نموده، که گفت: مهر رسول خدا ﷺ دوازده اوقیه و نصف آن بود،<sup>۲</sup> که پانصد درهم می‌شود، عایشه می‌گوید: اوقیه چهل [درهم] است و نصفش بیست [درهم].

### نهی عمر از زیادت در مهرها و اعتراض زنی بر وی در این باره

سعید بن منصور، ابویعلی و محاملی از مسروق روایت نموده‌اند که گفت: عمر رضی الله عنه به منبر رفت و گفت: نباید کسی مهر را بیش از چهارصد درهم کند، در زمانی که رسول خدا ﷺ و یارانش بودند مهر در میان آن‌ها چهارصد درهم و کمتر از آن بود، و اگر زیادت در آن تقوی یا عزتی می‌بود، از آن‌ها بر آن سبقت نمی‌نمودید، و بعد از آن پایین آمد، آن گاه زنی از قریش بر وی اعتراض نمود و گفت: ای امیرالمؤمنین، آیا مردم را از این نهی نمودی که مهرهای‌شان را بیش از چهارصد کنند؟ گفت: بلی، آن زن گفت: آیا قول خداوند را نشنیدی که در قرآن می‌گوید:

[و آتیم إحداهن قنطاراً] <sup>۳</sup> الایه.

ترجمه: «و برای یکی آنها مال بسیاری داده باشید».

آن گاه عمر رضی الله عنه گفت: بار خدایا، مغفرت می‌خواهم، همه مردم از عمر فقیه‌تراند، بعد از آن برگشت، و به منبر رفت گفت: ای مردم، من شما را، از اینکه در مهرهای آنان بر چهارصد اضافه کنید نهی نموده بودم اما [حالا به شما می‌گویم]: هر کس آنچه می‌خواهد و هر قدر مالی که به دادن آن راضی است بدهد.<sup>۴</sup> و این را سعید بن منصور و بیهقی از شعبی روایت نموده‌اند که گفت: عمر بن الخطاب خطبه‌ای ایراد نمود، و پس از حمد و ثنای خداوند گفت: آگاه باشید، مهر زنان را زیاد نگیرید، و اگر از کسی به من خبر رسید که زیادت از آنچه رسول خدا ﷺ داده بود، داده است، یا برایش داده شده است، زیادی آن را به بیت المال بر می‌گردانم، و بعد از آن پایین آمد، آن گاه زنی از قریش به وی معترض شده گفت: ای امیرالمؤمنین، کتاب خدا مستحق‌تر و سزاوارتر است که پیروی شود یا

<sup>۱</sup> ۸/۱۶۱

<sup>۲</sup> اوقیه معیاری برای وزن برابر یک ششم اقه است، این معیار پیش از این برابر با چهل درهم بود و بعداً برابر با شصت درهم شد و در اصطلاح زرگران دوازده درهم است، و در این نص چنانکه در دنباله آن معلوم می‌شود، هدف همان چهل درهم است، و در مابعد اوقیه «نش» استعمال شده که هدف از آن نصف اوقیه است. م.

<sup>۳</sup> النساء: ۲۰.

<sup>۴</sup> این چنین در الكنز (۸/۲۹۸) آمده است. هیثمی (۴/۲۸۴) می‌گوید: این را ابویعلی در الکبیر روایت نموده، و در آن مجالد بن سعید آمده، و در وی ضعف است، و [از طرف بعضی] ثقه دانسته شده. و این را ابن سعد (۸/۱۶۱) از طریق عطای خراسانی مختصرتر از آن روایت کرده است.

قول تو؟ پاسخ داد: کتاب خدا، و آن کدام است؟ پاسخ داد: اندکی قبل مردم را از زیادگیری در مهر زنان نهی نمودی، و خداوند متعال در کتاب خود می‌گوید:

[و آتیتم إحداهنَّ قنطاراً فلا تأخذوا منه شیئاً].<sup>۱</sup>

ترجمه: «و برای یکی آنها مال بسیاری داده باشید، با آن هم از آن مال چیزی نگیرید». آن گاه عمر گفت: هر یک از عمر فقیه‌تر است - دو بار با سه بار - ، بعد از آن به منبر برگشت و برای مردم گفت: من شما را از زیادت در مهر زنان نهی نموده بودم، حالا هر کس آنچه در مالش مناسب می‌داند بدهد. و نزد ابو عمر بن فضاله در امالی از عمر روایت است که گفت: اگر مهر مایه بلندی و رفعت در آخرت می‌بود، دختران و زنان پیامبر صلی الله علیه و آله به آن مستحق‌تر می‌بودند.<sup>۲</sup>

### عملکرد عمر. عثمان. ابن عمر و حسن بن علی در مورد مهر

ابن ابی شیبه از ابن سیرین روایت نموده که: عمر رضی الله عنه اجازه داد که برای زن دو هزار مهر داده شود، و عثمان به چهار هزار اجازه داد.<sup>۳</sup> و ابن ابی شیبه از نافع روایت نموده، که گفت: ابن عمر (رضی الله عنهما) با صفیه (رضی الله عنها) به چهارصد در هم ازدواج نمود،<sup>۴</sup> صفیه کسی را نزد وی فرستاد که این برای ما کفایت نمی‌کند، آن گاه او دویت برایش پوشیده از عمر افزود.<sup>۵</sup> این چنین در الکنز (۸/۲۹۸) آمده است. طبرانی از ابن سیرین روایت نموده، که گفت: حسن بن علی (رضی الله عنهما) با زنی ازدواج نمود، و برایش صد کنیز فرستاد، و همراه هر کنیز هزار درهم بود.<sup>۶</sup> هیشمی (۴/۲۸۴) می‌گوید: رجال وی رجال صحیح‌اند.

### معاشرت زنان و مردان و اطفال

#### معاشرت عایشه و سوده (رضی الله عنهما) با یکدیگر

ابو یعلی از عایشه (رضی الله عنها) روایت نموده، که گفت: حلوی<sup>۷</sup> را که برای پیامبر صلی الله علیه و آله پخته بودم نزدش آوردم، و به سوده - که پیامبر صلی الله علیه و آله در میان من و او قرار داشت - گفتم: بخور، ولی ابا ورزید، گفتم: یا می‌خوری یا اینکه رویت را آلوده می‌سازم، باز هم ابا ورزید، آنگاه دستم را در حلوا گذاشتم، و (به آن)<sup>۸</sup> رویش را مالیدم، و پیامبر صلی الله علیه و آله خندید، و با دست خود [حلوا را] برای سوده گذاشت، و به او گفت: «رویش را آلوده ساز»، (پس او

<sup>۱</sup> النساء: ۲۰.

<sup>۲</sup> این چنین در کنز العمال (۸/۲۹۸) آمده است.

<sup>۳</sup> این چنین در الکنز (۸/۲۹۸) آمده است.

<sup>۴</sup> ابن ابی شیبه (۳/۳۲).

<sup>۵</sup> ابن ابی شیبه (۳/۳۱۸).

<sup>۶</sup> طبرانی (۳/۲۷، ۲۸).

<sup>۷</sup> حلوی رقیقی که از آرد و شیر پخته می‌شود. م.

<sup>۸</sup> این زیادت و بقیه زیادت‌های داخل قوس را المنتخب نقل شده‌اند.

رویم را آلوده ساخت)، و پیامبر ﷺ برایش خندید، آن گاه عمر رضی الله عنه عبور نمود، و گفت: ای عبدالله، ای عبدالله،<sup>۱</sup> و (پیامبر ﷺ) گمان نمود که وی داخل خواهد شد، لذا گفت: برخیزید، و روهای تان را بشوید». عایشه می گوید: من به خاطر رعب و بیم رسول خدا ﷺ از عمر همیشه از وی مرعوب بوده‌ام.<sup>۲</sup> هیشمی (۴/۳۶۱) می گوید: رجال آن رجال صحیح اند، بدون محمد بن عمرو بن علقمه که حدیث وی حسن است. و ابن عساکر مانند این را روایت کرده است، چنانکه در المنتخب (۴/۳۱۶) آمده است. و ابن نجار مانند این را، چنانکه در الكنز (۷/۳۰۲) آمده، روایت نموده است. و در روایتی آمده: آن گاه زانوی خود را برای وی پایین نمود تا از من قصاص بگیرد، و او از کاسه چیزی را گرفت و در روی من مالید و رسول خدا ﷺ می خندید.

### معاشرت عایشه و حفصه با سوده یمانیه

ابویعلی از رزینه (رضی الله عنها) - کنیز رسول خدا ﷺ - روایت نموده که: سوده یمانی برای زیارت عایشه در حالی آمد که حفصه دختر عمر (رضی الله عنهما) نزد وی بود، و سوده در شکل و حالت نیکویی آمد، لباس یمنی بر تن داشت، و همانطور چادری بر سر داشت، و دو نقطه از زعفران و صبر مانند دو فرسه<sup>۳</sup> در گوشه چشمش وجود داشت - علیه<sup>۴</sup> می گوید: من زنان را دریافتم که به آن زینت می نمودند - ، آن گاه حفصه به عایشه گفت: ای ام المؤمنین رسول خدا ﷺ می آید، و این در میان ما می درخشد، ام المؤمنین گفت: ای حفصه از خدا بترس، گفت: زینت وی را بر سرش خراب خواهم نمود، سوده گفت: چه می گوید؟ - گوش وی در شنوایی ضعیف بود - حفصه به او گفت: ای سوده اعور<sup>۵</sup> بیرون شده است، گفت: آری، و به شدت ترسید و به جنبیدن و اضطراب پرداخت، و گفت: کجا پنهان شوم؟ حفصه گفت: خود را به خیمه برسان - خیمه‌ای که مربوط آنها بود و از شاخه‌های درخت خرما درست شده بود و در آن پنهان می شدند - ، آن گاه وی رفت و در آن مخفی گردید، و در آن خیمه آلودگی و بافته‌های عنکبوت وجود داشت، بعد رسول خدا ﷺ آمد و آنان می خندیدند و از خنده نمی توانستند حرف بزنند، پرسید: «خنده از چیست؟» سه بار، و آن دو با دست‌های خویش به سوی خیمه اشاره نمودند، پیامبر ﷺ رفت و متوجه شد که سوده می لرزد، به او گفت: «ای سوده، تو را چه شده است؟»، پاسخ داد: ای رسول خدا اعور بیرون شده است! فرمود: «بیرون نشده است و بیرون خواهد شد، بیرون نشده است و بیرون خواهد شد» و وی را بیرون نمود، و غبار و بافته‌های عنکبوت را از وی می تکانید.<sup>۶</sup> هیشمی (۴/۳۱۶) می گوید: این

<sup>۱</sup> شخصی را که اسمش عبدالله بود صدا نمود.

<sup>۲</sup> حسن. ابویعلی (۴۴۷۶).

<sup>۳</sup> فرسه: زخمی که در گردن بیرون آید. به نقل از لاروس. م.

<sup>۴</sup> یکی از راویان.

<sup>۵</sup> شاید مراد از اعور دجال باشد.

<sup>۶</sup> ضعیف. ابویعلی (۷۱۶۰) و طبرانی در الکبیر (۷۰۶) که در آن چند ناشناخته هستند. نگا: المطالب العالیة (۲۸۱۸) و المجمع (۴/۳۱۶).

را ابویعلی و طبرانی روایت نموده‌اند، مگر اینکه طبرانی گفته است: آن گاه حفصه به عایشه گفت: رسول خدا ﷺ نزد ما وارد می‌شود، و ما دو تن خراب باشیم و این در میان مان بدرخشد. در این کسانی‌اند که من نشناختم‌شان.

### معاشرت پیامبر ﷺ با عایشه

ابن عدی و ابن عساکر از عایشه (رضی‌الله‌عنها) روایت نموده‌اند که: پیامبر ﷺ نشسته بود و صدا و غوغای مردم و اطفال را شنید، ناگهان متوجه شد که زن حبشیی رقص می‌کند، و مردم در اطرافش قرار دارند، گفت: «ای عایشه بیا و بین»، آن گاه گونه‌ام را بر شانه‌های وی گذاشتم، و از میان شانه و سرش نگاه می‌نمودم، وی ﷺ می‌گفت: «ای عایشه سیر نشدی؟» می‌گفتم: نخیر، تا منزلتم را نزدش بینم، و او را دیدم که در میان قدم‌هایش دم راستی می‌نمود، آن گاه عمر ظاهر شد، و مردم و اطفال پراکنده و متفرق شدند، رسول خدا ﷺ فرمود: «شیطان‌های انس و جن را دیدم که از عمر فرار نمودند...» و حدیث را متذکر شده.<sup>۱</sup> چنان که در الممتخب (۴/۳۹۳) آمده است. و نزد بخاری و مسلم،<sup>۲</sup> روایت است که عایشه گفت: سوگند به خدا، پیامبر ﷺ را دیدم که بر دروازه حجره‌ام می‌ایستاد و حبشی‌ها با حربه‌ها در مسجد بازی می‌نمودند، و رسول خدا ﷺ مرا با چادر خود می‌پوشانید تا از میان گوش و گردن وی به بازی آن‌ها نگاه کنم، بعد از آن به خاطر من می‌ایستاد، به حدی که این من می‌بودم که منصرف می‌شدم، حالا شما خودتان اندازه و مقدار [ایستادن] یک دختر نوسن و حریص به بازی را اندازه‌گیری کنید.<sup>۳</sup>

### معاشرت زنان پیامبر ﷺ با پیامبر ﷺ و در میان خودشان

بخاری از عایشه روایت نموده که: رسول خدا ﷺ نزد زینب دختر جحش (رضی‌الله‌عنها) توقف و درنگ می‌نمود، و نزد وی غسل می‌نوشتید، آن گاه من و حفصه توافق نمودیم که پیامبر ﷺ نزد هر کدام مان داخل شد، باید به او بگویند: من از تو بوی مغفیر<sup>۴</sup> را استشمام می‌کنم، مغفیر خورده‌ای، بعد پیامبر ﷺ نزدیکی آن دو آمد، و او برایش همان سخن را گفت، پیامبر ﷺ فرمود: «نخیر، بلکه نزد زینب بنت جحش غسل نوشیدم، و هرگز به آن برنخواهم گشت»،<sup>۵</sup> آن گاه این آیه نازل گردید:

<sup>۱</sup> صحیح ترمذی (۳۶۹۱) آلبانی آن را در «صحیح الترمذی» (۲۹۱۴) صحیح دانسته. ذهی آن را در «سیر اعلام النبلاء» (۲/۳۶۷) ذکر کرده و گفته است: خارج ابن عبدالله، ابن عدی درباره اش گفته است: لایأس به (ایرادی ندارد) / نگا: الکامل (۳/۹۲۱).

<sup>۲</sup> چنان که در المشکوه (ص ۲۷۲) آمده.

<sup>۳</sup> بخاری (۹۰۹۰) در کتاب النکاح و مسلم در العیدین (۸۹۲).

<sup>۴</sup> صمغی شیرین و بدبوی است که از درخت عرفط تراوش و ترشح می‌کند. م.

<sup>۵</sup> یعنی: دیگر هرگز آن غسل را نخواهم نوشید. م.



[یا ایها النبی ام تحرم ما أحل الله لك] تا به این قول خداوند [ان تتوبا إلى الله فقد صغت قلوبكما]، برای عایشه و حفصه، [و إذ أسرابنی إلى بعض أزواجه حدیثاً]، به خاطر این قولش، «بلکه عسل نوشیدم».<sup>۱</sup>

ترجمه: «ای پیامبر چرا چیزی را که خدا برایت حلال گردانیده است حرام می‌گردانی... اگر هر دوی شما به سوی خدا توبه کنید، (به نفع شماست) چون قلب‌های شما کج شده است... و آنگاه که پیامبر به بعضی ازواج خود سخنی را پنهان گفت...».

و ابراهیم بن موسی به روایت از هشام گفته: [آنچه پیامبر ﷺ پنهان گفته بود این بود: «هرگز به آن بر نمی‌گردم، سوگند خوردم و این را برای هیچ کس خبر مده»].<sup>۲</sup> مسلم این را به مثل آن روایت کرده است.

و نزد بخاری همچنان از عایشه روایت است که گفت: رسول خدا ﷺ شیرینی و عسل را دوست می‌داشت، و وقتی از نماز عصر عودت می‌نمود، نزد زنان خود داخل می‌شد و نزدیک شان تشریف می‌برد، وی نزد حفصه دختر عمر داخل شد، و زیادتر از مدتی که توقف می‌نمود توقف کرد، آن گاه رشک آمد و از آن پرسیدم، به من گفته شد: زنی از قومش برای وی مشک<sup>۳</sup> از عسل اهدا نموده است، و از آن برای پیامبر ﷺ نوشانیده است، گفتم: به خدا سوگند، حیل‌ای برای وی خواهیم ساخت، آن گاه برای سوده بنت زمعه گفتم: رسول خدا ﷺ به تو نزدیک خواهد شد، وقتی که به تو نزدیک گردید بگو: مغفیر خورده‌ای؟ او به تو خواهد گفت: نخیر، به او بگو، این بویی را که استشمام می‌کنم چیست؟<sup>۴</sup> او به تو خواهد گفت: حفصه به من عسل نوشانیده است، بگو: زنبور عسل عرفط<sup>۵</sup> خورده است، و من هم آن را خواهم گفت، و تو ای صفیه نیز آن را برایش بگو، عایشه می‌گوید: سوده گفت: به خدا سوگند، جز اندکی سپری نشده بود، که پیامبر ﷺ بر دروازه ایستاد، و من خواستم او را به آنچه مرا امر نموده بودی از ترس تو [بدون نزدیک شدن] صدا کنم، هنگامی که پیامبر ﷺ به وی نزدیک شد، سوده به او گفت: ای رسول خدا، مغفیر خورده‌ای؟ گفت: «نخیر»، گفت: پس این بویی را که از تو احساس می‌کنم چیست؟ گفت: «حفصه به من مقداری عسل نوشانیده است»، گفت: زنبور عسل عرفط خورده است، و هنگامی که نزد من آمد، مانند آن را گفتم، و هنگامی که نزد صفیه رفت مانند آن را به او گفت، و هنگامی که نزد حفصه رفت، به او گفت: ای رسول خدا، آیا از آن تو را نوشانم؟ گفت: «من به آن ضرورتی ندارم؟». عایشه می‌گوید: سوده گفت: به خدا سوگند، آن را حرام نمودیم. به او گفتم: خاموش باش.<sup>۶</sup> این را مسلم نیز روایت نموده، این چنین در

<sup>۱</sup> التحريم: ۳ - ۲ - ۱).

<sup>۲</sup> بخاری (۴۹۲۱) و مسلم (۱۴۷۴).

<sup>۳</sup> خیکی. م.

<sup>۴</sup> استشمام بوی بد از پیامبر ﷺ بر وی خیلی گران تمام می‌شد.

<sup>۵</sup> درختی است که صمغه بد بوی دارد، و همان صمغه‌اش را مغفیر گفته می‌شود که وقتی زنبور عسل آن را بخورد بوی آن به عسلش انتقال می‌یابد.

<sup>۶</sup> بخاری (۵۲۶۸) (مسلم (۱۴۷۴).

تفسیر ابن کثیر (۴/۳۸۷) آمده است، و ابوداود این را، چنان که در جمع الفوائد (۱/۲۲۹) آمده، روایت کرده، و ابن سعد (۸/۸۵) هم آن را روایت نموده است.

### قصه پیامبر ﷺ با همسرانش هنگامی که اراده طلاق آن‌ها را نمود

احمد از ابن عباس (رضی الله عنهما) روایت نموده، که گفت: همیشه حریص بودم که از عمر رضی الله عنه از همان دو زن از همسران پیامبر صلی الله علیه و آله سؤال نمایم که خداوند متعال درباره شان گفته است:

[إن تتوبا إلى الله فقد صغت قلوبكما].<sup>۱</sup>

ترجمه: «اگر هر دوی شما به سوی خدا توبه کنید (به نفع شماست) چون قلب‌های شما کج شده است».

تا اینکه عمر حج نمود و من نیز با او حج نمودم، هنگامی که به جایی از راه رسیدیم عمر به کناری رفت و من هم با مشک آب رفتم، وی قضای حاجت نمود و بعد از آن نزد آمد، و بر دست هایش آب ریختم و وضو نمود، گفتم: ای امیرالمؤمنین، آن دو زن از همسران پیامبر صلی الله علیه و آله که خداوند متعال درباره شان گفته:

[إن تتوبا إلى الله فقد صغت قلوبكما].

کدام‌هااند؟ عمر گفت: شگفتا به تو ای ابن عباس - زهری می‌گوید: به خدا سوگند، از آنچه وی را پرسید بدش آمد، ولی آن را از وی نپوشانید - گفت: آن دو حفصه و عایشه‌اند، می‌افزاید: بعد از آن به صحبت ادامه داد و گفت: ما گروه قریش قومی بودیم که بر زنان غالب بودیم، و هنگامی که به مدینه آمدیم قومی را دریافتیم که زنان شان بر آن‌ها غالب اند، آن گاه زنان ما از زنان ایشان آموختند، گفت: و منزل من در بنی امیه بن زید در عوالی بود، افزود: روزی بر زخم خشمگین شدم، ناگهان متوجه شدم که به من جواب پس می‌دهد، و این پاسخ دادن وی را بد دیدم، گفت: چرا اینکه تو را پاسخ می‌دهم بد می‌بری، به خدا سوگند، ازواج پیامبر صلی الله علیه و آله نیز وی را پاسخ می‌دهند، و [گاهی] یکی از آنان پیامبر صلی الله علیه و آله را از روز تا شب ترک می‌گوید [و با او حرف نمی‌زند]. عمر رضی الله عنه می‌گوید: آن گاه به راه افتادم و نزد حفصه آمدم گفتم: آیا در مقابل رسول خدا صلی الله علیه و آله پررویی می‌کنی و به او جواب می‌دهی؟ گفت: بلی، گفتم: و [گاهی] یکی از شما وی را تا شب ترک می‌کند [و با او حرف نمی‌زند]؟ گفت: بلی، گفتم: کسی که از شما این کار را بکند ناامید و زیانمند شده است! آیا یکی از شما در امن می‌باشد [و از این نمی‌ترسد] که خداوند بر وی به خاطر غضب رسولش خشمگین شود؟ که در این صورت وی هلاک شده است! در مقابل رسول خدا پررویی مکن و به او پاسخ مده، و از وی چیزی مخواه، و هرچه می‌خواهی از من بخواه، و تو را این فریب ندهد که همسایه‌ات زیباتر، و نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله از تو محبوب‌تر است - هدفش عایشه است - . عمر رضی الله عنه افزود: من همسایه‌ای از انصار داشتم، و به نوبت نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌رفتیم، یک روز او می‌رفت و یک روز من، و خبر وحی و غیر آن را برایم می‌آورد، و مثل آن را من برایش می‌آوردم، افزود: و ما با هم صحبت از این

<sup>۱</sup> التحريم : (۴).

داشتیم که غسان اسبها را نعل می‌کند<sup>۱</sup> تا با ما بجنگد، روزی رفیقم رفت، و غروب نزد آمد و دروازه‌ام را زد، و مرا صدا نمود و نزدش بیرون رفتم، گفت: کار بزرگی اتفاق افتاده است! پرسیدم: چه شده است؟ آیا غسان آمده؟ گفت: نخیر، بلکه بزرگتر و آشکارتر از آن، رسول خدا ﷺ زنان خود را طلاق داده است، گفتم: حفصه ناامید و زیان کار شد! این را واقع شدنی می‌پنداشتم، و وقتی نماز صبح را خواندم لباس هایم را پوشیده و پایین آمدم، و در حالی نزد حفصه داخل شدم که گریه می‌نمود، گفتم: آیا رسول خدا ﷺ شما را طلاق داده است؟ گفت: نمی‌دانم، وی آنجا در آن بالاخانه گوشه نشینی اختیار نموده، آن گاه نزد غلام سیاه وی آمدم گفتم: برای عمر اجازه بگیر، غلام داخل شد و باز به سویم بیرون آمد و گفت: تو را نزد وی یاد نمودم، ولی خاموشی اختیار نمود، آن گاه برگشتم و نزد منبر آمدم، ناگهان متوجه شدم که گروهی آنجا نشسته‌اند و بعضی گریه می‌کنند، بعد اندکی نشستم، باز آنچه را احساس می‌کردم بر من غلبه نمود، و دوباره نزد غلام آمدم گفتم: برای عمر اجازه بگیر، وی داخل شد و باز به سویم بیرون آمد و گفت: تو را نزد وی یاد نمودم، ولی خاموشی اختیار نمود، باز بیرون آمدم و نزد منبر نشستم، و بار دیگر آنچه احساس می‌کردم بر من غلبه نمود، و نزد غلام آمدم و گفتم: برای عمر اجازه بگیر، وی داخل شد و باز به سویم بیرون آمد و گفت: تو را نزد وی یاد نمودم، ولی خاموشی اختیار نمود، آن گاه روی خود را برگردانیده بازگشتم، ناگهان متوجه شدم که غلام صدایم می‌کند، گفت: داخل شو که به تو اجازه داد، آن گاه داخل شدم و به رسول خدا ﷺ سلام دادم، متوجه شدم که وی بر فرش بوریایی تکیه نموده است - احمد می‌گوید: یعقوب در حدیث صالح برای مان گفته است که: و نقش‌های بوریا بر پهلوی وی اثر گذاشته بود - گفتم: ای رسول خدا، آیا زنان خود را طلاق داده‌ای؟ وی سر خود را به سویم بلند نمود و گفت: «نخیر»، گفتم: الله اکبر! ای رسول خدا، اگر ما را می‌دید، ما گروه قریش قومی بودیم که بر زنان غالب بودیم، ولی هنگامی که به مدینه آمدم قومی را دریافتیم که زنان شان بر آنها غالب اند، و زنان ما هم از زنان آنها آموختند، روزی من بر همسرم خشمگین شدم، دیدم که وی بر من پررویی نمود و پاسخ داد، و پاسخگویی وی را ناپسند دانستم، گفت: رو در رویی و پاسخ دادم را چرا ناپسند می‌بینی، به خدا سوگند زنان رسول خدا ﷺ نیز به وی پاسخ می‌دهند، و [گاهی] یکی از آنان او را از روز تا شب ترک می‌کند [و با او حرف نمی‌زند]، گفتم: کسی که از آنها این کار را بکند ناامید و زیان کار شده است، آیا یکی از آنان در امان می‌باشد [و از این نمی‌ترسد] که خداوند بر وی به خاطر غضب رسولش خشمگین شود؟ و در این صورت وی هلاک گردیده است، آن گاه رسول خدا ﷺ تبسم نمود، گفتم: ای رسول خدا بعد از آن نزد حفصه وارد شدم و گفتم: این تو را فریب ندهد که همسایه‌ات زیباتر و نزد رسول خدا ﷺ از تو محبوب‌تر است، آن گاه رسول خدا ﷺ بار دیگر تبسم نمود، گفتم: ای رسول خدا آیا بنشینم؟ گفت: «آری»، آن گاه نشستم و سرم را در خانه بلند نمودم، به خدا سوگند، چیزی در آن ندیدم که نگاهم را به خود جلب نماید، مگر سه دانه پوست، گفتم: ای رسول خدا، از خداوند بخواه تا بر امت فراخی و گشایش بیاورد، چون بر فارس و روم فراخی و گشایش آورده، در حالی که آنها خدا را عبادت نمی‌کنند، آن گاه خودش را

<sup>۱</sup> آماده جنگ می‌شود.

جمع کرده نشست و بعد از آن گفت: «ای ابن خطاب آیا تو در شک هستی؟ آنان قومی اند که خوبی های شان در زندگی دنیا برای شان تعجیل شده است»، گفتم: ای رسول خدا، برایم مغفرت بخواه، و از فرط خشم خود بر آنها سوگند خورده بود که یک ماه نزد آنان داخل نشود، تا اینکه خداوند غزوجل وی را عتاب نمود.<sup>۱</sup> این چنین در اصل آمده، و در بخاری (۲/۷۸۲) چنین آمده: «حین عاتبه الله»، یعنی «وقتی که خدا وی را عتاب نمود»، و عبارت بخاری درست است. این را بخاری، مسلم، ترمذی و نسائی هم روایت نموده اند.

و نزد مسلم همچنان از ابن عباس روایت است که گفت: عمر بن خطاب برایم حدیث بیان نمود و گفت: هنگامی که پیامبر ﷺ از زنان خود گوشه گیری نمود، داخل مسجد شدم، و دیدم که مردم سنگریزه ها را به زمین می زنند و می گویند: رسول خدا ﷺ زنان خود را طلاق داده است، و این قبل از آن بود که به حجاب امر شود، گفتم: این را امروز خواهم دانست... و حدیث را در مورد داخل شدنش نزد عایشه و حفصه و نصیحتش برای آن دو متذکر شده، تا اینکه گفت: آن گاه داخل شدم، و متوجه شدم که رسول خدا در آستانه دروازه بالاخانه قرار دارد، و صدا نموده گفتم: ای رباح، برایم جهت ورود نزد رسول خدا ﷺ اجازه بخواه... و حدیث را به مانند آنچه گذشت متذکر شده، تا اینکه گفت: گفتم: ای رسول خدا، چه از کار زنان بر تو گران تمام می شود، اگر آنها را طلاق بدهی، خداوند با توست، و همچنان ملائک وی، جبریل، میکایل و من و ابوبکر و مسلمانان با تو هستیم، و اندک اتفاق افتاده که کلامی را گفته باشم، مگر اینکه تمنی نموده ام خداوند قولم را تصدیق نماید - [و بر این عمل] ستایش خدا را به جا می آورم - ، آن گاه این آیه نازل گردید، آیه انتخاب نمودن:

**[عسی ربه إن طلقک أن یبدله أزواجاً خیراً منکن].<sup>۲</sup>**

ترجمه: «به تحقیق اگر او شما را طلاق بدهد، پروردگارش به جای شما همسرانی بهتر برای او می دهد».

[و إن تظاهرا علیه فإن الله هو مولاه و جبریل و صالح المؤمنین و الملائکة بعد ذلک ظهیر].<sup>۳</sup>

ترجمه: «و اگر بر ضد او دست به دست هم دهید (کاری از پیش نخواهید برد)، زیرا خداوند یاور اوست، و همچنین جبرئیل و مؤمنان صالح، و فرشتگان بعد از آنان پشتیبان او هستند».

گفتم: آیا آنان را طلاق داده ای؟ گفت: «نخیر»، آن گاه بر دروازه مسجد ایستادم و به آواز بلندم صدا نمودم: زنان خود را طلاق نداده است، و این آیه نازل گردید:

**[و إذا جاء هم أمر من الأمن أو الخوف إذا عوابه، و لورده إلى الرسول و إلی أولی الأمر من هم لعلمه الذین یستنبطونه منهم].<sup>۴</sup>**

ترجمه: «و هنگامی که خبری از امن یا خوف (پیروزی یا شکست) به آنها برسد، بدون تحقیق (آن را شایع می سازند، و اگر آن را به پیامبر و پیشوایان و اولی الامر ارجاع کنند، استنباط کنندگان آنان، آن را به درستی می دانند و تحلیل می کنند».

<sup>۱</sup> بخاری (۵۱۹۱) مسلم (۱۴۷۹) احمد (۱/۳۷).

<sup>۲</sup> التحريم: ۵.

<sup>۳</sup> التحريم: ۴.

<sup>۴</sup> النساء: ۸۳.

و من کسی بودم که آن امر را استنباط و بیرون نمودم.<sup>۱</sup> این چنین در تفسیر ابن کثیر (۴/۳۸۹) آمده است. و حدیث را همچنان عبدالرزاق، ابن سعد، ابن حبان، بیهقی، ابن جریر، ابن منذر، ابن مردویه و غیر ایشان، چنانکه در الکنز (۱/۲۶۹) آمده است، روایت نموده‌اند. و احمد از جابر رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: ابوبکر رضی الله عنه در حالی آمد و برای ورود نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله اجازه گرفت، که مردم بر دروازه‌اش نشسته بودند، و پیامبر صلی الله علیه و آله هم نشسته بود، ولی به او اجازه داده نشد، بعد از آن عمر رضی الله عنه آمد و اجازه خواست، ولی به او اجازه داده نشد، بعد برای ابوبکر و عمر اجازه داد، و آن دو در حالی داخل شدند، که پیامبر صلی الله علیه و آله نشسته بود، و زنانش در اطرافش قرار داشتند، و خودش صلی الله علیه و آله خاموش بود، آن گاه عمر گفت: با پیامبر صلی الله علیه و آله صحبت خواهم نمود، ممکن است وی بخندد، بنابراین عمر گفت: ای رسول خدا، کاش دختر زید - همسر عمر - را می‌دید، که اندکی قبل از من نفقه خواست و من در گردنش زدم، آن گاه پیامبر صلی الله علیه و آله خندید حتی که دندان‌های پسینش آشکار گردید، و گفت: «این‌ها هم که در اطراف من اند از من نفقه می‌خواهند»، آنگاه ابوبکر به سوی عایشه برخاست تا بزندش، و عمر به سوی حفصه برخاست، و هر دوی شان می‌گفتند: آیا از پیامبر صلی الله علیه و آله چیزی را که نزدش نیست می‌خواهید، و رسول خدا صلی الله علیه و آله آن دو را منع نمود، و زنان گفتند: به خدا سوگند، از رسول خدا بعد از این مجلس دیگر چیزی را که نزدش نباشد نمی‌خواهیم، گفت: و خداوند عزوجل انتخاب و اختیار را نازل نمود، و پیامبر صلی الله علیه و آله از عایشه شروع نمود و گفت: «من امری را برایت یادآور می‌شوم، دوست ندارم که قبل از مشورت پدر و مادرت در آن مورد عجله کنی»، پرسید: آن چیست؟ می‌گوید: برایش تلاوت نمود:

[یا ایها النبی قل لأزواجك...].<sup>۲</sup> الآیه.

ترجمه: «ای پیامبر! برای زنان خود بگو...».

عایشه پاسخ داد: آیا درباره تو با پدر و مادرم مشورت کنم؟ بلکه خداوند متعال و رسولش را اختیار و انتخاب می‌کنم، و از تو می‌خواهم که برای هیچ زنی از زنان آنچه را من اختیار نموده‌ام یادآور نشوی، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «خداوند تعالی مرا سخت گیر نفرستاده است، بلکه مرا معلم و آسان کننده فرستاده است، هر زنی از آنان اگر از آنچه تو انتخاب نموده‌ای بپرسند، به او خبر می‌دهم».<sup>۳</sup> این را مسلم و نسائی نیز روایت کرده‌اند. و نزد ابن ابی حاتم از ابن عباس (رضی الله عنهما) روایت است که گفت: عایشه فرمود: آیه اختیار و انتخاب نمودن نازل گردید، و از من از جمله زنانش از همه اول شروع نمود و گفت: «من برایت امری را یادآور می‌شوم، اگر در آن تا مشورت نمودن پدر و مادرت عجله نکنی بر تو باکی نیست»، می‌گوید: و می‌دانست که پدر و مادرم مرا به جدایی وی دستور نمی‌دهند می‌گوید، بعد از آن گفت: خداوند تبارک و تعالی گفته است:

[یا ایها النبی قل لأزواجك] هر دو آیت.

<sup>۱</sup> مسلم (۱۴۷۹) ابن حبان (۴۱۸۷).

<sup>۲</sup> الاحزاب: (۲۸).

<sup>۳</sup> بخاری (۴۷۸۵) مسلم (۱۴۷۷).

عایشه می‌افزاید: پس گفتم: آیا در این باره با پدر و مادرم مشورت کنم؟ من خدا، رسول وی و روز آخرت را می‌خواهم، بعد از آن همه همسرانش را اختیار داد و همه شان مثل گفته عایشه را گفتند.<sup>۱</sup> بخاری و مسلم هم از عایشه به مانند این را روایت نموده‌اند. و همچنان نزد آن دو و احمد - و لفظ از احمد است - از عایشه روایت است که گفت: رسول خدا ﷺ ما را اختیار داد، و ما او را انتخاب نمودیم، و اختیاری نمودن را هیچ چیز نشمرد.<sup>۲</sup> این چنین در تفسیر ابن کثیر (۳/۴۸۱) آمده است.

### معاشرت پیامبر ﷺ با عایشه و میمونه

بخاری و مسلم از عایشه (رضی الله عنها) روایت نموده‌اند که گفت: رسول خدا ﷺ به من گفت: «من وقتی که از من راضی باشی می‌دانم، و وقتی که بر من خشمگین هم باشی می‌دانم»، پرسیدم: این را از کجا می‌دانی؟ گفت: «وقتی که از من راضی باشی می‌گویی: نخیر، سوگند به پروردگار محمد، و وقتی که بر من خشمگین باشی می‌گویی: نخیر، سوگند به پروردگار ابراهیم»، گفتم: آری، به خدا سوگند، ای رسول خدا، جز اسمت را ترک نمی‌کنم.<sup>۴</sup> این چنین در المشکوه (ص ۲۷۲) آمده است.

و ابوداود از عایشه روایت نموده که: وی در سفری با رسول خدا ﷺ بود، می‌گوید با او مسابقه نمودم، و از وی سبقت جستم، هنگامی که چاق شدم باز با او مسابقه دادم و او از من سبقت جست، فرمود: «این به عوض آن سبقت». این چنین در المشکوه (ص ۲۷۳) آمده است. و ابن نجار از ابن عباس (رضی الله عنهما) روایت نموده، که گفت: نزد میمونه (رضی الله عنها) مهمان شدم، و او در آن شب نماز نمی‌خواند،<sup>۵</sup> وی لباسی را آورد، و باز لباس دیگری را آورد، و آن را طرف بالای بستر انداخت، و بعد از آن بر پهلو خوابید و جامه را بر روی خود کشید، و چیزی را در پهلویش برای من پهن نمود، و من نیز سرم را بر بالشت وی گذاشتم، بعد پیامبر ﷺ در حالی که نماز خفتن را گزارده بود آمد و به بستر رسید، آن گاه پارچه‌ای را از طرف بالای بستر گرفت، و آن را لنگ بست و پیراهن و تنبان خود را کشید و آن‌ها را آویزان نمود، بعد از آن با وی در لحافش داخل گردید. و وقتی آخر شب فرارسید، پیامبر ﷺ به سوی مشک آبی که آویزان بود برخاست و آن را باز نمود، و از آن وضو کرد، من تصمیم گرفتم که برخیزم و بر وی آب بریزم، ولی ناپسند دانستم که مرا ببیند که بیدار بوده‌ام، بعد به سوی بستر آمد و لباس‌های خود را گرفت و پارچه را کشید، و به سوی مسجد برخاست و به نماز گزاردن پرداخت، آن گاه من برخاستم و وضو نمودم، و آمدم و در طرف چپ وی ایستادم، پیامبر ﷺ مرا به دست خود از پشت سرش گرفت

<sup>۱</sup> بخاری (۴۷۸۶) مسلم در کتاب الطلاق (۱۴۷۷) احمد (۴۵-۴۸/۶) ابوداود (۲۲۰۳) ترمذی (۱۱۷۶) نسائی (۵۶/۶) و ابن ماجه (۲۰۵۲).

<sup>۲</sup> یعنی آن اختیار دادن را در جمله طلاق نشمرد، چنانکه در این مسئله بین فقهاء خلاف است که آیا اختیار دادن طلاق است یا نه.

<sup>۳</sup> بخاری (۵۲۸۸) و مسلم (۲۴۳۹).

<sup>۴</sup> صحیح. ابوداود (۲۵۷۸) و آلبنی آن را صحیح دانسته است.

<sup>۵</sup> حسن. بیهقی در «الشعب» (۹۱۲۲). آلبنی آن را در صحیح الجامع (۲۰۵۶) حسن دانسته. همچنین حاکم (۱/۱۹، ۱۶) که آن را صحیح دانسته و ذهبی نیز با وی موافقت نموده.

<sup>۶</sup> یعنی: در ایام حیض قرار داشت. م.

و به طرف راستش آورد، آن گاه سیزده رکعت نماز گزارد و من نیز با او نماز گزاردم، بعد از آن نشست و من نیز در پهلویش نشستم، و گونه‌اش را به طرف گونه‌ام خم نمود و صدای نفسش را، که بر اثر خواب بیرون می‌آمد، شنیدم،<sup>۱</sup> بعد از آن بلال رضی الله عنه آمد و گفت: نماز ای رسول خدا، و او به سوی مسجد برخاست و به گزاردن دو رکعت نماز پرداخت، و بلال به اقامت گفتن پرداخت.<sup>۲</sup>

### حسن معاشرت پیامبر صلی الله علیه و آله با یک پیرزن

بیهقی و ابن نجار از عایشه (رضی الله عنها) روایت نموده‌اند که گفت: پیرزنی نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمد، پیامبر صلی الله علیه و آله به او گفت: «تو کیستی»، پاسخ داد: جثامه مزنی، فرمود: «بلکه تو حسانه مزنی هستی،<sup>۳</sup> شما چطورید؟ حالتان چگونه است؟ بعد از ما چگونه بودید؟»، پاسخ داد: به خیر، پدر و مادرم فدایت ای رسول خدا، و وقتی که بیرون رفت گفتم: ای رسول خدا، به این زن پیر اینقدر خوش آمد می‌گویی؟! گفت: «ای عایشه وی در زمان خدیجه نزد ما می‌آمد، و مراعات آشنایی از ایمان است». و نزد بیهقی همچنان از وی روایت است که گفت: پیرزنی نزد پیامبر صلی الله علیه و آله می‌آمد، و او به وی خوش حال می‌گردید و عزتش می‌نمود، گفتم: پدر و مادرم فدایت، تو برای این پیرزن چیزی انجام می‌دهی که برای هیچ کس انجام نمی‌دهی!! گفت: «وی در زمان خدیجه نزد ما می‌آمد، آیا نمی‌دانی که کرم در دوستی از ایمان است».<sup>۴</sup> این چنین در الکنز (۷/۱۱۵) آمده است. و بخاری<sup>۵</sup> از ابوظیفیل رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله را در جعرانه دیدم که گوشتی را تقسیم می‌نمود، و من در آن روز بچه‌ای بودم که یک عضو شتر را می‌توانستم ببرم، آن گاه زنی نزدش آمد و پیامبر صلی الله علیه و آله چادرش را برای وی پهن نمود، گفتم: این کیست؟ پاسخ داد: مادرش که وی را شیر داده است.<sup>۶</sup>

### معاشرت پیامبر صلی الله علیه و آله با یک غلام حبشی و ابن مسعود

طبرانی، بزار، ابن السنی، ابونعیم و سعیدبن منصور از عمر رضی الله عنه روایت نموده‌اند که گفت: نزد پیامبر صلی الله علیه و آله در حالی وارد شدم، که غلام حبشی وی پشتش را می‌فشرد، گفتم: ای رسول خدا، آیا از چیزی شکایت داری؟ گفت: «دیشب مرا شتر انداخت».<sup>۷</sup> این چنین در الکنز (۴/۴۴) آمده است. و ابن سعد<sup>۱</sup> از قاسم بن عبدالرحمن روایت

<sup>۱</sup> یعنی بر اثر خواب رویش به سوی روی من مایل شد و به خواب رفت. م.

<sup>۲</sup> این چنین در الکنز (۵/۱۱۹) آمده است.

<sup>۳</sup> جثامه برای مبالغه می‌آید، و پلید و کند خاطر و خواب آلود و بی همت را افاده می‌کند، و «حسانه» بسیار نیکوکار را گویند. م.

<sup>۴</sup> بخاری در «الادب المفرد» (۱۲۹۵) و آلبانی آن را در «ضعیف الادب» (۲۱۱) ضعیف دانسته است. همچنین ابوداود (۵۱۴۴) و حاکم (۳/۶۱۸).

<sup>۵</sup> الأدب (ص ۱۸۸).

<sup>۶</sup> طبرانی در «الصغیر» (۸۳/۱) و خطیب (۶/۲۱۱) نگا: مجمع الزوائد (۵/۹۶) که آن را به طبرانی در الاوسط ارجاع داده است. بزار می‌گوید: رجال آن رجال صحیح اند به جز عبدالله بن زید بن اسلم که ابوحاتم او را ثقة دانسته و ابن معین و دیگران ضعیفش دانسته اند.

<sup>۷</sup> ضعیف. بزار (۲۴۴۵).



نموده، که گفت: عبدالله (بن مسعود) رضی الله عنه کفش‌های رسول خدا صلی الله علیه و آله را می‌پوشانید، بعد از آن پیش روی وی با عصا می‌رفت، و وقتی به جای نشستن خود می‌آمد، کفش‌های وی را می‌کشید و آن‌ها را در بازوان خود داخل می‌نمود و عصا را به او می‌داد، و وقتی که رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌خواست برخیزد کفش‌های وی را در پایش می‌نمود، و با عصا در پیش روی وی حرکت می‌نمود، و قبل از رسول خدا صلی الله علیه و آله داخل حجره می‌شد. و نزد وی همچنان از ابوملیح روایت است که گفت: وقتی که رسول خدا صلی الله علیه و آله غسل می‌نمود عبدالله برایش پرده می‌گرفت، و وقتی که خواب می‌نمود بیدارش می‌کرد، و وقتی جایی می‌رفت فقط وی همراهش می‌رفت.

### معاشرت پیامبر صلی الله علیه و آله با انس

ابن ابی شیبیه و ابونعیم از انس رضی الله عنه روایت نموده‌اند که می‌گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله زمانی که به مدینه آمد من ده سال داشتم، و هنگامی که درگذشت بیست ساله بودم، و مادرهایم مرا به خدمت وی ترغیب و تشویق می‌نمودند. و نزد ابن سعد و ابن عساکر از ثمامه روایت است که گفت: به انس گفته شد: آیا در بدر حاضر بودی؟ گفت: از بدر کجا غایب می‌بودم، بی مادر شوی!! محمد بن عبدالله انصاری می‌گوید: انس بن مالک با رسول خدا صلی الله علیه و آله هنگامی که به سوی بدر حرکت کرد، در حالی بیرون شد که بچه بود و خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله را می‌نمود.<sup>۲</sup>

### خدمت جوانان انصار و بعضی اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله

بزار از انس روایت نموده، که گفت: بیست تن از جوانان انصار به خاطر کارهای رسول خدا صلی الله علیه و آله وی را ملازمت می‌نمودند، [و همراهش می‌بودند]، و وقتی که کاری برایش پیش می‌آمد آن‌ها را دنبال آن می‌فرستاد.<sup>۳</sup> هیشمی (۹/۲۲) گفته: در آن کسانی‌اند که من نشناختم شان. و نزد وی همچنان از عبدالرحمن بن عوف رضی الله عنه روایت است که گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله را یا دروازه پیامبر صلی الله علیه و آله را پنج تن یا چهارتن از اصحابش ترک نمی‌نمودند.<sup>۴</sup> در این موسی بن عبیده ربذی آمده و ضعیف می‌باشد، چنانکه هیشمی می‌گوید. و نزد وی همچنان از ابوسعید رضی الله عنه روایت است که گفت: ما، به خاطر اینکه شاید برای رسول خدا صلی الله علیه و آله حاجتی پیش آید و یا برای فرستادن دنبال کاری ضرورت افتد، در بودن نزدش نوبت می‌نمودیم و در این راستا عده‌ای در ضمن نوبتی‌ها به نیت اجر و ثواب می‌آمدند و تعداد زیاد می‌شد،<sup>۵</sup> روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله در حالی نزد ما بیرون گردید، که ما دجال را یاد می‌نمودیم، گفت: «این

<sup>۱</sup> ۳/۱۵۳

<sup>۲</sup> این چنین در المنتخب (۵/۱۴۱) آمده است.

<sup>۳</sup> ضعیف. بزار (۲۴۴۶).

<sup>۴</sup> احتمالا حسن باشد: احمد (۳/۳۰) بزار (۲۴۴۷) و طحاوی در «مشکل الآثار» (۱۷۸۱) شیخ ارنانویط می‌گوید: احتمالا حسن است. نگا: مجمع الزوائد (۱/۳۱۵).

<sup>۵</sup> یعنی کسانی به خاطر ثواب بدون نوبت می‌آمدند و اشخاصی هم نوبت شان می‌بود، و به این سبب افراد حاضر زیاد می‌شد. م.



چه راز است؟ آیا شما را از راز و سرگوشی منع ننموده بودم؟<sup>۱</sup> رجال آن، چنانکه هیشمی گفته، ثقه‌اند و در بعضی شان اختلاف است.

و نزد وی همچنان از عاصم بن سفیان روایت است که: وی از ابودرداء رضی الله عنه یا از ابوذر رضی الله عنه شنید که گفت: از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم اجازه خواستم تا بر دروازه‌اش شب را سپری نمایم و مرا برای ضرورت خود بیدار کند، و او به من اجازه داد و شبی را سپری نمودم.<sup>۲</sup> رجال آن، چنانکه هیشمی (۹/۲۲) می‌گوید، ثقه‌اند. و ابن عساکر از حذیفه رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: با رسول صلی الله علیه و آله و سلم در ماه رمضان نماز گزاردم، وی برای غسل نمودن برخاست و من برایش پرده گرفتم، و آبی از وی در ظرف اضافی ماند، فرمود: «اگر خواسته باشی آن را بلند کن، و اگر خواسته باشی بر آن بریز»،<sup>۳</sup> گفتم: ای رسول خدا، این آب باقیمانده از ریختن آب تازه بر آن برایم پسندیده‌تر است، آن گاه به آن غسل نمودم و او برایم پرده گرفت، گفتم: برایم پرده مگیر، فرمود: «نه، تو را چنانکه مرا پرده نمودی پرده می‌کنم».<sup>۴</sup>

### معاشرت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم با پسرش ابراهیم و با اطفال اهل بیتش

مسلم<sup>۵</sup> از انس بن مالک رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: هیچکسی را ندیدم که از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بر عیال مهربان‌تر باشد. برای ابراهیم در عوالی مدینه شیردهنده‌ای بود، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در حالی که ما همراهش می‌بودیم به راه می‌افتاد و داخل خانه می‌شد و خانه پر از دود بود، چون شوهر شیردهنده وی آهنگر بود، و ابراهیم را می‌گرفت و می‌بوسید، و دوباره عودت می‌نمود، عمرو می‌گوید: هنگامی که ابراهیم وفات نمود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «ابراهیم پسر من است، و در شیرخوارگی درگذشت، برای وی دو شیرده است که مدت رضاعت وی را در جنت تکمیل می‌کنند».<sup>۶</sup> و احمد این را، چنانکه در البدایه (۶/۴۵) آمده، روایت نموده است. و احمد از عبدالله بن حارث رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم عبدالله، عبیدالله و کثیر بن عباس (رضی الله عنهم) را در یک صف قرار داد، و بعد از آن می‌گفت: «هر کس به سوی من سبقت جست برای وی چنین و چنان است». می‌گوید: آن گاه به سوی وی می‌دویدند و بر پشت و سینه وی می‌افتادند، و او آنان را می‌بوسید و در آغوش می‌کشید.<sup>۷</sup> هیشمی (۹/۱۷) می‌گوید: این را احمد روایت نموده، و اسناد آن حسن است.

و ابن عساکر<sup>۸</sup> از عبدالله بن جعفر (رضی الله عنهما) روایت نموده، که گفت: وقتی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از سفری می‌آمد، با بردن اطفال خانواده‌اش استقبال می‌شد، وی روزی از سفری آمد، و من از همه پیشتر نزدش برده شدم، و

۱

۲ یزار (۲۴۴۸).

۳ یعنی: بالای آن دیگر آب بریز. م.

۴ این چنین در المنتخب (۵/۱۶۴) آمده است.

۵ ۲/۲۵۴

۶ مسلم (۲۳۱۶) و احمد (۱۲/۳).

۷ ضعیف. احمد (۲۱۴/۱) طبرانی (در الکبیر) (۱۸۸/۱۹) که مرسل است و شیخ احمد شاکر آن را ضعیف دانسته است.

۸ این را مسلم نیز در باب «فضائل اهل بیت النبی صلی الله علیه و آله و سلم» روایت نموده است.

او مرا در پیش روی خود سوار نمود، آن گاه یکی از فرزندان فاطمه حسن یا حسین (رضی الله عنهما) آورده شد، و او را در پشت سر خود سوار کرد، و ما سه تن برای یک سواری داخل مدینه شدیم. و نزد وی هم‌چنان از وی روایت است که گفت: رسول خدا ﷺ در حالی از نزدم گذشت که با اطفال بازی می‌نمودم، آن گاه مرا و بچه‌ای را از پسران عباس بر سواری خود سوار نمود، و سه تن بر یک سواری بودیم. و نزد وی هم‌چنان از او روایت است که گفت: من، قثم و عبیدالله فرزندان عباس در حالی که بچه بودیم و بازی می‌کردیم، ناگهان رسول خدا ﷺ بر سواری از نزدمان عبور نمود و گفت: «این را برایم بلند کنید»، آن گاه مرا در پیش روی خود سوار نمود، و گفت: «این را برایم بلند کنید»، و او را در عقب خود سوار نمود، و عبیدالله برای عباس از قثم محبوب‌تر بود، ولی پیامبر ﷺ از عمویش از اینکه قثم را سوار نمود و او را ترک کرد حیا نمود، می‌گوید: بعد از آن سه بار بر سرم دست کشید، و هر باری که دست می‌کشید می‌گفت: «بار خدایا، خودت جانشین جعفر در فرزندان باش».<sup>۱</sup>

و ابویعلی از عمر بن خطاب رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: حسن و حسین (رضی الله عنهما) را بر شانه‌های پیامبر صلی الله علیه و آله دیدم و گفتم: چه خوب اسبی زیر پای تان است، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «و نیک سوارکارانی اند این دو».<sup>۲</sup> این چنین در الکنز (۷/۱۰۶) و المجمع (۹/۱۸۲) آمده، و رجال آن رجال صحیح‌اند. چنان که در المجمع آمده، و گفته: این را بزار به اسناد ضعیف روایت کرده است، و ابن شاهین این را، چنانکه در الکنز آمده روایت نموده است. و نزد ابن عساکر از ابن عباس (رضی الله عنهما) روایت است که گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله در حالی که حسن رضی الله عنه را بر شانه خود حمل می‌نمود بیرون آمد، مردی به او گفت: ای بچه، نیک سواری را سوار شده‌ای، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «و نیک سوار کاری است این».<sup>۳</sup> و نزد طبرانی از براء بن عازب (رضی الله عنهما) روایت است که گفت: رسول خدا ﷺ نماز می‌خواند، و حسن و حسین یا یکی از آنها (رضی الله عنهما) آمد، و بر پشت وی سوار گردید، وی وقتی سر خود را بلند می‌نمود، با دست خود وی را یا هر دوی شان را محکم می‌گرفت، و گفت: «نیک سواری است سواری تان».<sup>۴</sup> و نزد وی هم‌چنان از جابر رضی الله عنه روایت است که گفت: در حالی نزد رسول صلی الله علیه و آله داخل شدم که بر پاها و دست هایش راه می‌رفت و حسن و حسین (رضی الله عنهما) بر پشتش بودند، و می‌گفت: «نیک شتر است شترتان و نیک همتایانی هستید شما».<sup>۵</sup> هیشمی (۹/۱۸۲) می‌گوید: در این مسروح ابوشهاب آمده، و ضعیف می‌باشد.

### قصه وی با حسن و حسین هنگامی که گم شدند

طبرانی از سلمان رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: ما در اطراف رسول خدا صلی الله علیه و آله قرار داشتیم که ام‌ایمن (رضی الله عنها) آمد و گفت: ای رسول خدا، حسن و حسین گم شده‌اند، می‌گوید: این حادثه در وقت ظهر اتفاق افتاده بود، آن گاه

<sup>۱</sup> این چنین در المنتخب (۵/۲۲۲) آمده است.

<sup>۲</sup> ضعیف. بزار (۲۶۲۱) نگا: المجمع (۶/۱۸۲) و المطالب العالیة (۴/۷۲).

<sup>۳</sup> این چنین در الکنز (۷/۱۰۴) آمده است.

<sup>۴</sup> هیشمی (۹/۱۸۲) می‌گوید: اسناد آن حسن است.

<sup>۵</sup> ضعیف. طبرانی (۵۲/۳) نگا: المجمع (۹/۱۸۲).

پیامبر ﷺ فرمود: «برخیزید و فرزندانم را جستجو کنید»، و هر کس به همان طرفی که متوجه بود به حرکت افتاد، و من به طرف پیامبر ﷺ به راه افتادم، وی به راه خود ادامه داد تا اینکه به دامنه کوهی رسید، و ناگهان دید که حسن و حسین به یکدیگر چسبیده‌اند، و ماری بر دمش ایستاده و از دهنش شرر آتش بیرون می‌شود، آن گاه رسول خدا ﷺ به سرعت طرف وی رفت و آن مار متوجه شد و چیزی به رسول خدا ﷺ خطاب نمود و به شتاب حرکت کرد و در بعضی سنگ‌ها داخل شد، و پیامبر ﷺ نزد حسن و حسین آمد، و آنان را از یکدیگر جدا نمود، و بر صورتشان دست کشید و گفت: «پدر و مادرم فدای تان، چقدر نزد خداوند عزتمند هستید»، بعد یکی شان را بر شانه راستش و دیگری را بر شانه چپش سوار نمود، گفتم: خوشا به حالتان، چه نیک سواری است سواری تان، رسول خدا ﷺ فرمود: «نیک سوارکارانی‌اند این دو، و پدرشان از اینان بهتر است». <sup>۱</sup> هیشمی (۹/۱۸۲) می‌گوید: در این احمد بن راشد هلالی آمده، وی ضعیف می‌باشد. و این را طبرانی از یعلی بن مره به مثل آن، چنانکه در الکنز (۷/۱۰۷) آمده، روایت نموده است.

و طبرانی از جابر رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: با رسول خدا ﷺ بودیم، و به طعامی دعوت شدیم، ناگهان متوجه شدیم که حسین رضی الله عنه در راه با اطفال بازی می‌کند، آن گاه پیامبر ﷺ به شتاب پیش روی قوم رفت و دست خود را باز نمود، و حسین اینجا و آنجا فرار می‌نمود، و رسول خدا ﷺ با وی می‌خندید تا اینکه گرفتش و یک دست خود را در چانه وی گذاشت، و دیگری را در میان سروگوش هایش، بعد وی را در آغوش کشید و بوسید، و سپس گفت: «حسین از من است و من از او، خداوند کسی را که وی را دوست می‌دارد دوست بدارد، حسن و حسین دو نواده از نواده‌هاوند». <sup>۲</sup> این چنین در الکنز (۷/۱۰۷) آمده است.

### معاشرت اصحاب پیامبر ﷺ

#### در خواست پیامبر ﷺ از عثمان بن مظعون تا معاشرت همسرش را نیکو دارد

ابونعیم <sup>۳</sup> از ابواسحاق سبعی روایت نموده، که گفت: همسر عثمان بن مظعون (رضی الله عنهما) در شکل و صورت نامناسب و با لباس‌های کهنه‌اش نزد زنان پیامبر ﷺ وارد شد، به او گفتند: تو را چه شده؟ پاسخ داد: عثمان در طول شب ایستاده است، <sup>۴</sup> و در طول روز روزه دار، آن گاه قول وی به پیامبر ﷺ خبر داده شد، وی با عثمان بن مظعون روبرو گردید و ملامتش نموده گفت: «آیا من پیشوایت نیستم؟» پاسخ داد: بلی هستی، خداوند مرا فدایت بگرداند، و بعد از آن همسر وی در شکل و حالت نیکو و با داشتن خوشبویی آمد و هنگام مرگش سرود:

یا عینُ جودی بدمع غیر منون

علی زریة عثمان بن مظعون

<sup>۱</sup> ضعیف. طبرانی (۳/۶۵) نگا: المجمع (۹/۱۸۲).

<sup>۲</sup> حسن. بخاری در ادب المفرد (۳۶۴) ترمذی (۳۷۷۵) ابن ماجه (۱۴۴) آلبنی آن را در صحیح الجامع (۳۱۴۶) و صحیح الادب (۲۷۹) و الصحیحة (۱۲۲۷) حسن دانسته است.

<sup>۳</sup> الحلیه (۱/۱۰۶).

<sup>۴</sup> نماز می‌گزارد. م.

علی امریء بات فی رضوان خالقه  
طوبی له من فقید الشخص مدفون  
طاب البقیع له سکنی و غرقده  
و أشرفت أرضه من بعد تفتین  
و اورث القلب حزناً لا انقطاع له  
حقی الممات فما ترقی له شونی

و ابن سعد (۳/۳۹۴) از ابو برده رضی الله عنه به معنای این را روایت کرده، و عبدالرزاق از عروه به مانند آن، چنانکه در الکنز (۸/۳۰۵) آمده، روایت نموده، و هر دوی شان اشعار را متذکر نشده‌اند، و عروه همسر وی را خوله دختر حکیم نامیده، و متذکر شده که وی نزد عایشه (رضی الله عنها) وارد شد، و در حدیث وی آمده: پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «ای عثمان رهبانیت بر ما فرض گردانیده نشده است، آیا من برایت پیشوای نیکو و پسندیده نیستم؟ به خدا سوگند، من از همه شما پرخوف ترم و از شما بیشتر حدود خداوند را حفاظت می‌نمایم»<sup>۱</sup>.

### درخواست پیامبر صلی الله علیه و آله از عبدالله بن عمرو تا معاشرت همسرش را نیکو دارد

ابونعیم<sup>۲</sup> از عبدالله بن عمرو (رضی الله عنهما) روایت نموده، که گفت: پدرم زنی را از قریش به نکاحم درآورد، هنگامی که نزدم وارد شد، به سبب قوتی که برای عبادت در روزه و نماز داشتم به وی نزدیک نمی‌شدم. آن گاه عمرو بن عاص نزد همسر آمد و به او گفت: شوهرت را چگونه یافتی؟ پاسخ داد: بهترین مردان - یا بهترین شوهر -، مردی که نه ستر و پرده ما را نظر نموده و نه به بستر ما نزدیک گردیده است، آن گاه [پدرم] به من روی آورد و سرزنشم نمود و دشنام داد، و با زبانش مورد عتابم قرار داده گفت: زنی را از قریش که از حیثیت و شرف برخوردار است به نکاح درآوردی، و تو بر او تنگ گرفتی و او را بازداشتی<sup>۳</sup> و چنین نمودی! بعد از آن به سوی پیامبر صلی الله علیه و آله به راه افتادید و از من شکایت نمود، آن گاه پیامبر صلی الله علیه و آله دنبال من فرستاد و نزدش آمدم، به من گفت: «آیا روز را روزه می‌گیری؟» پاسخ دادم: بلی، گفت: «و شب را هم قیام می‌کنی؟» پاسخ دادم: بلی، فرمود: «ولی من روزه می‌گیرم، و افطار می‌کنم، نماز می‌گزارم، و خواب می‌شوم، و با زنان نیز یکجای می‌شوم، بنابراین کسی که از ستم روی گرداند از من نیست»، و گفت: «قرآن را در هر ماه بخوان»،<sup>۴</sup> گفتم خود را از این قوی‌تر می‌یابم، فرمود: «پس آن را در هر ده روز بخوان»، گفتم خود را از این قوی‌تر می‌یابم، فرمود: «بنابراین آن را در هر سه روز بخوان» و افزود: «از هر ماه سه روز روزه بگیر»، گفتم: من از آن قوی‌ترم، و تا آن وقت برایم بلند نموده رفت که گفت: «یک روز روزه بگیر و یک روز بخور، چون این بهترین روزه هاست، و این روزه برادرم داود علیه السلام است»،

<sup>۱</sup> صحیح. احمد (۲۶/۶) نگا: الارواء (۲۰۱۵) و طبرانی (۲۶/۹).

<sup>۲</sup> الحلیه (۱/۲۸۵).

<sup>۳</sup> یعنی: با وی معامله‌ای را که همسران از شوهران توقع می‌داشته باشند انجام ندادی، و خودش را هم نگذاشتی به دلخواه خود کاری بکند، به این سبب گویی تو وی را تحت فشار قرار داده‌ای و با برآورده نساختن خواهشاتش او را بازداشته‌ای.

<sup>۴</sup> در هر ماه یکبار قرآن را ختم کن. م.

حصین در حدیث خود می‌گوید: بعد از آن پیامبر ﷺ فرمود: «برای هر عابد نشاط و رغبتی است، و برای هر نشاط و رغبت سستی و شکستگی است، یا به سوی سنت یا به سوی بدعت، کسی که سستی و شکستگی اش به سوی سنت باشد هدایت شده، و کسی که سستی و شکستگی اش به سوی غیر آن باشد هلاک گردیده است». مجاهد می‌گوید: عبدالله بن عمرو وقتی که ضعیف و بزرگ سال هم شده بود، همان روزها را همچنان روزه می‌گرفت، روزهای چندی را متصل روزه می‌گرفت، و بعد از آن روزهایی را افطار می‌نمود تا قوی گردد، می‌افزاید: و وظیفه خود را در قرآن نیز تلاوت می‌نمود، گاهی زیاد می‌نمود و گاهی کم، ولی آن را در وقت معینش به سر می‌رسانید، یا در هفت روز یا در سه روز، و بعد از آن می‌گفت: اگر رخصت رسول خدا ﷺ را می‌پذیرفتم برایم از آنچه او به آن امر نمود پسندیده‌تر بود، ولی از او در حالی جدا شدم که به این امر عمل می‌نمودم، و حالا نمی‌پسندم که این را ترک نمایم و به غیر آن عمل کنم.<sup>۱</sup> این را همچنان بخاری به تنهایی خود، چنان که در صفة الصفوه (۱/۲۷۱) آمده، به مانند آن به شکل طویل، روایت کرده است.

### آنچه میان سلمان و ابودرداء در این باره اتفاق افتاد

بخاری<sup>۲</sup> از ابوجحیفه رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: رسول خدا ﷺ میان سلمان و ابودرداء (رضی الله عنهما) عقد برادری بست، سلمان به زیارت ابودرداء رفت، و ام درداء (رضی الله عنها) را در لباس‌های کهنه و حالت خرابی دید، به او گفت: تو را چه شده است؟ پاسخ داد: برادرت ابودرداء به دنیا کاری ندارد، بعد ابودرداء آمد و برای سلمان طعامی ساخت و گفت: بخور، من روزه دار هستم، سلمان گفت: تا اینکه تو نخوری من نمی‌خورم، بنابراین او هم خورد. هنگامی که شب فرارسید، ابودرداء رفت تا [برای نماز] برخیزد، سلمان گفت: بخواب، و او خوابید، باز حرکت نمود که برخیزد، سلمان گفت: بخواب، و هنگامی که آخر شب فرارسید، سلمان گفت: اکنون برخیز، و آن گاه هر دو نماز گزارند، بعد سلمان به او گفت: پروردگارت بر تو حق دارد، نفس خودت بر تو حق دارد و همسرت بر تو حق دارد، بنابراین برای هر صاحب حق حقیقتش را بده. آن گاه نزد پیامبر ﷺ آمد، و آن را به او یادآور شد، پیامبر ﷺ فرمود: «سلمان راست گفته است».<sup>۳</sup> این را ابونعیم هم در الحلیه (۱/۱۸۸) از ابوجحیفه به مانند آن با زیادت‌هایی روایت کرده است، و ابویعلی آن را، چنان که در الکنز (۱/۱۳۷) آمده، روایت نموده، و ترمذی و بزار و ابن خزیمه و دارقطنی و طبرانی و ابن حبان این را، چنان که در الفتح (۴/۱۵۱) آمده، روایت کرده‌اند، و ابن سعد (۴/۸۵) این را به الفاظ مختلف روایت نموده است.

### شدت غیرت زبیر بن عوام نزد همسرش اسماء

<sup>۱</sup> بخاری (۵۰۵۲) مسلم (۱۸۵۹) احمد (۱۵۸/۲) ترمذی (۲۴۵۳).

<sup>۲</sup> ۱/۲۶۴

<sup>۳</sup> بخاری (۱۹۶۸) و ترمذی (۲۴۱۳).

ابن سعد<sup>۱</sup> از اسماء دختر ابوبکر (رضی الله عنهما) روایت نموده، که گفت: زبیر رضی الله عنه با من ازدواج نمود، و در آن وقت در روی زمین جز اسبش نه غلامی داشت و نه مالی و نه چیز دیگری، می گوید: من اسبش را علف می دادم، و تکلیف آن را از طرف وی به دوش می کشیدم، و تربیتش می کردم، و برای شتر آبکشش هسته های خرما را می کوبیدم و آن را علف می دادم، و به او آب می دادم، و دلو بزرگش را می دوختم و خمیر می نمودم، ولی نان را خوب نمی توانستم بپزم، به این سبب همسایه های انصارم برایم نان می پختند، و آنان زنان صادقی بودند، و هسته های خرما را از زمین زبیر که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به او داده بود روی سرم از فاصله دو میل انتقال می دادم، می گوید: روزی در حالی آمدم که هسته های خرما روی سرم بود و با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که تنی چند از اصحابش با وی بودند روبرو شدم، وی مرا طلب نمود و گفت: «اخ اخ»،<sup>۲</sup> تا مرا در عقبش سوار نماید، ولی من از اینکه با مردان بروم حیا نمودم، و زبیر و غیرتش را به یاد آوردم - می گوید: و زبیر از با غیرت ترین مردم بود -، می افزاید: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دانست که من حیا نمودم، و حرکت نمود، بعد نزد زبیر آمده گفتم: رسول خدا در حالی همراهم روبرو گردید که هسته های خرما بر سرم بود، و تنی چند از اصحابش همراهش بودند، آن گاه شتر خود را خوابانید تا سوار شوم، ولی حیا نمودم و غیرت تو را به یاد آوردم، گفت: به خدا سوگند، حمل نمودن هسته های خرما بر من از سوار شدن با وی شدیدتر و گران تر تمام شد. می گوید: تا اینکه بعد از آن ابوبکر برایم خادمی فرستاد و او تربیت اسب را از طرف من به عهده گرفت، و انگار که او مرا آزاد نموده باشد.<sup>۳</sup> و نزد وی همچنان<sup>۴</sup> از عکرمه روایت است که اسماء دختر ابوبکر به دست زبیر بن عوام بود، و او بر وی شدت روا می داشت، بنابراین روزی اسماء نزد پدرش آمد، و از شدت وی نزد او شکایت نمود، ابوبکر گفت: ای دخترکم، صبر پیشه کن، زن وقتی که شوهر صالح داشته باشد و شوهرش وفات نماید، و او پس از شوهر خود ازدواج نکند، هر دوی شان در جنت یکجا جمع می شوند.

### قصه زنی که از شوهرش به عمر شکایت نمود

طیالسی، بخاری در تاریخ خود و حاکم در الکفی از کهمس هلالی روایت نموده اند که گفت: نزد عمر رضی الله عنه بودم، و در حالیکه ما نزدش نشسته بودیم، ناگهان زنی آمد و نزدش نشست، و گفت: ای امیرالمؤمنین، شوهرم شرش زیاد شده، و خیرش کم، به او گفت: شوهرت کیست؟ پاسخ داد: ابوسلمه، گفت: وی مردی است از جمله اصحاب، و مردی است صادق، بعد از آن عمر برای مردی که نزدش نشسته بود گفت: آیا اینطور نیست؟ گفت: ای امیرالمؤمنین، او را جز بدانچه گفتم نمی شناسیم، بعد به مردی گفت: برخیز، و او را صدایش کن، زن هنگامی که [عمر] دنبال شوهرش فرستاد برخاست و در عقب عمر نشست، و جز اندکی سپری نشده بود که هر دوی شان

<sup>۱</sup> ۸/۲۵۰

<sup>۲</sup> کلمه ای است برای شتر گفته می شود تا بخوابد.

<sup>۳</sup> صحیح. نگا: کتاب من «مسئولیت زن مسلمان» چاپ مکتبه العلم.

<sup>۴</sup> ۸/۲۵۱

آمدند، و ابوسلمه در پیش روی عمر نشست، عمر گفت: این کسی که در عقبم نشسته است چه می‌گوید؟ پرسید: ای امیرالمؤمنین، این کیست؟ گفت: این همسرت است، پرسید: چه می‌گوید؟ پاسخ داد: ادعا می‌کند که خیر تو کم شده و شرت زیاد، گفت: ای امیرالمؤمنین چیزی نادرست و بدی گفته است! وی از زنان خوب و صالح خاندان است، از همه شان لباس زیادت‌تر دارد، و از همه‌شان در خانه مرفه‌تر قرار دارد، ولی [جفت] نر وی کهنه و پیر شده است، عمر به زن گفت: چه می‌گویی؟ پاسخ داد: راست گفت، بعد عمر به طرف وی برخاست و مرا با شلاق مورد ضرب قرار داده، گفت: ای دشمن جانت! مالش را خوردی، جوانی‌اش را به فنا دادی، بعد شروع به خبر دادن چیزی نمودی که در وی نیست. گفت: ای امیرالمؤمنین، شتاب و عجله مکن، به خدا سوگند، ابدأ در این مجلس دیگر بار نمی‌نشینم، بعد برایش امر اعطای سه جامه را داد و گفت: این را در بدل آنچه به تو انجام دادم بگیر، و زنه‌ار که دیگر از این شیخ شکایت نمایی. افزود: گویی من به سویش نگاه می‌کنم که با لباس‌ها برخاست، آن گاه عمر رضی الله عنه به طرف شوهرش روی گردانیده گفت: آنچه مرا دیدی که در مقابلش انجام دادم تو را به آن واندارد که برایش بدی برسانی، گفت: این کار را نمی‌کنم. می‌گویند: بعد هر دو رفتند، و عمر گفت: از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می‌گوید: «اتم همان قرنی است که من از آن‌ها هستم، باز دوم و سوم، سپس قومی پیدا می‌شود که سوگندهای شان قبل از شهادت‌های شان می‌باشد، و بدون اینکه از آنان گواهی خواسته شود گواهی می‌دهند، و در بازارهای شان آوازاها و بانگ‌هایی دارند».<sup>۱</sup>

### قصه زن دیگری و شوهرش با عمر

ابن سعد از شعبی روایت نموده، که گفت: زنی نزد عمر بن خطاب آمد و گفت: از بهترین اهل دنیا نزدت شکایت می‌کنم، مگر مردی که از وی به عملی سبقت بسته باشد یا مثل عمل وی عمل کرده باشد، شب تا صبح قیام می‌نماید، و روز تا غروب روزه می‌گیرد، بعد از آن حیا بر وی غالب شد و گفت: ای امیرالمؤمنین معاف کن، گفت: خداوند به تو پاداش نیکو دهد، نیک ستودی، تو را معاف نمودم، هنگامی که برگشت، کعب بن سور گفت: ای امیرالمؤمنین، او در شکایت برای تو به آخرین مرحله رسید، پرسید: چه شکایت نمود؟ پاسخ داد: از شوهرش، فرمود: زن را نزدم حاضر کنید، (و کسی را دنبال شوهرش فرستاد و او آمد)،<sup>۲</sup> پس برای کعب گفت: در میان شان قضاوت کن، گفت: تو حاضر باشی و من قضاوت کنم! گفت: تو به چیزی پی بردی که من بدان پی نبردم، گفت: خداوند متعال می‌گوید:

[فانكحوا ما طاب لكم من النساء مثنى و ثلاث و رباع].<sup>۳</sup>

<sup>۱</sup> ابن حجر می‌گوید: اسناد آن قوی است. ابن چین در الکنز (۸/۳۰۳) آمده است، و این را همچنان ابوبکر بن (ابی) عاصم، چنان که در الإصابه (۴/۹۳) آمده، روایت کرده است.

<sup>۲</sup> به نقل از الاستیعاب.

<sup>۳</sup> النساء: (۳).

ترجمه: «بنابراین زانی را که خوش تان آید، دو زن، سه زن و چهار زن نکاح کنید».

سه روز روزه بگیر، و یک روز را نزد وی افطار نما، سه شب قیام کن و شبی نزد وی بخواب. عمر گفت: این نسبت به اول برایم شگفت آورتر و مقبول‌تر است،<sup>۱</sup> و او را به عنوان قاضی برای مردم بصره فرستاد. یشکری این را از شعبی به معنای آن و طولانی‌تر از آن روایت کرده است، و در آن آمده: عمر به او گفت: به من راست بگو، در حق باکی نیست، آن زن گفت: ای امیرالمؤمنین، من زن هستم، و آنچه را زنان اشتها می‌کنند، من نیز اشتها می‌نمایم. و نزد عبدالرزاق از قتاده روایت است که گفت: زنی نزد عمر آمد و گفت: شوهرم شب قیام می‌کند و روز روزه می‌گیرد، گفت: آیا مرا امر می‌کنی، تا او را از قیام شب و روزه روز بازدارم؟ آن گاه آن زن حرکت نمود، و بازگشت و برای عمر مثل آن را گفت، و عمر چون قول نخستش به وی پاسخ داد، آن گاه کعب بن سور به او گفت: ای امیرالمؤمنین، برای وی<sup>۲</sup> حقی است، پرسید: حقی چیست؟ گفت: خداوند چهار زن را برای وی حلال گردانیده است، بنابراین او را یکی از آن چهار بگردان،<sup>۳</sup> برای وی در هر چهارشب یک شب حق است، و از هر چهار روز یک روز، آن گاه عمر شوهرش را طلب نمود، و دستورش داد که از هر چهارشب یک شب با وی بخوابد، و از هر چهار روز یک روز را بخورد.<sup>۴</sup>

### قصه ابوغرزّه و همسرش نزد عمر

ابن جریر از ابو غرزّه رضی الله عنه روایت نموده که: وی دست ابن ارقم رضی الله عنه را گرفت، و او را نزد همسرش برد و گفت: آیا مرا بد می‌بینی؟ پاسخ داد: بلی، ابن ارقم برای ابوغرزّه گفت: چه تو را به این عملت واداشت؟ گفت: سخن مردم برایم زیاد شده است، بعد ابن ارقم نزد عمر بن خطاب رضی الله عنه آمد و به او خبر داد، آن گاه او کسی را نزد ابوغرزّه فرستاد و به او گفت: چه تو را به آن عملت واداشت؟ پاسخ داد: سخن مردم بر سرم زیاد شده است، آن گاه کسی را دنبال همسرش فرستاد و او نیز نزد عمر آمد، عمه‌اش هم با او بود، که کسی وی را نمی‌شناخت، وی به همسر ابوغرزّه گفت: اگر تو را عمر پرسید: بگو: او مرا سوگند داد، بنابراین بد دیدم که دروغ بگویم، عمر به وی گفت: تو را به آنچه گفتمی چه واداشت؟ گفت: وی مرا سوگند داد، بنابراین ناپسند دیدم که دروغ بگویم، عمر گفت: آری،

<sup>۱</sup> اشاره به فهم او از شکایت زن از شوهرش است. م.

<sup>۲</sup> برای این زن. م.

<sup>۳</sup> با اصلاح از پاورقی. م.

<sup>۴</sup> این چنین در الکنز (۸/۳۰۷ ۳۰۸) آمده است. این را ابن ابی شیبّه از طریق ابن سیرین و زبیر بن بکار در الموفقیات از طریق محمد بن معن و ابن درید در الأخیار المثلثه از ابو حاتم سجستانی از ابو عبیده روایت نموده‌اند، و طرق دیگری نیز دارد. این چنین در الإصابه (۳/۳۱۵) آمده است.

<sup>۵</sup> برای همسرش. م.



باید یکی از شما دروغ بگوید، و خوش خلقی نماید، چون همه خانه‌ها بر محبت استوار نمی‌باشند، ولی بر اساس شرافت‌ها و اسلام باید معاشرت داشت.<sup>۱</sup>

### قصه عاتکه دختر زیدبن عمرو

وکیع از ابوسلمه بن عبدالرحمن بن عوف روایت نموده، که گفت: عاتکه دختر زیدبن عمرو بن نفیل (رضی‌الله عنها) در دست عبدالله پسر ابوبکر صدیق (رضی‌الله عنهما) بود، و عبدالله وی را خیلی زیاد دوست می‌داشت، و به این سبب باغچه‌ای را به او داد البته مشروط به این که پس از وی ازدواج نکند، بعد عبدالله در روز طائف مورد هدف تیری قرار گرفت، و چهل شب بعد از وفات رسول خدا ﷺ زخمش پاره شد و درگذشت، آن گاه عاتکه درباره وی چنین مرثیه گفت:

و آلیت لاتنک عینی سخینه

علیک و لاینک جلدی أغیرا

مدی الدهر ماغنت همامة أیکة

و ما طرد اللیلذ الصباح المنورا

ترجمه: «سوگند یاد نموده‌ام، که چشمم بر فراق تو همیشه گرم باشد، و پوستم همیشه غبارآلود باشد، البته در طول زمان، و تا وقتی که کبوتری که بخواند، و تا وقتی که شب صبح روشن را طرد نماید».

بعد عمر بن خطاب رضی‌الله عنه وی را خواستگاری نمود، عاتکه گفت: عبدالله به من باغچه‌ای داده است (تا) ازدواج نکنم، عمر گفت: فتوا بخواه، بنابراین او از علی بن ابی طالب رضی‌الله عنه فتوا خواست، علی گفت: باغچه را به فامیلش برگردان، و ازدواج نما، آن گاه عمر با وی ازدواج نمود، و تعدادی از اصحاب رسول خدا صلی‌الله علیه و آله را در مجلس عروسی‌اش خبر نمود، که در جمله آن‌ها علی بن ابی طالب نیز حاضر بود، و او از جمله اصحاب پیامبر صلی‌الله علیه و آله از دوستان خاص عبدالله بی ابی بکر (رضی‌الله عنهم) به حساب می‌رفت، علی به عمر گفت: به من اجازه بده، تا با او صحبت کنم، گفت: با او صحبت کن. علی گفت: ای عاتکه:

و آلیت لاتنک عینی سخینه

علیک و لاینک جلدی أغیرا

(آن گاه وی گریست)، عمر گفت: خدا تو را بیخشد، اهلیم را با من ناسازگار مگردان.<sup>۲</sup>

### قصه ابن عباس و همسرش و قول خاله‌اش میمونه در این باره

<sup>۱</sup> این چنین در الکنز (۸/۳۰۳) آمده است.

<sup>۲</sup> این چنین در الکنز (۸/۳۰۲) آمده است. و ابن سعد این را به سند حسن از یحیی بن عبدالرحمن بن حاطب به اختصار، چنانکه در الإصابه (۴/۳۵۶) آمده، روایت کرده است.

عبدالرزاق از ندبه<sup>۱</sup> کنیز میمونه (رضی الله عنها) روایت نموده، که گفت: مرا میمونه فرستاده بود و نزد ابن عباس رضی الله عنهما داخل شدم، دیدم که در خانه‌اش دو بستر پهن بود، آن گاه نزد میمونه برگشتم و گفتم: گمان می‌کنم ابن عباس همسرش را ترک گفته و با وی قهر است، بعد میمونه کسی را نزد دختر سرج کندی همسر ابن عباس فرستاد و از وی جویای مسئله شد، وی گفت: در میان من و او جدایی و قهر نیست، ولی من در حال حیض هستم، آن گاه میمونه نزد ابن عباس فرستاد که آیا از سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله اعراض می‌کنی؟! رسول خدا صلی الله علیه و آله با یکی از زنانش که در حالی حیض می‌بود در حالی نزدیک می‌شد، که پارچه‌ای تا زانو و نصف رانش بر تن می‌داشت.<sup>۲</sup>

### قصه ابن عباس و یکی از پسرعموهایش با کنیزی

بخاری<sup>۴</sup> از عکرمه روایت نموده، که گفت: نمی‌دانم کدام یکی شان برای دیگری طعام ساخته بود، ابن عباس یا پسر عمویش؟ و در حالی که کنیز در پیش روی شان کار می‌نمود، ناگهان یکی از آنان برای وی گفت: ای زناکار! دومی گفت: باز ایست، اگر در دنیا تو را حد نزنند، در آخرت حد می‌زنند، گفت: اگر وی همینطور باشد چه نظر داری؟<sup>۵</sup> گفت: خداوند فاحش و بذله گویی را دوست نمی‌دارد. گوینده این قول که: خداوند فاحش و بذله گوی را دوست نمی‌دارد، ابن عباس است.

### قصه همسر عمرو بن العاص همراه یک کنیزش

ابن عساکر از ابوعمران فلسطینی روایت نموده، که گفت: در حالی که همسر عمرو بن العاص رضی الله عنهما سر عمرو را از شپش پاک می‌نمود، ناگهان یکی از کنیزانش را صدا نمود، و او در آمدن نزدش تأخیر نمود، آن گاه گفت: ای زناکار، عمرو گفت: وی را دیده‌ای که زنا کرده باشد؟ گفت: خیر، فرمود: به خدا سوگند، به سبب آن روز قیامت هشتاد تازیانه زده خواهی شد! وی این را برای کنیز خود گفت، و از وی خواهش نمود که او را بینخشد، و او بخشید، آن گاه عمرو برایش گفت: چرا وی برایت عفو نکند، وی زیر دست تو است، آزادش کن، گفت: آیا این بسنده آن هست؟ عمرو پاسخ داد: شاید.<sup>۶</sup>

<sup>۱</sup> در عیون الأخبار (۴/۱۱۵) «قبریه» آمده است.

<sup>۲</sup> یعنی: رسول خدا صلی الله علیه و آله با همسران خود که حائض می‌بودند، در یک بستر خواب می‌نمود، و همراه شان به جز از مقاربت جنسی، شوخی و مزاح می‌نمود، و این امر در شرع ممانعتی ندارد. م.

<sup>۳</sup> این چنین در الکنز (۵/۱۳۸) آمده است.

<sup>۴</sup> الأدب (ص ۴۹).

<sup>۵</sup> یعنی اگر این کنیز واقعاً زناکار باشد باز هم برایش زناکار نگویم. م.

<sup>۶</sup> حسن. بخاری در «ادب المفرد» (۳۳۱) آلبانی آن را صحیح دانسته است.

<sup>۷</sup> این چنین در الکنز (۵/۴۸) آمده است.

**بعضی قصه‌های اصحاب (رضی الله عنهم) درباره معاشره**

ابونعیم<sup>۱</sup> از ابوالمتوکل روایت نموده که: ابوهریره رضی الله عنه یک کنیز زنگی داشت که آن‌ها را به عمل خود اندوهگین ساخته بود، روزی ابوهریره تازیانه را بر وی بلند نمود و گفت: اگر قصاص نمی‌بود تو را به این می‌زدم، ولی برای کسی می‌فروشمت که قیمتت را برایم کامل می‌دهد، برو تو برای خدا هستی. و ابوعبیده و ابن عساکر از عبدالله بن قیس یا ابن ابی قیس روایت نموده‌اند که گفت: من در جمله کسانی بودم، که از عمر رضی الله عنه هنگام تشریف آوری‌اش به شام، همراه ابوعبیده<sup>۲</sup> از وی استقبال نمودند، و در حالی که عمر حرکت می‌نمود ناگهان بازیگران با شمشیر (و گل)<sup>۳</sup> از اهل اذرعاع<sup>۴</sup> از وی استقبال نمودند. گفت: باز ایستید، برگردانید آنان را منع کنید. ابوعبیده (رضی الله تعالی عنه) گفت: ای امیرالمؤمنین این رواج عجم هاست اگر تو از آن منع شان کنی، می‌پندارند که در نفس تو نقض عهد و پیمان شان نهفته است، عمر فرمود: بگذاریدشان (عمر و آل عمر) در طاعت ابوعبیده‌اند.<sup>۵</sup> و محاملی از ابن عمر (رضی الله عنهما) روایت نموده که: عمر با زبیر (رضی الله عنهما) مسابقه نمود، و زبیر از وی سبقت جست و گفت: سوگند به پروردگار کعبه، از تو سبقت جستم، بعد از آن عمر بار دیگر همراهش مسابقه نمود و از وی سبقت جست و گفت: سوگند به پروردگار کعبه، از تو سبقت جستم! ابن ابی شیبه و خطیب در الجامع از سلیم بن حنظله روایت نموده‌اند که گفت: نزد ابی بن کعب رضی الله عنه آمدم تا همراهش صحبت کنیم، هنگامی که برخاست، ما نیز همراهش برخاستیم و پیاده با وی حرکت نمودیم، آن گاه عمر رضی الله عنه خود را به وی رسانیده گفت: آیا این را فتنه‌ای برای متبوع و ذلتی برای پیرو نمی‌بینی؟<sup>۶</sup> و ابونعیم<sup>۷</sup> از ابوالبختری روایت نموده، که گفت: مردی نزد سلمان رضی الله عنه آمد و گفت: کردار مردم امروز چقدر نیکوست، مسافرت نمودم، به خدا سوگند، وقتی نزد یکی از آن‌ها حاضر می‌شدم، می‌پنداشتم نزد فرزند پدرم حاضر شده‌ام! ابوالبختری می‌گوید: بعد از آن افزود: این حسن عملکرد و لطف و مهربانی شان را نشان می‌دهد. سلمان گفت: ای برادرزاده‌ام این پدیده خوشایند پیامد ایمان است، آیا چهارپایی را ندیده‌ای، وقتی که بارش بر آن بار شود، با آن به سرعت حرکت می‌کند، و وقتی مسیرش طولانی گردد تأخیر و سستی می‌کند.

مسدد، ابن منبع و دارمی از حیه دختر ابو حیه روایت نموده‌اند که گفت: مردی در وقت چاشت نزدم وارد شد، گفتم: ای بنده خدا چه کار داری؟ پاسخ داد: من و همراهم در طلب شترمان آمده‌ایم، همراهم برای جستجو رفته و

<sup>۱</sup> الحلیه (۱/۳۸۴).

<sup>۲</sup> در اصل ابوبریده آمده، و آن تصحیف است.

<sup>۳</sup> به نقل از کتاب الاموال، و در اصل والکنز آمده: «و نیزه‌ها».

<sup>۴</sup> سرزمینی است در اطراف شام، مجاور سرزمین بلقاء و عمان، که امروز برایش «درعا» گفته می‌شود.

<sup>۵</sup> این چنین در الکنز (۷/۳۳۴) آمده است.

<sup>۶</sup> این چنین در الکنز (۷/۳۳۴) آمده است.

<sup>۷</sup> این چنین در الکنز (۸/۶۱) آمده است.

<sup>۸</sup> الحلیه (۱/۲۰۳).

من در سایه داخل شدم، تا خود را در پناه آن بگیرم و از نوشیدنی بنوشم، می‌گوید: من به سوی شیر ترش شده‌ای که داشتم برخاستم و از آن او را نوشانیدم، و به سوبش به دقت نگاه نموده گفتم: ای بنده خدا تو کیستی؟ گفت: ابوبکر، گفتم: ابوبکر یار رسول خدا ﷺ همانی که [نام] وی را شنیده‌ام؟ پاسخ داد: آری، آن گاه جنگ مان را در جاهلیت علیه خنعم، و جنگ بعضی را برخلاف برخی دیگرمان و اتحاد و همبستگی را که خداوند آورده برایش یادآور شدم و گفتم: ای عبدالله تا چه وقت امر مردم اینطور می‌باشد؟ گفت: تا وقتی که امامان - [رهبران] - استوار و برابر باشند، (پرسیدم: امامان چیست؟) گفت: آیا رئیس [قوم] را ندیده‌ای که در قبیله می‌باشد، و از وی متابعت می‌کنند و اطاعت می‌نمایند؟ امامان همین هاند، البته تا وقتی که استوار و برراه باشند.<sup>۱</sup>

یعقوب بن سفیان، بیهقی و ابن عساکر از حارث بن معاویه روایت نموده‌اند که: وی نزد عمر بن خطاب رضی الله عنه آمد و عمر برایش گفت: اهل شام را چگونه پشت سر گذاشتی؟ وی او را از حال شان خبر داد، عمر خدا را ستود و بعد از آن گفت: ممکن است شما با اهل شرک همنشینی داشته باشید؟ پاسخ داد: نخیر، ای امیرالمؤمنین! فرمود: شما اگر با آن‌ها بنشینید همراه شان می‌خورید و می‌نوشید، و تا وقتی که این را انجام ندهید به خیر و عافیت می‌باشید.<sup>۲</sup> این چنین در الکنز (۲/۳۰۰) آمده. و ابن ابی حاتم از عیاض روایت نموده که عمر رضی الله عنه به ابوموسی اشعری هدایت داد، تا آنچه را گرفته و داده در یک پوست برایش تقدیم نماید،<sup>۳</sup> و ابوموسی کاتب نصرانی داشت، و آن را برای عمر تقدیم نمود، عمر از آن به شگفت آمد و گفت: این خیلی امین و حفاظت کننده است، آیا نامه‌ای را که از شام برای ما آمده در مسجد نمی‌خوانی؟ ابوموسی برایش گفت: وی نمی‌تواند [داخل مسجد شود]، عمر پرسید: آیا وی جنب است؟ پاسخ داد: نخیر، بلکه نصرانی است، می‌گوید: آن گاه مرا نکوهش نمود و بر رانم زده گفت: اخراجش کنید! و تلاوت نمود:

[یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا اليهود والنصارى أولیاء].<sup>۴</sup>

ترجمه: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید! یهود و نصارا را دوست مگیرید».<sup>۵</sup>

## روش پیامبر صلی الله علیه و آله و اصحابش در خوردن و نوشیدن

### روش پیامبر صلی الله علیه و آله در طعام خوردن و نوشیدن

بخاری و مسلم از ابوهریره رضی الله عنه روایت نموده‌اند که گفت: هرگز رسول خدا صلی الله علیه و آله طعامی را عیب نگرفته است، اگر اشتهای آن را می‌داشت می‌خورد، در غیر آن ترکش می‌نمود.<sup>۶</sup> این چنین در البدایه (۶/۴۰) آمده است. و ابن عساکر

<sup>۱</sup> ابن کثیر می‌گوید: اسناد آن حسن و جید است. این چنین در الکنز (۳/۱۶۲) آمده است.

<sup>۲</sup> حسن. دارمی در «المقدمه».

<sup>۳</sup> یعنی: صورت حساب خود را، برای محاسبه تقدیم کند، و در آن وقت به خاطر نبودن کاغذ در پوست می‌نوشتند. م.

<sup>۴</sup> الآیه: (المائدہ: ۵۱).

<sup>۵</sup> این چنین در تفسیر ابن کثیر (۲/۶۸) آمده است.

<sup>۶</sup> بخاری (۵۴۰۹) احمد (۳/۱۰۰).

از علی رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: پسندیده‌ترین چیز از گوسفند برای رسول خدا صلی الله علیه و آله بازویش<sup>۱</sup> بود.<sup>۲</sup> و نزد ترمذی در الشمائل (ص ۱۲) از ابن مسعود رضی الله عنه روایت است که گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله بازو را دوست می‌داشت، می‌گوید: و در بازو زهر داده شد، و بر این باور بود که یهود برایش زهر داده است.<sup>۳</sup> و نزد وی همچنان از جابر بن عبدالله رضی الله عنهما روایت است که گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله به منزل ما تشریف آورد، و برایش گوسفندی ذبح نمودیم، فرمود: «انگار آنان دانسته‌اند که ما گوشت را دوست می‌داریم»<sup>۴</sup>، ترمذی می‌گوید: و در حدیث قصه‌ای هست. و نزد وی همچنان از انس رضی الله عنه روایت است که گفت: از کدو خوش پیامبر صلی الله علیه و آله می‌آمد، باری برایش طعامی آورده شد، یا به طعامی دعوت گردید، پس من شروع نموده آن را پی‌گیری می‌نمودم پیش رویش می‌گذاشتم، به خاطری که می‌دانستم او این را دوست می‌دارد.<sup>۵</sup> و نزد وی همچنان از انس رضی الله عنه روایت است که گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله وقتی که طعام می‌خورد، سه انگشتش را می‌لیسید.<sup>۶</sup>

ابن نجار از ابن عباس رضی الله عنهما روایت نموده، که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله روی زمین می‌خورد، گوسفند می‌دوشید و دعوت غلام را به نان جو اجابت می‌کرد.<sup>۷</sup> و ابن عساکر از یحیی بن ابی کثیر روایت نموده، که گفت: سعد بن عباد رضی الله عنه هر روز یک کاسه ثرید<sup>۸</sup> برای رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌فرستاد، و جای هر یک از همسرانش که می‌بود، آن کاسه همانجا برایش می‌رسید.<sup>۹</sup> و ابن جریر از انس رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: گوسفندی برای رسول خدا صلی الله علیه و آله دوشیده شد، و او از شیر آن نوشید، و بعد از آن آبی را گرفت و مضمضه نموده گفت: «این چربی دارد».<sup>۱۰</sup> این چنین در الکنز (۴/۳۷) آمده است.

و نزد ابویعلی از ابوبکر صدیق رضی الله عنه روایت است که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله در منزلی فرود آمد، و زنی یک گوسفند را به دست فرزندش برای وی فرستاد، پیامبر صلی الله علیه و آله آن را دوشید و گفت: «این را برای مادرت ببر»، و پیامبر صلی الله علیه و آله آن را دوشید و برای ابوبکر نوشانید، بعد گوسفند دیگری را آورد، و پیامبر صلی الله علیه و آله آن را دوشید و خودش نوشید.<sup>۱۱</sup> این چنین در الکنز (۴/۴۴) آمده است. و سعید بن منصور از ابراهیم رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله دست راستش را به طعام، به نوشیدنی، به وضویش و مانند آن اختصاص می‌داد، و دست چپش را برای استنجاء و

<sup>۱</sup> یعنی: بازوی گوسفند، و آن عبارت از دست گوسفند می‌باشد ماسوای پاچه‌اش. م.

<sup>۲</sup> این چنین در الکنز (۴۰/۳۷) آمده است.

<sup>۳</sup> صحیح. ترمذی در «الشمائل» (۱۶۱) ابوداود (۳۷۸۱) احمد (۸/۶) ذهبی آن را صحیح دانسته است.

<sup>۴</sup> صحیح. ترمذی در «الشمائل» (۱۷۲) آلبانی آن را صحیح دانسته است.

<sup>۵</sup> صحیح. ترمذی در «الشمائل» (۱۵۳) آلبانی آن را صحیح دانسته است.

<sup>۶</sup> صحیح. مسلم (۲۰۴۳) ترمذی در «الشمائل» (۷۶) و در سنن (۱۸۰۳) و احمد (۳/۳۹۰).

<sup>۷</sup> این چنین در الکنز (۴/۴۴) آمده است.

<sup>۸</sup> طعامی از نان خرد کرده در آبگوشت که پارچه‌های گوشت نیز در آن باشد، و از بهترین طعام‌های آن زمان محسوب می‌شده. م.

<sup>۹</sup> این چنین در الکنز (۴/۳۷) آمده است.

<sup>۱۰</sup> صحیح. احمد (۱/۲۲۳، ۲۲۷) و بیهقی (۱/۱۶۰). نگا: «الصحيح» (۱۳۶۱).

<sup>۱۱</sup> ضعیف. منقطع است. ابویعلی (۱۰۳) عبدالرحمن بن ابی لیلی از ابوبکر نشنیده است. نگا: «المجمع» (۵۸/۶).

برای بینی پاک نمودن و مانند آن فارغ می نمود.<sup>۱</sup> و ابونعیم از جعفر بن عبداللّه بن حکم بن رافع روایت نموده، که گفت: حکم رضی الله عنه مرا که طفل بودم دید که از اینجا و آنجا می خورم، برایم گفت: ای بچه، طوری که شیطان می خورد نخور!! پیامبر صلی الله علیه و آله وقتی که می خورد انگشتانش از پیش رویش تجاوز نمی نمود.<sup>۲</sup>

### پیامبر صلی الله علیه و آله و تعلیم دادن آداب طعام خوردن برای اصحابش و گفتن بسم الله در اول آن

ابن نجار از عمرو بن ابی سلمه (رضی الله عنهما) روایت نموده، که گفت: روزی با رسول خدا صلی الله علیه و آله طعام خوردم، و از اطراف کاسه گوشت برمی داشتم، رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «از نزد خودت بخور». <sup>۳</sup> این چنین در الکنز (۸/۴۶) آمده است. احمد، ابوداود، نسائی ابن قانع، طبرانی، حاکم و غیر ایشان از امیه بن مخشی رضی الله عنه روایت نموده اند که: پیامبر صلی الله علیه و آله مردی را دید که می خورد و بسم الله نگفته بود، و وقتی یک لقمه از طعامش ماند، وی آن را به دهن خود بلند نمود و گفت: بسم الله در اول و آخرش، پیامبر صلی الله علیه و آله خندید و گفت: «به خدا سوگند، شیطان پیهم همراهت می خورد، تا این که بسم الله گفתי، آن گاه همه چیزی را که در شکمش بود استفراغ نمود»، و در لفظی آمده: «وقتی که نام خدا را یاد نمودی، آنچه در شکمش بود استفراغ نمود». <sup>۴</sup> این چنین در الکنز (۸/۴۵) آمده است.

نسائی از حذیفه رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: در حالی که ما نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله قرار داشتیم، ناگهان کاسه ای آورده شد و گذاشته شد، رسول خدا صلی الله علیه و آله دست خود را از آن گرفت، و ما نیز دست های مان را گرفتیم - و ما تا اینکه او نمی خورد نمی خوردیم - ، آن گاه اعرابی آمد انگار که به پیش رانده می شود، و به سوی کاسه دست برد که از آن بخورد، ولی پیامبر صلی الله علیه و آله از دستش گرفت، بعد کنیزی آمد، انگار که به پیش رانده می شود، و رفت تا دست خود را در طعام بگذارد، ولی رسول خدا صلی الله علیه و آله از دست وی گرفت، و بعد از آن گفت: «شیطان طعام قوم را وقتی که نام خدا را بر آن یاد نکنند حلال شمرده می خورد، هنگامی که ما را دید دست از آن گرفته ایم، (این کنیز را) نزدمان آورد، تا به واسطه وی [طعام را برای خود] حلال سازد، (ولی من از دست وی گرفتم، آن گاه این اعرابی را آورد<sup>۵</sup> تا به واسطه وی [طعام را برای خود] حلال سازد ولی من از دست وی نیز گرفتم)،<sup>۶</sup> سوگند به خدایی که معبودی جز وی نیست، دست وی با دست های آنان در دستم است». <sup>۷</sup> این چنین در الکنز (۸/۴۶) آمده است. و ابن نجار از عایشه (رضی الله عنها) روایت نموده، که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله با شش تن طعام می خورد،

<sup>۱</sup> این چنین در الکنز (۸/۴۵) آمده است.

<sup>۲</sup> این چنین در الکنز (۸/۴۶) آمده، و در الإصابه (۱/۳۴۴) می گوید: سند آن ضعیف است.

<sup>۳</sup> بخاری (۵۳۷۷) مسلم (۲۰۲۲).

<sup>۴</sup> ضعیف. احمد (۴/۳۳۶) ابوداود (۳۷۶۸) البانی آن را ضعیف دانسته است.

<sup>۵</sup> باید دانست که در روایت قدری تقدیم و تأخیر وجود دارد، زیرا در بالا ذکر شد که اول اعرابی آمد، و بعد از وی کنیز آمد، اما حالا می گوید که اول کنیز آمد و بعداً اعرابی. م.

<sup>۶</sup> این را از روایت مسلم و ابوداود برای توضیح بر روایت نسائی افزودیم.

<sup>۷</sup> صحیح. احمد (۴/۳۳۶) ابوداود (۳۷۶۸) و نسائی در «عمل الیوم و اللیلة» البانی آن را صحیح دانسته است.

ناگاه اعرابی داخل شد، و آنچه را در پیش روی شان بود با دو لقمه خورد، رسول خدا ﷺ فرمود: «اگر نام خدا را یاد می نمود برای شان کفایت می کرد، بنابراین وقتی که هر یکی از شما خواست طعامی بخورد، باید نام خداوند تعالی را یاد کند، و اگر فراموش نمود و باز به یاد آورد بگوید: (بسم الله اوله و آخره)، «به نام خدا در اول و آخرش»<sup>۱</sup>. این چنین در الکنز (۸/۴۷) آمده است.

### ضیافت پیامبر ﷺ نزد اصحابش

ابن ابی شیبه و ابونعیم از عبدالله بن بسر رضی الله عنه روایت نموده اند که گفت: پیامبر ﷺ نزد پدرم تشریف آورد، پدرم برایش سویق و حلوا<sup>۲</sup> آورد، و پیامبر ﷺ آن را خورد، بعد برایش نوشیدنی آورد و او نوشید، و آن را برای کسی که در طرف راستش قرار داشت داد، و وقتی که خرمایی را می خورد، هسته را این چنین می انداخت - و با انگشتش به طرف پشت انگشت اشاره نمود -، هنگامی که پیامبر ﷺ سوار شد، پدرم برخاست و لجام قاطرش را گرفت و گفت: ای رسول خدا، به خداوند برای مان دعا کن، فرمود:

(اللهم بارک لهم فیما رزقتهم، و اغفر لهم، و ارحمهم)، ترجمه: «بار خدایا، برای شان در آنچه رزق داده ای برکت عطا فرما، و برای شان مغفرت نما، و بر آنان رحم کن». و نزد حاکم از وی روایت است که گفت: پدرم برای مادرم گفت: برای رسول خدا ﷺ طعامی بساز، آن گاه وی تریدی آماده نمود، و پدرم رفت و پیامبر ﷺ را دعوت نمود، پیامبر ﷺ دست خود را بالای آن گذاشت و گفت: «بگیرید به نام خداوند»، و از نواحی آن گرفتند، هنگامی که خوردند پیامبر ﷺ فرمود: (اللهم اغفر لهم، و ارحمهم، و بارک لهم فی و رزقهم)، ترجمه: «بار خدایا، برای شان ببخشا، و رحم شان کن، و برای شان در رزق شان برکت بده»<sup>۳</sup>. این چنین در الکنز (۸/۴۷) آمده است.

### روش علی و عمر (رضی الله عنهما) در طعام خوردن و نوشیدن

ابن ابی شیبه، ابن ابی الدنیا در الدعاء، ابونعیم در الحلیه و بیهقی از ابن اغید روایت نموده اند که گفت: علی رضی الله عنه فرمود: ای ابن اغید آیا می دانی که حق طعام چیست؟ گفتم: حق آن چیست؟ گفت: می گویی: (بسم الله، اللهم بارک لنا فیما رزقتنا)

ترجمه: «به نام خدا، بار خدایا، در آنچه برای مان روزی داده ای برکت عطا فرما».

و بعد از آن گفت: آیا می دانی که شکر آن وقتی فارغ شدی چیست؟ پرسیدم: شکر آن چیست؟ گفت: می گویی: (الحمد لله الذی أطعمنا و سقانا)، ترجمه: «ستایش خدایی راست، که برای مان طعام داد و نوشانیدمان»<sup>۴</sup>.

<sup>۱</sup> صحیح ابوداود (۳۷۶۷) ترمذی (۱۸۵۸) ابن ماجه (۳۲۶۴) البانی آن را صحیح دانسته است: الارواء (۱۹۶۵).

<sup>۲</sup> حلوا، که از آن در نص به نام «حیس» ذکر رفته، حلوابی است که از خرما، روغن و قروت آماده می شده. م.

<sup>۳</sup> صحیح ابن ابی شیبه (۴۴۵ / ۱۰) احمد (۱۸۸ / ۴) مسلم (۲۰۴۲) ترمذی (۳۵۷۶) و ابوداود.

<sup>۴</sup> این چنین در الکنز (۸/۴۶) آمده است.

و ابونعیم از عمر رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: زهار از پر کردن شکم از خوردنی و نوشیدنی، چون این عمل فاسد کننده جسد، بارآورنده مریضی و تنبل کننده در ادای نماز است، و باید در خوردن و نوشیدن میانه روی در پیش گیرید، به خاطری که این کار برای جسد خوبتر و از اسراف دورتر است، و خداوند تعالی عالم چاق را بد می برد، و انسان هرگز تا اینکه خواهشاتش را بر دینش ترجیح ندهد هلاک نمی گردد.<sup>۱</sup> و ابن عساکر از ابومحذوره رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: نزد عمر بن خطاب رضی الله عنه نشسته بودم که صفوان بن امیه کاسه‌ای را آورد و در پیش روی عمر گذاشت، آن گاه عمر مردمان مسکین و غلام‌های مردم را که در اطرافش حاضر بودند فراخواند، و آنان همراهش خوردند، در آن موقع گفت: خداوند قومی را چنین و چنان کند - یا خداوند قومی را سرزنش نماید - که از خوردن غلام‌های شان با خود اعراض می نمایند!! صفوان گفت: به خدا سوگند، از ایشان اعراض نمی کنیم، بلکه آنان را ترجیح می دهیم، ولی طعام نیکویی نمی یابیم که خود بخوریم و برای آنان بخورانیم.<sup>۲</sup>

### روش ابن عمرو و ابن عباس در طعام خوردن و نوشیدن

ابونعیم<sup>۳</sup> از مالک بن انس روایت نموده، که گفت: برایم خبر داده شد که ابن عمر (رضی الله عنهما) در جحفه حاضر شد، و ابن عامر بن کریم برای خباز خود گفت: طعامت را برای ابن عمر ببر، و وی کاسه‌ای را آورد، ابن عمر گفت: بگذارش، باز دیگری را آورد، و خواست اولی را بردارد، ابن عمر گفت: چه می کنی؟ پاسخ داد: می خواهم بردارم، گفت: آن را بگذار، این را رویش بریز، می گوید: و هرگاه که کاسه‌ای را برایش می آورد، آن را بر دیگری می ریخت، می افزاید: آن گاه غلام نزد ابن عامر رفت و گفت: این مرد یک اعرابی خشک است، ابن عامر برایش گفت: وی آقا و سیدت است، وی ابن عمر است!! و ابونعیم<sup>۴</sup> از عبدالحمید بن جعفر و او از پدرش روایت نموده، که: ابن عباس (رضی الله عنهما) دانه انار را می گرفت و می خورد، برایش گفته شد: ای ابن عباس چرا این کار را انجام می دهی؟ گفت: برایم خبر رسیده، که در زمین هر اناری که بارور شود، به دانه‌ای از دانه‌های جنت بارور می شود، و ممکن آن همین باشد.

### روش سلمان، ابوهریره و علی در طعام خوردن و نوشیدن

ابونعیم<sup>۵</sup> از سالم غلام زید بن صوحان روایت نموده، که گفت: همراه مولایم زید بن صوحان در بازار بودم، که سلمان رضی الله عنه از پهلوی مان عبور نمود، و یک وسق<sup>۶</sup> طعام خریده بود. زید برایش گفت: ای ابو عبدالله، تو در حالی

<sup>۱</sup> این چنین در الكنز (۸/۴۷) آمده است.

<sup>۲</sup> این چنین در الكنز (۵/۴۸) آمده است.

<sup>۳</sup> الحلیه (۱/۳۰۱).

<sup>۴</sup> الحلیه (۱/۳۲۳).

<sup>۵</sup> الحلیه (۱/۲۰۷).

<sup>۶</sup> یک وسق معادل شصت صاع است. م.



که یار رسول خدا ﷺ هستی این کار را می‌کنی؟<sup>۱</sup> پاسخ داد: نفس وقتی که رزق خود را به دست بیاورد مطمئن می‌شود، و برای عبادت فارغ می‌گردد، و وسوسه کننده از وی ناامید می‌گردد. و نزد وی<sup>۲</sup> از ابوعثمان نهدی روایت است که سلمان فارسی گفت: من دوست دارم از زحمت خودم بخورم. و ابونعیم<sup>۳</sup> از ابوهریره رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: من پانزده خرما داشتم، به پنج دانه آن افطار نمودم، به پنج دانه دیگرش سحری نمودم و پنج دانه آن را برای افطارم نگه داشتم. و ابن سعد<sup>۴</sup> از قاسم بن مسلم مولای علی بن ابی طالب و او از پدرش روایت نموده، که گفت: علی رضی الله عنه نوشیدنی طلب نمود، و من برایش یک جام آب آوردم و در آن دمیدم،<sup>۵</sup> وی آن را مسترد نمود و از نوشیدنش ابا ورزیده گفت: تو آن را بنوش.

### روش پیامبر ﷺ و اصحابش در لباس پوشیدن روش پیامبر ﷺ در لباس پوشیدن

ابن سعد از عبدالرحمن بن ابی لیلی روایت نموده، که گفت: با عمر بن خطاب رضی الله عنه بودم، فرمود: ابوالقاسم رضی الله عنه را دیدم که جبه شامی<sup>۶</sup> آستین تنگ بر تن داشت.<sup>۷</sup> و ابن سعد<sup>۸</sup> از جندب بن مکیت رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: رسول خدا ﷺ وقتی هیأتی می‌آمد، بهترین و نیکوترین لباس هایش را بر تن می‌نمود، و بزرگان اصحابش را نیز به این امر نموده بود، و من رسول خدا ﷺ را در روز آمدن وفد کنده دیدم که لباس یمنی<sup>۹</sup> بر تن داشت، و ابوبکر و عمر (رضی الله عنهما) مثل آن را بر تن داشتند.<sup>۱۰</sup> ابن ابی شیبه و ترمذی در الشمائل از سلمه بن اکوع رضی الله عنه روایت نموده‌اند که گفت: عثمان بن عفان رضی الله عنه لنگش را تا نصف ساق هایش می‌بست و می‌گفت: این چنین لنگ پوشی دوستم رضی الله عنه بود.<sup>۱۱</sup> این چنین در الکنز (۸/۵۵) آمده است. و نزد ترمذی<sup>۱۲</sup> از اشعث بن سلیم روایت است که گفت: از عمه‌ام شنیدم که از عمویش حدیث بیان می‌نمود، که وی گفت: در حالی که در مدینه پیاده راه می‌رفتم، ناگهان از پشت سرم انسانی گفت: «ازارت را بلند کن، چون این از نگاه تقوی پسندیده‌تر و [برای لباس] بادوام‌تر است».

<sup>۱</sup> ذخیره نمودن زیاد را بر وی انتقاد گرفت.

<sup>۲</sup> ۱/۲۰۰

<sup>۳</sup> الحلیه (۱/۳۸۴).

<sup>۴</sup> ۶/۲۳۷

<sup>۵</sup> پف نمودم. م.

<sup>۶</sup> لباس گشادی که بر روی لباس‌ها پوشند. م.

<sup>۷</sup> این چنین در الکنز (۴/۳۷) آمده، و گفته: سند آن صحیح است.

<sup>۸</sup> ۴/۳۴۶

<sup>۹</sup> حله: جامه و ازار و رداء با هم، یا جامه‌ای که همه تن را بپوشاند. لاروس. م.

<sup>۱۰</sup> ضعیف. آلبانی در ضعیف الجامع (۴۴۴۴) آن را به بغوی از جندب بن مکیت نسبت داده است.

<sup>۱۱</sup> صحیح بر اساس شواهد: ترمذی در شمائل (۱۱۵) و آلبانی آن را صحیح دانسته است: الصحیحة (۱۴۴۱).

<sup>۱۲</sup> در الشمائل (ص ۹).

بادوام تر است»، ملتفت شدم، که وی رسول خدا ﷺ است، و گفتم: ای رسول خدا، این یک چادر خط دار است. فرمود: «آیا من برایت پیشوا و مقتدا نیستم؟» آن گاه دیدم که ازارش تا نصف ساق هایش است.<sup>۱</sup>

### وصف اصحاب از لباس پیامبر ﷺ

و نزد وی همچنان از ابویرده روایت است که گفت: عایشه (رضی الله عنها) یک جامه پشمین، و یک ازار درشت را برای ما بیرون کشیده گفت: رسول خدا ﷺ در این دو وفات نمود.<sup>۲</sup> و نزد وی همچنان از ام سلمه (رضی الله عنها) روایت است که گفت: محبوبترین لباسها نزد رسول خدا ﷺ پیراهن بود. و از اسماء دختر یزید (رضی الله عنها) روایت است که گفت: آستین پیراهن رسول خدا ﷺ تا بند دست بود.<sup>۳</sup> و از جابر رضی الله عنه روایت است که گفت: رسول خدا ﷺ روز فتح در حالی وارد مکه شد که دستار سیاه بر سر داشت.<sup>۴</sup> و از عمرو بن حرث رضی الله عنه روایت می‌کند که پیامبر صلی الله علیه و آله برای مردم بیانیه داد و بر سرش دستار سیاه بود.<sup>۵</sup> و از ابن عباس (رضی الله عنهما) روایت است که: پیامبر صلی الله علیه و آله در حالی برای مردم بیانیه داد که بر سرش دستار سیاه بود.<sup>۶</sup> و نافع از ابن عمر رضی الله عنهما روایت است که گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله وقتی عمامه می‌بست، عمامه‌اش را در میان شانه‌هایش فرو می‌آویخت، نافع می‌گوید: ابن عمر نیز همانطور می‌نمود، عبدالله می‌گوید: قاسم بن محمد و سالم را دیدم که همانطور می‌نمودند.<sup>۷</sup> این چنین در الشمائل (ص ۹) آمده است.

### بستر و رختخواب پیامبر ﷺ

بخاری و مسلم از عایشه (رضی الله عنها) روایت نموده‌اند که: وی از بستر رسول خدا ﷺ پرسیده شد، پاسخ داد: از پوست بود، و از پوست درخت خرما پر شده بود.<sup>۸</sup> ابن سعد (۱/۴۶۴) مانند این را روایت نموده است. و نزد حسن بن عرفه از عایشه (رضی الله عنها) روایت است که گفت: زنی از انصار نزدم وارد شد، و بستر رسول خدا ﷺ را دید که عبای دولایه شده است، آن گاه رفت و رختخوابی را برایم فرستاد که از پشم پر شده بود، بعد رسول خدا ﷺ نزدم وارد شد و گفت: «ای عایشه این چیست؟» می‌گوید: گفتم: ای پیامبر خدا، فلان زن انصاری نزدم وارد شد، و رختخواب تو را دید، بعد رفت و این را برایم فرستاد، فرمود: «باز گردان»، می‌گوید: من آن را برنگرداندم، و خوشم آمد که در خانه‌ام باشد، تا اینکه آن را سه مرتبه گفتم، می‌افزاید: فرمود: «ای عایشه باز

<sup>۱</sup> بخاری (۵۸۱۸) و مسلم (۲۰۸۰) و بیهقی در «الدلائل» (۷/ ۲۷۵).

<sup>۲</sup> صحیح ابوداود (۴۰۲۵) و ترمذی (۱۷۶۲) و آلبانی آن را صحیح دانسته است.

<sup>۳</sup> ضعیف ترمذی در «الشمائل» (۵۶) و در سنن (۱۷۶۵) و ابوداود (۴۰۲۷) آلبانی آن را ضعیف دانسته است.

<sup>۴</sup> صحیح مسلم (۱۳۵۸) و ابوداود (۴۰۷۶).

<sup>۵</sup> صحیح مسلم (۱۳۵۹) و ترمذی در «الشمائل» (۱۱).

<sup>۶</sup> صحیح ترمذی در «الشمائل» (۱۱۳) احمد (۲۳۳/۱) آلبانی آن را صحیح دانسته است.

<sup>۷</sup> صحیح بر اساس شواهد در الشمائل (۱۱۲).

<sup>۸</sup> صحیح بخاری (۶۴۵۴) و مسلم (۲۰۸۲).

گردان، به خدا سوگند اگر می‌خواستم خداوند کوه‌های طلا و نقره را با من به حرکت در می‌آورد.<sup>۱</sup> ابن سعد (۱/۴۶۵) از عایشه مانند این را روایت نموده است.

و نزد ترمذی در الشمائل از جعفر بن محمد از پدرش روایت است که گفت: عایشه (رضی الله عنها) پرسیده شد، که بستر رسول خدا ﷺ در خانه‌ات چه بود؟ گفت: از پوست بود، و از پوست خرما پر شده بود، و حفصه (رضی الله عنها) پرسیده شد که: بستر رسول خدا ﷺ چه بود؟ گفت: جامه درشتی که دولایش می‌نمودیم، و او بر آن می‌خوابید، شبی گفتم: اگر آن را چهارلا نمایم برایش نرمتر و راحت‌تر خواهد بود، بنابراین آن را برایش چهارلا نمودیم، هنگامی که صبح نمود گفت: «دیشب برایم چه فرش نمودید؟» می‌گوید: گفتیم: همان رختخواب است، مگر اینکه ما آن را چهار لا نمودیم، و گفتیم: آن برایت نرم‌تر و راحت‌تر است، فرمود: «آن را به همان حالت قبلی‌اش برگردانید، چون نرمی آن مرا از نماز دیشب بازداشت».<sup>۲</sup> این چنین در البدایه (۶/۵۳) آمده. و ابن سعد (۱/۴۶۵) این را از عایشه روایت کرده است.

### قول پیامبر ﷺ هنگام پوشیدن لباس نو

ابن المبارک، طبرانی، حاکم، بیهقی و غیر ایشان از عمر رضی الله عنه روایت نموده‌اند که گفت: رسول خدا ﷺ را دیدم که لباس‌های جدیدی را خواست و پوشید، هنگامی که به ترقوه‌هایش رسید گفت: (الحمد لله الذی کسانی ما آواری به عورتی، و أتجمل به فی حیاتی)، ترجمه: «ستایش خدایی راست که برایم جامه‌ای پوشانید که بدان عورتم را می‌پوشانم، و در زندگی‌ام بدان تجمل می‌نمایم»، بعد از آن فرمود: «سوگند به ذاتی که جانم در دست اوست، بنده مسلمان که لباس جدیدی بپوشد، و آنچه را من گفتم بگوید، و به سوی لباس کهنه‌اش که گذاشته است روی آورد، و آن را برای یک انسان و مسلمان فقیر فقط به رضای خدا بپوشاند، تا اینکه تاری از آن بر وی باقی است، در پناه خدا،<sup>۳</sup> در ضمانت خدا در امان خدا می‌باشد، خواه زنده باشد، یا مرده، خواه زنده باشد، یا مرده، خواه زنده باشد یا مرده». <sup>۴</sup> هیثمی می‌گوید: اسناد آن قوی نیست و ابن حجر آن را در أمالی خود حسن دانسته است، این چنین در الکنز (۸/۵۵) آمده است.

### پیامبر ﷺ و ستودن شلوار

بزار، عقیلی، ابن عدی و غیر ایشان از علی رضی الله عنه روایت نموده‌اند که گفت: در بقیع در یک روز بارانی نزد رسول خدا ﷺ نشسته بودم، که زنی سوار بر خری که کرایه‌دارش نیز با وی همراه بود عبور نمود، وی از سراشیبی

<sup>۱</sup> صحیح. ابن سعد (۱/ ۴۶۵) امام احمد در «زهد» (۷۶) [با تحقیق من (محقق) چاپ دارالغد الجدید ص ۴۱] و ابین ابی العاصم در «زهد» (۱/ ۱۴).

<sup>۲</sup> بسیار ضعیف. ترمذی در شمائل (۳۱۴) در سند آن عبدالله بن میمون متروک است. آلبانی آن را ضعیف دانسته است.

<sup>۳</sup> در نص «حرز» استعمال شده، و آن جای استواری را افاده می‌کند که به درون آن دسترسی نباشد. م.

<sup>۴</sup> ضعیف. ابن ماجه (۳۵۵۷) بیهقی در «الشعب» (۲/ ۲۴۱) در سند آن عبیدالله بن زحر از علی بن یزید از قاسم بن عبدالرحمن روایت کرده است که همه ضعیفند. نگا: «الضعیفه» (۴۶۴۹) و ضعیف الجامع (۵۸۲۷).

زمین گذر نمود و افتاد، آن گاه رسول خدا ﷺ روی اش را از وی گردانید، گفتند: ای رسول خدا، وی شلووار بر تن دارد، فرمود: «بارخدا یا، به زنان شلووار دار اتمم مغفرت فرما، ای مردم شلووار بر تن کنید، چون شلووار از با سترترین لباس های تان است، و آن را به زن های تان وقتی که بیرون شدند بپوشانید».<sup>۱</sup> ابن الجوزی این را در جمله احادیث موضوع آورده، ولی به صواب نرسیده و این حرفش درست نیست، و حدیث چندین طرق دارد، این چنین در الکنز (۸/۵۵) آمده است.

### قصه پیامبر ﷺ با دحیه و اسامه درباره لباس

ابن منده و ابن عساکر از دحیه بن خلیفه کلبی رضی الله عنه روایت نموده اند که: رسول خدا ﷺ وی را نزد هرقل فرستاد، هنگامی که برگشت پیامبر خدا ﷺ برایش پارچه قبطی<sup>۲</sup> داد و گفت: «نصف آن را پیراهن بساز و نصف دیگرش را برای همسرت بده تا چادر بسازد»، هنگامی که برگشت، طلبش نموده گفت: «امرش کن تا زیر آن چیزی بگرداند که بدنش معلوم نشود».<sup>۳</sup> این چنین در الکنز (۸/۶۱) آمده است. ابن ابی شیبه، ابن سعد، احمد، رویانی، باوردی، طبرانی، بیهقی و سعید بن منصور از اسامه بن زید (رضی الله عنهما) روایت نموده اند که گفت: رسول خدا ﷺ پارچه قبطی ستبری، از جنس آن پارچه که برای دحیه کلبی هدیه نموده بود، به من نیز داد، و من آن را برای همسرم دادم، رسول خدا ﷺ پرسید: «چرا پارچه قبطی را نمی پوشید؟! گفتم: ای رسول خدا، آن را به همسرم پوشانیدم، فرمود: «امرش کن، تا زیر آن زیر پوشی بر تن کند، چون من می ترسم که استخوان هایش معلوم شود».<sup>۴</sup> این چنین در الکنز (۸/۶۲) آمده است.

### قصه عایشه با پدرش هنگامی که لباس جدیدی بر تن نمود و از آن خوش آمد

ابن المبارک و ابونعیم در الحلیه از عایشه (رضی الله عنها) روایت نموده اند که گفت: لباس هایم را پوشیدم، و به دامنم نگاه می نمودم، و در حالی که در خانه می گشتم به لباس و دامنم ملتفت می شدم، آن گاه ابوبکر رضی الله عنه نزد من وارد شد و گفت: ای عایشه آیا نمی دانی که خداوند حالا به سویت نگاه نمی کند؟ و نزد ابونعیم در الحلیه از عایشه روایت است که گفت: باری پیراهن جدیدم را بر تن نمودم، و بدان می نگریستم و خوشم می آمد، ابوبکر گفت: به چه می نگری؟ خداوند به سوی تو نمی نگرد، گفتم: به خاطر چه؟ گفت: آیا نمی دانی، وقتی که عجب و خودبینی در بنده به خاطر زینت دنیا داخل شود، پروردگارش وی را تا وقتی بد می بیند، که آن زینت را ترک نکند.

<sup>۱</sup> موضوع (دروغین) است. عقیلی (ص ۱۸) ابن عدی (۱/۴) ابن عساکر (۲/ ۳۸۰) و ابن جوزی در «الموضوعات» (۳/ ۴۵) متهم آن ابراهیم بن زکریا است. نگا: الضعیفة (۶۰۱).

<sup>۲</sup> لباس مصری است که سفید و نازک می باشد.

<sup>۳</sup> حاکم (۴/ ۱۸۷) ابوداود (۴۱۱۶) حاکم آن را صحیح دانسته و ذهبی گفته است در آن انقطاع وجود دارد. آلبانی آن را در «ضعیف ابی داود» و «الثمر المستطاب» ضعیف دانسته اما احادیث بعدی شاهد آن است.

<sup>۴</sup> حسن. ضیاء المقدسی در (الاحادیث المختاره) (۱/ ۴۴۱) و احمد (۲۱۶۸۳) بیهقی (۲/ ۲۳۴) آلبانی آن را در حجاب المرأة (ص ۶۰) حسن دانسته است.

می‌گوید: آن گاه من آن را از تنم در آوردم و صدقه‌اش دادم، و ابوبکر گفت: ممکن این برایت کفاره واقع شود.<sup>۱</sup> این چنین در الکنز (۸/۵۴) آمده است، و می‌گوید: این حدیث در حکم مرفوع است.

### روش عمرو انس (رضی الله عنهما) در لباس پوشیدن

ابن سعد از عبدالعزیز بن ابی جمیل انصاری روایت نموده، که گفت: آستین پیراهن عمر رضی الله عنه از بندهای دستش تجاوز نمی‌نمود. و از بدیل بن میسره روایت است که گفت: عمر بن خطاب روزی در حالی به سوی جمعه بیرون شد که پیراهن گندمگونی بر تن داشت و به مردم معذرت تقدیم می‌نمود و می‌گفت: این پیراهن مرا نگه داشت، و آستینش را کش می‌کرد، وقتی که رهایش می‌نمود، بالای انگشتانش بر می‌گشت. و از هاشم بن خالد روایت است که گفت: عمر را دیدم که بالای ناف ازار می‌بست. و از عامر بن عبیده باهلی روایت است که گفت: انس رضی الله عنه را از پارچه ابریشمی<sup>۲</sup> پرسیدم، گفت: دوست دارم که خداوند آن را نمی‌آفرید، هر یک از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله آن را، به استثنای عمر و ابن عمر پوشیده است.<sup>۳</sup> هناد و ابن ابی الدنیا در قصر الامل از مسروق روایت نموده‌اند که گفت: عمر روزی در حالی نزد ما بیرون شد که لباس پنبه‌ای بر تن داشت، و مردم به تیزی به سوی وی نگاه نمودند، عمر گفت:

لاشیء فیما تری تبقی بشاشته

ببقی الاله و یودی المال والولد

ترجمه: «در آنچه می‌بینی، تروتازگی هیچ چیزی باقی نمی‌ماند، فقط خدا باقی می‌ماند و مال و فرزند از بین می‌روند».

به خدا سوگند، دنیا در مقابل آخرت فقط مانند رمیدن خرگوش است.<sup>۴</sup>

### روش عثمان رضی الله عنه در لباس پوشیدن

حاکم<sup>۵</sup> از ابو عبدالله مولای شداد بن هاد روایت نموده، که گفت: عثمان بن عفان رضی الله عنه را روز جمعه بر منبر دیدم که ازار عدنی درشتی بر تن داشت، و قیمت آن چهار درهم یا پنج درهم بود، و لباس کوفی سرخ رنگ بر تنش بود، گوشش کم، ریشش رسا و صورتش نیکو بود.<sup>۶</sup>

<sup>۱</sup> ابونعیم در الحلیة (۱/۳۷).

<sup>۲</sup> هدف ابریشمی است که با پشم بافته شده باشد. م.

<sup>۳</sup> این چنین در منتخب الکنز (۴/۴۱۹) آمده است. و این صحیح است.

<sup>۴</sup> این چنین در منتخب الکنز (۴/۴۰۵) آمده است.

<sup>۵</sup> ۳/۹۶

<sup>۶</sup> این را همچنان طبرانی از عبدالله بن شداد بن هاد به مانند آن روایت نموده، و اسناد آن، چنانکه هیشمی (۹/۸۰) گفته، حسن است.

و نزد وی همچنان از موسی بن طلحه روایت است که گفت: عثمان روز جمعه بر عصا تکیه می‌نمود، و زیباترین مردم بود، وی دو جامه زردرنگ بر تن داشت: ازار و چادر، و به منبر می‌آمد، و بر آن می‌نشست.<sup>۱</sup> ابن سعد<sup>۲</sup> از سلیم ابوعامر روایت نموده، که گفت: بر تن عثمان چادر یمانی را دیدم که صد درهم قیمت داشت. و نزد وی همچنان<sup>۳</sup> از محمد بن ربیع بن حارث روایت است که گفت: اصحاب رسول خدا ﷺ لباسی را که توسط آن ستر حاصل می‌شد و به آن زیبایی و تجمل صورت می‌گرفت، به زنان شان زیاد فراهم می‌نمودند، بعد از آن گفت: بر تن عثمان جامه خزی<sup>۴</sup> را دیدم که بر کناره‌های آن نقش و نگار دوخته شده بود، و دو صد درهم قیمت داشت، و گفت: این از نائله<sup>۵</sup> است که برایش آماده ساخته‌ام، و من آن را می‌پوشم تا به آن خوشش سازم.

### روش علی ﷺ در لباس پوشیدن

ابونعیم<sup>۶</sup> از زید بن وهب روایت نموده، که گفت: جماعتی از اهل بصره نزد علی ﷺ آمد، و در میان آنان مردی از خوارج بود که به او جعد بن نعجه گفته می‌شد، وی علی ﷺ را در لباس پوشیدنش مورد عتاب قرار داد، علی گفت: تو را به لباس پوشیدنم چه؟ لباس پوشیدنم از کبر دورتر است، و سزاوار آن است که مسلمان به من اقتدا کند. و از عمرو بن قیس روایت است که گفت: به علی گفته شد: ای امیر المؤمنین، چرا پیراهنت را پیوند می‌کنی؟ گفت: قلب (بدان) خاشع و متواضع می‌گردد، و مؤمن به آن اقتدا می‌کند.<sup>۷</sup> و ابن سعد<sup>۸</sup> از عمرو مانند آن را روایت کرده است. و ابن ابی شیبیه و هناد از عطاء ابومحمد روایت نموده‌اند که گفت: بر تن علی پیراهن ناشسته‌ای از این کرباس‌ها بود. و نزد هناد و ابن عساکر از عبدالله بن ابی الهذیل روایت است که گفت: بر تن علی بن ابی طالب پیراهن رازی<sup>۹</sup> را دیدم، که وقتی آستینش را باز می‌کرد، به اطراف انگشتانش می‌رسید، و وقتی که رهایش می‌نمود، به نصف ساعد بر می‌گشت.<sup>۱۰</sup> ابن عیینه در جامع خود، عسکری در المواعظ، سعید بن منصور، بیهقی و ابن عساکر

<sup>۱</sup> هیشمی (۹/۸۰) می‌گوید: این را طبرانی از شیخ خود مقدم بن داود روایت کرده و او ضعیف می‌باشد.

<sup>۲</sup> ۳/۵۸

<sup>۳</sup> ۳/۵۸

<sup>۴</sup> خز پارچه‌ای را گویند که از پشم و ابریشم بافته شده باشد و یا از ابریشم خالص ولی این جا معنای اول مراد است زیرا پوشیدن ابریشم خالص برای مردان جایز نیست. م.

<sup>۵</sup> وی همسر عثمان است.

<sup>۶</sup> الحلیه (۱/۸۲).

<sup>۷</sup> هناد این را از عمرو بن قیس به مانند آن، چنانکه در المنتخب (۵/۵۷) آمده روایت نموده است.

<sup>۸</sup> ۳/۲۸

<sup>۹</sup> منسوب به طرف «ری» و آن نام شهری است. م.

<sup>۱۰</sup> این چنین در المنتخب (۵/۵۷) آمده است.

از علی (رضی الله عنه) روایت نموده‌اند که: وی پیراهن را می‌پوشید، و آستینش را باز می‌کرد، و تا به انگشتان را می‌گذاشت و اضافه از آن را قطع نموده می‌گفت: آستین‌ها از دست‌ها دراز و زیاده نمی‌شد.<sup>۱</sup>

و نزد ابونعیم<sup>۲</sup> از ابوسعید ازدی - وی امامی از امامان ازد بود - روایت است که گفت: علی رضی الله عنه را دیدم که به بازار آمد و گفت: چه کسی پیراهنی دارد که سه درهم ارزش داشته باشد؟ مردی گفت: نزد من است، و علی از آن خوشش آمد، علی گفت: ممکن است این بهتر از آن باشد، گفت: نخیر، سه درهم قیمت آن است، می‌گوید: آن گاه علی را دیدم که درهم‌ها را از جامه‌اش که در آن بسته بود گشود، و به آن مرد پرداخت و لباس را پوشید، و متوجه شد که از نوک انگشتانش درازتر است، آن گاه امر نمود و اضافه آن را از نوک انگشتانش قطع گردید. و احمد در الزهد از مولای ابوغصین روایت نموده، که گفت: علی رضی الله عنه را دیدم که بیرون شد، و نزد مردی از کرباس فروشان آمد و برایش گفت: پیراهن گندمگون داری؟ می‌گوید: وی را پیراهنی را برایش بیرون نمود، و علی آن را پوشید و متوجه گردید که به نصف ساق هایش می‌رسد، آن گاه از طرف راست و چپش دید و گفت: اندازه این را نیکو می‌بینم این به چند است؟ گفت: به چهار درهم ای امیرالمؤمنین، می‌گوید: وی آن چهار درهم را از ازارش گشود و برای آن مرد پرداخت و رفت.<sup>۳</sup>

### روش عبدالرحمن بن عوف. ابن عمر و ابن عباس (رضی الله عنهم) در لباس پوشیدن

ابن سعد<sup>۴</sup> از سعد بن ابراهیم روایت نموده، که گفت: عبدالرحمن بن عوف رضی الله عنه چادر یا لباسی را می‌پوشید که پانصد یا چهارصد درهم قیمت می‌داشت. و ابونعیم<sup>۵</sup> از قرعه روایت نموده، که گفت: بر تن ابن عمر (رضی الله عنهما) جامه درشت و سختی را دیدم، به او گفتم: ای عبدالرحمن من برای تو جامه نرمی آورده‌ام، که در خراسان ساخته می‌شود، اگر آن را بر تن تو ببینم چشم‌هایم روشن می‌شود، چون بر تن تو جامه درشت و سختی است، گفت: آن را برایم نشان بده تا ببینمش. می‌گوید: آن را با دست خود لمس نمود و گفت: آیا این ابریشم است؟ گفتم: نخیر، این از پنبه است، گفت: از پوشیدن آن می‌ترسم، می‌ترسم که متکبر فخرکننده باشم، و خداوند هیچ متکبر فخر کننده‌ای را دوست نمی‌دارد. و نزد وی همچنان از عبدالله بن حبیش روایت است که گفت: بر تن ابن عمر دو لباس معافری<sup>۶</sup> دیدم، که پیراهنش تا نصف ساق بود.<sup>۷</sup>

<sup>۱</sup> این چنین در الکنز (۸/۵۵) آمده است.

<sup>۲</sup> الحلیه (۱/۸۳).

<sup>۳</sup> این چنین در البدایه (۸/۳) آمده است.

<sup>۴</sup> ۳/۱۳۱

<sup>۵</sup> الحلیه (۱/۳۰۲).

<sup>۶</sup> منسوب به قبیله معافر که از یمن است.

<sup>۷</sup> این را ابن سعد (۴/۱۷۵) از عبدالله بن حنش به مانند آن روایت کرده است.

و نزد ابونعیم<sup>۱</sup> از وقدان روایت است که گفت: از ابن عمر در حالی که مردی از وی پرسید کدام لباس را بپوشم، شنیدم که گفت: لباسی را که بی عقلان و بی خردان تو را در آن حقیر و خوار نشمرند، و دانشمندان به آن عتابت نکنند، گفت: آن کدام لباس است؟ پاسخ داد: مابین پنج الی بیست درهم. و ابونعیم<sup>۲</sup> از ابواسحاق روایت نموده، که گفت: ابن عمر را دیدم که تا نصف ساق هایش ازار می پوشید. و نزد وی همچنان از او روایت است که گفت: تنی چند از اصحاب رسول خدا ﷺ اسامه بن زید، (زیدبن) ارقم، براء بن عازب و ابن عمر (رضی الله عنهم) را دیدم که تا نصف های ساق شان ازار می پوشیدند. و ابونعیم<sup>۳</sup> از عثمان بن ابی سلیمان روایت نموده که: ابن عباس (رضی الله عنهما) یک لباس را هزار درهم خرید و پوشید.

### روش عایشه و اسماء (رضی الله عنهما) در لباس پوشیدن

بخاری<sup>۴</sup> از کثیربن عبید روایت نموده، که گفت: نزد عایشه ام المؤمنین (رضی الله عنها) داخل شدم، گفت: محکم بگیر تا لباسم را بدوزم، آن گاه محکم گرفتم و گفتم: ای ام المؤمنین، اگر بیرون شوم و آنان را خبر بدهم، این را از تو بخل می پندارند، گفت: حالت را ببین، کسی که کهنه را نپوشد لذت نو را نمی یابد.<sup>۵</sup> و ابن سعد<sup>۶</sup> از ابوسعید روایت نموده که کسی در حالی نزد عایشه وارد شد که وی لباسش را می دوخت، گفت: ای ام المؤمنین، آیا خداوند خیر را زیاد نموده است؟! گفت: ما را بگذار، کسی که کهنه را نپوشد قدر جدید را نمی داند. و ابن سعد<sup>۷</sup> از هاشم بن عروه روایت نموده که: منذر بن زبیر از عراق آمد، و برای اسماء دختر ابوبکر (رضی الله عنهما) بعد از اینکه چشم هایش کور شده بود لباس هایی از جامه های مروی و قوهی<sup>۸</sup> که نازک و خیلی خوب بودند فرستاد، می گوید: اسماء آن را با دست خود لمس نمود و گفت: اف!! لباس هایش را برای او مسترد کنید! می گوید: این کار بر منذر گران تمام شد و گفت: ای مادرم، این آنقدر شفاف و نازک نیست، گفت: این اگر چه نازک و شفاف نیست، ولی جسم را آشکار می سازد، می گوید: آن گاه برایش لباس مروی و قوهی دیگری خرید، و او آن را پذیرفت و گفت: مثل این را برایم لباس بساز.<sup>۹</sup>

### عملکرد عمر رضی الله عنه درباره لباس

<sup>۱</sup> ۱/۳۰۲

<sup>۲</sup> الحلیه (۴/۳۴۱).

<sup>۳</sup> الحلیه (۱/۳۲۱).

<sup>۴</sup> الأدب (ص ۶۸).

<sup>۵</sup> حسن: بخاری در ادب المفرد (۴۷۱) آلبانی در صحیح الأدب (۳۶۷) آن را صحیح دانسته است.

<sup>۶</sup> ۸/۷۳

<sup>۷</sup> ۸/۲۵۲

<sup>۸</sup> منسوب به مرو است، و قوه نیز یکی از شهرهای خراسان است.

<sup>۹</sup> صحیح: ابن سعد (۸/ ۲۵۲) نگا: (حجاب المرأة) آلبانی ص ۵۷.



بیهقی از انس رضی الله عنه روایت نموده که: زنی نزد عمر بن خطاب رضی الله عنه آمده گفت: ای امیرالمؤمنین چادر من پاره شده است، گفت: آیا به تو لباس نداده‌ام؟ پاسخ داد: آری، ولی آن پاره شده است، آن گاه برای او چادر نیکو و کلفتی خواست و به او گفت: این را - یعنی کهنه را - وقتی نان پختی و دیگ بار نمودی بپوش، و این را وقتی که فارغ شدی بپوش، چون کسی که کهنه را نمی‌پوشد قدر جدید را نمی‌داند.<sup>۱</sup>

و سفیان بن عیینه در جامع خود از خرشه بن حر روایت نموده، که گفت: عمر بن خطاب رضی الله عنه را در حالی دیدم، که جوانی از کنارش عبور نمود و شلوارش را رها نموده بود، بر زمین کشیده می‌شد، او وی را طلب نمود و به او گفت: آیا تو حایض هستی؟ گفت: ای امیرالمؤمنین آیا مرد حایض می‌شود؟ گفت: تو را چه شده که ازارات را از قدم هایت بلندتر نموده‌ای؟ آن گاه تیغی را طلب نمود و انتهای ازارش را جمع نمود، و پایین‌تر از قوزکها را قطع کرد، خرشه می‌گوید: گویی من به تارها بر پاشنه هایش نگاه می‌کنم.<sup>۲</sup>

ابوذر هروی در الجامع و بیهقی از ابوعثمان نهدی روایت نموده‌اند که گفت: در حالی که در آذربایجان با عتبه بن فرقد قرار داشتیم، نامه عمر بن خطاب برای ما آمد، اما بعد: ازار بر تن کنید، چادر بر تن نمایید، نعلین بپوشید، کفش‌ها را بیندازید، شلوارها را بگذارید و به لباس پدرتان اسماعیل چنگ زنید، زنهار که در تنعم به سر برید و لباس عجم بپوشید، باید در آفتاب بایستید چون آفتاب حمام عرب است، خود را به معد مشابه سازید،<sup>۳</sup> لباس خشن بر تن نمایید، لباس کهنه بپوشید، رکاب‌ها را قطع کنید،<sup>۴</sup> اهداف را بزنید،<sup>۵</sup> از زمین بر اسب جست زنید، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از پوشیدن ابریشم نهی نموده است، مگر به این مقدار - و به انگشت وسطایش اشاره نمود -.<sup>۶</sup> این چنین در الکنز (۸/۵۸) آمده است.

### خانه‌های همسران پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

ابن سعد<sup>۷</sup> از واقدی روایت نموده، که گفت: معاذ بن محمد انصاری برایم حدیث بیان نموده گفت: از عطای خراسانی در مجلسی که در آن عمران بن ابی انس بود و او درمابین قبر و منبر قرار داشت شنیدم که می‌گفت: حجره‌های همسران رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را دریافتم که از شاخه‌های درخت خرما ساخته شده بودند، و بر دروازه‌های آنها پرده‌یی از موی سیاه بود، و در وقت رسیدن نامه ولید بن عبدالملک هم حاضر شدم که خوانده می‌شد و به

<sup>۱</sup> این چنین در الکنز (۸/۵۵) آمده است.

<sup>۲</sup> این چنین در الکنز (۸/۵۹) آمده است.

<sup>۳</sup> آنان اهل غلظت و سختی بودند.

<sup>۴</sup> یعنی بدون رکاب اسب را سوار شوید.

<sup>۵</sup> تیراندازی را با هدف زدن توسط تیر مشق و تمرین کنید.

<sup>۶</sup> نگا: «اقتضاء الصراط المستقیم» اثر شیخ الإسلام ابن تیمیه (ص ۹۷). این اثر را بخاری در کتاب اللباس باب ۲۵ و مسلم در کتاب اللباس (۲/ ۱۲، ۱، ۲۵) روایت نموده اند.

<sup>۷</sup> ۸/۱۶۷

داخل نمودن حجره‌های همسران پیامبر ﷺ در مسجد رسول خدا ﷺ امر می‌نمود، و من هیچ روزی را پر گریه‌تر از آن روز ندیدم، عطا گفت: از سعید بن مسیب شنیدم که در آن روز می‌گفت: به خدا سوگند، دوست داشتم که آن‌ها را به حال شان ترک می‌نمودند، تا نوزادان مدینه بزرگ می‌شدند، و کسی از اطراف و اکناف می‌آمد، و آنچه را رسول خدا ﷺ در زندگی اش به آن اکتفا نموده بود می‌دید، و این خانه‌ها از جمله چیزهایی می‌بود که مردم را در تکاثر و تفاخر دنیا بی رغبت و بی میل می‌ساخت. معاذ می‌گوید: هنگامی که عطای خراسانی از صحبت خود فارغ شد، عمران بن ابی انس گفت: چهار خانه آن از خشت خام بود که حیاط آن‌ها از شاخه‌های خرما ساخته شده بود، و پنج خانه آن از شاخه‌های خرما و گل ساخته شده بودند و حیاط پیش روی نداشتند، و بر دروازه‌های آن‌ها پرده‌های مویی بود، پرده را اندازه نمودم، و آن را سه گز در یک گز، و یک استخوان یا کم‌تر از استخوان یافتم، اما آنچه از کثرت گریه یاد نمودی، من خود را در مجلسی یافتم که در آن تعدادی از پسران اصحاب رسول خدا ﷺ بودند، از جمله ابوسلمه بن عبدالرحمن، ابوامامه بن سهل بن حنیف و خارجه بن زید، و آنان آنقدر گریستند که ریش‌های شان را آب دیده‌تر نمود، و ابوامامه در آن روز گفت: ای کاش این خانه‌ها گذاشته می‌شد و منهدم نمی‌گردید، تا مردم از منزل سازی خودداری می‌نمودند، و می‌دیدند که خداوند درحالی که کلیدهای خزانه‌های دنیا در دست وی است، برای نبی اش به چه اندازه راضی شده بود.